



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

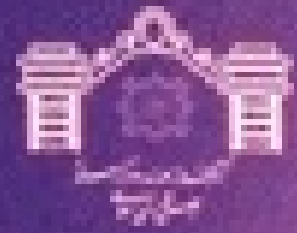
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



# نقد فسطردان

تأليف

الميرزا شيخ محمد رضا الفولاديه

(١٢٦٢-١٢٨٧ ق)

تحقيق

الدكتور محمد علي لاصيه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نقد فلسفه داروین

نویسنده:

محمد رضا نجفی اصفهانی

ناشر چاپی:

موسسه صاحب الامر (عجل الله فرجه الشريف)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۲۱	نقد فلسفه داروین
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۲۴	فهرست مطالب
۴۴	مقدمه مصحح
۴۴	اشاره
۴۶	شیوه آماده سازی ترجمه فارسی
۴۸	شیوه ترجمه مترجمان
۴۸	ترجمه های دیگر
۵۰	پیشگفتار به قلم دکتر حامد ناجی اصفهانی محقق متن عربی کتاب
۵۰	اشاره
۵۳	داروین
۵۴	داروین و نظریه تکامل
۵۵	گذری بر نظریه تکامل
۵۵	اشاره
۵۵	۱- نظریه خلق الساعه
۵۶	۲- تبدل انواع
۶۰	۳- نظریه حدّ وسط
۶۴	تاریخچه کتاب نقد فلسفه داروین
۶۴	کتاب فلسفه النشوء والارتقاء
۶۷	علامه نجفی و نقد فلسفه داروین
۶۹	گزارشی از درون مایه نقد علامه نجفی در دفتر اول
۶۹	اشاره

۷۱	مقاله دوم. در تحلیل منشأ انسان
۷۱	اشاره
۷۳	تکمله
۷۵	ادله تکمیلی شارحان داروین
۷۷	تذکر
۷۸	مقاله سوم. در تحلیل مبادی چهارگانه داروین
۷۸	اشاره
۷۸	۱- تنازع بقاء
۷۸	اشاره
۷۹	نقد
۷۹	تکمله
۸۰	نقد
۸۰	۲- پیدایش متباینات
۸۰	اشاره
۸۰	نقد
۸۱	۳- وراثت
۸۱	اشاره
۸۱	نقد
۸۱	۴- انتخاب طبیعی
۸۱	اشاره
۸۳	نقد
۸۳	۵- انتخاب جنسی
۸۳	اشاره
۸۴	نقد
۸۴	تکمله اعتراضات وارد بر نظریه تکامل

۸۶	جایگاه نقد علامه نجفی
۸۹	پاره ای از نکات در کتاب نقد فلسفه داروین
۹۱	تدریس نقد فلسفه داروین
۹۱	ترجمه حاضر
۹۲	شرح حال آیةالله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی مترجم جلد دوم کتاب
۹۲	اشاره
۹۲	استادان
۹۳	تألیفات
۹۳	آثار
۹۴	مرثیه و ماده تاریخ وفات
۹۶	شرح حال آیةالله العظمی آقای میرزا محمدتقی مجلسی اصفهانی
۹۸	شرح حال مؤلف نقد فلسفه داروین و فرزندش مترجم جلد اول به قلم نتیجه اش آیةالله حاج شیخ هادی نجفی مد ظله
۹۸	شرح حال مؤلف
۹۸	نام - پدر - مادر - ولادت
۹۸	تحصیلات و اساتید
۱۰۰	مشایخ اجازه
۱۰۰	در کلام بزرگان
۱۰۶	هجرت به کربلا
۱۰۷	تدریس و شاگردان
۱۱۲	صورت و سیرت
۱۱۲	تألیفات
۱۱۲	اشاره
۱۱۲	۱- الإجازة الشاملة للسيدة الفاضلة
۱۱۳	۲- أداء المفروض فی شرح أرجوزة العروض
۱۱۳	۳- استيضاح المراد من قول الفاضل الجواد
۱۱۳	۴- إماطة الغین عن استعمال العین فی معنیین

- ١١٣-----٥- رسالة امجديه
- ١١٤-----٦- الإيراد والإصدار في حلّ مشكلات عويصة في بعض العلوم
- ١١٤-----٧- تصانيف الشيعة
- ١١٤-----٨- تعريب رسالة سير و سلوك منسوب به سيد بحر العلوم
- ١١٤-----٩- حاشيه بر «أكر» تاوذوسيوس
- ١١٤-----١٠- حاشيه بر شرح واحدى بر ديوان متنبى
- ١١٤-----١١- حاشيه بر كتاب روضات الجنات
- ١١٥-----١٢- حلى الدهر العاطل في من أدركته من الأفاضل
- ١١٥-----١٣- ديوان أبى المجد
- ١١٥-----١٤- ذخائر المجتهدين في شرح كتاب معالم الدين في فقه آل يس
- ١١٦-----١٥- رسالة في الرد على فصل القضا في عدم حجيه فقه الرضا
- ١١٦-----١٦- الروض الأريض فيما قال أو قيل فيه من القريض
- ١١٦-----١٧- الروضة الغناء في تحقيق معنى الغناء
- ١١٧-----١٨- سقط الدرّ في أحكام الكزّ
- ١١٧-----١٩- سمط اللال في مسألتى الوضع والاستعمال
- ١١٧-----٢٠- السيف الصنيع لرقاب منكرى علم البديع
- ١١٧-----٢١- العقد الثمين في أجوبة مسائل الشيخ شجاع الدين
- ١١٧-----٢٢- غالية العطر في حكم الشعر
- ١١٧-----٢٣- القبلة
- ١١٧-----٢٤- القول الجميل إلى صدقى جميل
- ١١٨-----٢٥- گوهر گرانبها در رد اتباع عبدالبهاء
- ١١٨-----٢٦- نُجعة المُرْتاد في شرح نجاه العباد
- ١١٨-----٢٧- نقد فلسفة دارون (كتاب حاضر)
- ١١٩-----٢٨- النوافج و الروزنامج
- ١١٩-----٢٩- وقاية الاذهان و الألباب و لباب أصول السنه و الكتاب
- ١١٩-----٣٠- تعليقه بر رساله المحاكمه بين العُلمين



۱۱۹	۳۱- الحواشی علی الکافی
۱۱۹	۳۲- أنا و الأيام
۱۱۹	۳۳- رساله ای پیرامون حکم فقهی دستگاه گرامافون
۱۲۰	تذکر: رساله فی عدم تنجیس المتنجس
۱۲۰	همسر و فرزندان
۱۲۰	اشاره
۱۲۰	۱- آیةالله آقای حاج شیخ مجدالدین مجدالعلماء نجفی
۱۲۰	۲- آیةالله آقای حاج شیخ عزالدین نجفی
۱۲۱	۳- آقا نورالدین نجفی
۱۲۱	۴- مخدره عزت الشریعہ
۱۲۱	۵- مخدره بهجت خانم
۱۲۱	۶- مخدره زهت خانم
۱۲۱	۷- آقای آقا مهدی نجفی
۱۲۱	۸- پروین خانم نجفی
۱۲۱	۹- آقای حاج آقا تقی نجفی
۱۲۳	وفات و مدفن و مراثی
۱۲۸	مصادر شرح حال مؤلف
۱۳۳	شرح حال مترجم جلد اول آیة الله مجدالدین نجفی (مجد العلماء)
۱۳۳	نام - پدر - مادر - ولادت
۱۳۴	تحصیلات و اساتید
۱۳۵	مشایخ روایت و مُجازین از وی
۱۳۵	در کلام دیگران
۱۳۸	مجالس تدریس و برخی از شاگردان
۱۴۴	تعیین قبله دقیق مصلاهی شهر اصفهان
۱۴۵	تألیفات
۱۴۵	اشاره

- ۱- ایرادات و انتقادات بر دائرة المعارف فرید و جدی ..... ۱۴۵
- ۲- ترجمه «نقد فلسفه داروین» از عربی به فارسی (کتاب حاضر) ..... ۱۴۵
- ۳- حاشیة روضات الجنات ..... ۱۴۵
- ۴- حاشیة سمط اللال فی مسألتي الوضع والاستعمال ..... ۱۴۵
- ۵- حاشیة وقایة الأذهان ..... ۱۴۵
- ۶- دروس فی فقه الإمامیة (کتاب الصلاة و کتاب الصوم) ..... ۱۴۵
- ۷- مقدمه بر تفسیر مجدالبیان ..... ۱۴۶
- ۸- رساله ای در احوالات والدشان آیةالله ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی ..... ۱۴۶
- ۹- رساله ای در احوالات و شرح حال خودشان ..... ۱۴۶
- ۱۰- صرف افعال ..... ۱۴۶
- ۱۱- الفوائد الرضویة فی شرح الفصول الغرویة ..... ۱۴۶
- ۱۲- گل گلشن ..... ۱۴۶
- ۱۳- المختار من القصائد و الأشعار ..... ۱۴۶
- ۱۴- البواقیت الحسان فی تفسیر سورة الرحمن ..... ۱۴۷
- نمونه ای از اشعار ..... ۱۴۷
- امامت جماعت ..... ۱۴۷
- اخلاق و مردمداری ..... ۱۴۹
- همسر ..... ۱۴۹
- فرزندان ..... ۱۵۰
- وفات و تشییع و مدفن ..... ۱۵۰
- انعکاس اخبار ارتحال و مجالس ترحیم ..... ۱۵۱
- مراثی و ماده تاریخ ..... ۱۵۱
- مصادر شرح حال ..... ۱۵۷
- تصویر صفحه اول ترجمه کتاب به قلم آیةالله مجدالدین نجفی ..... ۱۵۹
- تصویر صفحه دیگری از ترجمه آیةالله مجدالدین نجفی ..... ۱۶۰
- تصویر آغازین صفحه ترجمه جلد دوم به قلم آیةالله شیخ حسن صافی اصفهانی ..... ۱۶۱

- تصویر انجام ترجمه آیةالله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی از جلد دوم کتاب ..... ۱۶۲
- تصویر آغازین صفحه بازنویسی ترجمه جلد دوم به خط آیةالله محمّدتقی مجلسی ..... ۱۶۳
- تصویر انجام بازنویسی آیةالله محمّدتقی مجلسی از ترجمه جلد دوم کتاب ..... ۱۶۴
- تصویر دست خط مؤلف در مورد ترجمه کتاب توسط فرزندش آیةالله مجدالدین نجفی و بشارت به طبع آن ..... ۱۶۵
- مقدمه مترجم آیةالله شیخ مجدالدین نجفی معروف به «مجد العلماء» فرزند مؤلف ..... ۱۶۶
- سرآغاز ..... ۱۶۶
- یک سخن سودمند ..... ۱۶۷
- فلسفه داروین با دیانت منافات ندارد ..... ۱۷۲
- ماده چیست و مادیین چه می گویند؟ ..... ۱۷۴
- ماده چیست؟ ..... ۱۷۵
- اندیشه سِر ولیم تامسون انگلیسی درباره جوهر فرد ..... ۱۷۸
- نظریات دانشمندان درباره ماده، فرضیاتی بیش نیست ..... ۱۷۸
- نقد فلسفه داروین جلد اول: نقد فلسفه نشوء و ارتقاء ..... ۱۸۲
- اشاره ..... ۱۸۲
- مقدمه مؤلف ..... ۱۸۴
- یک سخن که امیدوارم عموم خوانندگان توجه فرمایند ..... ۱۸۴
- یک سخن که امیدوارم متدینین در او دقت فرمایند ..... ۱۸۶
- بیان موضع کتاب در برابر بی دینی محض ..... ۱۸۷
- سخنی با بی دینان و دیگر پیروان این اعتقادات هدام الله بطفه نکوهش فلسفه داروین ..... ۱۸۹
- نظرات منتشرشده داروین و منحرفان ..... ۱۸۹
- متن کتاب ..... ۱۹۲
- اشاره ..... ۱۹۲
- رابطه فلسفه نشوء و ارتقاء با الحاد و دیگر مذاهب ..... ۱۹۲
- گفتار نخست: در بیان شبهات در ادوار سه گانه اسلام ..... ۱۹۴
- اشاره ..... ۱۹۴
- دوره نخست: عصر بعثت ..... ۱۹۴

- دوره دوم: دوره عباسیان ..... ۱۹۶
- دوره سوم: دوره آمیزش با غربی ها ..... ۱۹۷
- تشویق مسلمانان به خودکفایی ..... ۱۹۹
- آگاه کردن مسلمانان از آنچه از دست خواهند داد ..... ۲۰۱
- انتقال علوم یونانیان پس از زوال عزت آنان ..... ۲۰۲
- تشویق مسلمانان به تفکر ..... ۲۰۳
- نگاهی به فلسفه نشوء و ارتقاء از وجهه دیانتی ..... ۲۰۶
- این نظریه با وجود اشکالاتی که دارد، وجود آفریدگار را نفی نمی کند ..... ۲۰۶
- پیروان داروین سخنشان را به الحاد متمایل می سازند ..... ۲۱۰
- اعتراف بزرگان فلسفه نشوء و ارتقاء به ایزد توانا ..... ۲۱۲
- لامارک ..... ۲۱۲
- مستر والاس و تقدم او بر داروین در نظریه نشوء ..... ۲۱۳
- نظریه نشوء با وجود خدای مدبر حکیم ناسازگار نیست ..... ۲۱۴
- هاکسلی ..... ۲۱۸
- اسپنسر و اعتقاد او به توحید ..... ۲۲۲
- داروین ..... ۲۲۴
- رابطه میان دین و علم ..... ۲۲۵
- اتفاقاً به مصلحت علم نیست که در برابر دانش بایستد! ..... ۲۲۶
- دین نه از بین می رود و نه دگرگون می شود ..... ۲۲۹
- علم هیچ گاه بر دین مقدم نمی شود ..... ۲۳۱
- یقینیات با آموزه های دینی مخالف نیست ..... ۲۳۳
- ظنییات ..... ۲۳۳
- دین نظام علت و معلول را باطل نمی داند ..... ۲۳۶
- فصل: درباره اینکه انسان در خلقت خود از دیگر انواع موجودات مستقل است ..... ۲۳۹
- گفتار دوم: در اینکه قبایل بربر معترفند که اصل انسان از موجود زنده ای خاص است ..... ۲۴۱
- توتمیسم ..... ۲۴۱

- ۲۴۵ ..... دلایل فلسفه نشوء و ارتقاء
- ۲۴۵ ..... دلیل اول: شمول قوانین تغییر
- ۲۴۵ ..... اشاره
- ۲۴۶ ..... پاسخ
- ۲۴۷ ..... دلیل دوم: تشابه انسان و دیگر موجودات
- ۲۴۷ ..... اشاره
- ۲۴۸ ..... پاسخ
- ۲۴۹ ..... میمون و ویژگی آن
- ۲۵۱ ..... ممکن است انسان به میمون تبدیل شود، اما بر عکس آن نمی شود
- ۲۵۲ ..... تباین انواع بر اختلاف اصل انواع دلالت دارد
- ۲۵۲ ..... دلیل سوم: درباره یکی بودن منشأ موجودات
- ۲۵۲ ..... اشاره
- ۲۵۷ ..... پاسخ
- ۲۵۷ ..... نمونه هایی از جعلیات
- ۲۶۰ ..... تکمیل پاسخ
- ۲۶۴ ..... دلیل چهارم: وجود اعضای زائد
- ۲۶۴ ..... اشاره
- ۲۶۸ ..... علوم معاصر به صورت قاطع برخی از اعضا را بازمانده تلقی نمی کنند
- ۲۷۲ ..... شبهه ای در موضوع مورد بحث
- ۲۷۲ ..... پاسخ
- ۲۷۳ ..... توضیح مطلب به شکل دیگر
- ۲۷۴ ..... پاسخ کسی که می گوید انسان در اصل خنثی/ بی جنسیت بوده است
- ۲۷۵ ..... رد کسی که مدعی است مردان زمانی کودکان را شیر می دادند
- ۲۷۶ ..... پاسخ کسی که معتقد است نخستین مخلوق دارای صورت بشری، زن بود
- ۲۷۶ ..... استدلال به وجود اعضای زائد مقتضی وجود آفریننده حکیم است
- ۲۷۷ ..... پیروان داروین و وجوهی که برای تحول گفته اند

- ۲۸۶----- نمونه هایی از انسان های عجیب و غریب
- ۲۹۰----- بررسی آنچه در «جاوه» کشف شده است
- ۲۹۲----- نقد ادعای حلقه مفقوده بودن انسان جاوه
- ۳۰۰----- منقولات مربوط به حلقه مفقوده خبری مسلم نیست
- ۳۰۱----- دروغین بودن برخی اکتشافات
- ۳۰۳----- چند کلاهبرداری اروپائیان
- ۳۰۳----- کلاهبرداری در تاج پادشاه
- ۳۰۴----- کلاهبرداری در سنگ ها
- ۳۰۵----- کلاهبرداری در سفالینه های موآبی
- ۳۰۷----- پادشاه سدانگ و دیدار او از «پاریس»
- ۳۰۹----- سخن «موانس» درباره ارتقاء و تلاش او برای کشف واسطه
- ۳۱۰----- رد نظر «موانس»
- ۳۱۲----- علم تجربی تنها به آن چیزی می رسد که در دین آمده است
- ۳۱۳----- فصل: در رد کسانی که می پندارند انسان و میمون جد مشترکی دارند
- ۳۱۵----- گفتار سوم: درباره مبانی نظریه داروین
- ۳۱۵----- اشاره
- ۳۱۵----- چهار اصل بر اساس نظریه نشوء و ارتقاء
- ۳۱۵----- اشاره
- ۳۱۶----- انکار بدیهیات سه گانه از سوی طرفداران داروین
- ۳۱۶----- اشاره
- ۳۱۶----- ۱: تنازع بقاء
- ۳۱۶----- اشاره
- ۳۱۸----- نقد
- ۳۲۱----- نیم نگاهی دیگر به تنازع بقاء و بحث دیگری در او
- ۳۲۲----- تنازع بقاء سبب ترقی نمی گردد
- ۳۲۴----- تنازع بقاء سبب فقدان صورت های واسطه نمی شود

- ۲: در پیدایش تباینات ----- ۳۲۶
- اشاره ----- ۳۲۶
- نقد ----- ۳۲۶
- ۳: وراثت ----- ۳۲۹
- اشاره ----- ۳۲۹
- نقد ----- ۳۳۰
- ۴: انتخاب طبیعی ----- ۳۳۳
- اشاره ----- ۳۳۳
- حقیقت امر در این باره چیست؟ ----- ۳۳۴
- ملزم کردن داروین و پیروانش ----- ۳۳۶
- انتخاب جنسی ----- ۳۳۸
- فصل: در رد نظریه انتخاب طبیعی ----- ۳۴۷
- اشاره ----- ۳۴۷
- نگرش لامارک ----- ۳۴۷
- مذهب تحول و ارتقاء در طول سده ها ----- ۳۵۴
- انتخاب طبیعی همیشه به ارتقاء منجر نمی شود ----- ۳۵۹
- کمیود اجزاء با سخن کسی که قاطعانه معتقد به ارتقاء است متناقض است ----- ۳۶۱
- اعضای باقی مانده نه به کار تطور عام می آیند و نه با لاهوت تناقض دارند ----- ۳۶۴
- اعضاء زائده با اصل غایت منافات دارند ----- ۳۶۸
- دلیلی بر ارجاع جانداران به اصل واحد نیست ----- ۳۶۹
- تکمله ای بر رابطه میان قدرت الهی و علل طبیعی ----- ۳۷۱
- دین منکر علل خارجی و علّیت نیست ----- ۳۷۳
- اعتقاد به اصل واحد برای جانداران با توحید منافاتی ندارد ----- ۳۷۸
- رقابت علمی میان مادی گرایان و پاسطور بر سر بی نیازی طبیعت از واجب الوجود ----- ۳۷۹
- قبول «خلق الساعه» سبب الحاد نمی شود ----- ۳۸۱
- نظریه تولد ذاتی از زمان های قدیم موجود بوده است ----- ۳۸۴

- داوری نهایی درباره آنچه در شرح «بختر» آمده است ..... ۳۸۶
- تکمله ای در پاسخ به برخی تشکیکات ..... ۳۸۶
- عمر زمین با مذهب ارتقاء منافات دارد ..... ۳۸۷
- تغییر در تحول ناگهانی ..... ۳۸۸
- نظریه انتخاب، از یک جهت با اتحاد اصل انواع منافات دارد ..... ۳۹۰
- نکته ای در خصوص مبدأ زبان ها و دیدگاه مذهب ارتقاء درباره آن ..... ۳۹۱
- مذهب داروین و علم اللغات ..... ۳۹۳
- بیان نظرات زمین شناسی و پالئولوژی درباره پیدایش حیات ..... ۳۹۶
- داوری در این مقام ..... ۳۹۷
- فصل: مقصود از ارتقاء ..... ۴۰۴
- اشاره ..... ۴۰۴
- تحقیق در معنای کمال و ارتقاء ..... ۴۰۴
- نقد سخن «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء ..... ۴۰۴
- قرائتی دیگر از «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء ..... ۴۱۲
- خاتمه: در دفاع از شرافت انسان ..... ۴۱۷
- حیوان صرفاً با غریزه عمل نمی کند ..... ۴۱۸
- تفاوت میان حیوان و انسان ..... ۴۲۰
- نقد فلسفه داروین جلد دوم: در اثبات آفریننده و ابطال شبهات مادی مرام ها ..... ۴۲۵
- اشاره ..... ۴۲۵
- مقدمه آیةالله شیخ حسن صافی اصفهانی ..... ۴۲۷
- بخش دوم: در اثبات آفریننده (بزرگ آفرینش) و ابطال شبهات مادی مرام ها و نگرستن در آرزوهای آنها از این فلسفه مادی و روشن کردن حیلها و بداندیشی های آنان ..... ۴۳۵
- اشاره ..... ۴۳۵
- گفتار نخست: در اثبات واجب الوجود ..... ۴۳۷
- اشاره ..... ۴۳۷
- اثبات آفریدگار ..... ۴۳۸
- برهان بر اینکه وجود آفریدگار بدیهی است و نیامند برهان نیست ..... ۴۳۹



- ۴۳۹ ..... مقدمات برهان
- ۴۳۹ ..... قضایای اولیه
- ۴۴۱ ..... غایت در صنّ دخالت دارد
- ۴۴۳ ..... مناظره خدانشناس و مادی
- ۴۴۳ ..... اشاره
- ۴۴۴ ..... توجه به قدرت الهی در عالم
- ۴۴۵ ..... وجود مدبّر عالم از نظر هر کس که به دینی معتقد است از بدیهیات است
- ۴۴۷ ..... معنای دین و آزادی
- ۴۴۹ ..... فصل: در مناظره بر روی کشتی بخار
- ۴۴۹ ..... اشاره
- ۴۵۰ ..... ساعت میر
- ۴۵۱ ..... مقدمه ای در معنای غایت و نظم
- ۴۵۶ ..... نظم عام در جهان
- ۴۵۹ ..... رابطه میان قوانین طبیعت و قدرت الهی
- ۴۶۰ ..... نظریه داروین با غایت و مقصد منافات ندارد
- ۴۶۴ ..... قوانین طبیعت با غایت داشتن آنها منافات ندارد
- ۴۶۸ ..... فصل: در نظم شگفت انگیز ساعت
- ۴۶۸ ..... اشاره
- ۴۶۸ ..... وجود برخی اعضای بدن منافی نظم است
- ۴۷۳ ..... کوری وجدان متمدنان
- ۴۸۰ ..... چگونه از قوانین طبیعت بر واجب الوجود استدلال می شود؟
- ۴۸۴ ..... فصل: مناظره درباره یقین در ادعاها
- ۴۸۴ ..... اشاره
- ۴۸۶ ..... شناخت واجب الوجود و صفات او
- ۴۹۲ ..... دانش صحیح با دین مخالف نیست
- ۴۹۲ ..... شناخت قدرت واجب الوجود و تواناییش بر هر کار

- ۴۹۵ ----- شناخت نیروی پدیدآورنده این جهان
- ۵۰۵ ----- ماده قدیم نیست
- ۵۰۹ ----- چگونه عالم با آفریدگار خود ارتباط دارد؟
- ۵۱۳ ----- تبریة ارسطاطالیس از افتراء «بختر» در اینکه مبدع ماده را نیافریده است
- ۵۱۶ ----- تبریة صوفیان از بهتان مترجم شرح «بختر» در نسبت دادن «پانته ایسم» به آنان
- ۵۱۹ ----- تعریف ایجاد و ابداع
- ۵۲۳ ----- ماده نمی تواند آفریننده خود باشد
- ۵۲۵ ----- طبیعت اولیه نمی تواند دو تا باشد
- ۵۲۷ ----- حرکت و جوهر متلازمند نه متحد
- ۵۲۷ ----- ماده محصور است
- ۵۳۲ ----- ماده مخلوق است
- ۵۳۴ ----- سبب طبیعی در ایجاد امور دارای نظم کافی نیست
- ۵۳۵ ----- گفتار دوم: در دفاع از ادیان
- ۵۳۵ ----- جهان بیهوده آفریده نشده است
- ۵۳۵ ----- انسان بدون دین صلاح کار خود را نخواهد دانست
- ۵۳۸ ----- دین پاک سبب رشد امت و محیط می شود
- ۵۴۷ ----- جامعه/اجتماع یکی از مقاصد دین است
- ۵۴۸ ----- وضعیت عرب پیش از اسلام
- ۵۴۹ ----- وضعیت عرب بعد از اسلام
- ۵۴۹ ----- چگونه جنگ در اسلام مجاز شد؟
- ۵۵۰ ----- دیدگاه ادیان درباره ریختن خون انسان ها
- ۵۵۱ ----- دین با آزادی اندیشه به ویژه در عرصه های علمی مخالفتی ندارد
- ۵۵۳ ----- فهم نادرست در قائل شدن به تعارض میان دین و علم یقینی
- ۵۵۵ ----- خدمت دین به اجتماع
- ۵۵۶ ----- خدمت دین به روان بشریت
- ۵۶۲ ----- بازگشت به دین در میان ملل متمدن

- ۵۶۵ ..... وقوع نسخ در شرایع به معنای خشونت و سختی احکام اولیه نیست
- ۵۶۶ ..... احکام پیامبران خشن نیست
- ۵۶۸ ..... تفاوت میان فلسفه و دین رویکرد عقل است
- ۵۶۹ ..... شارع در صدور احکام زمان و مکان را در نظر گرفته است
- ۵۷۱ ..... زمامداران از دین سوء استفاده می کنند
- ۵۷۶ ..... خونریزی و هرج و مرج در انقلاب فرانسه
- ۵۸۱ ..... درباره قتل «ژاندارک»
- ۵۸۳ ..... دین مانع پیشرفت ملت ها نیست
- ۵۸۵ ..... لوتر و تأثیر او بر جامعه انگلستان
- ۵۹۰ ..... دین با تطور تضادی ندارد
- ۵۹۲ ..... دین نباید اندیشه ها را تحت فشار قرار دهد
- ۵۹۴ ..... ادیان صورت تحول یافته یکدیگر نیستند
- ۵۹۵ ..... توحید برخاسته از نظریه فتیشیسم نیست
- ۶۰۱ ..... از تشابه ادیان لازم نمی آید که قانون تحول، در ادیان هم جریان داشته است
- ۶۰۳ ..... برخی سخنان سخیف و یاوه او
- ۶۰۵ ..... اعتراضات دیگر به دین و پاسخ آنها
- ۶۰۸ ..... از بدترین آیین های استبدادی آیین سوسیالیسم است
- ۶۲۴ ..... فصل دیگر: در تتمه اعتراضات
- ۶۲۴ ..... اشاره
- ۶۲۴ ..... رابطه میان شرع و خیر و تمدن
- ۶۲۷ ..... خوشبختی از دیدگاه اپیکوریون و کلبی مسلک ها
- ۶۲۸ ..... پیروی نکردن از شهوت نیاز به عاملی بازدارنده دارد
- ۶۲۹ ..... نفس
- ۶۳۳ ..... دین است که استوارترین روش برای صلاح انسان است
- ۶۳۵ ..... نصیحتی به همه دینداران و بلکه همه انسان ها
- ۶۳۵ ..... اشاره

۶۴۰	تکمله ای در پژوهش های علمی بر ضد فلسفه داروین
۶۴۵	تذکر
۶۴۶	نمایه ها
۶۴۶	اشاره
۶۴۶	نمایه آیات
۶۴۹	نمایه اعلام و فرق
۶۶۸	نمایه کتاب و رساله و مقاله
۶۷۴	نمایه اماکن
۶۷۹	برخی از مصادر تحقیق کتاب
۶۸۳	برخی از مطبوعات کتابخانه عمومی آیه الله نجفی
۶۸۵	درباره مرکز

سرشناسه : ابوالمجد، محمدرضا، 1247 - 1322.

عنوان و نام پدیدآور : نقد فلسفه داروین/ تالیف محمدرضا نجفی اصفهانی؛ ترجمه مجد الدین نجفی، حسن صافی اصفهانی؛ تصحیح و تعلیق و تکمیل علی زاهد پور.

مشخصات نشر : قم: موسسه فرهنگی صاحب الامر (عج)، 1393.

مشخصات ظاهری : 615 ص.

فروست : نشر صاحب الامر عج؛ 25.

شابک : 3-56-8238-964-978

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : داروین، چارلز، 1809 - 1882 م.

موضوع : فیلسوفان انگلیسی -- قرن 19 م. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده : نجفی، مجدالدین، مترجم

شناسه افزوده : صافی اصفهانی، حسن، 1298 - 1374، مترجم

شناسه افزوده : زاهدپور، علی، 1340 -، مصحح

رده بندی کنگره : B1623/الف2ن7 1393

رده بندی دیویی : 192

شماره کتابشناسی ملی : 3788529

ص: 1

اشاره

تقد فلسفة داروين

تأليف

آية الله العظمى أبوالمجد شيخ محمدرضا نجفى اصفهانى

(1287-1362ق)

ترجمه

آية الله شيخ مجدالدين نجفى

مجدالعلماء

(1326-1403ق)

آية الله شيخ حسن صافى اصفهانى

(1337-1416ق)

تصحیح و تعليق و تکمیل

دکتر على زاهدپور



مقدمه دکتر علی زاهدپور مصحح کتاب 13

شیوة آماده سازی ترجمه فارسی 15

شیوة ترجمه مترجمان 17

ترجمه های دیگر 17

پیشگفتار به قلم دکتر حامد ناجی اصفهانی محقق متن عربی کتاب 19

داروین 22

داروین و نظریه تکامل 23

گذری بر نظریه تکامل 24

1- نظریه خلق الساعة 24

2- تبدل انواع 25

3- نظریه حدّ وسط 29

تاریخچه کتاب نقد فلسفه داروین 33

کتاب فلسفه النشوء والارتقاء 33

علامه نجفسی و نقد فلسفه داروین 36

گزارشی از درون مایه نقد علامه نجفی در دفتر اوّل 38

مقاله اوّل. سیر تطوّر اسلام 39

مقاله دوّم. در تحلیل منشأ انسان 40

تکمله 42

ادلة تکمیلی شارحان داروین 44

تذکر 46



مقاله سوم. در تحلیل مبادی چهارگانه داروین 47

1- تنازع بقاء 47

نقد 48

تکمله 48

نقد 49

2- پیدایش متباینات 49

نقد 49

3- وراثت 50

نقد 50

4- انتخاب طبیعی 50

نقد 51

5- انتخاب جنسی 51

نقد 52

تکمله اعتراضات وارد بر نظریه تکامل 52

ص: 3

جایگاه نقد علامه نجفی 54

پاره ای از نکات در کتاب نقد فلسفة داروین 57

تدریس نقد فلسفة داروین 59

ترجمة حاضر 59

شرح حال آية الله حاج شيخ حسن صافی اصفهانی مترجم جلد دوم کتاب 60

استادان 60

تألیفات و آثار 61

مرثیه و ماده تاریخ وفات 62

شرح حال آية الله العظمی آقای میرزا محمدتقی مجلسی اصفهانی 63

شرح حال مؤلف و فرزندش مترجم جلد اول به قلم آية الله حاج شيخ هادی نجفی 65

شرح حال مؤلف 65

نام - پدر - مادر - ولادت 65

تحصیلات و اساتید 65

مشایخ اجازة 67

در کلام بزرگان 67

هجرت به کربلا 73

تدریس و شاگردان 74

صورت و سیرت 78

تألیفات 78

1- الإجازة الشاملة للسيدة الفاضلة 78

2- أداء المفروض في شرح أرجوزة العروض 79

- 3- استيضاح المراد من قول الفاضل الجواد 79
- 4- إمطة الغين عن استعمال العين في معنيين 79
- 5- رسالة امجديه 79
- 6- الإيراد والإصدار في حلّ مشكلات عويصة في بعض العلوم 80
- 7- تصانيف الشيعة 80
- 8- تعريب رسالة سير و سلوك منسوب به سيد بحر العلوم 80
- 9- حاشيه بر «آكر» تاوذوسيوس 80
- 10- حاشيه بر شرح واحدى بر ديوان متنبى 80
- 11- حاشيه بر كتاب روضات الجنات 80
- 12- حُلَى الدهر العاطل فى من أدركته من الأفاضل 81
- 13- ديوان أبى المجد 81
- 14- ذخائر المجتهدين فى شرح كتاب معالم الدين فى فقه آل يس 81
- 15- رسالة فى الرد على فصل القضا فى عدم حجيه فقه الرضا 82

- 16- الروض الأريض فيما قال أوقيل فيه من القريض 82
- 17- الروضة الغناء فى تحقيق معنى الغناء 82
- 18- سقط الدرّ فى أحكام الكرّ 83
- 19- سمط اللآل فى مسألتي الوضع والاستعمال 83
- 20- السيف الصنيع لرقاب منكرى علم البديع 83
- 21- العقد الثمين فى أجوبة مسائل الشيخ شجاع الدين 83
- 22- غالية العطر فى حكم الشعر 83
- 23- القبلة 83
- 24- القول الجميل إلى صدقى جميل 83
- 25- گوهر گرانبها در رد اتباع عبدالبهاء 84
- 26- نجعة المُرْتاد فى شرح نجاة العباد 84
- 27- نقد فلسفة دارون (كتاب حاضر) 84
- 28- النوافج و الروزنامج 85
- 29- وقاية الاذهان والألباب ولباب أصول النسبة والكتاب 85
- 30- تعليقه بر رساله المحاكمة بين العلمين 85
- 31- الحواشى على الكافى 85
- 32- أنا والأيام 85
- 33- رساله اى پيرامون حكم فقهى دستگاه گرامفون 85
- تذكر: رسالة فى عدم تنجيس المتنجس 86
- همسر و فرزندان 86
- وفات و مدفن و مراثى 88

مصادر شرح حال مؤلف 93

شرح حال مترجم جلد اول آية الله مجتهد الدين نجفی (مجد العلماء) 95

نام - پدر - مادر - ولادت 95

تحصیلات و اساتید 96

مشایخ روایت و مُجازین از وی 97

در کلام دیگران 97

مجالس تدریس و برخی از شاگردان 100

تعیین قبلة دقیق مصلاى شهر اصفهان 104

تألیفات 105

1- ایرادات و انتقادات بر دائرة المعارف فرید و جدی 105

2- ترجمه «نقد فلسفة داروین» به فارسی (کتاب حاضر) 105

3- حاشیة روضات الجنات 105

ص: 5

4- حاشية سمط اللآل في مسألتي الوضع والاستعمال 105

5- حاشية وقاية الأذهان 105

6- دروس في فقه الإمامية (كتاب الصلاة و كتاب الصوم) 106

7- رساله ای در شرح حال آیه الله آقای حاج شیخ محمدحسین نجفی 106

8- رساله ای در احوالات آیه الله ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی 106

9- رساله ای در احوالات و شرح حال خودشان 106

10- صرف افعال 106

11- الفوائد الرضوية فی شرح الفصول الغروية 106

12- گل گلشن 106

13- المختار من القصائد والأشعار 107

14- اليواقيت الحسان فی تفسير سورة الرحمن 107

نمونه ای از اشعار 107

امامت و جماعت 107

اخلاق و مردمداری 109

همسر 109

فرزندان 110

وفات و تشييع و مدفن 110

انعكاس اخبار ارتحال و مجالس ترحيم 111

مراثی و ماده تاريخ 111

مصادر شرح حال مترجم 117

تصوير صفحه اول ترجمة كتاب به قلم آیه الله مجدالدین نجفی 118

تصویر صفحه دیگری از ترجمه آیه‌الله مجدالدین نجفی 119

تصویر آغازین صفحه ترجمه جلد دوم به قلم آیه‌الله شیخ حسن صافی اصفهانی 120

تصویر انجام ترجمه آیه‌الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی 121

تصویر آغازین صفحه بازنویسی ترجمه جلد دوم به خط آیه‌الله محمدتقی مجلسی 122

تصویر انجام بازنویسی آیه‌الله محمدتقی مجلسی از ترجمه جلد دوم کتاب 123

تصویر دست خط مؤلف در مورد ترجمه کتاب توسط فرزندش و بشارت به طبع آن 124

مقدمه مترجم آیه‌الله شیخ مجدالدین نجفی معروف به «مجدالعلماء فرزند مؤلف 125

سرآغاز 125

یک سخن سودمند 126

فلسفه داروین با دیانت منافات ندارد 131

ماده چیست و مادیین چه می‌گویند؟ 133

ماده چیست؟ 134

اندیشه سِر ولیم تامسون انگلیسی درباره جوهر فرد 137

ص: 6

نظریات دانشمندان درباره ماده، فرضیاتی بیش نیست 137

نقد فلسفه داروین جلد اول: نقد فلسفه نشوء و ارتقاء 141

مقدمه مؤلف 143

یک سخن که امیدوارم عموم خوانندگان توجه فرمایند 143

یک سخن که امیدوارم متدینین در او دقت فرمایند 145

بیان موضع کتاب در برابر بی دینی محض 146

سخنی با بی دینان و دیگر پیروان این اعتقادات هدام الله باطفه نکوهش فلسفه داروین 148

نظرات منتشر شده داروین و منحرفان 148

متن کتاب 151

رابطه فلسفه نشوء و ارتقاء با الحاد و دیگر مذاهب 151

گفتار نخست: در بیان شبهات در ادوار سه گانه اسلام 153

دوره نخست: عصر بعثت 153

دوره دوم: دوره عباسیان 155

دوره سوم: دوره آمیزش با غربی ها 156

تشویق مسلمانان به خودکفایی 158

آگاه کردن مسلمانان از آنچه از دست خواهند داد 160

انتقال علوم یونانیان پس از زوال عزت آنان 161

تشویق مسلمانان به تفکر 162

نگاهی به فلسفه نشوء و ارتقاء از وجهه دینتی 165

این نظریه باوجود اشکالاتی که دارد، وجود آفریدگار را نفی نمی کند 165

پیروان داروین سخانشان را به الحاد متمایل می سازند 169



اعتراف بزرگان فلسفه نشوء و ارتقاء به ایزد توانا 171

لامارک 171

مستر والاس و تقدم او بر داروین در نظریه نشوء 172

نظریه نشوء با وجود خدای مدبّر حکیم ناسازگار نیست 173

هاکسلی 176

اسپینسر و اعتقاد او به توحید 180

داروین 182

رابطه میان دین و علم 183

اتفاقاً به مصلحت علم نیست که در برابر دانش بایستد! 184

دین نه از بین می رود و نه دگرگون می شود 187

علم هیچ گاه بر دین مقدم نمی شود 189

یقینیات با آموزه های دینی مخالف نیست 191

ظنّیات 191

ص: 7

دین نظام علت و معلول را باطل نمی داند 193

فصل: درباره اینکه انسان در خلقت خود از دیگر انواع موجودات مستقل است 196

گفتار دوم: در اینکه قبایل بربر معترفند که اصل انسان از موجود زنده ای خاص است 198

توتیمسم 198

دلایل فلسفه نشوء و ارتقاء 202

دلیل اول: شمول قوانین تغییر 202

پاسخ 203

دلیل دوم: تشابه انسان و دیگر موجودات 204

پاسخ 205

میمون و ویژگی آن 206

ممکن است انسان به میمون تبدیل شود، اما برعکس آن نمی شود 208

تباین انواع بر اختلاف اصل انواع دلالت دارد 210

دلیل سوم: درباره یکی بودن منشأ موجودات 210

پاسخ 214

نمونه هایی از جعلیات 214

تکمیل پاسخ 217

دلیل چهارم: وجود اعضای زائد 221

علوم معاصر به صورت قاطع برخی از اعضاء را بازمانده تلقی نمی کند 224

شبهه ای در موضوع مورد بحث 228

پاسخ 228

توضیح مطلب به شکل دیگر 229

پاسخ کسی که می گوید انسان در اصل خنثی / بی جنسیت بوده است 230

رد کسی که مدعی است مردان زمانی کودکان را شیر می دادند 231

پاسخ کسی که معتقد است نخستین مخلوق دارای صورت بشری، زن بود 232

استدلال به وجود اعضای زائد مقتضی وجود آفریننده حکیم است 232

پیروان داروین و جوهی که برای تحول گفته اند 233

نمونه هایی از انسان های عجیب و غریب 242

بررسی آنچه در «جاوه» کشف شده است 246

نقد ادعای حلقه مفقوده بودن انسان جاوه 248

منقولات مربوط به حلقه مفقوده خبری مسلم نیست 256

دروغین بودن برخی اکتشافات 257

چند کلاهبرداری اروپائیان 259

کلاهبرداری در تاج پادشاه 259

کلاهبرداری در سنگ ها 260

کلاهبرداری در سفالینه های موآبی 261

ص: 8

پادشاه سندانگ و دیدار او از «پاریس» 263

سخن «موانس» درباره ارتقاء و تلاش او برای کشف واسطه 265

رد نظر «موانس» 266

علم تجربی تنها به آن چیزی می رسد که در دین آمده است 268

فصل: در ردّ کسانی که می پندارند انسان و میمون جدّ مشترکی دارند 269

مقاله سوم: درباره مبانی نظریه داروین 271

چهار اصل بر اساس نظریه نشوء و ارتقاء 271

انکار بدیهیات سه گانه از سوی طرفداران داروین 272

1: تنازع بقاء 272

نقد 274

نیم نگاهی دیگر به تنازع بقاء و بحث دیگری در او 277

تنازع بقاء سبب ترقی نمی گردد 278

تنازع بقاء سبب فقدان صورت های واسطه نمی شود 280

2. در پیدایش تباینات 282

نقد 282

3. وراثت 285

نقد 286

4. انتخاب طبیعی 289

حقیقت امر در این باره چیست؟ 290

ملزم کردن داروین و پیروانش 292

انتخاب جنسی 294

نگرش لامارک 303

مذهب تحول و ارتقاء در طول سده ها 310

انتخاب طبیعی همیشه به ارتقاء منجر نمی شود 315

کمبود اجزاء با سخن کسی که قاطعانه معتقد به ارتقاء است متناقض است 317

اعضای باقی مانده نه به کار تطور عام می آیند و نه با لاهوت تناقض دارند 320

اعضاء زائد با اصل غایت منافات دارند 324

دلیلی بر ارجاع جانداران به اصل واحد نیست 325

تکمله ای بر رابطه میان قدرت الهی و علل طبیعی 327

دین منکر علل خارجی و علّیت نیست 329

اعتقاد به اصل واحد برای جانداران با توحید منافاتی ندارد 334

رقابت علمی میان مادی گرایان و پاستور بر سر بی نیازی طبیعت از واجب الوجود 335

قبول «خلق الساعه» سبب الحاد نمی شود 337

نظریه تولد ذاتی از زمان های قدیم موجود بوده است 340

داوری نهایی درباره آنچه در شرح «بخنر» آمده است 342

تکمله ای در پاسخ به برخی تشکیکات 342

عمر زمین با مذهب ارتقاء منافات دارد 343

تغییر در تحول ناگهانی 344

نظریه انتخاب، از یک جهت با اتحاد اصل انواع منافات دارد 346

نکته ای در خصوص مبدأ زبان ها و دیدگاه مذهب ارتقاء درباره آن 347

مذهب داروین و علم اللغات 349

بیان نظرات زمین شناسی و پالتولوژی درباره پیدایش حیات 352

داوری در این مقام 353

فصل: مقصود از ارتقاء 360

تحقیق در معنای کمال و ارتقاء 360

نقد سخن «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء 360

قرائتی دیگر از «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء 368

خاتمه: در دفاع از شرافت انسان 373

حیوان صرفاً با غریزه عمل نمی کند 374

تفاوت میان حیوان و انسان 376

نقد فلسفه داروین جلد دوم: در اثبات آفریننده و ابطال شبهات مادی مرام ها 381

مقدمه آیه الله شیخ حسن صافی اصفهانی 383

گفتار نخست: در اثبات واجب الوجود 393

اثبات آفریدگار 394

برهان بر اینکه وجود آفریدگار بدیهی است و نیازمند برهان نیست 395

مقدمات برهان 395

قضایای اولیه 395

غایت در صنع دخالت دارد 397

مناظره خداشناس و مادی 399

توجه به قدرت الهی در عالم 400

وجود مدبر عالم از نظر هر کس که به دینی معتقد است از بدیهیات است 401

معنای دین و آزادی 403

فصل: در مناظره بر روی کشتی بخار 405

ساعت میر 406

مقدمه ای در معنای غایت و نظم 407

نظم عام در جهان 412

رابطه میان قوانین طبیعت و قدرت الهی 415

نظریه داروین با غایت و مقصد منافات ندارد 416

قوانین طبیعت با غایت داشتن آنها منافات ندارد 420

ص: 10

فصل: در نظم شگفت انگیز ساعت 424

وجود برخی اعضای بدن منافی نظم است 424

کوری وجدان متمدنان 429

چگونه از قوانین طبیعت بر واجب الوجود استدلال می شود؟ 436

فصل: مناظره درباره یقین در ادعاها 440

شناخت واجب الوجود و صفات او 442

دانش صحیح با دین مخالف نیست 448

شناخت قدرت واجب الوجود و توانایش بر هر کار 448

شناخت نیروی پدیدآورنده این جهان 451

ماده قدیم نیست 461

چگونه عالم با آفریدگار خود ارتباط دارد؟ 465

تبرئه ارسطاطالیس از افتراء «بخنر» در اینکه مبدع ماده را نیافریده است 469

تبرئه صوفیان از بهتان مترجم شرح «بخنر» در نسبت دادن «پانته ایسم» به آنان 472

تعریف ایجاد و ابداع 475

ماده نمی تواند آفریننده خود باشد 479

طبیعت اولیه نمی تواند دو تا باشد 481

حرکت و جوهر متلازمند نه متحد 483

ماده محصور است 483

ماده مخلوق است 488

سبب طبیعی در ایجاد امور دارای نظم کافی نیست 490

گفتار دوم: در دفاع از ادیان 491



جهان بیهوده آفریده نشده است 491

انسان بدون دین صلاح کار خود را نخواهد دانست 491

دین پاک سبب رشد امت و محیط می شود 494

جامعه/ اجتماع یکی از مقاصد دین است 503

وضعیت عرب پیش از اسلام 504

وضعیت عرب بعد از اسلام 505

چگونه جنگ در اسلام مجاز شد؟ 505

دیدگاه ادیان درباره ریختن خون انسان ها 506

دین با آزادی اندیشه به ویژه در عرصه های علمی مخالفتی ندارد 507

فهم نادرست در قائل شدن به تعارض میان دین و علم یقینی 509

خدمت دین به اجتماع 511

خدمت دین به روان بشریت 512

بازگشت به دین در میان ملل متمدن 518

وقوع نسخ در شرایع به معنای خشونت و سختی احکام اولیه نیست 521

ص: 11

احکام پیامبران خشن نیست 522

تفاوت میان فلسفه و دین رویکرد عقل است 524

شارع در صدور احکام زمان و مکان را در نظر گرفته است 525

زامداران از دین سوءاستفاده می کنند 527

خونریزی و هرج و مرج در انقلاب فرانسه 532

درباره قتل «ژاندارک» 537

دین مانع پیشرفت ملت ها نیست 539

لوتر و تأثیر او بر جامعه انگلستان 541

دین با تطور تضادی ندارد 546

دین نباید اندیشه ها را تحت فشار قرار دهد 548

ادیان صورت تحول یافته یکدیگر نیستند 550

توحید برخاسته از نظریه فیتیشیسم نیست 551

از تشابه ادیان لازم نمی آید که قانون تحول، در ادیان هم جریان داشته باشد 557

برخی سخنان سخیف و یاوه او 559

اعتراضات دیگر به دین و پاسخ آنها 561

از بدترین آیین های استبدادی آیین سوسیالیسم است 564

فصل دیگر: در تمهه اعتراضات 580

رابطه میان شرع و خیر و تمدن 580

خوشبختی از دیدگاه اپیکوریون و کلبی مسلک ها 583

پیروی نکردن از شهوت نیاز به عاملی بازدارنده دارد 584

نفس 585

دین است که استوارترین روش برای صلاح انسان است 589

نصیحتی به همه دینداران و بلکه همه انسان ها 591

تکمله ای در پژوهش های علمی بر ضد فلسفه داروین 596

تذکر 600

نمایه ها: نمایه آیات 601

نمایه اعلام و فرق 603

نمایه کتاب و رساله و مقاله 610

نمایه اماکن 612

برخی از مصادر تحقیق کتاب 614

برخی از مطبوعات کتابخانه عمومی آیه الله نجفی ایران - اصفهان - مسجد نوبازار 616

ص: 12

## مقدمه مصحح

### اشاره

کتابی که پیش روی خوانندگان عزیز قرار دارد ترجمه دو جزء نقد فلسفه دارون اثر آیه الله العظمی شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی معروف به «ابوالمجد» است. وی این کتاب را - چنان که از عنوانش پیداست - در نقد فلسفه داروین نگاشته است. او از پیشگامان نقد داروین در جهان اسلام است.

و اما کتابی که حاوی نظرات داروین بوده و مرحوم ابوالمجد بر اساس آن به نقد فلسفه داروین دست زده، شرحی است که پزشک و فیلسوف ماتریالیست آلمانی لودویگ بُخنر بر کتاب منشأ انواع داروین نوشته است و شِ بلی شُمیل - از نخستین سکولارهای جهان عرب - آن را با عنوان فلسفه النشوء والارتقاء ترجمه کرده، به سال 1884م/1262ش/1301ق در مصر به چاپ رساند.

مرحوم ابوالمجد نقد خویش را در دو جزء سامان داده است: در جزء اول نظریه «تکامل انواع» داروین را نقد و بررسی کرده و در جزء دوم، در قالب مناظره ای خیالی، مباحث توحید را مطرح و به شبهات طرح شده در این باره در کتاب فلسفه النشوء والارتقاء پاسخ گفته است.

این کتاب نخستین بار به سال 1331ق/1292ش در مطبعة الولاية در بغداد به چاپ رسید، اما چاپی مغلوط و کم کیفیت، که دیگر تکرار نشد. در سال

1388ش، نوادة مرحوم ابوالمجد وبقية السلف خاندان نجفی مسجدشاهی حضرت آيةالله حاج شيخ هادی نجفی زید عزه که همواره در پی احیاء میراث اسلامی غنی این مرز و بوم هستند، تصمیم به تصحیح و چاپ مجدد آن گرفتند. این کار به دست دانشمند محترم جناب دکتر حامد ناجی انجام شد و البته در این راه شاعر ادیب عبدالستار حسنی و دانشمند معظم آيةالله سید محمدرضا حسینی جلالی نیز همکار و همیار او بودند. بدین ترتیب، کتاب نقد فلسفه دارون بار دیگر و در سال 1389 به چاپ رسید.

اما ترجمه کتاب، در همان سال های چاپ نخست آن و در زمان حیات مرحوم ابوالمجد، به دست فرزند خلف ایشان مرحوم آيةالله شیخ مجدالدین نجفی ملقب به «مجد العلماء» جد آيةالله شیخ هادی نجفی صورت گرفت. پایان ترجمه جلد اول مصادف با فوت مؤلف شد و مرحوم مجد العلماء دنباله ترجمه را رها کرد. حضرت آيةالله شیخ هادی نجفی بر آن شدند تا ترجمه جد ماجدشان احیا شود. و چون ترجمه مرحوم مجد العلماء بخشی پاکنویس بود و بخشی در کاغذهای جدا از هم و پاکنویس نشده، از این رو از بنده خواستند که آن صفحات پاکنویس شده به همراه دیگر اوراق، بازخوانی و با ویرایش و تعلیق، به اضافه ترجمه اجزاء باقی مانده به چاپ برسد.

شیوه ترجمه مرحوم مجد العلماء نخست ترجمه در کاغذهای جدا جدا و سپس پاکنویس بوده و کاغذهایی که از ایشان باقی مانده بود و به دست ویراستار رسید، 70 صفحه پاکنویس و بقیه، کاغذهای جدا جدا و برخی نیز کاغذهای آبدیده و پاره و ناخوانا بود. الحمد لله بیشتر اوراق ترجمه مرحوم مجد العلماء بازخوانی شد که از 190 صفحه جزء اول کتاب (بر اساس چاپ جدید) حدود 140 صفحه آن ترجمه ایشان است و 50 صفحه باقی مانده ترجمه ویراستار است که موارد آن در پاورقی مشخص شده است.

اما جزء دوم کتاب که تقریباً آن نیز 190 صفحه است، حدود 160 صفحه آن را فقیه حوزة اصفهان حضرت آيةالله شیخ حسن صافی (رحمة الله علیه) ترجمه کرده است.

ترجمة ایشان که در اختیار فرزند گرامیشان حجة الاسلام و المسلمین آية الله زاده حاج شيخ على صافی زید عزّه بود، به اینجانب داده شد. مرحوم صافی ترجمه خویش را در دفترچه ای مضبوط نوشته بود که بخشی از آن را فقیه معاصر حوزه علمیه اصفهان حضرت آية الله مجلسی در همان دفترچه با خط خوش بازنویسی کرده اند.

به هر حال مطالب این دفترچه نیز حروف چینی شد. آن بخش از کتاب نیز که ترجمه نشده بود به فارسی گردانیده شد تا نهایتاً هیچ صفحه از صفحات کتاب نقد فلسفه دارون بدون ترجمه نماند.

در ترجمه این دو بزرگوار دگرگونی بنیادی صورت نگرفت و تنها کوشیده شد با حفظ عبارات و کلمات آنها ترجمه ای امروزی ارائه شود و در عین حال تعدد مترجم در ترجمه به چشم نیاید. البته خواننده محترم با خواندن متن حاضر رنگ و بوی ترجمه را حس خواهد کرد که امری طبیعی است؛ زیرا اگر بنا بود این متن رنگ و بوی ترجمه نداشته باشد، ناگزیر باید اغلب صفحات دوباره ترجمه می شد و این با هدف اصلی که احیاء ترجمه های موجود از کتاب بود منافات داشت. در آن مقداری نیز که ویراستار ترجمه کرد، کوشش شد به گونه ای همخوان با دیگر ترجمه ها باشد تا احساس دو و به عبارتی سه مترجم داشتن ترجمه آشکار نباشد.

### شیوة آماده سازی ترجمه فارسی

ویراستاری و آماده سازی ترجمه فارسی کتاب نقد فلسفه دارون با دو مشکل همراه بود:

نخست آنکه کاغذهای باقی مانده از مرحوم مجد العلماء - به جز صفحات پاک نویسی شده - غالباً از خط خوشی برخوردار نبود و درهم بود. مشخص بود که برخی از آنها به سرعت انجام شده و برخی نیز با تأمل، که خواندن و یک دست کردن آنها امری مشکل بود.

دوم آنکه کتاب آکنده از نام های بیگانه اعم از نام اشخاص یا مؤسسات و اصطلاحات علمی بود. چون ویراستار وظیفه خود می دانست که هیچ نقطه مبهمی در کتاب برای خواننده باقی نماند، توضیح همه آنها را عهده دار شد. در این میان دو مشکل رخ نمود: یکی آنکه شکل نام ها و اصطلاحات «عربی شده» بود؛ از این رو یافتن صاحب نام و آن اصطلاح دشوار و گاه بسیار دشوار بود. از سوی دیگر، اصطلاحات موجود در کتاب غالباً تخصصی مربوط به علوم زیست شناسی و زمین شناسی و علوم مرتبط بود که در تخصص ویراستار نبود. ویراستار برای حل این دو مشکل، چندین مقاله در معرفی یا نقد فلسفه داروین و نیز ترجمه فارسی کتاب منشأ انواع وی (ترجمه دکتر نورالدین فرهیخته) و بخش هایی از کتاب شبلی شَمیل را خواند تا هم با فضای این مبحث و اصطلاحات مرتبط آشنا شود؛ هم نام کسانی را که با موضوع «تکامل انواع» پیوند دارند، بداند. اما برای ارجاعات توضیحی، به سبب تعدد و تنوع نام های خاص و تخصصی بودن اصطلاحات که نیاز به فراوان داشت و در خصوص مسائل علمی، ویراستار نیز اشرافی نداشت، به عنوان توضیح ابتدایی و نه تخصصی، از سایت wikipedia فراوان استفاده شد و تفصیل بیشتر به خواننده گرامی واگذار شد. با این همه، برخی نام ها و اصطلاحات - که شمارشان چندان نیست - با وجود جستجو و تفحص از توضیح برکنار ماندند. شایان ذکر آنکه برخی از نام ها و اصطلاحات را مصححان متن عربی توضیح داده بودند که از برخی از آنها نیز استفاده شد.

اما از متن تصحیح شده عربی دو استفاده دیگر هم شد: یکی آوردن سرعنوان هایی بود که مصححان بر اصل کتاب افزوده اند و این عنوان ها همگی در داخل کروش به ترجمه فارسی نیز راه یافت.

دیگری آنکه دکتر حامد ناجی در مقدمه مسوطی که بر چاپ عربی نوشته است، چکیده برخی فصول کتاب را آورده بود که ویراستار پاره ای از آنها را در جاهایی که احساس می کرد متن نامفهوم است، ذکر کرد.

کاری دیگر که برای این ترجمه انجام شد و بسیار هم بایسته بود، تدوین

نمایه بود که بدین منظور فهرست واره ای از آیات و احادیث، نام های خاص و اصطلاحات تهیه شد.

### شیوة ترجمه مترجمان

ترجمه مرحوم آية الله مجد العلماء فرزند گرامی مؤلف در اغلب موارد ترجمه ای تحت اللفظی است، اما در ترجمه مرحوم آية الله صافی کمتر این مورد به چشم می خورد. از کلمات به کاررفته در ترجمه مرحوم صافی برمی آید که ایشان فردی ادیب بوده اند و از ترجمه منظوم اشعار عربی، روشن می شود که طبع شاعری نیز داشته اند؛ چه، ایشان تمام اشعار عربی را به صورت شعر فارسی درآورده اند و انصافاً از جهت رسایی و وفادار بودن به متن عربی، اشعار ایشان ممتاز است.

### ترجمه های دیگر

به جز دو ترجمه مرحومان آية الله مجد العلماء و آية الله صافی، سید محمدجواد غروی و سید حسن حسینی دولت آبادی نیز به ترجمه این کتاب دست زده اند که اولی در دسترس نبود و دومی بخشی از مجلد اول بود که مرحوم مجد العلماء ترجمه کرده بود، از این رو مورد استفاده قرار نگرفت.

در پایان، جای آن دارد که از حضرت آية الله حاج شیخ هادی نجفی زید عرّه تشکر کنم، که در طول آماده سازی این متن، مشوق و کمک کار حقیر بودند.

همچنین جای آن دارد که از سرکار خانم تهمنه تصرآزادانی حفظها الله تعالی به خاطر حروفچینی مقدمات و مؤخرات و صفحه بندی زیبای تمام کتاب تشکر کنم.

اسفندماه 1391 شمسی

اصفهان

علی زاهدپور

ص: 17



مؤلف خود در مورد اهمیت ترجمه کتاب حاضر چنین گوید:

«و این حقیر بیان آن را [که این عالم را صانعی است حکیم] در کتاب «نقد فلسفه داروین» انگلیسی که ردّ بر ملحدین است و در نجف اشرف تصنیف نمودم، و در مدینه السلام بغداد به طبع رسید، به طرز بسیار لطیف، تازه نموده ام، بلکه از برکت دو آیه از قرآن کریم استخراج برهان بر بدیهی بودن این مطلب نموده، در آن کتاب شرح آن را داده ام. و کسی از علماء ظاهراً ملتفت به این مطلب نشده و این از فضل خداوند بود بر این بنده ضعیف. اگر کسی از مؤمنین به زبان عربی انس کامل داشته باشد، رجوع به آن کتاب نماید، و اگر بتواند ترجمه به فارسی نماید، به اعتقاد حقیر خدمت بزرگی به عالم دین نموده، و برای کسانی که عربی نمی دانند، بعضی بیانات آن را در منابع خود به قدر مناسب مقام خواهم نمود، ان شاء الله».

[رسالة امجدیه، ص 76، چاپ چهارم]

ص: 18

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لوهاب الحكمة والعقل و الصلاة على النبي والأهل

آشنایی ایرانیان با فرهنگ غرب حکایتی خواندنی و مفصل است که این قلم را در این مقام نه سودای گفتگو از آن است و نه این مجال مقتضی آن.

رشد روزافزون دستاوردهای علمی در چند سده اخیر در جهان غرب و فراهم آمدن فلسفه های جدید بر مقتضای دانش های عصری، امری است که با روش شناسی فلسفه اسلامی چندان خوانا نیست؛ زیرا بنیاد تفکر ایرانی - اسلامی به ویژه در چند سده اخیر بر پایه مبانی عقلی و به نوعی وانهادن دانش های تجربی و نگرش عقلانی به علوم است؛ از این رو گویی بازخوانی این روش از نیازهای مبرم عصری بوده و هر اندیشه مند و متفکری را بدان می خواند که طرحی نو در این مقام درافکند و الا سقف آسمان تفکر وی به گونه ای خرق شده، بنیان آن درهم می ریزد.

با نگاه به هجوم دانش ها و فلسفه های وارداتی از جهان غرب، بنیاد تفکر اسلامی با شبهات و معضلات گوناگونی روبرو شده است که باید پاسخگوی آن

بود. یکی از این مشکلات نظریه تکامل داروین بود. داروین (1) اگرچه خود در ابتدا تعلیم آموخته لاهوت مسیحی بود، ولی دل‌باختگی وی به علوم طبیعی وی را به یکی از برجسته‌ترین زیست‌شناسان عصر روشنگری تبدیل کرد. نظریه تکامل وی اگرچه خاستگاه الحادی نداشت، ولی پی‌آمدهای کلامی آن امری انکارناپذیر بود. نظریه وی عملاً با پنج حوزه (2) به چالش برخاست:

1- خداوند و طبیعت: چون در نظریه تکامل، روند کمال موجودات، به تدریج و در طی قرون بود؛ بنابراین هیچ دلیلی برای اتقان صنع اولیه الهی دیده نمی‌شود، و چه بسا بنا بر انتقاد هیوم، نظم رایج محصول آزمون و خطاها و تمادی زمان است.

بنابراین، نظریه تکامل، اتقان صنع الهی را به چالش می‌کشد (3)، و در قرائت افراطی آن، اتقان صنع‌های موجود را محصول اتفاق می‌بیند.

2- انسان و طبیعت: بنا بر آموزه‌های سنتی، انسان تافته جدا بافته‌ای در خلقت الهی محسوب می‌گردد، حال آن‌که بنا بر نظریه تکامل، وی محصول طبیعت است؛ لذا بازیابی ویژگی‌های انحصاری انسان خود تأمل دیگر را می‌طلبد.

3- اخلاق تکاملی: بنا بر نظریه تنازع بقاء و انتخاب اصلح هیچ استبعادی نخواهد داشت که اخلاق در هر حوزه معنی خاص خود را دهد و عملاً اخلاق مطلوب طبقه برتر چیزی جز اخلاق مرتبه مادون باشد. این ثمره نظریه تکامل حتی پیروان نظریه تکامل را آشفته ساخت، تا بدان جا که هاکسلی اعتراف داشت هنجارهای اخلاقی را نمی‌توان از تکامل اتخاذ کرد (4).

4- تعارض با کتاب مقدس: بنا بر مسفورات عهد عتیق و تبارشناسی حضرت

ص: 20

---

1- پیش از داروین این نظریه بین متفکران وجود داشت، ولی وی بنیان این عقیده را به گونه‌ای برای خود مستدل کرد که این نظریه به نام وی رقم خورد.

2- بنگرید: علم و دین، ص 111-121 (در این اثر فقط به چهار بخش اشاره شده است).

3- داروین خود از منتقدان برهان اتقان صنع الهی نیست. بنگرید: علم و دین، ص 113.

4- علم و دین، ص 119.

آدم (علیه السلام)، خلقت حضرت آدم اندکی بیش از شش هزار سال است، حال آن که باتوجه به نظریه تکامل و کاوش در بقایای انسان، این نظریه تأیید نمی گردد.

البته تعارض کتاب مقدس و علم خود از مباحث بنیادین الهیات نوین در عصر روشنگری است؛ زیرا افزون بر نظریه تکامل، مبحثی در نظریه های کیهان شناسی نیز مخالف آن است.

5- فرجام شناسی جهان: بنابر قبول نظریه معاد بر بنیاد کتاب مقدس، با قبول نظریه داروین نه تنها ساحت معاد از انسان به تمام موجودات قابل تعمیم است، بلکه چگونگی این حشر با تکامل تمامی موجودات با حفظ مراتب آنها خواهد بود که در مآل تصویر معاد مفروض چندان با ظواهر دینی سازگار نیست.

بدیهی است که باتوجه به مشکلات فوق، اگر چه الهیات سنتی دینی سودای آشتی با این نظریه را ندارد، ولی چگونگی پاسخگویی به این نظریه خود ماجرایی دیگر است.

نظریه تکامل داروین را بیش از یک قرن پیش نشریات عربی وارد حوزه اسلام کردند، و چنانچه خواهد آمد، یکی از شیفتگان آن به نام شبلی شمیل به ترویج و اشاعه آن پرداخت، این امر دانش وران حوزه اسلام را بر آن داشت که به مواجهه با آن اقدام کنند، که در این راستا برخی با نگاهی اعتدالی به مصاف آن رفتند و برخی با نگاهی انتقادی.

بنا بدان چه گفته شد، این بحث از یک سو مدخلی اساسی برای مباحث فلسفه دین معاصر است و از سوی دیگر، دغدغه علمی - دینی برای هر دین باوری می باشد.

نگاشته حاضر را که بیش از نیم قرن پیش عالمی در آشنا به نام علامه محمد رضا نجفی مسجدشاهی به رشته تحریر درآورده، متکفل بحث و تحلیل و پی آمدهای نظریه تکامل است؛ و دقیقاً چون وی به خوبی می دانست که این نظریه اگر چه می تواند مورد باور موحدان باشد، ولی پی آمدهای آن چه بسا به نفع مادیان تمام شود، بخش دوم اثر خود را به پاسخگویی از آراء

پیش از ورود به چگونگی اثر علامه نجفی، به شخصیت داروین و نظریه تکامل نظری خواهیم افکند و سپس به معرفی تفصیلی این اثر می پردازیم.

## داروین

چارلز داروین در فوریه سال 1809 در خانواده ای ثروتمند، از نجیب زادگان انگلیسی، از حامیان «کلیسای توحیدی» در انگلستان دیده به جهان گشود. وی پس از گذراندن دوران تحصیل در سال 1825م، پس از یک دوره کارآموزی، در کنار پدرش جهت تحصیل پزشکی به دانشگاه ادینبرو رفت، ولی به جهت دلزدگی از عمل جراحی، پزشکی را رها کرد و به نزد برده سیاه آزاده ای به نام «جان ادعو سنتون» به آموختن «تاکسی درمی» پرداخت. وی در خلال آموزش شیفته داستان های استادش درباره جنگل های بارانی آمریکای جنوبی گردید. پس از مدتی به درس تاریخ طبیعی و طبقه بندی گیاهان راه یافت و در درس یکی از پیشگامان نظریه تکامل، یعنی «رابرت ادmond گرانت»، شرکت جست. سرانجام به جهت عدم ادامه درس خود در پزشکی و ناخشنودی پدرش به «کالج کرسیست» دانشگاه کمبریج راه یافت تا الهیات مسیحی را فرا گیرد و در کسوت روحانیت درآید. وی همگام با آموزش جدی الهیات مسیحی، به آموزش سوارکاری و جمع آوری سوسک پرداخت و در همان اوان به عنوان یک «سوسک شناس» شهرت یافت.

او پس از چندی به عنوان یک طبیعی دان به خدمت نیروی دریایی درآمد و به سفر اکتشافی آمریکای جنوبی رفت. وی در طول سفر پنج ساله خود به بررسی سنگواره ها و ارگانیزم های زنده پرداخت و مجموعه گردآوری شده وی از سنگواره ها شهرت بسزایی برای وی به ارمغان آورد. در پی ورود سنگواره های داروین به «کالج پادشاهی جراحان» و معرفی وی به «ریچارد اوون»، بخشی از این سنگواره ها به جوندگان غول پیکر منقرض شده ای منسوب گردید که همین امر

بر اعتبار وی در محافل علمی افزود و سرانجام او به عنوان عضو شورای انجمن زمین شناسی برگزیده شد، وی در همین اوان به مشارکت در تألیف کتاب چندجلدی جانورشناسی کشتی بیگل همّت گمارد.

## داروین و نظریه تکامل

داروین در پی کسالتی خفیف، در اواسط سال 1837م عازم بیلاق گردید و در طول اقامت يك ساله اش در آن، بر اثر مطالعات گذشته اش به ویژه مطالعه اصول زمین شناسی «لایل» به پژوهش درباره نظریه تکامل پرداخت. لایل در کتاب خود بر این باور بود که سطح زمین بر اثر يك فرآیند تدریجی تغییر یافته و در ابتدا تمام موجودات زنده در مرکزی از آن رشد یافته اند و از آنجا پخش شده اند، تا تدریجاً از بین رفته اند.

داروین با بررسی سنگواره ها دریافت که انواع موجودات تغییر می یابند و اعضای گونه های مختلف يك نیای مشترك دارند.

داروین با مطالعه مقاله لوتاس ماتوس - که مدعی شده بود رشد جمعیت انسان تکافی با غذای وی را در چند دهه آینده ندارد و بشر دچار قحطی و مبارزه برای غذا می شود - دریافت که هرگاه نوعی از موجودات زنده با محیط خود ناسازگار باشند از بین می روند، و نوعی که با محیط سازگارتر است باقی می ماند و حتی جای او را می گیرد.

سرانجام داروین با بررسی شواهد متعدد گیاهی و جانوری و بررسی مطالعات خوگ شناسان و کبوترشناسان، در سال 1842م تئوری خود را آماده کرد و در سال 1844م رساله ای در 240 صفحه درباره «انتخاب طبیعی» نگاشت (1)؛ و بالاخره کتاب اصلی خود با نام اصل انواع را منتشر ساخت.

ص: 23

---

1- هم زمان با داروین، زیست شناس جوانی به نام آلفرد راسل والدی نیز به نتایجی مشابه با رأی داروین رسید، ولی انجمن علمی لینان علی رغم وصول هم زمان مقاله داروین و والدی، نظریه تکامل را به نام داروین ثبت کردند.

درباره پیدایش جهان هستی سه نظریه قابل طرح است:

#### 1- نظریه خلق الساعة

زاد و ولد تمامی موجودات، در پی وجود عنصر مذکور و مؤنث هم جنس خود است؛ یعنی مثلاً وجود يك اسب در پی وجود اسب مذکر و مؤنث است و همچنین وجود گربه و سایر موجودات. ولی مشکل عمده بر سر آن است که نسل اولیه تمامی جانوران و گیاهان در چه وقت و در کجا به وجود آمده اند؟

در این میان طبیعی دانان گذشته، همچون ارسطو، بر این باور بودند که موجودات اولیه بنا بر «اصل فعال» خلق می گردند؛ مثلاً همچنان که آتش به طور ناگهانی از مواد آتش زا پدید می آید، حیات موجودات نیز چنین آغاز می گردد. اینان در پی این اندیشه بر این باور بودند که مثلاً از گوشت گندیده، کرم تولید می گردد، از لجن، مارماهی یا از انبار گندم، موش و غیره.

در سال 1668م یک پزشک ایتالیایی به نام فرانچسکو ردی با اجرای آزمایشی، ضربتی مهلك بر این نظریه وارد ساخت؛ وی با قرار دادن گوشتی گندیده در يك وان، پس از مدتی مشاهده کرد تعدادی کرم در گوشت پدید آمده است وی در آزمایش بعدی خود گوشت را در ظرف دربسته ای قرار داد، که مانع از تماس حشرات با گوشت می شد، ولی در مدتی مشابه آزمایش قبل، دریافت که هیچ کرمی در آن پدید نیامده است.

پس از این آزمایش، با کشف موجودات میکروسکوپی، در آزمایش مشابهی در سال 1767م توسط لازارو اسپالانزانی، وی با تهیه آبگوشتی در ظرف دهانه بسته ای آبگوشت را جوشانید تا موجودات میکروسکوپی آن از بین رود، و با عدم ورود هوا به ظرف نشان داد که هیچ موجودی از آبگوشت پدید نمی آید.

و سرانجام در سال 1860م لویی پاستور آخرین ضربه را بر نظریه خلق الساعة وارد ساخت، وی با تهیه ظرفی به شکل «S» نشان داد با عدم ورود گرد و غبار

به ظرف آبگوشت جوشانده شده، حتی آبگوشت نمی‌گندد و تغییری نمی‌کند، چه رسد به آن که از آن موجودی تولید گردد.

## 2- تبدل انواع

برخلاف نظریه خلق الساعة برخی از دانشمندان گذشته بر این باور بوده‌اند که موجودات زنده عموماً از ماده بی جان تکوین یافته‌اند، و پس از تحمّل يك سلسله تغییرات به شکل و هیئت کنونی درآمده‌اند.

آنکسیمندروس در قرن ششم قبل از میلاد اظهار نظر می‌کند که تمام حیوانات تحت اثر پرتو خورشید در لجن‌های اولیه تکوین یافته‌اند و همگی به صورت ماهی بوده‌اند، و پس از رشد از آب خارج گشته و از فلس‌های خود بیرون آمده‌اند و در زمین زندگی کرده‌اند. انسان نیز نتیجه یکی از این تغییرات است.

لوکریسوس نیز درباره پیدایش موجودات زنده نظری اظهار می‌کند، ولی در خلال گفته‌های وی رازی نهفته می‌ماند که داروین آن را با منتهای وضوح بیان می‌کند و آن تنازع بقا و انتخاب طبیعی است.

لوکریسوس چنین اظهار نظر می‌کند که در آغاز، روی تپه‌ها و صحراهای زمین را چمن‌های سبز و خرم مملو از گل پوشانیده بود. سپس بین انواع درختان نزاعی در گرفت و هر يك سعی داشت که شاخه‌های خود را بیشتر به سوی هوا دراز کند. همان‌طور که گُرک‌ها و موها و پشم، اول بر روی اعضای چارپایان و پرندگان ظاهر می‌شوند، زمین تازه نیز در وهله اول از علف‌ها و درختچه‌ها پوشیده شد. سپس به راه‌های مختلف، گروه‌های بی‌شمار موجودات زنده فناپذیر خلق کرد؛ زیرا جانوران نمی‌توانستند از آسمان به زمین بیفتند و گیاهان نیز نمی‌توانستند از ورطه اقیانوس‌ها خارج شوند. بهتر است نام «مادر» را که نامی بسیار برازنده است برای زمین بگذاریم؛ زیرا همه چیز از آن پیدا شده است. اکنون نیز بسیاری از جانداران به کمک باران و حرارت آفتاب به وجود می‌آیند... در قرون اولیه بسیاری از نژادهای جانوران الزاماً از بین رفته‌اند بدون آن که بتوانند



تولید مثل کنند و باقی بمانند؛ زیرا تمام جاندارانی که می بینیم در اطراف ما زندگی می کند از زوال و انقراض محفوظ نمانده اند مگر به وسیله حيله یا زور یا چالاکی که در هنگام زادن داشته اند. بقای بسیاری از جاندارانی که به حال ما مفیدند از آن جهت است که ما از آنها دفاع کرده ایم. نژاد شیرها و سایر درندگان به وسیله زوری که داشته اند و نژاد رویاه با حيله و نژاد گوزن با سرعت و چالاکی که داشته است حفظ گردیده و نژاد باوفای سگ، کلیه اخلاف حیوانات بارکش، گله های مولد پشم و چارپایان دارای شاخ، بر اثر حمایت انسان باقی مانده اند... اما چرا ما از جانوران غیر مفید و جانورانی که طبیعت، صفات لازم را برای داشتن يك زندگی مستقل به آنها نداده است حمایت کنیم؟ این گونه جانوران تحت اثر قوانین تقدیر، به کار طعمه رقبای خود آمدند، تا این که طبیعت نوع آنها را کاملاً منقرض ساخته است.

چنان که استنباط می شود لوگرسیوس نقش تنازع بقا را در زوال بعضی انواع درمی یابد، ولی این کیفیت تا زمان داروین همچنان مسکوت باقی ماند» (1).

لامارک در بنیاد اندیشه خود از سویی و امدار نظریه خلق الساعة است، و از سویی طرفدار نظریه تبدل انواع. وی بر این باور است که نخستین موجودات زنده به صورت ماده ای لعاب مانند هستند که از آن به دو طریق موجودات پدید آمده اند:

1- از ترکیب مستقیم عناصر شیمیایی، تحت تأثیر نور خورشید و حرارت برخی موجودات پدید آمده اند.

2- گروهی از موجودات در بدن سایر حیوانات پدید آمده اند و قابل تغییر به صور گوناگون اند.

لامارک برخلاف بسیاری از طرفداران تبدل انواع، از سویی مخالف نظریه جهش و از سوی دیگر مخالف نظریه تنازع بقاء است و بر همین اساس به توجیه

ص: 26

---

1- داروینیسیم، ص 29-30.

چگونگی پیدایش برخی از گونه های موجودات پرداخته است (1).

و اما یکی دیگر از دانشمندان صاحب نظر در نظریه تبدل انواع ژوفروآ سنت هیلیر است. به نظر وی «فقط يك سلسله مخلوق وجود دارد که پیوسته تغییر می کند و تدریجاً تکامل حاصل می نماید و این تغییرات تحت اثر قدرت عظیم محیط های زندگی بوده است.

به نظر این دانشمند روزی خواهد رسید که ثابت شود تمام نژادهای کنونی نتیجه تغییر و تکامل تدریجی جانداران قدیم اند و درحقیقت نسب نژادهای کنونی بدون انفصال به نژادهایی می رسد که تا به امروز از بین رفته اند - همان نژادهایی که اگر به وضع معجزه آسایی رجعت می کردند یا بر اثر رستاخیز ناگهان بر سطح زمین ظاهر می گشتند، بار دیگر از بین می رفتند. محیط زندگی امروزی ملزم نیست شرایط کافی برای زیستن آنها را تأمین کند.

ژوفروآ ساختمان بدن جانوران را براساس طرحی واحد می پندارد و روی این فکر بین استخوان بندی کلیه مهره داران وحدت ساختمانی اساسی می یابد.

به نظر ژوفروآ، عوامل مؤثری که در تغییر تدریجی و تحول جانداران دخالت داشته اند عبارتند از: اول. سرد شدن تدریجی زمین؛ دوم. مقداری از اکسیژن هوا تدریجاً توسط موجودات زنده جذب شده و بر اثر تنفس به انیدرید کربنیک تبدیل می شود و سپس به صورت کربنات کلسیم در مرجان ها و صدف نرم تنان و استخوان مهره داران باقی می ماند، بدون آن که بار دیگر به هوا پس داده شود.

ژوفروآ این دو عامل را سبب تغییر تدریجی دستگاه تنفس جانوران تصور کرده، چنین می پندارد که تغییر دستگاه تنفس باعث حدوث تغییرات هماهنگ دیگر در سایر اعضا می گردد و شکل و هیئت جاندار را تغییر می دهد» (2).

در اینجا بایسته است از یکی از پیشگامان نظریه تبدل انواع، هربرت اسپنسر یاد نمود، وی «در مقاله ای (که ابتدا در ماه مارس 1852م در مجله لیدر و سپس

ص: 27

---

1- داروینیسیم، ص 32-38.

2- داروینیسیم، ص 38-39.

در کتاب خود تحت عنوان مجموعه مقالات به سال 1858 م به چاپ رساند) با ورزیدگی و توانایی تحسین انگیز تئوری های خلقت را با نظریات مربوط به تکامل موجودات آرگانیک مقایسه کرده است. او با مثال آوردن از نمونه های تولید مثل در جانداران بومی، با اشاره به تحولاتی که در مراحل جنینی در بسیاری از جانوران به وجود می آید، از مشکلی که برای متمایز ساختن انواع موجودات و گونه های متنوع از یکدیگر وجود دارد، با توسل به اصل درجه بندی کلی چنین استدلال می کند که انواع موجودات متحمل تغییراتی شده اند؛ و او این تغییر را به علت عوض شدن اوضاع و شرایط می داند. همچنین نویسنده بر مبنای اصل اکتساب تدریجی و مرحله ای لازم یکایک قوا و استعدادهای ذهنی، به بررسی روان شناسی پرداخته است» (1).

در پی ارائه نظریه تکامل توسط داروین، دو قرائت جدید از نظریه وی عرضه شد:

الف) نئوداروینیسم: بنیاد این نظریه توسط جانورشناس آلمانی «اریسما» عرضه شد. وی بر این باور که صفات موجود بر دو دسته اند: صفات موروثی و صفات اکتسابی. صفات اکتسابی یک موجود به نسل های پس از خود به ارث نمی رسد؛ از این رو مثلاً طول گردن زرافه را، برخلاف رأی داروین، به بهره از صفات اکتسابی نمی توان نسبت داد، بلکه در جریان تنازع بقاء، زرافه هایی با چنین گردنی به جهت تطابق بیشتر با محیط زیست باقی مانده اند.

ب) نظریه جهش یا موتاسیون: در عصر حاضر با کشف جهش کروموزومی در سلول های جنسی یک جانور کشف گردید که چه بسا صفاتی در یک موجود ظهور یابد که در نسل های قبلی وی موجود نبوده است. دانشمندان افزون بر گزارش های متعدد از این پدیده، با پرتو دادن کروموزوم های یک موجود با اشعه ایکس قادر به ظهور این پدیده شده اند.

ولی نکته درخور توجه در این نظریه آن است که جهش های کشف شده و یا

ص: 28

ایجاد شده در یک موجود نمی تواند ذاتیات و صفات بنیادین وی را تغییر دهد؛ لذا این نظریه در نظریه تکامل چندان کارساز نیست.

### 3- نظریه حدّ وسط

#### 3- نظریه حدّ وسط (1)

با توجه به متون مقدّس، شاید بتوان طرحواره دیگری برای این امر عرضه داشت، که اساس آن مبتنی بر تفاوت خلقت آدم از سایر موجودات است.

بنا به باب اول سفر پیدایش در تورات، خلقت زمین و آسمان به طور تدریجی در هفت روز به شرح ذیل انجام یافته است:

روز اوّل. خلقت زمین، بخار، روز و شب؛

روز دوّم. آسمان و اقیانوس؛

روز سوّم. خشکی (زمین)، دریا، انواع نباتات، گیاهان دانه دار و درختان میوه دار؛

روز چهارم. اجرام سماوی (خورشید و ماه و بروج)، پیدایش فصول؛

روز پنجم. پرندگان، حیوانات بزرگ دریایی و آبزیان.

روز ششم. حیوانات وحشی و اهلی، خزندگان، انسان؛

روز هفتم. پایان خلقت یا روز مقدس.

در قرآن کریم به نوعی به همین شش روز اشاره شده است: «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» (2) ولی در تفسیر آن آراء بس متضاری موجود است.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) درباره خلقت جهان می فرماید: «أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلَا رَوِيَةٍ أَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا وَلَا حَرَكَةٍ أَحَدَتْهَا وَلَا هَمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا، أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا، وَلَا مَبِينٍ مُخْتَلِفَاتِهَا، وَغَرَزَ غَرَازَهَا، وَالزَّمَهَا أَشَدَّ بِحَاثَهَا، عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا، مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَابْتِهَائِهَا، عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَأَخْنَائِهَا.

ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ، فَتَقَّ الْأَجْوَاءَ وَشَقَّ الْأَرْجَاءَ وَسَكَّنَكَ الْهَوَاءَ، فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلَاظِمًا

ص: 29

1- این نظریه هنوز به طور اساسی در کتاب ها طرح نشده است.

2- سورة أعراف (7)، 54.

تِيَارُهُ مُتْرَاكِمًا زَخَّازُهُ، حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ الْعَاصِيفَةِ وَالزَّعْزَعِ الْقَاصِيفَةِ، فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ، وَسَلَطَهَا عَلَى شَدِّهِ، وَقَرَنَهَا إِلَى حَدِّهِ الْهَوَاءِ، مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ، وَالْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ.

ثُمَّ أَنْشَأَ سُدَّ بَحَائِهِ رِيحًا، اعْتَقَمَ مَهَبَهَا وَأَدَامَ مُرَبَّهَا وَأَعَصَفَ مَجْرَاهَا وَأَبْعَدَ مَنْشَاهَا، فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيقِ الْمَاءِ الزَّخَّارِ وَإِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ، فَمَخَصَّ تَهُ مَخَصَّ السَّقَاءِ، وَعَصَدَفَتْ بِهِ عَصَدَفَهَا بِالْفَضَاءِ، تَرَدُّ أَوَّلُهُ إِلَى آخِرِهِ وَسَاجِيهِ إِلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ، وَرَمَى بِالزَّبَدِ زُكَامُهُ فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِحٍ وَجَوْ مُنْفَتِحٍ، فَسَوَّى مِنْهُ سَدَّ بَعِ سَدِّ مَوَاتٍ، جَعَلَ سُدَّ فُلَاهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا وَعُليَاهُنَّ سُدَّ قَفَاً مَحْفُوظًا وَسَدَّ مَكَاً مَرْفُوعًا بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعُمُهَا وَلَا دِسَارٍ يَنْظُمُهَا.

ثُمَّ زَيْنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَضِيَاءِ الثَّوَابِقِ، وَأَجْرَى فِيهَا سِرَاجًا مُسْتَطِيرًا وَقَمَرًا مُنِيرًا فِي فَلَكِ دَائِرٍ وَسَقْفِ سَائِرٍ وَرَقِيمِ مَائِرٍ.

ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا، فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَارًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ» (1).

بنابراین عبارت، درباره سیر خلقت، مراتب ذیل را به ترتیب می توان تصویر

ص: 30

1- «آفرینش را آغاز کرد و آفریدگان را به يك بار پدید آورد، بی آن که اندیشه ای به کار برد، یا از آزمایشی سودی بردارد، یا جنبشی پدید آرد یا پتیاره ای را به خدمت گمارد. از هر چیز بهنگام پیرداخت و اجزای مخالف را با هم سازوار ساخت، و هر طبیعت را اثری بداد و آن اثر را در ذات آن نهاد. از آن پیش که بیافریند به آفریدگان دانا بود و بر آغاز و انجامشان بینا و با سرشت و چگونگی آنان آشنا. سپس خدای پاک فضاهاى شکافته و کرانه های کافته و هوای به آسمان و زمین راه یافته را پدید آورد و در آن آبی روان کرد: آبی که موج های آن یکدیگر را می شکست و هر يك بر دیگری می نشست. آب را بر پشت بادی نهاد سخت وزنده و هر پایداری را درهم شکننده. باد را بفرمود تا آب را باز دارد و فرو سو آمدنش نگذارد و در آن مرز بماند. هوای شکافته در زیر باد به جریان و آب جهنده بر بالای آن روان. سپس بادی نازا آفرید تا پیاپی و سخت بوزید، از برخاست نگاهی دور و ناپدید. باد را بفرمود تا آب خروشنده را بگرداند و موج دریا را برانگیزاند. باد چنان که گویی مشکی را می جنباند یا در فضایی تهی می راند، سر آب را به پایان آن برد و جنبنده آن را به آرام آن رساند تا آن که کوهه ها از بر و کف ها بر سر آورد. پس خدا آن کف را در فراخ هوا و گسترده فضا بالا کرد و از آن هفت آسمان برآورد. فرودین آسمان موجی از سیلان بازداشته، زبرین سقفی محفوظ، بلند و افراشته، بی هیچ ستون بالارفته و برپا و بی میخ و طناب استوار و برجها. پس آسمان ها را به ستاره های رخشان و کوكب های تابان بیاراست و بفرمود تا خورشید فروزان و ماه تابان در چرخ گردان و طارم سبک گذران و آسمان پر ستاره روان به گردش برخاست. سپس میان آسمان های زبرین را بگشود و از گونه گون فرشتگانش پر نمود». (نهج البلاغه، خطبه 1، ترجمه مرحوم استاد سید جعفر شهیدی)

خلقت فضا با آبی متلاطم در آن؛

خلقت باد و حرکت آب به واسطه آن در فضا؛

ایجاد بادی دیگر که آب را سخت به حرکت درآورد و آب را کاملاً با هم مخلوط ساخت؛

پیدایش کف بر روی آب؛

حرکت کف به فضا؛

پیدایش هفت آسمان از کف؛

پیدایش ستارگان در پایین ترین آسمان؛

پیدایش فرشتگان در آسمان های بالا.

درباره خلقت حضرت آدم (علیه السلام) در تورات، سفر پیدایش، باب 2، آیات 5-7 آمده است: «هنگامی که خداوند آسمان ها و زمین را ساخت، هیچ بوته و گیاهی بر زمین نروئیده بود؛ زیرا خداوند هنوز باران نبارانیده بود و همچنین آدمی نبود که روی زمین کشت و زرع نماید، اما آب از زمین بیرون می آمد و تمام خشکی ها را سیراب می کرد. آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت؛ سپس در بینی آدم روح حیات دمیده به او جان بخشید و آدم موجود زنده ای شد».

در قرآن کریم آمده است: «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ» (1): ما انسان را از گلی چسبیده آفریدیم.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این باره می فرماید: «ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَسَهْلِهَا وَعَذْبِهَا وَسَبَخِهَا تُرْبَةً سَنَّاها بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَلَا طَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزِبَتْ، فَجَبَّلَ مِنْهَا صُورَةَ ذَاتِ أَحْنَاءٍ وَوُصُولٍ وَأَعْضَاءٍ وَفُصُولٍ، أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمَسَدَتْ، وَأَصَدَّ لَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ لَوْفَتٍ مَعْدُودٍ وَأَمَدٍ مَعْلُومٍ».

ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ يَجِيلُهَا وَفِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَجَوَارِحٍ يَخْتَدِمُهَا، وَأَدْوَاتٍ يَقْلِبُهَا، وَمَعْرِفَةٍ يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَالْأَذْوَابِ وَالْمَشَامِّ وَالْأَلْوَانِ

ص: 31

وَالْأَجْنَاسِ، مَعْجُونًا بِطِينَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلَفَةِ وَالْأَشْجَارِ بِأَهْلِ الْمُؤْتَلَفَةِ وَالْأَرْضِ بِدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ وَالْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَالْبَرْدِ وَالْبَلَّةِ وَالْجُمُودِ؛  
وَاسْتَأْذَى اللَّهَ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدَبَّعَتْهُ لَدَيْهِمْ، وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي الْإِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ» (1).

با تأمل در متون فوق می توان دریافت:

1- خلقت زمین و آسمان تدریجی بوده است؛

2- ظهور پاره ای از موجودات در زمین و آسمان می تواند به طور تدریجی و بر اثر فرآیند تکامل باشد؛

3- خلقت آدم (علیه السلام) به صورت دفعی بر روی زمین اتفاق افتاده است نه تدریجی؛

4- در خلقت حضرت آدم (علیه السلام) نوعی دوگانگی حاکم است؛ یعنی خلقت جسم او و خلقت روح او، که هر دوی آن به صراحت در تمام متون فوق آمده است.

حال با توجه به آن که فلاسفه برای حیوانات و نباتات نفوس مجردة قائلند، همین دوگانگی در خلقت در تمامی آنها حکمفرماست؛ لذا چه بسا بتوان فرض کرد که خلقت یک موجود در بخش جسمانی محصول فرآیند تکامل است و حیات آن منوط به قدرت لایزال الهی در هر لحظه؛ و مؤید این برداشت پیچیدگی تحلیل حیات و مرگ در علوم زیستی است که تاکنون پاسخ قاطعی بدان داده نشده است.

ص: 32

1- «پس پاك خدای با عظمت، از زمین گونه گون طبیعت خاکی فراهم کرد، از زمین نرم و ناهموار و از شیرین آن و از نمکزار. بر آن خاك آب ریخت تا پاك شد و با تری محبت اش بیامیخت تا چسبناك شد. پس صورتی از آن پدید آورد با اندام های بایسته، و عضوهای جدا و به یکدیگر پیوسته. آن را بخشکانید تا يك لخت شد و زمانی اش بداشت تا سخت شد؛ چنان که اگر بادی بدان می وزید بانگش به گوش می رسید. پس از دم خود در آن دمید تا به صورت انسانی گردید خداوند ذهن ها، که آن ذهن ها را به کار گیرد و اندیشه ای که تصرف او را پذیرد، با دست و پایی در خدمت او و اعضایی در اختیار و قدرت او، با دانشی که بدان حق را از باطل جدا کرد نداند و مزه ها و بوی ها و رنگ ها و دیگر چیزها را شناختن تواند، آمیخته با طبیعت های متضاد و سرکشو آمیزه های با هم ناخوش، گرم با سرد در آمیخته و تری بر خشکی ریخته - و حیرت همه را برانگیخته - . پس، از فرشتگان خواست تا آن چه در عهده دارند ادا کنند و عهده ای را که پذیرفته اند وفا کنند؛ سجده او را از بن دندان بپذیرند، خود را خوار و او را بزرگ گیرند». (نهج البلاغه، خطبه 1، ترجمه استاد سید جعفر شهیدی).

## تاریخچه کتاب نقد فلسفه داروین

کتاب نقد فلسفه داروین در واقع در پاسخ به نظریه تکامل ولو از مغیر عقلی و دینی این نظریه به رشته تحریر درآمده، و از آنجا که مهم ترین شارح عربی داروین در سده گذشته شبلی شمیل (chibli chemayel) بوده، بخش اول نگارش علامه نجفی متکفل پاسخگویی به اثر وی است.

شبلی شمیل در سال 1850م در قریه «کفرشیمان» لبنان در خانواده ای ارتودوکس زاده شد. وی پزشکی را در دانشکده پروتستانی سوریه فراگرفت و در سال 1875م جهت ادامه درس پزشکی به پاریس رفت. در آنجا با آراء اسپنسر و داروین درباره تکامل انواع آشنا شد. در پی آن به ترجمه کتاب شش سخنرانی درباره نظریه داروین از لودویک بونکر در ارتباط بین مادی گری و نظریه داروین همت گمارد. وی پس از چندی از پاریس به مصر بازگشت و به حرفه پزشکی خود مشغول شد و در طی آن به نگارش مقالات گوناگون در مجلاتی چون: مصر الفتاة، سرکیس، المقتطف، المقطم، المؤید، الوطن، الهلال و الجریده پرداخت.

او که از يك سو به نظریه تکامل انواع و از سوی دیگر به کمونیسم اجتماعی و سیاسی تمایل داشت، به طور غیابی از طرف دادگاه عثمانی در مصر به اعدام محکوم گشت، ولی خود در سن 67 سالگی در سال 1917م درگذشت.

از وی افزون بر مجموعه فلسفه النشوء و الارتقاء، مجموعه مقالاتی در بردارنده شصت و نه مقاله به چاپ رسیده است. (1)

## کتاب فلسفه النشوء و الارتقاء

دو بخش از این اثر، بنا بر مقدمه چاپ دوم آن المقتطف مصر، 1900م قبلاً به شرح ذیل به طور مجزاً چاپ شده بود:

الف. شرح بخنر علی مذهب داروین (2) سال 1884م؛

ص: 33

---

1- بنگرید: معجم الفلاسفة، ص 371.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 319-324.



ب. کتاب الحقیقة (1) سال 1885 م.

و اما در چاپ دوّم این اثر، سه بخش بر آن افزوده و مجموعه آن فلسفة النشوء و الارتقاء نامگذاری شد. این سه بخش عبارتند از:

ج. مباحث و مناقشاتی در حیات و اثبات مادی گرایی، که قبل از 1910 م در نشریه المقتطف چاپ شده بود (2).

د. مقدّمه دوّم شمیل بر شرح بخنر، افزون بر مقدّمه اوّلی که قبلاً نگاشته بود (3).

ه. خاتمة اثر (4) که در بردارنده خلاصه نظرات قبلی از دیدگاه فلسفه و علوم انسانی و تأثیر این افکار از دیرباز تا عصر حاضر است.

بخش اول کتاب، یعنی شرح بخنر (5) بر مذهب داروین خود مشتمل بر پنج مقاله است:

مقاله اول: در تحلیل مذهب داروین و اصول آن؛

مقاله دوم: در نقد اعتراضات بر داروین و بررسی اصل زبان ها و دفاع از داروین؛

مقاله سوم: در تطبیق مذهب داروین بر انسان و بررسی شکاف روزافزون بین

ص: 34

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 226-307.

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 310-342.

3- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 1-37.

4- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 343-367.

5- در مقدّمه ترجمه کتاب فلسفة نشو و ارتقاء به قلم اصغر حکمت آمده است: «پروفسور لودویک بوخنر Ludwig Bochner. rof فیلسوف و طبیب آلمانی متولد در شهر دارمشتادت در سال 1824 و متوفی در همان شهر به سال 1899، از مشاهیر فلاسفة مادی و از اطباء معروف است. آثار و کتب عدیده در اثبات فلسفة ماتریالیسم و بسط قضایای مربوط به «قوة ماده» از او منتشر گردید. وی مدتی در دانشگاه توبینگن Tubingen به تدریس طب اشتغال داشت. اولین کتاب مهم او بنام نیرو و ماده Stouff. Karft und - که به طور مبالغه آمیز در تبیین فلسفة مادی نوشته است - در آلمان شهرتی بسیار حاصل کرد و غوغائی برپا نمود و مخالفین بسیار علیه او برخاستند، به طوری که ناچار شد از کرسی استادی دانشگاه کناره گرفته و به دارمشتادت رفته، منزوی گردد. وی در آنجا به طبابت مشغول بود. رساله ای که بر شرح تئوری دارون و تحول موجودات صاحب حیات نوشته است شامل شش مقاله است که برای عده ای از شاگردان خود سخنرانی کرده است. آن کتاب در سال 1968 انتشار یافته است که اینک به فارسی ترجمه آن از نظر خواننده می گذرد».

مقاله چهارم: بررسی تکامل و ارتقا در طول ادوار کرة زمین و بررسی قوانین آن؛

مقاله پنجم: چگونگی ارتباط نظریه داروین با فلسفه مادی و بررسی اقوال موجود در آفرینش جهان.

بخش دوم: رساله الحقیقة، دربررسی ردهای موجود بر مذهب داروین.

این رساله در واقع تکملة پاسخ مؤلف به ردیه ای است که ضد داروین نگاشته شده است. شمیل این رساله را در چهار باب به رشته تحریر درآورده است:

باب اول. در مذهب داروین و علماء النظر؛ (1)

مشمول بر چهار فصل در ماده و قوه، وجود معنوی و وجود مادی، رد مخالفان در صفات موجود در اجسام، و معرفت اصل انسان.

باب دوم. در ثبوت مذهب داروین و فساد نقیض آن؛

مشمول بر یک دیباجه و هفت فصل و یک خاتمه: در تغییر انواع، تنازع بقاء و انتخاب طبیعی، اشکالات وارد بر خصم، انسان و سایر حیوانات، ارتقاء، ادلة ارتقاء و سلسله مراتب آن و دفع اعتراضات وارد بر ارتقاء و سلسله مراتب آن.

مؤلف در خاتمه خود به عدم تعارض مذهب داروین با اصل وجود خدا پرداخته است (2).

باب سوم. در آراء دانشمندان علوم طبیعی در اصل عوالم؛

مشمول بر هشت فصل: جوهر فرد، رأی تامسون در جوهر فرد، وحدت عناصر و قوا، اختلاف طبع به حسب اختلاف وضع، تساوی قوه و جوهر، کشف خلط و اظهار غلط، مناظره اصحاب خلق و اصحاب قدم، و فصل الخطاب بین اصحاب خلق و اصحاب قدم.

ص: 35

---

1- کذا در اصل.

2- شاید این بخش جهت ملاحظات و محافظه کاری های زمانه خود نوشته شده باشد.

مشمول بر چهار فصل: درباره حیات، تولد ذاتی (نظریه خلق الساعة)، ماده حیاتدار یا پروتوپلاسم.

### علامه نجفی و نقد فلسفه داروین

پس از نشر آثار شمیل علامه سترگ استاد ابوالمجد نجفی بر آن شد که پاسخی بر آثار وی و لوازم عقلی بخش های این گروه بنگارد، لذا اثری به نام نقد فلسفه داروین را در سه بخش تدارك دید که متأسفانه تا حال تحریر، از بخش سوم آن اطلاعی در دست نیست که آیا وی اصلاً آن را به رشته تحریر در آورده است یا خیر. در پایان بخش دوم کتاب یادداشتی تحت عنوان تنبیه آمده است:

«سبق فی صحیفة... و سنوضح حقیقة الحیة فی الجزء الثالث من هذا الكتاب إن شاء الله تعالى». (24)

مؤلف در مقدمه کتاب به چند نکته اشاره کرده است:

- 1- وی علی رغم نثر ادیبانه خود بر آن شده که از نثر متعارف معاصر در تدوین رساله استفاده کند.
- 2- با توجه به آثار جو موجود، وی در تدوین اثر خود از بیان ادله و جواب های منطقی اجتناب کرده و به زبان عصری بسنده کرده است: «ولذلك جردنا الأدلة والأجوبة عن الإيرادات المنطقية وألبسناها حللاً عصرية».
- 3- وی به ناچار در برخی از موارد از اصطلاحات غربی و جمله های نامناسب عربی استفاده کرده است؛ زیرا گویی طرفداران نظریه تکامل آشنایی کاملی با زبان عربی نداشته اند و مؤلف علامه به ناچار جهت پاسخ به آنها جمله های نامناسب آنها را نقل کرده که همین باعث عدم تناسب سخن وی شده است.
- 4- علامه نجفی در تدوین اثر خود از بیان براهین مطابق با فلسفه و حکمت متعالیه به جهت فهم عموم خوانندگان خودداری نموده است.
- 5- وی کوشیده است برای برینگیختن تعصب خوانندگان، در طول کلام خود

## بخش اول

مؤلف علامه بخش اول کتاب خود را به نقد مقاله اول شرح بخیر اختصاص داده و اثر خود را در سه مقاله به رشته تحریر درآورده است. (2) وی در روز شنبه، دهم ربیع الثانی سال 1330 آن را به انجام رسانده است.

برحسب یادداشت موجود در آخر این بخش، او تحلیل بحث وراثت و مقایسه نظر داروین و وسمن را به چاپ بعدی وانهاده است، که متأسفانه چاپ مجدد کتاب میسر نشده است.

## بخش دوم

این بخش براساس پاره ای از نگاشته های نویسندگان هم عصر مؤلف، برخلاف نگارش های مرسوم حوزه های علمیه، به صورت يك مناظره در دو مقاله طراحی شده است.

نجفی در واقع این بخش از اثر خود را به بررسی لوازم الهیاتی نظریه داروین اختصاص داده است که خود در عنوان آن گوید: «القسم الثانی: فی الکلام علی إثبات الصانع - جلت صنایعه - ودحض شبهات المعطلین والنظر فی آمالهم من هذه الفلسفة وبيان حیلهم ومکائدهم».

مقاله اول. این گفتار به بحث از اثبات صانع، تحلیل غایت، چگونگی ایجاد عالم از عدم و عدم قدم ماده اختصاص داده شده که در طی آن به پاسخ دقیق شارحان داروین و استدلال آنها پاسخ دقیق داده شده است.

مقاله دوم. در دفاع از ادیان؛ این گفتار به پاسخ برخی شبهات معاصر در نفی ادیان در دفاع از مادی گرایی و پاره ای از اقوال مارکسیستی اختصاص دارد.

چنان که پیش از این گفته شد، مناظره موجود در این اثر بین «مؤمن» و

ص: 37

---

1- او در پایان مقدمه خود از تمامی خوانندگان با تواضع بسیار درخواست کرده که وی را بر مواضع ناستوار کتابش واقف نمایند.

2- در ادامه سخن به طور مبسوط به چگونگی نقد نجفی بر بخیر خواهیم پرداخت؛ لذا از اطاله سخن در این مقام خودداری می کنیم.

«معطل» صورت می گیرد؛ زیرا برحسب ادعای برخی از شارحان داروین، براساس نظریه تکامل دگر به مداخله حضرت حق در خلقت نیازی نیست.

در پی مناظره کوبنده مؤمن با معطل، سرانجام در آخر مقاله اول، معطل هدایت می شود و می گوید: «جُزیتَ خيراً من صاحبِ أخرجني من ظلمة الإلحاد إلى نور الإيمان، وَعَسَلَ من دَرَنِ الشبهات ما مُنَحْتُ به من سلامة الوجدان. وإني أحمدك لما أوليتني من الجميل، وأشكرك على ما أهديتني إليه من سواء السبيل»؛ از این رو در مقاله دوم نام «معطل» به «مهتدی» تغییر می یابد.

مؤلف علامه در پایان این مجلد منظور خود از نگارش این اثر را خدمت به دین و انسانیت دانسته است.

## گزارشی از درون مایه نقد علامه نجفی در دفتر اول

### اشاره

چنان که گفته شد، این اثر بنا بر نسخه موجود آن دارای دو دفتر است که در ذیل گذری بر دفتر اول خواهیم داشت که در ردّ ترجمه عربی بخنر نگاشته شده است.

مؤلف علامه پیش از ورود به کتاب، انگیزه خود را در نگارش این اثر دو مسأله می داند:

1- پاسخ به شبهات اهل تعطیل: چنان که خواهد آمد، یکی از لوازم نظریه تکامل عدم مداخله حضرت حق - سبحانه - در بقاء خلقت است؛ و این همان چیزی است که در کتاب های کلام از آن به نظریه «تعطیل» تعبیر می گردد.

2- اثبات مطالب ربوبی و عدم تنافی آن با نظریه تکامل.

نکته در خور توجه در این مقام، عدم دفاع درون دینی - یعنی: اسلامی - در مقابل نظریه تکامل است؛ چه، این نظریه به نوعی معارض تمامی ادیان الهی است.

مؤلف پس از بیان دیباجه ای، کتاب خود را در سه مقاله سامان داده است:

بنا به رأی مؤلف در اسلام سه دوره قابل بازشناسی است:

1- عصر وحی یا همان عصر پیامبر، که در این عصر، استدلال‌های ساده اقامه می‌شود و بالملازمه، شبهات این دوران نیز شبهات ابتدایی بوده است.

2- عصر خلافت عباسی یا عصر انتقال علوم به جهان اسلام، که این عصر با پاره‌ای از شبهات دشوار بر ضد کیان اسلام همراه بوده است.

3- عصر آمیزش با فرهنگ غرب. این عصر در نظر مؤلف، مقرون به مطالب بی‌شمار الحادی است و حتی دستمایه‌های علمی آن، از دوران درخشان فرهنگ اسلامی است؛ لذا در نظر مؤلف، در این دوران دو کار بایسته است:

الف. فراگیری دقیق دانش‌های غربی‌ای که در واقع برگرفته از مبانی علمی جهان اسلام است و ترجمه آنها؛

ب. افزون ساختن مسائل این علوم با پردازش اصطلاحات مناسب با جهان اسلام.

حال اگر مسلمانان به این دو امر همت نگمارند، بدون شك آسیب‌هایی جبران‌ناپذیر بدان‌ها وارد خواهد آمد؛ پس بر آنهاست که از سویی حقّ دین خود را با دفع شبهات برطرف کنند، و از سوی دیگر حقّ علم و دانش را برآورده نمایند. در این راستا یکی از معضلات دینی و علمی تحلیل نظریه تکامل است.

اما نکته در خور توجه در این مقام آن است که «نظریه تکامل» بالذات منافی دین نیست؛ زیرا این نظریه در واقع بیانگر چگونگی خلقت است نه معارض با اصل وجود خداوند و اوصاف کمالی او (1)، و دقیقاً از همین رو در پاره‌ای از آثار داروین و هم‌مشربان وی، همچون لامارک، ولس، هکسلی و اسپنسر اعتقاد به وجود خداوند به چشم می‌خورد (2).

لذا در این مقام اگر به امور ذیل توجه گردد، تحلیل مسأله غیر دشوار نخواهد

ص: 39

---

1- همین کتاب، ص 165.

2- همان، ص 171.

بود:

1- علوم الهی بر خلاف علوم طبیعی متبدل نیست، بدان گونه که با ظهور يك پیامبر، مبانی اعتقادی نبی دیگر نقض شود: و این خصوصیت دقیقاً بر خلاف علوم طبیعی است که با ظهور يك تئوری، عملاً نظریه قبل از بین می رود. از سوی دیگر بایسته ذکر است که در علوم دینی و الهی، گزاره های علمی ای وجود دارد که چه بسا علوم عصری قادر به تحلیل آن نباشند؛ همچون وجود گروهی از مخلوقات غیر زمینی که از خلقت انسان بی اطلاع هستند (1).

2- در تعارض علم و دین باید توجه داشت که از يك سو قضایای یقینی به هیچ وجه مخالف دین نیست، و از سوی دیگر دین هم منکر قوانین و اصول علمی حاکم بر طبیعت نیست.

حال با توجه به دو اصل فوق باید توجه داشت که بنا به تقریری، «نظریه تکامل» در تعارض با دین است؛ زیرا براساس این نظریه، خلقت انسان تدریجی است و نه دفعی، و این امر با متون مقدس معارض است.

در تحلیل تعارض فوق باید گفت: از سویی بنا بر متون مقدس، خلقت انسان تکامل یافته از حیوان و نبات نیست، و از سوی دیگر عبارات متون مقدس در خلقت انسان نباید بر مجاز حمل گردد؛ زیرا متن کتاب مقدس در صورتی تأویل می گردد که يك دلیل قطعی عقلی معارض آن واقع شود، در صورتی که ادله و نظریه تکامل قطعی نیست.

## مقاله دوم. در تحلیل منشأ انسان

### اشاره

قائلان به نظریه تکامل جهت استدلال بر رأی خود به اصول زیر متمسک شده اند:

1- نظریه توتم در قبایل بدوی، که نشانگر بقایای اصل حیوانی در انسان است.

ص: 40

---

1- همین کتاب، ص 189.

2- بنا بر تحلیل داروین، توجّه به امور ذیل، نشانگر نظریه تکامل است:

الف. انسان یکی از موجودات زنده جهان است، موجودات زنده جهان قابل تغییر هستند؛ پس انسان قابل تغییر است (1).

پاسخ: 1- اصل تغییر در موجودات زنده سبب تغییر بنیادین در انواع نیست که مثلاً در مدّت زمانی محدود، یک گونه به گونه ای دیگر تبدیل گردد.

2- صرف قابلیت تغییر دلیل بر وقوع تغییر نیست، و شاید از همین رو «ولس» قائل به عدم تحوّل انسان شده، حال آنکه همو به تحوّل در حیوانات قائل است.

ب. مشابهت اعضاء انسان با پستانداران دیگر نشانگر منشأ واحد برای آنهاست.

پاسخ: 1- پیش از ظهور رأی داروین، در کتاب توحید مفضل (2) و حیاة الحیوان (3) دمیری و رسائل إخوان الصفاء (4) فصل مشبعی در شباهت خلقت انسان با میمون آمده است، حال آنکه این شباهت بیانگر تبدیل یک نوع به نوع دیگر و یا از نوع سوم نمی باشد.

2- در نظر داروین و پاره ای از قائلان به نظریه تکامل، منشأ تحوّل انسان میمون دانسته شده، در صورتی که حتّی در نظر برخی جانورشناسان، قدرت ادراکی سگ بیشتر از میمون است.

3- با توجه به بخشی از متون مقدس و بحث «نسخ»، کاملاً به عکس نظریه فوق، شاید بتوان میمون را پدیدآمده از انسان دانست، و حتّی با توجّه به وضع زندگی پاره ای از انسان ها و گوشه گیری آنها از تمدّن، شاید بتوان ظهور اوصاف میمون گونه ای را در آنها شناسایی کرد.

4- در نظریه تکامل، بر اساس تشابه انواع، حکم به اتحاد منشأ انواع و تباین عارضی تدریجی آنها شده است، حال آن که بسا در این جا گفته شود: تباین

ص: 41

1- این بیان شکل منطقی استدلال وارد شده در مقام است. (همین کتاب، ص 204).

2- همین کتاب، ص 205.

3- همین کتاب، ص 206.

4- همین کتاب، ص 207.



بین موجودات دلیل بر اختلاف اصل و منشأ آنهاست، و تشابه موجود بین آنها، عارضی دانسته شود.

ج: توجه به تخم تشکیل دهنده انسان و به خصوص سایر موجودات، نشانگر تکامل و رشدی واحد در آنهاست؛ به ویژه آن که چگونگی رشد میمون و تشکیل اعضای وی شباهت بیشتری به انسان دارد.

پاسخ: 1- پاره ای از زیست شناسان و جانورشناسان حتی بر آنند که انسان و سایر موجودات، از موجودات آغازین به وجود آمده اند و شواهدی به رأی خود ابراز کرده اند، در صورتی که با بررسی های جدید، تعدادی از شواهد و استدلال های آن مردود و باطل شناخته شده است (1).

2- پاره ای از گزارش های علمی مفید این مقام بر اساس اسناد موجود، نادرست است [و یا حداقل محل مناقشه است].

3- صرف مشابهت در رشد، دلیل بر یکسانی نیست؛ زیرا:

اولاً. این مشابهت صرفاً در حیوانات دیده می شود نه نباتات.

ثانیاً. فرآیند تکامل در حیوانات نیز بر یک گونه واحد نیست و چه بسا یک موجود فاقد یک مرتبه از مراتب رشد موجود دیگر باشد.

ثالثاً. توالی رشد در تخم موجودات بر یک گونه نیست و چه بسا مثلاً یک حیوان، یکی از مراتب را در مرحله دوم رشد خود طی کند و دیگری در مرحله چهارم.

رابعاً. حتی در یک موجود واحد همچون قورباغه در دو منطقه، مراحل رشد کاملاً یکسان نیست (2).

## تکمله

برخی در این مقام گفته اند که صفات موجود بر دو گونه است: صفات کسبی

ص: 42

---

1- مؤلف در این مقام به آراء «براس» در ردّ هکل اشاره کرده است. (همین کتاب، ص 213).

2- همین کتاب، ص 227.

و صفات وراثتی؛ و موجود زنده نمی تواند خود را از صفات وراثتی فارغ کند؛

ولی در این مقام شگفت آن است که قائلان به نظریه تکامل، برای صفات کسبی چنین منزلتی قائل شده اند (1) که مثلاً با تکرار يك صفت در يك طبقه، این امر به طبقه های بعد می رسد.

د. وجود اعضاء زائد در موجودات نشانگر فرایند تکامل است؛ همچون وجود پستان در انسان مذکر، و با پژوهش در این اعضاء زائد می توان دریافت که عدم استعمال آن در طول فرایند تکامل، سبب زائد شدن يك عضو می گردد.

پاسخ: 1- علم فیزیولوژی که پاسخگوی شناسایی اعضاء و وظایف آنهاست علمی دفعی نیست، بلکه به مرور زمان تکمیل شده است؛ حال چه بسا همین علم در دوره ای حکم کند که اعضاء زائد در بدن موجود زنده واقعاً زائد نیست و برای آن خاصیتی را کشف کند.

2- اصل فلسفی «إنّ عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود» [نیافتن دلیل بر نبودن نیست] بیانگر زائد بودن این اعضاء است؛ زیرا هنوز دلیلی بر مفید بودن آنها پیدا نشده است؛ و این دلیل بر عدم آن نیست.

3- حقیقت موجود به صورت نوعیه آن است. حال با قدری کاستی و زیادگی در موجود، این موجود از حقیقت خود خارج نمی گردد؛ لذا زائد شدن يك عضو دلیل بر تبدل نوع نمی گردد.

4- بنای حکم بر زائد بودن يك عضو در نظریه تکامل، عدم استعمال آن است، حال با پیشرفت تکنولوژی و علم بشری باید روزی فرا رسد که مثلاً دست انسان زائد باشد و انسان کارها را به نوع دیگر انجام دهد؛ این حکم با دریافت بشر از حیات خود مغایر است (2).

ص: 43

---

1- یکی از صفات مطرح شده در این مقام کوتاه کردن راه رشد در موجود زنده است که موجود در صدد کوتاه کردن راه خود به رشد حقیقی است.

2- در این مقام عجیب آن است که مثلاً در پستان داشتن جنس مذکر انسان، برخی گفته اند اصل در انسان خنثی بودن است، و بر حسب وظیفه، گروهی مذکر و گروهی مؤنث شده اند! برخی نیز بر این باورند که اصل در انسان مؤنث بودن است!

5- وجود اعضاء زائد در موجودات رأی قائلان به واجب الوجود و عدم گزافه بودن خلقت را نفی می کند نه رأی گروهی که برای خلقت هدف و علتی نمی جویند.

### ادلة تکمیلی شارحان داروین

ه. رسوب خون پاره ای از موجودات شبیه یکدیگر است و همین امر ملاک فهم متشابه و متخالف بین موجودات. و در این میان رسوب خون میمون و انسان شبیه یکدیگر است.

پاسخ: این بیان فقط گویای يك نوع شباهت است نه بیان نظریة تکامل.

و. اگر خون يك حیوان به حیوان غیر همگون دیگری تزریق گردد، آن حیوان می میرد؛ مثل تزریق خون خرگوش به گربه، ولی تزریق به همگون مایة حیات است، مثل اسب و خر؛ و در این میان تزریق خون انسان به شامپانزه که از گونه میمون های تکامل یافته است مشکلی را ایجاد نمی کند.

پاسخ: این استدلال همچون استدلال قبل صرفاً بیانگر يك نوع شباهت است و نه اثبات نظریة تکامل. افزون بر این که همین امر نشانگر عدم واسط بودن میمون در حلقة تکامل برای انسان است؛ زیرا در این صورت باید خون انسان اثری مشابه در همه گونه های میمون داشته باشد: یا مضر باشد و یا سودمند.

ز. در بررسی استخوان های يك گونه از انسان های اولیه آفریقا و اورانگ اوتان (يك نوع گوریل)، دریافت شد که این دو، جز در زاویة پیشانی و طول دست ها و انگشت های پا اختلاف دیگری ندارند؛ و این نشانگر نظریة تکامل و واسط بودن يك نوع میمون است.

پاسخ: این استدلال بسان استدلال های اخیر صرفاً بیانگر يك نوع شباهت است، افزون بر آن که بسیاری از دانشمندان معاصر، بین میمون و انسان تفاوتی بسیار می بینند.

ح. ظهور برخی از اعضاء و صفات حیوانی در انسان، مثل رویش موی بلند

پشت بر بدن برخی انسان‌های با موی کوتاه، نشانگر وراثت انسان از اجداد حیوانی خود است.

پاسخ: وجود موجودات نادر و عجایب مخلوقات در هر عصری مسلم است، و این گونه استنهاها (1) مثبت نظریه تکامل و بیان اصل انسان نیست.

ط. بقایای استخوانی انسان در زیر زمین برخی از غارها، همچون اکتشاف انسان «جاوه» نشانگر وجود نوعی از انسان به نام انسان میمون نما است که این انسان حلقة واسطه بین میمون و انسان معاصر است.

پاسخ: 1- صرف یافت شدن استخوان چنین موجودی دلالت بر حلقة واسطه بودن آن بین انسان و میمون نیست زیرا باید سیر تدریجی این تکامل مورد یقین قرار گیرد؛ بنابراین استدلال به آن صحیح نیست.

2- یکی از دلایل حلقة واسطه بودن این موجود استخوان ران اوست که بر اساس آن، راست قامت بودن آن مورد توجه قرار گرفته است، حال آن که این دریافت صرفاً ظنی است، علاوه بر اینکه افرادی چون بختر برآند که راست قامت بودن انسان از روی عادت و تربیت است.

3- صرف آنکه بقایای این موجود دال بر راست قامت بودن آن است، دلالت بر حلقة واسطه بودن آن بین انسان و میمون نیست؛ زیرا حتی برخی از میمون‌ها هم می‌توانند ایستاده حرکت کنند، حال آنکه از این رهگذر استدلال بر آن نشده که این نوع میمون‌ها حلقة واسطه اند.

4- بر اساس جمع‌بندی این موجود گفته شده که حجم آن بین حجم جمع‌بندی انسان و میمون است و لذا حلقة واسطه است، حال آنکه مغز برخی از انسان‌های ابله کوچک‌تر از میمون است. پس چگونه می‌توان صرف اندازه جمع‌بندی را دلیل بر حلقة واسطه بودن آن دانست؟!

5- برخی بر اساس شکل جمع‌بندی این موجود بر آنند که این موجود دارای قدرت سخن گفتن بوده است و لذا حلقة واسطه است.

ص: 45

---

1- مؤلف در این مقام به گزارش از پنج فرد استثنایی از انسان پرداخته است.

افزون بر آنکه چگونگی این مطلب مسلم نیست و قابل مناقشه است، باید گفت: بنا بر نظر داروین می توان گفت این موجود نسبت به میمون ها در آن زمان کامل تر بوده، اما بر اساس تکامل تدریجی، برتری آن از میمون های حاضر مسلم نیست؛ لذا می توان فرض کرد که اصل این موجود از موجودی پست تر از میمون بوده که بعداً رشد کرده است (1).

6- مبنای واسطه بودن این موجود - یعنی میمون و انسان - حفاریات و کشف های کنونی است، حال آنکه می توان فرض کرد که در آینده موجودی کشف شود که بتوان گفت آن موجود جدّ انسان است؛ زیرا تمایز اساسی انسان با سایر موجودات قدرت عقلی و کمالات نفسی اوست که تاکنون در هیچ يك از موجودات گزارش نشده است.

7- بر فرض قبول کشف موجود می توان گفت این موجود نسبت به سایر میمون ها شبیه تر به انسان است، نه آنکه اصل وجود انسان است.

8- خبر یافت شدن بقایای این موجود، خود يك خبر ظنی است که هنوز صحت آن بر ما مسلم نیست، و شاید این خبر نیز بسان بسیاری از اخبار اکتشافات دروغین باشد (2).

ی. پاره ای از عواطف و احساسات درونی ما بسان حیوانات است؛ این امر بیانگر اصل حیوانی انسان است؛ همچون راست شدن موی ها به هنگام ترس.

پاسخ: این گونه استدلال از استدلال های حدسی بی اساس است که ارزش پاسخ ندارد.

## تذکر

کاوش جهت یافتن واسطه بین انسان و میمون را بنا بر تئوری تکامل باید

ص: 46

---

1- این بیان خالی از مناقشه نیست.

2- مؤلف در این مقام به ذکر اخبار دروغین متعددی اشاره کرده است؛ همچون وجود سنگ های لعبی، سفال های موآبی، پادشاه سودانگ (منطقه ای در کره) و سفرش به پاریس (همین کتاب، ص 259 بعد از آن).

چنین تکمیل نمود، که باید برای انسان، میمون، اسب و سایر موجودات زنده اصل واحدی باشد؛ لذا باید اصل انسان را موجودی بسیار پست تر از میمون دانست؛ حال باید در این نکته تأمل کرد که آیا اساس این گفتار موجب فضیلتی برای انسان می شود و یا شایسته است که بگوییم: «برادر انسان میمون است»؟!

## مقاله سوم. در تحلیل مبادی چهارگانه داروین

### اشاره

به روایت بخنر، داروین جهت استدلال بر نظریه تکامل به چهار اصل توجه داشته است. افزون بر آنکه بخنر خود مخالف نظریه قصد و نظام اتم و غایت در خلقت اشیاء است؛ از این رو وی تلاش کرده است به جای این سه اصل الهی، چهار قانون: تنازع بقاء، پیدایش متباینات، تکامل و انتقال آن از طریق وراثت و انتخاب طبیعی را جایگزین کند؛ و بدین گونه وی قائل به استغنائی جهان از خالق در مقام بقاء است (1).

### 1- تنازع بقاء

### اشاره

تبیین این اصل مبتنی بر امور هشت گانه ذیل است:

- 1- تمام گونه های نبات و حیوان به تولیدمثل و گسترش تمایل دارند، با آنکه در اینجا محدودیت زمین و قلت غذا اعتبار می گردد.
- 2- تمایل به گسترش موجود در همان خارج، دارای معارضه هایی در خارج است که موجب همان تنازع بقاء است.
- 3- تنازع بر دو گونه فاعلی و مفعولی است. تنازع بین موجودات زنده، فاعلی، و بین موجودات غیرزنده مفعولی است.
- 4- در تنازع بقاء موجودی پیروز است که دارای صفتی ممتاز در بدن یا عقل باشد.
- 5- صفات موجب امتیاز در يك موجود بسیارند؛ همچون: انرژی، اندازه، وسایل هجوم و دفاع، رنگ، سرعت و غیره، و حاصل برتری يك موجود بر

ص: 47

---

1- این مبنا، همان قبول نظریه تعطیل در خلقت است.

اساس این صفات، همان زیادگی نسل است.

6- تنازع بین انواع، بین دو گونه نزدیک به هم اتفاق می افتد، تا بدان جا که یکی از بین رود.

7- صورت و حالت کهنه، در عرصه تنازع بقاء موجب از بین رفتن است.

8- صورت غالب باز نمی گردد، زیرا با فرض بازگشت، قادر به تنازع نیست.

## نقد

1- علی رغم آن که دو اصل اول مورد ادعا در تنازع مورد قبول است، ولی تقسیم آن به فاعلی و مفعولی صحیح نیست؛ زیرا تنازع مورد بحث در موجود غیر زنده نمی تواند مطرح گردد.

2- تنازع فاعلی صرفاً به منظور بقاء نیست. مثلاً انسان فیل را به جهت عاج می کشد و یا طاووس را به جهت پر و یا مثلاً درندگان حیوان دیگری را جهت تغذیه می کشند، نه جهت تنازع بقاء؛ حال چه بسا قائل به تنازع بقاء این نوع رفتارها را، به خلاف متعارف، از مصادیق تنازع بقاء بداند.

3- ادعای وجود تنازع بقا در نوع های همگون، چنان که در بخش ششم ادعا شده، امری نادرست است؛ زیرا مثلاً انسان شپش و پشه را از بین می برد و یا عوامل طبیعی ای همچو سیل خانه موش و مورچه و غیره را از بین می برند، حال آنکه به هیچ وجه نزدیک بودن نوعی در آن مطرح نیست.

4- صرف کمال عقلی و برتری جسمی، همچنان که در بخش چهارم ادعا شده، موجب تنازع بقاء نیست؛ زیرا گاه همین امتیازات موجود را به ورطه هلاکت می اندازد. مثلاً پر طاووس و پوست سمور مایه از بین رفتن آنها شده است.

## تکمله

بنا به گفته بخنر، تنازع بقاء در موجود برجای مانده موجب صفتی ممتاز می گردد که به واسطه قانون وراثت به فرزندان آن موجود به ارث می رسد، تا

بدان جا که در طی قرون به واسطه این صفات ممتاز، گویی موجودی جدید پا به عرصه وجود می گذارد. از این گونه است طول گردن زرافه از حیواناتی با گردن کوتاه.

## نقد

پیدایش چنین موجودی معارض وجود حیوانات حدّ وسط نیست و حداقل بایستی گزارش علمی مستندی برای این موجودات حدّ واسط یافت؛ مثلاً موجوداتی با طول گردنی بین زرافه کنونی و موجودات کوتاه گردن.

## 2- پیدایش متباینات

### اشاره

بنا بدین اصل، هر موجود زنده در حال تحوّل است؛ از این رو نسل جدید يك موجود زنده در واقع شبیه آن است نه عین آن. و از این روست که حتی دو برگ از يك درخت مثل هم نیستند.

## نقد

1- بنا بر ادعای فوق، هر موجود زنده مشابه خود را تولید می کند، که این امری بدیهی است؛ مثلاً فرزند اسب نمی تواند سگ باشد. حال در اینجا سؤال اصلی آن است که بنا بر اصل تحوّل چه امری باعث می شود که موجود، مابین خود را تولید کند؟ زیرا تفاوت بین اوصاف عارضی و اوصاف ذاتی و جوهری امری بدیهی است و در مشابهت مفروض در تولید، تغییر در صفات عارضی است نه ذاتی.

2- فهم تفاوت انواع و تباین بین انواع از راه علوم طبیعی نیست؛ لذا استدلال بر ظهور نوع جدید از نوع قبل در گرو تحلیل طبیعی نمی باشد (1) افزون بر آنکه خود داروین و سایر شارحان به تباین انواع قائلند و گویی اشتراك در جنس را

ص: 49

---

1- در منطق ارسطویی فهم کلیات ایساغوجی از رهگذر علوم طبیعی است، ولی رفته رفته در منطق های پس از ارسطو به عنوان امور عامه و اعتباریات تلقی شده است، و کلام مؤلف علامه ناظر به همین فهم است.



مشابهت و اختلاف در فصل را تباین فرض کرده اند؛ از همین رو به ظهور يك نوع کاملاً متباین از نوع قبل قائل نیستند.

### 3- وراثت

#### اشاره

اصل وراثت بر اصول ذیل مبتنی است:

1- میل موجود زنده به تغییر جز به وراثت میسر نیست.

2- وراثت ناقل پاره ای از کاستی ها و بیماری ها است - مثل زیاده بودن انگشتان - همچنان که ناقل صفات بدنی و حتی ادبی است.

3- پاره ای از صفات ارثی در يك موجود چه بسا در کمون بماند و در نسل های بعدی ظهور کند.

4- همه قوانین وراثت تاکنون کشف نشده و چه بسا در آینده کشف گردد.

#### نقد

1- امر وراثت يك امر مسلم است، ولی ظهور نوع مباین از انواع قبلی امری بدیهی البطلان است.

2- ظهور پاره ای از صفات در کمون در نسل های بعدی مفید مقام نیست؛ زیرا چه بسا ظهور این صفت در گرو اسباب خاصی باشد که در نسل های بعد فراهم آید و به صرف وراثت نباشد.

3- بنا به رأی برخی از زیست شناسان، تغییرهای اکتسابی يك موجود به نسل های پس از آن به ارث نمی رسد؛ و این امر منافی اصل تکامل انواع بر اساس ادعای وراثت است.

#### 4- انتخاب طبیعی

#### اشاره

4- انتخاب طبیعی (1)

این اصل یکی از مهم ترین بخش های نظریه تکامل است و به نوعی مکمل اصل تنازع بقاء است. بنا بدین اصل، در عرصه تنازع بقا موجودی باقی می ماند

1- این اصل در نزد مادی‌گرایان جایگزین قدرت الهی مستمر در خلقت است.

که هماهنگی بیشتری با طبیعت دارد (1) و مقاوم تر است (2).

## نقد

1- اعضای موجود در تنازع بقا بر سه گونه اند:

الف: اعضای حیاتی ای که در آن تنازع بقاء نیست؛ همچون قلب.

ب: اعضای که جهت مصلحتی خاص وجود دارند؛ همچون ساختار دندان برای گوارش.

ج: اعضای که باید جهت انجام وظیفه در موجود زنده تغییر یابند؛ همچون پستان و دستگاه تناسلی. این اعضا قبل از رشد کامل بدون فائده اند.

حال در نظریه انتخاب طبیعی، عملاً اعضای زائدی در موجود اعتبار می شود؛ اکنون چگونه می توان بین این اعضا و اعضای گونه سوم تمیز داد؛ زیرا عضو زائد ممکن است در گذشته وظائفش را انجام داده باشد و اکنون زائد باشد، و ممکن است عضوی اکنون زائد باشد و در آینده به وظیفه خود عمل نماید!

بنابراین، در انتخاب طبیعی یا باید قائل به جهش شد که با نظریه تکامل سازگار نیست، و یا باید به غایت الهی در خلقت پایبند گردید.

2- اعتراف به وجود اعضا زائد در انسان در طول قرون به جهت ایفاء تکلیف در آینده، که برخی از شارحان نظریه داروین آن را مطرح کرده اند، گویای غایت‌مندی در نظام خلقت است که مورد اتکای اصحاب نظریه تکامل است.

## 5- انتخاب جنسی

### اشاره

پاره ای از شارحان داروین افزون بر انتخاب طبیعی، به انتخاب جنسی نیز قائلند که این انتخاب فرایند تنازع چند موجود نر بر سر یک ماده و یا بالعکس است. مثلاً چند پرنده نر وقتی برای ماده ای نغمه سرایی می کنند، موجود ماده

ص: 51

1- صفات یک موجود در عرصه بقا یا نافع است و یا مضر و یا نه نافع و نه مضر؛ صفت سوّم امکان وقوعی ندارد، و اگر صفت مضر باشد موجود در صدد نفی آن بر می آید و در نتیجه صفت نافع باقی می ماند و برجسته تر می گردد.

2- بر اساس همین پدیده در کشاورزی، اصلاح نژاد صورت می گیرد.

## نقد

- 1- پاره ای از حیوانات ماده با چند موجود نر جفت گیری می کنند و این خارج از قاعده فوق است.
- 2- در نباتات که گونه ای از موجودات زنده هستند به هیچ وجه این انتخاب جنسی دیده نمی شود؛ لذا این استثناء ناقض نظریه است (1).
- 3- طبیعت حیات در نزد داروین و شارحان وی بدون شعور و علم دانسته شده است، حال چگونه می شود که زیباگزینی در انتخاب جنسی برای آنان اعتبار گردد؟!
- 4- انتخاب طبیعی و امتیاز یک فرد از سایر انواع گاهی موجب زوال موجود می گردد؛ (2) همچون گونه ای از خرس ها و گونه ای از حلزون های آبی.
- 5- با قبول انتخاب طبیعی چه بسا یک موجود به عوض تکامل به عقب برگردد و کمالات خود را از دست دهد!
- 6- با قبول نظریه انتخاب طبیعی، هنوز علت طبیعی از دست دادن اعضای زائد در یک موجود زنده بیان نشده است.
- 7- اعضای زائد مورد ادعا در فرایند انتخاب طبیعی در تمام حیوانات دیده نمی شوند؛ بنابراین از این رهگذر نمی توان تکامل عام را برای تمام انواع اثبات نمود.

## تکملة اعتراضات وارد بر نظریه تکامل

### تکملة اعتراضات وارد بر نظریه تکامل (3)

- 1- تمامی ادله داروین و شارحان وی بیانگر امکان وقوعی نظریه تکامل است، و دلیل قاطعی بر وقوع آن نیست، بنابراین در حد «فرضیه» است، افزون بر آنکه با

ص: 52

- 
- 1- افزون بر این، پدیده جمال خواهی در حیوانات به سبب طلب مغالزه نیست که بتوان آن را از گونه انتخاب جنسی دانست.
  - 2- همین کتاب، ص 315 به نقل از فلسفه الشوء، ص 97-99.
  - 3- همین کتاب، ص 342.

قبول نظریه تکامل، باید اصل واحد کلّ خلقت مشخص گردد.

2- بنا بر نظر قائلان نظریه تکامل، فرایند تکامل بسیار آهسته است، حال با توجه به عمر زمین و تعدّد موجودات و تکامل آن، گویی این عمر کفایت کننده از این تعدّد و تکامل نیست.

دقیقاً به همین جهت برخی از شارحان نظریه تکامل به تغییر غیر تدریجی در فرایند تکامل قائل شده اند که منافی اصول عقلی و مخالف رأی برخی از بزرگان معتقد به نظریه تکامل است.

3- بر خلاف نظریه اتحاد انواع، می توان از طریق تباین انواع اولیه، تمامی اصول نظریه تکامل انواع را توجیه کرد؛ یعنی در پی تباین انواع به حسب انتخاب طبیعی، رفته رفته موجودات شبیه به هم شده اند و بر حسب تنازع بقاء به وضع موجود رسیده اند (1).

4- درباره تعدّد زبان بشری دو نظریه است:

الف: زبان های بشری از يك اصل واحدند و به مرور زمان از هم فاصله گرفته اند.

ب: زبان های بشری در اصل مختلف بوده اند و رفته رفته شباهت یافته اند. طرفه آن است که برخی شارحان داروین طرفدار نظریه دوّم هستند و این دقیقاً مؤید انتقاد سابق است.

5- از اشکالات اساسی نظریه تکامل، ابهام در واژه «تکامل» است. اسپنسر در تحلیل آن گفته است: «تقلیل در اعضاء متمائل» تکامل است؛ بنابراین باید گفت انسان يك دست و يك چشم و يك پا برتر از انسان فعلی است.

برخی گفته اند: موجودات اولیه فقط وسیله برای شنا داشتند و رفته رفته بر حسب نیاز، بال پیدا کرده و بعداً دست پیدا کرده اند؛ لذا این گروه این تطوّر را مثلاً تکامل و ارتقاء دانسته اند. بنا بدین نظر باید گفت دست حیوانات و انسان و بال پرندهگان اختلاف بنیادین ندارند، که این امر معقول نمی نماید.

ص: 53

و اما بخنر در تحلیل تکامل و ارتقاء گفته است: هرگاه موجود اعضاء ویژه بر هر کار داشته باشد کامل است؛ لذا در حیوانات پست يك عضو کار تمام اعضاء را می کند و اعضاء اختصاصی وجود ندارد.

ولی در این مقام باید توجه داشت که اگر يك عضو با تعدد کارهای گوناگون نتواند وظائف خود را انجام دهد این عیب دانسته می شود، و الاً اگر بتواند، نیازی به اعتبار عضو اختصاصی نیست.

در تحلیلی دیگر از اسپنسر آمده است: «انتقال از اعضاء متمائل به متباین» تکامل و رشد است؛ لذا هر چه در موجود زنده اعضا و اندام متفاوت باشد متکامل تر است.

این تحلیل اگرچه در مصادیقی درست می نماید، ولی بیانگر تکامل فراگیر نیست (1) مثلاً اگر در عضوی سرطان پیش آید، بخشی از اعضاء آن متمایز از سایر می شود، ولی این کمال نیست.

بنابراین حقّ مقام در تکامل آن است که آن را به کمال نفس و عقل اختصاص دهیم و محدوده جسمانیات خارج نمائیم، و بر خلاف برخی از علمای مادی رفتارهای پیچیده موجودات را به گزینه نسبت ندهیم.

### جایگاه نقد علامه نجفی

پس از انتشار آراء داروین و نگارش اثر جنجالی شبلی شمیل، متأسفانه، به جز شماری اندک از متفکران اسلامی، واکنش اساسی ای از خود نشان ندادند، بنا بر اسناد موجود. جز رساله نجریه سید جمال الدین اسدآبادی، و رساله شیخ اسدالله خرقانی و نقد فلسفه داروین علامه نجفی و شاید معدود آثار دیگر، نگاشته ای به رشته تحریر درنیامد.

ص: 54

1- گویی در پاره ای از تحلیل ها، این تعریف از تکامل، نه تنها در علوم طبیعی بلکه در علوم اجتماعی مدنظر قرار گرفته است، مثلاً جامعه متکامل جامعه ای است که در آن تعدد مشاغل هست؛ و جامعه اولیه جامعه ای است با محدودیت مشاغل و اینکه یک فرد کارهای متعدد انجام می دهد.

بیش از نیم قرن پیش مرحوم سید اسدالله رسا، با شکوا از روزگار خود و در اشاره به ارزشِ نگاشتهٔ مرحوم نجفی چنین گفته است:

«من به ایجاد و بقای يك روحانیت معنوی و اساسی معتقد هستم، ولی به شرط آنکه پایهٔ این روحانیت روی بنا و پایهٔ روحانیت علی بن ابی طالب (علیه السلام) گذارده شود. من به روحانیتی علاقه مند و مشتاق هستم که از سرچشمهٔ روحانیت جعفر صادق (علیه السلام) و موسی بن جعفر (علیه السلام) کمک و استعانت بجوید، نه روحانیتی که به حال دنیا و ریاست و آقایی دنیا و پیشوایی مردم دنیا اختصاص پیدا کند. ایرانی همیشه خداپرست بوده است و زودتر از همهٔ اقوام و ملل گیتی، صبح و شام، خداوند بزرگ و یکتا و عظیم را تسبیح و تقدیس می کرده است. ایرانیان وقتی آفتاب طلوع نکرده بود، از قله های مرتفع جبال، که اکنون یکی از اسناد زندهٔ آن به نام آتشفشان در دست اصفهان است، خدا را به پاکی و یگانگی یاد می کردند؛ و همین که نور آیین حنیف اسلام از جزیرهٔ العرب ساطع گشت، از فراز گلدسته های مساجد، طوری که ملائکهٔ آسمان و ساکنین عرش بشنوند، سحرگاهان و ظهر و هنگام آغاز تاریکی و ظلمت شب فریاد می کنند. شهادت می دهیم که خدایی جز ذات او نیست و خدا یکی است. ایرانی همیشه از روحانیتی که او را به طرف معارف و فرهنگ اسلامی و حقایق این دین مقدّس راهنمایی نماید پشتیبانی و طرفداری کرده و باز هم می کند. اگر دیدید تقوی و پرهیزکاری و علم و عمل به احکام خداوند و مبارزه با ظلم و ستمگری در يك دسته جمع شد، بدانید آنها روحانیون حقیقی هستند و شما سعی کنید اطراف شمع وجود آنها جان بدهید.

ریاکاری و زهدفروشی و اغفال مردم ساده لوح و خودخواهی و به خلوت رفتن و آن کار دیگر کردن، هر قدر شما در جلوه گری در محراب و منبر تخصص به رنج بدهید، يك پول سیاه ارزش ندارد و نتیجه اش آن می شود که دیدید. مگر حقایق اسلامی و اصولی که پایهٔ سعادت بشر بر روی آن استوار شده نباید از زبان علما و پیشوایان ربانی و روحانی شنیده شود؟ کو؟ کجا؟ به من يك

حوزه علمیه روحانی نشان بدهید! یک کتاب دینی نظیر تاریخ زندگی حضرت محمد تألیف وزیر سابق فرهنگ به جامعه نشان بدهید که یکی از این آقای تألیف کرده باشند! خدا مرحوم شیخ محمد درضا مسجدشاهی را رحمت کند که یکی دو جلد از کتاب های او سبب افتخار عالم روحانیت اسلام و ایران است و همان کتاب هاست که از فرط عظمت مقام علمی مؤلفش در «جامع ازهر» مصر تدریس می شود. راستی چرا ما یک جامع ازهر نداریم و چرا یکی از مدارس نظیر نظامیه بغداد در سر تا سر کشور ما موجود نیست؟! تمام مشکلات کوه پیکری که هر روز و هر ساعت جلو چشم ما دفیله [=رژه] می دهد، از این کشور رخت نمی بندد مگر در سایه اتحاد و یگانگی و وحدت نظر؛ و این یگانگی به دست نمی آید مگر در زیر لواء دین و ایمان به مبادی دینی؛ و این لواء مقدس را هیچ کس نمی تواند در دست بگیرد مگر افراد هوشیار و باایمان که توانسته اند نظر مردم را به روحانیت ساده و بی ریا و خداجویانه خود جلب کنند» (1).

پس از نشر رساله نقد فلسفه داروین، عکس العمل های گوناگونی نسبت بدان رخ داد. برخی چون خود شبلی شمیل به گمان آنکه این اثر از جانب یک روحانی نجفی - ایرانی به رشته تحریر آمده بدان وقعی نهادند، بر خلاف آنکه چنانچه خواهد آمد بنیاد این اثر، بر اساس تحلیل های نقدی بر پایه مطالب علمی و عقلی است نه دینی.

و دقیقاً بر پایه همین شناخت، برخی چون جرجی زیدان در مجله الهلال گفت: «هو کتاب لا نظیر له» (2)؛ و یا علامه شیخ آقابزرگ تهرانی (3) این اثر را بهترین اثر در ردّ مادیان دانسته است (4).

ص: 56

---

1- قیام آیه الله حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی، ص 70-71.

2- چهل مقاله، «حاج شیخ محمد درضا مسجدشاهی»، ص 590.

3- نقباء البشر، ج 2، ص 752.

4- بنا به گزارش علامه شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعة، ج 17، ص 209 و ج 24، ص 277، در زمان مؤلف شخصی به نام جمیل صدقی به خرده گیری از اثر علامه نجفی مبادرت کرده که نجفی در رساله «القول الجمیل» بدو پاسخ داده است.



در هر حال، هرگونه قضاوتی درباره‌ی این نگاه‌شسته‌ی پرارزش، فرع خواندن و امعان نظر در آن است؛ و چنان که در بخش گزارش کتاب آمده، توان علمی کتاب و دوری آن از هر گونه تعصّب دینی آشکار می‌گردد.

### پاره‌ای از نکات در کتاب نقد فلسفه داروین

1- اصل کتاب‌های داروین و شارحان اصلی نظریه تکامل در اختیار مؤلف نبوده است، «داروین و دیگر سردمداران این فلسفه کتاب‌هایی نوشته‌اند که نزد من موجود نیست» (ص 149)؛ و با این وجود مؤلف از کتاب‌ها و نشریه‌های عصر خود بهره‌ی وافیه برده است، اگرچه با توجه به ضیق مجال از ذکر اسامی تفصیلی آن اجتناب کرده است «آنچه در این کتاب نقل کرده‌ام از معتبرترین منابعی است که در دسترس من بوده است؛ غالباً هم نام آنها را ذکر نکرده‌ام تا سخن به درازا نکشد.» (ص 148).

وی صراحتاً با ذکر نام رساله اصل انسان و اصول اجناس داروین گوید: «و این کتاب هنوز به دست ما نرسیده و ترجمه آنچه مناسب مقام است به دست آورده‌ام؛ و ما آنچه یافته‌ایم عیناً نقل می‌کنیم، تا اینکه اگر اشتباهی در نقل رخ داده باشد، بر عهده ما نباشد.» (ص 201). و در ذیل مقاله سوم گفته است: «در این مقاله بر آنچه «بخنر» شارح مذهب داروین ترتیب داده است تکیه می‌کنیم؛ زیرا نیکوترین کتابی است که درباره‌ی این آراء بدان دست یافته‌ایم.» (ص 271).

علاّمه نجفی در پایان مجلد دوم، از قلّت یاران در انجام این مهمّ و کمبود منابع شکوا نموده، و از خوانندگان کتاب خواسته است منابع موجود در این زمینه را برای او بفرستند: «از شهر خود دورم و عده و عده‌ای هم ندارم و از آنچه برای انجام این طرح لازم است، جز چند جلد از مجلات علمی و کتاب‌هایی که به ده تا هم نمی‌رسد ندارم، مگر معلومات محدودی که در ذهن دارم و دست تطاول روزگار بدان چنگ نینداخته است... این حرف‌ها را به عادت معمول نویسندگان نمی‌گویم، بلکه برای تشویق دینداران آگاه می‌گویم که به چنین کاری دست زنند

یا مرا با مقالات علمی و کتاب های سودمند یاری بخشند تا بتوانم این کتاب را مجدداً چاپ کنم و آنچه را در چاپ اول آن از قلم افتاده بود بدان ملحق کنم.» (ص 596-597).

2- مؤلف در دفتر اول رساله خود، مقاله اول و دوم را به نقد کلی نظریه داروین اختصاص داده، و در مقاله سوم به تفصیل، به شرح نظریات داروین بر اساس روایت بخنر در کتاب فلسفة النشوء والارتقاء همت گمارده است.

3- مؤلف در رساله خود در صدد است که فارغ از مسائل دینی و پاره ای از نظریات علمی مادّی، خواننده خود را به وجدان آزاد خویش در فهم معانی وانهد: «و من تو را ای خواننده گرامی کتاب سوگند می دهم... از ذهن خود تمام آنچه از ادله ما داشتی و آنچه به تو از شبهات آنها رسیده است بیرون کن، و خود را کسی فرض کن که یک کلمه از کلمات پیشوایان دین و هیچ شبهه از شبهات مادیین را نشنیده است... سپس به ذهن آزاد خود برگشت کن و وجدان بی پیرایش و راست پندار خود را حکم قرار ده.» (ص 293).

4- مؤلف بر این باور است که شارح داروین، بخنر، در برخی موارد، در شرح مبانی داروین، بر اساس مبانی داروین دچار اشتباه گردیده است. «به نظر من این عوامل و چندین برابر آنها نیز جایگاه نظریه «انتخاب طبیعی» را - اگر پذیرفته شود و دلایل آن نیز بدون اشکال باشد - پایین نمی آورد و پذیرفتن آنها از سوی داروین از شأن او نمی کاهد.» «بخنر» خواسته است شرح کند، نقد کرده است. بر آن بوده که اصلاح کند، خراب کرده است» (ص 313).

5- بخنر بر خلاف داروین نظریه تکامل و تعدد منشأ را منافی دین و توحید می داند. «این شخص علاوه بر اینکه سخت شیفته ارجاع اصل جانداران به یک اصل است - چون می پندارد این امر به دین ضربه می زند - همچنین در خصوص تعدد اصل جانداران بسیار محتاط است؛ زیرا گمان دارد که این امر ملازم با مسأله توحید است. این هم نادانی دیگری است که از او سر زده است.» (ص 335).

6- مؤلف علامه بیش از هفتاد درصد از بخش اول کتاب خود را به نقد مقاله اول شرح بخنر اختصاص داده است: «اینجا انتقاد مقاله نخست از شرح «بخنر» از آنچه برای ما اهمیت داشته و متعرض او گشتیم خاتمه می یابد و نقد قسمت های دیگر را ترک کردیم». (ص 342)

### تدریس نقد فلسفه داروین

علامه نجفی پس از مهاجرت از شهر نجف به ایران، در پی درخواست گروهی از شیفتگان خود به تدریس همین اثر در حوزه علمیه قم همت گماشت (1) که می توان در این میان از آیات ذیل نام برد:

1- حاج آقا روح الله خمینی 2- شیخ محمدباقر کمره ای 3- حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی 4- فرزند مؤلف حاج شیخ مجدالدین نجفی

### ترجمه حاضر

ترجمه فراهم آمده در این مجموعه (2) که به ویراست دوست دانشمند دکتر علی زاهد پور فراهم آمده، مشتمل بر ترجمه هر دو بخش موجود از این اثر است.

بخش نخستین آن برگرفته از ترجمه فرزند مؤلف مرحوم آیه الله شیخ مجدالدین نجفی (مجدالعلماء) (قدس سره) است. و بخش دوم آن ترجمه مرحوم آیه الله شیخ حسن صافی اصفهانی (قدس سره) از این ترجمه است. در این مقام بایسته است که

ص: 59

1- تدریس چنین اثری توسط یک مجتهد صاحب نفوذ نجفی خود حکایتی خواندنی و عبرت آموز برای حوزه ماست که به علوم نقلی رایج اکتفا نکنند.

2- از این اثر جاودان چندین ترجمه به زبان فارسی باقی مانده است: 1- ترجمه فرزند مؤلف مرحوم مجدالعلماء که با حضور و نظارت والد انجام شده، ولی از آنجا که اختتام آن با فوت مؤلف همراه بود، مترجم تطیراً آن را به گوشه ای وانهاد که متأسفانه بخشی از آن به مرور ایام آبدیده و غیر قابل استفاده گردیده است (این ترجمه نزد فرزند فاضل وی موجود است)؛ 2- ترجمه آیه الله شیخ حسن صافی اصفهانی که فقط در بردارنده مجلد دوم است و در اثر حاضر آمده است؛ 3- ترجمه سید محمدجواد غروی (مخطوط)؛ 4- ترجمه سید حسن حسینی دولت آبادی، در بردارنده فقط بخشی از مجلد اول (مخطوط).

گذری کوتاه بر شرح حال وی (1) داشته باشیم.

## شرح حال آية الله حاج شيخ حسن صافی اصفهانی مترجم جلد دوم کتاب

### اشاره

آية الله حاج شيخ حسن صافی به سال 1298 ش برابر با 1337 ق در خانواده ای اصیل و مذهبی متولد شد؛ و بنا به نقلی از نوادگان محدث بزرگ ملاً صالح مازندرانی - شارح کافی - است.

او پس از کسب علوم مقدماتی، در سن هیجده سالگی (سال 1316 ش) به ارشاد مرحوم حجة الاسلام والمسلمین شیخ احمد حججی نجف آبادی، جهت کسب علوم دینی به حوزه علمیه راه یافت، و با دانش اندوزی در حوزه علمیه اصفهان و سپس قم، در محرم سال 1322 ش رهسپار نجف اشرف گردید.

او علی رغم مشکلات زاید الوصف محیطی و اقتصادی، تا سال 1350 ش در نجف اشرف به تحصیل علم و تهذیب اخلاق پرداخت؛ و سرانجام به درخواست برخی از اهالی اصفهان، و بنا به توصیه آية الله العظمی خوئی به مسقط الرأس خویش، اصفهان، بازگشت؛ و پس از رحلت مرحوم آية الله خادمی، علی رغم میل باطنی، ریاست حوزه علمیه اصفهان را عهده دار گردید.

آن فقید علامه که همواره در پی تهذیب اخلاق و کسب معارف حقیق اهل بیت (علیهم السلام) بود، افزون بر تدریس فقه و اصول، به کسب و ترویج معارف اهل بیت (علیهم السلام) عنایتی ویژه داشت. وی رکن اساسی مذهب تشیع را علاوه بر کسب علوم ظاهری، در اتصال به باطن ولایت می دانست، تا بدان جا که خود توانست افق عالم مادی را در نوردد و به ملکوت جهان راه یابد و از محرمان راز حرم انس الهی گردد.

### استادان

وی در تحصیل سطوح عالی فقه و اصول از درس آیات عظام زیر بهره گرفت:

ص: 60

---

1- ترجمه احوال مؤلف علامه و مرحوم مجدالعلماء در پی این گفتار به خامه پور برومند وی، حضرت آية الله شیخ هادی نجفی به طور مشروح خواهد آمد که آن گفتار مانع از اطالة این مقال است.

- 1- سید ابوالقاسم خویی 2- سید محسن حکیم 3- شیخ محمدعلی کاظمینی 4- شیخ محمدکاظم شیرازی 5- سید عبدالهادی شیرازی  
6- شیخ عبدالحسین رشتی

و در کنار آن، از درس معقول آیه‌الله شیخ صدرا بادکوبه ای و از درس اخلاق آیه‌الله سید جمال گلپایگانی و محضر پرفیض آنها بهره ها برد.

## تالیفات

- 1- الهدایة فی علم الأصول، تقریرات درس اصول مرحوم آیه‌الله خویی که در چهار مجلد به طبع رسیده است؛
- 2- تقریرات مباحث فقهی صلاة، طهارت، مکاسب محرمة و بیع از درس آیه‌الله خویی؛
- 3- ترجمة کتاب نقد فلسفه داروین، مجلد دوم (همین اثر).

## آثار

(1):

آن فقید علامه در طی دوران عمر گهربار خود به تدریس مباحث گوناگونی اهتمام ورزید که تقریرات بسیاری از آن مباحث در اختیار می باشد.

- 1- شوق وصال، درس های معارف و اخلاق ایشان که با تحقیق اینجانب در دو مجلد و در سال 1383 ش منتشر گردید؛
- 2- درس های اقتصاد تطبیقی، در بیان مبانی اقتصاد اسلامی در رویارویی با اقتصاد غربی (در دست پژوهش و چاپ)؛
- 3- درس های خارج اصول، در بردارنده تقریباً تمام مباحث اصولی؛
- 4- درس های فقه، شامل مباحث، حج، خمس، قضا و شهادت.

سرانجام آن استاد علامه در صبحگاهان روز جمعه، هفتم مهرماه 1374 ش برابر با 1416ق، ندای حضرت حق «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ

ص: 61

- 
- 1- خوشبختانه بخش مهمی از این آثار، همچون دروس اخلاق، بر روی نوار ضبط شده است.

رَاضِيَةً مَرْضِيَةً» (1) را لبيك گفت، و در پی تشیعی باشکوه، در مقبره علامه مجلسی به خاک سپرده شد (2).

## مرثیه و ماده تاریخ وفات

ادیب اریب و دانشمند فرهیخته استاد میرزا فضل الله خان اعتمادی خوئی متخلص به «برنا» در مرثیه و ماده تاریخ ایشان گوید:

اجل از بهر بردن صافی \*\*\* شد پی ارتحال او عازم

فحل روحانی، حاج شیخ حسن \*\*\* مسلمین را در اصفهان عاصم

آن که در سیرت و روش بودی \*\*\* نیک کردار و مشفق و ناعم

آن که در درس و بحث و استفتا \*\*\* ماهری بود قاطع و جازم

آن که در اجتناب و ترک گناه \*\*\* بود ز ابرار و منهی و فاطم

ذی وجودی که داشتی موجود \*\*\* آن چه بر پیشوا بود لازم

بود بر خصم دانش و آئین \*\*\* امر و نهی برنده چون صارم

بود دین و کتاب را تابع \*\*\* بود تقوا و علم را خادم

بود ساعی به کسب فن همه وقت \*\*\* بود کوشا پی ادب دائم

بود جرم و صواب را قاضی \*\*\* بود حسن و شفاق را حاکم

بود از دل محب آل علی \*\*\* بود از جان مؤید خاتم

بودی هادی امت جعفر \*\*\* بود حامی مسلک کاظم

بود همانم سبط اکبر و بود \*\*\* سمی باب حضرت قائم

نشیدم که یک نفر گوید \*\*\* بود وی در حق کسی صادم

قلب او شد دچار عارضه، آه! \*\*\* دل دوران نشد بر او راحم

آری، رأی قضا و امر قدر \*\*\* در حقش این چنین شدی قاسم

ای دریغا که گردش گیتی \*\*\* زین مصائب نمی شود نادم

بهر سال وفات او «برنا» \*\*\* پنج تاریخ را شده راقم

- 1- سورة فجر (89)، 27 و 28.
- 2- شوق وصال، ج 1، ص 13-16.

(از جهان رو بسوی عقبا کرد \*\*\* حسن صافی افقه عالم)

ش 626+748=1374

(از جهان رو نمود بر عقبا \*\*\* حسن صافی افقه عالم)

ش 626+748=1374

(شد مکین سرای امن ابد \*\*\* حسن صافی عامل عالم)

ش 581+793=1374

(شد ز دنیا بوادی سرمد \*\*\* حسن صافی بارع عالم)

ق 713+703=1416

(شد مقیم سرای جاویدان \*\*\* حسن صافی افهیمی عالم)

ق 576+840=1416

در این مقام بایسته ذکر است که حدود یک سوم از بخش دوم کتاب حاضر را که ترجمه مرحوم آیه الله صافی است، حضرت استاد آیه الله العظمی حاج شیخ محمدتقی مجلسی دام ظلّه به طور منقح استنساخ کردند که در فرایند این اثر کارآمد بوده و از این رو شرح حال ایشان را نیز متذکر می شویم:

### شرح حال آیه الله العظمی آقای میرزا محمدتقی مجلسی اصفهانی

وی فرزند میرزا محمدحسن ابن میرزا آقا ابن میرزا محمدعلی ابن ملا میرزا مهدی ابن میرزا محمدتقی تاجر عباس آبادی. «عالم جلیل و فقیه محقق، از مراجع تقلید و مجتهدان عالیقدر اصفهان، از نوادگان دختری علامه ملا محمد دباقر مجلسی. وی در سال 1308 ش در اصفهان متولد شد. پس از طی دروس مقدماتی و سطح در نزد اساتیدی چون شیخ محمدرضا جرقویه ای و شیخ محمدحسین مشکینی و هیئت در نزد شیخ مجدالدین نجفی (مجدالعلماء) به قم رفته، نزد حضرات آیات سید حسین طباطبائی بروجردی، سید محمدتقی خوانساری و سید محمدحجت کوه کمری به کسب فیض پرداخت. سپس به نجف اشرف عزیمت نموده و از درس حضرات آیات سید عبدالهادی شیرازی، سید علی علامه فانی،



آقا میرزا هاشم آملی، سید محسن حکیم، سید حسین حمامی، حاج شیخ حسین حلی و حاج سید ابوالقاسم خوئی بهره برد و پس از اخذ اجازات اجتهاد و روایت از اساتید خود به ایران مراجعت نمود.

وی به درخواست حاج آقا روح الله کمالوند به خرم آباد رفته و 5 سال به تدریس پرداخت. سپس 12 سال در قم به تدریس خارج فقه و اصول مشغول بود. پس از آن در اصفهان سکونت گزید و تاکنون به تدریس خارج فقه و اصول و راهنمایی مردم در مسائل شرعی و امور افتاء و مرجعیت مشغول است و در تقوا و اخلاق حسنه و تواضع زبانزد عام و خاص است.

این تألیفات از اوست: 1- الدرّة البهیة فی مسائل التّحیة (مطبوع)، 2- محاضرات الأصول، 3- رسالة فی مسائل الرضاع، 4- رسالة فی تنجیس المتنجّس، 5- رسالة فی فروع العلم الإجمالی، 6- رسالة فی انفعال ماء القلیل، 7- المختار من مبانی الأصول، 8- آداب الجمعة (مطبوع)، 9- التّوادر والشّوارد، 10- شرح الكلمات القصار، 11- أبحاث مختلفة فی الفقه الإسلامی، 12- توضیح المسائل (مطبوع)، 13- رسالة فی صلاة الجمعة (مطبوع)، 14- السنة الوسطی فی التمسك بالعروة الوثقی (مطبوع)، 15- ولاية الأولیاء فی بیان الولايات (مطبوع)، 16- رسالة فی مسائل الإجارة، 17- رسالة فی التّقلید وأحكامه، 18- رسالة فی بیان الكر وأحكامه (مطبوع)، 19- رسالة فی بیان الرّبا وأحكامه، 20- رسالة فی مسائل الصّوم، 21- المنتقی فی شرح العروة الوثقی (مطبوع)، 22- کتاب الأربعین، 23- مجمع الشّتات، 24- منتهی الأفكار فی الأصول (تقریرات بحث آیه الله میرزا هاشم آملی) (مطبوع)، 25- الملتقطات من المستطرفات، 26- مناسك حج (مطبوع)، 27- تفسير المعضلات من الآيات، 28- الآيات المستشهدة للولاية» (1).

حامد ناجی اصفهانی

21/ ربيع الثاني / 1434

14 / اسفند / 1391

ص: 64

1- اعلام اصفهان، ج2، ص 218-219.

## شرح حال مؤلف نقد فلسفه داروین و فرزندش مترجم جلد اول به قلم نتیجه اش آیه الله حاج شیخ هادی نجفی مد ظله

### شرح حال مؤلف

#### نام - پدر - مادر - ولادت

نام: آقا شیخ محمد رضا نجفی اصفهانی

کنیه: ابوالمجد

پدر: آیه الله آقای حاج شیخ محمد حسین نجفی

مادر: علویه رباب بیگم دختر علامه سید محمد علی آقا مجتهد فرزند سید صدرالدین عاملی کبیر

ولادت: ایشان در 20 محرم الحرام 1287 در محله «عمار» نجف اشرف واقع شد.

#### تحصیلات و اساتید

در نجف اشرف تحصیل را آغاز کرد و نزد اساتید هر فنی تتلمذ نمود، در سال 1296 در نه سالگی به همراه پدرش به اصفهان هجرت کرد و تحصیل را در

ص: 65

اصفهان ادامه داد. پیش از سال 1301 در سیزده سالگی به همراه پدر و جدش مجدداً به نجف اشرف مهاجرت کرد و تا سال 1333 در نجف اشرف به جدیت مشغول تحصیل و تألیف و تدریس بود.

اساتیدش عبارتند از:

1- علامه سید ابراهیم قزوینی: نجات العباد و معالم و شرح اللمعة و نحو را نزد او خواند. خود می نویسد: خواندن درس در نزد این استاد قبل از این بود که موی به صورت من بروید.

2- پدرش مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدحسین نجفی اصفهانی (1266-1308): قسمتی از رسائل شیخ اعظم و فصول عموییش شیخ محمدحسین اصفهانی و تفسیر بیضاوی و تفسیر کشف را نزد پدر خواند.

3- آیه الله حاج شیخ فتح الله شریعت اصفهانی (1266-1339): در نزد ایشان باقیمانده رسائل شیخ اعظم و فصول را قرائت نمود و همچنین علم عروض و حدیث را از او بهره برد.

4- آیه الله شیخ محمدکاظم آخوند خراسانی صاحب کفاية الاصول (1255-1329): نزد ایشان بحث خارج را در فقه و اصول حاضر شد.

5- آیه الله حاج سید محمدکاظم یزدی صاحب العروة الوثقی (1247-1327): نزد ایشان نیز بحث خارج را حاضر شد.

6- آیه الله سید محمد فشارکی اصفهانی (1253-1316): نزد ایشان نیز بحث خارج را حاضر گردید و در کتابش وقایة الأذهان (1) شرح حالی از او را قرار داده است و از ایشان به سیدنا الاستاذ تعبیر می کند.

7- علوم ریاضی را نزد علامه حبیب الله عراقی ملقب به ذی الفنون (1278-1367) خواند.

8- علم حدیث را نیز نزد علامه حاج میرزا حسین نوری صاحب مستدرک الوسائل (1254-1320) خواند.

ص: 66

9- علامه سید مرتضی کشمیری، متوفی 1323: علوم حدیث را از ایشان بهره برد.

10- علامه فقیه حاج آقا رضا همدانی، متوفی 1322، صاحب مصباح الفقیه. بحث خارج فقه را از ایشان بهره برد.

11- آخوند ملا حسینقلی همدانی: در رساله امجدیه از ایشان به استاد تعبیر نموده است، بنابراین این اخلاق و سیر و سلوک را از ایشان فرا گرفته است.

12- علامه سید جعفر الحلی (1277-1315): در ادب و شعر از او بهره برده است.

## مشایخ اجازه

مشایخ او در نقل حدیث و روایت عبارتند از:

1- میرزا حسین نوری متوفی 1320 صاحب مستدرک الوسائل که در حائز شریف حسینی (علیه السلام) به ایشان اجازه داده است؛

2- علامه سید مرتضی کشمیری؛

3- شیخ فتح الله شریعت نمازی اصفهانی معروف به شیخ الشریعة؛

4- علامه سید حسن صدر الکاظمی (1272-1354) در 14 ذی القعدة 1333 ق طی تقریظی بر کتاب نجعة المرتاد فی شرح نجات العباد به ایشان اجازه داده است.

5- علامه سید محمد بن مهدی حلی قزوینی، متوفی 1335؛

6- علامه سید حسین بن مهدی حلی قزوینی (1268-1325)؛

7- شیخ محمدباقر بهاری همدانی (1277-1333).

## در کلام بزرگان

1- علامه تهرانی در شرح حال مفصل مؤلف، در نقباء البشر گوید: «عالم کبیر وادیب جلیل وفیلسوف بارع... جدّ فی الاشتغال فی دوری الشباب والکھولة حتی أصاب من کلّ علمٍ حظّاً، وفاق کثیراً من أقرانه فی الجامعیة والتفنن. فقد برع فی المعقول والمنقول وبرز بین الأعلام متمیزاً بالفضل مشاراً إلیه بالنبوغ والعبقریة، وذلك لتوفر المواهب

والقابليات عنده، حيث خصه الله بذكاء مُفرط وحافظة عجيبة واستعداد فطري وعشق للفضل. وقد جعلت منه هذه العوامل إنساناً فذاً وشخصية علمية رصينة تلتقى عندها الفضائل. كان مجتهداً في الفقه، محيطاً بأصوله وفروعه، متبحراً في الأصول، متقناً لمباحثه ومسائله، متضلعا في الفلسفة، خبيراً بالتفسير، بارعاً في الكلام والعلوم الرياضية. وله في كل ذلك آراء ناضجة ونظريات صائبة. أضف إلى ذلك نبوغه في الأدب والشعر؛ فقد ولع بالقريض... وقد كان شأنه في ذلك شأن مهيار الديلمي الذي قيل فيه: إنه نظم المعاني الفارسية في الألفاظ العربية...» (1).

2- آية الله العظمى آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (قدس سره)، مؤسس محترم حوزه علمیه قم، که از دوستان صمیمی و هم بحث های قدیمی مؤلف محترم است، چند تعبیر و تشبیه در مورد آن بزرگوار دارد که برخی از آنها را صاحب این قلم از اعلام تلامذ محقق حائری (قدس سره) مکرر شنیده است و جهت ثبت در تاریخ یادآور می شود:

الف: «آقا شیخ محمدرضا اگر ذی فنون نبود، شیخ مرتضای زمان بود» (2)؛ یعنی: آن بزرگوار در فنون و علوم مختلف متبحر است؛ و اگر هم نبود، فقط فقاهتش با شیخ اعظم انصاری اعلی الله مقامه الشریف قابل قیاس است.

ب: «به اعتقاد من آقای آقا شیخ محمدرضا اول فاضل در کره [زمین] است و از او بالاتر نیست...» (3).

ج: «او شیخ بهائی عصر است» (4).

تأمل در این بیانات، آن هم از شخصیتی چون آیه الله مؤسس حائری یزدی اعلی

ص: 68

1- نقباء البشر، ج 2، ص 749 و 748.

2- این جمله را مرحوم آیه الله امام خمینی (قدس سره) از استادشان نقل می فرمودند.

3- ناقل این کلام مقرر آیه الله حائری و «عیبة علمه» یعنی آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی (قدس سره) می باشد که در مجالستی با حقیر آن را اظهار فرمودند و بعدها مطالب آن جلسه توسط آقای استادی، در کتاب شرح احوال آیه الله العظمی اراکی (329-338) منتشر شد.

4- این بیان را نیز مرحوم آیه الله آقای سید مصطفی صفائی خوانساری (قدس سره) و برخی دیگر از تلامذ محقق حائری برای راقم نقل فرمودند.

الله مقامه الشریف، دقایق و حقایق فراوانی را برای خواننده محترم آشکار می سازد.

3- دانشمند فقید، محدِّب‌القرفت، که ابن عمِّ مؤلف و معاصر وی است، دربارهٔ معظم له چنین می نویسد: «آقا شیخ محمدرضا نجفی، یگانه پسر حاج شیخ محمّد حسین نجفی، مردی فاضل، ادیب، درس خوانده، با هوش وافر و ذکاء فراوان بود. معلوماتش در علوم شریعت و ریاضیات قدیم و ادبیات عرب و تاریخ و غیرها قابل تقدیر و تمجید است. شعر عربی را خوب می گفت و نثر آن را ادیبانه و مرغوب می نوشت. در سال 1300 به اتفاق پدر و جد بزرگوارش به نجف اشرف مهاجرت [کرد] و تقریباً سی و پنج سال در مشهد شریف مجاورت اختیار نمود و در محیط علوم و ادبیات مرسوم و متداول آنجا تربیت یافت و به فضل و ادب مشهور گردید؛ و در سال 1334 به اصفهان مراجعت [نمود] و متصدی مقام قضاوت شرعی و تدریس فقه و اصول و غیره و اقامهٔ نماز جماعت در مسجد نو واقع در اواسط بازار بزرگ شد؛ و تا اواخر عمرش به این مشاغل اشتغال داشت...» (1).

4- صدیق مؤلف، عالم شهیر شیخ محمّد سماوی در کتاب شریف الطلیعة من شعراء الشيعة، دربارهٔ آن بزرگوار می نویسد: «فاضل تلقی الفضل عن أبٍ فجدٍّ، ونشأ بحجر العلم، ولم يكفه ذلك حتى سعى في تحصيله فجدَّ، إلى ذكاء ثاقب، ونظر صائب، وروح خفيفة، وحاشية طبع رقيقة. أتى النجف فارتقى معارج الكمال، وزاحم بمنالك الفضل الرجال حتى بلغ فيه الآمال، وصنّف ما تطيب به النفس، وتجدُّ به القلوب أمّيتها والأفكار ضالّتها، ونظم فأصاب شاكلة الغرض، ونثر فامتاز جوهر كلامه عن كلّ عَرَض».

ثم ذكر نماذج من نظمه (قدس سره) وترجمه فقال: «وهو اليوم هناك (أي بأصبهان) أبقاه الله تعالى فإن ببقائه بقاء الكمال والفضل والأدب الغصّ والقول الفصل» (2).

5- عالم بزرگ شیخ علی بن محمدرضا آل کاشف الغطاء در کتاب خود

ص: 69

---

1- نسب نامه الفت، ص 22، نسخه خطی.

2- الطلیعة من شعراء الشيعة، ج 1، ص 335-342؛ و در شعراء الغری، ج 4، ص 43 و أعيان الشيعة، ج 32، ص 20 که از الطلیعة همین را نقل می کنند.

الحصون المنیعة درباره مؤلف می نویسد: «عالم فاضل فقیه اصولی ریاضی فلسفی شاعر...». و پس از آن بیش از هزار بیت از اشعار مؤلف را نقل می کند و در اول آنها قصیده ای را که در مرثیت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) سروده اند قرار می دهد (1).

6- فرزندش آیه الله شیخ محمدحسین کاشف الغطاء در کتاب العبقات العنبرية فی الطبقات الجعفرية در مورد ایشان گوید: «هو وحید أقرانه فی جمیع الكمالات والمحامد، أخی بل مولای و خلیلی، بل سیدی و سید اخلائی، طرف الكمالات والظرف، ودرة أصداف الشرف، مجموعة کلّ کمال، وجامع کلّ فضیلة وإفضال، شعلة الفهم والذکاء، وأشعة ذلك السناء، أعجوبة أقرانه ونادرة أخوانه، وأکرومة زمانه، متسع الفضل الذی تضیق عن ختم سعة فضله سعة الفضاء، الشیخ الأفضل الأكمل الأسعد الأمجد الشیخ اغا رضا زاد الله فی معالیه وبلغه أمانیه (2)... وهو سلمه الله مع ما فیہ من أریحیة الطبع، وخفة الروح وکریم الأخلاق، فارسى الآداب، عربی المذاق من الیقین والمعرفة علی مثل ضوء الشمس، ومن الورع والتقوى علی حالة لا یقاس بها قس، وهو الیوم من فضلاء طبقة السیاسیین ومروجی الإسلام بترویج شركة الإسلامیین، وعمره إلى الآن ثلاثة وثلاثون سنة تقریباً...» (3).

7- علامه بزرگ سید عبدالحسین شرف الدین در مورد مؤلف می گوید: «أبالمجد وسورة الحمد، عنوان الفضل والأدب، وحنة العجم فیہ والعرب، الشیخ محمدرضا ویدعی بأقا رضا... کان فی اصفهان بعد سلفه كعبة الطائف، وقبله العاکف قطب هذا البيت الرفیع العماد، وزعیم هذه الأسرة المستطیر مجدها فی البلاد. لا أعرف منها إلا منها إلا من عجن من طينة المجد، وغذى بلبان الشرف، ودرج من مهد السیادة، ونشأ فی حجر الحساب، ونجلته آباء أفاضل وامهات عقائل، لهم المجد المؤثل والزعامة المعروفة. وللشیخ

ص: 70

1- الحصون المنیعة، ج 1، ص 489 و ج 3، ص 533 و ج 9، ص 208 نسخه خطی. در أدب الطّف، ج 9، ص 260 و شعراء الغری، ج 4، ص 43 نیز همین مطلب نقل از الحصون نقل شده است.

2- رجوع کنید به: مقاله تراجم اعلام بیت الشیخ محمدتقی که از کتاب العبقات العنبرية گرفته شده است در مجموعه مقالات همایش ملی فقیه محقق و اصولی مدقق علامه آیه الله العظمی محمدتقی ایوان کی رازی نجفی اصفهانی (متوفی 1248ق)، ص 145.

3- رجوع کنید به: مقاله تراجم اعلام بیت الشیخ محمدتقی که از کتاب العبقات العنبرية گرفته شده است در مجموعه مقالات همایش ملی فقیه محقق و اصولی مدقق علامه آیه الله العظمی محمدتقی ایوان کی رازی نجفی اصفهانی (متوفی 1248ق)، ص 147.

آقا رضا مع مكانته السامية في الفقه والأول والحكمة وغيرها من العلوم العقلية، حظّ وافر في الأدب العربي والفارسي نظماً ونثراً. جمع فيه بين فصاحة العرب ودقة العجم، وأشعاره في اللغتين وافرة... وتركته في السنة الثانية والعشرين بعد الألف والثلاثمائة، وله يومئذ خمس وثلاثون من العمر تقريباً؛ فظلاً يغوص على دقائق العلوم وغوامضها، وينقب عن غرائب الفنون ومخباتها؛ حتى عرج إلى أوج آبائه، وارتفع عن مواقف نظرائه» (1).

8- آية الله آقاي حاج شيخ محمدعلي غروي اردوبادي كه مجاز از مؤلف است، در مشيخة خود به نام السبيل الجدد إلى حلقات السند چنين می نگارد: «العلامة حجة الاسلام فيلسوف الأمة وفقهها وخطيبها وشاعرها أبوالمجد الشيخ آقا رضا ابن الفقيه الإلهي المحقق الإنسان الكامل الشيخ محمدحسين ابن الشيخ المحقق الأكبر الشيخ محمدالباقر ابن أستاذ المجتهدين الشيخ محمدالتقي صاحب الحاشية على المعالم، الأصبهاني النجفي. المَعَمّ بالعلامة صاحب الفصول [الغروية] المحقق الشيخ محمدحسين، شقيق صاحب الحاشية. والمُخَوَّل بآل الشيخ الأكبر كاشف الغطاء، لمكان كريمته تحت الشيخ محمد التقي، جدّ المترجم له، وبآل السيد صدرالدين العاملي، المحقق الفقيه الأوحّد، لمكان كريمته العلوية عند الشيخ محمدالباقر جدّه الأدنى».

آتاه الفخر من ههنا وههنا \*\*\* فكان له بمجتمع السيول»

پس از آن ده بیت شعر را که در مدح معظم له سروده است، ذکر می کند (2).

9- دانشمند فقید میرزا محمدعلي مدرس تبریزی، که مجاز از ایشان است، در ریحانة الأدب درباره ایشان می نویسد: «از أجلاي علماء عصر حاضر ما که فقيه اصولی، حکیم، متکلم، ریاضی، عروضی، شاعر ماهر و جامع معقول و منقول و فروع و اصول است» (3).

10- آية الله آقاي سيد شهاب الدين مرعشي نجفي (قدس سره) که شاگرد و مجاز از

ص: 71

1- بغية الراغبين، ج 1، ص 157-158.

2- السبيل الجدد إلى حلقات السند، ص 241 مطبوع در مجلة علوم الحديث عدد دوم.

3- ریحانة الأدب، ج 7، ص 252.



مؤلف به اجازة روایتی و اجتهاد است، از استاد در دو کتاب الإجازة الكبيرة (1) و المسلسلات (2) یاد می کنند، ولكن تقریظی را بر نسخه خطی کتاب السیف الصنیع لرقاب منکری علم البدیع از تألیفات آن مرحوم در تاریخ 18 شوال سنة 1359، مرقوم می فرمایند که قسمتی از آن را برای خوانندگان محترم یادآور می شویم. نسخه خطی کتاب و تقریظ - هر دو - نزد حقیر موجود است و به طبع رسید (3)، می فرمایند: «السيف الصنيع على رقاب منكري البديع كتاب للإمام الهمام القدوة الأسوة نابغة العصر ویتیمه الدهر، رب الفضائل وکعبتها التي تهوى إليها الأفتدة، ناطورة الفقه، عالم الكتاب والسنة، فقيه الأمة، خزيت الأدب وطائرها الصيت، شيخ الاجازة ومركز الرواية، الرحلة المسند الثبت الثبت، المصنّف المؤلّف المّجيد المّجيد، مفسر التفسیر، درّة تيجان المحدثين ومقدم المجتهدين، حجة الاسلام والمسلمين آية الله العظمى بين الوري، شيخنا وأستاذنا الشيخ محمدالرضا أبي المجد الأصفهاني النجفي لازالت بياض الفضل بوجوده مبتهجة ضاحكة مستبشرة...» (4).

11- دانشمند مورخ، مرحوم معلّم حبيب آبادی در این مورد می نویسد: «... مرحوم آقا شيخ محمدرضا عليه الرحمة از معاريف علماء و فقهاء اصفهان بود و در علوم ادبيه و نظم شعر، ربطی به کمال داشت... در اصفهان و نجف تحصیل علوم نموده تا به درجه اجتهاد نائل گردید و برخی از علوم ریاضی را نیز به هم رسانید و شهرتی کافی در عراق عرب فراهم نمود و آنجا به آقا رضا اصفهانی مشهور شد؛ و در اصفهان ریاستی شایسته برایش دست داد و به عنوان آقا رضا مسجدشاهی اشتهار یافت و کتب چندی تألیف کرد...» (5).

12- مرحوم سيد مصلح الدين مهدوی (رحمة الله عليه) که مفصل ترین شرح حال مؤلف را

ص: 72

- 
- 1- الإجازة الكبيرة، ص 181، رقم 226.
  - 2- المسلسلات، ج 1، ص 110 و ج 2، ص 87-99.
  - 3- این نسخه در فهرس مخطوطات مكتبة آية الله نجفی، ص 231 معرفی شده است.
  - 4- السيف الصنيع لرقاب منكري علم البديع، ص 24. همچنین مرحوم مهدوی این تقریظ را در کتاب تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 2، ص 231 نقل می کند.
  - 5- مكارم الآثار، ج 8، ص 2803.

در بیش از دویست صفحه به نام بیان مجد النبلاء در احوالات شیخ ابوالمجد محمدالرضا در جلد دوم کتابش به نام تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر منتشر نموده است، چنین گوید: «مرحوم آقا شیخ محمدالرضا را باید ادیب الفقهاء المحققین، وفقیه الشعراء المدققین، فیلسوف المجتهدین و حکیم الأصولیین، استاد الرياضیین و خلاصة کلام، جامع جمیع فضائل و کمالات نامید که حقاً از مفاخر علمی و ادبی شیعه در قرن اخیر می باشد (رحمة الله علیه)».<sup>(1)</sup>

## هجرت به کربلا

در سال های آخر حضور در عتبات عالیات عراق به شهر کربلای معلی هجرت فرمود و در کنار مرقد مطهر اباعبدالله الحسین (علیه السلام) مجاور گردید. برخی مهاجرتش به کربلا را در سال 1330ق دانسته اند؛ بنابراین تا سال 1333ق که به ایران مهاجرت فرمود، بیش از سه سال در کربلای معلی ساکن بوده اند.

برخی از مراسلات شعری ایشان با دوستانش از آن جمله با مرحوم آیه الله حاج شیخ مصطفی تبریزی متوفی 1337ق که از کربلا انجام گرفته است در دیوان اشعارشان <sup>(2)</sup> ضبط گردیده است.

و در پشت جلد اول نسخه مطبوع نقد فلسفه داروین نیز که در سال 1331 در عراق به چاپ رسیده، بعد از نام مؤلف نوشته شده است: «القائین فی کربلا المعلی».

و همچنین در شرح حالی که خود مرقوم فرموده اند، آغاز مهاجرت از عراق به ایران و اصفهان را کربلا ذکر می کنند که در معیت مرحوم آیه الله مؤسس آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی طاب ثراه بوده است. می نویسند: «وکانت من أحسن الأسفار وأجمعها لصنوف السعادات، ومن أهمها صحبة العلامة الوحيد الحاج شیخ عبدالکریم الحائری الیزدی طاب ثراه. وقد ركبنا سيارة واحدة من کربلا إلى سلطان آباد العراق؛ فمكث (رحمة الله علیه) فيها، وسافرتُ عنها إلى موطن آبائی اصفهان.

ص: 73

1- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 2، ص 232.

2- دیوان ابی المجد، ص 55 و 80 و 92 و 101.

وقد وصلتُ إليها غرة محرّم سنة 1334ق...» (1).

## تدریس و شاگردان

معظم له از اوائل امر به تدریس اشتغال داشتند. در نجف اشرف ابتدا سطوح و کتبی مانند فصول را تدریس می کردند و بعد از آن شروع به تدریس خارج نمودند. این تدریس در نجف اشرف شروع و بعد از مهاجرت به اصفهان در اواخر سال 1333 که در آغاز محرم الحرام 1334 به اصفهان رسیدند در این شهر ادامه دادند. بعد از مهاجرت به قم نیز که قریب يك سال به طول انجامید، به دعوت و امر مرحوم آية الله مؤسس حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (قدس سره)، همه طلاب در درس ایشان حاضر می شدند و محل درس، مدرسه فیضیه در شهر مقدس قم بوده است. پس از بازگشت به اصفهان تا پایان عمر بابرکتش این تدریس ادامه داشت.

اعلام و آیات عظام زیر برخی از کسانی هستند که در سنین متمادی از محضر درس ایشان استفاده کرده اند و بعضاً نیز فقط از ایشان مُجازند:

1- میرزا ابوالحسن قُهی، متوفی 1363ق؛

2- سید احمد حسینی زنجانی؛

3- مرجع عالیقدر سید احمد موسوی خوانساری؛

4- سید اسدالله مستجاب الدعواتی، مجاز به اجازه روایت در تاریخ 25 رمضان 1347، والد حضرت آقای سید مرتضی مستجابی؛

5- حاج شیخ محمدباقر کمره ای؛

6- سید محمدباقر آية اللهی (2) (1322-1399ق)، به وی در تاریخ 29 محرم الحرام 1351 اجازه داده شده است؛

7- حاج شیخ محمدباقر امینی نطنزی (3)؛

ص: 74

---

1- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 2، ص 432.

2- تراجم الرجال، ج 3، ص 77؛ مشاهیر مدفون در حرم رضوی، ص 48.

3- مزارات اصفهان، ص 117.

- 8- حاج سید ابو تراب مرتضوی در چه ای (1)؛
- 9- شیخ محمدتقی هرنندی صهر آیه‌الله سید جمال گلپایگانی؛
- 10- حاج شیخ جلال الدین آیه‌اللهی یزدی (2) (1309-1412ق)؛
- 11- میر سید حسن مدرس هاشمی کتابی به نام نگاهی به احوال و آرای حکیم مدرس اصفهانی، به خامه آقای دکتر علی کرباسی زاده در سال 1380ش، در شرح حال وی منتشر شده است؛
- 12- حاج شیخ محمدحسن نجفی زاده (3) فرزند آیه‌الله حاج شیخ مهدی نجفی، داماد و شاگرد مرحوم ابی‌المجد؛
- 13- حسن صدر اصفهانی (4) نویسنده و خطیب شهیر مولود 1325ق؛ (5)
- 14- سید حسن علوی خوراسگانی؛
- 15- میرزا محمدحسین ابن میرزا رضارشتی امام جماعت مسجد ذکراالله؛
- 16- میرزا محمدحسین بن علی محمد بن محمدعلی بن عبدالله بن علی اکبر اژه ای صاحب زبده المعارف؛
- 17- حاج شیخ حیدرعلی محقق؛
- 18- حاج میرزا خلیل کمره ای؛
- 19- شیخ محمدرضا بن محمدمدتی فرقانی جرقویه ای اصفهانی حائری (6) (1305-1393ق)، مدفون در کربلا در حجرة خاندان شیرازی در صحن حسینی شریف؛
- 20- شیخ محمدرضا حسین آبادی جرقویه ای اصفهانی؛
- 21- مرجع عالیقدر حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی؛

ص: 75

- 
- 1- مزارات اصفهان، ص 206.
- 2- نگر: مفاخر یزد، ج 1، ص 4.
- 3- نگر: مقدمه صاحب قلم بر کتاب أساور من ذهب در شرح حال حضرت زینت 3.
- 4- نگر: ضیاء الأبصار فی ترجمة علماء خونسار، ج 3، ص 343 و زندگی نامه رجال و مشاهیر ایران، ج 3، ص 158.
- 5- نگر: تاریخ اصفهان، فصل تکایا و مقابر، ص 315، تألیف استاد سید جلال همایی.
- 6- تراجم الرجال، ج 3، ص 238.

- 22- شیخ محمدرضا دستگردی (1)؛
- 23- حاج شیخ محمدرضا طبسی نجفی؛
- 24- مرجع عالیقدر حاج آقا رضا مدنی کاشانی؛
- 25- شیخ محمدرضا فرزند ملا زین العابدین شریعت طالخونچه ای، (2) متوفی 1373ق؛
- 26- سید محمدرضا ابن الرسول سدهی؛
- 27- امام حاج سید روح الله موسوی خمینی؛
- 28- مرجع عالیقدر سید شهاب الدین نجفی مرعشی؛
- 29- میرزا صدرالدین ابن میرزا ابوالفضل ابن میرزا ابراهیم ابن ملا محمدعلی محلاتی شیرازی (1284-1359ش)، صاحب کتاب شأن نزول آیات قرآن. مرحوم جدّ در سال 1347ش به وی اجازه روایت و اجتهاد داده است (3)؛
- 30- حاج شیخ عباسعلی ادیب اصفهانی؛
- 31- حاج شیخ عبدالله مجتهدی تبریزی، متوفی شب 18 جمادی الآخر 1396ق در مشهد مقدس و مدفون در حرم امام رضا (علیه السلام) و مولود 1320ق از وی کتاب بحران آذربایجان در سال 1381ش در تهران توسط حجة الاسلام رسول جعفریان منتشر شده است؛
- 32- حاج شیخ عزالدین نجفی فرزندشان؛
- 33- مرجع عالیقدر حاج سید علی علامه فانی اصفهانی؛
- 34- سید علی نقی نقوی لکهنوی هندی؛
- 35- میرزا محمدعلی مدرس تبریزی صاحب ریحانة الأدب؛
- 36- حاج شیخ محمدعلی اردوبادی غروی؛
- 37- حاج شیخ مجدالدین نجفی اصفهانی فرزندشان؛
- 38- شیخ محمد بن حاج ناصر بن نمر آل نمر عوامی بحرانی، متوفی 1348ق؛ صاحب أرجوزة الدر النظیم فی معرفة الحادث و القدیم. وی جامع علوم و فنون و

1- مزارات اصفهان، ص 212.

2- دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج 2، ص 623 (چاپ اول: ص 330، رقم 521).

3- تراجم الرجال، ج 1، ص 416 و رهنمای حق، ج 1، ص 32 (مجله مدرسه علمیه ولی عصر (شیراز)).

نابینا بوده و در علم هندسه بر جدّ امجد شاگردی نموده است (1)؛

39- محمّد بن طاهر آل فضل، از مرحوم جدّ در دانش ریاضیات بهره برده است (2)؛

40- شیخ محمّد سماوی صاحب الطلیعة من شعراء الشيعة؛

41- حاج شیخ محمّد یزدی ابن حاج شیخ محمّدعلی یزدی، متوفی 1379ق؛

42- میرزا محمّد تقفی طهرانی، صاحب تفسیر روان جاوید در 5 مجلد؛

43- میرزا محمود مقتدائی خوراسگانی، داماد میرزا جمال الدین کلباسی؛

44- شیخ مرتضی ابن حاج میرزا علی فقیهی خوراسگانی، متوفی 1377ش؛

45- حاج سید مصطفی صفائی حسینی خوانساری؛

46- حاج سید مصطفی مهدوی اصفهانی؛

47- سید مصطفی طباطبائی خوراسگانی؛

48- شیخ موسی زنجانی مؤلف الفهرست لمشاهیر وعلماء زنجان، مولود سال 1328ق (3)؛

49- علویه عالمه حاجیه نصرت بیگم امین معروف به بانوی ایرانی؛

50- سید نورالله بن سلیمان ابطحی سدهی؛

51- سید یحیی مدرسی یزدی (1321-1383ق)، مدرس در نجف اشرف و مجاز از مرحوم جدّ در روایت و مدفون در مقبره شیخان قم (4).

مرحوم سید مصلح الدین مهدوی (رحمة الله علیه) در کتاب گرانقدر تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، نزدیک به یکصد نفر از تلامیذ ایشان را نام می برد که طالبان می توانند بدان مراجعه کنند. شایان ذکر آنکه بین نامبردگان فوق و کسانی که مرحوم مهدی نام می برد، عموم و خصوص من وجه است.

ص: 77

---

1- الذریعة، ج 8، ص 85، رقم 307؛ و مکارم الآثار، ج 8، ص 2806.

2- تکملة أمل الآمل، ج 4، ص 523.

3- نگر: الفهرست لمشاهیر وعلماء زنجان، ص 165.

4- تراجم الرجال، ج 4، ص 50.

معظم له دارای قدی کوتاه و صورتی زیبا و جذّاب و اخلاقی پسندیده در معاشرت و محاورت بود. تند سخن می گفت و با جمله هایی کوتاه و رسا، لطیفه گو و حاضر جواب و در دوستی و محبت مستقیم و ثابت قدم بود. نسبت به اساتید خود متواضع و همیشه نام آنان را به بزرگی یاد می کرد.

از زندگانی خود ناراضی و در مجالس عمومی و خصوصی و حتی جلسات درس و مباحثات نیز این نارضایتی را اظهار می کرد و از اوضاع زمان و مردم روزگار نیز شاکی بود.

در موضوع درس و مباحثه بسیار ساعی و کوشا و در رسیدگی به امور مردم اهتمام تام داشت، امر به معروف و نهی از منکر می نمود و در این راه از مصادیق آیه شریفه «لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» (1) بود.

یکی از بزرگ ترین خدمات معظم له به عالم اسلام حفظ حوزه علمیة اصفهان در دوره اختناق رضاخانی بود که مجلس درس را تعطیل نکرد و آن را در مسجد یا منزل همواره اداره می کرد.

## تألیفات

### اشاره

معظم له دارای تصنیفات متعددی در علوم مختلف اسلامی از فقه و اصول و حدیث گرفته تا شعر و عروض و قافیه می باشند که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می شود:

### 1- الإجازة الشاملة للسيدة الفاضلة

إجازة حدیثی مفصلی است که برای مرحومه علویة حاجیه خانم امین رحمة الله علیها مرقوم فرموده اند و دو مرتبه به چاپ رسیده است: يك بار در آخر کتاب جامع الشتات آن مرحومه و بار دوم در مجله شریف علوم الحدیث، شماره چهارم، صفحه 311 الی 357 به تحقیق محقق توانا علامه عالیقدر حجة الاسلام

ص: 78



## 2- أداء المفروض في شرح أرجوزة العروض

أرجوزه را مرحوم علامه آية الله ميرزا مصطفی تبریزی (قدس سره) انشاء نموده است و شرح از ایشان است.

این اثر از روی دو نسخه خطی که در نزد حقیر موجود است، در سال 1428 ق برابر با 1386 ش با تحقیق محقق توانا حجة الاسلام آقای حاج شیخ مجید هادی زاده ضمن منشورات «المکتبة الأدبية المختصة» در قم المقدسه منتشر گردید.

## 3- استيضاح المراد من قول الفاضل الجواد

این رساله را در جواب مرحوم آية الله شیخ جواد بلاغی (قدس سره) مرقوم فرموده اند و در عدم تنجیس متنجس است که در آخر مجلد «نواهی» طبع اول وقایة الأذهان به چاپ رسیده است. همچنین در سال 1426 ق (1384 ش) با تحقیق آقای رحیم قاسمی در شماره چهلم مجله فقه أهل البيت عربی (ص 179-194) و نیز متن و ترجمه آن هر دو در مجله فقه أهل البيت فارسی (ش 44، ص 187-211) منتشر گردید. برای بار چهارم نیز متن و ترجمه در کتاب رساله های خطی فقهی، ص 667 در سال 1386 ش ضمن منشورات «مؤسسة دائرة المعارف فقه اسلامی» منتشر شد.

## 4- إمطة الغین عن استعمال العین فی معینین

رساله ای است که در جواب مرحوم آية الله شیخ ضیاء الدین عراقی تصنیف شده است و در آخر چاپ جدید وقایة الأذهان در سال 1413 ق به طبع رسیده است. برای بار دوم نیز در مجموعه نصوص و رسائل من تراث اصفهان العلمی الخالد، ج 2، ص 351 الی 359، با تحقیق محقق توانا آقای مجید هادی زاده در سال 1428 ق منتشر شده است.

## 5- رسالة امجدیه

در حقیقت میهمانی خداوند عزوجل و آداب میهمان و کیفیت نوافل و ادعیه

غیر معروفه شهر رمضان المبارک.

این رساله تاکنون چهار بار چاپ شده است:

الف. چاپ سنگی در سال 1341ق زیر نظر مؤلف؛

ب. طبع حروفی در قطع جیبی در سال 1393ق توسط فرزندشان آية الله العظمی حاج شیخ مجدالدین نجفی که رساله به نام او تألیف شده است؛

ج. طبع حروفی جدید در قطع رقعی با مقدمه و تحقیق حفید مؤلف و والد حقیر آية الله آقای حاج شیخ مهدی غیاث الدین مجدالاسلام نجفی طاب ثراه، که در سال 1406 در تهران توسط بنیاد محترم بعثت چاپ و منتشر گردید؛

د. در سال 1381ش نیز با مقدمه و تحقیق و تصحیح حقیر در تهران منتشر گردید.

## 6- الإیراد والإصدار فی حلّ مشکلات عویصة فی بعض العلوم

### 7- تصانیف الشیعة

## 8- تعریب رسالة سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم

### 9- حاشیه بر «اُکر» تاوڈوسیوس

تاوڈوسیوس هندسه دان و ریاضی دان یونانی است و کتاب اُکر او درباره اجسام کرویہ است، معظم له بر این کتاب حاشیه دارند.

## 10- حاشیه بر شرح واحدی بر دیوان متنبی

مجموعه حواشی معظم له بر دیوان متنبی که بین سال های 1354 الی 1359 نوشته شده است. این کتاب در مجموعه نصوص و رسائل من تراث اصفهان العلمی الخالد، ج1، ص 299 الی 347، با تحقیق نتیجه ایشان خانم لیلی نجمی در سال 1386ش (1428ق) منتشر شده است.

## 11- حاشیه بر کتاب روضات الجنات

این حاشیه تحت عنوان أغلاط الروضات به چاپ رسیده است.

## 12- حلی الدهر العاقل فی من أدركته من الأفاضل

در این کتاب شرح حال جمعی از بزرگان علماء که خود آنها را درک کرده اند آمده است.

## 13- دیوان اَبی المجد

دیوان اشعار عربی ایشان که بدین نام در سال 1408 ق در قم به تحقیق علامه محقق حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد حسینی اشکوری به چاپ رسیده است.

در ضمن، این دیوان را بار دیگر استاد علامه و دانشمند گرانمایه آقای سید عبدالستار حسینی بغدادی تصحیح کرده است که به اذن الله منتشر خواهد شد.

و همچنین کتابی تحت عنوان شعر اَبی المجد النجفی الأصفهانی به قلم خانم اسراء محمدرضا صلال العکراوی توسط مکتبه عتبة علویة مقدسه، در سال 1433 ق در نجف اشرف منتشر شده است.

## 14- ذخائر المجتهدین فی شرح کتاب معالم الدین فی فقه آل یس

کتاب معالم الدین فی فقه آل یس تألیف علامه شیخ شجاع الدین ابن قطان شاگرد فاضل سیوری است.

فرزندش آیه الله مجدالدین نجفی در کتاب المختار من القصائد والأشعار درباره این کتاب و آنچه از شعر در مدح آن گفته شده، چنین گوید:

لسماحة النسیب الحسیب الشیخ مرتضی فی وصف کتاب ذخائر المجتهدین من مصنفات الوالد دام ظلّه:

علم الأوائل والأواخر \*\*\* فی طی أفاظ «الذخائر»

أحیث شرائع جعفر \*\*\* وأعادت السنن الدوائر

عن مصدر العلم الذی \*\*\* كشف الغطاء عن السرائر

فلك الفقهة لم یكن \*\*\* لولاه فی الفقهاء دائر

حاز الرهان بسبقه \*\*\* وسواه فی الحلبات عائر

وللأديب الأريب الآغا مصطفى التبریزی (رحمة الله عليه) في وصف الكتاب المذكور:

كتابٌ حوى من كلِّ علمٍ لُبَّاهُ \*\*\* ففاق على ما صنَّفته الأوائِل

هو البحرُ حدَّث عنه ما شئت صادقاً \*\*\* له من زلال الفضل لِح وساحل

فلا زال محفوظاً ولا زال ربُّه \*\*\* يلوذ به في المعضلات الأفاضل

وللأديب الكامل الشيخ محمَّد حسين في وصف الكتاب المذكور:

لله دُرُّكٌ من إمام حاز من \*\*\* عزِّ العلوم أجلَّهنَّ مفاخر

لما اهتدى المسترشدون بجده \*\*\* وجدوا من الإرشاد فيه «ذخائر»

وله فيه أيضاً:

طالعت فيه وإننى \*\*\* أرجو البقاء لصاحبه

جرّبت كلَّ فصاحة \*\*\* رويلاغة يا صاح به (1)

## 15- رسالة في الرد على فصل القضا في عدم حجية فقه الرضا

مرحوم سيد حسن صدر كاظمي (قدس سره) فصل القضا را درباره عدم حجيت كتاب فقه منسوب به امام رضا (عليه السلام) تدوين نموده است و معظم له در اين رساله بيانات ايشان را مورد نقادى قرار داده اند.

## 16- الروض الأريض فيما قال أو قيل فيه من القريض

## 17- الروضة الغناء في تحقيق معنى الغناء

اين رساله در موضوع غناء تأليف شده است. مؤلف در اين رساله خود را عبدالمنعم ابن عبد ربّه خوانده است. اين رساله براى اولين بار به طور كامل در مجله نور علم، شماره چهارم، ص 123 به چاپ رسيد. پس از آن به فارسى برگردانده شد و در مجله كيهان انديشه، شماره 18، ص 104 به چاپ رسيد و پس از آن در هفده رسالهى آقاى استادى، ص 348 چاپ شده است. آخرين چاپ متن عربى رساله در مجموعه رسائل پيرامون غناء و موسيقى به تحقيق محقق گرانقدر آية الله آقاى حاج شيخ رضا استادى به طبع رسيده است.

ص: 82

همچنین ترجمه آن مجدداً در بیست رساله‌ی فارسی ایشان، ص 505 به طبع رسید.

### 18- سقط الدرّ فی أحكام الكرّ

رساله‌ی است فقهی پیرامون مسئله کر و اندازه و قدر آن.

### 19- سمط اللآل فی مسألتي الوضع والاستعمال

رساله‌ی است ادبی و اصولی در باره دو موضوع «وضع» و «استعمال» و برخی دیگر از مقدمات علم اصول. این رساله دو مرتبه به چاپ رسیده است: یک بار در زمان حیات مؤلف و بار دوم در سال 1413 در ابتدای وقایع الأذهان که در قم مقدسه توسط مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) به چاپ رسیده است.

### 20- السيف الصنيع لرقاب منكري علم البديع

در دانش بديع تنظیم شده و مؤلف آن را در سال 1324 به پایان برده است. این رساله نیز از روی تنها نسخه خطی موجود آن، در سال 1427 با تحقیق آقای مجید هادی زاده در قم مقدسه ضمن منشورات «المكتبة الأدبية المختصة» منتشر شد.

### 21- العقد الثمين فی أجوبة مسائل الشيخ شجاع الدين

جواب های چند مسئله فقهی است که توسط شیخ شجاع الدين عالم دینی ابراهیم آباد اراك از ایشان پرسیده شده است و بدان پاسخ داده اند. تصویر نسخه‌ی ناقص از آن در نزد صاحب این قلم موجود است.

### 22- غالبية العطر فی حكم الشعر

### 23- القبلة

رساله‌ی فقهی است در موضوع قبله و حدود و احکام آن است.

### 24- القول الجميل إلى صدقي جميل

صدقی جمیل زهاوی یکی از شعرای عرب است که بعد از انتشار کتاب نقد فلسفه داروین توسط معظم له، از ایشان سؤالات و به سخنانشان انتقاداتی نموده که در این رساله به آنها پاسخ داده اند.

## 25- گوهر گرانها در رد اتباع عبدالبهاء

بعد از رساله امجدیه، این دومین رساله ایشان است که به زبان پارسی نگارش یافته است و در آن فرقه ضالّه را رد نموده اند. تصویری از این رساله که اصل آن در کتابخانه مرحوم حججی (1) در نجف آباد موجود می باشد در نزد حقیر است.

این رساله با تحقیق دو محقق توانا حجج اسلام آقایان شیخ مهدی باقری سیانی و سید هادی صالحی به زودی منتشر می شود.

## 26- نُجعة المُرْتاد فی شرح نجات العباد

شرحی است بر کتاب «الصلاة» نجات العباد صاحب جواهر، که در آن به بررسی نظریات فقهی شیخ انصاری و مجدد شیرازی و غیرهما پرداخته شده است. در دفتر اول میراث حوزه اصفهان، با تحقیق آقای رحیم قاسمی از ص 323 الی 520 منتشر گردید.

## 27- نقد فلسفة دارون (کتاب حاضر)

این کتاب سه مجلد است که دو جلد آن در سال 1331 در بغداد به چاپ رسید و اولین اثر از یک مجتهد نجفی است که در آن آراء و عقاید داروین انگلیسی و مترجم افکار او در جهان عرب شبلی شَمیل را نقد کرده است. به سبب همین کتاب آوازه شهرت معظم له از حوزه های علمیه شیعی خارج و به تمام دنیای اسلام رسید.

آقای استادی این کتاب را در سی مقاله، ص 341 معرفی کرده است.

متن این کتاب در سال 1389 ش/1432 ق به تحقیق آقای دکتر حامد ناجی اصفهانی توسط کتابخانه مجلس شورای اسلامی به ریاست حجة الاسلام آقای حاج شیخ رسول جعفریان، در تهران برای دومین بار منتشر گردید، که اکنون ترجمه فارسی آن در مجلد حاضر به خوانندگان محترم تقدیم می گردد.

ص: 84

---

1- رجوع گردد به: فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله حججی - نجف آباد، ص 216، رقم 145، تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی.

مجموعه یادداشت های متفرقه در علوم مختلف است. آغاز تألیف آن در سال 1325 می باشد. این کتاب به زودی با تحقیق محقق دانشمند آقای جو یا جهانبخش منتشر می گردد. ان شاء الله تعالی.

## 29- وقایة الاذهان و الألباب و لباب أصول السنة و الكتاب

کتاب اصولی ایشان است که در چند مجلد در زمان حیاتشان به چاپ رسیده و در سال 1413ق نیز در يك مجلد کبیر توسط مؤسسه آل البیت (علیهم السلام) در قم مقدسه تجدید چاپ شده است.

## 30- تعلیقه بر رساله المحاکمة بین العَلَمین

تألیف مرحوم آیه الله آقای سید مهدی حکیم (قدس سره) که معظم له به درخواست مرحوم آیه الله شیخ ضیاء الدین عراقی بر آن تعلیقه زده اند.

## 31- الحواشی علی الکافی

حواشی ایشان است بر کتاب کافی مرحوم ثقة الاسلام کلینی اعلی الله مقامه الشریف.

## 32- أنا و الأيام

مختصر شرح حالی از ایشان است که به زبان عربی به درخواست مرحوم مدرس تبریزی صاحب ریحانة الأدب مرقوم فرموده اند. می نویسند: قصد دارم که رساله ای مفصل در شرح احوال خودم بنگارم بدین نام.

## 33- رساله ای پیرامون حکم فقهی دستگاه گرامافون

این رساله توسط آقای استادی در مجله پیام حوزه، سال اول، شماره اول، ص 98 تحت عنوان «رساله ای از آیه الله نجفی مسجدشاهی» به طبع رسیده است.

همچنین در روزنامه رسالت، به تاریخ دوشنبه 21 شهریور 1373 و به شماره 2509 به طبع رسیده و پس از آن مجدداً توسط آقای استادی در بیست مقاله، ص 365 چاپ شده است.

تنبیه: عده کثیری از اعلام که در درس ایشان حاضر بوده اند، اباحت فقهی و اصولی ایشان را تقریر کرده اند از آن جمله:

مرحوم آیه الله سید احمد زنجانی (قدس سره)، بحث فقهی ایشان را در قم حول مسئله کُرّ در کتابشان به نام أفواه الرجال تنظیم نموده اند. این تقریرات با تحقیق آقای مهدی باقری سیانی در جلد چهارم میراث حوزه اصفهان (ص 25-70) به طبع رسید.

مرحوم آیه الله سید عطاء الله فقیه امامی (قدس سره) نیز اباحت فقهی و اصولی ایشان را در اصفهان در یک مجلد تنظیم نموده اند. تصویر نسخه تقریرات اصول ایشان در نزد حقیر موجود است.

### تذکر: رساله فی عدم تنجیس المتنجس

این رساله خطاب به علامه آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی (رحمة الله علیه) است و در مجله فقه اهل البیت (علیهم السلام) عربی (عدد 45، ص 223-238) با تحقیق آقای رحیم قاسمی به نام مرحوم مؤلف همراه با رساله مرحوم بلاغی منتشر شده است. ولی باید توجه داشت که این رساله از ایشان نیست؛ همان گونه که مرحوم آیه الله سید محسن حکیم در کتاب مستمسک العروة الوثقی (1) این رساله را تألیف مرحوم شیخ محمد مهدی خالصی می داند.

### همسر و فرزندان

#### اشاره

زوجه اول ایشان علویه زهرا بیگم، دختر علامه جلیل آقا سید محمد امامی خاتون آبادی اصفهانی است، که از او صاحب چند فرزند شدند:

#### 1- آیه الله آقای حاج شیخ مجدالدین مجدالعلماء نجفی

شرح حال ایشان خواهد آمد.

#### 2- آیه الله آقای حاج شیخ عزالدین نجفی

متوفی در دوم شهریور ماه 1358 ش/1399ق در اصفهان و مدفون در باغ

ص: 86

---

1- مستمسک العروة الوثقی، ج 1، ص 413، چاپ 1376ق (ج 1، ص 486، چاپ 1391ق).



### 3- آقا نورالدین نجفی

متوفی 1423 ق در آمریکا و مدفون در همان جا.

### 4- مخدره عزت الشریعة

زوجة مرحوم آقای حاج شیخ محمدحسین نجفی، فرزند مرحوم آية الله آقا جلال الدین، فرزند آية الله آفانجفی.

### 5- مخدره بهجت خانم

زوجة آقای محمدحسین فرید فرزند آية الله آفانجفی و مدفون در بقعة آفانجفی.

### 6- مخدره نزهت خانم

زوجة مرحوم آقای حاج شیخ محمدحسن نجفی زاده فرزند آية الله حاج شیخ مهدی نجفی.

و از زوجة دوم به نام مریم خانم نیز صاحب دو اولاد گردید به نام های:

### 7- آقای آقا مهدی نجفی

متوفی بعدازظهر دوشنبه 16 صفر 1423 برابر با 9 اردیبهشت 1381 و در فردای آن روز سه شنبه 17 صفر تشییع و بعد از اقامه نماز بر ایشان توسط حقیر در باغ رضوان اصفهان مدفون گردید.

### 8- پروین خانم نجفی

زوجة مرحوم آقای عزت الله اصغری، در زوال روز پنج شنبه 21 ربیع الآخر 1425 برابر با 21 خردادماه 1383 در تهران درگذشت و در روز جمعه 22 ربیع الثانی در بهشت زهرا دفن شد.

و از زوجة منقطعه ای به نام بانو رباب خانم نیز صاحب یک پسر شد به نام:

### 9- آقای حاج آقا تقی نجفی

عموی بزرگ نگارنده و اکنون چشم و چراغ فامیل و بزرگ آن است. خداوند

1- رجوع گردد به: تربت پاکان قم، ج 2، ص 1010.

## وفات و مدفن و مراثی

سرانجام بعد از يك عمر تدريس و تأليف و ترویج شریعت و پاسداری از آن در سنگر مرجعیت و افتاء و تربیت شاگردان متعدد، این ستاره آسمان معرفت و اجتهاد در بامداد روز يك شنبه 24 محرم الحرام سال 1362ق برابر با 11 بهمن ماه 1321ش در اصفهان به دیار باقی شتافت و با تشییعی بی نظیر که تمامی بازارها و مراکز به واسطه آن تعطیل شد در بقعه تکیه جدّش مرحوم آيةالله العظمی آقای شیخ محمّدتقی رازی نجفی اصفهانی واقع در تخت پولاد اصفهان به خاک سپرده شد، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

عده ای از علماء و شعراء در رثاء و ماده تاریخ وفات ایشان اشعاری گفته اند از آن جمله:

1- مرحوم آيةالله العظمی آقای حاج سید علی علامه فانی اصفهانی در رثاء ایشان گوید:

زدست رفت رضا و سیاه گشت جهان \*\*\* بلی چو مهر رود شام تیره است عیان

در آسمان جلالت چونیر اعظم \*\*\* همیشه بود ز علم و کمال نورافشان

فقیه و عالم و زاهد، ادیب و کامل و راد \*\*\* حکیم و منطقی و عین دانش و عرفان

به عمر خویش به جز راه حق نیمودی \*\*\* نبود در نظرش غیر خالق سبحان

ز روح پاک و ز اخلاق نیک و از دانش \*\*\* هزار مرتبه برتر وجودش از آقران

دریغ مردم نادان و جاهل و ظالم \*\*\* که همنفس نبش غیر خاطر نالان  
همیشه بود ز بخت بد و ز طالع نحس \*\*\* غمین و بی دل و افکار و خون دل و پژمان  
مدام با دل پر درد گفت: یا الله \*\*\* شبانه روز بُد از ظلم دشمنان گریان  
به نقد فلسفه بنگر ببین نداده به دهر \*\*\* کسی جواب طبیعی بدین بیان روان  
از اوست سیف صنیع در مدیح علم بدیع \*\*\* که هست اصل معانی و نیست گنج نهران  
ذخائر است و وقایه به علم فقه و اصول \*\*\* به یادگار از او چون دو گوهر تابان  
دل ز دست غم اوریش به جان آمد \*\*\* شود ز دیده من اشک همچو سیل روان  
غمی که داشت به دل بود جور دانایان \*\*\* و گر نه نیست کسی را توقع از نادان  
ز اهل علم ملول و به علم خود مشغول \*\*\* ز قوم و خویش به رنج و ز بخت خویش نوان  
هزار شکر که تا زنده بود و بنده بُدم \*\*\* بُد او رضا ز من زار فانی نالان

2- و همچنین در ماده تاریخ رحلت ایشان گوید:

لما مضى شیخ الفضیلة والتقى \*\*\* واحسرتا حنقاً! فقد ضاق الفضا

فانقص من التاريخ يوم وفاته \*\*\* أربع وعشريناً و «قل فقد الرضا»

1322=1346-24 ه. ش

3- مرحوم حاج میرزا حبیب الله نیر شاعر گرانمایه در مرثیه و تاریخ وفات

ایشان گوید:

أيا دهرًا ذهبَت بآيةَ الله \*\*\* غدرت بنا فوا أسفًا ولهفاه!

محمدُ الرضا الغروي أبو المجد \*\*\* مضى نحوَ الجنان بقرب مولاه

أراد التَّيْرُ استيضاحَ فوته \*\*\* ففي شهر المحرم «طاب مثواه» (1)

فأرّخ بعد نقص السِّتِّ للعام \*\*\* «رضا النجفی لبی داعی الله»

1362=1368-6 ه. ق (2)

4- مرحوم حاج میرزا حسن خان جابری انصاری نیز در این مورد می سراید:

لقد أفل الكواكبُ مُذ تُوفِّي \*\*\* رئیس العلم فی ذاك الزمان

محمدُ الرضا الغروي شیخ \*\*\* سماء العلم لأهل الأصبهان

ولمّا راح راح الرّوحُ عَنّا \*\*\* به شأن البیان من المعانی

تمنّى الجابری بأن یورّخ \*\*\* وکلّ لسانه عند البیان

إذا جاء البشیر وقال أرّخ \*\*\* «لقد آوی الرضاءَ بالجنان»

1321 ه. ش

5- شاعر توانا و استاد ادیب آقای میرزا فضل الله خان اعتمادی خوئی متخلص به برنا، مولود سال 1309 ه. ش در مرثیه و ماده تاریخ مؤلف چنین سروده اند:

مهین دانشور دانش پژوه بارز فاضل \*\*\* بهین روحانی دانانواز بارع کامل

سمی آخرین انبیاء و هشتمین حجت \*\*\* که باشد محترم از دید اهل زهد و اهل دل

همان شامخ که می بینی در القاب و عناوینش \*\*\* ادیب اکبر و استاد کلّ و عالم عامل

ص: 90

1- فی المعادن، ص 24: طال بلواه.

2- المعادن، ص 25.

همان سائق که غیر از نشر دین و نیکی و تقوی \*\*\* نه در سلکی شدی سالک نه در راهی شدی راحل

همان فحلی که از تشکیل حزب و مجلس آرای \*\*\* به علم آموزی و تدریس بودی بیشتر مایل

به تدریس حواشی و متون وی وارد و ماهر \*\*\* به تعلیم اضافات و اصول او قادر و قابل

به کشتِ عمر خود بذری نیفشاندی به جز احسان \*\*\* که تا مقبولی محبوب یکتا باشدش حاصل

نه سودی باز گردانیدش از امر به معروفی \*\*\* نه شد نفعی میان او و نهی منکری حائل

نه توأم با تظاهر کرد و تدلیس و ریا بخشش \*\*\* نه همراه نمایش کرد و جنجال و فغان نافل

نه بودش سازش و همبستگی یک لحظه با ظالم \*\*\* نه گرد آورد دور خویش یک دم مردم جاهل

نه بهر هوده ای (1) کافر یکی را خواند از تهمت \*\*\* نه بیهوده پی شهرت گنه شد بهر کس قائل

نه مالی را به عنوانی برآمد از پی غضبش \*\*\* نه وجه وقف و نذری را دگرگون کرد یا زائل

نه کاهل بود در تشویق و نشر عدل و دینداری \*\*\* نه از ترویج قرآن بود و فرمان خدا غافل

نه با گردآوری و احتکارِ روزی مردم \*\*\* به نام احتیاط او فعل سوئی را شدی فاعل

هماره شد بری از خواهش و امیال نفسانی \*\*\* همیشه برحذر بود از امور عاطل و باطل

ص: 91

---

1- هوده به معنای سود و فایده است.

چونام خود رضا بودی، رضا از داد یزدانی \*\*\* نگشتی بیشتر از حد و حقّش از خدا سائل  
نشد در کام امواج بحور کبر و خودخواهی \*\*\* ز ناو و کشتی عزّت قدم بنهاد بر ساحل  
غرض مجد الافاضل زاده حبر حفید او \*\*\* که چون اجداد بر کسب علوم دین شده نائل  
به ابجد خواست تاریخی که مصراعی به تنهایی \*\*\* به سال هجری شمسی وفاتش را شود شامل  
نوشت از بهر سال رحلت او خامه برنا \*\*\* «ابوالمجد رضا بودی ادیب و عابد و عادل»

1321 ه. ش

ص: 92

## مصادر شرح حال مؤلف

شرح حال و ترجمه ایشان را می توانید در کتاب های ذیل بیابید:

- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 2، ص 219 در بیش از دویست صفحه و به نام: بیان مجد النبلاء در احوالات شیخ ابوالمجد محمد الرضا
- نقباء البشر، ج 2، ص 747
- مصفّی المقال، ص 179
- الذریعة، در مجلدات مختلف
- سحر بابل و سجع البلابل، ص 82
- تذکرة القبور، ص 328
- ریحانة الأدب، ج 7، ص 252
- آثار الحجّة، ج 1، ص 77
- گنجینه دانشمندان، ج 1، ص 242
- شعراء الغری، ج 4، ص 42-81
- أعیان الشیعة، ج 7، ص 16
- معجم المؤلفین العراقيین، ج 1، ص 472
- الأعلام، ج 3، ص 26
- معجم المؤلفین، ج 4، ص 163
- مستدرک معجم المؤلفین، ص 251
- ماضی النجف وحاضرها، ج 3، ص 214
- تاریخ اصفهان، جلال الدین همایی، مجلد «ابنیه و عمارات»، فصل «تکایا و مقابر»، ص 116-119
- تاریخ آداب اللغة العربیة، ج 4، ص 490، تألیف جرجی زیدان



- مكارم الآثار، ج 8، ص 2803

ص: 93

- فهرس التراث، ج 2، ص 363
- تاریخ اصفهان، ص 342، مرحوم حاج میرزا حسن خان جابری انصاری، طبع سال 1378 هـ. ش
- بغية الراغبين، ج 1، ص 157
- موسوعة طبقات الفقهاء، جزء دوم، ج 14، ص 716
- تذكرة شعراى معاصر اصفهان، ص 213، رقم 176 سيد مصلح الدين مهدوى
- الطليعة من شعراء الشيعة، ج 1، ص 335-342، شيخ محمد سماوى
- نوزده ستاره و يك ماه، ص 279، (شرح حال چند نفر از فقهاء و حكماء)، تأليف حاج شيخ رضا استادى
- قيام آية الله حاج آقا نورالله نجفى اصفهانى، ص 70، به قلم سيد اسدالله رسا، طبع 1384 ش
- اديب ماندگار، ص 91
- گلشن ابرار، ج 4، ص 338
- معجم طبقات المتكلمين، ج 5، ص 432، الرقم 721
- گلشن اهل سلوك، تأليف رحيم قاسمى، ص 113
- شعر أبى المجد النجفى الأصفهانى، تأليف إسراء محمدرضا صلال العكراوى، ص 9-30- قبيلة عالمان دين، ص 85-115
- معارف الرجال، ج 3، ص 245
- مجلة نور علم، سال دوم، ش 9، ص 79
- الإجازة الكبيرة، ص 181، الرقم 226
- المسلسلات فى الإجازات، ج 2، ص 87
- ديوان أبى المجد، ص 11
- وقاية الأذهان، ص 25
- رسالة امجديه، ص 5، طبع سوم، و ص 23-47 از طبع چهارم به قلم حقير
- چهل مقاله، ص 581 و 688 آقاى استادى

- سی مقاله، ص 348 آقای استادی
- هفده رساله، 348 آقای استادی
- مجله علوم الحدیث، ش 4، ص 318
- شرح احوال آیه الله العظمی اراکی، ص 329
- مجله کیهان اندیشه، ش 18، ص 104
- دائرة المعارف تشیع، ج 2، ص 222
- مجله فرهنگ اصفهان، ش 11، ص 62
- اثر آفرینان، ج 1، ص 271
- رجال اصفهان، ج 1، ص 213 دکتر کتابی
- ریشه ها و جلوه های تشیع و حوزه علمی اصفهان، ج 1، ص 509
- تربت پاکان قم، ج 2، ص 1011 از عبدالحسین جواهر کلام
- تذکرة شعراى استان اصفهان، ص 284 به اهتمام مصطفی هادوی شهیر اصفهانی
- کتاب های عربی چاپی، ص 220 و 524 و 539 و 965 و 998، مرحوم مشار
- معجم رجال الفكر و الأدب، ج 1، ص 135، شیخ محمدهادی امینی
- مستدرکات أعیان الشیعة، ج 6، ص 165 و ج 9، ص 245
- منتخب معجم الحكماء، تألیف مرتضی مدرس گیلانی، انتخاب و تحشیة منوچهر صدوقی سها
- جمع پریشان، ج 2، ص 590، از رضا مختاری
- دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج 2، ص 620
- فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج 1، ص 394 و 500 و ج 2، ص 1845
- تذکرة شعراى تخت فولاد اصفهان، ص 277، از علیرضا لطفی
- خاندان شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی، تألیف رحیم قاسمی، ص 643-800

- شعراى حوزه علمية اصفهان، تأليف سيد محمدعلى بهشتى نژاد، ص 501

- نامه هاى ناموران، ص 672-720

ص: 94

نام - پدر - مادر - ولادت

نام: محمّدعلی که مهجور مانده است.

لقب: در کودکی به ایشان امجدالدین می گفتند و والدشان رساله امجدیه را به نام ایشان تصنیف فرمود، در جوانی به مجدالدین لقب گرفتند و در بزرگسالی از طرف مردم مجدالعلماء خوانده می شدند و لقب ایشان بر اسم مقدّم شده و همواره به لقب خوانده می شدند.

پدر: آية الله العظمی علامه ابوالمجد شیخ محمّدرضا نجفی اصفهانی (قدس سره).

مادر: علویه زهرا بیگم در گذشته سوم ربیع الأول سال 1356 مطابق با 23 اردیبهشت 1316 ش مدفون در تکیه سید العراقرین دختر سید العلماء آية الله سید محمّد امامی خاتون آبادی اصفهانی نجفی.

زمان ولادت: روز 23 جمادی الأولى 1326 ق.

مکان ولادت: در نوع تراجم ایشان محل ولادتشان نجف اشرف ذکر شده است، لکن معلم حبیب آبادی صاحب مکارم الآثار در مقاله ای که روزنامه عرفان (1) بعد از فوت والدشان منتشر نموده، ولادت ایشان را کربلا نوشته است. همچنین

ص: 95

محقق توانا آقای سید محمد رضا حسینی جلالی (1) نیز با توجه به مقاله مرحوم معلم، ولادت معظم له در کربلا را صحیح دانسته اند، ولی چون شرح حالی که از ایشان در مقدمه رساله امجدیه (2) به طبع رسیده، زیر نظر خودشان تنظیم گردیده، و در آنجا ولادت در نجف اشرف ذکر شده است (3)، بنابراین در این که ولادتشان در نجف اشرف واقع شده باشد و نه کربلا تردیدی باقی نخواهد ماند. مؤید این مطلب هم آنکه در شناسنامه ایشان نیز محل تولد نجف اشرف ذکر شده است.

### تحصیلات و اساتید

دانش اندوزی را در نجف اشرف در حالی آغاز نمود که طفل بود. در سال 1333 به همراه پدر و خانواده به اصفهان مهاجرت کرد و در اصفهان سطوح مقدماتی را نزد اساتید فن از آن جمله: آیه الله حاج شیخ علی مدرس یزدی (متوفی 1351) و حضرات آیات: حاج آقا رحیم ارباب (متوفی 1396)، حاج آقا منیرالدین بروجردی (1269-1342ق)، حاج میرزا محمدصادق خاتون آبادی (متوفی 1348ق) و سید محمد نجف آبادی (1294-1358ق) فرا گرفت.

پس از آن درس خارج فقه و اصول را نیز از محضر پدر بزرگوارش علامه شیخ محمد رضا نجفی استفاده کرد؛ مضافاً بر این که تا آخر زمان حیات دو استاد آخر سطحش، یعنی: آیتین خاتون آبادی و سید محمد نجف آبادی، در درس خارج آنها نیز حاضر می گشت. ایشان در مدتی که والد ماجدش در قم مشرف بودند، در خدمتشان بوده، به درس حضرت آیه الله مؤسس حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (متوفی 1355ق) نیز حاضر می شدند و همچنین در اصفهان نیز از درس عموی بزرگوارشان شهید آیه الله حاج آقا نورالله نجفی (1278-1346ق) بهره مند شده اند.

ولی بیشترین استفاده ایشان در فقه و اصول و ریاضی و هیئت از والد

ص: 96

---

1- الإجازة الشاملة للسيدة الفاضلة، چاپ شده در مجله علوم الحديث، ش 4، سال دوم، ص 322.

2- رساله امجدیه، ص 11، طبع سوم.

3- رساله امجدیه، ص 14.

بزرگوارشان بوده و حضور در درس پدر سالیان متمادی به طول کشیده است و از والدشان در نهایت تصدیق به اجتهاد معظم له کتباً صادر شده است. اجتهاد ایشان حتی در نزد مراجع نجف اشرف نیز به اثبات می رسد که مرجع علی الاطلاق شیعه در آن عصر یعنی مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی طاب ثراه نیز برای معظم له اجازه اجتهاد صادر می کنند و به اصفهان می فرستند.

## مشایخ روایت و مجازین از وی

از مشایخ اجازه معظم له در نقل حدیث تاکنون فقط دو نفر را می شناسیم:

والد علامه ایشان مرحوم آیه الله ابی المجد شیخ محمدرضا نجفی (قدس سره)؛

مرجع علی الاطلاق شیعه آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی (قدس سره).

و از مجازین از ایشان فقط یک نفر را می شناسیم:

فرزندشان مرحوم آیه الله استاد آقای حاج شیخ مهدی غیاث الدین مجدالاسلام نجفی طاب ثراه.

## در کلام دیگران

1- والد بزرگوارش در پایان رساله امجدیه که به نام ایشان تألیف فرموده است چنین می نویسد: «چون سال تألیف رساله مصادف بود با سال اول و جوب روزه مرقرة العین معظم نخبه ارباب الفهم والاستعداد والمرجو لإحیاء مراسم أجداده الأجداد آقا شیخ أمجد الدین - أبقاه الله خلفاً عن سلفه الماضین وجعله علماً یهدی به فی الدنیا والدین - او را مخاطب در این رساله داشتم و نام آن را رساله امجدیه گذاشتم، شاید اخوان مؤمنین اگر از این رساله منتفع شوند او را از دعای خیر فراموش نکنند، و سعادت دارین را برای او از حق تعالی بخواهند» (1).

2- مرحوم آیه الله حاج سید مصطفی مهدوی هرستانی (قدس سره) که از شاگردان و مجازین از آیه الله ابی المجد شیخ محمدرضا نجفی طاب ثراه می باشد مکرر برای

ص: 97

1- رساله امجدیه، ص 142، چاپ چهارم.

صاحب این قلم نقل می فرمود که مرحوم پدرشان ابوالمجد در حق فرزندشان می فرمودند: «مجد ما در علم هیئت استاد است» (1).

3- علامه طهرانی در پایان شرح حال پدرشان در نقباء البشر می نویسد: «... و فرزند او شیخ مجدالدین امروز از علماء و ائمة جماعات در اصفهان است» (2).

4- دانشمند مورخ شیخ محمدعلی معلّم حبیب آبادی صاحب مکارم الآثار در پایان مقاله ای که بعد از فوت مرحوم والدشان در روزنامه عرفان - که آن روز در اصفهان منتشر شده است - چنین می نگارد: «... و آقای مجدالعلماء پسر بزرگ آن مرحوم در حدود سال هزار و سیصد و بیست و شش یا قدری پس و پیش در کربلا متولد شده و در خدمت پدر نامور تحصیلات خود را در علوم فقه و اصول و هیئت و ریاضی قدیم به پایان آورده و به زیور اجتهاد زینت یافته و به تصدیق اجتهاد و اجازات روایت از آن فقید مرحوم سرافراز گشته و اینک به جای وی در مسجد نو امامت می نماید» (3).

5- دانشمند محترم مرحوم آقای حاج شیخ محمد رازی در گنجینه دانشمندان می نویسد: «حضرت آیه الله آقای حاج شیخ مجدالدین نجفی فرزند ارشد مرحوم آیه الله العظمی ابوالمجد آقا شیخ محمد رضا نجفی ابن عالم ربّانی شیخ محمد حسین ابن علامه محقق حاج شیخ محمدباقر طاب ثراهم معروف به مجدالعلماء... در ماه شوال 1394 ه که برای امری به اصفهان رفتم، در مسجد نو موفق به زیارتشان شده و از سیمای ملکوتی آن جناب مستتیر گردیدم آثار و علائم ربّانین را از چهره منیرش مشاهده کردم؛ و باید همین طور باشند؛ زیرا فرزند ارجمند آیه الله العظمی آقا رضا که مجسمه علم و کمال و حفید عالم ربّانی و آیت سبحانی حاج شیخ محمد حسین نجفی هستند که دارای کرامات و مقامات معنوی بوده و مرحوم آیه الله حاج آقا نورالله اصفهانی کتابی در شرح زندگانی آن

ص: 98

---

1- البواقیت الحسان فی تفسیر سورة الرحمن، ص 18.

2- نقباء البشر، ج 2، ص 753.

3- روزنامه عرفان، فروردین ماه 1322 هجری شمسی.



6- علامه مهدوی (رحمة الله عليه) در کتاب دانشمندان و بزرگان اصفهان در شرح حال پدرشان بعد از ذکر رساله امجدیه می نویسد: «امجدیه در اعمال ماه رمضان به نام فرزندش عالم زاهد و رع مجدالعلماء» (2).

7- همچنین علامه مهدوی در تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر چنین می نگارد: «مرحوم مجدالعلماء: عالم عامل و فقیه کامل و مفسر ادیب، جلیل القدر، عظیم المنزلة، استاد ریاضی و هیئت، جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، از مدرسین خارج فقه و اصول در مدرسه مرحوم ثقة الاسلام عموی والد بزرگوارشان، و امام جماعت مورد وثوق قاطبة طبقات اجتماع در مسجد نوبازار، آثار زهد و تقوی از سیمای او نمودار که «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (3) بیشتر از چهل سال پس از فوت پدر در مسجد ایشان در ظهر و شب اقامه جماعت می نمود و عده کثیری از مؤمنین حضور به جماعتش را غنیمت می شمردند» (4).

8- آقای دکتر محمدباقر کتابی در رجال اصفهان در ضمن شرح حال پدر ایشان مرقوم می فرمایند: «... شیخ قبل از ظهرها در مسجد نوبازار تدریس می نمود و بسیاری از فضلاء اصفهان به درس او حاضر می شدند و در همان مسجد اقامه جماعت می نمود؛ و بعد از ایشان فرزند ارشدشان آية الله مجدالعلماء به اقامه جماعت می پردازند و در مدرسه مرحوم حاج شیخ محمدعلی نجفی هم به تدریس اشتغال دارند، خصوصاً درس هیئت ایشان بین طلاب معروف است» (5).

9- علامه محقق آقای حاج سید حجة موحّد ابطحی می نویسد: «از آثار ارزشمند شخصیت آقا شیخ محمدرضا مسجدشاهی فرزند برومندشان مرحوم

ص: 99

---

1- گنجینه دانشمندان، ج 5، ص 384-386.

2- دانشمندان و بزرگان اصفهان، ص 329 (ج 2، ص 621).

3- سورة فتح (48)، 29.

4- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 3، ص 163.

5- رجال اصفهان، ج 1، ص 215.

آیةالله حاج شیخ مجدالدین نجفی ملقب به مجدالعلماء متوفی 1403 قمری می باشد که مجتهدی مدرس و عالمی متواضع بودند و از علماء جلیل القدر در حوزه علمیه اصفهان به شمار می رفتند و در مدرسه مرحوم حاج شیخ محمدعلی و نیز مسجد نوبازار در رشته های فقه و اصول و تفسیر و ریاضی و هیئت تدریس می نمودند و شخصیتی جامع کمالات به شمار می رفتند» (1).

10- و همچنین در معرفی مدرسه آیةالله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی نجفی معروف به ثقة الاسلام طاب ثراه و مدرسین والامقام آن می فرماید: «مدرّس و مجتهد بزرگوار مرحوم حاج شیخ مجدالدین نجفی متوفای 1403 قمری که از چهره های مشهور و از مدرسین جامع در زمینه فقه و اصول و هیئت و ریاضی بوده اند» (2).

### مجالس تدریس و برخی از شاگردان

ایشان از ابتدای جوانی به تدریس اشتغال داشتند و دروس مختلف فقه و اصول و تفسیر و کلام و ریاضی و هیئت را تدریس می نمودند. اشتها ایشان به این دو علم اخیر یعنی ریاضی و هیئت به گونه ای بود که برخی از مدرسین از قم به جهت درس ایشان به اصفهان می آمدند.

و تدریس کتاب هایی نظیر خلاصة الحساب شیخ بهائی و مجسطی و تحریر اقلیدس و اُکر و مانند آن در اصفهان منحصر به ایشان بود.

صاحب این قلم به خوبی به یاد دارم که در یکی از سال های پس از فوت معظم له، به جهت استجازه در نقل روایت به محضر آیةالله آقای حاج شیخ عباسعلی ادیب اصفهانی (قدس سره) رسیدم. ایشان با توجه به این که خود علم هیئت را تدریس می کرد از مرحوم آیةالله مجدالعلماء (قدس سره) به بزرگی و عظمت یاد نمود و ایشان را در علم هیئت مقدّم بر خود دانست و استدلال فرمود که وی هم هیئت

ص: 100

---

1- ریشه ها و جلوه های تشیع و حوزه علمیه اصفهان، ج 1، ص 510.

2- ریشه ها و جلوه های تشیع و حوزه علمیه اصفهان، ج 2، ص 152.

قدیم و هم هیئت جدید هر دورا با هم دارا بود و می دانست، رحمة الله علیهما.

دروس ریاضی ایشان ابتدا در مسجد جامع عباسی (امام) تشکیل می شد و پس از آن در مدرسه ملا عبدالله شوشتری در اول بازار و دروس هیئت و تفسیر در مسجد نو بازار منعقد می گردید و درس خارج فقه و اصول ایشان در مدرسه عمویشان مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمدعلی نجفی برپا می شد.

از آنجا که تدریس ایشان قریب به نیم قرن ادامه پیدا کرد، بسیاری از فضلاء و علمای اصفهان یا اصفهانی یا غیر اصفهانی که برهه ای را در این شهر تحصیل نموده اند از محضر معظم له استفاده علمی نموده اند.

و در ذیل فقط به نام برخی از این آیات به حذف القاب اشاره می شود:

1- ابراهیم جواهری فرزند محمداسماعیل کوهپایه ای، مولود غرة جمادی الاولى 1342، صاحب کتاب علوم و عقائد، مطبوع در سال 1372ق؛

2- سید ابراهیم بن عبدالحسین سید العراقین میرعمادی، متوفی محرم الحرام 1427ق؛

3- شیخ ابوالقاسم نجف آبادی؛

4- شیخ ابوالقاسم دهقانی معروف به صدرالعلماء، متوفی 1354ق؛

5- دکتر سید احمد تویسرکانی؛

6- حاج شیخ احمد مهدیان؛

7- حاج سید احمد مؤمنی حبیب آبادی، مولود 1327ش؛

8- شیخ احمد روحانی معروف به شیخ الاسلام، مولود 1312ش و متوفی 8 اسفند 1388 برابر با 22 ربیع الأول 1431ق، مدفون در امامزاده جعفر واقع در خیابان هاتف اصفهان؛

9- مرحوم آقای حاج سید اکبر مؤمنی حبیب آبادی (1324-1358ش) مدفون در امامزاده عبدالمؤمن واقع در حبیب آباد (ابن عم عنوان 7 است)؛

10- حاج شیخ اسماعیل غروی ملقب به شیخ رئیس؛

11- حاج سید اسماعیل هاشمی طالخونچه ای؛

- 12- حاج سید محمدباقر احمدی؛
- 13- حاج سید محمدباقر علوی؛ مولود غرة رجب 1352 برابر با 1312 ش، مدرس سطوح عالیہ در مدرسه صدر اصفهان.
- 14- علامہ محقق آقای حاج سید محمدباقر موحد ابطحی؛
- 15- حاج شیخ محمدباقر آصفی نجف آبادی، متولد 1302 ش؛
- 16- مرجع عالیقدر آقای حاج شیخ محمدتقی مجلسی اصفهانی؛
- 17- آقای حاج سید محمدتقی موسوی شفتی، داماد معظم له؛
- 18- سید محمدتقی حجازی، متولد 1319 ش، مدرس کتاب مکاسب در حوزه علمیه اصفهان ساکن اصغرآباد؛
- 19- حاج سید حسن حسینی کوشکی، متوفی 1369 ش و مدفون در کوشک؛
- 20- مرحوم حاج شیخ حسن دینانی نجف آبادی؛
- 21- مرحوم آقای حاج آقا حسن فقیه امامی، (1313-1389 ش/1353-1432 ق)؛
- 22- سید حسن مهاجر آدرمنابادی، مولود 1308 ش؛
- 23- سید حسن میرلوحی ابن سید محمود، مولود 1315؛
- 24- حاج شیخ حسین فرزند شیخ اسماعیل خادم الذاکرین معروف به خادمی؛ امام جماعت مسجد نورباران اصفهان.
- 25- مرحوم حاج آقا حسین واعظیان سدهی ابن میرزا عبدالأحد؛
- 26- مرجع عالیقدر آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری نجف آبادی؛ متوفی 3 محرم الحرام 1431.
- 27- حاج شیخ حیدرعلی جبل عاملی؛
- 28- آقای حاج شیخ رحمت الله فشارکی، از مدرسین حوزه علمیه قم؛
- 29- دکتر رضا عبداللہی، استاد بازنشسته دانشگاه اصفهان؛
- 30- حاج شیخ محمدرضا مداح الحسینی؛
- 31- آقای حاج شیخ عباس ایزدی نجف آبادی؛
- 32- حاج شیخ عباسعلی معینی گربکنندی؛ مولود 1310 ش.

33- حاج شیخ میرزا عبدالحسین فرزند میرزا محمد ربّانی خوراسگانی، متوفّی 31

ص: 102

شهریور ماه 1385، مدفون در حیاط امامزاده ابوالعباس خوراسگان؛

34- حاج شیخ عبدالرحیم فضیلتی؛

35- حاج شیخ عبدالکبیر جعفری، امام جماعت مسجد میرزا باقر؛

36- حاج شیخ علی شمس تویسرکانی؛

37- استاد علی مشفق، صاحب تقویم اوقات شرعی اصفهان؛

38- سید علی موحد ابطحی ابن سید مرتضی؛

39- شیخ علی عبودیت اصفهانی؛

40- حاج شیخ علی محمد اژه ای ابن میرزا محمدحسین، متوفی 1432ق = 1389ش؛

41- شیخ علی محمد پورنمازی نجف آبادی؛

42- حاج شیخ محمدعلی آقایی؛

43- حاج سید محمدعلی بهشتی نژاد ابن حاج آقا رضا، مولود 1324ش؛

44- دکتر محمدعلی لسانی فشارکی، استاد دانشگاه؛

45- حاج سید محمدعلی موسوی درچه ای؛

46- سید فضل الله بن ضیاءالدین تجویدی، متوفی محرم الحرام 1424 و مدفون در قبرستان ابوحسین در قم مقدسه؛

47- سید فضل الله موحد ابطحی؛

48- حاج شیخ قاسم کاظمینی؛

49- حاج سید مجتبی موسوی درچه ای؛

50- حاج سید مجتبی میردامادی، مولود 1324ش صاحب تفسیر کلمة طیبه؛

51- حاج سید محمد فقیه احمدآبادی؛

52- محمد شهلائی، هم بحث آقای سید ابراهیم میرعمادی سید العراقین؛

53- سید محمد میردامادی ابن سید میرزا، مولود 1326ش؛

54- سید محمد میردامادی ابن سید محمد صالح، ساکن سده؛

55- سید محمد میرلوحی ابن سید محمود، مولود 1318 ش؛

56- شیخ محمد محزون، استاد فلسفه در حوزه علمیه اصفهان، متوفی 1429 ق؛

57- شیخ محمد نوراللهی نجف آبادی؛

ص: 103

58- شیخ محمد حکیم الهی، متوفی 1431 ق = 1388 ش؛

59- حاج سید محمود امام جمعه زاده خوراسگانی؛

60- حاج شیخ مرتضی تمنایی؛ متوفی ماه مبارک رمضان 1422 و مدفون در مقبره امامزاده سید محمد نزدیک سده.

61- حاج شیخ مرتضی شفیعی؛

62- آقای حاج شیخ مرتضی مقتدایی؛

63- حاج سید مرتضی بن علی اکبر هاشمی، مولود سال 1364 ق؛

64- سید مرتضی موسوی کوشکی، امام جمعه سابق بروجن و ساوه، مولود 1318 ش و متوفی 1431 ق؛

65- حاج شیخ مسلم داوری دولت آبادی، استاد خارج فقه و اصول حوزه علمیه قم و صاحب آثار و تألیفات متعدده؛

66- حاج شیخ مظفر کاظمینی متوفی صفر 1431 ق/بهمن 1388 ش؛

67- مرحوم حاج شیخ مهدی غیاث الدین مجدالاسلام نجفی (1)، (1315-1380 ش/1355-1422 ق) نجل جلیل آن مرحوم؛

68- حاج سید مهدی حجازی شهرضایی، متوفی رجب 1431 ق = 1389 ش؛

69- صاحب این قلم فقیر الی الله تعالی شیخ هادی نجفی، حفید آن مرحوم؛

70- سید هدایه الله مسترحمی جرقویه ای اصفهانی، که به دست معظم له معمم گردیده است. مؤلف و محقق کتب متعدده.

### تعیین قبله دقیق مصلاي شهر اصفهان

در هنگام تجدید بنای مسجد مصلی اصفهان که به صورت مصلاي بزرگ شهر اصفهان در حال ساختمان است، در قبله آن اختلاف شد. همه علما مسأله را به ایشان ارجاع دادند و معظم له به آنجا تشریف برده، با گذاشتن وسایل مورد احتیاج و محاسبات ریاضی و هیوی، قبله مسجد مصلی اصفهان یا مصلاي بزرگ

ص: 104

1- شرح حال ایشان را می توانید در کتاب قبيلة عالمان دین، ص 153-208 ببینید.



شهر اصفهان را با دقت تمام تعیین فرمودند و از آنجا خارج شدند. ایشان بعد از تعیین قبله فرموده بودند: اگر يك خط فرضی راست از این نقطه در داخل مصلى بتوان رسم کرد، مستقیماً به میان کعبه برخورد خواهد نمود.

## تألیفات

### اشاره

از معظم له مصنفات و مؤلفاتی به یادگار مانده است که به برخی از آنها اشاره می شود:

#### 1- ایرادات و انتقادات بر دائرة المعارف فرید وجدی

#### 2- ترجمه «نقد فلسفه داروین» از عربی به فارسی (کتاب حاضر)

این کتاب از والد معظم له آیه الله شیخ محمد درضا نجفی طاب ثراه است و به درخواست مؤلف توسط فرزندشان به زبان فارسی ترجمه شد. ترجمه سلیس و روان و زیبا انجام گرفته است و قسمتی از آن توسط آقای استادی در سی مقاله، ص 341 معرفی و به چاپ رسیده است.

#### 3- حاشیه روضات الجنات

برخی از آن با حاشیه والدشان بر روضات در اغلاط الروضات به طبع رسیده است و قسمتی دیگر از آن همچنان مخطوط است.

#### 4- حاشیه سمط اللال فی مسألتي الوضع والاستعمال

به همراه متن کتاب در سال 1413ق در قم مقدسه توسط مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) چاپ و منتشر گردید.

#### 5- حاشیه وقایة الأذهان

به همراه متن کتاب در سال 1413ق در قم مقدسه توسط مؤسسه آل البيت (علیهم السلام) چاپ و منتشر گردید.

#### 6- دروس فی فقه الإمامية (کتاب الصلاة و کتاب الصوم)

این کتاب متن دروس بحث خارج فقه ایشان است که بر فضلاء و علماء در

القاء می گردیده و توسط معظم له ثبت و ضبط شده است.

### **7- مقدمه بر تفسیر مجدالبیان**

که رساله ای است در شرح حال جدّشان آیه الله آقای حاج شیخ محمدحسین نجفی اصفهانی صاحب تفسیر مجدالبیان و قرار بود به عنوان مقدمه تفسیر قرار گیرد که چنین نشد، لکن متن آن در دفتر پنجم میراث حوزه اصفهان، ص 601-608 با تحقیق حجة الاسلام مجید هادی زاده منتشر گردید و همچنین ترجمه آن در مقدمه ترجمه تفسیر مجدالبیان به قلم حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید مهدی حائری قزوینی در سال 1391 ش به چاپ رسید.

### **8- رساله ای در احوالات والدشان آیه الله ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی**

که در مقدمه رساله امجدیه، ص 5، طبع سوم منتشر شده است.

### **9- رساله ای در احوالات و شرح حال خودشان**

که در مقدمات رساله امجدیه، ص 13 با اضافاتی به طبع رسیده است.

### **10- صرف افعال**

رساله ای است که در کودکی در علم صرف تدوین نموده اند.

### **11- الفوائد الرضویة فی شرح الفصول الغرویة**

در هنگامی که در نزد والدشان مشغول قرائت کتاب فصول عمویشان مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی حائری (قدس سره) در علم اصول بوده اند، این حواشی را بر فصول زده، تحت این نام تنظیم فرموده اند.

### **12- گل گلشن**

گلشن راز از سروده های شیخ محمود شبستری عارف و شاعر مشهور است. معظم له گلشن راز را تحت این نام تلخیص نموده اند که در دفتر دوم میراث حوزه اصفهان، ص 391-431 به تحقیق آقای جو یا جهانبخش منتشر شد.

### **13- المختار من القصائد و الأشعار**

در سال 1409 به تحقیق علامه محقق حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید

احمد حسینی اشکوری در قم مقدسه به طبع رسید.

## 14- الیواقیت الحسان فی تفسیر سورة الرحمن

در همان سال 1409 به تحقیق صاحب این قلم و به همراه شرح حالی مبسوط از ایشان و مقدمه ای از آیه الله والد طاب ثراه، در قم مقدسه با عنوان قبلی در یک مجلد به طبع رسید.

### نمونه ای از اشعار

اشعار فراوانی از حفظ داشتند و به مناسبت قرائت می کردند و خودشان نیز گاهی شعر می سرودند. نمونه هایی از اشعار ایشان چند بیت زیر است که از کتاب المختار من القصائد والأشعار» و برخی دیگر از مؤلفات معظم له استخراج گردیده است.

اگر در مکان بود عزّ و خوشی \*\*\* همیشه بدی شمس اندر حَمَل

اگر برتری جست پست تر ز من \*\*\* مرا اسوه باشد به شمس و زحل

یگانه رجل در جهان آن کس است \*\*\* که تعویل نارد به دیگر رجل

همانا وفا رفت و غدر آمده است \*\*\* مسافت بود بین قول و عمل (1)

### امامت جماعت

بعد از ارتحال والد ماجدشان رسماً امامت جماعت مسجد نو بازار را بر عهده گرفتند و این وظیفه را تا موقع وفات 20 ذی الحجة 1403ق، یعنی بیشتر از 40 سال، به احسن وجه به انجام رساندند.

مرحوم علامه مهدوی در مورد امامت جماعت ایشان می نویسد:

مرحوم مجدالعلماء از سالی که پدر بزرگوارش وفات یافت (1362ق) تا موقع وفات، به غیر از ایام مسافرت، ظهر و شب در مسجد نو بازار اقامه

ص: 107

---

1- المختار من القصائد والأشعار، ص 24 و 25 [که ترجمه چهار بیت از لامیه العجم طغرانی است؛ و بیت نخست ترجمه بیت ذیل است: لو كان في شرف المأوى بلوغ منى / لم تبرح الشمس يوماً دارة الحمل (زاهد)].

جماعت نموده و عده ای از مؤمنین و مقدسین به نماز ایشان حاضر شده و به فیض و ثواب نائل می شدند؛ بالاخص در ایام ماه مبارک رمضان که نماز جماعت مسجد نو و منبر واعظین آنجا عنوان و شهرتی داشت و مردم از عموم محلات بدان جا رفته و در نماز و استفاده از مواعظ شرکت می نمودند (1).

و در جلد دیگری از کتابش چنین می نگارد:

تزئینات مسجد (یعنی مسجد نو) از حیث کاشی کاری تا این اواخر ناقص بود؛ و در سال های اخیر در زمان امامت مرحوم مجدالعلماء قسمت عمده نمای مسجد قسمت جنوبی و غربی به بهترین صورت کاشی کاری شده و خود مرحوم مجدالعلماء نیز در ایوان کوچک شمالی مدفون گردید رحمة الله علیه (2).

بعد از ارتحال مرحوم آية الله آقای حاج شیخ مهدی نجفی مسجدشاهی (3) (قدس سره) در شب يكشنبه پنجم ماه صفر سال 1393ق در اصفهان، که نماز بر جنازه معظم له نیز توسط آية الله مجدالعلماء نجفی طاب ثراه اقامه گردید، اقامة جماعت در مسجد جامع عباسی (امام) را نیز به عهده می گیرند و آن را نیز تا پایان عمر بابرکتشان ادامه یافت.

متذکر می گردیم که امامت مسجد جامع عباسی (امام) از اندکی بعد از زمان ورود جدّ اعلایشان مرحوم آية الله العظمی آقای شیخ محمدتقی رازی نجفی اصفهانی صاحب هدایة المسترشدين به اصفهان، یعنی قبل از سال 1225ق تاکنون که سال 1434ق است، بیش از دو قرن است که برعهده این بیت جلیل می باشد؛ و به همین مناسبت - یعنی: امامت در این مسجد - به این خانواده اطلاق «مسجدشاهی» می شده است.

ص: 108

---

1- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 2، ص 418.

2- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 3، ص 321.

3- شرح حال این اسوة تقوی و فضیلت را می توانید در تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 3، ص 170، و مقدمه صاحب این قلم بر کتابش أساور من ذهب در شرح حال حضرت زینب 3 بیابید.

معظم له مؤدّب به اخلاق اسلامی و آداب قرآنی متخلق بودند و در این راه از رسول الله و ائمه معصومین (علیهم السلام) پیروی می کردند. ایشان در رفع قضاء حوائج عامه و به خصوص اهل علم و طلاب علوم دینی و فضلا به قدر توان خویش کوشا بودند.

اکنون که بیش از سی سال از فوت آن مرحوم سپری شده است، عده ای از مردم و کسبه و فقرا و طلاب و اهل علم نوع برخوردهای خوب ایشان را برای حقیر نقل نموده و از وی به بزرگی و عظمت یاد می نمایند و برای ایشان طلب رحمت و مغفرت می کنند، حشره الله تعالی مع اولیائه محمد و آله علیهم السلام.

### همسر

همسر ایشان: علویه حاجیه خانم زینت آغا (درگذشته به سال 1347 ش) بنت مرحوم آیه الله آقای سید محمد هادی ابن سید عبدالوهاب صدرالعلماء حسینی شمس آبادی اصفهانی است.

مرحوم صدرالعلماء عالمی غیور و فاضل و جامع و متنفذ در اصفهان و خصوصاً محلّه شمس آباد بود. وی مسجدی در محلّه شمس آباد در کوچه حاج زرگرباشی ساخت و در آنجا نیز تا آخر حیات به جماعت پرداخت. آن مسجد نیز اکنون به نام خود ایشان به مسجد صدرالعلماء شهرت دارد.

شجره نامه آن مرحوم به قرار ذیل است:

سید محمد هادی بن عبدالوهاب بن محمد بن مهدی بن محمد بن علی بن ابی القاسم بن مؤمن بن حسین بن عباد بن طاهر ملقب به ابی الفتح بن حبیب الله ابن حسین بن غیاث ملقب به غیاث الاسلام بن محمد بن شمس الدین بن حبیب الله بن باقر بن نجیب الدین بن محمد بن ناصر ملقب به ناصرالدین بن مرتضی بن علی بن حسین بن پادشا بن حسن بن پادشا بن عبدالله بن عقیل بن ابی طالب بن حسین بن جعفر بن محمد ابن ابی جعفر محمد سید الأكبر بن

ابی محمدحسن ابن ابی عبدالله حسین الاصغر ابن سیدالساجدین زین العابدین علی ابن ابی عبدالله الحسین الشہید ابن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیہم السلام).

آیةالله سید محمدہادی صدرالعلماء بعد از یک عمر تلاش و خدمت به مذهب و شریعت و قضاء حوائج عامہ خصوصاً در دوران استبداد رضاخانی، در سال 1321ش در اصفہان چشم از جهان فانی بست و پیکرش با تشییع شایسته ای در مقبرہ خانوادگی در تخت فولاد اصفہان جنب تکیہ آقا حسین خوانساری کہ بہ نام خود ایشان تکیہ صدرالعلماء یا صدر ہاشمی نیز نامیدہ می شود مدفون گردید، رحمة اللہ علیہ.

## فرزندان

مرحوم آیةالله مجدالعلماء نجفی طاب ثراہ دارای 9 فرزند بودند: پنج دختر کہ ہمگی ازدواج کردند و خود صاحب فرزندان و نوادگان متعدد هستند و چهار فرزند ذکور:

1- آیةالله حاج شیخ مہدی غیاث الدین مجدالاسلام نجفی (1355-1422ق) برابر با (1315-1380ش) (قدس سرہ)؛

2- جناب آقای مهندس محمدرضا نجفی حفظہ اللہ تعالی، مولود 1323ش؛

3- جناب آقای دکتر محمد نجفی حفظہ اللہ تعالی، مولود 1330ش؛

4- حسین نجفی کہ در طفولیت در سال 1332ش از دنیا رفته است و در تکیہ صدرالعلماء جنب مادرش مدفون است.

## وفات و تشییع و مدفن

معظم له با این کہ هموارہ ساکن اصفہان بودند، ولی چند روز قبل از ارتحالشان بہ قصد معالجه چشم ہایشان کہ یکی از آنها بہ کلی نابینا و دیگری نیز فقط شبہی را می دید بہ تہران مسافرت کردہ بودند؛ لذا ارتحالشان نیز در منزل دخترشان در قلہک تہران در صبح روز چہارشنبہ 20 ذی الحجۃ الحرام 1403ق برابر با 6 مہرماہ 1362ش واقع گردید.

ص: 110

جسم مطهر صبح روز پنج شنبه به اصفهان رسید. بازار شهر اصفهان به احترام ارتحال این عالم ربانی یکسره تعطیل و سیاهپوش گردید. مردم دسته دسته به طرف منزل ایشان حرکت نمودند. جنازه در منزل مسکونی ایشان واقع در پشت میدان نقش جهان (امام) غسل داده شده و با انبوه مشیعیان از منزل به مسجد جامع عباسی (امام) و از آنجا تا مسجد نو بازار تشییعی شایسته گردید.

در مسجد نو بازار مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ حیدرعلی محقق (قدس سره) (1) (1326-1421ق) بر ایشان نماز خواند و همان جا در ایوان شمال شرقی به خاک سپرده شدند.

### انعکاس اخبار ارتحال و مجالس ترحیم

خبر ارتحال مرحوم آیه الله مجدالعلماء نجفی طاب ثراه از رادیو و تلویزیون مرکزی و استانی پخش شد و در صفحات اول برخی از روزنامه ها و جرائد کثیرالانتشار وقت نیز درج گردید و در تمام ایران بالخصوص در اصفهان موجب غم و اندوه فراوان گردید. مجالس ترحیم در مساجد مختلف برپا گردید و مردم عزادار دسته دسته برای عرض تسلیت به بقیة الله الأعظم (عجل الله تعالی فرجه) در مجالس شرکت می کردند.

به همین مناسبت از سوی همه مراجع تقلید وقت از نجف اشرف و تهران و قم مقدسه و مشهد مقدس پیام های تسلیتی برای فرزند گرامی ایشان و بیت معظم له واصل گردید و همچنین نمایندگانی جهت شرکت در این مراسم اعزام و ارسال گردیدند که تفصیل آن وقایع و ذکر آن، خود دفتری دیگر را می طلبد.

### مراثی و ماده تاریخ

جمعی از علماء و شعراء بعد از ارتحال معظم له اشعاری را در رثاء و ماده تاریخ ایشان به زبان فارسی و عربی سرودند که به برخی از آنها اشاره می شود:

ص: 111

---

1- شرح حال وی را در کتاب قبيلة عالمان دین، ص 145-148 ببینید.

1- آیه‌الله آقای حاج سید مجتبی میرمحمد صادقی طاب ثراه متوفی 16/1/1378 برابر با عید غدیر 1419 و مدفون در امامزاده نرملی دولت آباد در ابیاتی چنین سرود:

لهفی لموت البطل العلیم \*\*\* ذی المجد ثمّ الحسب القدیم  
أف لدهرٍ یقتطف ثمر الهدی \*\*\* من دوحه العلم ذی النسب الکریم  
فأردتُ أن أورخ عام وفاته \*\*\* لیكون تذکرة الأخلاف والحمیم  
ألحقّ إلى المجموع سبعا ثمّ قل \*\*\* «نرجو لمجد العلم مثوی فی النعیم»  
(1362 ه. ش)

2- استاد ادیب آقای علی مظاهری (1) در این مرثیت سرود:

مجدالعلما و مجد دین رفت \*\*\* آن عالم عالم یقین رفت  
آن مظهر زهد و پارسایی \*\*\* آن رهبر راه راستین رفت  
از مجمع عالمان معلّم \*\*\* از حلقة زاهدان نگین رفت  
محراب نشین مسجد نو \*\*\* بر منبر عرش از زمین رفت  
آن دم که از این جهان به جنت \*\*\* آن پاک نهاد پاک بین رفت  
تاریخ وفات او رقم شد \*\*\* «رونق ده علم و حصن دین رفت»  
(1362 ه. ش)

و مصراع اخیر که شامل ماده تاریخ است را استاد ادیب آقای سید قدرت الله هاتقی (2) سروده اند.

در ضمن، این اشعار بر روی سنگی که بر بالای سر مزار مرحوم آیه‌الله مجدالعلماء نجفی طاب ثراه نصب شده منقور است.

3- شاعر توانا و استاد ادیب آقای حاج میرزا فضل الله خان اعتمادی خوئی

ص: 112

---

1- شرح حال استاد علی مظاهری را می توانید در کتاب تذکرة شعرای استان اصفهان، ص 677 ببینید. وی در سه شنبه 7 جمادی الاولی 1429 برابر با 24 اردیبهشت 1387 به دیار باقی شتافت و در باغ رضوان اصفهان مدفون شد. رحمة الله علیه.  
2- شرح حال وی را می توانید در کتاب تذکرة شعرای استان اصفهان، ص 775 ببینید.



متخلص به برنا در مرثیه و ماده تاریخ معظم له گوید:

مجدالعلماء که مجد دین نامش بود \*\*\* حبّ حقّ و حبّ دین می جامش بود

آن حبر که کسب فضل و تدریس علوم \*\*\* رسم و روش و سیرت مادامش بود

آن عالم عاملی که روحانیت \*\*\* سنخیت خاندان و اقوامش بود

آن مجتهد مسلمی کاندر فقه \*\*\* دارای اجازات ز اعظامش بود

هم زاده از کیای دانش بایش \*\*\* هم وارث رهبران دین مامش بود

هم حبّ بتول و مرتضی داشت به دل \*\*\* هم حامی مصطفی و اسلامش بود

مهر حسن و حسین و اولاد حسین \*\*\* چون جان و روان به جسم و اندامش بود

در بندگی خدا لیالیش گذشت \*\*\* تعلیم و هدایت کار ایامش بود

در هر عمل خیر که می کرد قیام \*\*\* کوشا ز دل و جان پی اتمامش بود

نه فکر فریب خلق در سر پرورد \*\*\* نه میل به پیروی اوهامش بود

نه ظلم و ستم کسی در اعمالش دید \*\*\* نه نقص و خلاف و غش در احکامش بود

هر جا که شدی ز کثرت حسن سلوک \*\*\* هر کس پی احترام و اکرامش بود

گفت ارجعی دعوت حق را لبیک \*\*\* چون وقت فراخواندن و اعزامش بود

برنا پی تاریخ وفاتش بنوشت \*\*\* بیته که به شمسی جمع ارقامش بود

«مجدالعلماء که مجد دین نامش بود \*\*\* حبّ حق و حبّ دین می جامش بود»

(1362 ه. ش)

4- همچنین استاد برنا در مرثیه و ماده تاریخ معظم له به سال هجری قمری چنین سروده اند:

عالم آگاه از معقول و منقول علوم \*\*\* اوستاد فقه و تفسیر و احادیث و نجوم

بوغیات ابن رضای فحل مجد عالمان \*\*\* دین حق را ناشر احکام و حامی رسوم

حاجی آقا شیخ مجدالدین علامّ فهیم \*\*\* از جهان شد جانب جانان و آسود از غموم

آن که جدّ جدّ و باب جدّ و جدّ و والدش \*\*\* بوده اند از عالمان نامی این مرز و بوم

آن که در او جمع آمد ز اکتساب و انتساب \*\*\* بر مقام مقتدایی هر چه را بودی لزوم

آن که در راه هدایت بود درس و بحث او \*\*\* مشعلی تابان علیه کفر و الحاد و ظلوم

آن که مشهور و مکرم بود در بین خواص \*\*\* آن که معروف و معزز بود در نزد عموم

ص: 114

شد مکین مأمّن معبود زین دار المحن \*\*\* رو سوی روضات عقبا کرد زین دار الهموم

دوستانش سال فوتش را به ابجد خواستند \*\*\* تا شود معلوم در مصراعی از جمع رقوم

خامة برنا پی تاریخ فوت او نوشت \*\*\* «بوده مجدالدین معین شرع قرآن و علوم»

(1403ق)

«بود مجدالدین معین شرع و قرآن و علوم» (1)

(1403ق) (2)

5- مرحوم استاد اکبر جمشیدی (3) نیز جهت ایشان مرثیة ذیل را گفته اند:

عالمی چون بگذرد از روزگار \*\*\* عالمی گریان شود بی اختیار

از وجود عالمان دین بود \*\*\* نظم این گردنده گیتی برقرار

هر که شد با عالمان دین قرین \*\*\* شد به دور زندگانی کامکار

ملت ایران از این دانشوران \*\*\* یافت در دور جهانی اقتدار

ص: 115

1- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 3، ص 377.

2- در ماده تاریخ اول «آ» در کلمة «قرآن»، 2 محاسبه شده است و در ماده تاریخ دوم همین «آ» در کلمة «قرآن»، 1 محاسبه شده؛ چون بین اهل نظر در حرف «آ» خلاف است. برخی آن را 1 و برخی آن را 2 محاسبه می کنند و این دو ماده تاریخ بر اساس هر دو محاسبه تنظیم شده است. از افادات استاد اعتمادی متخلص به برنا).

3- استاد جمشیدی معلّم کلاس اول دبستان نگارنده این سطور است و چون به او خواندن و نوشتن آموخته بر گردن وی حقوقی واجب دارد. از مجموعه شعرش کتاب های برهنة خوشحال و لبخند در اصفهان، و شلوغ و پلوغ در تهران به چاپ رسید. او مردی شوخ طبع بود و اشعاری شیوا و نغز با لهجة خاص اصفهانی می سرود. سرانجام این معلّم فرهیخته در روز پنج شنبه یازدهم اردیبهشت 1382 برابر با بیست و هشتم ماه صفر 1424 در سن 80 سالگی به دیار باقی شتافت و در باغ رضوان اصفهان در خاک آرمید. از او در کتاب تذکرة شعرای معاصر اصفهان ص 142 رقم 114 یاد شده است. برای او و همة معلّمان و اساتیدم از خداوند غفور طلب مغفرت دارم.

رهبران دین ز جانبازی خویش \*\*\* خوش برآوردند از دشمن دمار

مجد دین مجد شرف مجد کمال \*\*\* بود عمری در ره حق استوار

تا که از جمع عزیزان شد جدا \*\*\* قلب اهل دین شد از غم داغدار

گر چه آن بحر کمال و معرفت \*\*\* رفته او از عالم ناپایدار

مانده از او شاخه های بارور \*\*\* در جهان علم و دانش یادگار

این مصیبت را به اهل علم و دین \*\*\* خاصه بر آن رهبر والاتبار

تسلیت گوئیم و داریم آرزو \*\*\* عمرشان باشد به گیتی پایدار

خاندانش را بخواهم تا ابد \*\*\* در پناه حضرت پروردگار (1)

سطور پایانی این اوراق به رسم تبرک و تیمن در حرم مطهر شمس الشموس و أنیس النفوس ثامن الحجج حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء در تاریخ چهارشنبه 8 جمادی الأولى 1434 برابر با 30 اسفند 1391 در مشهد مقدس به خامه این حقیر هادی ابن شیخ مهدی ابن شیخ مجدالدین (مترجم جلد اول کتاب حاضر) ابن شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی (مؤلف کتاب حاضر) به نگارش درآمد.

والحمد لله رب العالمین والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

ص: 116

شرح حال ایشان به قلم خودشان که با تغییرات مناسب بعد از ارتحالشان در رساله امجدیه، ص 11-34، طبع سوم، به چاپ رسیده است:

- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ج 3، ص 164-168 و ج 2، ص 417-425

- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک (استان اصفهان)، کتاب دوم، ص 58 و 59

- مستدرک دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج 2، ص 1081

- نقباء البشر، ج 2، ص 753

- روزنامه عرفان، فروردین ماه 1322 ه.ش، به قلم مرحوم معلّم حبیب آبادی

- مکارم الآثار، ج 4، ص 1096

- دانشمندان و بزرگان اصفهان، ص 329

- گنجینه دانشمندان، ج 5، ص 384-386

- الیواقیت الحسان فی تفسیر سورة الرحمن، ص 16-32

- طبقات مفسران شیعه، ص 988، رقم 1008 و 1000، رقم 1044، تألیف دکتر عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، چاپ سوم، سال 1382

- گلشن اهل سلوک، تألیف رحیم قاسمی، ص 141

- سی مقاله‌ی آقای استادی، ص 343

- شعرای حوزه علمی اصفهان، تألیف سید محمدعلی بهشتی نژاد، ص 544- قبیله عالمان دین، ص 152-117

- وقایع الأذهان، ص 43-50، طبع مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)

- رجال اصفهان، دکتر کتابی، ج 1، ص 215

- ریشه ها و جلوه های تشیع و حوزه علمی اصفهان، ج 1، ص 510 و ج 2، ص 152

- حاج آقا نورالله اصفهانی ستاره اصفهان، ص 121، تألیف آقای عباس عبیری، متوفی 9 دی ماه 1382 ش

- اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت بیدارگرانه حاج آقا نورالله اصفهانی، ص 340، تألیف آقای دکتر موسی نجفی

- مقدمه رساله امجدیه، ص 19، طبع چهارم، از صاحب این قلم

- مقدمة رسالة امجدیه، ص 11-34، طبع سوم، که به عنوان یکمین سالگرد ارتحال معظم له تنظیم گردیده است.

- فرازی از زندگانی سیاسی حاج آقا نورالله اصفهانی به روایت اسناد، ص 53

- شیخ محمدتقی نجفی اصفهانی و خاندانش، تألیف رحیم قاسمی، ص 749

- نامه های ناموران، ص 494-502

ص: 117

تصوير صفحة أول ترجمة كتاب به قلم آية الله مجدالدين نجفی

ص: 118





تصوير آغازين صفحه ترجمه جلد دوم به قلم آية الله شيخ حسن صافى اصفهانى

ص: 120

تصویر انجام ترجمه آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی از جلد دوم کتاب

ص: 121

تصوير آغازين صفحه بازنويسي ترجمه جلد دوم به خط آية الله محمدتقي مجلسي

ص: 122

تصویر انجام باز نویسی آیة الله محمد تقی مجلسی از ترجمه جلد دوم کتاب

ص: 123

تصویر دست خط مؤلف در مورد ترجمه کتاب توسط فرزندش آیه الله مجدالدین نجفی و بشارت به طبع آن

ص: 124

## مقدمه مترجم آیه الله شیخ مجدالدین نجفی معروف به «مجد العلماء» فرزند مؤلف

### سرآغاز

این کتابی که اکنون به دست خواننده گرامی می رسد، کتابی است که سخنان پیشوایان فلسفه «نشوء و ارتقاء» به ویژه داروین (1) دانشمند و حیوان شناس نامی انگلیسی را با انتقاداتی اساسی که بر روی مبانی فلسفه خود اینها گرد آمده و عدم تنافی آن فلسفه (2) را با ادیان حقه به ویژه دین مقدس اسلام جز در چند مبحث، روشن می نماید و شما را با افکار دانشمندان باختر و حقایق دیانتی آشنا می سازد.

این کتاب را آقای والد در نجف تصنیف و در سال 1333 [ق] در بغداد پایتخت کشور عراق به چاپ رساند و کاملاً مورد توجه دانشمندان زبان تازی و علماء اسلام گردید. نه تنها دانشمندان اسلام از او حسن استقبال کردند، بلکه خردمندان آیین مسیح، چون این کتاب دفاع از کلیه ادیان را وجهه همت خود

ص: 125

---

1- داروین در سال 1808م در انگلستان متولد گردید و بیست سال از عمر خود را صرف جمع آوری مبادی فلسفه نشوء و ارتقاء کرد و یک گردش طولانی از سال 1832 تا 1837، با کشتی انگلیسی «پیکل» در دور زمین نمود و در سال 1882 فوت شد و او را در کلیسای... که انگلیسی ها مردمان بزرگ خود را در آن دفن می کنند به خاک سپردند (مجدالدین).

2- مرحوم مؤلف و مترجم، همه جا از «نظریه داروین» به «فلسفه داروین» یا «فلسفه نشوء و ارتقاء» یا «مذهب داروین» تعبیر کرده اند. چون در فارسی «نظریه داروین» مصطلح است، هر جا ویراستار به ترجمه دست زده است، «نظریه داروین» را به کار برده است. (زاهد)

ساخته بود، از او استقبال شایان نمودند. اکنون از جانب ایشان به نگارنده امر گردید که آن را به زبان شیرین پارسی ترجمه نمایم؛ و ما هم برای اینکه خدمتی به حقایق دیانتی نموده و هم میهنان گرامی خود را بهره مند سازیم، به ترجمه این کتاب نفیس پرداختیم؛ و کاملاً کوشش نموده ایم که ترجمه را مطابق با اصل ساخته، به طوری که خواننده واژه مشکله تازی را از ترجمه پارسی به خوبی دریابد. و اگر مطلبی را نیازمند تذکر دانستیم، در ذیل صفحات کتاب به آن اشاره می کنم.

ولی ناگفته نماند پس از چاپ اصل کتاب، مصنف معظم در او اصلاحاتی نموده و بسیاری از جملات آن را زیاد و کم فرموده اند و ما از روی آن نسخه مبادرت به ترجمه نموده ایم؛ و هرگاه خواننده گرامی در بعض موارد تفاوتی با نسخه مطبوعه یافت، ما را معذور دارد.

و به دوستداران خرد و دانش نوید می دهیم که پس از چاپ این جلد، به ترجمه جلد دوم پرداخته (1)؛ و پس از آن، نگارنده کتابی در این موضوع تصنیف نمود و آن را به نام جلد سوم... (2) به علاقه مندان به علم و ادب تقدیم نماییم.

از یزدان پاک مسألت دارم که خوانندگان گرامی را از آنها بهره مند سازد.

### یک سخن سودمند

پیش از آنکه وارد ترجمه اصل کتاب گردم، سزاوار چنان دیدم یک سخن کلی در اینجا بیاورم تا دانش آموزان و کسانی که تازه در مقام تحصیل برآمده اند گمان نکنند تمام دانشمندان باختر و مخترعین و مکتشفین دنیا مادی هستند و به خداوند بزرگ اعتقاد ندارند - چه، این خود ممکن است عقیده بسیاری از آنها را سست کند و این گوهر گرانبها که آن را دیانت می نامند از کف آنان برآید و آنها

ص: 126

- 
- 1- ظاهراً چون ترجمه جلد اول، در زمان حیات مؤلف و مترجم چاپ نشد، مترجم از ترجمه جلد دوم خودداری کرد. لذا حدود 90% مجلد دوم کتاب به دست مرحوم آیه الله صافی اصفهانی ترجمه شد که در همین چاپ خواهد آمد. 10% باقی مانده نیز به دست ویراستار کتاب ترجمه شد. (زاهد)
  - 2- عبارتی ناخوانا.

را به طرف مادّیت، که بلای خانمان سوز عالم بشریت است، سوق دهد - و آن این است که ما موقعی که افکار خردمندان باختر را خوب بررسی کنیم و به نظر سطحی اکتفا نکنیم، بر ما روشن می شود که بیشتر آنها به وجود خداوند بزرگ اعتقاد دارند و به وحدانیت او ایمان آورده اند؛ و این حقیقت درخشان بزرگ تر از آن است که هیچ ذی شعوری بتواند انکار نماید.

داروین پیشوای فلسفه نشوء و ارتقاء کاملاً متدین و موحد بوده و تصریح می کند که آفریدگار توانا اصول انوعی را آفریده و در کالبد آنها روان زندگی دمیده است؛ و چون موحد بوده و به تثلیث نصاری اعتقادی نداشته، این هیاهو از بعض متعصبین بر ضد او برانگیخته شده است.

با اینکه او را به مادیت متهم نمودند، باز هم به کلیسا می رفت و به کشیش ها احسان می نموده، ولی هویدا بوده که به اقا نیم سه گانه اعتقاد ندارد و تنها یزدان پاک را آفریدگار جهان می داند.

مجله شرق و غرب دوازده نفر از دانشمندان نامی آنگلوساسکون را نام می برد و می گوید یازده نفر آنها متدین بوده و دوازدهمین اینها که داروین باشد گر چه مسیحی نبوده، ولی در تعالیم او هم چیزی که مخالف آیین مسیح باشد یافت نمی شود.

«هکل» (1) آلمانی - که نزد همگان معروف به الحاد است - کاملاً معتقد به خداوند بزرگ بوده، بلکه به طوری که از سخنان او به دست می آید مذهب «وحدت وجود» را چون بسیاری از صوفیان اسلام ترجیح می داده است.

ص: 127

---

1- ارنست هاینریخ فیلیپ اوت هکل (Ernst Heinrich Philip August Haeckel) (در عربی جدید: هیگل هم گفته می شود) (1834-1919م) زیست شناس، مورخ طبیعت، فیلسوف، پزشک و هنرمند برجسته آلمانی بود که هزاران گونه مختلف موجودات را کشف و نام گذاری کرد و شرح داد. وی یک درخت تبارشناسی رسم کرد که در بردارنده تمام گونه های حیات بود و اصطلاحات زیادی را در زمینه زیست شناسی وارد این علم کرد (www.fa.wikipedia.org). وی تلاش داشت نظریات لامارک را با نظریات داروین سازگار کند. مبدع نام دانش اکولوژی (Ecology) نیز که به فارسی «بوم شناسی» گفته می شود، او بود. بوم شناسی دانشی است که رابطه جاندار را با محیط آلی و غیر آلی خود بررسی می کند (www.fa.wikipedia.org). کار مهمی که او کرد و در حقیقت گونه ای رسوایی علمی بود، جعل صورت هایی از مراحل رشد جنین بود که مرحوم مؤلف در صفحات آینده به تفصیل از آن سخن خواهد گفت (زاهد).



اگر در سخنان پاره ای از خردمندان اروپا کلماتی که دلالت بر الحاد می کند یافت شود، برای این است که چون نتوانسته اند سر آفرینش و راز این خرگاه وجود را درک نمایند و در صفات بی پایان ذات اقدس واجب الوجود فرو روند، از باب تحیر پاره ای از کلمات از آنها سر زده که بعضی کوتاه نظران چنین گمان کرده اند که آنها مادی و ملحد بوده اند، و نه نور حقیقت حق که تمام آفرینش را فرا گرفته و میلیون ها خورشیدهای تابان از پرتو نور حقیقی او نورافشانی می کنند، چگونه ممکن است از دیده این خردمندان پوشیده بماند و چگونه ممکن است به تجلیات روان بخش خود دل های مرده را زنده نفرماید؟! چنین چیزی ممکن نیست. این حقیقت بزرگ که میلیون ها مهر و ماه و اختران رخشنده و تمام این جهان اسرارآمیز جز پرتوی از وجود درخشان او نیستند، نمی تواند بر کسی پنهان بماند.

بشر از هنگام خلقت به نقطه نامعلومی متوجه بوده و تا ابد متوجه خواهد بود. این مایه تسلی، این پشتیبان ستمدیدگان، این راز نهفته، این حقیقت درخشان، این نور حقیقی، این روح آفرینش، این فرمانفرمای این خرگاه حیرت زانه تنها بشر را به کرنش در پیشگاه قدسش واداشته، بلکه تمام آفرینش، جمیع موجودات از حیوان و گیاه و جماد، از موجوداتی که در قعر اقیانوس ها، در میان امواج سهمناک، بر فراز کوه ها، در میانه جنگل های انبوه زندگی می کنند، از گل های رنگارنگ، از امواج خروشان، از کوه های آسمان خراش، از خورشیدهای تابان، از اختران درخشان در برابر توانائیش سرافکننده و به تسبیح ذات بی همتایش اشتغال دارند: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ» (1) (همه چیز همراه با حمد او تسبیح می گویند).

بشر از ابتدای آفرینش در خوراک و پوشاک و مسکن مراحل پیموده و هزارها بار طرز زندگی خود را به کل تغییر داده است. فقط یک اندیشه جاودانی و یک فکر مقدس در دماغ او جایگزین بوده و تا فرجام خواهد بود، و آن توجه به ازلیت و ابدیت و پرستش یزدان پاک است. این حقیقتی است که بسیاری از دانشمندان بزرگ باختر درک کرده اند.

ص: 128

دانشمند علم الاجتماع [= جامعه شناسی] «فیرنس جیاورت» (1) فرانسوی در کتاب نحو اللغة العصرية مطلبی دارد که مضمون او این است: «عقیده به خدا ممکن نیست از روان بشر خارج شود».

البته ما نمی خواهیم بگوییم ملحد و مادی در جهان نیست، بلکه می گوییم: همان مادی و ملحد با زبان خود شاید به انکار برخیزد، اما دل او، قلب او، روان او به نقطه ای درخشان و به نقطه ای نورانی متوجه است.

در این مبحث ممکن است کتابی جداگانه به نگارش درآورم و این موضوع را کاملاً ثابت کنم، ولی از آنچه گفتم مقصود دگر دارم و آن این است که اعتراف صریح پیشوایان فلسفه «نشوء و ارتقاء» و دانشمندان بزرگی که نزد همگان به مادیت و الحاد مشهور گشته و همگان آنها را پرچمداران مادیت شناخته اند در اینجا یاد کنم.

داروین در باب پیدایش چشم و به تدریج کامل شدن او چنین می گوید:

واجب است قبول نمود یک قوه مدبره ای هست که مظهر او انتخاب طبیعی است که همیشه مراقبت می کند از عوارضی که بر طبقات شفافه چشم عارض می شود؛ برای اینکه از این عوارض، آنهایی را که بتوانند در حالات گوناگون و به تدریج صورتی را که روشنی و وضوح او بیشتر باشد ایجاد نمایند، با مهربانی و عنایت انتخاب نماید.

در اینجا می بینیم داروین اساس مذهب خود را بر وجوب تسلیم قوه الهیه قرار می دهد که با کمال مهربانی، ترقی و کمال مخلوقات خود را مراقبت می فرماید و برای چشم که دقیق ترین و بهترین عضو ساختمان بدن انسان است آنچه نیازمند اوست ایجاد می فرماید.

«هکل» آلمانی در کتاب خود اسرار وجود، ص 330 چنین می گوید:

مذهب وحدت وجود مؤدای آن این است که خدا و آفرینش یک چیز و یک ذات هستند؛ و خدا ذاتی است که با تمام جهان اتصال دارد و به طبیعت

ص: 129

ذات خود در هیولی مانند یک قوه به کار می پردازد. این یگانه رأیی است که ممکن است با قانون طبیعی اعلی موافق باشد؛ و همین است ناموس (1) هیولی. پس مذهب وحدت وجود ناچار و جهة علوم طبیعی کنونی است.

از این اعتراف «هکل» روشن می شود که به خداوند بزرگ اعتقاد دارد و مانند بسیاری از صوفیان اسلام معتقد به وحدت وجود است.

حیوان شناس نامی و دانشمند فیزیولوژی «جیفر من سنت هیلر» (2) در کتاب خود اصول الفلسفة النولوجیة می گوید: «تسلسل انواع مظهری است از باشکوه ترین و بالاترین مظاهر قوه خالقه، و موجب می شود که بیشتر از او به شگفت آیم و دوستی و شکر او را بر خود واجب شمرد».

«گوستاو لوبون» (3) در کتاب خود تحول المادة (4) درباره کهر با (5) می گوید:

از امور شگفت آمیز و دهشتناک این است که این قوه بزرگ با کمال ابتهتی که داراست، هزارها سال بر بشر مجهول بود و از وجود او آگاهی نداشت؛ و این بزرگ ترین گواه است بر اینکه ممکن است ما را قوای بسیار بزرگ احاطه نموده باشد، بدون آنکه به حس ما درآید و از وجود او با خبر باشیم.

دانشمند نامی «میلن ادوارد» (6) در سخنرانی خود در دانشگاه سوربن فرانسه، پس از اینکه روشن می کند که عجایب آفرینش را ممکن نیست نتیجه تصادف پنداشت و دانشمند طبیعی امکان ندارد به این سخن موهوم ایمان آورد، چنین می گوید:

هر گاه انسان به یک آشیانه از آشیانه های بعضی حیوانات کوچک و

ص: 130

1- این کلمه و جمع آن «نوامیس» که در این کتاب فراوان به کار می رود به معنای قانون است (زاهد).

2- اتین ژوفروا سنت هیلر (1722-1844) (Étienne Geoffroy Saint-Hilaire) جانورشناس فرانسوی.

3- (Gustave Le Bon) (به عربی: غوستاف لوبون) (1841-1931م). فیلسوف، مورخ، جامعه شناس و پزشک فرانسوی.

4- در فارسی: تکامل ماده. وی این کتاب را به سال 1905م نوشته است (زاهد).

5- الکتريسيته (زاهد).

6- مشخصاتی از این شخص نیافتم. شبیه به این اسم «ادوارد آرتور میلن» است (1896-1950م) که فیزیکدان و منجم انگلیسی بود (www.ar.wikipedia.org).

ناتوان بنگرد، با کمال وضوح و روشنی صدای عنایت و مهربانی خداوندی را می شنود که مخلوقات خود را به اصول کارهای روزانه آنها رهبری می فرماید.

غرض این است که دانشمندان بزرگ باختر خود تصدیق دارند که جز جزء ناچیزی از آفرینش را درک ننموده اند (1).

ما اگر بخواهیم جمیع اعترافات دانشمندان باختر را در این موضوع یاد کنیم، خود مجلدی جداگانه لازم دارد و ما را از مقصود بازمی دارد. بنا بر این، به آنچه یاد کردیم اکتفا می کنیم.

### فلسفه داروین با دیانت منافات ندارد

فلسفه نشوء و ارتقاء جز در مبحث اصل انسان، با دیانت هیچ تنافی ندارد. بنا بر این فلسفه، اصل انسان (مانند سایر جانداران) حیوان بسیار پستی بوده و انسان از او منشعب شده و متصل ترقی نموده تا به صورت کنونی رسیده است.

و بنا بر تمام ادیان مشهور عالم اصل انسان انسان بوده، بلکه آدم ابوالبشر که پدر تمام سلاله های بشری است پیامبر و برگزیده خدا بوده است.

آنچه اکنون به ذهن نگارنده می رسد، گر چه هیچ کس حتی آقای والد هم متعرض این قسمت نشده اند، این است که فلسفه داروین از این جهت هم با دیانت منافات ندارد. به این معنی که داروین تصریح می کند که تمام حیوانات از چهار یا پنج اصلند که هر اصلی جفت و زوج بوده؛ یعنی: یک نرینه و یک مادینه بوده که این حیوانات مختلفه از آنها به وجود آمده اند؛ و تصریح می کند که آفریدگار در آنها روح زندگانی را دمیده است؛ و چه منافات دارد که یکی از این اصول پنج گانه را به انسان اختصاص داده باشد؟! به این معنی که تغییری که مضرّ به صورت نوعیه باشد در او راه نیافته و همان آدم و حوا - که در شرایع الهیه به آن تصریح شده باشد - اصل انسان باشند؛ و سایر حیوانات از آن چهار اصل دیگر باشند. و به این ترتیب فلسفه داروین با دیانت هیچ منافاتی پیدا نمی کند.

ص: 131

---

1- در اینجا یک یا چند برگ مفقود شده است.

و بالاتر آنکه آن فلسفه را از مشکلات علمی و فلسفی دیگری هم رهایی می بخشد؛ چه، بالاترین اعتراضاتی که بر داروین می شود این است که جانوران قابل سنجش با انسان نیستند و آن عقل و قوایی که در انسان هست نظیر او در هیچ کدام از حیوانات نمی باشد و هرگز نمی توان او را مثلاً با چهارپایان از یک نژاد دانست. و این اشکالی است که بزرگان از پیروان داروین هم در او فرومانده اند، ولی هیچ استبعادی ندارد که درازگوش و اسب یا شیر و گربه یا موش و سوسمار از یک نژاد باشند و با دیانت هم هیچ منافاتی ندارد؛ چه، در هیچ کدام از آیات قرآنی و احادیث صحیحی ای نیست که خداوند یک موش خلقت فرموده که موش های کنونی از نژاد اویند، یا گربه ای آفریده که گربه های امروزی از نسل او هستند. و هیچ مانعی ندارد که تمام حیوانات یا پاره ای از آنها از یک اصل باشند.

و به این مطلب بالاترین مشکل علمی و فلسفی و دیانتی حل می شود و منافات فلسفه داروین هم با دیانت به کلی از بین می رود و بر اصول این فلسفه هم درست می آید.

حقیقتاً - گذشته از ادیان حقّه - انسان را با سایر حیوانات نمی توان سنجش نمود. نمی توان این گوهر گرانبهایی را که انسان داراست و آن را خرد و عقل می نامند که به نیروی آن قعر دریا و جوّ هوا را مسخر صنایع شگفت انگیز خود نموده است، با حیواناتی که با گذشتن هزارها سال اندک ترقی از آنها مشهود نشده، از یک نژاد دانست. چرا یک صنعت کوچکی از میمون - که او را نزدیک ترین حیوانات به انسان می دانند، بلکه آنها را «برادران بشر» می نامند - سر نزده و یا سایر حیوانات یک صنعت ولو بسیار ناچیز باشد را انجام نداده اند؟!

این راه حلّی که ما عرضه داشتیم نظریه داروین را هم که نزد دانشمندان باختر از این جهت موهون نموده، از وهن خارج می کند؛ و از طرف دیگر، برای اینکه ما به دانش پژوهان دنیا بگویم دیانات حقّه با هیچ روش علمی منافات ندارد، نشوء و ارتقاء هم با دیانت هیچ تنافی ندارد. می خواهد زمین در یک شبانه روز یک دوره از مغرب به مشرق و در یک سال یک دوره به دور آفتاب حرکت کند

یا فلک الافلاک در کمتر از یک شبانه روز یک دوره تمام افلاک را از مشرق به مغرب حرکت دهد؛ و می خواهد مار واقعی از یک نژاد باشد یا دو نژاد، هیچ ربطی به عالم دیانت ندارد و دین حقیقتی است که بالای همه اینها قرار دارد.

قسمتی از تاریخ سلاله های بشری اکنون در دست است: بابل و آشور، مصر و فینیقیه، ایران و یونان. هزارها سال پیش چه تمدن عالی و صنایع شگفت انگیزی به وجود آوردند؟! اهرام مصر و تخت جمشیدفارس و صدها آثار دیگر بهترین گواه هستند، ولی میمون و سایر حیوانات با اینکه هزارها سال بر آنها گذشته و بسیاری از آنها مثل میمون با انسان آمیزش کرده اند و غالباً با انسان در یک محیط پرورش یافته اند، حتی یک ظرف سفالین درست نکرده اند. آیا جای آن ندارد که انسان و سایر حیوانات را از دو نژاد دانست؛ به ویژه آنکه با فلسفه و اعتراف داروین هم کاملاً وفق می دهد و آن را از وهن های بسیاری رهایی می بخشد و آن را از اینکه تمام متدینین جهان به نظر دشمنی به او بنگرند نجات می دهد؟!

و من از تمام دانشوران به ویژه خواهش می کنم به این راه حل نگارنده بنگرند و اگر آن را با عقل و منطق سازگار یافتند، آن را تقویت کنند.

### **ماده چیست و مادین چه می گویند؟**

پیش از آنکه وارد ترجمه کتاب گردم، سزاوار دیدم در اینجا نظریات دانشمندان باختر را درباره ماده یاد کنم؛ چه، از این پس سخن از ماده بسیار به میان می آید؛ و ببینیم آنچه دانشمندان درباره ماده می گویند از حقایقی است که تغییر نمی یابد و آن را نظر به سایر اکتشافات محیر العقول بشر باید دانست یا فرضیات و نظریاتی است که تغییر و تبدیل می یابند و هر چه بشر در راه دانش پیش می رود نظریه خود را درباره این سر بزرگ تغییر می دهد؟! و هرگاه قیاس و سنجش آینده به گذشته درست باشد، البته احتمال دوم به حقیقت نزدیک تر می شود؛ چه، بشر بارها نظریه خود را درباره ماده تغییر داده است.

و ما اگر بخواهیم کلیه نظریاتی که درباره ماده گفته اند بنویسیم، سخن به طول

می انجامد؛ لذا به دو نظریه اکتفا می کنیم که نسبتاً در بازار دانش رواجی یافته است.

## ماده چیست؟

دیموکریت - فیلسوف باستانی یونان - چنین پنداشته که تمام اجسام از ذرات بسیار کوچکی ترکیب یافته که هرگز قابل قسمت نیستند و به چشم در نمی آیند. و چنین گمان کرده که این ذرات دارای دو نیروی مختلف هستند: یکی نیرویی که آنها را به یکدیگر جذب می کند؛ و یکی نیرویی که آنها را از یکدیگر دور می سازد. اجسام سخت و سفت مانند آهن و فولاد از ذراتی تشکیل یافته اند که نیروی جذب آنها از نیروی دفع بیش است؛ و اجسام سائله مانند آب از ذراتی فراهم شده اند که نیروی جذب و دفع مساوی دارند؛ و اجسام گازی مانند بخار از ذراتی فراهم آمده اند که نیروی دفع بیش از جذب است.

دانشمندان صدها سال این مذهب را پذیرفتند، پس از اینکه او را تنقیح و تفسیر نمودند. مثلاً آنها چنین می گویند: آنچه در جهان است یا ماده می باشد یا قوه. مثلاً طلا و نقره و چوب و نظائر اینها ماده می باشد و حرکت و کهربا و حرارت قوه می باشد.

ماده و قوه با هم اختلاف دارند، ولی همیشه با هم هستند. هیچ ماده بی قوه و هیچ قوه ای ماده نمی باشد.

ماده و قوه در پاره ای خواص یکسانند و با هم اشتراک دارند، و در بعض دیگر با هم اختلاف دارند. مثلاً هر دو اینها در این قسمت یکسانند که تماماً ازلی و ابدی هستند؛ یعنی: همیشه بوده و همیشه خواهند بود و هرگز متلاشی نمی شوند و از بین نمی روند.

اما ماده و اقسامی که از آنها ترکیب یافته، هیچ با هم تفاوت ندارند. مثلاً آهن و آب یک نوع هستند، ولی اختلاف خواص و شکل آنها به واسطه اختلاف وضع ذرات آنهاست؛ و از این جهت، پاره ای از عناصر را به بعض دیگر ممکن است تبدیل نمود.

اما قوه و مظاهر مختلف آن به واسطه تموجاتی است که جسمی که مرکز قوه

است احداث می نماید؛ نظیر تموجات دایره ماندی که در آب پیدا می شود هنگامی که چیزی سنگین در او بیفتد. سپس دانشمندان دیدند که این تموجات نه تنها در هوا پیدا می شود، بلکه در فضا هم پیدا می شود؛ زیرا که نور و حرارت و کهربا در ظرفی که هیچ هوا ندارد نفوذ می کنند و از گوشه های آسمان که بین اختران واقع است و در آنجا هیچ هوا نیست عبور می نمایند. سپس چنین نتیجه گرفتند که خلأ - یعنی: مکانی که هیچ چیز آنجا نباشد - وجود ندارد؛ پس ناچار در آنجایی که هوا نیست و چیزی به نظر نمی آید یک چیز بسیار لطیفی هست که از نوع ماده است و آن را «اِتر» می نامند.

وقوه، تموجات اِتر است وقوه به اختلاف سرعت این تموجات به مظاهر گوناگون خودنمایی می کند و به قول دانشمند انگلیسی «ولیم کروکس» (1)، هرگاه اِتر به جنبش و تذبذب درآید، در هر یک ثانیه 32 و 64 و 128 و 256 و 512 و 1024 و 32768 یک بار صدا و صوت را پیدایش می دهد؛ و هرگاه به جنبش درآید، 834 و 10837 یک بار در هر ثانیه کهربا را تولید می کند. و هرگاه به جنبش درآید، 5629253421312 یک بار در ثانیه نور و روشنایی پیدا می شود.

ولی اخیراً نظریه دیگری پیدا شده که اساس نظریه بالا را به کلی واژگون می کند؛ و این به واسطه اکتشاف عنصر رادیوم و عناصر دیگری نظیر اوست؛ زیرا که دیده شده که از خواص این عناصر این است که دائماً از این عناصر نور و حرارت و کهربا تراوش می کند؛ و دانشمندان پس از اینکه خوب دقت نمودند، دیدند که ماده این عناصر به تدریج کم می شود؛ و این قوه ای که از آنها تراوش می نماید، در مواقع مخصوص به ماده دیگری نظیر رادیوم که آن را هلیوم می نامند تبدیل می گردد. پس چنین نتیجه گرفتند که ماده این عناصر به قوه تبدیل می شود و قوه گاهی ماده می گردد. سپس به این نظریه خود توسعه دادند و چنین گفتند

ص: 135

---

1- سِر ویلیام کروکز (1832-1919) (Sir William Crookes) شیمیدان و فیزیکدان انگلیسی که از پیشگامان دانش «طیف سنجی» به شمار می رود. وی مخترع لامپ خلأ (Vacumtube) است. او همچنین کاشف عنصر تالیوم است که یکی از موارد کاربرد آن در حس گرهای مادون قرمز است. دستگاه «شعاع سنج» نیز از اختراعات اوست (www.fa.wikipedia.org).



که از تمام اجسام نور و حرارت و کهربا مثل رادیوم تراوش می نماید، ولی با کمال کندی، به طوری که نه می توانیم به حواس خود درک نماییم و نه به اسباب دیگر، جز اینکه ممکن است او را در تحت تأثیر مغناطیس قرار دهیم و آن را ظاهر نماییم. پس دانشمندان ناچار مذهب «جوهر فرد» و قسمت نپذیرفتن ذرات را رها کردند، بلکه مذهب متلاشی نشدن قوه و ماده را دور انداخته، بلکه بر عکس، قائل شدند که هر ذره ای هم مرکب از دقائق بسیار کوچکی است که آن را «یون» یا «الکترون» می نامند. یکی از آنها دارای الکتریسیته مثبت و دیگری الکتریسیته منفی است؛ و دومی به دور اولی می گردد و مجموع آنها به واسطه جاذبیت، به توازن خود ادامه می دهند؛ مثل سیاراتی که به دور خورشید گردش می کنند. پس هر ذره ای عبارت از یک نظام شمسی بسیار کوچکی است.

و نه تنها ذرات به الکترون ها تقسیم می شوند، بلکه ذرات به دقائق بسیار خردتری هم تقسیم می گردند؛ و این به واسطه شکسته شدن ذرات است؛ و لذا این دقائق کوچک و شکسته شده را ماده نمی دانند، بلکه آنها را قوه می نامند. و هر یک از آنها را چندی [= کمیت] بسیار کوچکی از «اتر» می دانند.

و خلاصه این مذهب جدید این است که ماده و یک قوه یک چیز هستند و هر کدام از آنها به دیگری تبدیل می شود. پس ماده قوه می شود و قوه ماده می گردد.

و در حقیقت ماده وجود ندارد و هر چه هست قوه است و آنچه در جهان است قوه ای است که کاملاً متراکم شده است؛ مثل اینکه آب هم بخار بسیاری است که متراکم شده است. پس جز قوه چیز دیگری نیست و این قوه به مظاهر گوناگون از صوت و نور و حرارت ظاهر می شود و گاهی به واسطه تراکم به صورت ماده درمی آید.

و این رأی را اکتشافات اخیره تقویت نموده و اکنون رأی رسمی دانشمندان است.

## اندیشه سِر ولیم تامسون انگلیسی درباره جوهر فرد

اندیشه سِر ولیم تامسون (1) انگلیسی درباره جوهر فرد

این خردمند انگلیسی می گوید: جوهر فرد موجود است؛ و آن عبارت از یک حلقه ای از اتر است؛ مانند گردباد. و روشن نموده که قسمت نمی پذیرد و همیشه موجود بوده است.

و چنین گفته: جهان آکنده از یک سائلی است که کاملاً به هم اتصال دارد و هر جای خالی را پر می کند؛ و در آن اجزائی از او به جنبش درآمده و مانند یک گردبادمانندی حرکت کرده و از باقی اجزاء تمییز داده شده و به جنبش درآمده است؛ و این اجزاء قابل قسمت نیستند؛ زیرا که اگر قسمت شوند، خصوصیات خود را از دست می دهند؛ پس نظیر هیولی است: قسمت فرضاً می پذیرد نه فعلاً؛ چون که هیولی فعلاً تقسیم نمی شود با اینکه دارای امتداد است، ورنه لازم می آید جسمی که فضا را پر نموده و هیچ جای خالی در اطراف او نیست تقسیم گردد؛ و این محال است. جوهرهای فرد هم از این جهت که در این خصوصیات معین هستند تقسیم نمی شوند مگر اینکه خصوصیات خود را از دست بدهند.

## نظریات دانشمندان درباره ماده، فرضیاتی بیش نیست

آنچه درباره ماده گفته اند گر چه یک نتیجه قطعی را به دست نمی دهد، ولی این نکته مسلم می شود که این اندیشه ها جز فرضیاتی بیش نیست که برای

ص: 137

---

1- ویلیام تامسون (1824-1907) (William Thomson) که بیشتر با نام لرد کلونین (Lord Kelvin) مشهور است، ریاضیدان و فیزیکدان و مهندس بریتانیایی و یکی از پیشگامان مهم علوم طبیعی در قرن نوزدهم بود. باورهای دینی کلونین او را به اندیشه درباره مرگ گرمایی جهان سوق داد و به این ترتیب بیان اولیه ای از قانون دوم ترمودینامیک ارائه داد. از نظر او گرمای خورشید و دیگر منابع گرمایی در جهان با هیچ روشی قابل ذخیره سازی نیست و گرمای کل جهان در حال اتلاف است. این ایده مبنایی شد برای مفهوم آنتروپی و بی نظمی. کلونین در حوزه زمین شناسی هم صاحب نظریه بود و به خاطر اعتقادش به مسیحیت، «خلقت گرا» به حساب می آمد. او با کمک دانسته هایش در ترمودینامیک توانسته بود عمر خورشید و همچنین زمین را تخمین بزند. با انتشار کتاب منشأ انواع داروین به مخالفت با آن پرداخت و معتقد بود که عمر خورشید (برابر آنچه او تخمین زده بود) کمتر از آن است که برای درستی نظریه تکامل لازم است. بعدها اگرچه در گفتگوهای خصوصی به نادرستی تخمین خود معترف بود، اما همچنان با نظریه تکامل مخالف ماند ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

توضیح اسرار آفرینش فرض کرده اند، ولی چنین تصور نشود که ما این نظریات را مخالف دیانت می دانیم، بلکه به طور یقین می دانیم که این نظریات با دیانت هیچ تنافی ندارد؛ می خواهد جهان آکنده از اتر باشد یا ماده و قوه، یک چیز باشند یا نباشند، هیچ کدام این فرضیات مناقض حقایق دیانتی نیست، بلکه مقصود ما این است که این اندیشه ها حقایقی نیستند که جز پذیرفتن آنها چاره نباشد.

و به این مطلب دانشمندان بزرگ باختر هم اعتراف دارند. دانشمند نامی «ولیم کروکس» انگلیسی که نظریه او را درباره ماده یاد نمودیم چنین گوید:

در قرن نوزدهم، در ذرات ماده دو نظریه شیوع یافت: کهربا و اتر. نظریه کنونی ما بر ترکیب ماده می باشد و ممکن است برای ما رضایت بخش باشد، ولی به چه حالی می نگری در آخر قرن بیستم عاقبت او برسد؟ آیا ضرورت و پیشامد این درس را به ما نیاموخته که مباحث ما نیست مگر چیزهایی که دارای جنبه موقتی است؟!

این استاد عالی مقام و طبیعی دان و کیمیاشناس نامی تصریح می کند که این اندیشه ها جزء حقایق نیست که زوال نپذیرد، بلکه نظریه است که شاید دیری نیاید و حتی یک قرن هم دوام نمی کند.

در اینجا یک نکته دیگر هم به طور اضممار اشاره می کنم، و آن این است که این آقایان می گویند تا امری به حس در نیاید، قابل پذیرفتن نیست و جزء اوهام و خرافات است؛ یا به قول پیشوای لامذهبان خاورزمین شبلی شَمیل (1)، آنچه گوش می شنود، چشم هم باید تصدیق نماید (2).

ص: 138

---

1- شبلی شَمیل (1850-1917م) مسیحی لبنانی از پیشگامان رنسانس عربی. فارغ التحصیل دانشکده پروتستان بیروت (وابسته به دانشگاه آمریکایی بیروت) و دارای دکترای طب از پاریس. وی در مصر سکونت گزید و در همان جا نیز مرد. او نخستین کسی است که نظرات داروین را وارد جهان عرب کرد. او نظریات داروین را نخست به صورت مقالات در مجله المقتطف و سپس زیر عنوان فلسفه النشوء و الارتقاء منتشر ساخت (www.wikipedia.org).

2- این سخن را شبلی شَمیل از کلام حضرت امام حسن (برداشته، در آنجا که کسی از حضرت می پرسد: فاصله بین حق و باطل چه اندازه است؟ حضرت به این مضمون پاسخ می فرمایند: فاصله بین چشم و گوش. آنچه به چشم می بینی بپذیر و آنچه به گوش می شنوی به چیزی مگیر. ولی «شَمیل» در غیر مورد استعمال نموده است (مجدالدین). متن حدیث چنین است: «بین الحقِّ والباطل أربعُ أصابع: ما رأيتَ بعينيك فهو الحقُّ؛ وقد تسمع بأذنك باطلاً كثيراً». ر.ک: تحف العقول، ص 229 (زاهد).

حال از اینها با کمال ادب می پرسیم: کدام یک از این آقایان اتر را مشاهده فرموده اند و به کدام یک از حواس خود ماده را درک نموده اند و در کجا جوهر فرد را دیده اند؟!

شمیل در ص 272 تصریح می کند که آنها اتر را ندیده اند؛ و در ص 282 از مادین نقل می کند که ما گر چه جوهر فرد را ندیده ایم، ولی چون بر حوادث منطبق می شود، از باب قیاس ناچاریم قبول نماییم.

پس این آقایان خود اعتراف دارند که اینها را به حواس خود درک ننموده اند و خود به ما تعلیم دادند که آنچه می شنویم تا به چشم نبینیم قبول نمی کنیم؛ لذا با کمال ادب، این تحقیقات آنها رانمی پذیریم.

و بالاتر از جمله بالا اینکه ذرات ماده را ازلی و ابدی می دانند؛ و نمی دانم کدام یک از آنها در ازل بوده اند و گواه ازلی بودن او هستند و کدام یک از آنها به چشم مشاهده نموده که همیشه بوده و همیشه خواهد بود؟! و آنها که به غیب ایمان نمی آورند، برای چه از غیب آگهی می دهند و به چه جرأت می گویند «اتر» برای همیشه نابود نمی شود؟! و برای چه اگر متدینین یک وجود ازلی و ابدی - که تمام ذرات... (1) جمیع موجودات جهان به وجود توانای او گواهی می دهند - قائل گردند، به انکار وی برمی خیزند، ولی خود اینها میلیاردها وجود ازلی و ابدی برای بشر درست می کنند؟!

و کسانی که متدینین را سرزنش می کنند که چرا خدای نادیده را می پرستند، خود آنها میلیون ها میلیون موجودات نادیده - که ابداً به حس هیچ کس درنیامده - درست می کنند و در مورد این چیز موهوم کتاب ها تصنیف می نمایند؟!

فکر بشر در برابر اسرار آفرینش با وجود پیشرفت هایی که تاکنون نموده باز بسیار کوتاه و نارسا است و در برابر امواج بیکران این اقیانوس اسرار، جز قطره ای را درک

ص: 139

1- یک کلمه ناخوانا.

نکرده است.

گوستاو لوبون در کتاب خود تحول المادة درباره کهربا می گوید:

هزارها سال بر بشر مجهول بود و از وجود او آگهی نداشت؛ و این بزرگ ترین گواه است بر اینکه ممکن است ما را قوای بسیار بزرگی احاطه نموده باشد، بدون آنکه به حس ما درآید و از وجود او با خبر باشیم.

غرض این است که دانشمندان بزرگ باختر خود تصدیق دارند که جز، جزء ناچیزی از اسرار آفرینش را درک نموده اند. فیلسوف نامی فرانسوی «آگوست سبانیه» (1) در کتاب خود فلسفة الأديان می گوید:

دانشمندان نخستین کسی هستند که در هر فرعی از فروع دانش اعتراف می کنند که جز، جزء ناچیز و محدودی از آن را درک نموده اند؛ و دانشمندانی که تواضع و فروتنیشان آن بیشتر است، خرد و دانش آنها زیادتر است.

با اینکه تمام دانشمندان اعتراف دارند به اینکه آنچه تاکنون از اکتشافات به دست آورده اند و آنچه از این جزء کوچک طبیعت آموخته اند نمی باشد مگر نیستی محض نسبت به آنچه نمی دانند.

و این دیر کهن از این فلسفه ها و فلاسفه بسیار به خاطر دارد که فلسفه و افکار آنها زمانی چند در آسمان دانش چون خورشید می درخشید و آن را حقیقت و واقع می پنداشتند؛ سپس طولی نکشید که آن اندیشه ها کهنه گردید و از ارزش بیفتاد و نام گویندگان آنها از خاطره ها محو شد؛ و تنها چیزی که کهنه نگردیده و نخواهد گردید و هر روز بر رخسندگی خود خواهد افزود خداپرستی است و دیانت. «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (2).... (3)

مجدالدین نجفی

معروف به مجدالعلماء

فرزند مؤلف

ص: 140

---

1- اطلاعاتی از این شخص و کتابش نیافتم (زاهد).

2- حقیقتاً ما این ذکر را نازل کردیم و مسلماً خود ما هم نگهدار اویم. سورة حجر (15)، 9.

3- به نظر می رسد مقدمه دنباله داشته است که بدان دست نیافتم (زاهد).

## نقد فلسفة داروين جلد اول: نقد فلسفة نشوء و ارتقاء

اشاره

تأليف

آية الله العظمى ابوالمجد شيخ محمدرضا نجفى اصفهانى

ترجمه

آية الله شيخ مجد الدين نجفى

(مجد العلماء)

ص: 141



### یک سخن که امیدوارم عموم خوانندگان توجه فرمایند

ما در این کتاب زیبایی عبارت و استعمال نکات ادبی را وجهه همت خود نساخته ایم، مگر آنچه ذهن و قریحه بدون عمد پیش آورده باشد، بلکه بسیاری از اوقات خواسته ایم عبارتی ایراد کنیم که به ادراک اهل این زمان نزدیک تر باشد و به گوش دانش آنها آشنا تر آید و به روش نوین آمیخته تر بوده باشد؛ و از همین جهت براهین و پاسخ های خود را به عبارات و سبک منطقی آمیخته نکردیم و به او زیورهای عصر کنونی نپوشانیدیم؛ و بسا اوقات ناچار شدیم که واژه هایی که دخیل و در اصل از زبان تازی نبوده، از نوک خامه در صفحه نامه بیاوریم، و یا کلماتی عامیانه که قواعد عربیت با او همراه نیست بنویسیم.

و ما گر چه خود را از غلط منزّه نمی دانیم، ولی اگر در سخنانمان غلط واضحی یافت شود که سزاوار نیست در سخن کوچک ترین نویسندگان لغت تازی یافت گردد - مثل: «کِبَرُ الْقَدِّ وَ صِغْرُهُ» (1) (بزرگی قامت و کوچکی آن)؛ و مثل «أَلَمْ لَيْسَ فَقَطْ وَحْدَهُ» (2) و نظائر آنها - در سخنان طرف ما بوده، و ما به همان حال آن را

ص: 143

---

1- بزرگی قامت و کوچکی آن غلط است؛ و صحیح آن، بلندی قامت و کوتاهی آن؛ یا بلندبالایی و کوتاه قامتی بایستی گفت. و عبارت صحیح آن «طُولُ الْقَدِّ وَ قِصْرُهُ» است (مجد).

2- «لَمْ» که از حروف جازمه است، بر سر «لَيْسَ» - که از افعال ناقصه می باشد - آوردن غلط است (مجد).



باقی گذاشته ایم؛ یا به واسطه پیروی طرف، ناچار شده ایم که در هنگام پاسخ، عین همان واژه ها را بیاوریم.

و ما غالباً براهین دقیقه که مبتنی بر فلسفه عالی است در سخن نیاوردیم از برای همین جهت، و از برای اینکه سود این کتاب به عموم خوانندگان گرامی برسد، و حجت حتی بر کسانی که از روی جهالت و نادانی مادی شده اند تمام گردد.

سپس ما از خوانندگان کتاب خود متوقع نیستیم که سخن یاوه و بی پایه از ما بپذیرند، یا پیش از اینکه دلیل ما را خوب بررسی کنند، هم داستان ما گردند.

و من به حقیقت حق سوگند می خورم این مطلب را هرگز دوست ندارم، ولی چون به آنها خوشبین هستم، این امید را از آنها دارم که از فکر خود، ترسی که از این طائفه در آنها جایگزین شده دور سازند و به تعصب باطل و ناروا خود را آلوده نسازند.

سپس به سخنان دو طرف بنگرند و خود دو طرف را در اندیشه نیاورند و به گفتار بنگرند و گوینده را در نظر نگیرند. و هنگامی که می خواهند برای ما حکمیت کنند، ما را دو طرف متساوی و هم انباز بدانند و یکی را بر دیگری برتری نهند.

این داوری است که چه به سود من باشد یا بر زیان من دوست دارم؛ و این حقی است که از خوانندگان گرامی - اگر ما را به اینها رشته دیانت و میهن نمی پیوندند - به خاطر انسانیت خواستارم؛ و نیز از آنها این امید را دارم که هر گاه برای من در دلیل ها پاسخ اشتباهی رخ داد، جایگاه اشتباه و لغزش را برای من روشن کنند و به حقیقت و راستی رهبری نمایند به اینکه یا یک نامه خصوصی برای من بنویسند، یا او را در یک مجله علمی که ما را به آن دسترس باشد درج نمایند تا کتاب خود را از اشتباه در آورده و آن را تصحیح نماییم؛ و کمال و عصمت مختص خداوند بزرگ است و بس.

مقصود ما از تألیف این کتاب دفع شبهات مادیین از پیروان فلسفه نشوء و ارتقاء است (1)؛ و برای این است که روشن کنیم توحید تنها هدفی است که تمام آراء فلسفی به او منتهی می گردد؛ و روشن کردن این قسمت است که وجود آفریدگار بزرگ بالاتر از آن است که هیچ رأی فلسفی با او مخالفت نماید، یا هیچ رأی علمی متناقض آن باشد. و اینکه فلسفه نشوء و ارتقاء و لو اینکه درست باشد، ما را به بی دینانی رهبری نمی نماید؛ و فرضیه های آنها اگر هم صحیح باشد، باز ما را از کردگار بزرگ بی نیاز نمی کند. پس سزاوارترین روش سخن برای این مقصود این بود که اصول اینها را گر چه فاسد باشد، تا می شود بپذیریم؛ و قواعد آنها را گر چه قابل قبول نباشد قبول نماییم؛ و شبهات آنها را بر روی قواعد خود آنها نایب کنیم؛ و به مسلمات پیشوایان آنها دستگاه آنها را بر هم زنیم.

پس هر گاه جواب خود را بر اصلی بنا نهادم یا هنگام انتقاد فرضی را

ص: 145

---

1- نظریه داروین در فارسی به «نظریه فرگشت» یا «نظریه تکامل» یا «نظریه تطور» مشهور است و در عربی به «نظریه النشوء و الارتقاء» یا «مذهب النشوء و الارتقاء» یا «نظریه التطور». البته مرحوم مصنف در یک جای متن عربی، از آن به «نظریه التحول و الارتقاء» یاد می کند. در متون مذهبی فارسی که پیش از انقلاب نگاشته شده اند - مانند کتاب توحید شهید مطهری - از این نظریه به «نظریه نشوء و ارتقاء» تعبیر شده است. و اما واژه عربی تکامل، به معنای «ترقی» و «کامل شدن» است. این واژه نخستین بار توسط مترجمان دوره قاجار به عنوان برابر نهاد فارسی "Evolution" به کار رفت، این در حالی است که واژه "Evolution" به معنای «بر آمدن» است و مقصود از آن، پدید آمدن چیزی از چیز دیگر است؛ مثل پدید آمدن بخار از آب. "Evolution" حاکی از «کمال یافتن» جانداران نیست. این واژه هیچ بار اخلاقی ندارد، بلکه تنها تغییر جانداران را برای انطباق بیشتر با محیط نشان می دهد؛ زیرا در یک محیط ویژگی های خاصی مبنای تطابق محسوب می شوند و در محیط دیگر ویژگی های دیگر. به این سبب فرگشت معادل مناسب تری برای "Evolution" است. واژه «فرگشت» را نخستین بار داریوش آشوری، در سال 1374 پیشنهاد کرد (www.fa.wikipedia.org). درباره واژه «فرگشت» هم توضیحی مناسب است. این واژه مرکب از فر (پیشوند) + گشت (گشتن و تغییر یافتن) است. «فر» در اینجا اسم نیست و از این جهت به معنی فرّه و جلال و شکوه نیست، بلکه پیشوندی است به مفهوم پیش رفتن و ادامه روند (به همین طریق داریم؛ فرسایش = فر + سایش؛ ساییدن متمادی و ادامه دار) .ر.ک: <http://fargasht.persianblog.ir/post/4>.

پذیرفتم، لازم نمی آید که به آن اصل یا فرض معتقد باشم؛ چه بسا اوقات اموری را که ابدأً به آنها اعتقاد ندارم درست می انگارم؛ چون که به افکار اینها درست تر و به آنچه خو گرفته اند آشناتر می باشد.

و در این کتاب خواهی دید که اسباب را زیاد بزرگ می شمارم، ولی به عزت و جلال مسبب الاسباب و ایزد توانا سوگند می خورم که من اسباب را نمی دانم جز پرده ای که برای مردمی کوتاه نظر و کم فکر که نتوانسته اند به صنعت پروردگار جهانیان بنگرند آویخته شده است.

و خواهی دید که در این کتاب از بر هم خوردن نوامیس طبیعت دوری می جویم، با اینکه می دانم آن وجود توانایی که بر خلقت طبیعت قادر بوده، از بر هم زدن نوامیس آن ناتوان و عاجز نیست، ولی ما اگر بخواهیم سخن را بر این اصل (حرف نو و بر هم زدن نوامیس طبیعت) قرار دهیم، ناچار می شویم کتابی دیگر و برای خوانندگانی غیر از ایشان تصنیف نماییم؛ چه، این کتاب برای مردمی تصنیف شده که روان آنها به غیر قوای طبیعت اطمینان ندارد؛ و جز آنچه مطابق قوانین معلومه آن باشد نمی پذیرد؛ و از همین جهت بسا می شود در این کتاب در میان مذاهب پیشوایان دیانت پاسخی را انتخاب می کنیم که به فهم آنها نزدیک تر باشد و بر ریشه کن کردن شبهات آنها توانا تر بوده باشد، گر چه مذهب خصوصی من غیر او باشد و اعتماد من بر دیگری باشد.

سپس اگر ما مطلبی را از ضروریات دین نشماریم، لازم نمی آید که به آن اعتقاد نداشته باشیم و نه اینکه در دیانت او را ثابت ندانیم؛ چه، اموری که در دیانت ثابت گشته، از بسیاری قابل شماره نیست، با اینکه ضروریات آنها کاملاً انگشت شمار است.

### بیان موضع کتاب در برابر بی دینی محض

[بیان موضع کتاب در برابر بی دینی محض] (1)

پس باید در نظر باشد که ما این کتاب را برای دفاع از مطلق دیانت در قبال

ص: 146

---

1- عناوینی که داخل کروه گذاشته شده است، برگرفته از متن عربی کتاب است (زاهد).

بی دینی محض نوشته ایم، نه اینکه دینی را بر دین دیگر ترجیح دهیم، یا یکی از آنها را بر دیگران برتری نهیم؛ و از همین جهت خواهی دید تا بتوانیم از ادیانی که به آنها اعتقاد نداریم دفاع می کنیم؛ زیرا که این طائفة مادیین بر دینی خُرده نمی گیرند مگر اینکه به این خُرده گیری، تمام ادیان الهی را لکه دار نمایند. پس به دیانت مسیح ناسزا می گویند تا آتش خشم و غضب خود را از دیانت مبارک اسلام فرو نشانند؛ و بر دیانت اسلام اعتراض می کنند تا کینه و غیظ خود را از دیانت مسیح آرامی بخشند؛ و از ادیان دیگر بدگویی نمی کنند مگر برای اینکه به این سخنان ناشایسته تمام ادیان الهیه را آلوده نمایند. پس دورانیشی اقتضا می نمود که این راه را بر روی آنان ببندیم و خُرده گیری و ناسزا را بر هر دیانتی که می خواهد باشد، در این کتاب ریشه کن کنیم.

و ملخص سخن اینکه اعتقادات خصوصی من از این کتاب به دست نمی آید و سزاوار نیست هیچ کس آنچه در این کتاب مخالفت علمای امامیه (ایدهم الله) بیاید، به من نسبت دهد.

دانشمند نامی «نصیر الدین طوسی» می فرماید: معتقدات من از شرح اشارات به دست نمی آید؛ چه، آن کتاب برای جواب اعتراضات «امام فخرالدین رازی» بر حکما وضع گشته است، بلکه اعتقادات من از شرح تجرید معلوم می شود (1).

و من این پیشوا را پیروی می کنم و می گویم اعتقادات خصوصی من از این کتاب به دست نمی آید؛ زیرا این کتاب برای تطبیق نوامیس طبیعی بر حقایق دیانتی وضع گشته است.

ص: 147

---

1- درباره این عبارت، مصححان متن عربی گفته اند که مأخذ این نقل قول را نیافته اند (زاهد).

سخنی با بی دینان و دیگر پیروان این اعتقادات هدام الله بلطفه

نکوهش فلسفه داروین (1)

### نظرات منتشرشده داروین و منحرفان

داروین و دیگر سردمداران این فلسفه (2) کتاب هایی نوشته اند که نزد من موجود نیست؛ کشورمان نیز از کشوری که این نظرات در آن شکل گرفته، دور است. من از جاهایی که به نظرم می آمد، این کتاب ها را درخواست کردم، و درست هم آن بود که نوشتن این کتاب را تا لحظه رسیدن آن کتاب ها به تأخیر افکنم، اما انگیزه دینی سبب شد پیش از رسیدن کتاب های سفارشی، نگارش را شروع کنم. من گمان می کنم باید عجله کنم و دور نیست صغرای دلیلی که اینان از اثبات آن فارغ شده اند یا کبرای دلیلی که برهان آن در کتاب هایشان مذکور است، مانع کار من شود. من به آنها پیشنهاد می کنم هر تعداد از آن کتاب ها و شبیه به آنها را یافتند برای من بفرستند تا به آنان نیز نگاهی بیندازم.

آنچه در این کتاب نقل کرده ام از معتبرترین منابعی است که در دسترس بوده است؛ غالباً هم نام آنها را ذکر نکرده ام تا سخن به درازا نکشد. اما اگر کسی در آنچه گفته ام تردید دارد، مشکلی نیست؛ با من تماس بگیرد تا وی را از اصل منبعی که از آن نقل کرده ام آگاه کنم. البته این احتمال هم هست که ناقل در فهم مقصود گوینده و مترجم در برگرداندن مراد نویسنده به خطا رفته باشد، از این رو من با مراجعه به اصل منبعی که ناقل سخن یا نظریه ای باشد، تضمین اینکه حتماً آن سخن یا نظریه صحیح باشد از گردن خود ساقط می کنم و مسؤولیت آن بر عهده ناقل آن است.

علاوه بر اینها، بسیاری از کتاب ها و مقالاتی که از آنان به دست ما رسیده

ص: 148

1- ترجمه این بخش از کتاب را در اوراق مرحوم مجدالعلما نیافتیم، از این رو خود به ترجمه آن دست زدم (زاهد).

2- مرحوم مترجم به تبع مرحوم مؤلف، همه جا از «نظریه داروین» به «فلسفه داروین» یا «مذهب داروین» تعبیر کرده است (زاهد).

است سرشار از تمسخر دین و پیامبران و مقدسات است که بدن انسان از شنیدن و خواندن آنها می لرزد. برای من مشکل نبود که عنان قلم را رها کرده، یک به یک این تمسخرها را به مانند آن پاسخ گویم، ولی به خاطر رعایت کردن آداب بحث - که در قرآن به ما توصیه شده است (1) - کتابم را از دشنام و سخنان ناروا که به تعصبات دامن می زند به دور داشتم. البته اگر عباراتی همچون «نادرستی این مطلب هویداست» در این کتاب یافت شد، عذرخواهی می کنم که این گونه جملات نزد اهل علم هنگام ردّ و انتقاد متعارف است.

ابوالمجد محمدرضا نجفی اصفهانی

ص: 149

---

1- اشاره به آیه شریفه «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». سورة نحل (16)، 125.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة على محمد وآله

### رابطه فلسفه نشوء و ارتقاء با الحاد و دیگر مذاهب

[رابطه فلسفه نشوء و ارتقاء با الحاد و دیگر مذاهب] (1)

ستایش مر خدایی را سزد که جهان را خلعت هستی بخشود و درود بر روان پاک پیامبر او محمد بن عبدالله که ما را به راست رهبری فرمود؛ و آل و الاقرار او که تعلیمات گرانبهای آنها ما را بر آیین او ثابت قدم نمود (2).

سؤال نمودی تو (3) - که خدای بر یقینت پایدار بدارد و تو را از شک و دودلی در دیانت نگاه دارد! - از این آرائی که به داروین نسبت می دهند و او را «فلسفه نشوء و ارتقاء» می خوانند؛ و یاد کرده بودی از اینکه به تو رسیده که آن فلسفه نزد اروپائیان شایع گردیده و جماعتی از مردمان خاورزمین به آن گرویده اند و آن را پایه بی دیانتی و الحاد و انکار آفریدگار و معاد و انکار دین و آیین قرار داده اند.

و نوشته بودی که متدینین شهرستان تو در آن اختلاف دارند: جماعتی آن فلسفه را با دیانت موافق می پندارند و طائفه ای آن را مخالف ضروریات دین می شمارند.

و خواسته بودی برای تو کتابی بنویسم که حقو باطل و راست و دروغ او را از یکدیگر تمیز دهد و دستوری باشد که هر وقت با نظائر این آراء برخورد نمودی، به آن برگشت نمایی [و تکیه گاهی باشد که هر گاه به گرایش های مختلف برخورد کردی، بدان تکیه کنی] (4).

ص: 151

1- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماست.

2- این سه سطر در نسخه ای از کتاب که آقای دکتر حامد ناجی تصحیح کرده اند، نیامده است (زاهد).

3- مشخص نیست چه کسی از مرحوم مجدالعلماء تقاضا کرده است؟ شاید هم واقعاً تقاضاکننده ای وجود نداشته است (زاهد).

4- این قسمت داخل گروه را مرحوم مجدالعلماء ترجمه نکرده بود (زاهد).



و من به این پرسش تو پاسخ می دهم و پیشنهاد تو را به انجام می رسانم (1)، با اینکه زمان همان است که می دانی و بر دل پر درد از فرزندان این زمان ناملایماتی می رسد که خدا بهتر می داند؛ و غم و اندوه قلب بر قانون نشوء و ارتقاء جاری گشته و او جایگاه خوبی یافته و دست از تنازع و کشمکش برداشته و تمام آنها بر زیستن و بقاء آشتی نموده اند؛ و ندانسته اند که وراثت به من در برابری با پیشامدهای روزگار قلب توانایی بخشوده و خرد و عقلی ارزانی داشته که نیازمند تبه نیست، گر چه ناملایمات روزگار زور آور شود (2).

و تنها از یزدان پاک مسألت دارم که ما را از ناملایمات بر کنار دارد و به آنچه آرزومندیم برساند.

این کتاب دارای دو بخش است:

بخش نخست در انتقاد از فلسفه نشوء و ارتقاء از وجهه دیانتی، سپس وجهه علمی است؛

بخش دوم در ذکر اثبات آفریدگار توانا و رد آنچه مادیین به هم بافته اند و شبهاتی که آنها یاد نموده اند؛ به ویژه فوائد دلکش و تنبیهات بسیار مهمی در او یافت می شود.

و تمام اینها در ضمن چندین مقاله است که هر کدام دارای فصولی است.

ص: 152

---

1- البته عبارت عربی چنین است: «و مُسَعْفُكَ بما اقترحت» (ص 9) که ترجمه آن چنین است: و در آنچه پیشنهاد کردی، تو را یاری می دهم (زاهد).

2- عبارت چنین است: «و حِلْمًا لَا تُقْرَعُ لَهُ الْعِصَا إِذَا قَرَعْتَ حِصَاةَ الْقَلْبِ الْكَوَارِثُ». مرحوم مترجم در پاورقی چنین توضیح داده است: «در عبارت متن این است که حِلْمًا لَا- تُقْرَعُ لَهُ الْعِصَا، که معنای آن این طور می شود: خرد و عقلی داده که عصا برای آن تکان داده نمی شود. و این در لغت تازی مثل است که برای شخص مجرب و دنیادیده می زنند و از قدیم به خاطر دارم - که گر چه در مجمع الأمثال میدانی نیافتم - که شخصی از شیوخ عرب چون پیر شده بود، سخنان ناشایسته در برابر انبوه مردم می گفت که لایق مقام او نبود. فرزندان و خویشاوندان این مطلب را به او تذکر دادند و او گفت: هر موقعی حرف ناشایسته خواستم بگویم، عصا را تکان دهید تا دریابم که این سخن را نبایستی بگویم و رشته سخن را... [ناخوانا]». [عبارت مذکور برگرفته از مثلی است در زبان عربی به این شکل: «لِذِي الْحِلْمِ تُقْرَعُ الْعِصَا». حکایت آن را ر.ک: ابن اثیر، الإصابة فی تمييز الصحابة، ج 1، ص 249].

بدان که دین مبارک اسلام - که بر آورنده آن نیکوترین درود باد! - در مقابله با شبهات، سه دوره را در سه زمان پیموده است:

### دوره نخست: عصر بعثت

در عصر «پیامبر اسلام» هنگامی که وحی بر آن وجود مقدس فرو می آمد، قوم آن حضرت مردمانی نادان و عامی بودند و خواندن و نوشتن نمی دانستند و به براهین عقلی و موازین علمی آشنایی نداشتند؛ و از این جهت شبهات آنها منحصر بود در دور شمردن پاره ای مسائل دنیائی و استبعاداتی عامیانه و استدلال هایی ساده؛ و این شبهات را ترتیب می دادند و بر پیامبر اسلام عرضه می داشتند و در پاسخ اینها آیات محکم قرآن مبین نازل می گردید. پس هنگامی که روز بازخواست و معاد را دور از خرد می شمردند و می گفتند: «مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» (1) (چه کسی زنده می گرداند استخوان ها را با اینکه پوسیده و خاک شده است؟!)، وحی یزدانی آنها را به این جمله متین پاسخ می گفت: «قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (2) (بگو: ای پیغمبر، زنده می گرداند آنها را آن کسی که آنها را نخستین بار آفرید و او به هر آفرینشی داناست).

و اگر یکی از آنها چنین می گفت: «إِذَا مَا مِثُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا» (3) (اگر من مُردم، به زودی بیرون می آیم با اینکه زنده هستم؟!)، این جواب محکم از جانب خلاق عالم نازل می گردید: «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا» (4) (آیا به یاد نمی آورد انسان که ما او را از پیش آفریدیم با اینکه چیزی نبود؟!).

ص: 153

1- سورة يس (36): 78.

2- سورة يس (36): 79.

3- سورة مريم (19): 66.

4- سورة مريم (19): 67.

و اگر چنین می گفتند: «لَوْلَا نَزَّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً» (1) (چرا فرود نیامد بر او قرآن به یک بار؟)، چنین پاسخ می شنیدند: «كَذَلِكَ لِيُنَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» (2) (این طور کردیم تا به او دل تو را ثابت بداریم و آن را به تدریج فروفرستادیم به تدریج فرستادنی).

و اگر دور از عقل می شمردند که خداوند متعال به تمام چیزها دانا باشد، برای آنها به زیباترین بیان و شیرین ترین سخن می فرمود: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (3) (آیا نمی داند آنکه آفرید؟! و اوست دقیق و کارآگاه. [یا] آگاه باشید! می داند آنکه آفرید؛ و اوست باریک بین آگاه).

اینها پس از آن بود که راه شناسایی خویش را به ایشان نشان داده بود: یک بار به اینکه به ایشان تعلیم فرموده بود که بایستی به فطرت بی آرایش و خالی از شبهات رجوع نمود، و روشن فرموده بود که وجود آفریدگار توانا از بدیهیات است و نیازمند دلیل و برهان نیست. و در این مقام چنین فرموده است: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (4) (آیا در خدا شک است که آفریدگار و خالق آسمان ها و زمین است؟!). و یک بار ایشان را به دقت در نتیجه هایی که از اسباب مرتب جهان به دست می آید و با کمال وضوح دلالت بر قصد و اختیار می کند و منع امکان ندارد و نتیجه اضطرار و ناچاری نیست توجه می دهد؛ و چنین می فرماید: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيُنْزِلُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَيَنْزِلُ الْوَدْقَ فَيُخْرِجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» (5) (خداست آنکه بادها را می فرستد؛ پس ابر را برانگیزد؛ پس آن را در آسمان چنان که می خواهد پهن کند و آن را بر هم نشسته می گرداند؛ پس باران را

ص: 154

- 1- سورة فرقان (25): 32.
- 2- سورة فرقان (25): 32.
- 3- سورة ملك (67): 14.
- 4- سورة ابراهيم (14): 10.
- 5- سورة روم (30): 48.

می نگری که از رخنه هایش بیرون آید؛ پس چون آن را به آن که از بندگانش خواهد رساند، آنگاه ایشان شادی می کنند).

و توانایی خود را بر روز رستاخیز و معاد به زیباترین مثال ها روشن نمود و فرمود: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1) (و از آیات اوست که تو زمین را فرسوده و افسرده می بینی. پس چون ما بر آن آب را فرورستادیم، به حرکت آید و افزونی پذیرد. به درستی که آنکه زنده اش کرد هر آینه زنده کننده مردگان است. به درستی که او بر هر چیزی تواناست).

و برای آنها به این کلام معجز نشان مثال آورد: «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ التَّشْوِيرُ» (2) (خداست آنکه بادهای او را فرستاد؛ پس ابر را برانگیخت؛ پس آن را به سوی شهر مرده راندیم؛ پس به آن زمین را بعد از مردنش زنده کردیم. حشر کردن نیز همچین است).

و غیر از این آیاتی که تک تک شماره کردن آنها مشکل است و در این مقام مناسب نیست.

و همین طور این شبهاست به نور وحی یزدانی پراکنده می گردیدند تا پرچم حقیقت بلند گردید و به نور خود بیشتر معموره زمین را در کمتر از یک قرن روشنایی بخشید.

## دوره دوم: دوره عباسیان

در اوائل زمان خلفای عباسی، هنگامی که علوم «یونان» به شهرهای اسلامی نقل گردید و علوم عقلی بین مسلمانان رواج یافت و موازین منطقی را شناختند، مادیین و کسانی که در روان آنها الحاد و دشمنی با دیانت نهفته بود به این علوم مانند مردمان گرسنه ای که به طرف خوان های طعام آکنده از غذاهای گوارا

ص: 155

1- سورة فصلت (41): 39.

2- سورة فاطر (35): 9.

می شتابند رو آوردند؛ و شبهات خود را بر مبانی «فلسفه یونانی» ترتیب دادند و بر او زیور براهین منطقی پوشانیدند و مردم را یک بار به نام های یونانی شگرف و اصطلاحات علمی که مسلمانان با آنها آشنایی نداشتند می ترسانیدند؛ و یک بار پیشروی خود را در علمومی که مبادی آن حسی یا نزدیک به حس است - مانند: طب و ریاضیات - بر رخ مسلمانان می کشیدند و گمان می کردند با این کارها پایه دینت را منهدم می کنند و به مقصود دیرینه خود از گمراهی مسلمانان می رسند، ولی این خرسندی برای ایشان دوامی نیافت، بلکه برای آنها مصیبت و دلتنگی بار آورد؛ زیرا در همان آیات قرآنی که برای عصر نخستین نازل شده بود گنجینه های پربهایی برای آن عصر در نهان بود و دانشمندان اسلام آنها را استخراج کردند و اخبار پیامبر اسلام و پیشوایان جانشین او را بر آن افزودند و شبهات آنها را مطابق اصطلاحات خود ایشان و با دستاویزی بخش استوار علوم ایشان پاسخی محکم و متین دادند و اصول فاسد آنها را با برهانی نیرومند و روشن نابود نمودند.

و در بازار دانش، کالای بی ارزش مادیین رواجی نیافت و دینت به این پیشامد بر روشنایی خود افزود و نور حقیقت به رخسندگی خیره کننده تری آغاز نمود و آرزوی مادیین برآورد نشد: «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (1) و اصول دینت با زیورهای براهین عقلی شروع به خودنمایی نمود و بر زیبایی خود افزود. لو كان ثَمَّةَ مَوْضِعٍ لِمَزِيدٍ (2).

### دوره سوم: دوره آمیزش با غربی ها

در این زمان است که مصلحت های سیاسی و روابط بازرگانی حکم نموده که

ص: 156

1- سورة آل عمران (3): 54.

2- مرحوم مترجم این عبارت و دو جمله پیش از آن را ترجمه نکرده است. جمله کامل به همراه عبارات ترجمه نشده چنین است: «وبرزت الأصول الدينية تختال في حُلل البراهين العقلية الجامعة للشروط المنطقية. وما زادها كيدهم إلا حُسناً على حُسن، لو كان ثَمَّةَ موضع لمزيد»: و اصول دین در جامه های براهین عقلی که مبانی منطقی را نیز گرد آورده بود، به زیبایی آشکار شد و نیرنگ آنان بر زیبایی های آن، تنها زیبایی افزود؛ و ای کاش مجال برای افزوده شدن بیش از آن هم بود (زاهد).

مسلمانان با اروپائیان آمیزش کنند؛ و مسلمانان نگریستند که نیازمند چیزهای بسیاری از لوازم زندگی هستند که اروپائیان پیشی گرفته و آنها را اختراع یا... درست کرده اند. پس مسلمانان به یک دسته از جوانان خود توسل جستند و آنها را به کشورهای باختر گسیل داشتند تا چیزهایی که در زندگانی به حال ایشان سودمند است به ارمغان آورند. آنها هم چیزهایی آوردند که در زندگی سودی ندارد و در روز بازخواست زیان بار می آورد. مثل اینها مثل قومی است که در شهرستان ایشان مرضی شیوع یافت و شنیدند که در باختر آنها جزیره ای هست که بیشتر گیاه های آن زهردار کشنده است، ولی در بین آن گیاه ها چند گیاهی هست که برای آن درد جان گداز سودمند است. پس دسته ای از جوانان خود را به آن جزیره فرستادند و به مدتی دارایی خود را هزینه مسافرت ایشان نمودند. یک دسته از این هیئت اعزامی تعمد ورزیدند و هر چه به دست ایشان رسید، بی آنکه بین سودمند و زهر کشنده فرقی نهند، برای قوم خود نقل کردند؛ و دسته دیگر گمان نمودند سودمندی در مزه گوارا و بوی خوش است. پس آنچه مزه گوارا و بوی خوش داشت، با اینکه زیان بخش بود درو نمودند. دسته سوم بیشتر دقت نمودند و جز آنچه سودمندی آن را در مزاج اهالی و ساکنین آن جزیره آزمایش نکرد، نقل ننمودند، ولی از این نکته غفلت نمودند که مزاج ها و طباع با هم اختلاف دارند. و آخرین دسته آنها، از تمام دوراندیش تر بودند و در آن داروها دقت بسزایی کردند و جز آنچه سودمندی آن را در مزاج مردمی که همانند هم میهنان خود باشند آزمایش نکردند، نقل ننمودند و آنها را در جعبه هایی زیبا قرار دادند و آن را به رنگ دلربایی درآوردند و بر آن کاغذهای رنگارنگ و طلائی پیچیدند و بر آنها حروف شگرفی نقش کردند و آنها را داروهای تازه نامیدند.

هم میهنان آنها به پیشوازی این دسته رو آوردند و گمان می کردند که به آرزوی خود رسیده اند و به داروی درد بی درمان خود دست یافته اند. زیبایی ظروف و استواری آنها و حروف شگرفی که بر آنها نقش بود ایشان را خیره کرد؛ و موقعی که خوب نگریستند و دقت نمودند، فهمیدند که آنها گیاه هایی است که در

شهرستان ایشان می‌روید و ساکنین آن جزیره از ایشان گرفته‌اند و صورت و ظروف آن را تغییر داده‌اند و برای ایشان به عنوان داروی تازه برگردانیده‌اند.

پس در کار خود فرو ماندند و دانستند که کالای خود ایشان است که به اینها برگشت داده‌اند: «هَذِهِ بِضَاعُنَا زِدَّتْ إِلَيْنَا» (1).

خواننده گرامی، خدا تو را ببخشد و تو را کامیاب گرداند! این مثل را نیکو بفهم و ما را از تفصیل معذور دار و اکنون از ما این اجمال را بپذیر و بنگر چه اندازه با حالت کنونی ما مطابق است؟! چه، اکنون ما نیازمندتریم به شناسایی صنایعی که ثروت ما را به ما برگرداند و احتیاج ما را به دیگران کم گرداند و مرزهای کشور ما را از تجاوزات آنها نگاه دارد.

### تشویق مسلمانان به خودکفایی

ما به اینها نیازمندتریم تا شناختن کفریات «نیشه» [= نیچه] و «شوبنهور» [= شوپنهاور] و یادداشت‌های زندگانی فلان دیوانه؛ و علوم سودمند و هنرهای ارجمند سزاوارتر است برای ما از رمان‌هایی که روی زیبایی تاریخ را زشت داشته و از تألیفات الکساندر [= الکساندر] دو ما است؛ و فلسفه و حکمتی که ما را به سعادت و نیک بختی برساند و از صعوبت و سختی برهاند، از فلسفه تشاؤم و بدبینی برای ما سودمندتر است.

کوشش و پشتکار از هزلیات (2) «مولیار» [= مولیر] برای ما نیکوتر است؛ و اگر بخواهیم عمر را به رایگان از کف بدهیم و فرصت غنیمت بشماریم، بس است ما را از مضعیات وقت «داستان هزار و یک شب» و افسانه «عنتره» پهلوان (3)؛ و هیچ نیازمند نیستیم به داستان «کنت منت [= منت] کریستو» و افسانه سه تفنگدار

ص: 158

1- «این کالای خودمان است که به ما برگشت داده شده است»؛ سورة یوسف (12): 65.

2- برابر نهاد مترجم در ترجمه «کومیدیات».

3- نام پهلوان خیالی عرب‌ها همانند هرکول در یونان و رستم در ایران (زاهد).

سزاوار و اولی بر ما این است که علمی که اروپائیان و آمریکائیان از ما گرفته اند نیکو تحصیل کنیم و اینها را از کتب خودمان و به زبان خودمان بیاموزیم و بر آنها آنچه ایشان افزوده اند بیفزاییم.

پس از اینکه آنها را به لغت خود درآوردیم، برای آنها رموز و اصطلاحاتی که مناسب کشور ما و ذوق ما باشد وضع کنیم؛ چنانچه مترجمین علوم یونانی نمودند، نه اینکه آنچه کودکان ما یاد می گیرند مثل جمع و ضرب که آنها را به اصطلاح اروپایی و خط اروپایی فراگیریم و آنها را علوم تازه و معارف فرنگی بنامیم!

و اگر علم با افزودن چند مسئله در او جدید می گردید، قدیمی باقی نمی ماند؛ چه، علوم هم بر ناموس ترقی و ارتقاء جاری می شود و دائم بر وسعت و پیشرفت خود می افزاید و بر او چیزهایی زیاد می شود؛ و اگر ملاک اصول کلی باشد، پس جدید کجاست و تازه کدام است؟!

با اینکه عالم و دانشمند ممکن است شرقی باشد یا غربی، ساکن خاور باشد یا باختر، ولی علم درختی مبارک و نیکو بر است که نه شرقی است و نه غربی (2)؛ و در تمام شهرستان ها و کشورها هر عددی نصف مجموع دو طرف خود می باشد (3)؛ و هر خط محدودی (4) ممکن است بر او مثلث متساوی الاضلاع رسم کرد؛ و آیا زوایای سه گانه مثلث مثل ما از اروپائیان ترسیده و لاغر شده به طوری که از دو قائمه کمتر گردیده است؟! یا اینکه آنها با سیاست ماهرانه خود مقدار فضل بین

ص: 159

---

1- در عبارت عربی چنین آمده است: «ولا نحتاج إلى رواية كنت منت كريستو، ورواية تروا موسکتر»، و خبری از سه تفنگدار نیست. به علاوه، سه تفنگدار و کنت مونت کریستو هر دو رمان های الکساندر دوما هستند. «تروا موسکتر» را ندانستم که چیست؟! مصحح متن عربی کتاب هم اشاره ای نکرده است (زاهد).

2- اشاره به آیه مبارکه «شَجَرَةٌ مُبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» سورة نور (24): 35.

3- مثلاً «3» یک طرف او «2» و یک طرف او «4» و مجموع 2 و 4، «6» می شود و «3» نصف «6» است (مجد).

4- در متن عربی، «ممدود» است و همین هم درست است. به نظر می رسد نسخه ای که نزد مرحوم مترجم بوده، بدخط بوده است (زاهد).



دو مربع متوالی را تغییر داده اند (1)؟!

این مطلب را نگه دار! با اینکه خامه عنان از کف می رباید و می خواهد در این میدان به تُرک و تاز آید؛ و من آن را باز می دارم و به او نوید می دهم که به این موضوع در جایی که شایسته تر باشد برگشت می کنم، یا کتاب دیگری در این باب تصنیف می نمایم.

و در اینجا به طور اجمال می گویم:

### آگاه کردن مسلمانان از آنچه از دست خواهند داد

اگر حال بر این منوالِ ناشایسته باقی بماند و دول اسلامی روش خود را به حسن سیاست تغییر ندهند و مسلمانان به عاقبت ناگوار این کار پی نبرند، یک قرن نمی گذرد مگر اینکه مسلمین دین و صفات و عادات نیکوی خود را از کف بدهند، بی اینکه در دنیای خود از آن سودی نبرده باشند:

أمرتکم امری بمنعرج اللوی \*\*\* فلم تستینوا التُّصحَّ إلا ضحی الغد (2)

برگشت می کنم به آنچه در مقام آن بودیم.

امر شبّهات این دور از ادوار گذشته از وجهه علمی خیلی آسان تر است؛ چه، رونق و زیبایی فطری، شبّهات دور اول را از کف داده و در نیرومندی مبانی و

ص: 160

1- فرق بین دو مربع با مجذور متوالی به اندازه ضیعه جذر اقل با زیاده یک است. مثلاً 9 و 16 دو مجذور متوالی هستند؛ چون مجذور دیگری در بینشان نیست و صرفاً بین 9 و 16 به اندازه ضیعه جذر اقل که 6 باشد با زیاده یک که هفت می شود و چون هفت را بر 9 بیفزاییم، همان 16 می شود (مجدد).

2- این بیت از اشعار دُرید بن صمه است؛ و اصل قضیه این است که عبدالله برادر سراینده اشعار، قبیله بنی هوازن را در جنگ مغلوب کرد و اموال ایشان را به یغما برد. سپس با لشکریان خود در منزلی که آن را «منعرج اللوی» می نامیدند منزل کرد. درید به عبدالله گفت: در این منزل شب را توقف مکن، شاید بنی هوازن عده ای فراهم کنند و بر ما شیخون زنند. اما او نصیحت برادر را گوش نکرد و در آن منزل توقف کرد. بامداد قضیه به همان نحو واقع شد و عبدالله کشته شد. مراد شاعر این است که شما را امر نمودم به امر خود در آن منزل، و شما نمی پذیرفتید تا وقتی که ظاهر شد اثر اندرز و نصیحت من؛ و روی سخن در این مقام به سوی اهل اسلام است (مجدد). حضرت علی (نیز بعد از ماجرای حکمیت، خطاب به لشکریانشان به این شعر استشهاد کرده اند. ر.ک: نهج البلاغه، خ 35 (زاهد).

استواری ادله به پایه شبهات دور دوم نمی رسد، ولی زیان آن بر دیانت و خطری که از آن پیدا می شود سخت تر است؛ چه، شبهات دور اول - همین طور که شناختی - بسیار ساده و عامیانه بود و به زودی به آیات محکمه و ادله علمیه از بین رفت؛ و شبهات عصر دوم مبنی بر اصولی دشوار و اصطلاحات علمی دقیق بوده که اذهان عموم مردم از فهم آن دور بوده است و هیچ باکی از زیان آن جز بر مردمان کمی که عمر خود را صرف این علوم نموده باشند نبوده؛ و این طور اشخاص هم خیلی کم یافت می شده اند، بر خلاف شبهات پیروان این فلسفه که آنها غالباً مبتنی بر آزمایش ها و کاوش ها و ادعای مشاهده است، و برای آنها اصطلاحاتی وضع نموده اند که برای عموم مردم و توده شناسایی آن آسان است و به فهم به خوبی روشن می شود. اگر مباحث هیولی و صورت و احکام معلول و علت را با مباحث و اصطلاحات این فلسفه [اعم] از تنازع بقاء و قانون وراثت و ارتقاء و روبرو کنی، صدق گفتار مرا خواهی دید.

### انتقال علوم یونانیان پس از زوال عزت آنان

و در اینجا یک نکته دیگر هست که از امر اول بسی مهم تر است؛ و آن اینکه علوم یونان به ما نرسید مگر پس از اینکه عزت و شوکت ایشان از میان رفته بود و دولت ایشان منقرض گردیده بود و ترس و هیبت ایشان در روان مردم جایگزین نبود. مسلمان هیچ رومی یا یونانی را ملاقات نمی کرد و در شهرستان های آنها پا نمی نهاد مگر برای اسیری زنان و چپاول ایشان، ولی فلسفه این طائفه موقعی داخل کشورهای اسلامی گردیده که ایشان در بحبوحه عزت و منتهای سلطنت خود هستند و بر مقتضای ناموس، قوت عادات و صفات و لغات ایشان بر کشورهای کمی که شمشیرهای ایشان نگرفته استیلا یافته است؛ و مردم ایشان را بیش از ارزش آنها بالا برده اند، حتی اینکه گمان کرده اند که عقل و زیرکی که اروپائیان دارند دیگران ندارند و سایر نژاد بشری از آن محرومند؛ و گویا چنین گمان می کنند که اروپائیان ملائکه ای هستند که از آسمان نازل شده اند

یا اجته ای هستند که زمین منشق شده و از زمین بیرون بسته اند! و نیرومندترین براهین در جهان علم و دانش این شده که: فرنگیان چنین گویند؛ و در مقام عمل اینکه: کشورهای متمدن چنین کنند. و کار سخت و مصیبت بزرگ گردید.

حتی چنین اصطلاح شده که اگر کسی از ایشان تقلید و پیروی کند، گر چه یک کلمه از علوم و معارف ایشان نداند، او را متمدن و متتور [= روشنفکر] بنامند؛ و کسی که با ایشان در چیزی مخالفت کند، او را وحشی و نادان نام نهند! تا به چیزهای دیگر، چه رسد از اموری که چشم مؤمن غیور خون می گیرد و دل متدین با حمیت آتش می گیرد.

نگه دار آنچه گفته شد! و قلم باز عنان اختیار از کف می رباید و من آن را باز می دارم «و در دل هست آنچه هست؛ و تو نیکو می دانی» (1).

### تشویق مسلمانان به تفکر

برگشت به مطلب: و گمان نکن (2)؛ و شاید کسی که می شنود گمان می کند که من تو را منع می کنم از آموختن آنچه اروپائیان از علم و فلسفه به او دست یافته اند و باز می دارم تو را از مسائلی که اهل باختر به او راه بسته اند و براهین محکم و استوار بر طبق آن آورده اند؛ و اینکه من اشاره می کنم به تو اینکه حقوق ایشان را تزییع کنی و فضل دانشمندان آنان را انکار نمایی؛ و چگونه ممکن است چنین کنم با اینکه دین شریف اسلام نیکوترین آداب را به ما آموخته و ما را از تزییع حقوق مردم بازداشته و در قرآن (3) صریحاً به آن امر فرموده؟! و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به ما امر فرموده که در هر صنعتی به مردمان آزموده و اهل آن صنعت

ص: 162

---

1- عبارت داخل گیومه ترجمه شعر ذیل است: وفي النفس ما فيها / وأنت بها أدری.  
2- پس از این عبارت، مرحوم مصنف مثل «وَمَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ» را آورده است که مرحوم مترجم ترجمه نکرده است. این مثل برای کسی گفته می شود که با شنیدن چیزی، بدون دلیل آن را باور می کند. بنا بر این «گمان نکن» که در متن آمده، یعنی هر چیزی را به مجرد آنکه بشنوی نپذیر. برای تفصیل بیشتر ر.ک: میدانی، مجمع الأمثال، ج2، ص 300 (زاهد).

3- «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»؛ این آیه در سه جای قرآن آمده است: سورة اعراف (7)، 85؛ سورة هود (11)، 85؛ سورة شعراء (26)،

رجوع کنیم و حکمت و دانش را گمشده مؤمن قرار داده که او را می جوید هر جا که بیابد (1)؟! و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مثال آن را این طور بیان فرموده که اگر حکمت در چنگ مردمان نالایق باشد، مثل یک دُزی است که در دهان خوکی باشد. مؤمن از دهان او می رباید و می شوید؛ سپس به او منتفع می شود.

ولی من حسن صلاح حال تو را می دانم که اگر می خواهی به علوم ایشان اشتغال بورزی، پس از این باشد که علوم دیانتی را کاملاً فراگرفته باشی و بر علوم گذشتگان کاملاً اطلاع یافته باشی، تا اینکه تو را از مخالفت با قطعیات نقل نگاه دارد و از مخالفت با صریح عقل باز دارد. و علوم دیانتی نوری باشد که تو را در تاریکی شبهات رهنمایی نماید و علوم دانشمندان گذشته میزانی باشد که تو را در تمیز دادن برهان از مغالطه کمک کند.

سپس از ذهن خود دور ساز ترسی که از این طائفه در آن جای گرفته و بر او تکرار نما که آنها هم بشر هستند و ممکن است اشتباه کنند؛ و اینکه ممکن است ماهرترین آنها به حقیقت امری نرسد و دیگران آن را درک کرده باشد؛ چه، مردم همه مثل یکدیگرند.

و تو را شگرفی نام ها و بالابندی القاب ایشان به هراس نیفکند؛ چه یونانی ها هم نام های شگرف و القاب بالابندی داشتند! و تو را استیلاء ایشان بر کشورهای جهان نترساند؛ زیرا مغول و تر[= تاتار] نادان ترین ملل بودند؛ و تاریخ نشان می دهد که چه کشورهای بزرگی را گشودند و چگونه دژها و شهرها را فتح نمودند!

و صنایع دقیقه و اختراعات زیبای ایشان فریبت ندهد؛ زیرا که بین صنعت و علم بیابان بی پایانی است که در آنها گردن های اسبان راهوار و برق آسا از هم می گسلد؛ و کسی که عالم باشد به دقائق علمی که مبادی آن محسوسات یا آزمایش است، تا چه رسد به کارگری که نیکوترین صنعت ها را می داند، گاهی در حل مسئله واضحی از عقلیات بیچاره می شود.

ص: 163

---

1- «الحكمة ضالة المؤمن. يطلبها حيث يجدها» (بحار الأنوار، ج 2، ص 99)؛ و در روایت دیگر: «أينما وجدها أخذها».

سپس هر چه را که از مشاهدات نقل می کنند تصدیق نکن؛ زیرا که در بین آنها جماعتی هستند که حتی در محسوسات اشتباه می نمایند، بلکه در میان ایشان - به ویژه در لامذهبان ایشان - کسانی می باشند که عمداً دروغ می گویند و تزویر (1) می کنند تا مذهب خود را نیرو بخشند و بر اعتقاد خود دلیل آورده باشند.

و بعد از این، ان شاء الله به زودی می گذرد بر تو تزویر «هکل» آلمانی در صور جنینیه، تا آن را برای مذهب خود در نشوء و ارتقاء دلیل قرار دهد. و پس از آنکه آنچه گفتم به خاطر سپردی، در فلسفه و سخنان آنان بنگر اگر خواستی.

و بدان که بر تو دو حق است: یکی را دین از تو دارد و یکی را علم از تو خواستگار است. از حقی که دین از تو دارد این است که هر چیزی که با او مخالفت دارد، یا با ضروریات و مسلّمات او مخالفت می کند دور اندازی؛ و دلیلی که بر خلاف دیانت خودنمایی می کند، باید جز شبهه و مغالطه چیزی نگرفت. پس اگر توانستی آن را دفع کن، و الا به کسانی که سطح معلوماتشان از تو بالاتر است و داناترند رجوع نما، تا آنان جایگاه اشتباه آن شبهه را به تو بشناسانند؛ زیرا که یقینی نیرومندتر از دین نیست و آگهی دهنده ای راستگوتر از پیامبران نمی باشند، ولی آنها [= عقاید دینی] پس از کوشش در شناسایی ضروریات و مسلّمات دین بایستی [به دست آمده] باشد؛ و آنهایی که در دیانت ثابت شده، از آنچه به او ملحق شده تمیز داده شده باشد، مبادا که آنچه مردمان نادان و عوام می گویند در دین داخل کنی - اوهام و خرافاتی که دین نیامده مگر برای اینکه آنها را از دماغ بشر خارج کند - پس زیان تو بر دین کمتر از مادیین نباشد!

و حقی که علم از تو خواستار است این است که هر مسأله را در جای خود: از شک یا یقین بگذاری؛ و آنچه دلیل او حدس و گمان است به یقینیات ملحق نکنی؛ و بترس از اینکه حسن ظن به گوینده تو را به تسامح در بررسی ادله بکشاند، یا هراس از گوینده نیرومندتر تو را به طرفداری از گفتار ناتوان تر برساند! پس در همان راهی که دانش برای خود باز کرده گام بردار و در امور

ص: 164

1- یعنی: جعل.

تقلی کاملاً کنجکاوی و بررسی نما و در امور عقلی اصول براهین را کاملاً مراعات کن.

و بایستی بین دو جامه تو یک مرد شرقی باشد که شرق را دوست دارد و حق غرب را ضایع نکند (1)؛ و در سینه تو دلی باشد که ترس را نشناسد و جز از برهان قطعی نهراسد؛ و با فکری آزاد باش که اگر بگویند کوشش و تحقیق کرد و اشتباه نمود، خوش تر داشته باشد تا بگویند دیگران را پیروی کرد و راه راست پیمود. پس از آن هر بخشی از دانش را خواهی بیاموز.

و ما اکنون - به یاری خداوند - در این فلسفه از هر دو وجهه (دین و علم) می نگریم؛ و حق دین را مقدم می داریم؛ چون از حق علم بزرگ تر است.

### نگاهی به فلسفه نشوء و ارتقاء از وجهه دیانتی

#### این نظریه با وجود اشکالاتی که دارد، وجود آفریدگار را نفی نمی کند

پس می گوئیم: اما اصل این فلسفه (فلسفه نشوء و ارتقاء) اجمالاً - غیر از زیاده روی هایش که با ضروریات و مسلمات دیانت منافات دارد؛ و آن چند مسئله است که مهم ترین آنها اصل نژاد بشر (2) است و به زودی می آید - هیچ مخالفتی با دیانت ندارد؛ زیرا آنچه بر ما اعتقاد او لازم و واجب است این است که تمام موجودات از زمین ها و آسمان ها و آنچه در آنهاست از اقسام مخلوقات از گیاه ها و

ص: 165

1- متن چنین است: «وَلْيَكُنْ بَيْنَ بُرْدِيكِ شَرْقِي يَحْبُّ الشَّرْقَ، وَلَا يَخَسُّ الْغَرْبَ حَقَّهُ، عِرَاقِي يَتَّبِعُ الْحَقَّ وَإِنْ شَامٌ غَرِيباً بِرِقَّةً». چنان که معلوم است بخش اول این عبارت عربی ترجمه شده و بخش دوم آن ترجمه نشده است. ترجمه لفظ به لفظ عبارت «بین بردیک»، «میان دو جامه تو» است، اما این یک اصطلاح است به معنای در درون تو. بنا بر این ترجمه عبارت نقل شده چنین می شود: «باید در وجود تو یک [روح] شرقی باشد که دوستدار شرق باشد، در عین حال حق غرب را هم نادیده نگیرد؛ عراقی ای که به دنبال حق است اگر چه به سوی غرب در رقه رفته باشد». در عبارت فوق صنعت مراعاة النظیر رعایت شده است؛ از آن رو که کلمه «عراق»، «شام» و «رِقَّة» آمده است. «رِقَّة» یکی از شهرهای عراق است (زاهد).

2- در فارسی امروزه اصطلاح «تبار انسان» متداول است. کتاب معروف داروین نیز به همین نام معروف است. عنوان انگلیسی کتاب او چنین است: «The Descent Of Man» (زاهد).

حیوانات گوناگون و همچنین نژاد بشر با تیره های بسیار خود و زبان های مختلف آنها مخلوق یک خداوندی است توانا و با حکمت، و علم او تمام چیزها را فروگرفته است؛ آفرینش تمام اشیاء را متقن کرده است؛ و جمیع اصناف گوناگون از تمام انواع را از روی دانایی و توانایی و قصد و اختیار آفریده است؛ و این حقیقتی است که تمام ادیان بر او اتفاق دارند.

اما چگونگی آفرینش و اینکه این اقسام گوناگون و انواع مختلفه هر کدام جداگانه آفریده شده اند و به یک بار از عالم نیستی به جهان هستی آمده اند و اینکه همان طوری که در ابتدای آفرینش بوده اند هنوز هم هستند و هیچ گونه تغییر و تبدلی در آنها داده نشده و هیچ تغییری صورتی در اینها راه نیافته (1)، آن مطلبی است که در آیه صریحی از کتاب مبین و نه حدیث متواتری از اخبار پیشوایان دین ذکر نشده؛ و چه فرق می کند؟ خواهد پدران شتر شتر باشند یا قورباغه باشند که در آب و جوی ها صدا می کند و پدران بزرگ فیل فیل باشند یا سه نونو (پرستو) که در هوا طیران می کند؛ چه، آثار خلقت و حدوث بر آنها در هر دو حال ظاهر است و در آنها بر وجود خداوند بزرگ نشانه ها و علاماتی باهر است.

پس خرسندی مادیین به این اندیشه ها و قراردادن آنها را پایه و اساس

ص: 166

---

1- این همان نظریه ثبات انواع (Fixism) است. توضیح آنکه دو فرضیه درباره موجودات زنده وجود دارد: «فرضیه تکامل انواع یا «ترانسفورمیسم» که می گوید: انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبودند، بلکه در آغاز، موجودات تک سلولی در آب اقیانوس ها و از لابلاهی لجن های اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند؛ یعنی موجودات بی جان در شرایطی خاص قرار گرفتند که از آنها نخستین سلول های زنده پیدا شد. این موجودات ذره بینی زنده تدریجاً تکامل یافتند و از نوعی به نوع دیگر درآمدند و از دریاها به صحراها و از آن به هوا منتقل شدند و انواع گیاهان و جانوران آبی و زمینی و پرندگان به وجود آمدند. کامل ترین حلقه این تکامل، انسان های امروزند که از موجوداتی شبیه به میمون و سپس میمون های انسان نما ظاهر گشتند. در مقابل، فرضیه «ثبوت انواع» ی «فیکسیسم» است که می گوید: انواع جانداران هر کدام جداگانه از آغاز به همین شکل کنونی خلق شدند و هیچ نوع به نوع دیگر مبدل نشدند؛ بنابراین انسان هم از خلقت مستقلاً برخوردار است و از آغاز آفرینش به همین صورت آفریده شده است. زیست شناسان هر دو گروه برای اثبات نظر خود مطالب فراوانی بیان کرده اند و نزاع های زیادی در محافل علمی بر سر این مسأله درگرفته است. تشدید این نزاع ها از هنگامی شد که «لامارک» جانورشناس معروف فرانسوی در اوایل قرن نوزدهم و سپس «داروین» جانورشناس معروف انگلیسی در قرن نوزدهم نظریات خود را در زمینه «تکامل انواع» با دلایل و شواهدی تازه عرضه کردند» ر.ک: [http://www.gsi.ir/General/Lang\\_fa](http://www.gsi.ir/General/Lang_fa).

و برای زیادتی توضیح گوئیم: این آراء با وجود عیب های بسیاری که داراست و سستی و... (1) بیشتر ادلة آنها - همین طوری که به زودی در بخش دوم کتاب خواهی دید - چیزی نیست مگر بیان ترتیب مخلوقات و چگونگی پیدایش آنها. و در چه موقعی متدینین این مطلب را انکار نمودند و کدام وقت ادعا نمودند که خداوند بزرگ تمام چیزها را در یک زمان آفریده و جمع آنها را جدا جدا به طور استقلال خلقت فرموده؟ با اینکه ایشان به چشم می بینند که ایزد توانا به حکمت بالغه و صنعت فائده میوه را از درخت و درخت را از هسته و تخم می آفریند؛ و انگور را شیرین نمی کند مگر پس از اینکه آن را ترش می نماید؛ و تا غوره نشود انگور نگردهد. و همچنین آن را ترش نماید مگر پس از آنکه آن را تلخ فرماید.

و بر فرض اینکه یک مغز نادان از ایشان چنین گوید - و هرگز نخواهد کرد - پس چه سودی از این کار می برد غیر اینکه به نادانی خود انوار ادله ای که بر حکمت و استحکام صنعت و وسعت علم خداوند دلالت می کند خاموش کرده، و این ترتیب بدیع و نظام زیبایی را که هنوز دانشمندان بزرگ اشتغال دارند که حقایق و نوامیسی را که در این جهان اسرار است استخراج نمایند، بر هم زده است؟!!

و هر قدمی که در این راه سودمند برمی دارند، اعتقاد آنها به پدیدآورنده این دستگاہ عظیم بیش می گردد و... در پیشگاه توانایی آفریننده بزرگ او سرافکنده می شوند. و ایشان به خوبی می دانند که هنوز از حقایق و نوامیس آن جز اندکی از بسیار نیافته اند، و زمان ها می گذرد و قرن ها سپری می گردد و علما و دانشمندان در این راه گام برمی دارند و قوانین و نوامیسی که بر دانشمندان پیشین پوشیده بود اکتشاف می کنند تا اینکه بشر از روی این گیتی نابود می شود و رخت از این جهان برمی بندد، و هنوز اندکی از بسیار و قطره ای از این اقیانوس اسرار را نتوانسته اند درک نمایند.



و اگر در این نظام بلندمرتبه و ترتیب زیبا دلیلی برای مادیین و مذهب ایشان هست، پس بهتر این است که به نشوء و ارتقاء فردی استدلال کنند که تمام مردم به چشم خود می بینند؛ و به ترتیب پیدایش انسان و نقل و انتقال او در رتبه های بسیار تا رتبه نطفه یا بیضه استدلال نمایند. پس از آن مرتبه های بسیاری را که در رحم می پیماید و پیشامدهای بسیاری را که در آنجا وی را عارض می شود تا اینکه از تاریکی رحم به روشنایی این جهان پا می گذارد. سپس نردبان زندگانی را یکایک می پیماید تا از این دنیا می رود و می میرد؛ و این نقل و انتقال های پنهانی را که در ادوار سه گانه می باشد، و آنچه را بر ادوار جیولوجیا (2) از اختلافات های حیوانی و نظائر آنها مترتب می شود رها کنند که بسیاری از او جز اوهام و خیال چیز دیگری نیست؛ و آنچه که از براهین او صحیح است، در شکم زمین و قله کوه های بلند ذخیره گردیده است.

و اگر برای ایشان این مطالب سودی ندارد، پس این فلسفه بیچاره را رها کنند و بر وی شومی و نحوست را نکشاند، تا اینکه سالم بماند از کثافت بی دیانتی که باعث شده که تیره های رد و انتقاد بر وی ریخته شود.

ای کاش این فلسفه را رها کرده بودند تا مثل برادران خود و فلسفه های دیگر محل جَوَلان افکار عقلا - یعنی: متدینین - می شد، تا براهین آن را روشن می کردند و حق و باطل او را از هم جدا می نمودند؛ و بر قانون ترقی و ارتقاء پیش می رفت تا اینکه به بلندترین مقام خود می رسید و به شرافتمندترین اعتبار خود نائل می گردید!

ص: 168

---

1- و با وجود تنوع وصف کنندگان زیبایی او/روزگار فنا می شود و در او باز هم چیزی هست که وصف نشده است. شعر از ابن فارض است از قصیده ای با مطلع: «قلبی یحدِّثنی بأنَّک مُتلفی / روحی فِداکَ عرفتَ أم لم تعرفِ» (زاهد).

2- Geology و در عربی: جیولوجیا یا علم الأرض یا علم الإراضه؛ یعنی: زمین شناسی. مرحوم مترجم کلمه «جیولوجی» و «جیولوجیا» را بسیار به کار می برد (زاهد).

و به جان خود سوگند یاد می کنم هیچ طائفه نسبت به هیچ فلسفه و حکمتی ستم روا نداشتند مثل ستمی که این طائفه نسبت به این فلسفه نمودند؛ زیرا این فلسفه را ام الفساد کردند و لفظ «نشوء» را مرادف بی دیانتی و الحاد قرار دادند؛ و داروین می دانست به فلسفه او از مخالفت با دین چه می رسد؛ پس در ضمن سخنان خود یا از روی اعتقاد یا ریا و دورویی چنین گوید: «این اجناس مختلفه از پنج یا شش اصل است که آفریدگار در آنها روان زندگانی را دمیده است»، ولی شاگردان نادان او این پرده را از روی کار برداشته و داروین و فلسفه او را به بدترین ننگ ها آلوده نمودند؛ و چه خوب و از روی انصاف گفته است یکی از پیروان او در آنجا که می گوید: «شاگردان داروین در این مقام نایستادند، بلکه از آن جلوتر رفتند و کار را به جایی رسانیدند که تمام جهان بر ایشان و بر داروین به واسطه ایشان به خشم درآمد».

و از همین ظاهر می شود سبب و علت آنچه این گوینده را به شگفت در آورده است، در جایی که در ضمن سخنان خود گوید: «نشوء و ارتقاء مقتضی انکار خداوند نیست و کسی که در وی جستجو می نماید و بحث می کند از بابت اینکه یکی از قوانین طبیعت است، هیچ سزاوار نیست که به آنچه برتر و ماوراء الطبیعه است قدم فرا نهد».

تا آنجا که گوید: «هیچ سبب و علتی نمی بینم برای هراسی که بر بسیاری از مردم مستولی می گردد هنگامی که قانون نشوء و ارتقاء را می شنوند؛ زیرا این قانون به هیچ وجه دین حقیقی را تغییر نمی دهد [الخ]».

و متدینین منزّه تر و برتر از آنند که از این فلسفه و اندیشه بهراسند، بلکه ایشان این فلسفه را دشمن دارند و سبب این دشمنی را شاگردان داروین فراهم آورده اند؛ زیرا - همین طور که خود این گوینده اعتراف نمود - از حد خود تجاوز نمودند.

خلاصه، این مردمان بی دیانت به جایی می روند که اگر عقل و دانش داشتند، از آنجا فرار می نمودند و به جایی رو می آوردند که سزاوار بود از آنجا دوری

جویند! گویا طرف مقابل ایشان به نظام بدیع جهان و زیبایی آفرینش استدلال می کند، چنان زیبایی و نظامی که تمام افکار دانشمندان را حیران و واله نموده است؛ پس چاره نجستند جز اینکه بر نشوء و ارتقائی که در افراد ظاهر است و به چشم دیده می شود یک زیبایی دیگری زیاد کردند و یک نشوء و ارتقاء دیگری هم برای انواع افزودند؛ پس برای طرف ایشان دلیل دیگری شد که بر او حمله کند و بگوید: ذکرتی الطَّعَنَ وَكُنْتُ نَاسِيًا (1).

البته نور حقیقت در پرده نمانده، در هر حالی ظاهر می شود و تاریکی باطل ناچار نابود می گردد و مرد بدبخت به هر ریسمانی خفه می شود (2).

و به جان خود سوگند یاد می کنم که این فلسفه و اندیشه بر فرض اینکه تمامیت و صحت خود را ثابت کند و خود را از تمام این رد و انتقادها برهاند، باز هم زیبایی حقیقت آفریدگار توانا را ثابت می نماید؛ و این نظام اتمی را که خداوند برای آفرینش قرار نهاد، نیکوتر روشن می کند. از این جهت می بینیم بزرگ ترین رجال این فلسفه و خردمندترین ایشان به وجود آفریدگار توانا اعتراف دارند و از لکه بی دیانتی و ننگ مادیت منزّه هستند.

ص: 170

---

1- نیزه را به یادم آوردی، در حالی که فراموش کرده بودم. از امثال عرب استدربارة دو طرف نزاع که یکی از دو نزاع کننده، چیزی را که به زیان اوست به طرف نزاعش یادآوری کند. برای تفصیل بیشتر ر.ک: مجمع الأمثال، ج 1، ص 290 (زاهد).

2- این عبارت ترجمه مصراع دوم شعر ذیل است: شَقِيْتُ بِنُو سَعْدِ بَشِعْرِ مُسَاوِرٍ / إِنْ الشَّقِيُّ بِكُلِّ حَبَلٍ يَخْنُقُ. ترجمه شعر: بنی سعد با شعر «مُساوِر» بدبخت شدند/ آری، آدم بدبخت با هر طنابی خفه می شود. این شعر از مساور بن هند عبسی است که در هجو قبيلة بنی سعد سروده است. برای تفصیل بیشتر ر.ک: الحداد، سعد محمد حسین. «المساویر بن هند العبسی، أخباره وأشعاره»، الذخائر، ش 9، شتاء 1422ق، ص 154 (زاهد).

لامارک (1):

دانشمند نامی لامارک، که گوی سبقت را در این مذهب ربوده و از همگان در این فلسفه پیشی گرفته - همین طوری که بخنر (2) آلمانی (شارح مذهب داروین) اعتراف کرده است - بلکه اگر این فیلسوف نامی نبود، داروین عرض اندام

ص: 171

1- ژان باتیست لامارک (1744-1829) (Lamarck Jean Baptist)، از زیست شناسان فرانسوی. لامارک چون در باغ پادشاهی رفت و آمد داشت، به جمع آوری گیاهان علاقه زیادی پیدا کرد. وی همچنین سالیانی به تحصیل پرداخت و ضمن فراگیری طب، به شیمی، هوا شناسی و به ویژه گیاه شناسی علاقه مند شد. لامارک پس از چندی کتاب گیاهان فرانسه را نگاشت که شهرت فراوانی برایش به ارمغان آورد و به عضویت آکادمی علوم فرانسه پذیرفته شد. لامارک همچنین در دوره انقلاب کبیر فرانسه، سرپرستی موزه تاریخ طبیعی پاریس را به عهده داشت. همچنین وی با انتشار کتاب «تاریخ طبیعی بی مهره گان» توانست حیواناتی را که شباهتی با هم دارند، به هم نزدیک کند. در این زمان، این فکر به خاطرش آمد که ممکن است تمام حیوانات از چند اصل و مبدأ نزدیک به هم و مشترک سرچشمه گرفته اند. موضوع دیگری که لامارک از خود سؤال می کرد این بود که چرا حیوانات تغییر شکل پیدا می کنند؟ و خود جواب می داد: علت، تأثیر محیط است. لامارک، این افکار را که اساس فلسفه پیروان تغییر شکل موجودات است در سال 1809 م در کتابی به نام فلسفه حیوان شناسی منتشر نمود. تأکید لامارک درباره تطور و تکامل موجودات زنده، بر دو اصل «تأثیر محیط و واکنش موجود زنده به این تأثیر» و نیز «وراثت صفات اکتسابی» است. اندیشه های لامارک بعد ها موجب اختلاف و نزاع فراوانی بین دانشمندان علوم طبیعی گردید و طرفداران نظرات لامارک، به «لامارکیسم» معروف شدند. کتاب های فلسفه جانور شناسی و تاریخ طبیعی بی مهره گان نیز بعد ها مبنای فرضیه تکامل تدریجی موجودات زنده گردیدند. لامارک که به عنوان «پایه گذار علم نوین طبیعی» معروف است، سرانجام در دوازدهم اکتبر 1829 م در 85 سالگی درگذشت. ر.ک: [http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=934articleID=\(708056](http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=934articleID=(708056)

2- لودویگ بخنر (1824-1899) (Ludwig Buchner)، پزشک و فیلسوف مادی گرای آلمانی. از مهم ترین آثار او: الداروینیة و الاشتراکیة [= داروینیسم و سوسیالیسم]، القوة و المادة [= انرژی و ماده] (برگرفته از حاشیه متن مصحح دکتر ناجی). شبلی شمیل با ترجمه شرح بخنر بر کتاب منشأ انواع داروین، برای نخستین بار نظریه داروین را در جهان عرب مطرح کرد. مرحوم مؤلف نیز برای رد نظریه داروین از همین شرح بخنر استفاده کرده است؛ از این رو در متن بسیار آمده که «شارح» فلان چیز را گفته یا بخنر چنین می گوید؛ که مقصودش از شارح همین «بخنر» است. توضیح دیگر آنکه کتاب معروف داروین که عنوان انگلیسی آن (The Origin of Species) است، در فارسی به نام های گوناگون معروف است: منشأ انواع، بنیاد انواع، اصل انواع، خاستگاه گونه ها، آغاز گونه ها (زاهد).

نمی توانست نمود. و درست است اگر او را مخترع و مؤسس اول این فلسفه دانست؛ همین طوری که معرّب شرح بخیر در مقاله ای که مخصوص ترجمه وی نوشته اعتراف کرده است این فیلسوف به وجود خداوند بزرگ اعتراف دارد و به او وجود هیولی را که آفرینش از او ترکیب یافته نسبت می دهد، ولی چنین می گوید که خداوند بزرگ پس از اینکه هیولی را با تمام خصوصیاتش خلقت فرمود، کار دیگری انجام نداد و زندگانی و اجسام آلیه و عقل تماماً نتیجه های هیولی و نیروهای اوست.

پس لامارک با متدینین در وجود آفریدگار توانا مخالفتی ندارد، بلکه با ایشان در چگونگی آفرینش مخالفت می کند. با وجود اینکه تو اگر خوب در سخن او دقت نمایی، خواهی یافت که این سخن به معنای درستی برگشت نمی کند و مفهوم صحیحی ندارد، مگر اینکه مراد او همان معتقد اهل ایمان باشد.

و اندیشه او با اعتقادات متدینین فرقی ندارد، جز اینکه عبارت لامارک زشت و نارساست و آن، چیزی نیست که از لامارک و امثال وی خُرده گرفت و به انتقاد پرداخت؛ چه، ایشان مردمانی هستند که از علوم ماوراء الطبیعه بهره ای ندارند و در علوم دیانت قدمی ننهاده اند.

### مستر والاس و تقدم او بر داروین در نظریه نشوء

مستر والاس (1) [و تقدم او بر داروین در نظریه نشوء]

دکتر والاس بزرگ دانشمندان علوم طبیعی و شریک داروین در این اکتشاف - به اتفاق تمام -، اعتقاد این دانشمند به توحید به پایه ای رسیده که در این باب

ص: 172

---

1- در متن عربی و ترجمه مرحوم مجدالعلماء، اغلب به صورت «ولس» آمده است، که امروزه در فارسی، والاس گفته می شود. اما آلفرد راسل والاس (1823-1913) (Alfred Russel Wallace م)، زیست شناس، کاوشگر، جغرافیدان و مردم شناس بریتانیایی بود که بیش از هر چیز به سبب کشف فرآیند «انتخاب طبیعی»، مستقل از داروین، مشهور است. داروین پیش از والاس این فرآیند را کشف کرده بود، اما جز نزد چند تن از دوستان مورد اعتماد آن را اعلام نکرده بود. نامه والاس به داروین موجب گردید آن دو مشترکاً به انتشار نظریه خود دست بزنند (www.fa.wikipedia.org).

کتابی تصنیف نموده و آن را عالم الأحياء [= دنیای جانداران] نامیده است.

مستر «ستد» (1) در این بابت چنین می گوید:

اگر به رجال دیانت از چهل سال پیش می گفتمی که شریک داروین در اکتشاف ناموس نشوء و ارتقاء کتابی تألیف می کند و در او یقینی ترین و صریح ترین براهین را بر الوهیت آفریدگار و ازلیت و مهربانی کامل او به مخلوقات خود یاد می نماید، هر آینه تو را تمسخر می کردند و می گفتند: آیا از ناصر مردی پاک دامن بیرون می آید؟! (2)

ولی مسیح از ناصر بیرون آمد و از عقل «والاس» کتاب عالم الأحياء صادر گردید و هیچ کتاب دیانتی نیست که براهین آن نیرومندتر و یقینی تر از براهین این کتاب باشد. پس آن وحی و الهامی است که به آن، نوع انسان را بایستی با نهایت گرمی شادباش گفت.

### نظریة نشوء با وجود خدای مدبّر حکیم ناسازگار نیست

و بسی پسندیده و نیکو آمده است به نظر من آن سخن او پس از اینکه چگونگی پیدایش موجودات زنده و یافت شدن پاره ای از آنها را از دیگری شرح داده، آنجا که گوید:

یافت شدن این جانداران مستلزم بودنِ قوه زندگی بخش و مدبّر و راهنماست. پس مستلزم وجود قوه خالقه ای است که ماده را بر یک اسلوبی آفریده است که یافت شدن آن تنوعات را از چیزهای ممکن قرار می دهد؛ و در مرتبه دوم مستلزم وجود عقلی راهنماست، به واسطه اینکه ناچاریم از رهبری و ارشاد در هر درجه ای از درجه های نشوء و ارتقاء؛ و در مرتبه سوم ناچاریم از برای آن قوه خالقه از یک هدف و مقصودی در این چیزهایی که در این

ص: 173

---

1- اطلاعاتی از او به دست نیامد (زاهد).

2- ناصر شهری است در کشور شام که موطن یهود بوده، و به مناسبت اینکه مسیح از این شهر ظهور نموده، مسیحیان را نصاری نامیده اند؛ و لفظ «نصاری» از ناصر گرفته شده است. و چون اکثر اهل این شهر یهود بوده اند، این مثل شده که در این شهر مرد خوبی یافت نمی شود، جز اینکه مسیح از آنجا برخاست (مجد).

جهان پهناور آفریده است و تدبیر آن را فرموده است، مدت زمانی که شامل تمام قرن های جیولوجی گذشته و زمان کنونی می شود. و نزد من این است که این هدفی که قوه خالق قصه نموده انسان است که برگزیده تمام مخلوقات است؛ و به همین مطلب بسیاری از غرائب و شگرفی های نشوء و ارتقاء و آفرینش تفسیر می گردد و روشن می شود. و انسان تنها مخلوقی است که چیزی از نوامیس طبیعت می فهمد و درک می کند و کارهای وی را بازرسی می نماید و ارزش نیروهایی را که در طبیعت است می داند. و از اینها نتیجه می گیرد وجود عقلی که بر تمام طبیعت استیلاء و فرمانروایی دارد.

و از گفتار او تنها آنچه را در اصل اثبات آفریدگار و اینکه لازمه مذهب نشوء و ارتقاء است گفته نیکو شمردیم، نه آن سخن او که از خداوند متعال به عقل و قوه تعبیر کرده، و نه آنچه در سخنان دیگر او که ما نقل نکردیم واقع شده از اینکه پنداشته که ملائکه هستند که مخلوق خداوندند و خالق سایر موجودات می باشند.

و مقام والاس را در این فلسفه، مادیین و دیگران به خوبی می دانند؛ و او زودتر از داروین این فلسفه را اظهار نمود و اصول آن را در مقاله ای نوشت و برای داروین فرستاد و از داروین درخواست نمود که پس از اینکه بر وی اطلاع یافت، آن را برای «لیل» (1) بفرستد.

و بعد از این، داروین فلسفه را در مقاله خود انتشار داد و آن را برای «انجمن لینیوس» (2) فرستاد. در آن انجمن خلاصه مقاله داروین با خلاصه مقاله «والاس» در یک وقت به سال 1858 خوانده شد؛ و همین سال سال ظهور این فلسفه است (3).

ص: 174

1- چارلز لایل/لیل (1797-1875) (Charles Lyell) زمین شناس انگلیسی. او نوعی زمین شناسی تاریخی را به وجود آورد که طبق آن، زمین به تدریج شکل گرفته است. این فکر - از نظر عده ای - بر شکل گیری افکار تکاملی اهمیت داشت (fa.wikipedia.org). لیل در کتاب معروفش مبانی زمین شناسی می گوید که سطح زمین در گذر زمان متحمل تغییرات تدریجی شده است. این نظریه در ذهن داروین این پرسش را مطرح کرد که آیا ممکن است جانداران هم در گذر زمان متحمل تغییرات تدریجی شده باشند؟ (<http://gani.blogfa.com/post-189.aspx>)

2- در Wikipedia آن را «انجمن علمی لیلیان» نامیده است.

3- نظریه داروین - والاس بر اساس سه مشاهده و دو نتیجه کلی حاصل از این مشاهده ها پایه گذاری شده است که در ذیل می آید: مشاهده: اگر مقاومت محیطی نباشد، هر نوع جاندار، به قاعده تصاعد هندسی افزایش می یابد. به گفته دیگر، جمعیتی که در سال اول تعداد افرادش را دو برابر می سازد، بالقوه می تواند تعداد افرادش را در سال دوم چهار برابر و در سال سوم هشت برابر کند. مشاهده: اما در طبیعت اگر چه گاه تغییراتی در اندازه جمعیت گونه ها رخ می دهد، اندازه جمعیت هر گونه از جانداران، در خلال مدتی طولانی ثابت می ماند. نتیجه: پیداست که همه گامت ها به زیگوت تبدیل نمی شوند، همه زیگوت ها به صورت جانداران بالغ در نمی آیند و همه افراد بالغ باقی نمی مانند و تولید مثل نمی کنند. بنابراین بایستی تنازع برای بقا در میان باشد. مشاهده: همه افراد یک نوع جاندار نظیر یکدیگر نیستند، بلکه نسبت به هم تفاوت های فردی عمده ای نشان می دهند. نتیجه: بنابراین، در تنازع بقا افرادی که دارای تفاوت های مساعدترند مزیتی در رقابت با دیگران خواهند داشت. پس تعداد بیشتری از آنها باقی می مانند و فرزندان پرشمارتری تولید خواهند کرد. چنان که دیده می شود، داروین و والاس محیط را علت اصلی انتخاب طبیعی می دانستند؛ یعنی: محیط کم کم جانداران دارای صفات نامساعد را از میان می برد و جانداران دارای صفات مساعد را حفظ می کند. پس از گذشت نسل های زیاد و متوالی و تأثیر مداوم انتخاب طبیعی، سرانجام گروهی جاندار یک صفت یا تعدادی صفات جدید و مساعد را به درجه ای خواهد رساند که به صورت گونه ای جدید، از گونه

اجدادی ظاهر خواهد شد ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).



و قبل از این سال [که در آن هستیم] به چند سال، به یادبود گذشتن پنجاه سال از انتشار دادن داروین و والاس این فلسفه را، انجمن نامبرده جشنی برپاداشت و نشان داروین و «والاس» را به بزرگان فلسفه نشوء و ارتقاء که برای این جشن دعوت کرده بود مثل «هوکر» (1) و «هکل» و «گالتون» (2) بخشید و روزنامه ها و مجلات علمی چگونگی این جشن را انتشار دادند و سخنرانی هایی را که در آن جشن شده، نقل

ص: 175

- 
- 1- جوزف دالتون هوکر (1817-1911) (Joseph Dalton Hooker) یکی از بزرگ ترین گیاه شناسان و جهانگردان انگلیس در سده نوزدهم. از همکاران داروین ([www.en.wikipedia.org](http://www.en.wikipedia.org)).
  - 2- سر فرانسیس گالتون (1822-1911) (Sir Francis Galton) مخترع انگلیسی، جغرافی دان، هواشناس، از پیشگامان علم ژنتیک و علم سنجش گرما. وی کاشف انحصاری بودن اثر انگشت افراد و بنیانگذار نخستین سیستم طبقه بندی آثار انگشت محسوب می شود. او بسیار باهوش بود (بهره هوشی وی 200 بود) و در طول عمر خود 340 مقاله و کتاب نوشت. گالتون با کارهای خود درباره مسائل مربوط به وراثت ذهنی و تفاوت های فردی در ظرفیت یا توان انسانی، روح تکامل را به نحو مؤثر در روان شناسی دمید. پیش از تلاش های گالتون، پدیده تفاوت های فردی به عنوان موضوعی مناسب برای مطالعه در روان شناسی مورد توجه قرار نگرفته بود. او همچنین از طراحان نظریه «به نژادی» بود. وی عموزاده داروین بود ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

کردند و صورت دو نشان را گراور نموده و منتشر نمودند.

## هاکسلی

### هاکسلی (1)

«هاکسلی» آن کسی است که در حق او گفته اند در انتشار فلسفه نشوء و ارتقاء پیش از داروین کوشش نموده (2) و بلندی مرتبه او در این فلسفه واضح است و نیازمند اطالة کلام نیست؛ و چنین گفته اند که داروین بر او رشک می برد.

و بس است برای بلندی مقام او اینکه داروین یکی از کسانی باشد که بر او رشک می برند.

این فیلسوف گر چه از کسانی است که با دیانت به کشمکش پرداخته، ولی آفریدگار توانا را انکار نکرده و مذهب نشوء و ارتقاء را منافی وجود خداوند نمی داند و کسی که کتاب او را که به عنوان داروین نوشته، خوانده باشد، می داند

ص: 176

---

1- توماس هنری هاکسلی (Thomas Henry Huxley) زیست شناس (آنا تومیست) و فیلسوف انگلیسی بود. مناظره مشهور وی با ساموئل ویلبرفورس در سال 1860 نقطه عطف پذیرش عمومی تکامل بود. هاکسلی روز قبلش تصمیم گرفته بود آکسفورد را ترک کند، ولی با ملاقاتی که با رابرت چیمبرز نویسنده کتاب وستیج ها داشت، نظرش عوض شد و تصمیم گرفت او هم به مناظره بپیوندد. هاکسلی با ویلبرفورس که توسط ریچارد اوون حمایت می شد، بحث مشهور نزدیکی انسان ها به کپی ها را انجام داد. هاکسلی در پذیرش برخی ایده های داروین مثل تدریجی گرایی کند بود و درباره انتخاب طبیعی مردد بود، ولی با این حال از داروین در حوزه عمومی با قدرت دفاع می کرد. او در آموزش و پرورش علمی در بریتانیا نقش کلیدی ایفا کرد و با تندروی های سنتی دینی مبارزه می کرد. توماس هاکسلی در سال 1896، واژه «ندانم گرا» را برای توصیف دیدگاه خود نسبت به خدا باوری ابداع کرد، که تا امروز هم کاربرد دارد. هاکسلی تحصیل رسمی نداشت و تقریباً هر چیزی می دانست خودش آموخته بود. برخی او را بهترین کالبدشناس تطبیقی قرن 19 دانسته اند. او ابتدا روی بی مهرگان کار کرد و بسیاری از روابط ناشناخته میان این گروه را روشن کرد. سپس به مهره داران رو آورد و به ویژه روی رابطه کپی ها و انسان کار کرد. بعد از مقایسه آرکئوپتریکس با کامپسوناتوس نتیجه گیری کرد که پرندگان از دایناسورهای گوشتخوار تکامل یافته اند. نظریه ای که تا به امروز نیز پذیرفته شده است (www.fa.wikipedia.org).

2- از این جهت به دلیل دفاعیه هایش از نظریه تکامل داروین، به «بولداگ داروین» شهرت یافت (www.fa.wikipedia.org). شایان ذکر آنکه بولداگ سگی خشن و بیرحم است که ترس برایش کاملاً بی معنی است.

که هاکسلی در آنجا علناً اعتراف نموده که بر روی مذهب نشوء و ارتقاء، نقض مقام الوهیت محال است.

و کسی که خوب دقت نماید در مقاله ای که برای «دکارت» نوشته، درمی یابد که هاکسلی در آنجا با کمال زبردستی بسیاری از حقایق فلسفی را روشن می نماید و تمام آنها را به قوه خالقه نسبت می دهد؛ و بر آنچه گفته شد تنها به گفتار اقتصار نکرده، بلکه بر مادیین به چیزهایی گواهی می دهد که در گفتار متدینین یافت نمی شود. وی در یک مقاله خود چنین می گوید: «کسی که وجود خداوند را انکار می کند، همین طوری که اسپینوزا (1) گمان کرده، مردی گولی و احمق است».

این گواهی اگر از متدینین بود، بردباری و تحمل او بر مادیین آسان می بود، ولی این گواهی پیشوای مذهب نشوء و ارتقاء و خطرناک ترین دشمنان ادیان است و گواهی یکی از کسانی است که بی دیانتی و الحاد را به او نسبت می دهند.

و از چیزهایی که سزاوار است در اینجا گوشزد نمایم این است که این مرد گر چه کلمه «اَغْنُسْتِک» (2) یعنی «نمی دانم» را وضع نموده و آن را به خود بسته و همین سبب شده که کسانی که شرح حال او را نوشته، او را در دسته متحیرین بشمارند (3)، ولی پس از اینکه در مجموع سخنان او دقت بسزا نمایی و بازرسی کنی از چیزهایی که او را به نوشتن اینها کشانیده، خواهی یافت که - به بالاترین درجات اعتقاد - به خداوند متعال اعتقاد دارد، و به او به محکم ترین مراتب ایمان ایمان دارد، ولی خواسته به این سخنان اعتراف نماید که سرّ آفرینش را نمی داند، و اینکه فکر او از فهم پاره ای از مطالب دیانتی کوتاه تر است. پس گویا چنین گمان می برد که دانش به ویژه چیزی است که به عقل به طور تفصیل شناخته شود، و از دانش چیزی را نمی شمارد که به دیانت یا تعقل به طور اجمال شناخته

ص: 177

---

1- شایان ذکر آنکه اسپینوزا از موحدانی است که به نوعی، به نظریه وحدت وجود متمایل بود؛ از این رو هیچ گاه با توحید و الوهیت مخالفت نداشت (ناجی).

2- Agnostic، به عربی: «لا ادری» به فارسی «ندانم گرا». هاکسلی این واژه را برای توصیف دیدگاه خود نسبت به «خداباوری» ابداع کرد که هنوز هم کاربرد دارد (www.fa.wikipedia.org).

3- یعنی در زمره «لا ادری گراها» قرار دهند (زاهد).

می‌گردد. پس این شخص به این اصطلاحی که نموده (با اینکه اصطلاح غلطی است) با اهل دیانت مخالفتی ندارد؛ زیرا در خردمندان ایشان نخواهی یافت کسی که مدعی باشد که تمام اسرار آفرینش و جمیع حقایق دیانتی را به طور تفصیل به عقل به تنهایی درک می‌نماید.

و روشن می‌شود آنچه گفتیم هر گاه خطبه «سیر جون لبوک» (1) را بررسی نمایی؛ و این مرد از بزرگ‌ترین دوستان «هاکسلی» است و شناساترین مردمان به او و شریک او در مناظره بسیار مشهور آکسفورد در سال 1806 است (2)؛ و همچنین شریک او در نوشتن مجله تاریخ طبیعی و همباز او در چند انجمن علمی است؛ مثل: «انجمن ماوراء الطبیعه» که در سال 1869 تأسیس شده.

و شاید تو را این خطابه بترساند؛ چه، در ظاهر او بسی تناقض است، ولی اگر در آن خطابه تأمل شود، آنچه گفتم واضح و روشن می‌گردد؛ و مقتضی مقام نمی‌دانیم که تمام آن خطابه را نقل نماییم. پس آن را از محل او بخوان و بخوان اگر خواسته باشی.

و ما را بس اینکه بگوییم: چگونه «هاکسلی» در کار توحید متحیر و مردد شمرده شود، با وجودی که صریحاً می‌گوید - و ناقل آن «سیر جون لبوک» نامبرده می‌باشد -:

من از مادیین نیستم؛ به واسطه اینکه نمی‌توانم تصور کنم ماده یافت شود بدون آنکه عقلی باشد که صورت وجود وی را چگونگی دهد. و همچنین از بی‌عقیدگان به خداوند نیستم؛ زیرا مسأله علت نخستین را از مسائلی می‌دانم که او را عقل‌های کوتاه و نارسای ما درک نمی‌کند.

و باز هاکسلی می‌گوید: «من از کسانی نیستم که می‌گویند تمام کارها از روی خیر و صلاح است، ولی من اطمینان دارم که فرمان خدایی، به تمام معنی داد و عدل است».

و همسر هاکسلی بر قبر وی سه بیت شعر نگاشته که عقیده او از این اشعار

ص: 178

---

1- اطلاعاتی از او به دست نیامد (زاهد).

2- زمان دقیق آن 1860 م است. این مناظره میان توماس هاکسلی و اسقف ساموئل ویلبر فورس انجام شد و عنوان آن چنین بود: «آیا علم خدا را دفن کرده است؟» (www.fa.wikipedia.org).

آشکار می شود؛ و خلاصه معنای آن اشعار این است: «مترسید ای دل های گریان! زیرا که خداوند بزرگ به دوستدار خود خواب را می بخشد؛ و هنگامی که می خواهد این خواب برای همیشه باشد، پس چه بهتر!».

بلی، پاره ای از اوقات با دانشمندان متدین مجادله می کرد و در کارهایی که مسلماً از دیانت است خرده گیری می نمود. و این کاری است غیر آنچه ما در صدد آنیم؛ چه، ما در مقام آن هستیم که منکر خداوند بزرگ نبوده، با وجود اینکه «هاکسلی» تورات را گرامی می شمرد و می گفته که تورات یگانه کتابی است که به بشر سودمندی پاکدامنی و پرهیزکاری را می نمایاند و زیان فساد اخلاق را می رساند. و برای این کار مثال های بسیاری می زند که در روان بشر نفوذ می کند.

و باز می گوید: «من سوای تورات یک مقیاس علمی برای نگاهداری احساسات دینتی که پایه اساسی برای روش انسان در این عصر: عصر لرزش در افکار و لغزش در کار است، نمی شناسم».

و «هاکسلی» بسیار پافشاری نمود که تورات را در محل اداره آموزشگاه درس دهند و با شش نفر که سه نفر آنها کاتولیک بودند و به این کار رأی ندادند به مخالفت برخاست.

و «مکفرصن» (1) از او نقل کرده که «هاکسلی» از «مل» (2) پیروی کرده در اینکه هر چه از معجزات گفته شده ممکن است، هر گاه براهینی باشد که واقع شدن آنها را گواهی دهد.

و همچنین «هاکسلی» از «مل» پیروی کرده - بنا بر ظاهر نقل - در اینکه هیچ مانعی نمی باشد که آفریدگار را باز دارد از اینکه نظام جهان را تغییر دهد و آنچه را در اوست واژگون نماید، هنگامی که بخواهد.

ص: 179

---

1- اطلاعاتی از او به دست نیامد (زاهد).

2- اطلاعاتی از او نیافتیم.

اسپنسر (1) [و اعتقاد او به توحید]

اسپنسر که مادیین او را فوق العاده می ستایند و مثل دیگران علو مقام و بلندی مرتبه وی را در مذهب نشوء و ارتقاء می شناسند، حتی اینکه گفته اند دماغ او مملو و آکنده از مذهب نشوء و ارتقاء بوده، پیش از آنکه داروین یک حرف از کتاب خود را بنویسد. و «برنارد» (2) درباره وی چنین می گوید - با اینکه دروغ می گوید - : «اسپنسر از حیث فکر و پندار بزرگ ترین کسی است که در این کره زمین ظهور نموده و پهناورترین فرزندان بشر از بابت خرد و عقل بوده است».

و استاد «مکوش» (3) آمریکایی از نیروی عقل او در شگفت بوده و می گفته عقل اسپنسر جبارالعقول است.

در کتاب (4) وی خواهی دید که اسپنسر پیش بینی نموده بود آن را در بیست سال به انجام برساند، با اینکه در کمتر از چهل سال به پایان نرسید. اسپنسر در این کتاب وجود را به دو قسمت می نماید:

قسمت نخست در چیزهایی که نمی توان آنها را شناخت.

قسمت دوم در نوامیسی که می توان آنها را شناخت.

و خلاصه رأی او در قسمت نخست این است که ادراک و فکر بشر کوتاه و محدود است؛ و هر گاه به حد خود رسید، محال است بر او شناسایی آنچه بالا و وراء اوست؛ و در طبیعت نیرویی است که بر عقل بشر فهمیدن و درک او محال است؛ و تمام مسائلی که به واجب الوجود و علة العلل یا علت نخست یا غایت اخیر تعلق دارد به دیانت برگشت می کند. و به عبارت دیگر، به چیزهایی که به عقل بشری نتوان فهمید برگشت می شود، یا به آنچه بالا و ماوراء الطبیعه است

ص: 180

---

1- هربرت اسپنسر (1820-1903) (Herbert Spencer) فیلسوف انگلیسی، یکی از بزرگ ترین فیلسوفان سده نوزدهم و از پیشتازان پوزیتیویسم. چندین کتاب دارد که مشهورترین آنها مبادئ علم الاجتماع [= مبانی جامعه شناسی] است ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

2- شاید مقصود جورج برنارد شاو باشد (زاهد).

3- اطلاعاتی از او نیافتم.

4- مرحوم مؤلف نام این کتاب را مشخص نکرده است (زاهد).

باید رجوع کرد؛ زیرا عقل بشری در مباحث خود مقید به قیدهایی است که نمی تواند آنها را حل نماید (1)؛ پس نمی تواند به حقیقت تمام موجودات برسد. و از این جهت، آنچه عقل می تواند ادراک نماید منحصر است به علل و غایات ثانویه؛ یعنی اسبابی که مستقیماً از مسببات دیده می شود و در نتیجه هایی که می بینیم از آنها حاصل می گردد.

و از فلسفه اسپنسر است که تمام انواع موجودات یک تاریخی دارند که آن، زمان هایی را شامل می شود که موجودات از آنچه به عقل درک نمی شود بیرون آمده و بالاخره به آنچه به عقل درک نمی شود برمی گردد.

و به زودی خواهی شناخت که فاصله بین این سخن و عقیده متدینین بسیار کم است، بلکه این سخن اسپنسر اعتراف به توحید است، ولی به عبارتی سست و نادرست؛ زیرا علت نخست یا نیرویی که بر عقل بشری فهمیدن او محال است ناچار بایستی سوای نیروهای مادی و بالای جهان طبیعت بوده باشد؛ و اگر این طور نبود، بر عقل بشری فهمیدن او محال نمی بود و ممکن بود بر عقل بشری که او را درک نماید؛ همین طور که سایر نیروهای طبیعت را درک نمود.

پس ثابت شد که برتر و بالای جهان طبیعت یک وجودی هست که فکر بشر نسبت به او کوتاه و نارساست و محال است بتواند آن را درک نماید، و بالای مادیات حقیقتی است که عقل بشری به آن راه ندارد؛ و همان است علت نخست که تمام موجودات از او خلعت هستی پوشیده و از نیستی قدم در عالم هستی نهاده.

و اسپنسر در اینکه بحث از این وجود مقدس و حقیقت درخشان را به دیانت یا به ماوراء الطبیعه ارجاع نمود راه صواب را پیمود و امر را به جایگاه خود حواله فرمود و حکمیت در این مسأله را در اهل او قرار داد و آنچه سزاوار به مثل او بود انجام داد.

ص: 181

---

1- یعنی: بگشاید و از آن آزاد شود (زاهد).

و شخص داروین هم آفریدگار را انکار نمی کند و سخنان او گذشت؛ و باز هم در کتاب أصول الحیاة (1) چنین می گوید:

پاره ای از فضیلا قبولی تام خود را اظهار می کنند به اینکه هر یک از انواع به طور استقلال آفریده شده، ولی نظر من بنا بر آنچه برایم ظاهر می شود، این است که آنچه می شناسیم از نوامیس و قوانینی که آفریدگار بر ماده قرار داده، بیشتر با گمان ما مطابقت دارد.

و بالاترین چیزی که از وی نقل شده، حیرت او در وفق دادن بین وجود آفریدگار و بین ثبوت صفت رحم و مهربانی اوست؛ و این از آن جهت است که داروین نتوانسته حکم و مصالحی را که در آفرینش موجودات شرور و مودی هست درک نماید، نه برای اینکه گمان می کند آفرینش آنها یا وجود آفریدگار با مذهب نشوء و ارتقاء منافات دارد.

و بحث این استاد در آن شبهه از چیزهایی است که جای سرزنش دارد؛ زیرا خود را برای مطلبی که از سنخ معلومات او نیست و وظیفه و کار او نمی باشد به زحمت انداخته؛ زیرا گره گشایی این شبهه و نظائر آن شأن علوم دینتی و وظیفه علم ماوراء الطبیعه است، و گره های وی به آنچه داروین عمر خود را در آن مصرف داشته از گردآوردن اقسام شب پره و پروردن کبوترها و نظائر آنها (2) از آزمایش هایی که برای وی سودی ندارد جز در فلسفه نشوء و ارتقاء باز نمی شود.

واز پیشامدهای شگفت انگیز این است که شریک داروین در اکتشاف نشوء و ارتقاء - مستر «والاس» - خواسته این شبهه را دفع نماید. پس در مخالفت با وجدان واقع گردیده و با عیان و آنچه به چشم دیده می شود مخالفت می نماید و ملتزم می گردد که حیوانات متأثر نمی شوند و تألم در آنها نمی باشد.

والاس هم مثل داروین گردید در اینکه در مطلبی که از سنخ معلومات او

ص: 182

1- به نظر می رسد مقصود کتاب معروف وی منشأ انواع باشد که در عربی معاصر به أصل الأنواع معروف است (زاهد).

2- می گویند: داروین موقعی که در کشورهای متحده آمریکا بود به این کار مشغول بود (مجد).



نیست دخالت ورزید؛ و سزاوار به آن دو این بود که برای دیگران این میدان را رها می کردند و می گفتند که برای هر علمی اهلی است و برای هر دانشی مردمانی. یا اینکه می گفتند آن طور که هاکسلی گفت: «من ایمان دارم که حکم خداوندی به تمام معنی داد و عدل است»؛ همان طور که گذشت.

و اگر می خواستم، نام دانشمندان و پیشوایان این فلسفه را یکایک می شمردم و قسمتی از سخنان ایشان را در اثبات آفریدگار توانا می نوشتم تا اینکه از ایشان کسی باقی نماند جز آنکه معنای ایمان را نمی داند یا مقتضای این فلسفه را نمی شناسد، ولی من سزاوار چنان دیدم که به همین ها که نام بردم سخن را کوتاه کنم؛ چه، آنها مردمانی هستند که این فلسفه را به ایشان نسبت می دهند و آن فلسفه بسی افتخار می نماید که به این مردان نامی نسبت دارد.

و اشخاص نامبرده کسانی هستند که نشان اختراع و اکتشاف این فلسفه را ریزده اند، و یا مردانی می باشند که به شایستگی راه پیروی ایشان را پیموده اند.

### رابطه میان دین و علم

و از چیزهایی که تازگی دارد این است که یکی از مادیین خاورزمین از پیروان داروین مقاله ای می نویسد و در آن به گمان خود به متدینین پند و اندرز می دهد؛ و نمی داند که ایشان به برکت دیانت از پند و اندرز او بی نیازند. وی در آن مقاله بیان می کند که مذهب نشوء و ارتقاء با دیانت منافاتی ندارد، با اینکه متدینین خود داناترند به آنچه منافات با وی دارد یا ندارد.

در آن مقاله می گوید: «دیانت از این اندیشه ها پهناورتر است، و صلاح دیانت نمی باشد که در راه دانش بایستد و سدّ راه وی گردد» تا پایان سخنان او، که در آنها به جوش و خروش درآمده و در نقل او جز تضحیح مرکب و کاغذ چیز دیگری نیست.

اما گفتار او که دیانت اوسع و پهناورتر از این اندیشه است، کلمه حقی است که از آن باطل اراده نموده، و مقصود وی، مثل پاسخ این سخن، بر خردمند گنج کاو پوشیده نیست.

اما این سخن او که صلاح دیانت نیست که در راه دانش بایستد و سدّ راه وی گردد، پس اگر دارای خرد و انصاف بود، می دانست که صلاح آنچه آن را دانش می نامد نیست که در راه دیانت بایستد و سدّ راه وی گردد؛ زیرا این دانشی که او می گوید - چنانچه می دانید - عقائد و آراییی است که بر استقراء ناقص بنا نهاده شده، و تعلیلاتی است که به اختلاف آراء و أهواء مختلف می شود. زمانی بنا نهاده می شود؛ سپس خراب می گردد؛ و روزگاری استوار می شود؛ پس از آن نابود می گردد. بر مردم روزگاری می گذرد که آنها را زیباترین سبب پیدایش و علل اشیاء می دانند؛ پس به آنها می گروند؛ پس گویا از برای هر یک از عللی که برای نظام آفرینش می گویند دولت و سلطنتی است که زمانی محدود بر افکار بشر حکمرانی می کند و اندیشه های دیگر را زبون می نماید و همه اتفاق می کنند که جز پذیرفتن آن چاره ای ندارند؛ و مردم گمان می کنند که او حقیقتی است که زوال نمی پذیرد و از میان نمی رود و نیروی خرد و عقل به زیباتر از آن هرگز دست نمی یابد. سپس طولی نمی کشد جز اینکه ستاره سعادتش غروب می کند و دولت آن سقوط می نماید و از میان می رود و اندیشه دیگری جلوه گری می کند و مثل افکار نخستین حکمرانی می کند تا روزگار او نیز سپری می گردد و اندیشه دیگری جایگزین او می شود.

به این قانون و نظام سکون زمین و حرکت افلاک نگاه کن و بنگر که چگونه بر دانشمندان جهان پیش از دو هزار سال حکمرانی نمود و او را از واضحاتی که ملحق به بدیهیات است می شمردند و چه اندازه کتاب در اوضاع افلاک و چگونگی آنها و شمارة تداویر و ممثلات (1) نوشتند! سپس روزگار او به سر رسید و ایام وی سپری گردید و از ارزش بیفتاد؛ و پس از آن نظام حرکت خورشید به دور

ص: 184

---

1- دو اصطلاح در هیئت بطلمیوسی است. «تدویر به اصطلاح علم هیئت، فلک کوچک است که میان فلک دیگر باشد. بدان که هر فلکی از افلاک هفت گانه مرکب است از چند افلاک؛ یعنی از چند اجزای مدور؛ و همه اسماء اجزا این است: ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر». برای تفصیل بیشتر ر.ک: لغتنامه دهخدا، مدخل «تدویر» (زاهد).

زمین و حرکت سیارات به دور خورشید آغاز به جلوه‌نمایی کرد، ولی روزگار او به زودی تباہ گردید و دوامی نکرد و نظام حرکت زمین و گردش سیارات تماماً به دور خورشید مقام وی را اشغال نمود و پسند جهانیان شد؛ و خداوند بزرگ می‌داند که چه فکر تازه‌ای جای او را می‌گیرد و کدام نظام جایگزین وی می‌شود؟!

و همچنین حرارت مرکزی زمین را تنها راهی می‌دانستند که برای پیدایش آتشفشان‌ها و پدیدآمدن زلزله‌ها یاد نمایند، تا اینکه «لرد کلون» (1) ظهور نمود و علت دیگری آورد و داروین هم با او موافقت نمود.

و اگر بخواهیم تمام این نحو مسائل را شماره‌نماییم، از موضوع کتاب خارج می‌گردیم.

و تمام آنچه گفته شد رها نما و بنگر به این ماده‌ای که از بس او را بزرگ می‌شمارند خود را نسبت به او می‌دهند و هستی را منحصر در او می‌دانند و خداوند بزرگ را انکار می‌کنند؛ زیرا که به او ایمان دارند و برای او مخصوص‌ترین و بالاترین صفات خداوندی - که ازلیت و ابدیت باشد - ثابت می‌دارند و به اتفاق آراء او را قابل تلاشی نمی‌شمارند، چگونه دست تغییر روزگار به او راه یافت و در تاریخ خرد و دانش بزرگ‌ترین عبرت‌ها گردید (2)؟! گوستاو لوبون نیز ثابت نمود که ماده متلاشی می‌شود و از بین می‌رود.

«هُبس» (3) و «مالبران» (4) و «تامسون» (5) ماده را به فراق جواهر فرده (6) که از او

ص: 185

---

1- همان ویلیام تامسون (William Thomson) (1824-1907) ریاضیدان و فیزیکدان و مهندس بریتانیایی و یکی از پیشگامان مهم علوم طبیعی در قرن نوزدهم. در صفحات آغازین کتاب نظرات او بیان شد (زاهد).

2- از آنچه نقل کردیم بعضی خالی از مسامحه نیست و ممکن است بعضی از این اقوال را به بعضی دیگر برگشت داد؛ و ما تحقیق این مطالب را ان شاء الله در انتقاداتی که بر کتاب «بختر» داریم یاد می‌نماییم (مؤلف).

3- در فارسی: توماس هابز (Thomas Hobbs) (در عربی جدید: توماس هوبز) (1679-1588م) فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی انگلیسی.

4- نیکولا مالبران (Nicolas Malebranche) (1638-1715) در پاریس به دنیا آمد. تحصیلات را در رشته الهیات به اتمام رساند و کشیش شد. آثار دکارت در وی اثر گذاشت و پس از ملاقات با وی کتابی به نام پی جویی حقیقت نوشت و تلاش نمود فلسفه دکارت را با عقاید آگوستین قدیس تلفیق نماید. از دیگر آثار او می‌توان به رساله در طبیعت و فیض الهی، رساله اخلاق و رساله عشق به خداوند اشاره نمود (www.fa.wikipedia.org).

5- همان «لرد کلون» در صفحات پیشین از او یاد شد.

6- جمع «جوهر فرد». «جوهر فرد» اصطلاحی کلامی است و مقصود آن است که جسم در تجزیه به حدی می‌رسد که دیگر تجزیه نمی‌پذیرد. به آن جزء لا یتجزی هم گویند (زاهد).

ترکیب یافته بود و نزد او بسیار گرامی بود مبتلا نموده و گفتند که جواهر فرده یک نوع حرکتی در اثر (1) یا اضطرابی در او یا حلقاتی از او است، بلکه گوستاو لوبون نامبرده وجود او را انکار نمود و او را گنجینه قوای بزرگی قرار داد؛ و «اسپرن دینلدز» (2) آن را خللی در انتظام دقایق اثر پنداشت.

و در حقیقت این جماعت وجود او را آشکار کردند و از جواهر فرده که آن را می پرستیدند رو گردانیده، و به خدمتگذار او - اثر - رو آوردند، با اینکه وجود اثر را ابتدا برای این فرض کردند که میدان حرکت و آیینة سرتاپا نمای قوای او باشد. پس منتظر باشد اثر روز ناگواری را که به او برسد آنچه به ماده رسید؛ چه، به زودی او را از فراز تخت مادیت و فاعلیت سرنگون می کنند و از جامة ازلیت و ابدیت برهنه می نمایند و او را با کمال سختی و شدت به سوی دار تجزیه و تلاشی می کشانند!

بلکه وجود وی را به کلی انکار می کنند - همین طور که «پوانکاره» (3) انکار نمود - و دیگری را به جای او می گمارند؛ و هر آینده ای نزدیک است.

و همین طور که به متلاشی شدن ماده حکم نمودند، جماعتی از ایشان بساطت جواهر فرده وی را انکار کردند و هر یک از جواهر فرده را مرکب از دوست هزار جزء از کهربای مثبت - سوی آنچه کهربای منفی (الکترون) در اوست - قرار دادند.

پس بایستی ماده بر بیچارگی خود بگرید و تفاوت بین دیروز و امروز خود را

ص: 186

---

1- «کره نار که بالای کره هواست. فلک الدنیا. فلک الافلاک... سایلی [= مایع] رقیق و تَنُک، بی وزن که طبق عقیده قدما فضای فوق هوای کره زمین را فرا گرفته است. اتر». ر ک: لغتنامه دهخدا، مدخل «اثر» (زاهد).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

3- هنری پوانکاره (1854-1912م) ریاضیدان بزرگ و فیزیکدان و فیلسوف علم فرانسوی (www.fa.wikipedia.org).

بنگرد! و اگر آنچه به ماده رسید منحصر به او بود، بر فلاسفة جدید تحمل وی دشوار نبود، «ولکنه بنیان قوم تَهْدَمَا»: ولی کاخ آرزوی طائفه ای ویران گردید. روی آوردند به آنچه در سده ها و قرن های طولانی به هم بافته بودند و او را هبَاءً منشوراً نمودند.

استاد «دولبر» (1) خبر مرگ علوم ایشان را به آنها رسانید و به ایشان گوشزد نمود به اینکه آنها پس از اینکه سال های طولانی در راه کمالگام زدند، هنوز همان جا که بودند ایستاده اند.

و ما سخنان او را به گوش تو می رسانیم، با اینکه کمال تأسف داریم بر ویرانی این کاخ های بلند فلسفه و قصور محکم علم که به اینها افتخار می کردند؛ و چه زمان های طولانی مباهات می نمودند به آنچه پیشینیان پرداخته بودند!

و عین عبارت او این است:

از کنجکاو و آزمایش پاره ای از دانشمندان روشن شده که ماده به واسطه تغییراتی طبیعی که بر وی عارض می شود، در حالات مخصوصی قسمتی از ثقل خود را از دست می دهد، بدون اینکه پاره ای از دقائق خود را از کف داده باشد؛ و اگر این درست باشد، ما را به انقلاب بزرگی در علوم می کشاند.

تا آنجا که می گوید:

ثابت بودن جواهر - یعنی تغییر نکردن او در مقدار و نوع - پایه تصورات و آراء صحیحه در هر علم و مطلبی است. هرگاه این مذهب درهم شکنند، می مانیم همین جا که هستیم و همان جا که در زمان قدیم بودیم.

### **دین نه از بین می رود و نه دگرگون می شود**

ولی دیانت است آن چیزی که حقیقت درخشان او زوال نمی پذیرد و با گذشتن قرن ها و اعصار تغییر نمی یابد. پس هر حقیقتی را که اولین پیامبران خبر داد، خاتم ایشان او را مؤکد فرمود. تمام این رهبران به بودن خداوندی بزرگ و

ص: 187

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

یگانگی ذات بی همتای او و بدیع صفات او و وجود فرشتگان و روز بازخواست و حساب و عقاب و سوای اینها از حقایقی که در ادیان وارد شده است آگهی دادند. آیا اختلافاتی که بین طبیعیین و لامذهبان می بینی، بین پیامبران هم می یابی؟! و آیا دیانت به مثل این اندیشه های ناستوار تهدید می گردد؟! یا اینکه بر وحی از خیالات داروین ترسیده می شود؟!

پس باید بداند آنکه ما را می ترساند، اینکه گیتی بر فرض آنکه بر ناموس ترقی و ارتقاء به اضعاف (1) آنچه در زمان گذشته پیموده است جاری شود، و دست انتخاب طبیعی (2)، طائفة سُبرمن (3) را به ما ببخشاید، و مردمانی بیایند که نسبت بشر امروزی به ایشان نسبت میمون به انسان باشد؛ سپس آراء و اقوال ایشان بر نبرد با

ص: 188

1- جمع «ضعف» یعنی: دو برابر. بنا بر این «اضعاف» یعنی: چندین برابر (زاهد).  
2- «انتخاب طبیعی» یا «بقاء اصلح» (Natural Selection) که از مکانیسم های کلیدی «نظریة داروین» به شمار می رود، «یعنی: محیط، کم کم جانداران دارای صفات نامساعد را از میان می برد و جانداران دارای صفات مساعد را حفظ می کند... فرایندی است که در طی نسل های پیاپی، سبب شیوع آن دسته از صفات ارثی می شود که احتمال زنده ماندن و موفقیت زاد و ولد یکارگانیسم را در یک جمعیت افزایش می دهد...» (www.fa.wikipedia.org). در صفحات آتی، مرحوم مؤلف به تفصیل از انتخاب طبیعی سخن می گوید و آن را به نقد می کشد.

3- جماعتی از پیروان این فلسفه، به وسیله انتخاب صنعتی [= یعنی انتخاب بشری در مقابل انتخاب طبیعی که طبیعت انجام می دهد] برای زیبایی نژاد بشر کوشش می کنند؛ به اینکه زناشویی را در نواخ و مردمان نیرومند محدود کنند تا اینکه - به گمان آنها - در زمان آینده مردمانی بیایند که نسبت انسان امروز به ایشان نسبت حیوان به انسان باشد؛ و اینها را سوپر من؛ یا ابر انسان می نامند؛ یعنی: برتر از انسان (مؤلف). این مطلب که مرحوم مؤلف می گوید، همان «به نژادی» است که سر فرانسویس گالتون انگلیسی طراح آن بود. «یورژنیک» (eugenics) علمی است با هدف اصلاح، پرورش و گسترش نژاد انسان از طریق هم آوری های انتخابی. گالتون بر این باور بود که جامعه باید از نسل آوری و ازدواج با دیوانگان، کم استعدادها و جنایت کاران جلوگیری کند. بنا به گفته او، یورژنیک نیز باید در زمره عواملی باشد که به هنگام انتخاب همسر مدنظر قرار گرفته شود؛ همچون: موقعیت اجتماعی، ثروت کافی، تشابه اعتقادات. او معتقد بود که انسان ها را نیز می توان با انتخاب مصنوعی اصلاح کرد. اگر افراد با استعداد قابل ملاحظه انتخاب شوند و نسل بعد از نسل به جفت گیری بپردازند، نژاد بسیار سرآمدی عاید خواهد شد. او پیشنهاد کرد که برای انتخاب زنان و مردان استثنایی جهت تولید مثل انتخابی، آزمون های هوش تهیه و تدوین شود؛ و توصیه کرد به کسانی که نمره بالا می آورند برای ازدواج و بچه دار شدن مشوق های مالی داده شود. (خود گالتون فرزندی نداشت؛ برادرانش هم نداشتند. به ظاهر مشکل ژنتیکی بود) (www.fa.wikipedia.org).

یک حقیقت از حقایق دیانت مجتمع گردد، گردباد جولانگاه فرو نمی نشیند جز آنکه دیانت پیروز می گردد و پندار مادیین رو به هزیمت می نهد.

### علم هیچ گاه بر دین مقدم نمی شود

برای این طایفه در اختلافاتی که بین براهین یونانی و حقایق ایمانی بود، عبرت گاهی است اگر بفهمند؛ و مثال پربهایی اگر انصاف داشته باشند.

دیانت به ما از معراج خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله)، و اینکه مسیح با جسد شریف خود به آسمان صعود فرمود خبر می داد، و برهان امتناع پاره شدن و خرق افلاک (1) آن را از چیزهای غیر ممکن می شمرد! پس چه بسیاری از مادیین که بر دیانت به این دلیل حمله کردند و چه بسیاری از مردمان متدین که در جواب این اشکال هیچ راهی نیافتند! تا اینکه روزگار پایه این برهان را بر هم زد و ستون های ایمان را محکم تر نمود.

و همچنین وحی آسمانی به ما خبر می داد به اینکه خداوند بزرگ هفت زمین آفریده و مسلمانان در نماز خود می خواندند: «سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» (چه اندازه بزرگ است خداوندی که پروردگار هفت آسمان و پروردگار هفت زمین است!)؛ و معصوم (علیه السلام) به اینها خبر می داد: «بَأَنَّ هَذِهِ قُبَّةُ أَبِيْنَا آدَمَ، وَأَنَّ لِلَّهِ مِنْ وَرَاءِ هَذِهِ الْقَبَّةِ تِسْعَةً وَأَرْبَعِينَ قُبَّةً فِيهَا خَلْقٌ لَا يَعْرِفُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ» (2) (این آسمان پدر ما آدم است؛ و از برای خداست در بالای این آسمان چهل و نه آسمان دیگر که در آنها مخلوقات هستند که هنوز نمی دانند خداوند آدم را خلقت فرموده است)، و برهان عقلی آنان را می ترسانید به اینکه وجود زمین دیگری غیر

ص: 189

---

1- مهم ترین چالش دینی با اصل «امتناع خرق و التیام افلاک»، مسأله معراج پیامبر (بود؛ چرا که به استناد ظاهر دلایل نقلی، معراج پیامبر جسمانی بوده است. به این معنی که جسم مادی پیامبر (افلاک را شکافته و به درون آنها رفته و طبیعتاً پس از فرود، این خرق التیام یافته است. فیلسوفان مسلمان به سبب این محذور فلسفی مدعی شدند که معراج پیامبر (روحانی و معنوی بوده است. برای تفصیل بیشتر ر.ک: شناخت نامه کلینی و الکافی، ج 4، ص 243-244 (زاهد).

2- کافی، ج 3، ص 122.

از این زمین یکی از سه محالات را در بردارد: یا خرق و التیام در افلاک لازم می آید، یا خلأ، یا کروی نبودن آسمان (1)؛ و تو ارزش این شبهه و نظائر او را امروز در بازار دانش می دانی!

و به جان خود سوگند یاد می کنم! دانش به سوی ترقی و ارتقاء یک قدم بر نمی دارد، جز آنکه از دیانت حقیقت های پنهانی را کشف می کند و به او نیروی ایمان زیاده می شود.

و هر گاه کتاب های این طائفه را بررسی کنی و بر مقاله های ایشان که در مجلات انتشار می دهند اطلاع یابی، در بسیاری از اینها آنچه را که این پنددهنده - بهگمان خود - یاد کرده است خواهی دید، با آنکه دورویی و نفاق وی واضح شده است.

و همین طور که این مرد به آنچه گفته جامه پند و نصیحت را پوشانیده است و در جایگاه ناصح غیر امین ایستاده است، دیگری این سخن را سلاحی قرار می دهد که به آن دین را می ترساند.

و بعضی از ایشان بر مردمان متدین واجب می شمارند حقایقی که در دیانت ثابت شده تأویل نمایند؛ و شخص دیگری از ایشان این حقایق را بین دانش و ایمان تقسیم می کند، همین طور که کشورها بین پادشاهان تقسیم می شوند!

و در نقل این سخنان یاوه و بی ارزش و طویل در رد او، جز دلگیری شنونده و بیزاری خواننده نیست، و لکن در اینجا یک کلام کلی یاد می کنم که آن کافی است - ان شاء الله تعالی - برای کسی که چیزی از این سخنان یا نظائر آن به او برسد؛ و می گویم:

ص: 190

---

1- اهل هیئت بطلمیوسی چنین معتقدند که افلاک نه گانه که محیط است به زمین و تمام جهان، قابل خرق (یعنی: پاره شدن) و التیام (یعنی: دوباره درست شدن) نیستند. همچنین معتقد هستند که خلأ - یعنی: جایی که هیچ چیز آنجا نباشد - محال است؛ و نیز آنها جهان را هم یک کره بزرگ می دانند که فلک الافلاک بالای محیط است و مرکز او زمین باشد. همچنین گمان کرده اند که اگر زمین دیگری باشد، لازم می آید آسمان کروی نباشد (مجد).



در مسائلی از دانش که به براهین قطعی ثابت شده، چیزی نیست که با آنچه از ادیان صحیحه رسیده و معلوم گردیده مخالف باشد، بلکه این بخش از دانش نیرومندترین قشون دیانت است و بهترین یاران اوست؛ و با او هم قسم است که از هم جدا نگردند و چنان دوستی هستند که از یکدیگر مفارقت نمایند. پس آیا ستون های توحید جز به او استوار شده؟! و درستی و راستی پیامبران جز از او دانسته شده؟!

پس کسانی که از مادیین می خواهند بین دیانت و این قسم از دانش جدایی اندازند، آرزوی محالی نموده اند و کوشش خود را به هدر داده اند!

### ظنّیات

اما بخشی از دانش که دلیل او حدس و تخمین است، و بالاترین مراتب دلیل او نخستین مرتبه گمان است تا چه رسد یقین، خوشبخت ترین آن، چیزی است که با چیزی از ظواهر دین موافق باشد؛ و بدبخت ترین آن، چیزی است که به تکذیب انبیاء و مرسلین مبتلا گردد؛ و این فلسفه و آراء از بخش دوم است. و از این جهت به آن - به اصطلاح خودشان - «نظریه داروین» و «فرضیه داروین» گفته می شود. و به جان خود سوگند یاد می کنم این فلسفه اگر از سست ترین فرضیات نباشد، از نیرومندترین اینها نیز نخواهد بود.

پس آیا پایه و مبانی آن جز حدسیات جیولوجی، و بزرگ ترین براهین او مگر اعضای اثریه (1) یا صورت های جنینیه تزویر شده (2) است (3)؟!

ص: 191

---

1- «اعضاء اثریه» به قول داروین اعضای هستند که اکنون انجام وظیفه نمی کنند و در سابق می بوده اند؛ مانند دو پستان در مردان که اکنون شیر نمی دهد (مجد). اصطلاح فارسی آن «اعضاء باقی مانده»، «اعضاء پست»، «اعضاء زائد»، «اندام های تحلیل رفته»، «بخش های تحلیل رفته»، «اندام های وستیجیال» (Vestigial Organs) است. در عربی معاصر هم به آن «الأعضاء الأثریه» می گویند. مترجم کتاب به تبعیت از مؤلف، همه جا «اعضاء اثریه» آورده است. «اما منظور از این اصطلاح، اندام ها یا رفتارهایی هستند که در نیای مشترک دو یا چند گونه وجود داشته، اما در بعضی از گونه ها نقش کم رنگ تری پیدا کرده اند یا اینکه به کلی بدون استفاده شده اند. از جمله اندام وستیجیال می توان به لگن مار، آپاندیس و دندان عقل در انسان اشاره نمود. وستیجیال ها اندام در حال انحطاطی هستند که یا در دوران جنینی از بین می روند، یا بعد از تولد به مرور از بین می روند، یا با موجود باقی می مانند» (www.fa.wikipedia.org). برای توضیح بیشتر، نقل نظریه «لامارک» - پیشتاز نظریه تکامل - بجاست: «در صورت زیاد به کاربردن یک اندام، آن اندام رفته رفته تقویت می شود و شکل جدیدی مناسب با عادت می که کسب کرده، حاصل می کند. به عنوان مثال، دراز شدن گردن و پاهای زرافه به سبب استفاده زیاد از آن بوده است. از طرفی، چنانچه از یک اندام استفاده نشود، آن اندام رفته رفته تحلیل می رود و کوچک می شود تا جایی که ممکن است به کلی از میان برود. نبود چشم در جانداران ساکن غارهای تاریک و یا نبود دست و پا در مارها به همین سبب بوده است» (www.fa.wikipedia.org). در صفحات بعد فهرست کاملی از این اعضای زائد ارائه می شود (زاهد). در صفحات آتی، با تفصیل بیشتر از آن سخن خواهد رفت.

2- تزویر: جعل کردن.

3- اشاره است به اینکه «هکل» آلمانی آن را تزویر نمود و دلیل مذهب «نشوء وارتقاء» قرار داد (مؤلف).

به زودی بر سستی این ادله و نارسایی این مبانی در نظر علمی این کتاب اطلاع می یابی؛ و اینکه فلسفه ای که مبانی و ادله او این طور باشد که به حسب آن، گردن زرافه جز به زور قحطی های سخت و گزاف گویی هایی دور از عقل بلند نگردد، چه اندازه سزاوار است که اهل این فلسفه با دین نجنگند و به صلح خشنود باشند و سلامت را غنیمت شمارند؟!

و داروین اعتراف دارد که آراء او تخمینی می باشد، بلکه می داند که به زودی فساد قسمتی از آنها روشن می شود. پس در کتاب اصل انسان (1) چنین می گوید:

اینکه بسیاری از آرای که من اینها را شرح دادم کاملاً تخمینی است؛ و هیچ شکی ندارم در اینکه به زودی فساد و نادرستی قسمتی از آنها به برهان قوی واضح و روشن می شود، ولی من روشن کردم سبب هایی را که مرا به نگاه داشتن رأی سوای رأی دیگر کشانیده است.

گمان داروین خطا نبوده و حدس وی درست بوده [است]؛ چه، به ما رسیده

ص: 192

---

1- در فارسی امروزه «تبار انسان» متداول است. عنوان انگلیسی کتاب نیز چنین است: «The Descent Of Man» (زاهد).

که فیلسوفی آلمانی که او را «فیرخو» (1) می خوانند، فلسفه داروین را رد کرده و فساد و نادرستی بسیاری از آن را ثابت کرده است؛ حتی اینکه به همین جهت، جماعت بسیاری از پیروان داروین از فلسفه او برگشته اند، بر خلاف آنکه از پیروان داروین می گویند: «این مذهب شروع کرده است روز به روز ترقی کند، و شاید یک ربع قرن نگذرد که فضا از هر معارضی از بهر وی خالی گردد»!

## دین نظام علت و معلول را باطل نمی داند

سپس از چیزهایی که مناسب است در اینجا گوشزد نمایم این است که از بزرگ ترین فریب و حيله های این طایفه مادیین این است که با مردمان کوتاه فکر و کم عقل گویند: «دیانت با بحث از علل اشیاء منافات دارد؛ و اینکه دین در راه علم می ایستد و سدّ راه وی می گردد؛ و اینکه متدینین برای چیزی، جز ارادة خدا هیچ سبب و علتی نمی پذیرند».

و کتب این طائفه آکنده و مملو از بیان این تهمت واضح و افترای محض است؛ و بر مثل تو پوشیده نیست که متدینین بر مادیین برتری دارند به اینکه از برای گیتی یک کردگاری باحکمت و کاردان ثابت می کنند که ماده را آفریده و از برای وی قوانین و نوامیسی قرار داده که بر او تمام اشیاء جاری می شود، به هر طوری که بخواهد و اراده فرماید؛ و تمام این نوامیس طبیعی در پیشگاه توانایی او سرافکننده و بر حسب ارادة او پیدایش یافته است.

و متدینین هرگز اسباب و علل طبیعی را انکار نمی کنند و ابدأً از مرحله اسباب ظفره نمی روند و بر عقول بشر دریچه های خرد و اندیشه آن را نمی بندند.

و از سخنان بسیار مشهور نزد آنها که حتی عوام آنها به او مثل می زنند این

ص: 193

---

1- رودولف لودویگ کارل فیرخو (1821-1903) (Rudolf Ludwig Karl Virchow)، پزشک، مردم شناس، آسیب شناس، تاریخدان پیشاتاریخ، زیست شناس ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)). او نظریه «منشأ انواع داروین» را به عنوان فرضیه ای ابتدائی و آزمایشی پذیرفت. جنبه عمده انتقاد او صورت جزم گرایانه معتقدان به این نظریه بود و البته در اواخر عمر مدعی شد که شواهد علمی کافی برای پذیرش کامل این نظریه وجود ندارد. برای تفصیل بیشتر از زندگی او ر.ک: <http://milo.mihanblog.com/post/32> (زاهد).

است: «أبي الله أن يجري الأمور إلا بأسبابها» (1)، و خداوند متعال را مسبب الاسباب می نامند؛ و این مطلب نزد ایشان حکم آفرینش را روشن تر می کند و بر دانایی و توانایی خداوند بزرگ بهتر دلالت می نماید.

و هر گاه به اعتقاد اهل ایمان ضرری نمی زند انتقالاتی که نطفه بر حسب نوامیس ثابت خود دارد، تا آنکه نطفه، کودکی می گردد؛ سپس جوانی می شود؛ پس از آن به کهولت و پیری می رسد، پس چه زیانی برای اینها دارد انتقالاتی که ماده بر حسب نوامیسی که خداوند از برای او قرار داده می پیماید تا اینکه خورشیدی یا زمینی شود، البته اگر برهان علمی کافی بر آن باشد و اشکال و انتقادی بر آن نباشد؟!!

پس این طایفه کتاب آفرینش جهان را خوب حرف به حرف بررسی کنند و علل پیدایش مخلوقات را صنف به صنف بازرسی نمایند و متدینین هم با ایشان همراهی می کنند و به آنها تعلیم می دهند، همین طور که کودکان نارس را حروف ابجد می آموزند.

در این فضای پهناور، مادیین به دو بال خیال به پرواز آیند تا آنکه از هفت آسمان بگذرند و در شناسایی اوائل کائنات قدم نهند و هر سبب و علتی که می خواهند برای آفرینش بگویند؛ و در پیش روی آنها اهل ایمان می روند و به اینها راه راست را می نمایانند و به آنها می شناسانند که این مسببات بر این اسباب چگونه ترتیب یافته اند، تا اینکه تمام دوره های جیولوجی را پیمایند، تا به هنگامی که زمین از خورشید جدا شد برسند. همان زمان که زمین چون سیارات نظیر آن، یک گلوله آتشین بود. سپس از خورشید و سایر اختران و موادی که از آنها ترکیب یافته اند و سبب حرکات آنها بحث کنند تا بحث و تحقیق ایشان به اصل جمیع اینها برسد؛ و اصل اینها به گمان مادیین ذرات ماده یا بالاتر می باشد. در این هنگام موحد از رفیق ملحد خود می پرسد: «این ذرات به چه سبب و علتی یافت شده اند؟»، اما ملحد سببی نمی یابد که بگوید. پس موحد

ص: 194

می گوید: «نه، بلکه ایجاد شده اند». دو مرتبه موحد از ملحد می پرسد: «این ذرات برای چه ترکیب یافته اند؟» ملحد پاسخ می دهد: «به واسطه اینکه حرکت کرده اند». موحد پرسش خود را تکرار می نماید: «برای چه حرکت نموده اند؟» پس ملحد پاسخی نمی تواند بدهد و هیچ جوابی ندارد. پس در این هنگام موحد از بهر وی علت آن را بیان می نماید، اگر از برای او دلی باشد که بفهمد! و بر وی عظمت اراده خداوندی و مسائل حقیقی از علم ماوراء الطبیعه را فرو می خواند، اگر ملحد دارای گوش شنوا باشد! تمام اینها پس از آن است که از جمیع آنچه در جهان طبیعت است فراغت یافته باشند.

یکی از مادیین در کتاب خود - پس از اینکه فلاسفه را به دو قسمت تقسیم می نماید - می گوید: «مذهب دسته نخستین (یعنی متدینین) کوشش و ترقیات عقل را نزد مرز تابش انوار خداوندی متوقف می سازد، اما مذهب دسته دوم (یعنی مادیین) به عکس اوست. جولانگاه پهناوری برای گنج کاوی علم و علما باز می گذارد».

و تو پس از اینکه آنچه را گفتیم خوب دانستی می توانی به او بگویی: ای مرد عالی از علم! متدینین نزد تابش انوار خداوندی متوقف می شوند، و لکن بعد از آنکه ملحد در ظلمات و تاریکی ماده باز می ماند؛ همین طور که آهو در گل فرو می ماند. و مجال علم نزد متدینین پهناورتر و مقام آنها در شناسایی اسباب بلندتر است؛ چه، هنگامی که علوم طبیعیین از کار می افتد و یاوه سرایی مادیین تمام می گردد، اول جولانگاه دین می باشد.

و این کلام دنباله ای دارد که در بخش دوم کتاب می آید ان شاء الله تعالی.

## فصل: درباره اینکه انسان در خلقت خود از دیگر انواع موجودات مستقل است

آنچه از این نظرات فلسفی با دین مخالف است، بزرگ تر از همه اینها در خصوص مبدأ و پیدایش انسان است؛ زیرا آنچه محقق و ضروری دین حنیف اسلام است، بلکه ضروری ادیان سه گانه موسوی و عیسوی و اسلام است، این است که اصل تمام انسان ها از انسانی است که خداوند بزرگ از خاک آفریده و از زنی است که آن را نیز خدا آفریده، و آن دو پیش از آن چیزی نبوده اند: نه حیوانی بوده اند و نه گیاهی. پس نوع بشر در آفرینش از سایر انواع مستقل است.

آنچه گفتیم نزد متدینین و نزد غیر ایشان - از کسانی که مذهب آنها را شناخته باشند - ضروری است، ولی من در یکی از مجلات مقاله ای دیدم که نویسنده آن در پایان مقاله خود چنین می گوید:

مذهب نشوء و ارتقاء در حقیقت با دیانت منافات ندارد، و با فروآمدن وحی بر انسان - پس از اینکه انسان گردید - مناقض نمی باشد؛ و کسی که کلمات مجازی را که در سرشته شدن آدم از خاک و دمیدن در دماغ او وارد شده، خوب بررسی نماید، عذر بزرگی می یابد از بهر اینکه وحی را با حقایق علمی تطبیق کند؛ چون که خداوند بزرگ دستی ندارد که به او بیافریند؛ و دهانی ندارد که به او بدمد. این باقی می ماند که این کلام مجازی می باشد، و مجاز خلاف حقیقت است و حقیقت زائیده بحث و کاوش است؛ و بحث ما را به این نتیجه می رساند.

و این نویسنده نمی داند که اگر بر مجاز بودن یک کلمه قرینه ای باشد و حمل آن بر حقیقت ممکن نباشد، موجب نمی شود که بقیه کلام حمل بر مجاز گردد! و اگر یک کلمه مجمل باشد، علت نمی شود که تمام کلام مجمل نامیده شود! و اگر مردی آگهی دهد به این شخص - که در غیر پیشه خود دخالت می نماید - اینکه شیری دیده که تیر و کمانی در بر داشته یا نیزه ای در دست او بوده، سپس همراهی خود را با او نقل نموده و اینکه با هم به شکار رفتند و در راه خود چه دیدند و چه حیواناتی را شکار نمودند، تا اینکه بهم منزل برگشتند؛ و همچنان گفت به اندازه ای که اگر می نوشتند صد صفحه می گردید، پس آیا این شخص تمام این

کلمات را حمل بر مجاز می گیرد برای اینکه در کلمه نخستین قرینه بر مجاز می باشد؟! یا اینکه در جزء آن کلمات باشد که به نوکرمان فرمان دادم که چه کند، و می داند که این شخص نوکری ندارد و مراد او را از لفظ نوکر نمی داند. آیا تمام کلمات را مجمل تلقی می نماید؟!!

و آسان تر از آنچه گفتیم، نه، بلکه مثل آنچه گفتیم، سخنی است از یکی از نویسندگان مشهور؛ و خلاصه آن این است:

ادلة کسانی که می گویند انسان از حیوان انقلاب و پیدایش یافته، قطعی نمی باشد. پس لازم است تمسک به آنچه اکنون مسلمانان بر آن هستند؛ و اگر مطلب اینها بعد از این ثابت شد، تأویل ظواهر بر ما دشوار نمی باشد.

و نمی دانم چگونه احتمال می رود که خلاف ضروریات دیانت ثابت شود نزد کسی که به آن دین اعتقاد دارد، و چگونه او بر تأویل دلیل اقدام می کند؟! و تأویل نصوصی که بر اصل انسان دلالت می نماید آسان تر از تأویل آنچه بر ضروریات ادیان دلالت می کند، نیست.

و هر گاه مؤمن از آراء این زمان به این اندازه بترسد و از حدسیات آن به این اندازه هراسناک باشد و دل او از اینها بلرزد و هیچ راهی نیابد جز اینکه حقایق دیانتی خود را تأویل نماید، پس دست شبهات چه از یقین او باقی می گذارد و در مقابل طوفان هوی و هوس، چگونه اصول ایمان او باقی می ماند؟!!



### توتمیسم

بدان که پیروان داروین نخستین کسانی نیستند که اصل انسان را از حیوان قرار داده اند و شرافت انسانیت را به کل لکه دار کرده اند و از بین برده اند؛ چه، قبایل وحشی بر آنها پیشی گرفته اند و هر طائفه یک حیوانی را اختیار نموده و نسبت خود را به او داده؛ مثلاً آهو و قورباغه از حیواناتی هستند که بعضی از قبایل وحشی برای خود انتخاب نموده اند و این را «توتمیسم» می نامند.

ولی بخت و شانس چنین اقتضا کرده که آن را توتم قبائل وحشی بنامند و این را فلسفه ملل متمدن نام بنهند! و اهل توتم حق خویشاوندی را شناختند و به توتم خود احترام گذاردند و خوردن او را حرام دانستند و بر سینه های خود صورت او را نقش بستند. آن را زیب پیکر خود ساختند و کار را به جایی رسانیدند که آنها را پرستیدند، ولی پیروان فلسفه داروین قطع رحم می نمایند؛ چه، عموهای خود را می خوردند و عمه های خود را سوار می شوند.

ملل وحشی توتم خود را به خود محدود کردند و دیگران را آزاد گذاشتند که هر توتمی که می خواهند برای خود اختیار نمایند، ولی ملل متمدن جمیع بشر را به این ننگ آلوده کردند.

و هرگاه شرافتی که برای بشر اثبات می کنند در خصوص خویشاوندی با میمون است، پس باید دانست که اهالی تبت در این قسمت بر آنها پیشی گرفته و شرافت انتساب به شیطان را هم بر آن اضافه کرده اند و از تمام مردم سبقت بسته اند به اینکه شرافت دایی را با شرافت عمو توأم نموده اند؛ چه، گمان کرده اند که آنها از نژاد میمونی هستند که با شیطانی ازدواج کرده است و آن

شیطان را «سرنمون» (1) می نامند. آن شیطان از آن میمون آبستن شده و شش اولاد زاییده و به مجردی که از شیرخوردن بازداشته شدند و در بیشه ها ساکن گشتند، آن میمون بعد از چند سال به سوی اولاد خود برگشت، در صورتی که شمار آنها پانصد تا گردیده بود؛ و پنج قسم گندم برای اینها آورد و بر کوهی بالا رفت و گندم ها را از آنجا برای آن میمون ها انداخت. پس هر چه از آن گندم خوردند دُم آنها کوتاه تر گردید و موی آنها بنای ریختن گذاشت. سپس به نطق درآمدند و بشر گردیدند. ولی توتُم ملل متمدن برتری واضحی دارد و آن این است که اقسامی از توتُم های ملل متوحش را دربردارد و خویشاوندی انسان را با توتُم های متباین و دور از هم اثبات می نماید.

دنبالۀ سخن را رها می کنم و در براهین این طایفه، بر آن روشی که برگزیده اند و این راهی که در اصل نژاد بشر رفته اند می نگریم، با نگاه کسی که تمیز دادن حق از باطل را دوست دارد و مجادله ناپسند و یاوه سرایی را دوست ندارد. و اگر طرف ما کسی بود که سخن خود را بر پایه دلیل و برهان می نهاد و به آنچه در علم منطق مقرر است ملتزم می بود و چیزی از آداب مناظره می دانست و مسائل واضحی که در علوم عالیهِ مقرر است می شناخت، می دانست احتمال برای استدلال کافی نیست و کسی که دلیل می آورد باید تمام درهای احتمال را ببندد؛ و واقع شدن به مجرد ممکن بودن ثابت نیست؛ و می دانست که ملازمه اگر روشن و واضح نباشد، بایستی آن را روشن نمود؛ و اینکه نیافتن دلیل نبودن آن نیست. اگر طرف ما اینها را می دانست، نزاع ما خاتمه می یافت، یا دست کم محتاج نبودیم سخن را با او طولانی کنیم؛ چه، خطای ادله ای که می آورند از یکی از این امور که بیان شده یا نظائر آن خارج نیست؛ و این اجمال تو را در شناسایی جواب آنچه از ادله اینها بیایی بی نیاز می کند، ولی چه کنیم با این طایفه با اینکه در میانه اوست کسی که بر ندانستن امور نامبرده اکتفا نمی کند، بلکه کتاب خود

ص: 199

---

1- «سرنمون» در لغت یعنی: نمونه اولیه. این مفهوم در روانکاوی یونگ (1875-1961م) یکی از بنیادی ترین مقولات است؛ که به نظر می رسد در اینجا منظور نیست (زاهد).

را به تمسخر و استهزاء به آنها آکنده می نماید و بی اعتنا به دانش و بدون ترس از غیرت اهل علم می گوید:

شنیدن چکش آهنگران از تمام سخن های آنان شیرین تر است و تماشای چرخ کودکان بر جوی های آب از تمام کتاب های آنها رهنماتر است. حال ملل نیکو نمی گردد مگر هنگامی که اجتماع کنند و این منقولات را پاره پاره نمایند. این منقولاتی که هر ملتی هنوز آن را گنج گرانهای خود می شمارد، با اینکه در حقیقت تاریخ نادانی ننگ آور او می باشد!

و نظائر این سخن.

و دردناک تر از آن در کلام او بسیار است. و اگر نبود شرطی که در این کتاب به آن ملتزم گردیدیم، تقلب او را در این بازی به او می نمایانیدیم و جواب او را به او می شنویدیم، لکن «إِنَّ بَعْضًا مِنَ السَّكُوتِ كَلَامٌ» (1).

و از کارهای شگفت انگیز او این است که مقام گذشتگان را بسیار کوچک می کند و در از بین رفتن علوم یونانیان اظهار خرسندی می نماید، با اینکه اهالی فرنگ، که این شخص چیزی از فضل و کمال جز لیسیدن کاسه آنها ندارد و هیچ بهره ای از علم جز ترجمه کلمات آنها را دارا نمی باشد، از متأسف ترین مردمان بر این گنج های گرانهای علم و ادب هستند!

یکی از مردان راستگوی قرن گذشته نقل کرده که با مرد بزرگی از اهالی انگلستان که او را مستر «فرنکل» (2) می نامیده اند مصاحبه نموده و او بر این کتاب ها بسیار تأسف می خورده و می گفته:

متأخرین از ملت ما گر چه رسیدند به آنچه از علم و صنعت رسیدند، ولی به ده یک یونانیان نرسیدند. اگر آن کتاب ها تا این زمان مانده بود و بهمعلومات امروزی، علوم یونانیان اضافه گردیده بود، اکنون دنیا بهشتی بود که یک و جب در او یافت نمی شد مگر اینکه به اقسام فضیلت و علم معمور بود.

از این سخن و از نظائر او بگذریم و به آنچه در مقام آن بودیم برمی گردیم و

ص: 200

---

1- برخی اوقات سکوت هم خود جواب است.

2- اطلاعاتی از این شخص به دست نیامد.

می‌گوییم: بهتر این است که شباهت آنها را یک یک نقل نماییم و جواب هر کدام را جداگانه بدهیم.

و به کلام داروین در کتاب اصل الإنسان او که در سال 1871 م منتشر ساخته است ابتدا می‌کنم. این کتاب تتمه و تکمیل کتابی است که در اصول اجناس (1) دارد؛ و این کتاب هنوز به دست ما نرسیده و ترجمه آنچه مناسب مقام است به دست آورده ام؛ و ما آنچه یافته ایم عیناً نقل می‌کنیم، تا اینکه اگر اشتباهی در نقل رخ داده باشد، بر عهده ما نباشد.

داروین چنین می‌گوید:

اما نتیجه ای که اینجا به آن رسیده ام - و آن چیزی است که اکنون جماعتی از دانشمندان که صلاحیت نشر احکام صحیح را دارند به آن معتقد هستند - این است که انسان از حیوانی نشو و نما یافته که در بنیه پست تر از او بوده است؛ و ستونی که این نتیجه را بر او قرار داده ام، هرگز متزلزل نخواهد شد؛ زیرا شباهت شدیدی است بین انسان و حیوانات در نشو و نمو جنین و در آنچه قابل شماره نیست در خصوصیات ساختمان و ترکیب، چه در آنچه اهمیت بسیار یا کم دارد، و چه در اعضای اثریه که هنوز در انسان موجود است.

و نیز در معرض بودن انسان پاره ای از اوقات به خارج شدن از آنچه عادت بر آن داشت و همچنین برگشت به اصل (2)، در تمام این حقایق هیچ شکی

ص: 201

---

1- مقصود همان کتاب منشأ انواع است (زاهد).

2- داروین معتقد بود که تغییرات محیط زیست سبب تغییر در گونه و ظهور صفات جدید می‌گردد و این صفات جدید به دست آمده از محیط زیست به تدریج تحت اثر شرایط محیط زیست ارثی می‌شوند. این تغییرات تابع قوانینی هستند؛ از جمله قانون «رجوع به اصل». رجوع به اصل به این معنی است که اختصاصات یک گونه در گونه مجاور ظهور می‌کند. داروین برای مثال، نوارهای سیاه رنگ روی ساق پای گونه‌های مختلف اسب را انتخاب می‌کند و ذکر می‌کند که روی ساق پای خران نیز معمولاً نوارهای سیاه رنگی مشاهده می‌گردد که بسیار شبیه نوارهای ساق پای گورخران است. با این بحث، داروین چنین نتیجه می‌گیرد که باید این گونه‌های مختلف اصل مشترکی داشته باشند؛ لذا گونه‌های عهد حاضر چنین صفتی را دارا می‌باشند و به اصل خود رجوع کرده اند (<http://palaeontology.blogfa.com/post/15>). معادل انگلیسی رجوع به اصل، «Atavism» است. مرحوم مصنف در متن آن را اتافیسیم آورده و مرحوم مجدالعلما و صافی هم به صورت اتافیسیم و اتافیسیم آورده اند.

نیست؛ و این حقایق در زمان گذشته هم شناخته شده بود، ولی درباره اصل انسان، این حقایق اندک زمانی است که در این باره سخن می گوید.

گویا داروین می خواهد بگوید که مقدمات ادله بر تحول انسان در زمان گذشته معروف بوده، ولی استدلال به آن بر تحول انسان جز از زمان بسیار نزدیکی انجام نیافته است؛ و این نزدیک است به آنچه پیروان او می گویند: «گذشتگان به یک یک چیزها نگاه می کردند، ولی داروین به مجموع آنها نظر انداخت و فلسفه خود را از آن نتیجه گرفت».

و به زودی ایراداتی که بر این حقایق وارد است - با اینکه داروین گمان می کند شکی در آنها نمی باشد - خواهی شناخت، هنگامی که باز آنها را در سخنان خود تکرار می کند.

## دلایل فلسفه نشوء و ارتقاء

### دلیل اول: شمول قوانین تغییر

#### اشاره

[دلیل اول: شمول قوانین تغییر] (1)

باز داروین می گوید:

اکنون در براهینی که برای این مذهب تحول است می نگریم که عبارت است از:

اولاً. آن را قابلیت تغییر است: در ارتقاء انسان شرط است اینکه از برای تغییر قابل باشد، هم از حیث جسد و هم از حیث عقل؛ و اینکه فرمانبر از قوانین ارث باشد، که به مقتضای آن تغییراتی در او حادث می شود و به نسل و فرزندان او منتقل می گردد؛ و شرط است که این تغییرات مسبب از علل عامه ای باشد که جمیع مخلوقات زنده را فرومی گیرد؛ و جمیع این شروط کاملاً در انسان موجود است.

روشن کردن کلام او بنا بر آنچه ما می فهمیم (2) این است که برای واقع شدن تحول دلیل می آورد به اینکه ادعا می کند که انسان قابل تحول است و

ص: 202

1- همچنین مقایسه کنید با: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 87-92.

2- اینجا سخن شرح دهنده سخن داروین، یعنی «بخنر» است (زاهد).

شروط تحول در او جمع است. و توضیح آن این است که انسان یکی از موجودات زنده است که قابل تغییر هم می باشد و از نوامیس عمومی فرمان می برد؛ و هنگامی که قابلیت او ثابت گردید و بودن نوامیس عمومی که دیگران را تحول داده است دانسته شد، ناچار انسان را نیز تحول داده است.

## پاسخ

این دلیل مبنی بر ثابت شدن نوامیس عمومی است که داروین مذهب خود را بر آن قرار داده است؛ و به زودی در قسمت علمی خواهی دید چه اشکالاتی بر او وارد است!

و با اینکه تمام اینها را بپذیریم، باز هم درست نمی شود و بر متدینین وارد نمی آید؛ زیرا ناچار است - بنا بر مذهب خودش - یک اصل صاحب حیات برای انسان اثبات نماید که میلیون ها سال بر او گذشته باشد تا اینکه نوامیس گندکار و بطیء عمل خود را به جای آورند.

و متدینین این دو شرط را قبول ندارند؛ زیرا که تو می دانی متدینین چنین اصلی را برای انسان انکار می کنند و معتقد هستند که خلقت انسان از زمان فوق العاده کوتاه تری از آنچه داروین برای تصحیح نظراتش بنا نهاده انجام شده، و مقدار تأثیر نوامیسی که داروین مذهبش را در این زمان اندک بر آن بنا نهاده، بیش از این تغییراتی که در اصناف بشر و نژادهای مختلف مشاهده می کنیم نمی باشد. بالاترین چیزی که به قابلیت تغییر ثابت می شود، امکان تحول می باشد؛ و اینکه ممکن است صورت انسانی به او یافت شود، نه اینکه ممکن نیست به سبب دیگری پیدایش یابد؛ مثل خلقت و آفریدنی که متدینین به آن معتقد هستند.

خلاصه، حکم به یافت شدن، به مجرد قابل بودن، از حکمت هایی است که بسیار تازگی دارد و از مختصات این فلسفه می باشد. مثل کسی که به این دلیل تکیه می کند مثل کسی است که دیده آهنی به آتش سرخ شده است؛ یقین می کند که به تابش خورشید سرخ گردیده است به این دلیل که این آهن قابل است که هرگاه

زمانی طولانی آن را زیر اشعه خورشید بگذارند، به تابش خورشید سرخ گردد!

و چون بین قول به نوامیس تحول و بین اینکه در انسان واقع شده باشد ملازمه نیست، «ولس» [=والاس] شریک داروین در این فلسفه، تحول را در سایر حیوانات قائل می‌باشد، ولی آن را در انسان انکار می‌کند (1).

بلی، در پاره ای از مجلات است که «ولس» [=والاس] از این مطلب به تازگی برگشته و قانون نشوء و ارتقاء را شامل انسان قرار داده است. و آن مجله سخن «ولس» را نقل کرده است. و اگر همین سخن ولس دلیل آن مجله است بر آنچه گفته، معلوم می‌شود که کلام «ولس» را درست نفهمیده است.

## دلیل دوم: تشابه انسان و دیگر موجودات

### اشاره

می‌گوید:

دوم. تشابه واضح: بدن انسان به نظر عمومی مثل بدن حیوانات پستاندار دیگر ترکیب یافته است. مثلاً استخوان های بدن انسان نظائری در بدن میمون و خفاش و گاو دریایی دارد. این تنظیر بر عضلات و رگ و پی و شریان ها و سلول های داخلی و مغز او نیز صادق است. انسان همچنین با حیوانات دیگر در اینکه قابل واگرفتن پاره ای از بیماری ها مثل بیماری هاری و آبله و سفلیس و وبا و غیره است اشتراک دارد؛ و این از چیزهایی است که به طور قطع بر زیادی شباهت بین انسان و بین حیوانات در خون و انسجه از حیث دقت ترکیب و بنیه دلالت می‌کند. علاوه بر این، میمون به زکام و مرض حمله و التهاب روده و سهم خوردگی چشم [= تراخم] و تب مبتلا می‌شود و دواهای طبی در میمون همان اثری را دارد که در انسان تأثیر می‌گذارد.

ص: 204

---

1- دلیل نخست داروین و پاسخ به آن به طور خلاصه چنین است: انسان یکی از موجودات زنده جهان است. موجودات زنده جهان قابل تغییر هستند. پس انسان قابل تغییر است. پاسخ: 1. اصل تغییر در موجودات زنده، سبب تغییر بنیادین در انواع نمی‌شود که مثلاً در مدت زمانی محدود، یک گونه به گونه دیگر تبدیل گردد. 2. صرف قابلیت تغییر، دلیل بر وقوع تغییر نیست؛ و شاید از همین رو «والاس» قائل به عدم تحول انسان شده، حال آنکه همو به تحول در حیوانات قائل است (به نقل از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، ص سی و چهار).

و از نظر شدت علاقه و میل پاره ای از اقسام میمون ها به آشامیدن چای و قهوه و مسکرات و مبتلا شدن آنها به دردهای عصبی که در اثر مستی به آن دچار می شوند معلوم می شود که میمون حتی در ذائقه و احساس نیز با انسان شباهت دارد. همچنین دانه های داخلی یا خارجی که به انسان می زند، مثل همان دانه هایی است که بر حیوانات پستاندار دیگر عارض می شود.

و بر انسان همان حیوانات حَلْمِیة (1) داخلی و خارجی عارض می شود که بر حیوانات پستاندار دیگر.

تمام اینها بر شدت شباهت میان انسان و حیوانات بلندمرتبه، به خصوص میمون، در ساختمان عمومی و دقت انسجه و ترکیب شیمیایی و انس و الفت دلالت می کند.

داروین در بیان شباهت بین انسان و حیوانات سخن را طولانی نموده، و این مطلب به واسطه وضوح، نیازمند اطالۀ کلام نیست.

## پاسخ

پیشوایان مسلمین و دانشمندان از اهل دین، آنچه را شگفت انگیزتر و نزدیک تر است به آنچه داروین قصد دارد گفته اند. مثلاً در کتاب توحید که امام جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) بر مفضل بن عمر جُعی املاء فرموده، چنین آمده است:

در خلقت میمون و شباهت او به انسان در بسیاری از اعضا، یعنی: سر و روی و دوزانو دقت نمای؛ و همچنین احشا و امعاء او به احشاء و امعاء انسان شباهت دارد. و علاوه بر این همه، اختصاص یافته به ذهن و زیرکی که از آموزگار خود آنچه به او اشاره نماید می فهمد و بسیاری از آنچه می بیند انسان به جای می آورد تقلید می کند. حتی اینکه میمون به خلقت انسان و شمائل او و تدبیری که از خلقت او گزیده و آنچه بایستی باشد نزدیک

ص: 205

---

1- حیوانات حَلْمِیة حیواناتی هستند که از جسم انسان یا حیوانی دیگر تغذیه می کنند؛ مانند: شپش و کک. اینها را حیوانات حَلْمِیة خارجی می گویند، اما حیوانات حَلْمِیة داخلی در داخل بدن انسان هستند و از آن تغذیه می کنند؛ مانند کرم روده (مجد). حیوانات حَلْمِیة در اینجا همان انگل ها هستند (زاهد).



است؛ به طوری که عبرتی برای نفس انسان می باشد. پس بداند انسان که او از طینت چهارپایان است و از سنخ و نمونه ایشان است؛ چه، این اندازه به خلقت آنها نزدیک است؛ و اگر نبود فضیلتی که در ذهن و عقل و نطق به انسان برتری داده، انسان مثل بعضی چهارپایان بود، با اینکه در جسم میمون زیادتی های دیگری است که بین میمون و انسان فرق می گذارد؛ مثل پوزه و دم آویخته دراز و مویی که تمام جسد او را فروگرفته است. و این نمی توانست مانع میمون شود که به پایه انسان برسد، هرگاه مثل ذهن انسان و عقل و نطق او را دارا گردیده بود (1).

## میمون و ویژگی آن

دمیری (2) می گوید:

این حیوان در بیشتر حالات خود شبیه به انسان است؛ زیرا که می خندد و به وجد و طرب می آید و آواز می خواند و حکایت تقلید می کند و چیز را به دست خود برمی دارد. برای او انگشتانی است که بر سر انگشت آن ناخن است و قابل تعلیم و یاددادن می باشد؛ و با مردم مأنوس می شود و بر دو پای خود پاره ای از اوقات راه می رود؛ و از برای موی پایین چشم او مژگان می باشد؛ و هیچ حیوان دیگری سوای میمون این مزایا را دارا نمی باشد؛ پس او نظیر انسان می باشد. و بر خود زناشویی و غیرت بر ماده را لازم می داند؛ و این دو صفتی است که افتخار انسان به او می باشد (3).

(پس میمون از بسیاری از پیروان فلسفه نشوء و ارتقا که دشمن زناشویی انفرادی هستند و طریقه زناشویی حیوانی و جمعی را ترویج می کنند، بسیار باتریت تر و بلندمرتبه تر است!)

ص: 206

---

1- توحید مفضل، ص 105-106.

2- کمال الدین بن محمد دمیری (742-808 ه) از فقهای شافعی مصر بود. وی کتاب هایی در فقه و حدیث نوشت، اما مهم ترین و مشهورترین کتابش حیاة الحیوان الکبری است که آمیزه ای است از علم و ادبیات و فلسفه و تاریخ و حدیث. این کتاب نخستین مرجع جانورشناسی در زبان عربی است و از 1069 موجود سخن گفته است (<http://ar.wikipedia.org>).

3- ر.ک: حیاة الحیوان الکبری، ج 2، ص 330.

و هر گاه شهوت به او زور آور شود، به دهان خود استمنا می کند؛ و ماده آنها فرزندان خود را به دوش گرفته، حمل می نمایند؛ همان طور که زن ها فرزندان خود را در آغوش می کشند (1).

تا آنجا که می گوید: «به اندازه ای میمون قابل تأدیب و تعلیم است که بر هیچ کس پوشیده نیست» (2).

هر اندازه داروین در بیان شباهت های جسمی و معنوی انسان و میمون زیاده روی کند، به پایه نویسندگان اخوان الصفا (3) نمی رسد. آنها می گویند: «جسد میمون به اندازه ای به جسم انسان شباهت دارد که روح او از روح انسان حکایت می کند» (4).

خلاصه، سزاوار بود داروین به جای بیان شباهت هایی که بین میمون و انسان است، روشن نماید چگونه این دلیل مطلب او می گردد و برهان یکی بودن اصل آن دو می شود؟! زیرا مجرد شباهت دو چیز سبب نمی شود که آن دو از یک چیز باشند یا یکی از آنها از دیگری تحول یافته باشد؛ چه در زمین حیوانات و گیاهانی هستند که در پاره ای خصوصیات شبیه به هم هستند، ولی در حقیقت با هم متفاوتند.

قد یبعُد الشیء عن شیء یشابهه \*\*\* إن السماء شبیه الماء فی الزُّرق (5)

با اینکه انسان همان طور که با پاره ای از میمون ها در چیزهایی شباهت دارد،

ص: 207

1- حیاة الحیوان الکبری، ج 2، ص 330.

2- حیاة الحیوان الکبری، ج 2، ص 330.

3- «اخوان الصفا و خُلائن الوفا» گروهی از فیلسوفان مسلمان عرب در سده سوم و چهارم هجری بودند که در بصره سکونت داشتند. آنان بر آن بودند که میان اعتقادات اسلامی و آموزه های فلسفی آن زمان سازگاری ایجاد کنند؛ از این رو در موضوعات مختلف همچون طبیعیات، ریاضیات، نجوم، موسیقی، فلسفه و سیاست، 52 مقاله نوشتند و آنها را «تحف إخوان الصفا» نام نهادند. برخی، این رساله ها را به مثابه دانشنامه علوم فلسفی مطرح می کنند. هدف اعلام شده آنان «همبستگی برای رسیدن به سعادت نفس از طریق علوم پاک کننده نفس» بود و فعالیت های آنان که تحت تأثیر فلسفه یونان و ایران و هند بودند، در راستای اثبات سازگاری میان دین و فلسفه بود (<http://ar.wikipedia.org>).

4- رسائل إخوان الصفا، ج 2، ص 17 (ناجی).

5- بسا می شود چیزی از چیزی که مشابه اوست دور باشد؛ آسمان با آب در کبودی شباهت دارد. شعر از ابوالعلاء معری است (ناجی).

همین طور با حیوانات دیگری از جهات دیگر دارای مشابهت است، بلکه شاید بتوان گفت که در حیوانات فرومایه و پست اقسامی یافت می شوند که به اندازه ای شبیه انسان هستند که نظیر آن را در حیوانات بلندپایه نتوان یافت. پس سزاوار نیست به مجرد مشابهت اعتماد نمود (1)؛ با اینکه بسیار روشن و واضح است که عمده ترقی و برتری انسان و آنچه نسبت به آن سزاوار شده که نتیجه آفرینش و مقصود از زحمت طبیعت در تحولات بسیار خود شمرده شود، این برتری انسان به واسطه نیروهای عقلیش و توانایی او بر حل مسائل علمی است. پس بهتر به قیاس این بود که بر شباهت های نفسانی تکیه می کرد نه جسمانی؛ و میمون گرچه از شباهت های نفسانی هم بی نصیب نیست، ولی در حیوانات دیگر بسا می شود که زیرکی و شباهت های نفسانی دیگری یافت می گردد که بر میمون هم برتری دارد؛ و حکایت هایی که در این باب نقل شده بسیار است.

و بس است برای ما آنچه روزنامه ها از «حنا النبیه» اسب «هرگون اوسنین» (2) نقل می کنند که این اسب چیزهایی را می داند که قسمتی از افراد بشر از آن عاجزند، تا چه رسد به میمون ها! مثلاً جمع و تفریق و چیزهای دیگری را می داند.

استاد مشهور «کوفیه» (3) می گوید: «ادراک و شعور میمون مقدار کمی بیشتر از سگ است».

### ممکن است انسان به میمون تبدیل شود، اما بر عکس آن نمی شود

بر فرض که قبول کنیم لازمه شباهت تحول است، چگونه لازم می آید که انسان از حیوانی که میمون از آن نشأت گرفته تغییر یافته باشد؟! شاید پاره ای از انسان ها تنزل یافته اند و میمون شده اند. و این مطلبی است که قرآن مجید به آن

ص: 208

1- این باب نیازمند تفصیل بیشتر است که لازمه آن استقراء و بیان شواهد متعدد است، اما متأسفانه منابع لازم را در اختیار ندارم؛ از این رو هر کس بتواند این بیان مجمل را تفصیل دهد، سپاسگزار اویم و از خداوند برای او درخواست پاداش دارم (مؤلف).

2- از این شخص و اسبش اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

3- ژرژ کوویه (Georges Cuvier) (در عربی معاصر: جورج کوفیه) (1769-1832م) زیست شناس سوئیسی و بنیان گذار دیرینه شناسی است. او یکی از سرسخت ترین دشمنان «لامارک» در خصوص نظریه تطور بود (<http://ar.wikipedia.org>).

تصریح فرموده و مسلمانان به آن اعتقاد دارند (1).

و این مطلب - یعنی اینکه انسان تحول یافته و میمون شده باشد (نه مسخی که قرآن به آن تصریح فرموده است) - حتی بر مبانی فلسفه نشوء و ارتقاء هم ممکن می باشد؛ زیرا انتخاب طبیعی همیشه ارتقاء را نتیجه نمی دهد، بلکه گاهی به تنزل و انحطاط منجر می شود؛ همان طور که در خرس خاکستری و حیوانات دیگر که فعلاً هستند مشاهده شده و در مذهب داروین به تفصیل از آن سخن رفته است. پس شاید طایفه ای از بشر در محیطی واقع شدند که اقتضا می کرد در کوه ها و غارها سکونت گزینند و بر شاخه های بلند درختان بالا روند تا از میوه ها بچینند و با حیوانات دشمن خود با دندان هایشان بجنگند و نظائر اینها. در نتیجه ایستاده راه رفتن را رها کردند و ناچار شدند پا را به جای دست برگزینند. سخن گفتن و حرف زدن را رها کردند؛ چون که به آن نیازمند نبودند. و این عادات اخلاق به ارث به فرزندان آنها منتقل شد و ناتوانان از آنها نابود شدند و به واسطه انتخاب، نیرومندان آنها و آنهایی که می توانستند مشکلات این محیط را تحمل کنند باقی ماندند. و اینها کسانی بودند که موهایی داشتند که آنها را از سرما حفظ نماید و دمی داشتند که از آنها حشرات موزی را دور کند. پس این طائفة بشر بعد از گذشت قرن ها میمون گردیدند. پس میمون در آن هنگام انسانی است که انحطاط یافته، نه اینکه انسان حیوانی باشد که ترقی یافته باشد!

و شاید خواننده گرامی مرا سرزنش نماید و مورد ملامت قرار دهد و بگوید: صفحات دانش بالاتر است از اینکه در آن این خرافات نوشته شود؛ و عمر گران مایه عزیزتر است که به آن این مزخرفات خوانده گردد، من می گویم: اعتراض شما وارد است، ولی من دنباله این سخن را رها نمی کنم و در همین جاده ای که این فلاسفه راه رفته اند قدم می زنم. خوب دقت کن به آنچه از موسیو «دویی» (2) نقل می کنم تا بنگری که بالاترین فرق بین من و او این است که او از

ص: 209

1- اشاره به آیه شریفه «كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» سورة بقره (2)، 65.

2- از این شخص اطلاعاتی نیافتم.

میمون انسان درست کرده و من از انسان میمون ساخته ام.

كِلَانَا عَالِمٌ بِالْتَّرَاهَاتِ (1)

### تباین انواع بر اختلاف اصل انواع دلالت دارد

در اینجا دو اصل است که هم منکران تحول و هم کسانی که به آن قائلند به این دو اصل اعتراف دارند؛ و آن دو، اصل تشابه و تباین است. همان طور که قائلان به تطور می توانند به تشابه استدلال کنند و آن را دلیل یکی بودن اصل انسان و میمون بدانند که بعداً این دو از هم جدا شده اند، همچنین متدینین هم می توانند قضیه را عکس کنند و تباین را دلیل اختلاف اصل قرار دهند و تشابه را عارض بر آن بدانند (2).

### دلیل سوم: درباره یکی بودن منشأ موجودات

#### اشاره

می گوید:

سوم. تشابه جنین ها: انسان از تخمک کوچکی که یک جزء از 125 جزء قیراط (3) است پیدا می شود. این تخمک در هیچ چیز از تخمک حیوانات دیگر اختلافی ندارد و جنین انسان در اوائل پیدایش شاید بتوان گفت فرقی با جنین سایر حیوانات مهره دار ندارد. پس از آن اختلاف پیدا می شود و اندام های بدن ظاهر می گردد. در این هنگام پاهای مارمولک و چهار پای

ص: 210

1- مصرعی از یک شعر قدیمی. مصراع نخست چنین است: «أرى عيني ما لم ترأياه/كلانا عالمٌ بالترهات». به چشمانم آنچه را ندیده است نشان می دهد/و البته هر دو ما از این مزخرفات آگاهیم (زاهد).

2- به عبارت دیگر، در نظریه تکامل، بر اساس تشابه انواع حکم شده است که انواع منشأ واحد دارند و تباینی که میان آنهاست عارضی است. در اینجا چه بسا بتوان گفت: تباین اصل است و تشابه انواع عارضی. به این معنی که تباین بین موجودات دلیل بر اختلاف اصل و منشأ آنهاست و تشابه موجود میان آنها عارضی است (برگرفته از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، صفحه سی و چهار و سی و پنج).

3- به انگلیسی: Carat. هر قیراط تقریباً 2/0 گرم است (فرهنگ معین، مدخل «قیراط»). در عبارت عربی آمده است: «نحو جزء من 125 من القیراط». به نظر می رسد منظور یک صد و بیست و پنجم قیراط باشد. والله اعلم (زاهد).

حیوانات پستاندار و بال‌های پرندگان و دو دست و دو پای انسان از یک صورت اصلی در تمام اینها پدید می‌آید. و فرق بین جنین میمون و جنین انسان ظاهر نمی‌شود مگر در زمان اواخر نشو و نما. در این هنگام جنین میمون و جنین انسان مساوی هستند و این تساوی سبب متفاوت بودن آنها از جنین سگ است.

از این مطلب نتیجه گرفته می‌شود که انسان در چگونگی نشو و نمای خود با سگ و پرندگان و قورباغه و ماهی اختلافی ندارد و مثل حیواناتی است که پست تر از او هستند. در زمان‌های آخر رشد جنین، تفاوت میان جنین انسان و میمون بسیار کمتر از تفاوت میان خود میمون و انسان است.

ما دوست نداریم داروین را تکذیب کنیم، ولی می‌گوییم که «هکل» - چنان که سابقاً نوشتیم - این صورت‌های جنینی را تزویر نموده و از خود درآورده و مذهب خود را بر آن بنا نهاده؛ سپس کذب او ظاهر گردید و مفتضح شد و به این رسوایی اعتراف نمود (1) در اینجا این حکایت را از کتاب الرسالة الراعیویة فی الدین

ص: 211

1- داروین عقیده داشت که قوی‌ترین دلایل تأیید کننده فرضیه اش را می‌توان از علم «جنین‌شناسی» گرفت؛ و از آنجا که خود وی این علم را نمی‌دانست، بر کارهای زیست‌شناس آلمانی «ارنست هکل» در این زمینه، اتکا کرد. او (ارنست هکل) تصاویر جنین‌های انواع گوناگونی از حیوانات مهره‌دار را کشیده بود تا وانمود کند این جنین‌ها در مراحل ابتدائیشان با همدیگر تقریباً مطابقت دارند و در جریان نمویشان از همدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. داروین این تصاویر ارنست هکل را برای خود صددرصد قانع کننده یافته بود، اما این از بدترین تقلب‌ها بود؛ زیرا دانشمندان زیست‌شناسی از بیش از یک قرن بدین سو می‌دانند که جنین‌های مهره‌داران هرگز با رسم‌های ارنست هکل شباهت ندارند. هکل در زندگیش با انتقادهای مستمری از دانشمندان معاصرش مواجه شد و در حیاتش او را به تقلب و جعل کاری متهم کردند. در سال 1997 دانشمند زیست‌شناس انگلیسی مایکل ریچاردسن و یک هیئت جهانی از دانشمندان، رسم‌های ارنست هکل را با تصاویر حقیقی جنین‌های مهره‌داران مقایسه کردند و قاطعانه ثابت کردند که رسم‌ها و تصاویر ساخته دست هکل جعلی و تقلبی و تحریف حقایق هستند. رسم‌های هکل از ناحیه دیگری نیز گمراه کننده هستند. بدین شرح که داروین فرضیه خود را بر این اعتقاد بنا نهاد که مراحل ابتدائی تحول جنین‌ها بیشتر با همدیگر مشابهت دارند، تا بدین ترتیب ثابت سازد که موجودات زنده همه دارای اصل مشترک هستند، اما در رسم‌های هکل، مراحل بسیار ابتدائی جنین‌های حیوانات مهره‌دار که تفاوت زیادی با هم دارند، از نظر انداخته شده و مراحل متوسط آنها که شباهت بیشتری دارند ترسیم شده است! در سال 1976 دانشمند جنین‌شناس «ولیم بالارد» نوشت: «تنها از طریق دلیل تراشی‌های محیلا نه و بازی با الفاظ و انتخاب شخصی غیر علمی ادله می‌توان حقایق طبیعی را تغییر داد و ادعا کرد که مراحل ابتدائی جنین‌های انواع گوناگون مهره‌داران با همدیگر بیش از مرحله تکمیل نمودیشان شباهت دارند». به نقل از:

[http://www.subheomid.com/index.php?article\\_id=.1219](http://www.subheomid.com/index.php?article_id=.1219)

و العلمانية نوشته «فریدیانو جیانینی» (1) نماینده رسولی (2) شهرستان حلب نقل می کنیم؛ و البته چون طولانی بود آن را به اختصار می آوریم:

«ارنست هکل» در کشور آلمان نشو و نما یافت و قریب نیم قرن استاد علوم طبیعی در دانشکده «ایینا» (3) بود. به واسطه انتشار مؤلفات او بین عموم مردم، برای مادیین اروپا مثل پدر روحانی گردید.

«جیانینی» در دنباله پس از اینکه از قول «هکل» نقل می کند که انسان به تدریج و کم کم از حیوانات فرومایه تطور می یابد، می افزاید: بزرگ ترین دلیلی که برای اثبات مذهب خود آورده مجموعه ای از صورت های بزرگ شده است که نشان می دهد چگونه نطفه حیوانی در احشاء مادران آنها ترقی متوالی می کند؛ سپس در این صورت ها نطفه انسانی ظاهر می گردد. در این صورت ها نطفه انسانی ابتداءً به ساده ترین هیئت حیوانی ظاهر می شود، و به تدریج به هیئت های کامل تر و کامل تری می رسد تا به هیئت بشری منتهی می گردد؛ و چون که به گمان استاد دانشکده ایینا، تغییرات و تقلبات جنین، مطابق با تغییراتی که در زمان های سابق با گذشتن قرن ها در اقسام حیوانات مختلفه انجام یافته است انجام می یابد، وی معتقد شده که انسان با تغییرات متوالی از ماده اولیه بدون شکل تغییر می یابد؛ سپس کم کم رشد می کند و از حیوانات گذشته تا انواع عالییه مانند میمون شروع به تحول یافتن کرده است تا اینکه به نوع انسانی منتهی گردیده است.

ص: 212

---

1- از این شخص اطلاعاتی نیافتم.

2- «رسولی» لقب کشیش اعزامی به منطقه برای تبلیغ مسیحیت است (زاهد).

3- امروزه دانشگاه «ایینا» یا «ینا» گفته می شود. از قدیمی ترین و مشهورترین دانشگاه های آلمان است که به سال 1558م در شهر ینا واقع در ایالت تورینگن آلمان بنا شده است. در سال 1934 نام آن به دانشگاه «فریدریک شیلر» (Friedrich-Schiller-Universität Jena) تغییر یافت. وی یکی از استادان بنام این دانشگاه بود (<http://en.wikipedia.org>).

با اینکه جمعی از دانشمندان در آلمان و غیر آلمان از امثال «پراس» (1) پس از اینکه دقت نمودند در این صورت ها که «هکل» به آنها استدلال نموده، دریافتند که تمام آنها درست نیست، بلکه بعضی از آنها تزویر شده و «هکل» از خود درآورده تا آن حلقه هایی را که در سلسله مورد نظرش ناقص است تکمیل نماید.

موقعی که خبر این تزویر علمی بین عموم مردم منتشر شد، «هکل» استاد دانشکده «بانا» (2) به جوش و خروش درآمد و کسانی که به او این اتهام را وارد کرده بودند تهدید کرد که از دست آنها شکایت می کند. مریدان او خشنود شدند، ولی آتش خشم و غضب این مرد چیزی نگذشت که خاموش گردید؛ زیرا دوری جست از اینکه وقت دادگاه را تضییع کند؛ چون دید ناچار است به حقیقت اعتراف نماید. آنگاه عذرهای متعدد آورد و اعتراف کرد که برخی از این تصاویر تحریف شده اند و اظهار داشت این تحریف برای مذهب نشوء و ارتقاء لازم بوده است؛ و این چنین برای همیشه شهرت و شرافت هکل نزد دانشمندان از بین رفت.

دانشمند نامی «پولس» (3) درباره کتاب اسرار الکون (4) که مشهورترین مصنفات هکل است چنین گفته است:

من این کتاب را به شرمساری و خجالتی که نتوان وصف نمود خواندم؛ زیرا فکر کردم که علوم فلسفی بین ملت ما به چه پایه ای از پستی و انحطاط رسیده است! و برای آلمانی ها ننگ است که کتابی مثل این کتاب را چاپ کنند یا بخزند یا بخوانند.

ص: 213

---

1- از این شخص اطلاعاتی نیافتم، تنها اینکه همه سایت های عربی که حکایت عکس های جعلی ارنست هکل را آورده اند، گفته اند: دکتر براس.

2- این نام را در میان دانشگاه های آلمان نیافتم (زاهد).

3- از این شخص اطلاعاتی نیافتم.

4- نام آلمانی کتاب Die Welträthsel و نام انگلیسی آن The Riddle of the Universe است که نخستین بار در سال 1901 م چاپ شده است. ترجمه آن به فارسی «معماهای هستی» است (<http://en.wikipedia.org>).



این تزویر از چیزهایی است که بسی انتشار یافت و صفحات مجلات و ستون‌های روزنامه‌ها را به خود اختصاص داد؛ و من بر چندین مقاله اطلاع یافتم که مادین نوشته بودند و برای او عذرتراشی کرده بودند. در میان آنها مقاله مفصلی بود که خود «هکل» نوشته بود. بدین ترتیب، این مرد با آن همه شدت خشم و غضب، خود در آن مقاله به این سیه کاری اعتراف می‌کند - همان طور که نویسنده کتاب نامبرده نوشته - ولی می‌گوید ناچار بوده چنین تزویری انجام بدهد! و این جای تعجب است. وی می‌گوید که در این جنایت در حق دانش و خیانت در علم، تنها نیست، بلکه بسیاری از فلاسفه با او شریکند؛ و این عجیب تر است! و با این اعتراف گناه خود را بر گردن متدینین می‌اندازد و می‌گوید که این حيله از جانب کلیسا می‌باشد.

و نمی‌دانم چرا گناه کلیسا می‌باشد بعد از اینکه خود او اقدام به زیان خود کرد و به این تبه کاری اعتراف کرد و برای چه انکار نکرد تا برای عذرتراشی میدان پهناوری بهر پیروان او باقی بماند و طرفداران «مونیسم» (1) هر ارزان و گرانی را در راه یاری او ارزانی دارند؟!!

### نمونه‌هایی از جعلیات

ما اینجا قسمتی از مقاله «هکل» را که به تاریخ 24 دسامبر 1908 م نوشته است نقل می‌کنیم:

من برای اینکه کشمکش و نزاع در این مسأله خاتمه یابد، اعتراف می‌کنم که شمار کمی از صورت‌های جنین - نزدیک به شش یا هشت درصد - بی‌اصل است یا تزویر شده؛ چنان که دکتر «براس» (2) آن را تزویر می‌شمارد؛ و

ص: 214

1- مقصود از «مونیسم» وحدت موجودات است؛ یعنی: موجودی غیر از طبیعت نیست، مقابل «دوالیسم» که مراد این است که موجودات بر دو قسمند: طبیعت و مافوق طبیعت (مؤلف). معادل فارسی آن «یگانه‌انگاری» یا «وحدت‌گرایی» است (زاهد).

2- ر.ک: پاورقی صفحه پیشین.

این در جاهایی بوده که مواد مورد نظر برای تحقیق کامل نبوده یا تصویر آنها ناقص بوده است، به گونه ای که تحقیق کننده یا صورت بردارنده که حلقه های این تطور را در کنار هم قرار دهد، میان آنها را با حلقه های فرضی پر کند».

وی در ادامه می افزاید:

بعد از این اعتراف لازم است خود را نابودشده و هلاک شده بدانم، ولی مرا تسلیت می دهد اینکه در پهلوی خودم در جایگاه متهمان، صدها نفر از شرکای خودم را در آن گناه می بینم؛ و بین آنها شمار بسیاری از فلاسفه می باشند که در آزمایش های علمی به آنها اتکا می شود؛ و همچنین دیگرانی مانند دانشمندان علم الأحياء [= بیولوژیست ها]؛ زیرا بسیاری از صورت هایی که علم اُبنیة الأحياء (1) و علم تشریح [= کالبدشناسی] و علم اُنسجَه [= بافت شناسی] و علم الأجنَّة [= جنین شناسی] منتشر می کنند، مثل صورت های تزویر شده من هستند و با آن هیچ اختلافی ندارد (2).

و من نمی فهمم چگونه پراس [= پر اس] آنچه را که «هکل» به جای آورده تزویر نشمرده است، با اینکه او می دانست - همین طور که دیگران می دانند - که هیچ تزویری بدتر و واضح تر از آنچه این مرد به جای آورده نمی باشد؟! زیرا عمداً صورت هایی را که ابداً حقیقت نداشته است انتشار داده و ادعا نموده که آنها عین واقع می باشد، تا اینکه به آن، مذهب بی پایه و سست خود را در تسلسل محکم نماید. و مردم آن را فراگرفتند و دانشمندان بر آن اعتماد نمودند؛ همین طور که نوشته شده در مقاله ای که آن را روزنامه الأخبار به عنوان «فضیحة فیلسوف» انتشار داده است.

پس «هکل» با این کار ننگین خود دانشمندان را به اشتباه انداخت و به

ص: 215

---

1- نفهمیدم چه علمی است؟ به نظر می آید زیست شناسی باشد. والله أعلم (زاهد).

2- نشانی این گفتار هکل در منابع خارجی: Francis Hitching, *The Neck of the Giraffe: Where Darwin Went Wrong*, New York: Ticknor and Fields 1982, p. 204. به نقل از: [http://antishobhat.blogspot.com/2012/10/blog-\(post\\_26.html](http://antishobhat.blogspot.com/2012/10/blog-(post_26.html)

گمراهی سوق داد؛ و اگر مردمان متدین نبودند و یکی از جمعیت های دیانتی یعنی «جمعیت کپلر» (1) کوشش ننموده بود، این لکه زشت بر روی زیبای علم باقی می ماند و در مقابل آن، افکار بشر سر فرود می آورد؛ چه، آن را یکی از حقایق بی چون و چرا می گرفتند. پس خداوند دین را از جانب علم پاداش نیک دهد! زیرا که علم - همین طور که یکی از مردمان با انصاف گفته - در صومعه ها نگاهداری شده و بر دست کشیش ها انتشار یافته است و هم ایشان نگاهبان مرزهای او از تزویر هستند؛ و برای «هکل» هیچ سودی ندارد آنچه ادعا می نماید. پس حکم «هکل» در قانون علم و آیین دانش این است که او را دو حدّ بزنند: یکی حدّ تزویر در علم و یکی حدّ تهمت بر دانشمندان، مگر اینکه شهودی بیاورد بر راستی آنچه به آنها نسبت می دهد. پس حدّ دوم را از خود دفع نماید و حدّ اول بر او و بر این فلاسفه واجب شود.

همچنین برای وی هیچ سودی ندارد آنچه ادعا می نماید از اینکه به این تزویر ناچار شده؛ زیرا که اگر مقصودی جز تمام کردن حلقات نداشت، سزاوار چنین بود که بین صورت های خیالی و حقیقی نشانی بگذارد و صورت های فرضی را از واقعی تمیز دهد و این علامت را به هر خواننده ای روشن نماید. در این صورت ادعای ناچاری او قبول می شد و از عواقب وخیم تزویر آسوده می ماند، که کوچک ترین اثر آن برای «هکل» رسوایی همیشگی است.

و نیز او را ناچار نمودند که از استادی دانشگاه «بانا» استعفا دهد (2)، بعد از اینکه سی سال در آن سِمَت معلمی داشت.

و چنین گمان می کنم که سخن را طولانی نمودیم، ولی ناچار بودیم که از حقیقت دیانتی و شرافت انسانی دفاع نماییم؛ و اگر برای این نبود، بر ما در آیین دانش واجب بود که این کار را به رو نیاوریم و کوشش کنیم که آن را پوشیده

ص: 216

---

1- انجمنی دینی که برای مبارزه با انجمن الحادی مونیسم، که «هکل» در آلمان تأسیس کرد، ایجاد شد (مؤلف).

2- این سخن بر اساس اظهارات صاحب مقاله پیش گفته «فضیحة فیلسوف» است، و گرنه خود «هکل» در مقاله ای اظهار داشته که خودش از استادی دانشگاه نامبرده استعفا داده؛ و این مطلبی است که هر معزولی اظهار می دارد (مجد).

بداریم. و ما به مقام نخستین «هکل» می نگریم و او را معذور دانسته و سرزنش نمی نمایم (1).

چرا سرزنش می کنند مردم فیلسوفی را که به وظیفه خود عمل نموده و به موجب فلسفه خود قدم برداشته است (2)؟! او را قانون خودپرستی و حب ذات به تزویر برانگیخت؛ پس تزویر نمود در جایی که گمان زیان نمی برد. نمی دانست که دکتر «پراس» [= پر اس] او را نگاهبانی می کند و «جمعیت کپلر» حرکات وی را مراقبت می نماید.

البته دشمن های هکل مثل دکتر «پراس» [= پر اس] و دیگران، در این صورت ها تزویرهای شنیع دیگری را هم به او نسبت می دهند، ولی ما آنها را ننوشتیم و «هکل» آنها را انکار می کند؛ و خداوند بهتر می داند.

### تکمیل پاسخ

برمی گردیم به کلام از این استدلال و می گوییم: این صورت ها بر فرض اینکه ثابت گردد، هیچ وجهی ندارد که به او استدلال شود مگر برای قیاس و سنجش بین تغییرهای نوع و تغییرهای فرد در حالت خاص؛ و این از سست ترین و بی مزه ترین قیاس ها می باشد، ولی من دیدم در یک مقاله که اختیار شده از کتاب «گلفت لا کونت» (3) که: از حقیقت هایی که در علم الحیاة [= بیولوژی] ثابت شده، این است که فرد در نمو خود دوره هایی را طی می کند که نوع آن، آن دوره ها را طی کرده است. پس مراجعه کردم به آنچه در دسترس داشتم از کتب فیزیولوژی مثل اصول دکتر یوحنّا و رتبات که ترجمه ای از کتاب دکتر کرکس و باکر (4)

ص: 217

- 1- از این عبارات، صفای نفس و پاکی طینت و بی غرضی مرحوم ابوالمجد معلوم می شود. علیه شایب الرحمة و الغفران! (زاهد).
- 2- این اجمالی است از آنچه ان شاء الله در بخش دوم به تفصیل خواهی دانست که بنا بر مذهب غلات مادیین - که یکی از آنها «هکل» است - معقول نیست بودن مانعی از کارهای زشت مگر ترس زیان فقط (مؤلف).
- 3- در متن عربی «جولف لا کونت» آمده است. به نظر می رسد وی ژوزف لا کنته (1823-1901) (Joseph LeConte) فیزیکیان و زمین شناس آمریکایی باشد.
- 4- اطلاعاتی از این اشخاص و کتاب اصول نیافتم (زاهد).

می باشد، و ذکری از این حقیقت در آن نیافتم. و در کتب بیولوجیا هم جز یک ادعای بی دلیل ذکری ندیدم. و اگر ملازمة بین نشوء و نمو افراد و انواع تمام شود و صحیح باشد، لازم می آید تمام مراتب حیوانات را شامل شود و به تعداد انواعی که پیشتر از آن به وجود آمده است در حیوانات منتقل شود و به ترتیبی که در مرتبه نخست یافت شده از آن ترقی کند، حال آنکه هیچ کدام از این امور سه گانه مطابق واقع نمی باشد:

1- زیرا که این اقتداء (اقتداء افراد به انواع) به حیواناتی اختصاص دارد که از تخم (1) تولد می یابند (2) نه موجوداتی که از غنچه سر بر می آورند؛

2- در حیواناتی که از تخم تولد می یابند، همه آنها از نظر سلسله مراتب تام نیستند، بلکه گاهی ناقصند و گاهی هم در ترتیب آنها اختلال پدید می آید؛ مثلاً می بینیم حیوانی از درجه ای به درجه دیگر منتقل می شود و درجات بسیاری را که بین آنهاست رها می کند. و مصداق این در جمیع طوائف حیوانات به ویژه حیوانات بلندمرتبه بسیار می باشد.

3- گاهی پیش می افتد؛ سپس متأخر می شود؛ دو مرتبه پیش می افتد (3).

ص: 218

1- در اینجا منظور همان تخمک است نه تخم پرنده. تخمک یاخته ای که پس از ترکیب با اسپرم، هسته اولیه جنین را تشکیل می دهد. تخمک گامت ماده است که درون تخمدان جاندار ماده قرار گرفته و پس از بارورسازی به یاخته تخم تبدیل می شود. بارورسازی عبارت است از ترکیب گامت ماده با گامت نر یا اسپرم (<http://fa.wikipedia.org>).

2- اصل عبارت عربی چنین است: «لأن هذا الاقتفاء - اقتفاء الأفراد لأنواع - مختص بالحيوانات التي تتولد عن البيض، دون الحيوانات التي تتولد بالتبرعم». مؤلف در اینجا کلمه «تبرعم» را آورده است. این کلمه یعنی: غنچه دار شدن. مرحوم مترجم بخش دوم عبارت را ترجمه نکرده است. طبیعتاً این گیاهان هستند که از غنچه سر بر می آورند نه حیوانات؛ بنابراین منظور از «الحيوانات التي تتولد بالتبرعم»، گیاهان هستند، اما از سوی دیگر، تعبیر به «حیوان» برای گیاه امری عجیب است. معمول آن است که «الأحياء» یعنی: جانداران یا موجودات زنده گفته شود. و در بالا نیز به همین صورت ترجمه شد (زاهد). عبارت بالا نخستین دلیل بر این است که صرف مشابهت در رشد، دلیل بر یکسانی نیست؛ زیرا اولاً. این مشابهت تنها در حیوانات دیده می شود نه نباتات (برگرفته از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، ص سی و پنج).

3- به عبارت دیگر، توالی رشد در تخمک موجودات بر یک گونه نیست و چه بسا مثلاً یک حیوان یکی از مراتب را در مرحله دوم رشد خود طی کند و دیگری در مرحله چهارم (برگرفته از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، ص سی و پنج).

تمام این مراتب را مشروحاً استاد «مارشال» (1) در سخنرانی خود که در «انجمن پیشرفت علوم بریتانیا» (2) به سال 1890 ایراد نموده، بیان کرده است.

و عجیب آنکه دو حیوان را می بینی که از یک نوع هستند و در یک پایه از نردبان ترقی می باشند، با وجود این، جنین یکی از آنها به صورتی ترقی می کند و جنین آن یکی به صورت دیگری ترقی می نماید. مثلاً قورباغه های معمولی ابتدا شنا می کنند و دارای دماغ می باشند، ولی در آمریکا نوعی از آنها هستند که در نشو و نمو خود این طور نمی باشند.

کسی که می خواهد برای سخنان «هکل» که تو را از آن آگاه کردیم - که می گوید: صفاتی که قوام نوع به اوست بعضی از آنها ارثی (3) می باشد و بعضی

ص: 219

1- از این شخص اطلاعاتی نیافتم.

2- به عربی: «الجمعية الملكية لتقدم العلوم» به انگلیسی: «The Royal Society of London for Improving Natural Knowledge» و در فارسی: «انجمن سلطنتی لندن برای پیشرفت دانش طبیعی» که به تلخیص «انجمن سلطنتی» یا «جامعه سلطنتی» (به انگلیسی: Royal Society) نامیده می شود (www.wikipedia.org)، پس از اتحاد انگلستان، به دست چارلز یکم و در سال 1660 در لندن برپا شد و عنوان نخستین انجمن علمی جهان را یدک می کشد. حدود چهار سده جوان تر از «ربع رشیدی» رشیدالدین فضل الله همدانی است. اندیشه تاسیس انجمن سلطنتی بریتانیا در یکی از نشست های دانشمندان و فیلسوفان در سال 1660 میلادی شکل گرفت و این اندیشه با فرمان چارلز دوم در پانزدهم ژوئیه 1662 رسمیت پیدا کرد. در ابتدا عضویت انجمن شرایط خاصی نداشت، اما از سال 1848 تنها کسانی به عضویت پذیرفته می شوند که دانشمند و شاغل شغل علمی باشند. انجمن دارای اعضای داخلی و خارجی است. تعداد اعضای خارجی که بیشتر از اهالی ایرلند و کشورهای مشترک المنافع اند تقریباً یک دهم اعضای داخلی است. این انجمن مجموعاً در حدود 1300 عضو دارد. اداره امور انجمن به عهده یک شورای 21 نفره و هیأت مدیره 5 نفره است که از سوی مجمع سالانه انجمن انتخاب می شوند و مدت مدیریتشان دو سال است. «انجمن سلطنتی بریتانیا» مثل آکادمی های علوم بسیاری از کشورها به راه های مناسب تر توسعه و پیشرفت علم، بهبود امر آموزش و پرورش، انتشار کتب و مجلات و اعطای جایزه به صاحبان آثار ممتاز علمی می پردازد و به مبادلات علمی و همکاری با دانشمندان و مجامع علمی کشورهای دیگر اهتمام دارد [www.loghatnameh.org](http://www.loghatnameh.org).

3- یعنی: همان صفات ژنتیکی. کلمه وراثت در این کتاب هم معنای عام دارد و شامل هر چیزی است که از فردی به فرد بعد از خود منتقل می شود، هم به معنای وراثتی است که از مباحث علم ژنتیک است (زاهد).

کسی، و گمان می کند که صفات ارثی را فرد در نموّ خود بر آن می گذرد، ولی صفات کسبی (1) قابل زوال می باشد و فرد آن را رها می کند - تعلیلی بیاورد، پس باید بداند که تعلیل خود را بر لب پرتگاهی عمیق بنا کرده و بر پایه متزلزلی بنا نهاده است. و مواضع اشتباه این نظریه را که از نظر علمی غلط است ان شاء الله نشان خواهیم داد.

به علاوه یکی از نوامیس وراثت که هکل بر آنچه داروین یاد نموده زیاد کرده این است که هر چه صفات اکتسابی در نسل های مختلف تکرار شود، انتقال آنها آسان تر است؛ همان طوری که در تربیت گل ها و میوه ها مشاهده می شود.

در عین حال این علت را برای تمام اختلافات گذشته نتوان علت گرفت، و گرنه پس چرا افراد یک نوع با هم اختلاف دارند؟ و آیا معقول است یک صفت معین برای یک فرد ارثی باشد و برای فرد دیگر اکتسابی؟!

و کسی که برای مطلب نامبرده علت می آورد که جنین تمام حیوانات به ویژه حیوانات بلندمرتبه میل دارند که راه نشو و نماي خود را کوتاه تر نمایند؛ چون که فرصت ندارند که تمام درجات را یک به یک بپیمایند، این شخص یا شخصی که در بالا اشاره کردیم مشترکند در اینکه از تمام اموری که سابقاً یاد نمودیم چشم پوشیده اند، ولی این شخص مزیتی دارد و آن این است که چیزی می گوید که هیچ کس نمی فهمد و هیچ گرهی از معضلات علم نمی گشاید، بلکه مشکلاتی می افزاید! و ما نمی فهمیم چه امری جنین ها را به این تعجیل وادار می کند و چه معنایی از این شتاب دارند و کدام کس این توانایی را به آنها بخشوده که کاری کنند که مردمان کهن سال و کارآزموده از آن عاجزند و بزرگان علم و فلسفه از عهده آن کار برنمی آیند؟! - چه، جنین با این کار مخالفت می کند با حقیقتی که در علم الحیاة [= بیولوژی] ثابت و محقق می باشد - و چرا این قدرت را بعد از ولادت ندارد و نمی تواند طریق نموّ خود را مختصر کند و به یک بار از شیرخوارگی خود را به کهولت و پیری برساند؟! و چرا جنین ها اتفاق نمی کنند

ص: 220

---

1- مقصود از «صفات اکتسابی» صفاتی است که از سازش با محیط، در جاندار پدید می آید (زاهد).

بر اینکه مراحل معینی را یک جا رها کنند یا ادغام نمایند، در نتیجه برخی از آنها آنچه را که جنین های دیگر به تدریج می پیمایند ادغام نمایند یا یک جا رها کنند؟! قانونی که این اندازه اختلاف دارد و تنها بر حیواناتی که از تخم تولد می یابند فرمانروایی دارد - با اینکه حیواناتی که از تخم تولد می یابند نیز به او اعتنایی ندارند، بلکه گاهی پیش می افتند و گاهی تأخر می جویند و یا درجات را در هم می آمیزند یا یک جا رها می کنند و جز به این تعلیلات نارسا التیام نمی پذیرند - هرآینه سزاوار است از او به شگفت افتد و به حال او رقت نمایند، نه اینکه به او استدلال کنند و بر او اعتماد نمایند!

سپس این سؤال باقی می ماند که چه عواملی موجب این تحولات پی در پی شده است؟ زیرا که معقول نیست همان عواملی باشد که در انواع توهم نمودند؛ چه در یک تخم موجودات زنده کامل و بسیاری نیست که برای آنها غذا کم باشد و برای زیستن و بقاء خود کشمکش و نبرد نمایند و آنها که بیشتر قابل زیستن است باقی بمانند! ولادت های پی در پی هم نیست که از آن تشابهات و تباينات حادث گردد. و هر گاه صورت های پی در پی ممکن است از غیر از عواملی که یاد کردند حادث شود، پس چه داعی باقی می ماند که آنها را در انواع به تکلف درست نمایند؟!

و هر گاه در جهان آفرینش عواملی سوای آن عواملی که یاد کردند موجود می باشد که عین فعل آنها را به جای می آورد، پس دیگر چه احتیاجی به آنها می باشد و به چه سببی در بین تمام این عوامل خصوص آنها معین می شود؟!

## دلیل چهارم: وجود اعضای زائد

### اشاره

[باز داروین] می گوید (1):

چهارم. اعضای اثریه (2): جسم هیچ فردی از افراد حیوانات عالیه - که از جمله

ص: 221

1- مقایسه کنید با: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 101 (ناجی).

2- چنان که در صفحات آغازین آمد، «اعضاء اثریه» به قول داروین اعضایی هستند که اکنون انجام وظیفه نمی کنند و در سابق می بوده اند؛ مانند دو پستان در مردان که اکنون شیر نمی دهد. اصطلاح فارسی آن «اعضای بازمانده»، «اعضای پست»، «اعضای زائد»، «اندام های تحلیل رفته»، «بخش های تحلیل رفته»، «اندام های وستیجیال» است. مترجم کتاب به تبعیت از مؤلف، همه جا اعضاء اثریه آورده است. «اثر» نیز چنان که معلوم است، به معنای آن چیزی است که برجامانده است (زاهد). اما اندام هایی که به عنوان اندام اثریه/زائد/وستیجیال نام برده اند عبارت است از: 1) ارگان و مرونازال یا ارگان جاکوبسون که حفره ای است در پل های بینی دو سمت، با گیرنده های شیمیایی که در انسان عملکردی ندارند. در جانوران پست تر، وظیفه درك ماده شیمیایی فرمون را بر عهده دارند؛ 2) عضلات خارجی گوش: سه عضله هستند که در بخش خارجی گوش واقع شده اند و در سایر حیوانات نظیر خرگوش ها و سگ ها وظیفه حرکت مستقلانه گوش از سر را بر عهده دارند، اما انسان ها هنوز دارای آن هستند و توسط این عضلات است که بعضی از افراد می توانند گوششان را تکان دهند؛ 3) دندان عقل: در انسان های اولیه که مقادیر زیادی از گیاهان را جهت به دست آوردن انرژی مصرف می کردند، داشتن



يك جفت اضافه دندان آسيا در هر فك مفيد به نظر مى رسيد، اما در انسان هاى امروزي كه انواعى از غذاها را مصرف مى كنند، زياد ضرورى به نظر نمى آيد؛ 4) دنده گردنى: حدود يك درصد از مردم يك جفت دنده اضافى در بالاي دنده هاى خود (در بخش گردن) دارند كه به نظر مى رسد باقى مانده از اجداد خزنده ما باشد. اين دنده مى تواند در اين افراد مشكلات عروقى يا عصبى ايجاد كند؛ 5) پلك سوم: در اكثر پرنندگان و پستانداران يك لايه محافظ به عنوان پلك سوم بر روى چشمشان وجود دارد كه وظيفه حفاظت از چشم و خروج شن ريزه و گرد و غبار را از چشم بر عهده دارد. باقى مانده اين پلك در انسان به صورت يك چين نازك در گوشه داخلى چشم وجود دارد؛ 6) تكمه يا نقطه داروين: اگر لبة خارجى لاله گوش خود را لمس كنيد، به يك برجستگى بر مى خوريد كه به دكمه داروين مشهور است. در حيواناتى نظير خرگوش اين تكمه در انتهاي گوش ها قرار دارد و وظيفه فوكوس صداهاى دور را بر عهده دارد؛ 7) عضله زير ترقوه: عضله كوچكى كه در زير شانه قرار دارد و از دنده اول به ترقوه كشيده شده است؛ و در صورتى براى انسان مفيد بود كه هنوز بر روى چهار پا راه مى رفت. البته بعضى از افراد اين عضله را ندارند و بعضى نيز يك جفت از آن را دارند؛ 8) عضله پالماريس (خياطه): عضله بلند و نازكى كه از زانو به كمر كشيده شده و 89% مردم داراى اين عضله هستند. اين عضله در جانوران پست تر در آويزان شدن و بالا رفتن از درخت بسيار مهم است. جراحان معمولاً اين عضله را در جراحى هاى ترميمى عضلات برداشته و از آن استفاده مى كنند؛ 9) عضلات صاف كننده مو: در بسيارى از جانوران اين عضلات كه در قاعده موهاى بدن واقع شده اند وظيفه سيخ كردن موها را در هنگام بروز خطر دارند تا جانور بتواند از آن براى ترساندن مهاجم استفاده كند؛ 10) زائده آپانديس: يك لوله عضلانى باريك در روده بزرگ كه باقى مانده بخشى از روده جانوران است كه وظيفه هضم سلولز غذا (گياهان) را بر عهده داشته است، اما در انسان بيشتر حاوى گلبول هاى سفيد و غدد لنفاوى است؛ 11) دنده سيزدهم: در شامپانزه ها و گوريل ها 13 جفت دنده وجود دارد، در حالى كه در انسان ها 12 جفت. اما 8% مردم داراى جفت دنده سيزدهم هستند كه به نظر نمى رسد عملكردى را در آنها ايفا كند؛ 12. عضله كف پا: به نظر مى رسد در جانوران پست تر وظيفه چنگ زدن و قلاب كردن پاها به شاخه ها را بر عهده داشته است، اما در انسان كمى كف پاها را به پايين خم مى كند. در 9% مردم اين عضله وجود ندارد؛ 13) انگشت پنجم پا: در پريمات ها و پستانداران پست تر، انگشتان پا وظيفه چنگ زدن و آويزان شدن از شاخه ها را بر عهده داشته است، اما انسان ها به انگشتان بزرگ پا نياز دارند تا بتوانند با آنها ايستاده و راه بروند و تعادل خود را حفظ كنند؛ لذا به نظر مى رسد انگشت پنجم نقش اصلى را در اين مورد ايفا نكند؛ 14) عضله هر مى (پيراميدال): حدود 20% از افراد، اين عضله مثلى كوچك و شبیه كيسه را كه در استخوان شرمگاهى (پوبيس) است ندارند. به نظر مى رسد اين عضله باقى مانده اى از كيسه در جانوران كيسه دار باشد؛ 15) استخوان دنبالچه (كوكسيس): مجموعه چند مهره به هم جوش خورده كوچك كه در انتهاي ستون مهره ها واقع شده و در پستانداران ديگر رشديافته تر است (دم) و وظيفه حفظ تعادل و ارتباط را بر عهده دارد، اما در انسان نقشى را بر عهده ندارد؛ 16) سينوس هاى اطراف بينى: به نظر مى رسد در انسان هاى نخستين اين سينوس ها سرشار از مخاط بويابى بوده تا به اين ترتيب حس بويابى آنها را تقويت كرده، آنها را از خطرات حفظ كند، اما نقش آنها در انسان امروزي شكل دهى به صورت، گرم كردن هواى ورودى به ريه ها و سبك تر شدن سر مى باشد. التهاب اين سينوس ها باعث سينوزيت مى شود. ر.ك: <http://masoumesch.ir/hschool>.



آنها انسان می باشد - از بودن اعضای بازمانده در او خالی نمی باشد؛ مثل دو پستانی که در سینه مرد می باشد و دندان‌هایی که زیر لثه حیوانات نشخوارکننده موجود می باشد. این اعضا و آنچه را به آن شباهت دارد «اعضای اثریه» می خوانند؛ چون که برای صاحبان خود اکنون هیچ سود و نفعی ندارد؛ و این از چیزهایی است که دلالت می کند که این اعضا تحت احوال کنونی نشو و نما نیافته اند. و این اعضا زیاد تغییر می کنند؛ چون هیچ نفعی ندارند.

و بر این مطلب مترتب می شود اینکه انتخاب طبیعی در آنها هیچ اثری ندارد و این اعضا بسیاری از اوقات پنهان می شوند.

و از چیزهایی که سزاوار اهمیت می باشد این است که این اعضا قابلیت دارند که در اوقات مختلف به مقتضای قانون «برگشت به اصل» دوباره ظاهر شوند. و چنین به نظر می رسد که نخستین سبب در اینکه این اعضا، اثریه گردیده اند این

است که آنها را در زمانی که به آنها احتیاج بوده به کار و انداخته و استعمال نکرده اند. و اینکه ما می‌گوییم آنها را استعمال نکرده اند، منحصر به کمی کار عضلات نیست، بلکه شامل کمی رسیدن خون به آنها هم هست. نیز کمتر به آن نیاز افتاده است تا حیوان متحمل فشار شود و آن را حفظ کند. همچنین عوامل دیگر که عمل خاص این اعضا را تقلیل می‌دهد.

این بازمانده‌ها از طریق ارث به نسل‌های بعدی می‌رسد و ظهور آنها هم در همان مدتی است که در افراد اولیه ظهور کرده است.

داروین و پیروان او کلام را در «اعضای اثریه» طولانی نموده و امر او را بسیار بزرگ شمرده‌اند و برای آن علم مستقلی وضع نموده‌اند و آن علم را هکل «دستبولوجی» (1) نامیده‌اند. البته برخی از آنها اهمیت اعضای بازمانده را بسیار می‌دانند و بعضی کم می‌شمارند و پاره‌ای از ایشان بعضی از اعضا را حتماً اعضای بازمانده می‌پندارند و بعضی از ایشان به طور احتمال آنها را از اعضای بازمانده یاد می‌کنند؛ و ما ان شاء الله یک حرف اساسی می‌گوییم و تمام خوانندگان گرامی را دعوت می‌کنیم که در آن دقت فرمایند و حکم ایشان را قبول داریم، به شرط آنکه انصاف را شیوه خود سازند و بی‌انصافی را از خود دور نمایند. سپس جواب از استدلال به اعضای بازمانده را در همان محل بحث که انسان باشد ذکر می‌کنیم.

### علوم معاصر به صورت قاطع برخی از اعضا را بازمانده تلقی نمی‌کنند

یکی از واضحاتی که هیچ کس در آن شک ندارد این است که علم فیزیولوژیا یعنی علم الحیاة (2) - که یکی از مهم‌ترین مباحث آن شناسایی وظایف

ص: 224

1- چنین علمی را پیدا نکردم. مرحوم مؤلف در صفحات بعد از آن به «دستولوجیا» تعبیر می‌کند. آنچه هست، اینکه داروین برای اعضا و اندام‌های زائد، عبارت «وستیجیال» را به کار برده است. این کلمه یعنی: ردّ پا (زاهد).

2- «فیزیولوژی یا کار اندام شناسی (واژه برگزیده فرهنگستان زبان فارسی) دانش عملکرد سامانه‌های زنده است و یکی از مهم‌ترین شاخه‌های زیست‌شناسی (بیولوژی) است که به مطالعه اعمال حیاتی موجود زنده، اندام‌ها، بافت‌ها، سلول‌ها و عناصر سلول می‌پردازد... فیزیولوژی همچنین یکی از دانش‌های پایه‌ای در پزشکی است که ارتباطی تنگاتنگ با دانش کالبدشناسی (آناتومی) دارد» (<http://fa.wikipedia.org>). بنابراین فیزیولوژی همان علم زیست‌شناسی (علم الحیاة) نیست، بلکه زیرشاخه آن است (زاهد).

اعضاست - بشر تمام مسائل آن را به یک بار فرانگرفته، بلکه ابتدا به بعضی توضیحات آن آشنا شده؛ سپس به ارتقاء تدریجی، مسائل بیشتری را آموخته تا اکنون به این مرتبه عالی و درجه راقیه رسیده است.

و هیچ شک و شبهه ای نیست که بر نوع بشر (جز آن کسانی که خداوند متعال به آنها شرافت داده و ایشان را پیامبر کرده و به آنها وحی فرموده است) زمان ها گذشته که از منافع اعضا هیچ نمی دانسته اند جز منفعت دو چشم خود که با آن می نگریسته اند و دو دست خود که با آنها می جنگیدند و دو پای خود که به توسط آنها راه می رفتند و نظائر این از منافع اعضائی که به حس می آید؛ و چون «علم تشریح» ناقص بوده و هنوز کامل نشده بود، بدون شک بشر در آن هنگام نمی دانسته قلبی هم هست که از بزرگ ترین اعضای حیوانات عالیه است، چه رسد به دانستن منفعت بسیار زیاد آن! و از دریچه های آن نیز آگاه نبودند، چه رسد به دانستن منافع آنها! با این همه، اگر هم از قلب شناختی می یافتند، بدون شک آن را از از اعضای اثریه می شمردند. و بر فرض اینکه کسی برای قلب نفعی قائل بود، باز معروف ترین منافع آن را نمی دانست، تا آنکه «هاروی» (1) دوران دم (گردش خون در اعضا را) اکتشاف نمود و بشر را به بزرگ ترین منافع قلب آشنا کرد. بنابراین، در آن هنگام بدون شک دامنه موضوع علم دستولوجیا (علم اعضای زائده) از تمام علوم وسیع تر بوده؛ چه، بیشتر اعضای انسان، بلکه تمام اعضای انسان را - جز چند عضو که نفع آن محسوس بوده - فرو می گرفته است.

و هر چه علوم بشر ترقی می نمود، موضوع علم دستولوجیا تنگ تر می گردید و اعضا فوج فوج از آن خارج می گردیدند و به سوی علم فیزیولوجیا رانده می شدند، تا اکنون که برای علم دستولوجیا این چند عضوی که داروین نام برده باقی مانده است، با اینکه داروین هم در زائده بودن بسیاری از این اعضا شک دارد و چند عضوی که نام نبرده هم مثل آنهاست، یا اینکه بیش از آنها قابل تردید است.

ص: 225

---

1- ویلیام هاروی (1578-1657) (William Harvey) طبیب بزرگ و زیست شناس انگلیسی بود که برای نخستین بار گردش خون در بدن را کشف و تشریح کرد که خون از طریق قلب پمپاژ می شود (<http://fa.wikipedia.org>).

این در صورتی است که چشم بپوشیم از آنچه به موقع خود یادآور می شویم، از اینکه منافع بسیاری از همین اعضا نزد دانشمندان روشن شده و منافع بزرگ آن معلوم گردیده است. آیا انسان که ظن و بلکه یقین دارد این شمار کم از اعضا که از اعضای زانده می دانند مثل سایر اعضای انسان دارای منافع بسیاری هستند و واقعاً وظایف مهمی بر عهده دارند - اگر چه بشر چگونگی آن را نداند، همان طوری که گذشتگان وظائف بیشتر اعضا را نمی دانستند - آیا انسان بهتر نیست کوشش کند که وظائف این اعضا را بشناسد و جدّ و جهد نماید که پرده جهل را از آن بردارد و وظیفه مقدس خود را که کامل کردن علم می باشد تا آنجا که می تواند انجام دهد؛ همان طوری که علمای گذشته کردند؛ و هر گاه موفق نشد، بگوید که وظیفه آن مجهول می باشد یا هنوز دانسته نشده و کشف نگردیده است؛ همان طوری که محققان از گذشتگان کردند، بلکه علمای عصر کنونی نیز چنین کنند؟! این بهتر است یا اینکه یقین کند که تمام این اعضا از زمانی که انسان حیوان بوده باقی مانده و اکنون هیچ وظیفه و کاری را انجام نمی دهد و عضو زائد و بی فایده می باشد، و در جایی که مکّرمان شرافتمند خود را به زحمت انداخته اند آسوده گردد؟!!

و از خوشبختی فیزیولوژیا این است که علم دستولوجیا دیرتر ظهور یافت تا مباحث نفیسه علم فیزیولوژیا اکتشاف شد، و گرنه این احتمال (زانده بودن اعضا) همت بشر را سست می کرد و این مباحث نفیسه از دست می رفت و هر چه علم فیزیولوژی از دست می داد، غنیمت این علم می گردید که استاد «ایینا» آن را شرافت داد و زحمت نام نهادن آن را بر خود نهاد!

و بر کسی که علم الحیاة را بداند واضح می باشد که وظیفه بسیاری از اعضا بر دانشمندان اروپا مجهول بود و جز در همین ایام نزدیک به زمان ما با وظایف آنها آشنایی نیافتند. و در کشور ما چنین شایع است که فوائد کبد تا اواسط قرن گذشته بر دانشمندان باختر مجهول بود و فوائد آن را نمی دانستند؛ و اگر این مطلب شایع هم درست نباشد، باز هیچ شک و شبهه ای نمی باشد که فائده بسیاری از اعضا هنوز محل بحث است که آراء علما در آنها با هم اختلاف دارد،

ولی هیچ کدام از ایشان نمی گویند که آنها اعضای زائده و بی فایده می باشند؛ چه، این مطلب با عقل سلیم که خالی از شبهه باشد منافات دارد، با اینکه ما گر چه با این قوم مسامحه کنیم و این قصه را که بین جمیع عقلا مسلم است که عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود (نیافتن دلیل نبودن نیست) گوشزد آنها نماییم و بر رخ آنها نکشیم و قبول کنیم که این اعضا اکنون هیچ نفعی ندارد، ولی به کدام دلیل قبول کنیم که این اعضا در انسان پیش از آنکه ارتقا یابد انجام وظیفه می کرده و اکنون لاغر شده و بیکاره شده، چون در حالت کنونی وظائف خود را از دست داده است؟ و چرا ابتدای نشوء اعضای مهمی برای تحولات انسانی که بعد از این می آید نباشد؟! چه، ظاهر است اعضای که حیوانات در حال ترقی خود به آن محتاج می شوند، به یک بار و بدون سابقه پیدایش نمی یابد، بلکه پیدا می شود و به تدریج تکمیل می گردد تا اینکه قابل آن شود که وظایف خود را به موقع معین انجام دهد. مثلاً دو پستان حیوانات پستاندار و چهار دست و پای چهارپایان بنا بر اصول این فلسفه به یک بار و دفعهٔ واحده پیدایش نیافته، بلکه در یکی از دوره های بسیار قدیمی پیدا شده و با گذشتن میلیون ها سال به تدریج تکمیل گردیده تا به منتهای رشد خود رسیده و توانسته است انجام وظیفه کند.

و معلوم است که این اعضا در زمان های گذشته و ادوار سابقه اعضای اثری و زائده شمرده می شده؛ بنا بر این، این اشخاصی که می گویند ساختمان بدن انسان دارای نقص است چه جوابی دارند بدهند؟

و آنان که یقین دارند این اعضا در زمان های گذشته انجام وظیفه می کرده است، هر گاه طرفایشان قصه را عکس نموده و ادعا نماید که این اعضا ابتدای نشو و نمو اعضای است که بشر در ادوار آینده به آن محتاج می گردد و به مذهب خود ایشان - که قیاس نوع به فرد باشد، همین طور که در استدلال آنها دیدی - تمسک جوید و حال پستان مردان را مثل حال پستان زنان قرار دهد؛ پس همین طوری که دو پستان دختر اول ظاهر می شود، سپس به تدریج نمو می کند؛ و مادامی که دختر به سن بلوغ نرسیده نمود پستان او ناقص می باشد - بلکه

پستان او عضو زائدی می باشد؛ چون که هیچ وظیفه و کاری را انجام نمی دهد - سپس تکمیل می گردد و انجام وظیفه می کند، پستان مردان نیز همین گونه باشد که هنگامی که مردان به سرحد کمال می رسند، وظائفش کامل خواهد شد، چه جوابی می توانند بدهند؟!

و هیچ نفعی برای ایشان ندارد آنچه داروین در جواب این اشکال می گوید از اینکه بعض افراد این اعضا در بعض اقسام حیوانات انجام وظیفه می کند؛ زیرا که ممکن است که حیوانات بلند مرتبه محتاج عضوی باشند که حیوانات پست هم به آن عضو احتیاج دارند، ولی حیوانات متوسط از آن بی نیازند.

و نیز ممکن است قسمی از انواع حیوانات پست محتاج باشد به آنچه حیوانات دیگر مخصوصاً هنگام ترقی خود به آن محتاج هستند.

و شاید در همان حلقاتی که داروین ترتیب داده شواهدی بر آنچه گفتیم موجود باشد. پس هر که بخواهد بدان جا رجوع نموده و تتبع نماید.

### **شبهه ای در موضوع مورد بحث**

و شاید اعتراض کننده ای بگوید: آنچه یاد نمودی گر چه در منع اثری بودن این اعضا سودمند است، ولی مبتنی بر اصل نحوی است که تو بدان قائل نیستی و التزامی است به نشوء و ارتقاء انسان در آینده که از آن لازم می آید در زمان گذشته نیز واقع گردیده باشد؛ چه، فرق گزاردن در نشوء بین زمان گذشته و آینده اگر محال نباشد، یقیناً دور از عقل است.

### **پاسخ**

ولی این اعتراض کننده غفلت دارد از روشی که ما در این کتاب بر آن سیر می کنیم، از اینکه اصول این طائفه را بازاء خودشان بر هم می زنیم و آراء آنها را به اصول ایشان باطل می نماییم، با اینکه ما بر این مماشات با طرف می توانیم کلام خود را تغییر دهیم و به جای جمله «اعضائی که بشر در تحولات آینده به آن



محتاج می گردد» بگوئیم: «اعضائی که بشر در حالات آینده بدان نیازمند می شود».

و جواب را این طور بیان می کنیم که نوع انسان در زمان آینده محتاج این اعضا می شود، با اینکه وصف انسانیت برای او باقی مانده و صورت نوعیة او تبدیل نمی یابد (1) و قبول می کنیم که این نحو تغییرات هم در زمان های گذشته واقع گردیده است؛ چه، آنچه ما از ضروریات دین می دانیم این است که انسان انسان خلقت شده و نسل او هم همیشه انسان خواهد ماند، ولی این تغییرات کم ناچیز که مضر به صورت نوعیه نمی باشد از چیزهایی است که واقع نشدن آن را دیانت به ما اعلام نداشته، بلکه شاید در دیانت شواهدی باشد که این نحو تغییرات واقع گردیده باشد.

و همین طوری که به صورت نوعیة انسان ضرر نمی زند آنچه در بسیاری از افراد او مشاهده می کنیم از اینکه عدد انگشتان بعضی از افراد زیادتر از معمول است یا کمتر از این می باشد، همین طور به صورت نوعیة انسان امثال این تغییرات ضرر نمی زند. و اگر چند سر داشتن و اشتراک برخی اعضا میان دو شخص چسبیده به هم و مانند این گونه شواذ طبیعت و انواع خلقت های عجیبی که اینان بیشتر از همه مردم آگاه به آن هستند و اشتیاق به بررسی آنها دارند، به اینکه اسم انسان بر آنها صدق کند ضرری نمی زند، به طریق اولی زائده بودن در عضلات سر و وجود زوائد در دندان ها و تغییرات جزئی مانند اینها نیز به انسان بودن ضرر نمی زند. آنچه را گفتیم خوب تدبر کن، می بینی - ان شاء الله - واضح است.

### توضیح مطلب به شکل دیگر

[توضیح مطلب به شکل دیگر] (2)

با تأمل در این مسأله، بابتی دیگر در پاسخ به این اعضا زائد باز می شود. توضیح آنکه بالاترین چیزی که اینان ثابت کردند این بود که این اعضا قبلاً در

ص: 229

1- به عبارت دیگر، حقیقت موجود به صورت نوعیة آن است، حال با قدری کاستی و زیادگی در موجود، این موجود از حقیقت خود خارج نمی گردد؛ لذا زائد شدن یک عضو دلیل بر تبدل نوع نمی گردد (برگرفته از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، ص سی و شش).

2- از اینجا به بعد ترجمه ویراستار است.

انسان ها کارآیی داشتند و انسان ها به آنها نیاز داشتند، اما اکنون بی نیاز از آنهاست. این مسأله حتی بنا بر مبانی آنها دلیل بر این نیست که انسان قبلاً حیوان بوده است؛ زیرا بی تردید انسانی که بنا به اعتقاد آنان سابقه ای دیرین دارد، در فضاهای گوناگون زندگی کرده و وسائل زندگی او مراحل زیادی را پشت سر گذاشته است: پیش از آگاهی از فن آسیا کردن و آشپزی نیاز به دندان های زیاد داشته است؛ و چون نمی دانسته چگونه خانه بسازد، ناچار بوده با حرارت خورشید مبارزه کند؛ از این رو به پلکی دیگر نیازمند بوده تا در برابر زیادی نور خورشید به او کمک کند. همچنین پیش از ساخت سلاح، روش حفظ او از حیوانات درنده منحصر در فرار بوده است؛ از این رو به نیروی فراوان در عضلات پا نیاز داشته است. همین سخن درباره دیگر اعضائی هم که اینان ذکر می کنند جاری است. سپس انسان بعد از پیشرفت تمدنیش و به کار بستن نیروهای طبیعت و آگاهی از نرم کردن غذا با پختن آن و ساختن خانه و سلاح های قوی، از این اعضا بی نیاز شد. در نتیجه دست حکمت الهی که این اعضا را هنگام نیازمندی انسان به آنها آفریده بود، این اعضا را از میان برداشت. سبحان الله! چه آفریننده ای! چقدر حکمتش بزرگ و قدرتش سترگ است و چقدر از مصالح آفریده هایش آگاه و نسبت به آنان دلسوز است!

### **پاسخ کسی که می گوید انسان در اصل خنثی / بی جنسیت بوده است**

به علاوه اینان درباره پستان مردان، یاوه ای دیگر هم گفته اند و انحرافی دیگر نیز از قوانین شرایع دارند؛ و آن این است که انسان در اصل خنثی بوده است؛ یعنی تک تک انسان ها - مرد و زن - در اصل جنسیت خاصی نداشتند. سپس به دو نوع مذکر و مؤنث تقسیم شدند و هر یک از دیگری متمایز شد. این سخن آنها بنا بر پندار باطلشان است که معتقدند پستان مردان عضوی زائد است که از دوره بی جنسیتی باقی مانده است.

این سخن هم از آن خرافات بت پرستی کهن است که رب النوع را به

بی جنسیتی توصیف می کردند، و دیرزمانی است که علم آن را به بوته فراموشی سپرده است. اکنون اینان دوباره آن را احیا کردند.

این کلام آنان - چنان که پیشتر آگاه شدید - با ضروریات ادیان منافات دارد و پاسخ اینکه «اینان اکنون نیز زائندند» دریافتی.

در اینجا برای آگاهی بیشتر می افزاییم که این ادعا با قوانین خودشان تناقض دارد و حتی بنا بر مبانی خودشان که بی جنسیتی را به حیوانات و گیاهان پست اختصاص می دهند و معتقدند که انسان از برترین حیوانات پیشرفته پستاندار بالا آمده است، درست نیست.

اکنون اگر ادعا این است که انسان پیش از تحولش به انسانیت، بی جنسیت بوده است، این اعتقادشان که انسان از حیوانات برتری که از زمان های دور نری و مادگی در آنها تقسیم شده بالا آمده است، ادعا را زیر سؤال می برد.

و اگر ادعا این است که پیش از این تحول اعضا زائد داشته است، باز نادرست است؛ چرا که وقتی بی جنسیت بوده، جزء پستانداران نبوده است. خلاصه، انسان از آن زمانی که بی جنسیت بود از پستانداران نبود و از وقتی که جزء پستانداران شد، بی جنسیت نبود.

### **رد کسی که مدعی است مردان زمانی کودکان را شیر می دادند**

نمی دانم چرا ردّ ننگین بی جنسیتی در انسان همچنان آشکار است، ولی در حیوانات پست تر از او - در سلسله مراتب تحول - مانند سم داران باقی نمانده است؟! در سخن یکی از پیروان اینان استدلالی دیگر دیدم. حاصلش اینکه: مردان در یکی از ادوار قدیمی بشریت به نوبت همراه با زنان به نوزادان شیر می دادند. وقتی مشغول سفر و جنگ شدند، شیردادن مخصوص زنان گردید و پستان مردان به عنوان یک عضو زائد در آنان باقی ماند!

همین برای از بین بردن ننگ بی جنسیتی کافی است و حتی برای انکار تحول هم درست است؛ زیرا این مسأله از تغییراتی است که به «صورت نوعی» زیانی نمی زند.

## پاسخ کسی که معتقد است نخستین مخلوق دارای صورت بشری، زن بود

[پاسخ کسی که معتقد است نخستین مخلوق دارای صورت بشری، زن بود] (1)

در اینجا مناسب است گفته شود که برخی از این افراد معتقدند که نخستین مخلوقی که صورت بشری یافت، زن بود. موسیو «دوبی» می گوید: «دلیل آنان بر این مطلب حرکت بیضه انسان و تغییرات پی در پی آن در راستایی است که تغییر و انحرافی ندارد». سپس می گوید:

بر این اساس، اگر ترکیب مادینه از ترکیب نرینه پایین تر بود، دلیل آنان بر این مسأله منطقی و قابل پذیرش بود؛ زیرا درباره موجود ماده نخستین، که از مخلوقاتی که ایجاد کرد بسیار پایین تر بود، می توان گفت: او چهره پیشینی از آینده نوع بشریت بود و اوست که باید از مخلوقی که طبقه اش یک درجه از او پایین تر بوده بارور شود تا مادر جنس بشری گردد (2).

«دوبی» این سخن را پس از آنکه گفته انسان در اصل بی جنسیت بوده، بر زبان آورده است.

به نظر می رسد این کلام مخالف سخن نخستین است و مناسب با این اعتقاد همان کلام دوم است و دلیل او هم به زعم او منطقی و قابل پذیرش است، البته بنا بر آنکه ارتقاء تدریجی باشد. در عین حال من معنای این سخنشان را نمی فهمم که می گویند: «نخستین مخلوقی که دارای صورت بشری بود»، چه رسد به بررسی اینکه وی زن بود یا مرد. این سخنان از عجایب است و سخت جای تأمل دارد!

## استدلال به وجود اعضای زائد مقتضی وجود آفریننده حکیم است

یک مطلب دیگر مانده است که سخن را در اینجا با آن به پایان می بریم و آن این است که استدلال به زائده بودن این اعضا فقط از مؤمنانی صحیح است که ثابت می کنند این جهان آفریننده ای حکیم دارد که کارهایش بیهوده و لغو نیست

ص: 232

1- از اینجا به بعد ترجمه مرحوم مجد العلماست.

2- گناه بشریت چیست که اینان نخست او را حیوان، سپس بی جنسیت دانستند؟! ای انسان پاک سرشت، شکیبایی پیشه کن و دل قوی دار! بنا به شرافت پیامبرانی که از آنان اصل و نسب داری و از آسمان بر آنان وحی آمده است، هیچ گزندی در تبار تو نیست (مؤلف).

و معتقدند که در خلقت اشیاء قصد و غایتی در میان بوده است، اما دشمنان ما که خلقت را به طبیعت کور و کر و فاقد شعور نسبت داده، آن را نتیجه تصادف می دانند، و فلسفه شان را بر این اساس قرار می دهند که موجودات نتیجه جبرند و نه قصد و اختیار، بر پایه چنین اعتقادی که دارند، چه مانعی دارد در ترکیب لاک پشت پاره ای اعضای بدن شتر را داخل کنند؟! یا حیوانی یافت شود که نه دهم اجزایش زائد و بدون فایده باشد؟! این کارها از آنکه کور و کر و فاقد شعور است بعید نیست!

سوگند به خدا! همه اینها تنها از آن روست که اینان قصد و اختیار و اینکه تمام اجزای جهان اثر سازنده ای حکیم است را با زبان انکار می کنند، هر چند فطرتشان بدان معترف است: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» (1).

و اما آنچه در اثناء کلام خود ذکر کرده از: قانون برگشت به اصل و قانون وراثت و نظائر آنها، جواب ما را به زودی در مبحث علمی خواهی دید.

### پیروان داروین و جوهری که برای تحول گفته اند

پیروان داروین وجوه و ادله دیگری گفته اند که به نقل آن و جواب از آن بحث خلقت انسان خاتمه می یابد.

• دلیل اول: آن است که از «مچینکوف» (2) نقل کرده اند، که بنا بر آنچه یکی از آن طائفه در حقش گفته، دست راست «پاستور» در زمان حیات او و الآن جانشین او در لابراتوار اوست. خلاصه این دلیل این است که «رواسب» (3) خون های

ص: 233

1- سورة نمل (27)، 14.

2- ایلیا ایلچ مچینیکو/مچینیکوف/مسنیکوف (Elie Metchnikoff) (به عربی: ایلیا متشینیکوف) (1854-1916م) زیست شناس روسی برنده جایزه نوبل فیزیولوژی و پزشکی مشترکاً با پل الریخ آلمانی در سال 1908م به خاطر مطالعه دستگاه ایمنی بدن بود. مچینیکو در سال 1888م به پاریس منتقل شد و در انستیتوی پاستور مشغول به کار شد. سپس مدیر این مرکز شد و تا روز وفات، به مدت 28 سال در آنجا به کار ادامه داد. (<http://ar.wikipedia.org>). شایان ذکر آنکه در متن همه جا «مچینکوف» آمده که درست آن «مچینیکوف» است.

3- رواسب جمع «راسب» یا «راسبه» به معنای رسوب کرده و لخته است. مرحوم مترجم عیناً عبارت عربی مؤلف را ذکر کرده است. با توجه به سیاق، به نظر می رسد منظور از «رواسب»، نمونه خون است (زاهد).

حیوانات یا شباهت دارند یا اختلاف، به همان نسبتی که خود آن حیوانات شباهت دارند یا اختلاف؛ پس رواسب خون انسان از رواسب خون گاو اختلاف دارد، و لکن رواسب خون انسان با رواسب خون میمون شباهت دارد؛ و دادگاه های امروزه برای تمیز دادن بین خون انسان و حیوان همین کار را انجام می دهند».

یکی از این طایفه این دلیل را بزرگ شمرده و حتی گفته است که مذهب داروین همچنان ظنی بود، تا اینکه این اکتشاف شک را از آن زدود و هر شبهه ای را از آن برداشت.

در پاسخ گفته می شود که این مطلب تنها یک مشابهت پنهانی است بین انسان و غیر او. اگر شباهت در اثبات این فلسفه کافی است، داروین به وجوه شباهت بسیاری استناد کرده که نیرومندتر و روشن تر از این است؛ و این مشابهت بسیار روشن که داروین ذکر کرده، او را از این مشابهت منفرد و پنهان بی نیاز کرده است. پس این فلسفه با این اکتشاف، وضوحی پیدا نموده است.

• دلیل دوم: آنچه «پوشز» (1) آلمانی یاد کرده است؛ و خلاصه آن این است که مخلوط کردن خون حیوانی با خون حیواناتی که در نوع از او دورند موجب می شود گلبول های خون او کشته شوند و این امر به مردن آن حیوان منجر می شود. پس هر گاه خرگوشی را بگیری و خون گربه ای را داخل بدن او کنی، فوراً هلاک می گردد، به خلاف حیواناتی که نزدیک یکدیگرند؛ مثل اسب و خر. «فریداننال» (2) از مردمان برلن (3) خون میمون را به خون انسان مخلوط کرده است؛ پس نتیجه را به حسب اختلاف میمون ها در ترقی، مختلف یافت؛ زیرا که در میمون های پست سم بوده است و در میمون های مترقی شده مثل شامپانزه زیانی نداشته است. پس از این مطلب خویشاوندی بین انسان و میمون روشن می شود.

این هم مثل مطلب نخستین فقط بر شباهت خونی بین انسان و بالاترین

ص: 234

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

2- به نظر میرسد فریدنتال باشد. اما اطلاعات دیگری نیافتم.

3- منظور همان شهر برلین است (زاهد).

میمون‌ها دلالت می‌کند. چگونه این شباهت و نظائر او این مستدل را به آنچه می‌خواهد - یعنی: اثبات تحول و یگانگی اصل - می‌رساند؟! با اینکه در زمان گذشته - بنا بر آنچه اکنون گمان می‌کنم - بر تجربه‌هایی دست یافتیم که با آزمایش‌های فریدانثال منافات دارد.

و من اکنون در اینجا سببی نمی‌بینم برای اینکه به جستجوی آنها باشم و آنها را در اینجا گزارش دهم؛ آن هم بعد از آنکه آزمایش‌های این مرد بر اصول او تطبیق نمی‌یابد و بلکه بر خلاف مقصود او دلالت می‌کند؛ به خاطر آنکه میمون‌های مرفقی تماماً از نظر نزدیکی و دوری به انسان در یک مرتبه‌اند؛ زیرا تمام اقسام میمون‌ها از همان اصلی نشو و نما یافته‌اند که انسان نشو و نما یافته است؛ و تمام اقسام میمون‌ها به واسطه‌ای می‌رسند که آنها را به همان اصل مشترک می‌رساند؛ همین‌طور که انسان به واسطه «انسان جاوه» (1) به آن اصل مشترک می‌رسد - که درباره‌ی او در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

همان‌طور که تمام طوائف انسان از زنگی پست تا قفقازی مرفقی به واسطه‌شان («انسان جاوه») و از او به اصل مشترک می‌رسند، همین‌طور تمام اقسام میمون‌ها از پست‌ترین آنها تا شامپانزه به همان اصل مشترک می‌رسند، اگر چه پیشامدهای زندگانی و عوارض مکان و محیط و نظیر آنها از عللی که این طائفه بر آن تکیه دارند سبب سرعت ترقی بعضی یا انحطاط بعضی شده است؛ در نتیجه در میمون‌اقسامی یافت شده است، همان‌طور که در انسان انواعی به همان علل یافت شده است.

بعد از اینها می‌گوییم که: اگر خویشاندی خونی سبب شده بود که انسان از

ص: 235

---

1- «ابن جاوی»، که در فارسی به آن «انسان جاوه» یا «مرد جاوه» می‌گویند. «جاوه» یکی از جزایر کشور اندونزی است که با 14 میلیون جمعیت، اکنون متراکم‌ترین شهر و جزیره جهان است. درباره پیشینه تاریخی جاوه، در دائرة المعارف بزرگ اسلامی به نقل از بریتانیکا چنین آمده است: «جاوه یکی از کهن‌ترین زیستگاه‌های انسان به شمار می‌رود. در 1308ق/1891م، در جزیره جاوه سنگواره‌هایی از انسان‌واره‌هایی که به روی دو پا راه می‌رفته‌اند - موسوم به «هموارکتوس 1» یا «انسان جاوه» - یافت شد که دیرینگی آن به حدود 8/1 میلیون تا 500 هزار سال پیش می‌رسد». ر.ک: ج 17، مدخل «جاوه» (زاهد).

خون غیر خود زیان نبیند، نایستی در اقسام میمون ها آزمایش ها مختلف باشد و همه آنها باید خون هایشان زیان آور بود یا بی زیان. بنا بر این، این آزمایش ها دلالت نمی کند مگر بر زیان نبردن مترقی از خون مترقی دیگری و زیان بردن او از خون پست تر؛ و این چیزی است که برای ما بی اهمیت است و آن را انکار نمی کنیم.

بلی، اگر اقسام پست میمون ها از اصل انسان دورتر بود، این نظریه وجهی داشت، اما با قواعد این طایفه تناقض دارد و لازمه آن این است که یکی از دو فرع انسان و میمون از دیگری تحول یافته باشد؛ و این چیزی است که هیچ یک از پیشوایان این مذهب نمی گوید و کسی که این فلسفه به او نسبت داده می شود، به خلاف آن تصریح می کند. پس در آنچه تو را به آن توجه دادم دقت نمای، آن را در بسیاری از مباحث آینده روشن و سودمند می یابی.

• دلیل سوم: آنچه موسیو «دویی» یاد کرده و خلاصه آن این است:

در علم تشریح مقابله ای، تشابه ساختمان استخوان بندی انسان از قبیله «هوتوتوت ها» - و آنان گروهی از ساکنان مناطق مرکزی آفریقا بوده اند که اروپائیان معتقدند آنها پست ترین بشر و نزدیک ترین انسان به حیوانات هستند - با ساختمان استخوان بندی میمون های اورانگ اوتان (1) (دسته ای از میمون ها هستند که اروپائی ها معتقدند نزدیک ترین حیوانات به انسان و مترقی ترین میمون ها هستند) ثابت شده است؛ و اینکه اعضای بدنی و وظایف در این دو جنس یکی است. تنها اختلاف میان این دو در زاویه وجهیه است؛ زیرا که زاویه وجهیه در میمون ها از هشت تا ده درجه ناقص

ص: 236

---

1- تنها تیره باقی مانده از کپی های بزرگ در منطقه آسیا هستند. آنها در زمره باهوش ترین نخستی سانان هستند و از انواع ابزار پیچیده سود جسته، هر شب نیز با استفاده از شاخ و برگ درختان، لانه ای مخصوص خواب می سازند. آنها معمولاً تهاجمی نیستند و بیشتر به صورت منزوی به جستجوی غذا می پردازند. آنها بزرگ ترین جانوران موجود درختی هستند که بازوهای درازتری نسبت به دیگر کپی های بزرگ دارند. اورانگ اوتان بومی اندونزی و مالزی بوده، اکنون تنها در جنگل های بارانی جزیره های برونئی و سوماترا یافت می شود، سنگواره هایی هم از آنها در جاوه، ویتنام و چین یافت شده است. در حال حاضر تنها دو گونه از این تیره باقی مانده است، که هر دو در خطر انقراض هستند. واژه اورانگ اوتان در زبان مالایایی به معنی مرد جنگل است: اورانگ (مرد) + اوتان (جنگل) (<http://fa.wikipedia.org>).



است. و اما اختلاف در درازی دو دست میمون و بزرگی دو شصت پای او که آخرین اختلاف بین میمون و انسان است، نیست مگر برای اینکه آسان شود بر میمون استخدام پا در جای دست.

اعضای صدا در میمون های بزرگ هم شبیه است با آنچه در انسان است، جز اینکه دو کیسه غشائی در دو جانب حنجره میمون هست که نمی گذارد کلمات را تلفظ کند» (1).

در پاسخ گفته می شود: این هم نیست مگر استدلالی به شباهت، و لکن با رها کردن موارد زیاد تفاوت. و نمی دانم آیا این از روی تعمد است یا از فراموشی یا از نادانی؟! هر چه می خواهد باشد، به اعتراف پیشوایان این فلسفه، بین انسان و بالاترین میمون ها فاصله ای زیاد است.

«برنارد اون» (2) در پایان مقاله ای که به گمان خود در آن رابطه انسان را با میمون روشن کرده است، چنین گفته است: «بین بالاترین میمون ها و انسان شکافی عقلی است که نمی توان عمق آن را فهمید؛ و این شکاف آن چیزی است که او را سید و آقای تمام مخلوقات قرار می دهد».

و نظائر این در سخنان اینها بسیار است که سخن را بدان دراز نمی کنیم.

هر گاه این شکاف عقلی بین انسان و بالاترین حیوانات ثابت شود و «هکل» هم که سخت ترین دشمنان قول به مشترک بودن خلقت انسان است اعتراف کند در انسان حلقه های بسیاری است که یافت نمی شود در حیوان مگر پراکنده، پس باکی نداریم از قائل شدن به نزدیکی انسان و حیوان در اعضای جسمی. پس انسان انسان است به نیروی قوای عقلی و توانایی بر حل مشکلات علمی و دادن حکم بر موجودات پنهانی و نظائر آنها از چیزهایی که از آن بالاترین میمون ها هم ناتوانند.

این شکاف، «لیل» را - با اینکه داروین پیرو آثار او در جیولوجیا [=زمین شناسی]

ص: 237

---

1- خلاصه استدلال آنکه: در بررسی استخوان های یک گونه از انسان های اولیه آفریقا و اورانگ اوتان مشخص شد که این دو جز در زاویه پیشانی و طول دست ها و انگشت های پا اختلاف دیگری ندارند؛ و این نشان دهنده نظریه تکامل، و واسط بودن یک نوع میمون است (برگرفته از مقدمه فارسی دکتر حامد ناجی بر متن عربی کتاب، صفحه سی و هشت).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتیم.

است - وادار کرد به اینکه به تحول فُجائی و ناگهانی در انسان قائل شود. بخیر هم - با وجود شدت تعصبش بر نوع انسان - درباره سخن «لیل» می گوید: «کسی که می خواهد این رأی را قبول کند، مختار است».

و درباره این مسأله که «چگونه عقل انسان و هیئت ظاهری او از عقل و هیئت ظاهری حیوان پیدایش یافته است» اعتراف می کند که مواد کافی برای پاسخ دادن به این سخن ندارد؛ در عین حال که شکاف بین این دو جسم بزرگ است؛ زیرا که «دوینتون» (1) پزشک فرانسوی صاحب اکتشافات در علم اصداف [= صدف شناسی] در سال 1764 فرق اساسی بین ساختمان انسان و اورانگ اوتان - نزدیک ترین میمون ها به انسان - را روشن کرده است. دانشمندان علم تشریح نیز ثابت کرده اند که در مخ میمون ها ترکیبی هست که در مخ انسان ها یافت نمی شود و «ترکیب میمون وار» (2) نامیده می شود؛ و دیگر چیزها که نمی خواهیم خود را برای شمردن آنها به زحمت بیندازیم؛ زیرا که ما از آن بی نیازیم به خاطر آنچه به تو شناساندیم که بزرگ ترین فارق بین انسان و حیوان کمال نفسانی انسان است نه چگونگی جسد او و ساختمان بدن او؛ و چه زیبا سروده است کسی که گفته: «فَأنت بالنفس لا بالجسم إنسان» (3).

ص: 238

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

2- التلغیف القردی.

3- مصراع نخست چنین است: «أقبل على النفس واستكمل فضائلها/فأنت...» (به روح و روان خود روی آور و ملکات آن را کامل کن، که تو را نه به خاطر جسم که با توجه به روح، انسان نامیده اند). این بیت از اشعار ابوالفتح بستنی (330-400 ق تقریباً) است که در دیوان او به صورت جداگانه آمده و البته بیت ذیل نیز پیش از آن ذکر شده است: یا خادم الجسم کم تشقی بخدمته؟! / لتطلب الریح فی ما فیه خسران (ای که در خدمت جسم خود هستی! چقدر خود را در خدمت به او خسته می کنی؟! تا در آنجایی که [سراسر] زیان است [= دنیا] سودی بیابی. ر.ک: دیوان (تصحیح درّیة الخطیب و لطفی الصّدّقال، دمشق 1989م، مجمع اللغة العربیة بدمشق)، ص 183، ش 389)، اما در شرح نقره کار بر قصیده معروف بُستی به نام «نونیه»، این دو بیت، ابیات هفتم و هشتم آن قصیده به شمار رفته است. نخستین بیت قصیده نونیه نیز چنین است: «زیادة المرء فی دنیاه نقصان/وربحه غیر محض الخیر خسران» (افزایش [مال و جاه] انسان در دنیایش [کمال نیست، بلکه] نقصان است، و سودی که خیر نباشد [و در آن شائبه ای باشد] زیان است. برای مشاهده تمام قصیده ر.ک: همان، ش 398، ص 186-192 (زاهد).

بنا بر این با این برتری نفسانی یا آنچه آن را «برنارد اون» شکاف عقلی نامید، دیگر به شباهتی که میان دو جسد است توجهی نداریم.

و اگر نبود آن برتری های نفسانی، اختلافاتی که بین آن دو هست سودی نداشت، بلکه شاید ما خواب آینده موسیو «دویی» را قبول می کردیم و آرزوی او را مبنی بر برداشتن مرزی که میان دو کشور فاصله انداخته و ملحق کردن میمون به انسان استوار می پنداشتیم.

برگشت کن به پایان سخنانی که پیشتر از توحید مفضل گذشت.

اما آنچه از این طایفه است از نزدیک کردن این مسافت دور و دوری بسیار که بین خرد انسان است و قوه «انستک» (1) که در حیوان است، به زودی می شناسی پاسخ آن را در بحث علمی ان شاء الله تعالی.

پس از این، موسیو «دویی» فرانسوی خواب شیرینی را دیده است که آن را بر دو اصل لامارک یعنی اختلاف داشتن ساختمان اعضاء به کار کردن یا رها کردن آن و ضرورت های مکان و محیط بنا نهاده. وی گفته است:

هرگاه میمون ها به واسطه یکی از پیشامدها ناچار می شدند که راست بایستند و عادت بر ایستادن کنند، شک نیست که پاهای آنها در نتیجه استخدام آن میمون ها آنها را در راه رفتن، به تدریج متناسب می شد. همچنین عضلات پاهای آنها از کار کردن همیشگی درازی و نازکی کسب می کرد و شروع می کرد گوشت های پاهای آنها چاق شود. همین طور هنگامی که میمون ها از استعمال کردن فکین و بالا و پایین دهان خود به جای سلاح و جنگ دوری جستند - و به وسیله این دو فک است که آنها چیزها را پاره می کنند و نگاه می دارند یا می کنند - و بر استعمال فکین در جویدن اقتصار نمودند، پس دور نیست اینکه زاویه و جهیه آنها بسیار نیکو شود و کوچک شود و گشادگی آن کوچک شود و پوزه آنها به تدریج کوتاه شود و دندان های آنها از کجی درآید؛ پس از آن، میمون ها به تشکیل خانواده اقدام بکنند و

ص: 239

---

1- مرحوم مؤلف در ص 265 همین کتاب، این واژه را چنین توضیح می دهد: ادراک مخصوص هر حیوان که با آن کاری را بدون تأمل و فکر انجام می دهد.

دنباله آن را به تشکیل ملت‌ها بکشانند؛ و به خاطر آنکه به انواع و اقسام صناعات رسیده‌اند، نیازهای جدیدی برای آنها پدید می‌آید و ناچار می‌شوند که به کشورهای همسایه حمله کنند و حکمرانی را منحصر به برخی از خودشان کنند. آنگاه در تغییر صدایشان تلاش کنند و در تمرین حنجره و زبان و لبان خود جدّیت کنند تا به واسطه این تغییر، الفاظ و کلماتی به وجود بیاید. در نتیجه در تمام اشکال و کارهای خود مانند جنس بشر گردند.

به او گفته می‌شود: خواب دیدی خیر باشد! خواب‌ها همین طور باید باشند! حال اگر دیدی میمون‌ها آلتی رصدی مانند «سدس هدلی» (1) اختراع کردند، یا یک فرمول ریاضی دقیق مثل لگاریتم را دریافتند، یا قمری دیگر را برای «مشتی» یا «زحل» کشف کردند، یا به سیاره‌ای دورتر از «نپتون» دست یافتند، سلام مرا به آنها برسان!

و ما با مستر «دویی» در همین جا توقف می‌کنیم و او را زیر پنجه سایر اصحاب نشوء و ارتقاء مانند «لانگ» (2) انگلیسی و غیره رها می‌نماییم که می‌گویند میمون محال است انسان بشود و معتقدند که ترقی میمون به غایت خود رسیده و میمون بیش از آن ترقی نمی‌کند. و با آنها در این نزاع خنک داخل نمی‌شویم؛ زیرا که خداوند متعال به برکت دین قویم و طبع سلیمی که به ما ارزانی داشته ما را از این کشمکش بی‌فایده عافیت بخشیده است، بلکه تماشاگرانه توقف می‌کنیم با دلی عبرت‌گیرنده از بلایی که این جماعت دچار آن شده‌اند و چشمی گریان از اینکه علم و انسانیت از دست این هوس‌ها چه می‌کشد!

• دلیل چهارم: ظاهر شدن پاره‌ای از اعضا و صفات حیوانی در انسان می‌باشد؛ مثل اینک موهای دراز در گردن اشخاص کم‌مو ظاهر می‌شود؛ زیرا که همین مطلب دلالت می‌کند که انسان از اصلی که دارای موهای بسیار بوده پیدایش یافته است و این موها در انسان به مقتضای قانون «برگشت به اصل» دوباره ظاهر شده است، و گرنه از کجا این اعضا و صفات آمده اگر در او نهان

ص: 240

1- معلوم نشد منظور چیست (زاهد).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتیم (زاهد).

نبوده و موروث از اجداد او نمی باشد؟!

و داروین در ضمن کلام خود که پیش گذشت به این وجه هم اشاره می کند، ولی پیروان او کلام را در آن طولانی کرده اند و این دلیل را بسیار بزرگ شمرده اند.

در جواب چنین گفته می شود: آنچه مادیین در این باب یاد می کنند، از امور خلاف متعارف خلقت و عجائب مخلوقات می باشد که در هر زمان و مکانی اقسام شگفت انگیزی از آن یافت می شود. سپس صفحات تاریخ آنها را گرد می آورد و به مردمان با خرد و عقل ارمغان می دهد تا یقین ایشان به راستی گفتار پروردگارشان زیاد شود که می گوید: «هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» (1) و نیز هدیه می دهد به آن دانشمندانی که دین را دور انداختند برای اینکه گمان کردند که دین خار راه علم می باشد، و بر خود تحمیل نمودند که برای تمام امور علت طبیعی بیاورند. این هدیه به خاطر این می باشد که بفهمند که آنها هر اندازه پیشرفت کنند باز هم دوری بین ایشان و بین شناسایی علل امور بیش از دوری زمین و آسمان از هم است.

و در بسیاری، بلکه در بیشتر این عجائب خلقت احتمال نمی رود آنچه مادیین گفته اند از اینکه این صفات در اجداد بوده و بنا بر قانون «برگشت به اصل» به اولاد انتقال یافته است.

ما قسمتی از این عجایب خلقت را در اینجا ذکر می نماییم و از کسی نقل می کنیم که می گوید: به خاطر رسیدن حادثی را که در جلو چشم این طایفه بوده ذکر نمایم: این طایفه که خود را پیرو واقع می دانند و دوستدار حقیقتند. همان کسانی که این حادث را ذکر کرده اند و صفت آن را روشن نموده اند و چگونگی و کیفیت آن را بیان کرده اند. و آنها کسانی هستند که از عجائب فرار می کنند و به معجزات اقرار نمی نمایند.

ص: 241

---

1- «اوست آنکه شما را آن گونه که می خواهد در رحم ها شکل می دهد» سورة آل عمران (3)، 6.

1- در شهر «ماکائو» (1) پسر بچه چینی دوازده ساله ای بود که بالای سینه خود جنینی را حمل می کرد که سرش در سینه پسر چینی فرو رفته بود. ترکیب و ساختمان جنین کامل بود و از بالای سینه آن جنین تا دو زانوی او آویزان بود و ترکیب و ساختمان جنین مثل ترکیب و ساختمان حامل او بود. این جنین بسیار حساس بود به اندازه ای که به کمترین دست گذاشتن جسم او متأثر می شد و اطراف او به لرزه درمی آمد. حامل او نیز این درد را مثل جنین احساس می کرد و آن درد در چشمش حس می شد. اگر کسی او را نشگون سخت می گرفت، از درد فریادی بلند برمی آورد.

2- دختر جوانی بود که سی سال داشت و حالت مورد سابق را داشت. «گاسپار بار تولان» (2) از او نگهداری و مراقبت می کرد. وی با کمال دقت به تفحص او پرداخت و درباره او چنین گفت که این دختر زیر دو پستان خود جنینی را حمل می کرد که سر نداشت. خلقت این جنین کامل و بی نقص بود و جدای از حامل خود حس عضلی مستقل داشت. هر گاه کسی آن جنین را قلقلی می کرد، لگد می زد و تکان می خورد.

3- دختر جوان دیگری بود که در گزارش «وینزلوا» (3) آمده است که آن دختر در سمت چپ بدن خود دختری دیگر را حمل می کرد. آن دختر بچه پیشاب و قضاء حاجت می کرد بدون اینکه اراده حامل آن اندک دخالتی داشته باشد. این دختر و حاملش دارای یک شعور و حس بودند. هر گاه جسم دختر کوچک لمس می شد، دختر بزرگ هم آن را حس می کرد. این دختر تا سیزده سالگی زنده ماند.

آیا در اجداد این نوادر خلقت، اشخاص دو قلو بوده اند و این صفات به

ص: 242

---

1- شبهه جزیره ای در دریای چین در مجاورت هنگ کنگ است که تا سال 1999 م مستعمرة پرتغال بود. اکنون بخشی از چین است و همانند هنگ کنگ از بنادر آزاد اداری - تجاری چین است (www.fa.wikipedia.org).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

3- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

4- دختری در اسپانیا در سال 1775م متولد شد که دو سر چسبیده به هم داشت نظیر تصویری که از «یانوس» (1) برداشته اند. دو دهانی که در این دو سر بود هر یک جداگانه از یک پستان شیر می خوردند و هنگامی که سیر می شدند، دو دهان به یک بار و در آن واحد دو پستان را رها می کردند. گریه آنها هم در یک وقت و با هم شنیده می شد. چندین سال این مولود عجیب را شهر به شهر می بردند و از تماشاکنندگان پول می گرفتند.

5- دختری در «ساردنی» (2) تولد یافت که دو سر و دو سینه و چهار دست داشت. تمام این هیکل بر دو ساق بود و فقط دو پا داشت. ابتدای ریخت دو استخوان ران در بالای ناف بود. هنگامی که یکی از آن دو مُرد، دیگری هم بی درنگ به او ملحق گردید. آن دو در پاریس به سال 1828 وفات یافتند. «جو فریسان هیلو» (3) به بازکردن و تشریح جسد پرداخت و بدین تفصیل توضیح می دهد: «دو قلب در یک پرده و دارای یک کبد می باشد. روده ها جفت و به هم چسبیده که به روده معروف به روده کور می رسد. دو رحم که من آن دو را در خود فرج گشودم دو استخوان گرده داشتند. موقعی که به استخوان کفل می رسیدند، یکی می شدند».

و قضایایی که از عجائب خلقت در کتب قدیمه شرقیان و اروپائیان نقل شده است بسیار زیاد است. و ما قسمتی از آن را از کتاب فوق نقل کردیم؛ زیرا که

ص: 243

---

1- «یانوس» یکی از الهه های مصری می باشد که دارای دو سر به طرز خاصی است (مجد). به انگلیسی Janus. در اساطیر رومی، ژانوس یا یانوس، خدای دروازه ها، درها، گذرگاه ها و مسیرهای ورودی؛ و همین طور خدای آغازها و پایان ها بود. برجسته ترین میراث باقی مانده از ژانوس در فرهنگ مدرن، همانام او یعنی: ماه ژانویه است که ماه نخست سال می باشد. دلیل این نام گذاری این است که از طرفی هر سال جدید با این ماه آغاز می شود و از طرف دیگر، سال گذشته با این ماه خاتمه می یابد. ژانوس اغلب با دو چهره و یا دو سر به تصویر کشیده می شود که از این دو سر، یکی به روبرو و دیگری در جهت مخالف آن، یعنی: به پشت سر، نگاه می کند. اعتقاد بر این است که این دو سر به آینده و گذشته می نگرند ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

2- «ساردنی» قسمتی از ایتالیاست (مجد).

3- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

مصنف آن، بی دین محض و دیرتر از هر کس عجائب را تصدیق می نماید.

پس آیا ممکن است برای این عجائب گوناگون خلقت علت بیاورند به اینکه حیواناتی به این صفات در دوره های جیولوجی بوده اند و صفات و حالت ایشان به مقتضای قانون «اتافیسیم» (1) به این بدبختان انتقال یافته است؟!

و اگر ممکن نمی گردد، پس این شواذی هم که در آنها پاره ای شباهت ها به حیوانات وجود دارد از این قبیل باشد و همان عللی که برای انواع در خلقت فرض کرده اند، برای این قسم هم قائل شوند.

و نیز از تقریر «مجمع علمی پاریس» (2) نقل شده که یکی از پیرمردان در شصت و دو سالگی مرد. موقعی که او را تشریح کردند، در جسد او انقلابی از مهم ترین و عجیب ترین انقلابات یافتند. سببش این بوده که تمام اعضائی که مرکز طبیعی آن در پهلوی چپ است، دیدند که در پهلوی راست می باشد. در شریان ها و رگ و روده ها نیز همین تغییر را مشاهده کردند. همین تقریر می گوید که برای این مسأله نظائر بسیاری یافت می شود که ذکر نکردیم.

پس آیا مادیین می توانند بگویند که در حیوانات نابودشده حیواناتی معکوس الخلقه بوده که بقایای استخوان های آنها در برخی غارهای لهستان باقی مانده و این عجائبی که ذکر کردیم از آنها متولد شده اند و این انقلاب را از آنها به ارث برده اند؟! یا ناچارند به قدرت آفریدگار جهان اقرار کنند؟ آفریدگاری که هرگاه چیزی را اراده کند، به آن می گوید: باش، و آن به وجود می آید. یا دست کم قبول نمایند که در آفرینش قوانینی هست که ما آنها را نمی شناسیم.

بنا بر این، این تشابهات جزئی در حیوانات هم مانند همان قوانین عجیب

ص: 244

---

1- همان قانون «رجوع به اصل» که در صفحات پیشین از آن سخن رفت (زاهد).

2- منظور «آکادمی علوم فرانسه» است که از مهمترین نهادهای علمی فرانسه و مطرح در سطح جهان است. این آکادمی سال 1666م تأسیس شد و بزرگانی چون پاستور، لاوزیه، ماری و پیر کوری عضو آن بوده اند. در کتاب حاضر نیز چندین بار از آن نام برده شده است. برای تفصیل بیشتر ر.ک: میرشاهی، موجهرو بیژن رنجبر، «معرفی بنیادهای علمی: آکادمی علوم فرانسه»، رهیافت، پاییز و زمستان 1382، ش 31. نشانی آن در اینترنت: «<http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/21278/66/text>».



هستند و به همان علل پیدا گردیده اند.

و از نوادر خلقتی که من به چشم خود دیدم مردی بود که بین دو انگشت یک پای او پرده ای بود مثل پرده ای که در میان دو پای مرغابی می باشد. هنگامی که او دو انگشتش را به هم می چسباند این پرده بسته می شد، و وقتی آن دو را از هم جدا می کرد، پرده باز می شد. این هم از شواذی است که نمی توانند بگویند این صفت به میراث منتقل شده است؛ زیرا بنا بر اصول خودشان، در اجداد انسان زندگانی شناور نبوده است؛ و شاید به همین جهت باشد که داروین این شواذ را ذکر کرده، ولی آن را دلیل فلسفه خود قرار نداده است. البته عجیب هم نیست؛ چه، داروین مرد نامی این طایفه و پیشوای این فلسفه است.

و این نوادر خلقت با اینکه برای مادیین هیچ گونه معنی ندارد، باز باید درباره آنچه از این موارد نقل می کنند کاملاً دقت کنیم؛ چه، مادیین اصرار دارند که در این خصوص چیزهای دروغ نقل نمایند و مبالغه کنند. یک قرن بلکه کمتر از یک قرن می گذرد که اعلان می کنند حلقه مفقوده را یافته اند و روزنامه ها و مجلات هم این مطلب را نقل می نمایند، اما طولی نمی کشد که دادگاه ها و محاکم بعد از آزمایش حکم می دهند که آنچه در این باب گفته اند دروغ محض است.

پیش از این در سی و چند سال پیش قضیه ذیل پخش شد و به گوش همه رسید که دختر جوانی به نام «کراو» جزء حلقه مفقوده بین انسان و میمون می باشد. به خاطر شیوع این خبر و انتشار آن درباره این دختر در «انجمن علمی بریتانیا» (1) مذاکرات طولانی انجام گرفت. انجمن نامبرده حکم کرد که چیز خلاف متعارفی در این دختر نمی باشد که موجب این گفتگوها شود، جز اینکه موی بدن او انبوه و بلند می باشد؛ و اینکه آن دختر نیز مانند سایر هم جنسان خودش است که در خاور هندوستان ساکنند؛ و اینکه آنچه انتشار داده اند مبنی بر آنکه این دختر دُم دارد دروغ محض می باشد، بلکه هر چه هم شایع می کنند که برخی از مردم دُم دارند، دروغ یا قابل تردید است.

ص: 245

---

1- منظور آکادمی ملی علوم انگلستان موسوم به «انجمن سلطنتی علوم بریتانیا» است (زاهد).

و قریب به این مطلب هم چند سال پیش واقع گردید.

• دلیل پنجم: استخوان های خاک شده و باقی مانده لاشه هایی است که از اعماق زمین و گوشه غارها جمع می شود و ادعا می گردد که آنها بقایای انسان اولیه یا موجود واسطه میان انسان و میمون های انسان نماست که آن را انسان میمونی (1) نام نهاده اند. پیدا کردن این استخوان های پوسیده آرزویی بود که دلشان را با آن خوش می کردند و احتمالی بود که با آن اساس فلسفه شان را تقویت می کردند. «پوشه» (2) می گفت: «چه کسی می گوید که ما فردا جمجمه ای نمی یابیم که شاید ناچار شویم آن را بین میمون های انسان نما و انسان قرار دهیم؟».

شاید «پوشه» به این وعده برخی دشمنان خود را قانع می کند؛ همانان که نمی دانسته اند که نمی توان اکنون حکم نمود و دلیل آن را یافت شدن در آینده قرار داد، به خصوص که «شفهوذن» (3) باب این آرزو را بر ایشان می بندد و چنین می گوید: «جز در حالاتی نامشخص امیدی نمی رود که آثار قدیمی انسان یافت شود».

### بررسی آنچه در «جاوه» کشف شده است

ولی بسا می شود که خرد و عقل او باز می گردد و می فهمد که مصلحت او نمی باشد که در این احتمال بسته شود و در عرصه نبرد بدون سپر بماند. از این رو می گوید: «بسا علم از میوه این اکتشافات محروم نمی شود». سپس این احتمال ترقی می کند و به یقین مبدل می گردد و جواب به دلیل بدل می شود تا کار به آنجا می رسد که ادعا می نماید حلقه مفقوده را پیدا کرده و به بقایای انسان اولیه دست یافته است.

در این باره ادعا زیاد است که ما به معتبرترین آنها - به گفته خودشان - اکتفا

ص: 246

1- در متن «الإنسان القردی» و در عربی امروزه «الإنسان القرد». در فارسی به آن «انسان میمون نما» یا «مرد جاوه» یا «انسان جاوه» می گویند. درباره «مرد جاوه»، در چندین صفحه این کتاب سخن گفته شده است (زاهد).

2- در متن: بوشیت. فیلیکس ارشیمد پوشه (1800-1872) (Félix Archimè de Pouchet) طبیعیدان فرانسوی و از برجسته ترین طرفداران نظریه «خلق الساعه» (www.fa.wikipedia.org).

3- اطلاعاتی از این شخص نیافتیم.

می‌کنیم. آنان با این مورد گمان می‌کنند که برای استدلال بر وجود موجوداتی واسطه میان انسان و میمون‌های انسان‌نما کافی است. به علاوه، جدیدترین ادعایی است که به ما رسیده است؛ زیرا سال 1891 یا 1892 کشف شده است. این ادعا همانی است که «اوجین دیبوا» (1) اعلام کرد در جزیره جاوه کشف کرده است. او می‌گوید در این جزیره جمجمه و دندان‌ها و استخوان رانی پیدا کرده است و با آزمایش تجویف [= حفرة] آن جمجمه برایش روشن شده که مغز صاحب این جمجمه اندازه‌ای مابین مغز میمون و انسان دارد. یا به عبارت دیگر، اندازه اش مابین جمجمه «گیبون» (2) و جمجمه انسان «نئاندرتال» (3) - قدیم‌ترین انسان اروپا که

ص: 247

1- اوژن دویوا یا اویگن دویوس (Eugène Dubois) دیرینه‌شناس هلندی است که پس از پیدا کردن مرد جاوه [=انسان جاوه] برای خود شهرت جهانی کسب کرد. وی نام علمی انسان میمون‌نما را به این فسیل‌کشف شده اطلاق کرد. گرچه فسیل انسان سانان قبل از وی نیز کشف شده بود، اما او اولین کسی بود که جستجوی هدفمند را برای این فسیل‌ها شکل داد. بدین منظور در سال 1887 م به ارتش هلند پیوست تا بتواند به اندونزی که در آن سال‌ها مستعمره هلند بود و با نام «هند شرقی هلند» شناخته می‌شد سفر کند. او همراه همسرش و دختر نوزادشان به اندونزی سفر کرد تا بتواند حلقه گمشده در زنجیر تکامل انسان را بیابد ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

2- میمون درازدست یا گیبون (Gibbon) گونه‌ای نادر و نحیف از میمون‌هاست که در جنوب شرقی آسیا زندگی می‌کند. این نوع میمون خیلی کوچک و سبک وزن است. سر گرد و کوچک و دست‌های بسیار بلندی دارد (دستانش بلندتر از پاهایش است) و بدنی ضعیف دارد. حواس او بسیار شبیه به انسان است و مانند انسان رنگ‌ها را تشخیص می‌دهد. دستان میمون‌گیبون نیز بسیار شبیه انسان است. دست او چهار انگشت و یک شصت دارد. پای او هم پنج انگشت دارد که یکی از انگشت‌ها بزرگ‌تر از بقیه است به نقل از: (<http://020.ir>).

3- انسان نئاندرتال (Homo neanderthalensis) (به عربی نیاندرتال) گونه‌ای از انسان بود که در اروپا و بخش‌هایی از غرب آسیا، آسیای مرکزی و شمال چین سکونت داشت. نخستین نشانه‌های انسان نئاندرتال در اروپا به دست آمد که به حدود 350 هزار سال پیش برمی‌گردد. انسان نئاندرتال پیش از حدود 24000 سال پیش در اروپا منقرض شد. نکته مهم آنکه این نوع از انسان با انسان امروزی هم عصر بوده، ولی به دلایلی نامعلوم منقرض شده است. برخی ژن‌ها میان نئاندرتال‌ها و انسان امروزی مشترک است. این به دلیل آن است که نئاندرتال‌ها و اجداد انسان مدرن، زمانی که مهاجرت خود از آفریقا به نقاط دیگر جهان را آغاز کردند، با یکدیگر آمیزش داشتند. بدن نئاندرتال‌ها برای زندگی در آب و هوای سرد سازگاری یافته بود. به عنوان مثال، آنها کاسه سر بزرگ داشتند، کوتاه قامت، اما بسیار قوی بودند و بینی بزرگی داشتند، ویژگی‌هایی که مطلوب آب و هوای سرد هستند. طبق تخمین‌ها، اندازه کاسه سر آنها و مغز بزرگ‌تر از انسان‌های مدرن بوده‌است. به طور میانگین، نئاندرتال‌های مذکر دارای قد 165 سانتی متر، از نظر وزنی سنگین و به دلیل فعالیت بدنی زیاد دارای استخوان بندی قوی بوده‌اند. بلندی زن‌های نئاندرتال بین 153 تا 157 سانتی متر بوده است ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

بقایای بدنش کشف شده - است. از شکل استخوان ران فهمیده می شود که قامت صاحب آن راست و مستقیم بوده و شکل دست او نزدیک تر و شبیه تر به دست انسان است. «دیووا» از شکل مجسمه هم استنباط کرده که صاحب آن دارای نیروی منطقی و سخنرانی بوده و می توانسته برخی کلمات ساده را تلفظ کند. او این انسان را «میمون انسان وار راست قامت (1)» نام نهاده و آن را حلقه گم شده یا حلقه واسطه دانسته و شجره نامه ای برای او وضع کرده و در آن ترقی تدریجی میان انسان و میمون را تصویر نموده است که از نقل آن - به خاطر مرتبط نبودن با بحثمان - خودداری می شود.

ظاهراً قائلین به تحول متفقاً یا نزدیک به اتفاق بر این اعتقادند که «انسان جاوه» همان گمشده مطلوب و حلقه مفقوده است، و یکی از مادیین از فرط شادی از این نسب تازه و سربلندی بی اندازه، می بینیم که از انسان به جای «آدمیزاد» به «جاوه زاد» تعبیر می کند.

این «انسان جاوه» فقط این لطف را به مادیین نداشته است، بلکه لطفی دیگر هم داشته و آن شناساندن مهد اولیه پیدایش انسان است. امری که بسیار بر سر آن بحث و بررسی شد تا با پیدا شدن این استخوان ها در جزیره جاوه آشکار شد که انسان اولیه در اندونزی (2) بوده است و از آنجا به دیگر نقاط زمین رفته است.

و کلمات آنان در این باب شرح بسیار دارد و این مقام مناسب ذکر آن نمی باشد.

### نقد ادعای حلقه مفقوده بودن انسان جاوه

به فکر من چنین می رسد که هیچ کس نمی تواند به مجرد یک اکتشاف چنین

ص: 248

---

1- القرد الإنسانی المنتصب.

2- مرحوم مؤلف از کشور اندونزی به «الأرخبیل الهندی» یاد کرده است. «أرخبیل» یعنی: مجمع الجزایر. در عربی قدیم به اندونزی «الأرخبیل الهندی» می گفته اند. در دوران استعمار هم به اندونزی کنونی «هند شرقی هلند / الهند الشرقية الهولندية / DutchEastIndies» می گفتند. برای تفصیل بیشتر ر.ک: (www.fa.wikipedia.org).

ادعایی بکند مگر اینکه قوه حاسه دیگری داشته باشد که نظیر احساس از دور (تله پاتی) بوده باشد؛ که به واسطه آن این موجود را با قامت راست ببیند که صاحب این مجموعه است و زمین را هم در آن زمان خالی از انسان مشاهده کند؛ سپس زاد و ولد انسان ها از او و تحول آن در زمان های مختلف را ببیند، و گر نه چگونه انسان عاقل به استخوان هایی پوسیده که در طول چندین قرن تحت تأثیر عوامل طبیعی تغییر شکل و اندازه داده استدلال می کند؟! سپس آن را شرح و بسط می دهد و بر این استخوان کاخی از آرزو و آمال بنا نهد، بعد از همه اینها حکم کند که سلسله بشری از او پدید آمده است؟!

نمی دانم چگونه فهمید این استخوان ها بقایای یک موجود و نه چند موجود زنده است؟ آیا برای ثبوت آن همین قدر کفایت می کند که این استخوان ها در یک گودال یافت شده، با اینکه جوهی که در این باب احتمال آن می رود به صد یا دویست احتمال می رسد؟! آیا در این خصوص احتمالات متعدد راه ندارد؟ این در حالی است که برخی از همین دانشمندان مادی گرا مانند «قرشو» (1) این استخوان ها را از یک جسد نمی دانند!

همچنین نمی دانم چگونه از استخوان ران، راست قامت بودن را کشف کرد؟ همین «بخنر» راست قامت بودن انسان را امری مربوط به طبیعت نمی داند، بلکه آن را به تربیت و عادت نسبت می دهد.

از همه اینها گذشته، فرض کنیم که صاحب این مجموعه راست قامت بوده است، اما این امر نه دلیلی است بر آنکه از میمون متری تر بوده و نه اینکه میمون نبوده است؛ زیرا «بخنر» معتقد است که راست راه رفتن در بسیاری از میمون ها نیز هست. بالاتر از این، می گوید که اگر میمون ها غالب عمرشان را روی درخت ها سپری نمی کردند، شاید راست راه رفتن در آنها بیشتر بود. همین «گیبون» که کوچک ترین میمون هاست و شبیه به انسان است، وقتی روی زمین باشد بیشتر راست راه می رود.

ص: 249

اما اینکه مخ این حیوان کشف شده متوسط میان مخ میمون ها و انسان است، هرگز دلیل نمی شود که صاحب این مخ هم واسطه میان میمون ها و انسان است؛ زیرا برخی انسان ها هستند که مخشان کوچک تر از مخ برخی از حیوانات است و برخی حیوانات هم مخشان بزرگ تر از مخ برخی انسان هاست!

«لانگ» انگلیسی گفته است که میانگین مخ میمون های بزرگ حدود بیست اوقیه (1) است، بلکه گاهی اوقات بیشتر از آن هم هست. همچنین گفته است که برخی از سفیهان مخشان از ده اوقیه تجاوز نمی کند.

بنا بر این در میان انسان ها کسی پیدا می شود که مخش حدود نصف برخی از میمون ها و بلکه کمتر هم باشد.

شاید این موجودی که برای پایه شجره نامه خود برگزیده اند، شخصی نادان و ابله بوده است که بی خریدش وی را واداشته در کوره راه های «جاوه» قدم بگذارد؛ و همین کوره راه ها او را به مردن و در گور خفتن کشانده است، یا آنکه اساساً یکی از اقسام میمون هاست.

و از همین جا معلوم می شود که خرسندی مادین به اکتشاف دیگر، یعنی معلوم شدن مهد اولیه انسان، نیز درست نمی باشد. (2)

«جیولوجیون» [=زمین شناسان] گفته اند که گونه ای از حیوانات از جنس اورانگ (3)، که در ابر دوره میانه زمین در دوره «میوسن» (4) می زیسته اند، قامتی تقریباً

ص: 250

---

1- اوقیه که جمع آن اواقی است، وزنی است در حدود 213 گرم و یک سوم گرم. ر.ک: المنجد، مدخل «وقی» (زاهد).

2- این بند، در متن مصحح چاپی نیامده است (زاهد).

3- در متن چاپی «اودنغ» آمده که به نظر می رسد «اورنغ» باشد، که همان اورانگ اوتان باشد. والله أعلم. (زاهد).

4- «میوسن» (Miocene) یک دوره زمین شناسی از دوره نئوژن/سنوزوئیک/حیات جدید است که در زمان تقریبی سه تا پنج میلیون سال پیش وجود داشت. در این دوره پستانداران و پرندگان به خوبی شکل گرفته بودند. دوره میوسن از آن رو برای دانشمندان منبع کنجکاوی است که بالا آمدن رشته کوه های هیمالیا در این دوره شکل گرفت؛ پدیده ای که خود باعث ایجاد باران های موسمی در شبه جزیره هند شد و با یخ بندان های نیمکره شمالی ارتباط داشت (www.fa.wikipedia.org). نکته در متن عربی آمده است: «الأرض الوسطی»؛ یعنی: دوره حیات میانی زمین یا ابر دوران میانه زیستی، در حالی که میوسن مربوط به بعد از این دوران است. والله أعلم (زاهد).

همچون قامت انسان داشته اند. و بر اساس قانون «تناسب اجزاء» یا به گفته داروین قانون «نمّو مشترک» (1)، اندازه مخ آنها نزدیک به مخ بشر بوده است. بعید نیست بقایای آن تا اَبَر دوره سنوزوئیک/حیات جدید، دوره «پلیوسن» هم باقی بوده باشد.

و اما اینکه «دیبا» از شکل جمجمه کشف کرده است که صاحب جمجمه سخن هم می گفته است، ما از او دلیلی بر این حرفش نمی خواهیم، ولی می گوییم: این مسأله دلیلی نمی شود که این موجود از میمون ها بالاتر بوده است - که «دیبا» استدلالش را بر آن بنا کرده است -؛ زیرا میمون ها نیز نیروی نطق و بیان دارند، بلکه زبانی خاص دارند که بسیار هم اندیشه خردمندان غرب را به خود مشغول داشته و خواسته اند آن زبان را فراگیرند. شناخت زبان آنها استاد «گارنر» (2) را وادار کرده است که به سرزمین های ناشناخته آفریقا برود. او در این سفر از گرمای طاقت فرسا و بیماری های تب زای آفریقا سختی ها کشید؛ خود را در میان مردمان وحشی و درندگان آفریقا به مخاطره انداخت تا نهایتاً لغت نامه ای تدوین کرد و به وسیله «فونوگراف» (3) دوست کلمه از کلمات آنها را ضبط کرد. از جمله کلمه «اخرو» یعنی خورشید و آتش، «ککشا» یعنی آب و سرما و «غشکو» یعنی غذا و خوردن.

بنا بر این، این حیوان به مرتبه بلندی در نطق و خطابه رسیده است که تقریباً می تواند یک قصیده «تائیه» (4) از بحر کامل به نظم درآورد و مقالاتی طبیعی و

ص: 251

---

1- منظور رشد متناسب میان اعضای بدن جاندار است (زاهد).

2- Gerner. شایان ذکر آنکه در سال 1338ق/1919م مجله مصری الهلال (سال 28، محرم و صفر، ش 1 و 2) در سه صفحه گزارشی از گارنر داد. در این گزارش آمده است که گارنر آمریکایی 23 سال از عمرش را در جنگل های آفریقا سپری کرد که به مطالعه حالات و روحيات میمون ها پردازد و در روی زمین کسی چون او از میمون ها و حالات آنها آگاهی ندارد (زاهد).

3- دستگاهی بود که ادیسون در سال 1877 اختراع کرد. این دستگاه اولین روش برای ضبط و پخش صدا به شمار می رفت (زاهد).

4- قصیده تائیه قصیده ای است که حرف روی آن حرف تاء باشد (زاهد). اشاره است به معرّب شرح «بخنر»، «شبللی المّلاط» که مقالاتی در الحاد و استهزاء به ادیان به رشته تحریر درآورده و چند قصیده نیز در این باب دارد. وی قصیده ای تائیه هم دارد که معروف است (مجد).

فکاهی پر از مزخرفات و اباطیل بنویسد. این کجا و «انسان جاوه»ی بیچاره که غایت کار او بر زبان آوردن سخنانی ساده است؟!

علاوه بر اینها، آنچه اکتشافش را بر آن استوار کرده است، یعنی آنکه این حیوان واسطه میانانسان و میمون، از میمون های متری کنونی بالاتر بوده است، چیزی است که بر مبنای مذهب داروین و پیروان او ثابت نمی شود، بلکه آنچه ثابت است این است که واسطه انسان بالاتر از واسطه میمون باشد، نه از میمون های کنونی که به مقام بلندی از ترقی رسیده اند؛ بلکه شاید اینکه ارتقاء انسان از اصلی باشد که از پست ترین میمون ها هم پایین تر است، با ارتقاء تدریجی که مذهب داروین است منافات دارد.

این چیزی است که به نگاه اول اقتضا می کند؛ و در خصوص آن جای دیگر سخن می گوئیم.

این را به خاطر بسپار و آگاه باش که کار علم در این عصر طلایی به بیل و کلنگ رسیده و در اصل انسان به جای برهان بر آن دو اعتماد می شود و حدسیاتی که بر کاوش و حفريات مبتنی است، اکنون جای برهان و دلیل را اشغال کرده است!

بنا بر این دور نیست که پس از این اکتشاف، استخوان های دیگری یافت شود و برای انسان جدّ دیگری پیدا گردد و بدین ترتیب شرافت «انسان جاوه» به آخر برسد و تاج افتخارش از سر بیفتد و به دیگری داده شود!

بنا بر این، سزاوارتر به ما این است که یک مطلب کلی بنویسیم که برای شخص بانصاف در کار این موجود و موجوداتی که پیش از او بوده اند و حفرياتی که بعد از این می آید؛ همان هایی که بالتولوجی ها (دانشمندان طبقات الأرض) (1) به ما ارمغان می دهند، قانع کننده باشد.

و تو خواننده گرامی دانستی که فارق بین انسان و دیگران کمالات نفسانی و

ص: 252

---

1- پالتولوژی (Paleontology) یا دیرینه شناسی/فسیل شناسی. اینکه مرحوم مترجم در توضیح آن، «طبقات زمین شناسی» نوشته، از آن روست که مهم ترین کاربرد فسیل ها در تعیین سن طبقات زمین است (زاهد).



نیروهای عقلی است؛ و اعتراف بزرگان مادیین را شنیدی که بین انسان و حیوان گودال عقلی ژرفی است. بنا بر این آنچه از صاحبان این استخوان های پوسیده دست بالا از این گودال باشد (یعنی دارای برتری های نام برده باشد) انسان است، اگر چه با انسان امروزی از بعضی جهات تفاوت داشته باشد؛ و اگر جایگاه او طرف پست گودال باشد، حیوان است، اگر چه با انسان شباهت بسیار داشته باشد. و ما - چنان که «پوشه» گفت - ناچار نمی شویم که او را بین انسان و حیوان قرار دهیم، بلکه مردد است کار او میان اینکه یا انسان باشد یا حیوان.

و از نیروهای عقلی، باقی مانده ای در طبقات زمین موجود نیست تا به ما بفهماند که او از کدام یک از این دو نوع است و به کدام عالم (عالم حیوانی یا انسانی) او را باید ملحق نمود؟

و اگر باید در شناسایی او به اندازه و مقدار مخ او اعتماد کنیم و آن را از سنجش و قیاس جمجمه درک نماییم - همان طور که «اوجین دیوا» انجام داد - برمی گردیم به آن مرزی که «جراتولیه» (1) و «بروکا» (2) برای کمترین وزن مخ قرار

ص: 253

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتیم.

2- پیر پل بروکا (1824-1880) (Pierre Paul Broca) پزشک، کالبدشناس و مردم شناس فرانسوی بود. تمرکز مطالعات او بر روی بافت مغز بود. وی پژوهش هایی بر روی دستگاه لیمبیک و مرکز بویایی مغز انجام داد. پژوهش های او در راه درمان زبان پریشی و یافتن مرکز گویش در مغز به درک تقسیم بندی وظایف مغز انجامید. او درباره نظریه تکامل نیز پژوهش هایی به انجام رساند. هنگامی که در 1848م به جامعه «اندیشه آزاد» که از تئوری داروین حمایت می کرد پیوست، از سوی دستگاه کلیسا به ماده گرابی و فریفتن جوانان با باورهای گمراهانه متهم شد. امروز مغز او در موزه «انسان» پاریس نگهداری می شود ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)). وی همچنین بانی علم «جمجمه شناسی» است. او برای نخستین بار، برای درمان يك دُمَل مغزی، با استفاده از مته و اَرّة جراحی، کاسه سرانسان را سوراخ کرد. بروکا در سال 1861م تحقیقات خود را بر روی جمجمه مردگان انجام داد و به کشفیات مهمی در این باره دست یافت. بروکا به این نتیجه دست یافت که مرکز تکلم در نیمکره چپ مغز است و هر ضایعه ای که بر این قسمت از مُخ وارد آید، موجب ناتوانی در حرف زدن خواهد شد. بدین ترتیب برای اولین بار، ارتباط میان یکی از استعدادهای جسمی، با نقطه کنترل آن در مغز به طور واضح و مسلّم آشکار گردید. بروکا در کنار این تحقیقات، به مسائل مربوط به مردم شناسی نیز می پرداخت و با ابداع علم جمجمه شناسی، ارتباطی بین طب و جامعه شناسی به وجود آورد. اطلاعات و تحقیقات بروکا در زمینه جمجمه، در عصر خود، بیش از هر دانشمند دیگری بود و لاجرم می توان به خوبی از این اطلاعات برای مردم شناسی علمی استفاده کرد. بروکا در زمان حیات خویش از نظریات چارلز داروین درباره نظریه تکامل دفاع و حمایت کرد و با ارائه آثار و اندیشه های خود سبب توسعه نظریه تحول و تکامل شد. برگرفته از: <http://www.cmpclinic.com/index.php/1389-03-22-09-56-33/1389-03-19-04-35-41/12251---q-q---> (<http://www.cmpclinic.com/index.php/1389-03-22-09-56-33/1389-03-19-04-35-41/12251---q-q--->). (<http://www.cmpclinic.com/index.php/1389-03-22-09-56-33/1389-03-19-04-35-41/12251---q-q--->). (----1880.html).

داده اند و گفته اند موقعی که وزن مخ به این اندازه می رسد، ابتدای پیدایش عقل انسانی می باشد. وزن نامبرده 32 اُویه است. اگر مخ او کمتر از این وزن باشد، او را به حیوان ملحق می کنیم و گر نه به انسان بودن او حکم می نماییم.

سپس اگر ما تمام حدسیات و تخیلات کسانی که به این استخوان ها استدلال می کنند را هم قبول کنیم، باز ثابت نمی شود به او مگر بودن قسمی از میمون ها یا حیوانی دیگر که از میمون های متری امروزی به انسان نزدیک تر بوده است. و این مطلب چه ربطی دارد به اینکه انسان از او تسلسل یافته باشد و اینکه او اصل انسان باشد؟!

و شاید «اوجین دیوا» با باقی مانده استخوان ها شجره نامه ای در نسب یافته باشد و از آن عکس گرفته باشد.

اینجا پرسشی است که سزاوار تأمل است و آن اینکه از چیزهای مقرر نزد محققین از پیروان داروین این است که بنا بر فلسفه نشوء و ارتقاء جایز نیست از صورت متوسطه بین انسان و گوریل بحث شود، بلکه باید بین او و بین اجداد مجهوله که از طرفی فرع انسان و از طرف دیگر فرع میمون از آن نشو و نما یافته است بحث شود (ترجمه بخنر و ص 146).

و در صفحه 116 از آن آمده است:

بسیاری از جیولوجی ها [= زمین شناسان] و ژولوجی ها (1) [= حیوان شناسان] و بالتولوجی ها (دانشمندان طبقات الارض) از صورت های واسطه بین دو نوع موجود کاوش می کنند؛ و این مطلب بنا بر رأی داروین اشتباه است؛ زیرا که بعض صور کنونی از بعض دیگر رأساً و ابتداء به دست نیامده، بلکه هر کدام از آنها منتهای سلسله تحولاتی طولانی است؛ از همین جهت مقتضی است که هر گاه

ص: 254

بخواهند بین دو صورت معینی جمع کنند، بهر آن دو از یک صورتی که بین آنها رأساً جمع کند جستجو نکنند، بلکه از یک اصل مشترک مجهولی جستجو نمایند (1).

و «بختر» خودش در صفحه 148 می گوید:

من هم با «جورج پوشه» (2) در این معنی هم عقیده ام که در رساله انتروبولوجیا [= مردم شناسی] می گوید: بالتئولوجی بشری بسا می شود که برای ما روزی از روزها اجسام زنده ای را ظاهر می کند که متحیر می شویم آیا بشرند یا میمون های بشری هستند؟!.

و او همچنین از کتابی که در باب بسیاری فروع بشری در سال 1864 م نوشته، در فصلی از او چنین می گوید: «چه کسی می گوید که ما فردا جمجمه ای را نمی یابیم که ممکن است مجبور شویم آن را میان میمون های شبیه انسان و انسان قرار دهیم؟» (3).

و «بختر» هم از اکتشاف میمون های شبیه به انسان بیش از هر کس اظهار خرسندی می نماید و زیاده از همه از نبودن میمون هایی که نزدیک تر و شبیه تر به انسان باشد عذرخواهی می کند. و نظائر این مطلب در کتاب «بختر» زیاد دیده می شود.

اکنون، این طایفه به کدام یک از این دو کاژ صلاح می دانند که بگرویم و هر گاه بخواهیم از انسان اولیه کاوش کنیم، چه بکنیم؟ آیا صورت متوسطی بین انسان و میمون های مترقی جستجو نماییم - چنان که این مستدلّ می گوید - و آرزوی «پوشه» را که «بختر» هم با او هم عقیده بود برآوریم؟ در این هنگام در آنچه «بختر» جایز ندانست و به ما صریحاً گفت که اشتباه می باشد و بسیاری از دانشمندان زمین شناس و دانشمندان حیوان شناس و دانشمندان طبقات زمین شناسی هم در آن اشتباه کرده اند، واقع می گردیم؟

یا اینکه اصل مشترک مجهول را بجویم - همان طور که «بختر» اول صلاح دانست؟

ص: 255

---

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 116.

2- اگر این شخص همانی است که معاصر داروین و پاستور است، چنانکه پیشتر در صفحه 133 آمد، نام وی فیلیکس ارشیمد پوشه (1800-1872) (Félix Archimède de Pouchet) است که طبیعی‌دانی فرانسوی و از برجسته ترین طرفداران نظریه «خلق الساعه» بوده است.

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 148.

در این صورت هم او را و هم «پوشه» را ناامید کرده ایم و رنج و زحمت آن دورا بر باد داده ایم! و ما متحیریم چگونه «لویس بخنر» را از خود خشنود کنیم به طوری که در دام تناقض نیفتیم؟!

بعد از اینها، «بخنر» برای کلام گذشته خود قول «هلپار» (1) را شاهد آورده که می گوید:

اجسام جاندار که ایستاده اند، گاهی کاملاً مختلف می باشند و هیچ نیازی نیست که بین آنها صورت انتقالی موجود باشد؛ زیرا که آنها از یکدیگر پیدایش نیافته اند؛ و اگر چه جد آنها یکی بوده است، جز آنکه ممکن است با هم فوق العاده مختلف باشند.

بنا بر این، پایه این دلیل خراب می گردد، بلکه پایه تمام ادله ای که برای قرار دادن انسان و میمون به عنوان دو فرع از یک اصل یاد کرده اند، خراب می گردد؛ زیرا که پایه ادله ایشان غالباً مبتنی بر شباهت بود. پس شاید انسان در این هنگام از اصلی باشد که شتر از او متفرع شده است، و اگر چه انسان و شتر به شدت مختلفند.

و به این فلسفه آنها اصل انسان به تنهایی خراب نمی گردد، بلکه خراب می کند باقی آنچه را هم که در اصل های سایر حیوانات یافته بودند؛ زیرا که پایه آنها غالباً بر شباهت هایی بود. بنا بر این آنها باید این درد سخت دشوار را که حیات فلسفه آنها را در معرض فنا و زوال قرار داده است معالجه کنند.

من در اینجا آنچه را در مقدمه گوشزد کرده بودم به یادت می آورم و برای تو اینجا آنچه را آنجا مجمل گفتم شرح می دهم.

### منقولات مربوط به حلقه مفقوده خبری مسلم نیست

از چیزهایی که در جای خود محقق و نزد اهل خود روشن است اینکه تمسک به دلیل نقلی در امثال این مسائل سزاوار نیست، مگر بعد از احراز راستگویی قائل و اشتباه نکردن او در آنچه نقل کرده است.

چه راهی است برای ما ملت شرق به امر اول؟ زیرا تمام آنچه در این مسأله ما نقل شده است و آنچه در مسائل نظیر آن نقل می شود، کلامی است با لفظ «وَجِد»

ص: 256

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتیم.

[= یافت شده است] و «اُكْشِف» [= کشف شده] یا نُقِلَ [= نقل شده است] از مردی که نمی دانیم کیست و از حالات او چیزی نمی شناسیم، مگر اینکه می دانیم اول اسم او لفظ «مستر» یا «موسیو» است یا بالاتر از این دو، لفظ «استاد»، یا به یک دولت معروفی مثل فرانسه یا بریتانیا نسبت داده شده است!

و ما می دانیم که ملت غرب هم مثل باقی ملل اند. در آنهاست مردمانی خودداری کننده از دروغ و مردمانی که بسیار دروغ می گویند. و هرگاه ما پیوسته دروغ بسیار از مردمانی که معروفند و به دین اعتقاد دارند می شنویم؛ آنانی که می دانند دروغ از بزرگ ترین محرمات است و از عاقبت آن می ترسند، هم در حال زندگانی و هم بعد از مردن؛ و گاهی دروغگویی اینها در کار کوچکی می باشد که مقام آنها را بلند نمی کند و آوازه آنها را ارجمند نمی کند، پس چگونه ایمن شویم از دروغ گفتن کسی که ابداً به هیچ دینی اعتقاد ندارد و به هیچ مذهبی پایبند نیست؟! و چگونه مطمئن شویم به اخبار کسی که برای او مانعی از دروغ نیست و هیچ جلوگیری ندارد از دروغی که نام او را در صفحات علم جاویدان کند و او را در ردیف مکتشفین قرار دهد و عقیده او را تقویت کند و وی را بر دشمنانش پیروزی دهد؟!

### دروغین بودن برخی اکتشافات

آیا این «کوک» (1) نبود که دیروز اکتشاف قطب را ادعا نمود و مسافرت خود را انتشار داد و مجله ها آن را نقل کردند و ستون های آنها از ذکر و تمجید او پر شد و دنیای متمدن او را تشویق کرد و او را در مقابل دشمنش یاری کرد و درباره دشمن او چه ها گفتند و چیزها نوشتند؟! پس از آن طولی نکشید که نیویورک تایمز مقاله ای را انتشار داد که در آن، حال او را ظاهر کرده بود و دروغگویی او و یاوه سرایی وی را روشن کرده بود و اینکه او با دو نفر تباری کرده بود به اینکه یکی از آن دو (که نامش «لوس» بود) برای او نقشه ها و رصدها بسازد و به آنها هشتصد لیره بدهد و به «لوس» صد لیره دیگر هم بدهد، هنگامی که این گزارش ها در

ص: 257

کپنهاگ پذیرفته شد. اما او به وعده اش وفا نکرد و فقط 25 لیر به آنها داد. آنان هم سرّ او را آشکار ساختند و عاقبت کار او این شد که او را از انجمن جهانگردان راندند و خود را پنهان کرد و بعد از آن دیگر اثری از وی ظاهر نگردید. و اهل کپنهاگ هم از جشن هایی که برای او بپای داشته بودند پشیمان شدند!

هرگاه «کوفیه» آن استاد نامی که راه را برای داروین هموار کرد و اساس علم «بالتولوجی» (طبقات زمین شناسی) را وضع کرد، هرگاه این استاد عالی مقام، «بوفون» (1) همکار خود را تکذیب می کند و به دروغگویی نسبت می دهد و تصریح می کند که آنچه را از میمون های شبیه به انسان نقل کرده، او از خود درآورده است، آیا برای ما سزاوار است که در تصدیق کسی که کمتر از «بوفون» است پیشی بگیریم؟!

سپس چنین فرض می کنیم که خبر دهنده، از کسانی باشد که قرن ها او را آزموده ایم و راستگویی او را سال ها آزمایش کرده ایم، باز هم او آیا خیر می دهد جز از استخوانی که بر او قرن های طولانی گذشته است و از تغییرات جیولوجی و پیشامدهای طبیعت به او رسیده است آنچه تغییر داده است ساختمان او را و مقدار او را؟ شاید آن استخوان - به واسطه آنچه گفتیم - واقع شده بین استخوان

ص: 258

---

1- ژرژ لویی لوکلر کنت دو بوفون (1707-1788) (Georges-Louis Leclerc, Comte de Buffon) طبیعی دان و نویسنده فرانسوی. وی بیشتر عمر خود را صرف تحقیقات علمی کرد و نتایج این مطالعات را در کتاب تاریخ طبیعی در 36 جلد تألیف نمود. این کتاب مجموعه ای از اطلاعات علمی، تاریخ، زمین، گیاهان و جانوران و سنگ هاست و به سبکی ساده نوشته شده است. گرچه طرح این دائرة المعارف از بوفون بود، اما در واقع با همکاری گروهی از دانشمندان و نویسندگان تحت نظارت وی نوشته شد. مدیریت بوفون در باغ سلطنتی پاریس و در اختیار داشتن مجموعه هایی از موزة تاریخ طبیعی باعث شد تا نقشه این طرح عظیم ریخته شود. بوفون در این مجموعه ابتدا درباره روش مطالعه و بحث پیرامون تاریخ طبیعی سخن گفته و آن گاه در موضوع نظریه خود درباره زمین و سپس تاریخ طبیعی انسان مطالبی مطرح می نماید و از جلد چهارم مطالعه جانوران آغاز می شود. مطالب 11 جلد بعدی به زندگی چهارپایان اختصاص دارد. ده جلد از این کتاب نیز به پرندگان و یازده مجلد آخر به کانی ها و سنگ ها پرداخته است. بوفون در سال 1753 م به عضویت آکادمی علوم فرانسه پذیرفته شد و این به خاطر کامیابی و موفقیت وی در ارائه مجموعه تاریخ طبیعی بود. بوفون در سال های پایانی عمر شهرتی فراوان کسب کرد، به طوری که به پاسداشت مقام علمی وی، در زمان حیاتش مجسمه ای از وی ساختند و در محلی نصب کردند. وی آن چنان مورد تحسین و تشویق در سراسر اروپا قرار گرفت که برخی وی را «ارسطوی فرانسه» نامیده اند (<http://www.rasekhoon.net>).

انسان و «گیبون»، حال از کجا دانسته شد که به حالت اصلی خود بقای مانده و بر اثر عوامل زیادی که در طول میلیون ها سال بر او گذشته، تغییر نکرده است؟!

و تو هرگاه دگرگون شدن اجسام را بنگری و آن را در مدت چند ماه آزمایش کنی، پس از آن قیاس کنی آن را به این قرن های طولانی و علاوه کنی به او اینکه این استخوان ها در معرض تغییرات بسیاری بوده است که قسمتی از آنها را می دانیم و پاره ای را نمی دانیم، آن وقت درک می کنی - اگر انصاف بورزی - که شناسایی اصل انسان از این راه مثل این است که آب از آتش بخواهیم و روشنایی را از تاریکی بجوییم! و برای تو در استخوان سرهایی که در سال 1903م در غارهای بوسنی یافتند و به مجرد اینکه برون چانه در او کمی بیشتر است از آنچه در میمون های شبیه به انسان است، حکم کردند که اینها انسان نخست است، شک پدید خواهد گردید؛ و احتمال خواهی داد که آنها استخوان سرهای میمون هایی باشند که انقلابات خارجی سبب بروز آنها شده یا مجموعه های انسان هایی که همین انقلابات پنهان شدن آن را سبب شده اند.

و من بر تو از این احتمال نمی ترسم مگر اینکه او را هم در غیر اینجا جاری بکنی؛ که در این هنگام بر کاوش ها و حفریات تأسف خواهی خورد (یعنی اگر این آزمایش را در غیر این مورد نام برده در بالا انجام دهی، در تمام حفریات شک خواهی کرد).

بعد هم، از کجا دانسته شد که این استخوان ها ساخت انسان های کلاهدار نباشد که هنوز در اروپا بر سر علمای آثار عتیقه و بالتولوجی ها و صاحبان موزه ها کلاه می گذارند و از آنها اموال بسیار می گیرند؟!

## **چند کلاهبرداری اروپائیان**

### **کلاهبرداری در تاج پادشاه**

چندی پیش در موزه «لوور» تاجی را گذاشتند و گفتند که تاج پادشاه

ص: 259

«سینافارنس» (1) است و آن را از زمین های جنوب روسیه درآورده اند. موزه لوور این تاج را به چهار هزار لیبه خریده بود. پس از آن روشن گردید که این تاج قلبی است و یکی از زرگران «اُدِسّا» (2) آن را ساخته است!

این اکتشاف حادثه بزرگی بود که در بسیاری از آثار موجود در موزه لوور و دیگر موزه ها ایجاد شک کرد.

آیا فکر می کنی کلاهبرداران نمی دانند اهتمام دانشمندان به اصل انسان از توجهشان به تاج پادشاه بیشتر است؟! یا چنین می پنداری که تغییر دادن صورت استخوان کاری است که نمی توانند انجام دهند؟!

### کلاهبرداری در سنگ ها

و از چیزهای تازه که نقل شده از این کلاهبرداری ها این است که یکی از استادان آموزشگاه «ورنتبرگ» (3) که «برنجر» نام داشت، به دانشجویان خود می آموخت که چیزهای سنگ شده از بازی های طبیعت است. یکی از شاگردان او گفت: هرگاه طبیعت می تواند سنگی مثل این بسازد، چرا ما نتوانیم نظائر آن را بسازیم؟! دیگر شاگردان سنگی که آسان تراش باشد آوردند و از آن شکل های مختلفی ساختند و در جایی که آموزگار آنها حفريات انجام می داد خاک کردند. آموزگار آنها آن سنگ را یافت و آن را در جایگاه رفیعی قرار داد.

هنگامی که شاگردان او چنین دیدند، کوشش خود را بیشتر کردند و او را بیشتر شگفت زده کردند. هنگامی که نزد او مقدار بسیاری سنگ جمع شد، از آنها صورت برداشت و در کتابی بزرگ چاپ نمود.

به مجرد اینکه این کتاب منتشر شد، کلاهبرداری شاگردان و اینکه آنچه در آن کتاب آمده ساخته دست آنان است کشف شد. در نتیجه به همان اندازه که مؤلف

ص: 260

---

1- معلوم نشد کجاست؟ (زاهد).

2-Odessa. چهارمین شهر بزرگ اوکراین و بزرگ ترین شهر کرانه دریای سیاه است. (<http://fa.wikipedia.org>) (زاهد).

3- شهری در جنوب غربی آلمان (زاهد).



کتاب انتظار احترام و تمجید داشت، دچار تمسخر و استهزا شد. در نتیجه شروع کرد کتاب هایی را که فروخته بود بخرد و بسوزاند و این کار را ادامه داد تا بیشتر آنها را از بین برد. هر چه تعداد نسخه های کتاب نایاب می شد، بهای آن بیشتر می گردید. آن بیچاره هر چه را که داشت از دست داد و در فقر و با دلی پر خون از دنیا رفت.

گفته اند که این کتاب برای بالنتولوج ها بسیار فایده داد تا دیگر فریب این چنین کلاهبرداری هایی را نخورند.

ما هم می گوئیم: فوائد آن به دانشمندان طبقات الارض منحصر نیست، بلکه در علوم بسیاری از علوم این جماعت واقع می گردد، ولی در صورتی که فریب امری اختیاری باشد یا آنکه فریب دهنده از خدا بترسد، بر کلاهبرداری های خود علامت ظاهری قرار دهد.

## کلاهبرداری در سفالینه های موآبی

[کلاهبرداری در سفالینه های موآبی] (1)

کلاهبرداری «شایبر» یهودی مشهور است. وی سفالینه هایی را ساخت و آنها را به دروغ سفالینه های قدیمی موآبی جا زد. «شلوتمان» (2) دانشمند مشهور آلمانی سخن وی را تأیید کرد و مقامات حکومتی را با دلایل فراوان قانع کرد که آنها را بخرند. خزانه امپراتور ناگزیر 70000 فرانک برای خرید آنها پرداخت. «کلمون گانر» (3) فرانسوی که قدمت این سفالینه ها را انکار کرد آن قدر آزار و اذیت دید که اگر بر حسب یک امر اتفاقی (و از کجا که این پیشامد همیشه اتفاق بیفتد؟!)

ص: 261

---

1- موآب اسمی است سامی شاید به معنای «مَن أبوه؟» [= پدرش کیست؟] که هم نام «موآب» نوه لوط از دختر بزرگ اوست، هم اسم سرزمینی بوده که در شرق بحر المیت در جنوب غربی اردن امروزی قرار داشته است. ساکنان آن را هم «موآبی» می نامیده اند (قاموس الكتاب المقدس، مدخل «موآب-موآیین» در نشانی ذیل: [http://st-takla.org/Full-Free-Coptic-Books/FreeCopticBooks-002-Holy-Arabic-Bible-Dictionary/24\\_M/M\\_284\\_02.html](http://st-takla.org/Full-Free-Coptic-Books/FreeCopticBooks-002-Holy-Arabic-Bible-Dictionary/24_M/M_284_02.html)).

2- از این شخص اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

3- از این شخص اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

کلاهبرداری «شایبر» معلوم نمی شد، جانش را از دست می داد.

همین «شایبر» بار دیگر نسخه ای از سفر تثنیه (1) به همراه ده فرمان جعل کرد و مدعی شد که آنها را در یکی از غارهای فلسطین یافته است (شاید مساحت این غار قریب به مساحت غار بوسنی بوده که در آن استخوان پوسیده انسان اولیه را یافتند). این یهودی کلاهبردار مدت زمانی باستان شناسان را به زحمت انداخت تا آنکه تقلب او آشکارا شد. او هم رفت و خود را به دار آویخت.

و سوگند یاد می کنم که اگر بدبختی به این یهودی رو آورد و بدطالعی و بدشانسی او را از میان برد و پیشامدهای روزگار دروغ گویی و یاهو سرایی او را آشکارا ساخت، باز هم در برادران او از یهودیان و غیر آنان کلاهبردار به حد کفایت هست.

من جماعتی را می شناختم که ثروتی هنگفت داشتند. هنر آنها تنها و تنها این بود که مجسمه های گوناگون می ساختند و سکه هایی را از برنز و مس می ساختند، سپس آنها را به اروپاییان به بهای هنگفت می فروختند تا زینت بخش موزه های کشورهای متمدن شود و تاریخ فینیقیان و آشوریان و پادشاهان قدیم بابل را به واسطه اینها دریابند؛ گویا چون اروپاییان و آمریکایی ها ثروت شرق را با کالاهای پر زرق و برق خود به کشورشان بردند، خداوند متعال خواست که قسمتی از این ثروت ها را با این اشیاء بی ارزش برگرداند.

این کلاهبرداری ها و جعلیات که نمونه هایی از آن را شنیدی، پایه بسیاری از علوم آزمایشگاهی است. علمی که دین را تهدید می کنند و - آن چنان که صاحبان آن می پندارند - سبب نگرانی دین می شوند.

شاید تو خواننده محترم هنوز فریب خوردن غریبان را باور نکنی و با نظر احترام و تجلیل به آنان بنگری و ایشان را بزرگ تر از آن بدانی که در دام

ص: 262

---

1- سفر التثنیه/سفر تثنیه الاشرع. در فارسی «سفر تثنیه» به معنای «تکرار شریعت». این کتاب و چهار کتاب پیش از آن با نام الف. سفر پیدایش، ب. سفر خروج، ج. سفر لاویان، د. سفر اعداد» اسفار پنج گانه نامیده می شوند که بخش «تورات» از «عهد عتیق» را تشکیل می دهند (کلام مسیحی، ص 31) (زاهد).

فریب دهندگان بیفتند و غافل شوی از اینکه غرب برادر شرق و مردم همگی فرزند یک پدر و مادرند، ولی قضاء و قدر چنین اقتضا کرده و قانون بخت و شانس چنین پیش آورده است (1).

بسیاری از اوقات این مردمان دانا و زیرک از اموری فریب خورده اند که مردمان ابله ساده لوح فریب نمی خورند. قضایایی که در این باب نقل شده بسیار است و من برای اینکه افسرده نشوی تنها حکایت دیدار پادشاه «سُدانگ» از پادشاه فرانسه و دست انداختن برخی از این ملت مترقی و متمدن را ذکر می کنم.

### **پادشاه سُدانگ و دیدار او از «پاریس»**

روزنامه های الماتن و ژورنال چند سال پیش اعلام کردند که اعلیحضرت «ماری اول» پادشاه سُدانگ قصد دارد از پاریس دیدن کند. سُدانگ جزیره ای است در شرق چین که پادشاهش استقلال آن را حفظ کرد. وی به همراه گروه زیادی از وزرا و حشم و خدم خود وارد شهر پاریس شد و در یکی از هتل های مشهور آن اقامت گزید. چند روز بعد شروع شد نامه هایی از کشورش برای او بیاید. روی این نامه ها تمبرهایی با شکل های عجیب و غریب بود. جمع کنندگان تمبرها متوجه شدند و به مستخدمان هتل رشوه ها دادند تا این تمبرها را برایشان جمع کنند. این تمبرها به مجرد آنکه از یک نفر به دیگری منتقل می شد قیمتش بالا می رفت و چنان شد که یک تمبر به هزار فرانک فروخته شد و این مطلب در روزنامه های پاریس ذکر شد و در سراسر کشور منتشر گشت.

جمع کنندگان تمبرها از همه جای فرانسه شروع کردند به هر قیمتی که هست این تمبرها را خریداری کنند. یکی از بزرگان دانشگاه خواهان دیدار با پادشاه شد. پادشاه به گرمی از او استقبال کرد. وقتی او بیرون رفت، یکی از وزرا وی را دید و گفت: ما می توانیم فروش تمبرها را در انحصار تو درآوریم، به شرط آنکه

ص: 263

---

1- مراد آن است که قضاء و قدر چنین اقتضا کرده که به غریبان با حسن نظر و تجلیل بنگرند و به شرقیان با نظر تحقیر نگاه کنند، و گرنه آنها هم بشوند و ممکن است در خیلی از چیزها اشتباه کنند (مجد).

مبلغ کافی به ما بدهی. آن فرد راضی شد و توافق کردند آن مبلغ را بدهند. او این مبلغ را داد. سپس وزیر در گوش وی گفت: من مجموعه ای کامل از تمبرهای کشورم دارم که پنهانی با خود آورده ام. من حاضرم آنها را بفروشم به شرط آنکه سرورم چیزی نداند که گردنم را خواهد زد. آن مرد آن تمبرها را هم به مبلغ هنگفتی خرید و تمبرهای سدانگ در میان مردم پخش شد و به خاطر آنها اموال زیادی به خزانه پادشاه سرازیر شد.

یکی از دانش آموزان به یکی از جرائد نامه ای نوشت و پرسید: سُدانگ کجاست؟ من نه در نقشه آن را یافته ام و نه در کتاب های جغرافی.

بعد از آن معلوم شد که چنین کشوری اصلاً وجود ندارد و این کار از اول تا آخرش دغل بازی و نیرنگ بوده است. مردم متحیر شدند و به هم می خندیدند.

ملتی که در علم و تجربه زمین را درنور دیده است و در خشکی و دریا گام نهاده و نقشه های جاهای مختلف زمین را کشیده و نقاط مجهول و ناشناخته ای را استعمار کرده که گذشتگان از آن خبر نداشتند، از پادشاه دروغین یک مملکت موهوم بر روی زمین فریب خورد، آیا با استخوان هایی که در پایین ترین طبقات زمین یافت می شوند فریب نخواهد خورد؟!

● دلیل ششم آنچه «مچینکوف» جانشین پاستور - که پیشتر از او یاد شد - گفت است و آن اینکه در عواطف و احساسات ما چیزی وجود دارد که می گوید اصل ما اصل حیوانی است. مثال آن سیخ شدن مو هنگام ترس است؛ که ما و حیوان در این ویژگی مشترکیم. این کار وقتی ما در ضمن نوع حیوانی بودیم برایمان فایده داشت؛ زیرا به آدم ترسان هیبتی می داد که شاید با آن بر مهاجمش غلبه می کرد.

اگر این و حدسیات بی معنی و خیالات فاسد نظائر آن می خواهد به جای دلائل علمی بنشیند بهتر آن است که بی اعتنائی را جواب و سکوت را خطاب بدانیم؛ سپس خدا را بر سلامتی و عافیت شکر گوئیم.

و اگر هم ناگزیر از جوابیم، بهتر است جواب را به تأخیر بیندازیم تا این

شخص برای ما فوائد دیگر عوارض ترس - مثل زردی صورت و لرزیدن اعضا و به لکننت افتادن - را هنگامی که در ضمن نوع حیوانی بودیم بر ایمان بیان کند. آنگاه می گویم: یکی از شما یعنی اسبرن (1) استاد دانشگاه کلمبیا در نیویورک در سخنرانی خود که تمجید از این نظرات و اهانت به ادیان بود، نقل کرده است که برخی از پیشوایان دینی ما را بر حذر می دارند و می گویند: مسائل زمین و آسمان و عناصر را برای عقل بگذارید تا اهل علم سستی نظراتتان را در این موضوعات نبینند و شما را مسخره کنند. اکنون زمان آن رسیده است که بگوییم: آیا یک انسان عاقلی از پیروان این نظریات نیست که آنها را بر حذر بدارد و بگوید که مسأله «اصل انسان» را برای دین بگذارید، تا متدینان سستی نظراتتان را نبینند و شما را به تمسخر نگیرند؟!

### سخن «موانس» درباره ارتقاء و تلاش او برای کشف واسطه

[سخن «موانس (2)» درباره ارتقاء و تلاش او برای کشف واسطه]

علاوه بر اینها که گفتیم، جالب ترین و خنده دارترین وجهی که برای اصل انسان گفته شده از آن «موانس» است. و نمی دانی که این «موانس» کیست؟ او در زمان گذشته در دار المعلمین عالی در هلند استاد حیوان شناسی و گیاه شناسی بود و به واسطه این فلسفه به مقام بلندی رسید. او می گوید:

ما گمان می کردیم که گذشته است زمانی که در آن اعتراض می کردند به مذهب نشوء و ارتقاء که می گوید انسان صورتی است ترقی یافته از پستاندارانی که از حیث مرتبه پست تر از اویند - و میمون هم جزء آنهاست - اما گمان ما به خطا بود؛ زیرا که تعالیم من و آراء من خشم جمهور مردم را بر من برانگیخت و در کشور خودم هلند به زحمت افتادم و کتک خوردم و خفت و خواری کشیدم.

خدا نگه دارد شهرهای گود (کشور هلند) را که چه خوب قدر و منزلت دانشمندان این فلسفه بلندپایه را می شناسند!

ص: 265

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

وی همچنین در هلند به خاطر کشف این حقیقت - که خدمتی به انسانیت است - جایزه گرفت.

او می گوید: «وقتی رساله ام موسوم به أبحاث و تجارب عن أصل الإنسان را منتشر کردم، توفان های خشم و غضب را بر ضد من برانگیخت و کشیش «اوتزخت» بر من دست درازی کرد و سرم را نواخت».

این فیلسوف [= موانس] عزم کرده است که این مسأله را به زودی فیصله بدهد و بدین منظور دست و آستین را به جدّ بالا زده است؛ زیرا که مقاله ای را در روزنامه ماتن فرانسه انتشار داده است و در آن برخی ادله گذشته را بر نشوء و ارتقاء انسان یاد کرده و سپس گفته است:

اگر این ادله قانع کننده نیست، کاوش در آثار واسطه میان انسان و میمون باید ادامه یابد، جز اینکه کاری زمان بر و پرهزینه است و بدبختانه به نتیجه رسیدن آن موکول به اتفاق و تصادف است. در عین حال من برای هر چه زودتر حل شدن این قضیه که از مهم ترین آرزوهای اهل علم است عزم کرده ام که به کشور کنگو مسافرت کنم که در آنجا بیازمایم و ببینم که آیا می توان موجودی را از پیوند انسان و میمون ها پدید آورد که شبیه انسان باشد؟ شاید این موجود شبیه به موجودات واسطه مفقوده باشد. همان ها که اجداد نخست ما اجداد او بوده اند.

### **رد نظر «موانس»**

ما راضی نیستیم این استاد که روزی در دانشگاه هلند درس می داد به این برنامه پست تن دهد و بر خلاف قانون ترقی سیر کند و به این پیشه مذموم در خصوص میمون های کنگو پردازد و بدین منظور خود را برای این سفر طولانی به زحمت اندازد و ننگی تازه را برای انسان رقم بزند. این نمونه ای که ذکر می کند اگر هم به دست آید، باز او را به آنچه می خواهد نمی رساند و این قضیه را - که گمان کرده است از مهم ترین آرزوهای اهل علم است - حل نمی کند.

علاوه بر این، کسانی که معتقد به خلق جداگانه انسانند، اگر هم میان انسان و

حیوان مخلوقی متولد شد که حدّ واسط آن دو باشد، به عقیده شان زیانی وارد نمی آید؛ زیرا دلالت نمی کند بر اینکه انسان اصلش چنین بوده است. برای قائلان به نشوء انسان هم سودی ندارد؛ زیرا این موجودات واسطه، اگر موجود بوده اند و معلوم بوده که همین ها اجداد نخست آن طائفه اند، از این صورت هایی که تولد می یابند بی نیازند؛ و اگر این کائنات متوسطه مفقود شده اند - چنان که مفروض هم همین است - از کجا دانسته می شود که شبیه انسانند؟ اگر هم خواسته است با این تجربه استدلال پیشین کامل شود و به مشابهت جمجمه های آنها با جمجمه های کشف شده شناخته شود که این جمجمه ها از آن حیواناتی است که میان انسان و حیوان متولد شده اند، باز هم دلیل بر اینکه اینها اصل انسان بوده اند ناتمام است، بلکه دلالت می کند بر وجود گونه ای میان انسان و حیوان. شاید در گذشته هم شخص غیور و نگاهبان شرافت انسانی مثل آقای «موانس» پیدا شده که به این گونه میان انسان و میمون ها اشتغال داشته است؛ از این رواز وصلت این دو صاحبان این جمجمه ها تولد یافته اند (1).

در عین حال که همه آنها - چنان که دانستی - انطباق نمی یابد بر اصل مسلم مذهب داروین که: انسان فرعی مستقل از میمون هاست، هر چند یک اصل، انسان و میمون را با هم جمع می کند، تا چه رسد به اینکه انسان تولد یافته باشد از بین انسان پست و میمون! و اجداد اول که در ابتدای سلسله تغییرات بوده اند کجا و انسان و میمون کنونی که هر یک از آنها مرحله آخر تحولات طولانی هستند - چنان که از «بختر» شنیدی؟!

خلاصه اینکه با آزمایش هایش - اگر هم موفق باشد - هیچ آرزویی از آرزوهای اهل علم برآورده نمی شود.

عجیب آنکه در یکی از مجلات علمی خواندم دانشمندان طبیعی بی صبرانه

ص: 267

---

1- تقریباً در اکثر ملل حتی ملل متمدن، اشتغال به این کار حتی بین افراد بشر ضرب المثل است برای کار زشت؛ و صاحبان شرف و مردمان محترم ابداً ممکن نیست قبول کنند که قوه موصله بین دو جنس گردند و این کار را شغل خود قرار دهند، تا چه رسد به اینکه بین انسان و حیوان به این مبادرت کنند (مجد).

منتظر نتیجه آزمایش های این فیلسوف هستید! ای کاش می دانستم که انتظار چه چیز را می کشند؟ و بر فرض اینکه مخلوقی حد واسط انسان و حیوان متولد شود که به هر دو شبیه است، آنچه واقع می شود کجا و آنچه اینان می خواهند؟!

بله این استاد اگر افتخار حل مسأله اصل انسان را از دست داد، اما افتخار اختراع فنی جدید را که از آغاز روزگار تاکنون کسی بدان دست نیافته است به دست می آورد و در حق میمون ها لطفی خواهد کرد که آنان در دولشان - که «موسیو دوی» خبر داده است در آینده تشکیل خواهند داد - باید از او تقدیر و تشکر کنند!

### **علم تجربی تنها به آن چیزی می رسد که در دین آمده است**

و این طایفه در مناظره روش تازه ای دارند و آن این است که دشمنان خود را می ترسانند به اینکه علم در آینده کامل می گردد و اکتشافاتی که بعداً می شود، هر گونه شک و شبهه ای را که در اصل انسان می شود از میان برمی دارد. و نظیر این سخن در کلمات آنها بسیار است.

این چیزی است که که اعتراف می کنیم از جواب دادن به آن ناتوانیم؛ زیرا چگونه پاسخ گوییم به دلیلی که تاکنون ندیده و نشناخته ایم؟! اما می گوییم: ما برای این زمانیم و از برای آینده هم مردمانی هستند. همچنین می گوییم: اگر طبقاتی را که برای زمین می شمارند بیست برابر هم بکنند و در حفریاتشان به مرکز زمین برسند و موزه های اروپا را با استخوان های پوسیده پر کنند و ادعا کنند که این استخوان ها بقایای حیواناتی است که در قرن های گذشته زندگی می کرده اند، باز هم چیزی نخواهند یافت که دلیل بر تحول انسان باشد و هیچ راهی نخواهند یافت مگر اینکه بپذیرند آنچه را دین از آن خبر داده، و آن این است که پدر تمام افراد بشر انسانی بوده است که از گل آفریده شده است.



## فصل: در ردّ کسانی که می پندارند انسان و میمون جدّ مشترکی دارند

پیروان این «طوتمه»<sup>(1)</sup> (انتساب انسان به حیوان) می دانند که نفوس بلند و طباع آزاد از این نسبت پست ایا دارند و شرف انسانیت را بالاتر از پستی بهیمیت و حیوانیت می دانند و اوج مجد خود را از حضيض این انتساب دور می دارند و مرز حقیقت درخشانشان را از میمون ها و سگ ها حفظ می کنند و راضی نمی شوند پدری را که خداوند آفرید تا جانشین او در زمین شود؛ سپس به فرشتگان آسمان ها دستور داد بر او سجده برند رها کنند و مارمولک ها و آفتاب پرست ها و حشرات و حیواناتی را که در جنگل هاینند و از درختان بالا می روند جدّ خود بگیرند. اینان از حيله های خود برای عقول مردمان ناتوان و کوتاه فکر دام هایی گسترده و در پوشاندن این زشت کاری سخن دراز کردند، اما چیزی درست و سودمند نیاورند که نقل آنها جز انتشار سخن لغو و ضایع کردن وقت فایده ای ندارد.

لکن دلیلی را که صاحب آن به عنوان شکایت از دشمنان این مذهب مطرح کرده را به تو می شنویم که خلاصه آن چنین است: «مطلبی که دائماً دشمنان این مذهب ذکر می کنند که میمون اصل انسان است، در ذهن شنونده اش جز نفرت ایجاد نمی کند و سلاحی است که دشمنان این مذهب برای تحقیر آن، بدان نسبت داده اند، و الا مذهب داروین نمی گوید که میمون اصل انسان است، بلکه انسان و میمون و اسب و دیگر موجودات زنده از یک اصل هستند».

اگر تو - که خدای تو را عزیز گرداناد! - از کسانی هستی که عذر بدتر از گناه را شنیده ای، بدان که مثالی بهتر از آنچه این شخص آورده است نمی یابی؛ زیرا آنچه طباع سلیمه از آن نفرت دارند و نفوس کریمه از آن ایا دارند انتساب به مطلق حیوان است، نه فقط میمون؛ و این مذهب - اگر چه نمی گوید انسان از میمون نشأت گرفته است - اما اصل انسان را چیزی قرار داده که به مراتب از میمون پست تر است. فلسفه داروین در خصوص انسان در این حد هم

ص: 269

---

1- منظور همان «توتمیسم» است.

نمی ایستد، بلکه اصل انسان را پایین تر و پایین ت می برد. اگر این شخص انصاف داشت، درمی یافت که این دشمنان به این مذهب اسائه ادب نکرده اند، بلکه نیکی کرده اند؛ و وی شکایت از دست آنان را رها می کرد و از آنان تشکر می کرد.

همچنین می گویم: فرض کن که در انتساب انسان به حیوان ننگ و عاری نباشد - چنان که «لانگ» در کتاب تاریخ الرأی المادی می گوید: «فیلسوف نباید از خجالت سرخ شود - آن چنان که «بلیونس» (1) از حقارت اصل ما شد» - آیا در این مطلب مجدد و افتخاری هست تا خوب باشد که انسان بگوید: برادران میمون ما؛ یا بگوید: اگر همان حالاتی که برادر انسانش دارد برای میمون هم فراهم می شد، در پیشرفت عمران و آبادانی برای ما مزاحمت می کرد؟!!

ص: 270

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

## اشاره

اکنون زمان آن شده که از نظر علمی به این نظرات بنگریم. حقیقت گم‌شده ماست که آن را جستجو می‌کنیم و هر جا آن را بیابیم آن را می‌گیریم. و با داروین موافقت می‌کنیم هر کجا روشن شود که حق با اوست و از پیروی او باکی نداریم و با او مخالفت می‌کنیم هر کجا با حق مخالف است و از بسیاری پیروان او نمی‌ترسیم. ما از دشمنان او نیستیم تا با حقیقت دشمنی بورزیم و هر چه بگوید دور اندازیم؛ و از پیروان او هم نیستیم که هر چه بگوید بپذیریم.

و ما با پیروان او انصاف را شرط می‌کنیم و همین شرط را هم بر خود می‌نهیم و قوانین علمی را بین خود حکومت می‌دهیم.

و قصد نداریم در این کتاب بیان کنیم تمام آنچه در این آراء گفته شده یا گفته می‌شود، و نه اینکه اقوال گوناگون این جماعت را استقصا کنیم، بلکه یگانه مقصود ما این است که بنگریم در امور انسانی که از او فلسفه داروین و آن نشوء و ارتقاء و تعلیل او به انتخاب طبیعی، شکل یافته است.

سپس از غرضی که باعث شده است مادیین و لا مذهببان این رأی را بپذیرند و او را ستایش نمایند و درباره آن کتاب‌ها و مقاله‌ها بنویسند بحث کنیم و روشن است که مقصود آنها این است که به این فلسفه از آفریدگار حکیم بی‌نیاز گردند و از این رو، انتخاب طبیعی را به جای آفریدگار قدیم - جَلَّتْ أَلَاؤُهُ - قرار می‌دهند.

## چهار اصل بر اساس نظریه نشوء و ارتقاء

## اشاره

در این مقاله بر آنچه «بختر» شارح مذهب داروین ترتیب داده است تکیه می‌کنیم؛ زیرا نیکوترین کتابی است که درباره این آراء بدان دست یافته ایم.

به نظر «بختر» اصول این مذهب چهار اصل است، اگر چه داروین چنین تقسیمی ندارد. این تقسیم بندی فهم نظریه داروین را بسیار آسان می‌کند که به قرار ذیل است:

1- تنازع بقاء؛

2- شکل گرفتن تفاوت ها یا تغییر افراد؛

3- انتقال این تغییرات از طریق وراثت به نسل؛

4- انتخاب «طبیعت» آن تغییری را که برتر است. این انتخاب به واسطه «انتخاب طبیعی» صورت می گیرد.

این عوامل وقتی که جمع شود و با هم عمل کنند، نتیجه اش که استمرار تغییر موجودات زنده در طبیعت است چنان به نظر می رسد که گویا ذاتی است (1).

### انکار بدیهیات سه گانه از سوی طرفداران داروین

#### اشاره

این مرد مادی تمام جهان و این نظام محکم را نتیجه تصادف کور و بی هدف می داند و بدیهیات سه گانه یعنی: 1- قصد، 2- نظام اتم، 3- غایت در آفرینش اشیاء را منکر است و بر آن است که این چهار عامل به جای قدرت الهی می شیند و این چهار عامل را به وجود آورنده دستان چهارپایان و بال های پرندگان و چنگال های درندگان و... می داند و بدین وسیله از آفریدگار حکیم بی نیازی می جوید.

اکنون ببینیم در شرح این امور چه گفته است و ثمرات این نظام بدیع را بنگریم و مشاهده کنیم که چگونه از جسم تک سلولی این اعضای سودمند گوناگون برای انواع و اقسام موجودات زنده به حسب احتیاجات و لوازم زندگیشان، آن هم بدون قصد و اختیار چگونه به وجود آمده است؟

#### 1: تنازع بقاء

#### اشاره

می گوید: نخستین این عوامل و مهم ترین آنها تنازع بقاء است. گزیده این اصل مهم آن چنان که گفته چند امر است:

الف. همه اصناف گیاهان و حیوانات تمایل شدید به بسیار شدن دارند؛ به اندازه ای که غذایشان کم می شود و زمین برای آنها جای کافی نخواهد داشت.

ص: 272

ب. عوامل زیادی با این کثرت زاد و ولد تعارض دارند؛ از جمله خود افراد با هم درگیری دارند و از سوی دیگر شرایط خارجی نیز همیشه موافق نیست. این تنازع بقاء است.

ج. تنازع به دو صورت فاعلی و مفعولی است. مقصود از فاعلی تنازعی است که میان خود موجودات زنده است و مراد از دوم نزاعی است که میان آنها و نیروهای خاموش طبیعت وجود دارد.

د. آن فرد و نوعی که در میدان تنازع بقاء موفق شود، دارای صفات جسمی یا عقلی ای است که این موفقیت و پیروزی را برایش رقم زده است.

ه. این صفات بسیار زیادند. مثلاً عزم و اراده، نیرو، بزرگی یا کوچکی قامت، ابزار حمله و دفاع، رنگ، زیبایی، سرعت، تحمل گرسنگی، پوشش مناسب، حيله، حسن تدبیر در به دست آوردن قوت، زیرکی در حفظ خود از شرور و...

و از برای عموم نوع بسیاری زاد و ولد است (و اگر چه بسیاری زاد و ولد هم محدود است و اندازه معینی دارد) و از برای گیاه موافق بودن خاک یا قوه ای که با آن بر مؤثرات زیان آور خارجی نیرومند شود.

و. تنازع بین انواع که به یکدیگر نزدیک تر باشند به منتهای خود می رسد تا از بین برود.

ز. هر چه صورت قدیمی تر و کهنه تر باشد، در میدان تنازع و کشمکش، از مقاومت در برابر دشمنان جوان خود ناتوان تر است؛ زیرا دشمنان جوانش صورت هایی مناسب تر با تغییرات به وجود آمده در احوال زندگانی را به خود گرفته اند.

ح. هر صورتی که مغلوب شود، هرگز بر نمی گردد؛ زیرا دیگر نمی تواند در تنازع ثبات داشته باشد» (1).

ص: 273

و چون که تنازع بقاء - چنان که «بخنر» می گوید - مهم ترین عامل در مذهب نشوء و ارتقاء به شمار می رود، بد نیست اگر خواننده گرامی اجازه دهد در آن داد سخن بدهیم و امیدوارم ما را ببخشد اگر ناچار شویم سخن را دراز کنیم. پس می گوئیم: هیچ شک و شبهه ای در دو امر اول نیست، و جای تأمل هم نیست مگر در اینکه وی همه عوارض مانع از بسیاری زاد و ولد را تنازع بقاء نامیده است؛ زیرا تنازع بقاء به معنای اصلیش، صحیح نیست به دو بخش فاعلی و مفعولی تقسیم شود - چنان که او در امر سوم ذکر کرد - و نیز درست نیست آن را بر تمام موانعی که از بسیاری زاد و ولد جلوگیری می کند اطلاق کرد؛ زیرا موانع طبیعی که میان موجودات زنده و کوه های آتشفشان و سیلاب های بنیان کن و گرما و سرمای سخت و مانند آنهاست، با هر موجود زنده ای که برخورد کند آن را از بین می برد و این را هم نمی داند که اگر همه موجودات باقی بمانند، زمین دیگر جایی برای آنها نخواهد داشت و غذای کافی هم برای آنها نخواهد بود! همچنین بسیاری از موانعی که از موجودات زنده پیدا می شود - و اصطلاح «تنازع فاعلی» را بدان داده اند -؛ زیرا انسان مسلط بر دو کشور حیوانات و گیاهان همچنان بسیاری از آنها را از بین می برد، نه بر اساس تنازع بقاء که به دلایل مختلف. فیل را به خاطر عاجش می کشد و طاووس را به خاطر آراستن خود با پرهایش و آهوی مشکین را به خاطر بوی خوش موجود در نافش. همچنین حیوانات وحشی و سمی را به خاطر در امان ماندن از شرشان می کشد. او درختان را هم قطع می کند و انواع گوناگون گیاهان را از بین می برد تا آنها را در نیازهایش و امور زندگانش به کار ببرد.

بلکه درندگان، هر حیوانی را که بتوانند پاره می کنند، اما نه به خاطر آنکه آن حیوان با آنها در بقاء تنازع دارد، بلکه به خاطر آنکه زندگیش متوقف بر نابود شدن اوست. و اگر مساحت کره زمین هم به اندازه ای افزایش یابد که همه را دربرگیرد و آن چنان پر محصول شود که غذای هر که را بر روی آن زندگی

می کند تأمین کند، باز هم این عوارض کار خود را انجام می دهند و نمی گذارند که موجودات زنده زیاد گردند.

اگر آقای «بخنر» هر مانعی را تنازع در بقاء بنامد و بگوید این اصطلاحی است که من وضع کرده ام، ما با او در این اصطلاح خنک مجادله نمی کنیم، اما برای او در بیشتر مبانی این فلسفه سودی ندارد؛ زیرا بسیاری از آنها متوقف بر تنازع بقاء به معنای اولش می باشند.

از جمله، آنچه در امر ششم ذکر کرد؛ زیرا عوارض طبیعی و آنچه در میان موجودات زنده - به خاطر اغراضی که نمونه ای از آن را دانستی - وجود دارد، میان انواع نزدیک و دور تفاوتی نمی گذارد. از این رو سیلاب های بزرگ هم خانه مورچه را از میان برمی دارد و هم خانه موش صحرائی و جایگاه گرگ و منزل گاه شتر مرغ و آسایش گاه آهو و گنم شیر را؛ و سال های خشکسالی انواع دور و نزدیک را، با هم، هلاک می کند؛ و انسان شپش و کک و پشه را می کشد به واسطه اینکه مانع آسایش و خواب راحت اوست؛ همین طور که شیر و کرگدن را به واسطه ترس از چنگال یا شاخ آنها می کشد. سایر عوارض را نیز همین طور قیاس و سنجش نما! پس کجا رفت قول او: «تنازع می رسد به منتهای شدت خود بین انواعی که به یکدیگر نزدیک تر باشند به واسطه شراکت آنها در آنچه بر سر آن نزاع دارند»؟!!

و این امر مورد تنازع چیست که در او اشتراک دارند؟ آیا دیگر جایی می ماند برای سخنش که: «و هر چه آنها از یکدیگر دور شوند نزاع کم می شود تا به کلی از بین برود»؟

این امر در فلسفه او امری آسان نیست؛ زیرا سپر اوست که خود را بدان از بزرگ ترین اعتراضاتی که بر وی می شود، اعتراضاتی مانند کمی واسطه بین سلسله های موجودات زنده، می پوشاند - که خواهی دانست - و تنها استدلالی است که او دارد بر سرعت ارتقاء برخی انواع و مانند آن، و ارتقا نیافتن حیواناتی که دور از صحنه تنازع حیوانات قوی تر از خود بوده اند؛ مانند حیوانات استرالیا و

هلند جدید، که خواهد آمد.

و غیر آنچه نام بردیم از مسائلی که بر تنازع بقاء به معنای نخست توقف دارد؛ و نیازمند نیستیم شماره نماییم بعد از اینکه اجمالاً شناختی و تفصیلاً می شناسی از اینکه تنازع موجودات زنده در آنچه حیاتشان متوقف بر آن است، از مقدمات ترقی است که مهم ترین پایه و ستون این فلسفه است.

و اما آنچه در امر چهارم یاد کرده است که کسی در میدان تنازع بقاء پیروز می گردد که در صفات جسدی یا عقلی دارای برتری باشد، آن هم کلیت ندارد و درست نیست؛ زیرا که برتری ها و ممیزات گاهی سبب هلاکت و نیستی هستند؛ همین طور که گاهی سبب ظفر و پیروزی می شوند. چه بسا عاقل و خردمندی که خرد و عقل او وی را به چشیدن شربت ناگوار مرگ کشانده است و چه بسا مرد نیرومند و توانایی که به واسطه قوت و توانایی خود در دام مرگ افتاده است! و چه بسیار اشخاص سفیه و سبک مغزی که همان سفاهتشان آنان را از پیشامدهای ناگوار و خطرناک حفظ داشته و بسا انسان های ناتوانی که از جایگاه هلاکت دوری جسته اند و به زندگانی خود ادامه داده اند! بلای جان طاووس نیست مگر پرهای زیبای او، و سمور دچار مصیبت نشده است جز به خاطر پوست متمایزش!

اقدامی که وی آن را از اسباب پیروزی می شمارد، بیشتر اوقات سبب هلاکت و نیستی است!

و خود دیدی که او چگونه دو چیز ضد و نقیض را مثل: بلندی قد و قامت و کوتاهی او از اسباب پیروزی شمرد؟! و همچنین پیشامدهای ناگوار طبیعت بسیاری از اوقات از ناتوان دوری می جوید و به سراغ موجود قوی می آید.

بادها وقتی توفانی باشند، شاخه های بلند را درهم می شکنند و از بوته ها می گذرند (1).

علاوه بر این، موجودات ضعیف بسیار می شود که به نیرویی خارجی پناه

ص: 276

---

1- ترجمه شعر ذیل که از ابو تمام است و در بحر بسیط سروده شده است: **إِنَّ الرِّيحَ إِذَا مَا أَعْصَفَتْ قَصَفَتْ/عِيدَانَ نَجْدٍ وَلَا يِعْبَأَنَّ بِالرَّتَمِ (ناجی).**



می جویند تا آنها را از پیشامدهایی که هزاران قوی را نابود می کند حفظ نماید؛ همین طور که مرغ های خانگی و حیوانات اهلی در سال قحطی و مجاعه باقی می مانند؛ زیرا صاحبانشان به آنها غذا می دهند، و حیوانات نیرومند که دارای برتری های بسیارند از گرسنگی جان می دهند و از تشنگی هلاک می شوند؛ زیرا که به آب و علف دسترسی ندارند.

و چه نیکوکاری نمود که از این مقام چشم پوشید، مگر اینکه باز هم اشاره به آن نموده در آنجا (1) که گفته: «چون که در باغ های ما گیاهان بسیاری هست که به خوبی تاب این اقلیم را دارا هستند، اما اگر به حال خود در خارج باغ و به دور از توجه انسان رها شوند، نمی توانند در منازعه و کشمکش با آقران خود پایدار بمانند».

و تو که خدایت عزیز گرداناد! بعد از این درازی ملالت آور سخنان او و شرح و بسط ما که ناگزیر از آن شدیم، با این مقدمه - که از مهم ترین مقدمات مذهب نشوء و ارتقا است - چیزی بر آنچه از هنگام خردسالی و بلکه اندکی بعد از آن می دانستی افزوده نشد؛ چه، می دانستی که موجودات زنده همیشه زنده نیستند و اگر امروز نمردند، فردا حتماً خواهند مرد و زندگانی با انواع و اقسام پیشامدهای ناگوار که به شماره در نمی آیند تهدید می شود و مرگ همچنان با آن بازی خواهد کرد. و نیز اینکه چه بسا موجود زنده را یک نیروی خارجی یا داخلی یا برتری های جسدی یا عقلی از هلاکت نجات می دهد! و بسا می شود که به واسطه همین صفات شربت ناگوار مرگ را می چشد!

این حقیقتی است، اما این کجا و آنچه این جماعت در پی آند؟! و این کجا و آنچه سبب تحول و ارتقاء می شود؟!

### **نیم نگاهی دیگر به تنازع بقاء و بحث دیگری در او**

از آقای «بختر» شنیدی که تنازع بقا را از عواملی می شمارد که موجودات زنده را تغییر می دهد؛ و به زودی از او و غیر او می شنوی اینکه همین تنازع بقاء سبب

ص: 277

ترقی است و تختی است که انتخاب طبیعی که انواع را ایجاد می کند آن را به عنوان جایگاه خود برمی گزیند.

### تنازع بقاء سبب ترقی نمی گردد

اینک بشنو آنچه را بر تو می خوانیم و برای تو روشن می کنیم از اینکه تنازع بقا - اگر چه تمام آنچه را ادعا نمود قبول کنیم و از آنچه ما بر او خرده گرفتیم و انتقاد نمودیم چشم پوشی کنیم - باز معقول نیست نه عامل تغییر دادن موجودات زنده باشد و نه سبب ترقی و ارتقاء آنها و نه اینکه دخالت داشته باشد در پیدایش بال پشه ای، تا چه رسد به بالاتر از آن!

ادعای این طائفه چنین است: صورت های کامل کنونی از صورت های ناقص و بسیط پیدا شده اند که برای برخی از این صورت های ناقص به خاطر قانون اختلاف و مابینت صفت زائده ای یافت شده است - که بعد از این شرح او می آید - و این صفت زائده به واسطه قانون وراثت به نسل او انتقال یافته است؛ و همین طور صفتی در این نسل پیدا شده و به نسل بعدی انتقال یافته است و همین طور در خلال قرون و گذشتن سده های بسیار این کار ادامه پیدا کرده تا اینکه نوع جدیدی ترکیب یافته است. پس اگر برای آنها، به یک راه طبیعی، پیدا شدن اعضای زائده ثابت گردید و قانون وراثت و گذشتن قرن های بسیار بر آن و برگزیدن و انتخاب طبیعت زوائد سودمند را و رها کردن غیر سودمند از آنها مسلم شد، در این صورت نشوء و ارتقاء درست و تمام می شود و صحیح می گردد بدون اینکه در ابتداء و آغاز امر بر کشمکش توانا و ناتوان و تنازع قوی و ضعیف در آغاز و از بین رفتن ناتوان توقف داشته باشد؛ و اگر آنچه نام بردیم ثابت نشود، تنازع بقا دردی را دوا نمی کند و هیچ کجی را به راستی نمی آورد.

مثال می زنیم برای آن به ذره بسیار کوچک اولیه که می خواهند از آن شتری بسازند. در او یک سلول را زیاد می کنند و این زیاده به قانون وراثت به نسل او انتقال می یابد و در نسل او هم همین کار تکرار می یابد و تمام آنها - اگر سودمند

باشد - به نسل و وزاد و ولدشان انتقال می یابند؛ و همین طور این کار ادامه می یابد و در هر نسلی عده ای زیاد می شوند و تمام آنها به نسل بعدی منتقل می گردند تا ساختمان جسم شتر درست شود. و تفصیل و شرح این قسمت بعد از این می آید و این مطالب چنان که خواهی دید بر تنازع بقا و از بین رفتن ناتوان و ضعیف تر توقف ندارد.

برای زیاده وضوح و روشن شدن مطلب محیط و مکانی را فرض می کنیم که از جمیع اقسام تنازع دور باشد (نه تنازع فاعلی باشد نه مفعولی - به حسب اصطلاح «بختر»)، و فرض می کنیم در او دو فرد از افراد حیوان را که یک فرد از آن دو تناسل کرده و بچه آورده است و در نسل او زیاده سودمندی یافت شده و به مقتضای قانون وراثت به نسل او انتقال یافته است. در نسل او هم زیاده مفید دیگری یافت شده که او هم به نسل خود به ارث داده است و همین طور هر نسلی به نسل خود زیاده ای داده و او هم به نسل خود با زیاده دیگری منتقل نموده است. به همین ترتیب زیاده بسیار شد و تماماً در نتیجه و نسل اخیر آنها جمع گردید، تا اینکه در هر صورت و مثالی که فرض نمایند ظاهر شد و تغییر انجام شد بدون اینکه توقف داشته باشد بر نابود شدن آن دیگر (یعنی: فرد دیگر از دو حیوانی که در آغاز فرض کردیم). بلکه اگر فرض شود آن فرد دیگر هم مثل او [= این فردی که تناسل داشته است] تناسل کند و در نسل او هم زیاده ای پیدا شود و او هم به نسل بعد خود به ارث بدهد و این ترتیب ادامه پیدا نماید، این فرد هم ترقی می کند و تغییر می یابد بدون اینکه به ترقی و تحول فرد اول ضرر بزند.

و همچنین اگر محیط و مکانی را فرض کنیم که در آن جز یک فرد موجود نباشد. آن یک فرد هم به کمک اوضاع و نوامیس نامبرده به صورت دیگری تحول می یابد، با اینکه هیچ منازعی در زیست و بقا ندارد.

پس روشن شد که معقول نیست تنازع بقا در نشوء و ارتقاء دخیل و مؤثر باشد. بلی، می تواند عذری برای فقدان و از دست رفتن صورت های واسطه باشد، و گفته شود که صورت های واسطه از بین رفته اند برای آنکه تنگی و ضیق زمین

و کافی نبودن مواد غذایی آن، میدان تنازع و کشمکش افراد را ایجاد کردند. در نتیجه آن که ضعیف بود از بین رفت و قوی باقی ماند و تنازع بقاء نوعی جدید را ایجاد کرد.

### تنازع بقاء سبب فقدان صورت های واسطه نمی شود

الان کتاب های داروین را در دست ندارم تا جرأت کنم و بگویم که داروین تنازع بقاء را برای اعتذار از نبودن و کم شدن صورت های واسطه یاد کرده است، اما این امر بر پیروان او مشتبه شده و آنان تنازع بقاء را از مقدمات نشوء و ارتقاء قرار داده اند. اما مثالی را که «بخنر» از قول او درباره بلندی گردن زرافه نقل کرده است، با آنچه ما ذکر کردیم مناسبت دارد؛ و این است ترجمه عبارت داروین در باب بلندی گردن زرافه:

زرافه کنونی از اصلی که کوچک تر از او بوده به وجود آمده و این اصل مدت زمانی است که منقرض شده است. گردن زرافه در اصل به این اندازه که امروز مشاهده می شود بلند نبوده است و باقی اعضا او هم این طور نبوده است (بنا بر اینکه تمام اعضا در جسم زنده با هم تناسب دارند). زرافه به این حالت زمانی که شاید صد یا هزار سال بیشتر یا کمتر بوده باقی مانده بدون آنکه تغییر اساسی در او راه یابد؛ زیرا که احوال زندگانی او تغییر نکرد؛ تا اینکه خشکسالی پدید آمد که بر اثر آن به جز آن درخت هایی که نیرومندتر بودند - یعنی: بلندترین آنها - تمام درخت ها از بین رفتند. سپس تمام زرافه های کوتاه گردن که کوتاهی گردنشان مانع از دستیابی آنها به قوت روزشان بود مردند و تنها آن زرافه هایی که گردنشان دراز بود باقی ماندند. این کار همچنان تکرار گردید و زرافه هایی که گردن کوتاه داشتند مردند و درازگردن هایشان ماندند تا زرافه رسید به این صورتی که امروزه هست (1).

سزاوار نیست برای مثل داروین پوشیده بماند که مردن زرافه های کوتاه گردن

ص: 280

نمی تواند علتی معقول برای درازی گردن های زرافه های بلند گردن باشد؛ چنان که اگر فرض کنیم که زرافه های کوتاه گردن از گرسنگی نمرده بودند، بلکه به سبب یک علت طبیعی مجهول یا نیرویی فوق قوای طبیعت مرده بودند، گردن زرافه های باقی مانده دراز نمی شد؛ و از بدیهیات است که بقای این حیوانات کوچک که شکمشان از گرسنگی می جوشد و با این بلای جانگداز بردباری می کنند، سبب نمی شود که نسل زرافه های بزرگ، درازی گردن را از اجدادشان به ارث نبرند؛ و این کار ادامه پیدا نماید تا به گردن زرافه به بلندی که امروز مشاهده می شود برسد.

بله، لازمه این مطلب آن است که یافت شود دسته های بسیاری از زرافه ها که گردن هایشان تفاوت بسیاری با هم داشته باشد. و با فرض کردن این خشکسال های شدید پی در پی ممکن است بر یافتن نشدن آنها علت آورد.

و گواهی می دهد بر آنچه گفتیم آنچه از شارح نقل خواهیم کرد که گفته است: داروین به این خاطر به نظریه انتخاب طبیعی رسید که علم زیباکردن حیوانات و نباتات را می آموخت. و نیز اینکه تنها تفاوت میان عمل انسان و طبیعت آن است که انسان از روی دانایی کار را انجام می دهد؛ به واسطه همین مطلب کار خود را در زمانی کوتاه به پایان می رساند.

و روشن است که مبنا و پایه علم زیباکردن حیوان و گیاه - همین طور که شارح به زودی یاد می کند - بر این است که توجه کنند به فردی که در او صفات نیکو و پسندیده باشد؛ سپس یک فردی را از نسل او برگزینند که در او همین صفات پسندیده بیش از دیگران یافت می شود؛ و او را هم تربیت کنند و همچنان به این کار ادامه دهند. این هم معلوم است که زیباکردن حیوانات قطعاً بر از بین بردن دیگر افراد آن نسل متوقف نیست، بلکه از طریق تربیت، ارتقاء آن موجود مورد نظر صورت می گیرد؛ خواه باقی افراد به زندگانی ادامه دهند یا به آغوش مرگ رفته، منقرض گردند.

### اشاره

[2]: در پیدایش تباینات [=تفاوت ها]

«بخنر» در این باب چنین گفته است:

پیدایش تباین و اختلافات مبنی است بر قاعده ای است که به اختبار و آزمایش به دست می آید؛ و آنچه داروین وضع کرده این است که اجسام زنده به تغییر یافتن به وجوه گوناگون و تا اندازه ای معین میل می کنند؛ یعنی: اجسام زنده از اصلی که از آن صادر شده اند انحراف می یابند به پاره ای از صفات خصوصی؛ یا در نتیجه یا رنگ یا پوشش یا قد یا قوت یا پیدایش بعضی اعضا؛ و به خاطر کثرت اجسام عضوی، هیچ دو عضوی دارای یک شباهت هم نیستند، حتی دو برگ یک درخت هم شبیه هم نیستند. بنا بر این تحول به اندازه ای معین قانونی است عمومی که جمیع موجودات زنده را دربرمی گیرد.

گفته نشود که موجود زنده موجود زنده ای مثل خود را تولید می کند، و درست هم نیست که گفته شود موجود زنده موجود زنده ای مختلف از خود را تولید می کند؛ زیرا وراثت استوار نیست؛ همان گونه که این اندازه اختلاف ندارد.

صحیح و حقیقت آن است که گفته شود که هر موجود زنده ای شبیه به خود را تولید می کند و بر همین قاعده است که پسر در صفات اساسی به پدر و مادر شباهت دارد، ولی در همه صفات شبیه آنان نیست (1).

### نقد

گفته می شود: روش این فلاسفه این است که برای موجودات، به چیزهای درست و نادرست و سخنان استوار و سست علت می آورند و خود را در چیزی که دلیلی بر او ندارند به تکلف و زحمت می اندازند، و لو به اینکه چندین محال و غیر ممکن بگویند، یا چنان سخنرانی کنند که بر اشکال مسأله بیفزایند. تمام اینها را چنین کنند برای آنکه بر جایگاه بی دیانتی از اراده و خواست خدایی می ترسند و بر تاریکی های مادیه می هراسند که مبادا روشنی های توانایی خداوند

ص: 282

بر او بتابد. پس چه چیزی این طائفه را بر آن داشت که در این دو قانون بزرگ (قانون شباهت و اختلاف) - با اینکه این دو عمده این فلسفه است - قناعت کنند به اینکه دو امر بدیهی را بیان کنند: و آن این است که تخم سوسمار از شتر مرغ در نمی آید و مادیان سگ و گربه نمی زاید، بلکه تولید می کنند حیوانی را که شباهت به آنها داشته باشد، لکن نه به اندازه ای که صاحب آن دو نتواند آن را از آن دو تمیز دهد؟!

و این سخنان بسی شگفت آور است و نسبت دادن وضع و اختراع او به داروین شگفت آورتر است! سزاوار به آنها این بود که علت شباهت را روشن می نمودند و سبب مابینت و مخالفت را می گفتند تا این دو قضیه از صف بدیهیاتی که عوام از سخن گفتن درباره آنها استتکاف دارند به در آید و در زمره قضایایی بشود که اهل علم شایسته است در آنها نظر کنند.

در (1) عین حال آنان در امور علمی باید دلیل بیاورند که تباینات حد و حدودی ندارند یا حد و حدودشان ورای انواعی است که از یکدیگر مشتق می شوند، و گرنه وجدان خصم و حکم بداهت تنها او را بدین هدایت می کند که اعتراف کند بیش از تغییرات عارضی سطحی رخ داده است و نیز اعتراف به اینکه این عارضه ها هنگامی که با وراثت به نسل های بعد منتقل شده اند، شدت و ضعف یافته اند و زمان های طولانی بر آنها گذشته است؛ در نتیجه آخرین نسل انسان سفیدپوست از بسیاری از اجداد نخستینش سفیدتر است یا از نیای نخستش کوتاه تر یا بلندقامت تر است. مانند این دو، مثال هایی است که وی یاد کرد، البته به جز مثال اخیر که شکل گیری برخی اعضا باشد؛ زیرا این مثال آخر مورد قبول خصم نیست و انصاف حکم می کند که میان آن و مثال های پیشینش تفاوت آشکار وجود دارد؛ زیرا آن مثال ها از صفات عارضی بودند و مثال اخیر - بر اساس اعتقاد خصم او - از امور جوهری است. بنا بر این، جا دادن آن میان آن مثال ها خدعه آمیز است که ساحت مسائل علمی از این کار بیزار می جوید.

ص: 283

---

1- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلما تمام می شود.

و خلاصه، بر اساس روشی که دانشمندان دارند انصاف نیست که بر خصم اشکالی بیش از اعتراف خود او گرفته شود. بنا بر این وقتی اقرار می کند که نسل چاق ممکن است لاغر بشود و نسل بلندقامت ممکن است کوتاه شود... (1) از ماهی انسان و از حشره شتر ساخته شود. آری، اگر می توانستند متفاوت بودن صفات عارضی و جوهری را بیان کنند، یا توان آن داشتند دلیل بیاورند که تباینات در امور جوهری نیز جاری است، آنگاه شکل گیری انواع از تباینات واضح و ثابت ممکن می شد.

شارح نیز بدین نکته توجه داشته است؛ از این رو می گوید:

دشمنان "داروین" نمی توانند تمایل موجودات زنده به اختلاف داشتن و شکل گیری تباینات را منکر شوند... جز اینکه آنان می پندارند تباینات فقط شامل امور عرضی مانند: رنگ و پوست و قامت و مانند اینها می شود و به جوهر نمی رسد، اما "داروین" بطلان این پندارشان را روشن ساخته و ثابت کرده است که این تباین به جوهر نیز می رسد.

وی می گوید:

تفاوت میان "نوع" (2) و "تباین" را از نظر علمی نمی توان روشن ساخت؛ و اختلافاتی از این قبیل میان دانشمندان فراوان است و آنها نمی توانند [درباره مسأله ای خاص] تعریفی قابل پذیرش ارائه کنند. آنچه آنان را به این آشفتگی انداخته، آن است که "تولید مثل" (3) را حد و مرزی می دانند که گونه ها با آن، از یکدیگر تفکیک می شوند (4).

ما در جواب او می گوییم: اثبات انواع جزء مسائل «فلسفه اعلی» است و از روش های علوم طبیعی به دست نمی آید. بنا بر این، آوردن دلیل برای آن خارج از هدفی است که این رساله به خاطر آن تألیف شده است. هر کس می خواهد، به

ص: 284

---

1- در اینجا کلمه یا کلماتی افتاده است (ناجی).

2- به معنای گونه موجود زنده (زاهد).

3- معادل کلمه «نتاج».

4- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 88.



منابع فلسفی مراجعه کند. جز اینکه می‌گوییم: تا زمانی که عدم مرزبندی میان تباینات را - با اینکه مرز میان آنها ماوراء همه آن چیزی است که مدعی تطور آنها از یکدیگر است - با برهان ثابت نکرده است، صرف انکار انواع برای قانع کردن مخالفانش کافی نیست.

و در ادامه خواهد آمد که داروین به خاطر پرداختن به دانش اصلاح ساختگی نژاد حیوانات و گیاهان (1) - آن چنان که شارح می‌گوید و از او نقل کرده که وی اعتراف می‌کند انسان در اصلاح نژادی به بالاترین درجه ممکن رسیده است - به این نظرات رسید.

### 3: وراثت

#### اشاره

سپس گفته است که تمایل موجودات زنده به تغییر، در مذهب داروین ارزشی ندارد مگر به وسیله وراثتی که صفات متمایزکننده انواع را به نسل‌ها منتقل می‌کند و اینکه وراثت همان گونه که بیماری‌ها را منتقل می‌کند، عیوب خلقی مانند انگشتان یا ناخن اضافه و یا شکستگی پوست را هم انتقال می‌دهد؛ خواه این عیوب مادرزادی باشند، یا بعداً و بر اثر حوادث خارجی به وجود آمده باشند؛ و همان گونه که خصوصیات بدنی را منتقل می‌کند، خصوصیات روحی مانند شهوت و تمایلات و اخلاق و عقل و... را هم انتقال می‌دهد.

از چیزهای عجیب وراثت آن است که ممکن است این عیب پس از گذشت چندین نسل آشکار شود که به آن «اتاویسم» گویند؛ یعنی: رجوع به اصل (2).

سپس بعد از نقل سخن درباره اینکه انتقال وراثتی پیش از داروین هم معروف بوده و بیان مباحثی مربوط به آن می‌گوید: «بنا بر این انسان [آن گونه که اکنون هست] و هر آنچه را در اختیار دارد چیزی نیست جز نتیجه یک عمل سخت و کُند که در زمانی طولانی رخ داده و صفات را با وراثت در نسل‌های متعددی

ص: 285

---

1- التحسين الصناعي للحيوان والنبات. منظور از «ساختگی» یعنی کار انسان است؛ مثلاً از طریق دامداری یا تجربه‌های آزمایشگاهی، در مقابل «طبیعی» یعنی: عمل خود طبیعت (زاهد).

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 90.

منتقل ساخته است؛ خواه این صفات جسمی باشند یا روحی، مادرزادی باشند یا عارضی. بنا بر این وراثت در مذهب انتقال انواع بسیار مهم است.

داروین در این باره می گوید:

اگر ثابت شد که تفاوت ها - حتی نادرترین آنها- که منطبق بر جنس مشخصی نیست (مانند نقص انگشت یا ناخن یا زیادی آنها و شکستگی پوست و دیگر عیوب) از طریق نسل ها منتقل می شوند، بسیار بجاست که آن را بر تفاوت های عادی هم صادق بدانیم. تفاوت هایی که قانون وراثت - همان قانونی که شامل همه خصوصیات فردی می شود - به طور آشکار بر آن صدق می کند (1).

### نقد

در این خصوص باید گفت: در ارزشمندی وراثت هیچ تردیدی نیست. همچنین وراثت، از زمان های بسیار قدیم در میان انسان ها معروف بوده است و در سخنان نظم و نثر عرب و عجم و دیگر ملل نیز به چشم می خورد، اما نه آن گونه که شارح می گوید: «اگر چیزی از وراثت نقل می شد، به عنوان موضوعی عجیب و غریب مطرح می شد» ولی وراثت از امور چندان متداول نبود و در موارد متعددی هم نقض می شد. حتی شاید موارد نقض آن بسیار بیشتر هم بود. زیرا مثلاً اگر می بینی پنج نفر شبیه پدرشان هستند، از آن سو، پنجاه نفر هم شبیه پدرشان نیستند. یا اگر می بینی ده نفر در بلندی و کوتاهی قامت یا چاقی و لاغرری یا زشتی و زیبایی و مانند اینها به پدرشان نزدیکند، همان طور هم صد نفر را می بینی که همانند پدرشان نیستند. شاید موارد نقض در انتقال صفات و عادات روشن تر و جاری نبودن وراثت در اینها آشکارتر باشد!

اگر به ده نفر برادر تنی نگاه کنی و ببینی که شبیه به هم نیستند، کاملاً برایت مشخص می شود که وراثت - اگر چه مجماً رنگ و بویی از واقعیت دارد - اما

ص: 286

داروینست ها در خصوص آن بسیار مبالغه می کنند؛ و البته مبالغه در این امر به مذهب داروین لطمه می زند؛ زیرا جزء عجایب است که بقای این عقیده بر اساس دو قانون متضاد می شود: مابینت و مشابهت. اگر یکی از این دو در همه خصوصیات جریان داشته باشد، دیگری نفی می گردد و وجود انواع محقق نمی شود. و مشخص است که قانون استثنابرداری که این قدر نقض می شود نمی تواند اساس و بنیان یک اعتقاد باشد. البته آنان ضعیف این قانون را با طولانی کردن زمان از طریق افزودن میلیون ها سال بر عمر زمین و زمان آغاز آفرینش جبران می کنند، غافل از آنکه عامل استثنابرداری همچون این عامل قابل اصلاح نیست؛ زیرا اگر فرض شود مثلاً پدر و پسر در طول قامت شبیه به هم باشند، اگر این امر عام باشد و در سلسله های بعدی هم ادامه یابد و بر اساس انتخاب طبیعی - چنان که داروین می گوید - رشد کند و صفاتی که منشأ تفاوت و تباین هستند همان حال خود باقی بمانند، نوعی جدید را از افرادی که در طول زمان باقی می مانند ایجاد می کنند؛ و بدین ترتیب نظر داروین تأیید می شود؛ اما اگر آنچنان که مشاهده می شود این امر عام نباشد، بلکه تباین در نسل چهارم و پنجم به وسیله آن چیزی رخ دهد که عامل مشابهت بوده است و در نتیجه بلندقامت کوتاه گردد، نوع جدیدی تشکیل نمی شود.

شما می توانید این مطلب را به شکلی دیگر هم تقریر کنید و بگویید: برای داروینسیم صرف مشابهت کافی نیست، اگر چه عمومیت آن را بپذیریم، بلکه باید در صفات خاص هم تسلسل در نسل ها باشد تا افراد به واسطه آنها پس از زمانی طولانی نوعی جدید را ایجاد کنند؛ و این امر بعد از آنکه عالم واقع و وجدان آن را رد می کند، امکان ندارد.

آری، نهایت چیزی که ممکن است، ادعای وجود مطلق مشابهت - غالباً یا دائماً - میان فرزند و صاحب فرزند است. اما این کجا و آنچه آنان درصدد آنند، آن هم بعد از آنکه مشابهت میان نسل چهارم و سوم به وسیله آن چیزی باشد که سبب تباین مثلاً نسل دوم و اول بوده است؟!

و فرض کنید که داروین پس از آنکه به ناشناخته بودن قوانین مخصوص وراثت اعتراف کرد، خود را تسلی داد که آینده از امور پوشیده وراثت پرده نخواهد داشت، و ما هم مانند او امیدوار بوده، منتظر می شویم، اما دیگر این مطلب که مشابهت های مخصوصی که در تسلسل نسل ها فرض می شود باقی می ماند تا رشد کند و از آنها نوعی جدید به وجود بیاید، امری یقینی است و از قوانین ناشناخته ای نیست که بعداً پرده از آن به کنار می رود. اگر چنین نباشد، لازم می آید میان دو نسل حاضر از دو مرد که چندین نسل قبل ایجاد شده اند و در بلندی و کوتاهی قامت یا چاقی و لاغری متفاوت بوده اند، تفاوتی آشکار به وجود آید. و صفحات تاریخ به ما می گوید که هزار سال یا بیشتر پیش از این، مردمانی با صفات خاص بوده اند که می بینیم آن صفت در نسل موجود امروزه شان وجود ندارد یا متفاوت است.

اما درباره مطالبی که در خصوص «اتاویسم» به هم بافته اند، آنان نمی توانند اثبات کنند آنچه در نسل های اخیر رخ می دهد متکی بر وراثت قدیمی است؛ زیرا ممکن است تغییری به خاطر علتی غیر از وراثت رخ دهد؛ چنان که «تامسون» هم در بسیاری از اموری که از این باب شمرده اند معتقد است.

در مباحثی که مطرح شد خوب تأمل کن! ان شاء الله در آینده باز مباحث دیگری خواهیم گفت.

از همه اینها گذشته، آنچه درباره توارث صفات عارضی گفت، با آنچه در سخنان بسیاری از آنان می بینیم تناقض دارد. از جمله آنچه در مقاله ای با عنوان «مسائل العلم فی القرن العشرين» خواندم که نویسنده با تکیه بر مقاله استاد «دالبر» (1) آمریکایی می گوید: «بدین ترتیب ثابت شد که تغییرات مکتسبه مشمول توارث نمی شوند و طبیعت تنها تغییراتی را که خود به دلایلی پدید می آورد حفظ می کند؛ زیرا طبیعت پیوسته در حال آفرینش است».

ص: 288

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

[4]: انتخاب طبیعی (1)

بخنر گفته است: «اکنون به آخرین و مهم ترین قضیه از مذهب داروین رسیدیم» (2).

مهم ترین قضایا نزد داروین «تنازع بقاء بوده است که همان انتخاب طبیعی است؛ و تنازع بقاء نمی باشد مگر هنگامی که اختلافاتی که برای فرد حاصل می شود کمک کار او در تنازع بقاء باشد؛ زیرا که اختلافات فردی در یکی از سه حالت می باشد:

[1]: برای نزاع کننده سودمند است؛

[2]: یا برای او زیان آور است؛

[3]: یا نه سودمند است و نه زیان آور.

در حالت آخری برای آن معنایی نمی باشد. پس بودن و نبودن آن مساوی است؛ و نیز همین است هرگاه زیان آور باشد؛ به واسطه اینکه اختلافی که در این صورت پیدا می شود یکی از دو چیز می باشد: یا نابود شدن فرد یا نابود شدن همان صفت؛ و مختلف می شود نتیجه او هرگاه سودمند باشد. پس فرد به او بر اقران و دشمنان خود در تنازع بقاء امتیاز می یابد و این امتیاز به نسل او انتقال می یابد و در او با گذشتن قرن ها نمو می کند؛ و آن امتیاز در تنازع بقاء حاصل نمی شود مگر بعد از زحمت بسیار. پس برای اینکه آن فرد به این امتیاز نوع جدیدی را پیدایش دهد، کافی نیست امتیاز آن فرد به او یک بار، بلکه لازم است برای این مطلب پاره ای از اوقات صد پشت یا هزار پشت یا ده هزار پشت.

این امر در مذهب داروین بسیار مهم است؛ زیرا که زمان در تاریخ زمین و مخلوقات آن دارای مقام نخست است، و برای ما دهشت و وحشت روی می دهد هر گاه فکر کنیم در شماره سال هایی که برای تعاقب ادوار جیولوجی لازم است؛ چرا که وجود ما با توجه به این سال ها یک لحظه بیشتر نیست.

ص: 289

1- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماست.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 92.

ما می‌گوییم این قضیه - بنا بر گفته «بختر» - آخرین قضیه از مذهب داروین است، بلکه او بالاترین چیزی است که فکر اینان در تعلیل آنچه از اقسام زندگان نمی‌توان شمرد به اورسیده است و همان طور که گفت، عمیق‌ترین اندیشه آنها در او و مهم‌ترین آنهاست. و چرا چنین نباشد، که این قضیه در نزد لا مذهب‌بان پیرو او جانشین قدرت الهی نزد مؤمنان است.

ما اولاً به تو ارزش آن را می‌شناسانیم و تو را به اندازه او بینا می‌کنیم؛ سپس شروع می‌کنیم به نقد او و می‌گوییم: این قضیه با اینکه مبتنی بر قضایی است که پیش گذشت - که انتقادات ما را بر آنها نگرستی - باز هم نمی‌تواند روشن کند علی را که به واسطه آنها برای زندگان این اعضای کامل و تام و تمام که شمارة آنها بسیار است و صنعت آنها دقیق و باریک است و انواع او گوناگون است و ساختمان و اشکال آنها بر تمام‌ترین چیزی که بتوان از حکمت تصور نمود و بالاترین چیزی که مصلحت اقتضا می‌کند قرار داده شده، یافت شده است، به طوری که افکار بلند ما را به علت پیدایش این اعضا نرساند، بلکه فقط علت باقی ماندن آنها را و سبب نابود نشدن و متلاشی نشدن آنها را - بعد از اینکه پیدایش یافته اند - بیان می‌کند، بلکه بیان می‌کند سبب باقی ماندن کسانی را که از میان زندگان به آنها اختصاص یافته اند؛ و تو را از غرض بلند و امر مهم دور می‌کند و پیدایش او را از ابتدای امر به تصادف و اتفاق یا به نوامیس مجهولی که برای تباینات می‌گویند نسبت می‌دهد. این نام‌گذاری تباینات هم برای فرار از زشتی لفظ «تصادف» است.

و ما تو را به نام انصاف می‌خوانیم و به وجدانت قسم می‌دهیم: جایگاه این قضیه در میان مسائل مهم کجاست و در علم و فلسفه او را کجا می‌توان قرار داد؟

سپس می‌گوییم: اولین اشتباه در گفتار او این است که بسیاری از اجزاء حیوان - اگر نگوئیم بیشتر آن - از تنازع بقاء برکنار است و هیچ ارتباطی به او ندارد، بلکه آن اجزاء، یا چیزهایی است که اصل زندگانی بر آن متوقف است؛ مثل: قلب

و اعضاء تغذيه، يا براي آن سودهاي ديگري است؛ مثل: دندان هايي كه با پاره كردن و آسياب كردن، خوردن را آسان مي كند و به انسان كمك مي كند كه سخن بگويد و براي تلفظ حروف مفيد است؛ و غده هاي بزاقی كه دهان را تر، حركت زبان را آسان، مواد داراي طعم را حل و عصب هاي چشايي را آگاه مي كند تا از خوردن لذت حاصل شود و غذا را به تکه هايي تبديل مي كند كه جويدن و هضم آن آسان باشد؛ و آلات تناسلي كه بقاء نوع به آن است و نه فرد؛ و غير اينها.

و اگر كسي خود را به تكلف و زحمت اندازد و براي پاره اي از اعضاي نامبرده سود كمي قائل شود، باز هم در بيشتر آنها نمي توان اين تكلف را نمود. پس چرا اين اعضاء باقي ماندند؟ اين باقي ماندن در تنازع بقا معني ندارد و آنها از قسم سوم اند كه «بخنر» گفت بقاء و ماندن آنها و نماندشان مساوي است.

ثانياً. بيشتر اعضاء بلکه تمام آنها مگر اندكي، حتي آنهايي كه نمي توان در آنها تنازع بقاء را تصور كرد در ابتدای پيدایش و در قرن هاي بسيار پس از پيدایش تماماً از قسم سوم اند. مثلاً پستان ها سودی ندارند مگر بعد از تکميل ساختمان آنها و توانا شدن بر انجام وظايف خود.

و همچنين است غير اينها از چيزهائي كه نمي توان شماره نمود از اقسام اجزاء گياه ها و اعضاء حيوانات.

و از اموري كه نزد اين طائفه مسلم است آن است كه اين اجزاء هنگام تبديل به انواعي كه مناسب با نياز مندی هایشان باشد، به يك دفعه كامل و تمام نمي شوند، بلکه پيدایش مي يابند و به تدريج رشد مي كنند تا به كمال خود برسند و بر انجام وظايفشان براي انواعي كه با آنها تناسب دارند، توانا شوند.

و شك نيست كه اين اعضاء پيش از اينكه بر انجام وظايف توانا شوند هيچ سودی نداشتند. بنا بر اين، از قسم سوم هستند كه نه سودی دارند و نه زياني، بلکه مي توان گفت از قسم دومند؛ زيرا كه - بنا به گفته نويسنده مقاله الخلل و به زعم او - در تركيب جسم انسان زيان آور هستند. اين عين عبارت اوست: «اعضاء لاغر و باريكي كه وظيفه و كاري انجام نمي دهند به منزلة جسم بيگانه اي در جسم زنده هستند؛ و

رابطه آنها با حیات جسم آنها را در معرض عیب های خلقتی و بیماری قرار می دهد».

روشن است که بین عضو زائیدی که وظیفه خود را در گذشته انجام داده و اکنون بیکار گشته است و عضو زائیدی که اکنون بیکار است و در آتیه انجام وظیفه می کند، فرقی نیست.

پس - با این وضعیت - چرا معتقدی که این عضوهای زائده بسیار که هیچ سودی ندارند، بلکه گاهی زیان هم می رسانند حفظ می شوند و باقی اعضائی که سودی ندارند در تحولات بعدی حذف می گردند؛ با اینکه در «انتخاب طبیعی» فرقی میان آن دو نیست و هنگام تنازع بقاء هیچ یک از آن دو سودی به حال فرد ندارد؟!

### ملزم کردن داروین و پیروانش

«بخنر» و سایر مادیین چاره ای ندارند جز اینکه یکی از دو امر را بپذیرند که هر یک از نظر آنها تلخ تر از دیگری است:

[1] یا از این فلسفه دست بردارند و به تحول فُجائی و ناگهانی قائل شوند و بگویند که این اعضاء هنگامی که به نوعی که نیازمند اویند تحول می یابند، یک دفعه ظاهر می شوند. این نظر، به برهم زدن پایه و اساس این فلسفه منجر می شود و قبول کردن نظر و سخنی است که همیشه آن را رد می کردند و آن را به تمسخر می گرفتند.

[2] یا به بدیهیات سه گانه یعنی: قصد و دانایی و غرض ملتزم شوند و بگویند طبیعت این زوائدی را که اکنون سودی ندارد حفظ می کند و به خاطر نفعی که بعد از هزاران هزار سال مترتب بر آن می شود، بار سنگین آن را در طول قرن های طولانی تحمل می کند.

در همین جا نقضی برای هدف «بخنر» و طرفداران او و التزام به اصلی است که پیروی آنها از اصل داروین برای انکار آن است. مقصودم قصد و غایت در خلقت اشیاست؛ چه، بر مذهب «بخنر» و طرفدارانش، طبیعت نابیناست. پس چگونه می تواند زوائدی را که سودش بعد از چندین قرن است تشخیص دهد و



آنها را ذخیره کند و زوائد دیگر را دور بیندازد؟! پس زنده باد این کور بدون شعور! می داند که فلان حشره بعد از تحولات بسیار شتری می شود و آن حشره دیگر بعد از چندین نسل که میلیون ها سال طول می کشد انسانی می شود؛ و نیز این طبیعت کر و کور می داند که کم و کیف و وضع و ترکیب اعضای بسیاری که انسان و شتر در هر دوره به آنها نیاز دارند چگونه است و... و... و... از این رو همچنان در هر دوری از ادوار آنچه را سودمند است ذخیره می کند و آنچه را مضرّ و غیر نافع است حذف می کند تا اینکه هر کدام حیوان یا انسانی کامل الاعضاء و تامّ التركيب و خوش اندام شوند؛ و کم است اگر فدای این کور نابینا کنند هزار چشم دار از این طایفه را!

و من تو را ای خواننده گرامی کتاب سوگند می دهم به هر چیزی که دوست می داری و عزیز می شماری که از ذهن خود تمام آنچه از ادلة ما داشتی و آنچه به تو از شبهات آنها رسیده است بیرون کن، و خود را کسی فرض کن که یک کلمه از کلمات پیشوایان دین و هیچ شبهه از شبهات مادیین را نشنیده است، و اینکه نیست نزد تو از علم و دانش غیر آنچه هم اکنون این طایفه گفتند و ما گفتیم. سپس به ذهن آزاد خود برگشت کن و وجدان بی پیرایش و راست پندار خود را حکم قرار ده تا بنگری آیا حکم می کند به اینکه ممکن است این امور محیر العقول بر اثر تصادف کور و بی هدف و نتیجه اضطرار باشد؟! یا به طور قطع حکم می کند که اینها فعل کردگاری حکیم و مختار است؟!!

بعد از همه اینها، این زیبایی هایی که در آفرینش نهاده شده و افکار بشر را سحر و به خود مشغول نموده، چراست؟! این طبیعت نابینا چگونه دیدگان و ابروان و لب و دندان را دیده که در چشمان دَعَج و گشادگی، در ابروان رَجَج و پیوستگی، و در لب و دندان فَلَج و سفیدی را زیبا دیده است؟! این طبیعت که شعوری ندارد چگونه «تدبیح» علم بدیع را دانست و صورت های زیبا را به نیکوترین وجه رنگارنگ نمود و از نکات «بدیع» تنها به «تدبیح» هم اقتصار نکرد، و «طَباق» و «جناس» را هم در چشمان و مژگان و «ایجاز» و باریکی و «اطناب» و

بلندی را در کمر و گیسوان نهاد؟ و دیگر اعضا و صنعتگری ها که اگر آنها را هم بدانچه نام بردیم بیفزایی، خواهی دید که صاحب این ابداعات نخواستہ است مگر اینکه انسان زیباترین شواهد ابداع باشد.

و این طایفه برای زیبایی موجودات زنده انتخاب دیگری را علت می آورند که آن را «انتخاب جنسی» یا «انتخاب نوعی» نام می نهند؛ و این دومین انتخابی است که به داروین نسبت می دهند.

## انتخاب جنسی

انتخاب جنسی نتیجه تنازع و کشمکش حیوانات نر با ماده یا بالعکس است. بنا بر این، آنچه از زیبایی و محاسن در یکی از این دو جنس باشد، موجب می شود که آن نوع دیگر او را بر دیگران برتری دهد. در نتیجه نسل او پایدار می ماند و نسل دیگران نابود می گردد.

این انتخاب را شارح مذهب داروین ذکر نکرده است، بلکه - چنان که خواهی شنید - در ضمن سخنان خود به آن اشاره نموده است.

«هکل» می گوید: در پرندگان خوش صدا تنازعی است در خوش خواندن برای اینکه بر ماده ها دست یابند. وی چیزهایی را که برای این کار مفید است ذکر می کند. از جمله: رنگ های زیبا و آوازهای خوش و رسا. و «هکل» گمان کرده است که حیوانات ماده حیوان نری را که دارای این صفات باشد ترجیح می دهند.

بنا بر این مقدمات، انتخاب جنسی هم مثل انتخاب طبیعی است، و موضعی را که ما در اینجا انتقاد داریم می توانی از آنچه در انتخاب طبیعی گوشزد نمودیم تشخیص دهی.

علاوه بر اینها، اضافه می کنم که ظاهر این است که بیشتر گونه های حیوانات

پیرو برخی از طرفداران فلسفه نشوء و ارتقاء هستند که «پولیندریه» (1) - چند شوهری - را جایز می دانند؛ زیرا پیروز و مظفر در این کشمکش و نزاع غالباً همانی است که در میدان نزاع نخست پیروز شد؛ یعنی آنکه نیرومندتر بود. و چنان که می دانی قوت و نیرو علی دارد که ضعیف ترین آنها زیبایی است.

استاد نامی داروین این مطلب را قبول دارد و می گوید که مردان وحشی چندین نسل برای زن با هم تنازع داشتند و پیروزی برای کسی بود که شجاعت و عزم و جنگجویی و شکیبایی داشت.

این زن های زیبا و خوب رو را پادشاهان و ثروتمندان و مردان شجاع به خود اختصاص می دهند و شاید در صد نفر از آنها ده نفر صاحب جمال پیدا نمی شود.

آن زن های خوب روی خوش اندام نیز بسیاری از اوقات مال و ثروت و آسایش و زندگانی خوش را بر زیبایی تنها ترجیح می دهند.

حال اگر چنین انتخابی درست باشد، باز هم نمی تواند علت زیبایی های اقسام گیاهان شود. چرا این اشکال زیبا در گیاه ها و درختان وجود دارد؟ چرا این رنگ های درخشان در شکوفه ها و گل ها وجود دارد؟ این شاخه های تر و تازه و بوهای خوش از چه روست؟

اما این فلاسفه از بس توسعه خیال و گشادگی ذهن دارند، اجتماع دو ضد را جایز می شمارند و ممکن و محال را در یک ردیف می دانند و هر تر و خشکی از

ص: 295

---

1- البولندریة. این واژه که مرحوم صافی مترجم جلد دوم کتاب، عبارت «بولندریه» را برای آن نهاده، (در عربی امروزین: متعددة الأزواج و در انگلیسی polyandry "برگفته از ترکیب یونانی Poly چند؛ Andras مردان") حالتی از چندهمسری است که در آن، زن هم زمان بیش از یک شوهر داشته باشد. چندشوهری در جوامع آسیایی به ویژه هندی به شکل گسترده ای وجود داشته است. بزرگ ترین دلیل بر این مسأله، حماسه هندی مشهور «مهاباراتا» است که در آن آمده است: پنجال ها یا پاوندوها که پنج برادر بودند، هم زمان همسر «دروبادی» بودند. در گذشته چندشوهری در عربستان پیش از اسلام نیز وجود داشته است. در چندشوهری پدر خونی فرزند مشخص نمی شده است. چندشوهری امروزه در بین برخی ساکنان جنوب هند و تبت، قطب شمال، بخش های شمالی نپال و نیجریه و بوتان، برخی استان های چین مانند سن چوان، در میان قوم ماسای (ساکن در مرز میان کنیا و تانزانیا) وجود دارد. چندشوهری در اسلام، یهودیت، مسیحیت، هندوئیسم، بودیسم، آیین زرتشت و بهائیت جایز نیست (www.ar.wikipedia.org).

تعلیل را قبول می کنند، مگر اراده خداوند بزرگ را، که هرگز آن را نمی پذیرند.

شاید کسی از این طایفه برای زیبایی در گیاهان چنین دلیل آورد که بارور شدن آنها متوقف بر پرندگان و حشرات است و آنها هم گیاه زیبا را برای بارور کردن انتخاب می کنند، اما او غافل است که بسیاری از گیاهان با هوا و نه به وسیله حیوانات بارور می شوند و نیز حیوانات کمتر زیبایی های موجود در چیزهای زیبا را درک می کنند. حتی برخی همین عدم درک را بزرگ ترین وجه تفاوت میان آنها و انسان بدانند.

استاد «هاکسلی» از کسانی است که این نظر را پذیرفته است.

بعد از همه اینها، فرض کن که این حیوانات بارورکننده در عشق و دلباختگی مثل طایفه «بنی عذره» (1) باشند و همچون «عروة بن حزام» (2) عاشق جمال و زیبایی باشند، اما آنها که نمی خواهند با بارور کردن گیاهان با آنها معاشقه کنند تا زیباترینشان را برگزینند! بلکه روزی مقسوم خود را می جویند. حال در هر گیاهی آن را بجویند، آن را بارور می کنند؛ خواه زیبا باشد یا زشت. همچنین نمی دانم این زیبایی و نظم موجود در میوه ها و ثمرات و مزه خوب و بوی خوش و نظائر آنها را که تنها و تنها با بارور شدنشان به دست می آید چگونه توجیه می کنند؟!

سپس «بختر» سخنانی یاد کرده که خلاصه آن این است: داروین به واسطه آموختن "علم به نژادی حیوانات و گیاهان" به انتخاب طبیعی رسیده است و در آن داد سخن داده است. ما در این خصوص سخنی نداریم که بگوییم مگر اینکه او را سرزنش کنیم به خاطر اینکه علم «به نژادی مصنوعی» را یاد گرفته، اما در آن تأمل نکرده است. اگر نظر او بلند می بود و خوب دقت کرده بود، به مطلبی برتر و بالاتر از آنچه بدان رسیده است می رسید؛ چه، هرگاه پدید آوردن زیبایی ها در

ص: 296

1- از قبایل مشهور عرب که از ماقبل اسلام وجود داشته اند و هنوز هم بقایای آنها موجود است. برخی از شاعران بزرگ عرب به این قبیله منسوبند که مشهورترین آنها «جمیل بُئینه» است. این قبیله به عشق پاک/افلاطونی مشهور بوده اند. از این رو این نوع عشق که در عربی به «الحب العذری» معروف است، برگرفته از نام این قبیله است. همچنین اشعار عاشقانه آنها از الفاظ رکیک و اوصاف بی پرده معشوق خالی بوده است (زاهد).

2- (?- 30 ه) شاعر و از عاشقان معروف عرب که از قبیله بنی عذره بود (زاهد).

گیاه یا حیوان به دست نمی آید مگر به اراده شخص ماهری که این زیبایی ها را قصد کرده باشد و بداند چه غذا و هوا و مکانی با اینها مناسب دارد. همچنین آن شخص دارای نیرویی است که می تواند زیبا را از زشت تشخیص دهد، اما طبیعت نابینا را اگر به حال خود رها کنی، تنها از آن گام برداشتن بی هدف می آید و کار نیکی انجام نمی دهد مگر همراه با چندین زشتی و به زیبایی یک مرحله نزدیک نمی شود مگر اینکه چندین مرحله از آن دور می شود. با این وضع چگونه باید تفسیر کرد این همه زیبایی هایی که فضا را پر کرده است و آیات زیبایی را بر برگ های گیاهان زمین تا تالو ستارگان سپهر برین نوشته است؟!

اما اگر دارای فکر عمیق و دوربین بود و درست قضاوت می کرد، نظریه خود را زیباسازی الهی می نامید نه زیباسازی طبیعت؛ آنگاه به عدد انگشتان دست مادیین را از دست می داد و در عوض رضایت هزاران نفر از دانشمندان و فلاسفه و عموم متدینین را به دست می آورد.

وی در سنجش انتخاب طبیعی با مصنوعی چنین می گوید:

زیرا که آن (یعنی: طبیعت) یک لحظه هم از قرار دادن کمترین تغییراتی که در زندگان امکان دارد غافل نمی شود. اگر این تغییر خوب باشد آن را زیبا می کند و الا آن را نابود می کند (1).

و من نمی دانم چگونه طبیعت خوب را از بد می شناسد، طبیعتی که به زعم آنان کور است؟! و چگونه زیبا می کند در حالی که از نظر آنها شعور ندارد؟! و از این روست که نیکورا باقی می گذارد و بر طبق مذهب آنان غایت و هدفی ندارد. آیا این خروج از مذهب مادی و اعتراف به آن دو مسأله ای نیست که بر مذاق آنان از حنظل تلخ تر است؟! بلکه نقض غرضی است که این نظرات به خاطر آن بنا شده است و بعد از این همه سر و صدا و یاوه سرایی و جار و جنجال التزامی است به آنچه دیگر عقلا بدان ملتزمند؟!

سزاوارتر آن بود که میان آنچه سودمند است و آنچه زیان بخش است تفاوت

ص: 297

نهد و هر دو را تابع قانون وراثت قرار دهد و بگوید که هر دو به نسل های بعدی انتقال می یابند تا نهایتاً از یکدیگر جدا شوند. البته شاید آنچه سودمند است سقوط کند و آنچه زیان مند است باقی بماند؛ یا یکی از آن دو - بنا به مذهب لامارک - به خاطر عدم استعمال ساقط شود. دیگر هم مذهبان وی نیز چنین کرده اند و برای این مطلب چنین ساخته اند که گونه ای از حیوانات آن چنان دندان های پیشینش رشد کرد که دیگر نتوانست دهانش را برای خوردن باز کند؛ در نتیجه این گونه منقرض شد. «برانکو» (1) نسل انسانی را نسبت به این مسأله هشدار داده و گفته است: «رشد مغز بشری انحطاط جسم را به دنبال دارد و مانع از ارتزاق و تناسل انسان می شود؛ در نتیجه نوع انسانی از بین می رود».

بین اینها به چه خیالات بی پایه و اساسی مبتلا شده اند! و خدا را به خاطر سلامتیت شکر کن.

چرا وی ملتزم نشد به اینکه بقاء اعضای نافع و از بین رفتن اعضاء زیان بخش به خاطر تصادف و اتفاقی است؟ آیا معتقدی که وی از آنچه عیان است می ترسد و از عذاب وجدان فرار می کند؟ چگونه چنین سخنی را برای همه جهان آفرینش از پایین ترین مرتبه زمین تا بالاترین مرتبه آسمان معتقد است، اما در پاره ای از اجزای آفرینش مثل برخی اعضاء از التزام به این نظر می ترسد؟

خلاصه آنکه این متدینان از این سخن بیزار می جویند و با مبانی بی دینان هم منطبق نیست. بنا بر این یکی از دو کار را باید بکند: یا ایمان به آفریدگار توانا یا التزام به صیرف تصادف و رها کردن دلیل تراشی؛ زیرا در چنته او جز انتخاب نیست که آن هم شناختی اگر هم درست باشد، در اینجا هیچ سودی ندارد.

وی پاره ای از امور واضح را هم که حکمت الهی در برخی از اصناف حیوانات نهاده است ذکر می کند که ما نیز در اینجا می آوریم و البته چندین برابر آن را متدینان می دانند، اما از باب «خوش تر آن باشد که سر دلبران/گفته آید در

ص: 298

---

1- از این شخص اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

حدیث دیگران» (1)، آنها را نقل می‌کنیم.

می‌گوید:

به همین دلیل در [برخی] حیوانات رنگ‌هایی به وجود آمده که آنها را از تعقیب دشمنانشان حفظ می‌کند. سر منقار پرندگان کوچک که با آن پوست تخم مرغ را می‌شکافند؛ رنگ دارکوب که به درختان نوک می‌زند و به دنبال حشرات زیر پوست آنهاست و شکل چنگال و منقار و دم و زبان که مناسب با نوع معیشت اوست. و دقیقاً به همین دلیل چهار دست و پای بز تیز تک، چشم تیزبین پرنده‌های شکاری، شاخ قوی گوزن و جیل خروس و گردن دراز زرافه که با آن از شاخه‌های بلند درختان برگ می‌خورد به وجود آمده است (2).

نمی‌دانم «بخنر» کدام دلیل را با گفتن «و به همین دلیل» مدّ نظر داشته است؟ آیا تفکیک خوب از بد و نافع از مضرّ توسط طبیعت کور نابینا؟ یا عامل انتخاب طبیعی که دانستی ربطی به بودن چیزی برای حیوانات ندارد، بلکه حد اکثر چیزی که از آن به دست می‌آید این است که حیوان فاقد آن چیز را از بین می‌برد؟ این قانون مشخص نمی‌کند که چرا حیوانی دارای رنگی است که او را از تعقیب دشمنانش حفظ می‌کند، بلکه تنها دلیل از بین رفتن حیوان فاقد آن رنگ را بیان می‌نماید. بقیه مثال‌ها را هم به همین قیاس گیر.

و عجیب آنکه «بخنر» کتابش را بر صیرف تصادف و اتفاق و انکار آفرینش استوار مخلوقات بنا کرده است؛ بلکه مدعی آفرینش استوار را مسخره می‌کند، سپس دلایل اثبات آفرینش استوار را ذکر می‌کند و در نتیجه بنیان کتابش و پایه الحادش را از بین می‌برد؛ این در حالی است که گمان می‌کند ارکان کتابش را

ص: 299

---

1- مرحوم مترجم این بیت شعر را در مقابل دو بیت ذیل گذاشته است: کُلُّ حَدِيثٍ كَانَ عَنْ حُسْنِهِ/يَعِشِقُهُ الْقَلْبُ وَيَسْتَعِذُّ. لَكِنَّ مَا يَرُويهِ أَعْدَاؤُهُ/عِنْدِي فِي شَرِّعِ الْهُوِيِّ أَعْدَب. [هر سخنی که درباره زیبایی او باشد/دل عاشق آن است و خوش می‌دارد. اما آنچه دشمنانش نقل می‌کنند، نزد من و در قانون عشق شیرین تر است].

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 95.

اثبات می کند: «يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (1) (خانه هایشان را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کنند. ای صاحبان بصیرت، عبرت بگیرید!)».

و اما آنچه از داروین درباره علت درازی گردن زرافه نقل می کند، از سست ترین دلایل واهی ترین علل است. من اکنون کتابش را ندارم تا نظراتش درباره بقیه حیوانات و گیاهان را ببینم. او اگر می خواست برای گوش خرگوش و شاخ گوزن و دم گاو و خرطوم فیل نیز چنین دلایل تکلف آمیزی ارائه کند، رنج و سختیش زیادتر می گشت و در ورطه اشتباهاتی می افتاد که به آسانی نمی توانست از آنها بیرون بیاید.

در عین حال وی کوشید پیروانش را در خصوص درازی گردن زرافه قانع کند، اما آنان را در حیرانی بزرگی انداخت و مصیبت سترگی را برای ملحدین ایجاد کرد؛ زیرا حکم کرد که اعضای موجود زنده متناسب با یکدیگر است و شارح سخن داروین هم چنین توضیح داد:

باید دانسته شود که چنین تغییراتی با کمک نیرویی قوی صورت می گیرد که داروین آن را "رشد مشترک" دانسته است و مقصودش آن است که بین اعضاء موجود زنده نسبتی ثابت و بدون تغییر وجود دارد؛ به گونه ای که اگر عضوی تغییر کند، تغییری متناسب با آن هم در دیگر اعضا پدید می آید. جنان که مشاهده شده که چهار دست و پای بلند متناسب با بلندی گردن است و کبوتر کوتاه منقار پاهایش هم کوتاه است. گربه هایی که چشمان آبی دارند، معمولاً ناینیند و سگ های بدو مو دندان هایشان ناقص است.

سبحان الله! خود را به زحمت می اندازند و و برای بلندی گردن زرافه هزار علت محال می تراشند تا به زعم خود از خدای بزرگ بی نیاز گردند! از این رو به فلاکت افتادند (2) و چیزی تلخ تر از اولی دچارشان شد.

ص: 300

---

1- سورة حشر (59)، 2.

2- عبارت مرحوم مؤلف چنین است: «فوقعوا لأجله في سَلَى جمل». «سَلَى» یعنی پرده بچه دان شتر یا همان مشیمه. در مثل است: «انقطع السلى من البطن»: پرده بچه دان افتاد؛ یعنی راه چاره بسته شد و مصیبت و گرفتاری بالا گرفت. این حقیر در ترجمه این مثل، عبارت «به فلاکت افتادن» را آوردم و البته مرحوم مترجم آن را و جمله پس از آن را ترجمه نکرده است (زاهد).



آیا کسی هست از این جماعت پرسد که سبب این قوه شدید چه می باشد و به کدام ناموس توانسته است طبیعت تناسب را با آن حفظ کند؟ هرگاه گردن حیوانی به واسطه تنازع و کشمکش بلند گردید یا دست او بزرگ شد، چرا باقی جسم آن عضو را به همین نسبت پیروی می کند، با اینکه آن سبب شامل باقی جسم نمی گردد؟!

و آیا علم برای فهمیدن حقایق اشیا به مجرد اینکه مجهول را قوه بنامند کفایت می کند؟ یا اینکه کافی است برای اینکه انسان را فیلسوف بخوانند اینکه اصطلاحی وضع کند بدون اینکه علت آن را روشن نماید یا سبب آن را بیان کند؟ اگر این گونه باشد، مسافت بین علم و جهل نزدیک می گردد و برای هر نادانی ممکن می شود که اصطلاحی برای مجهولات خود وضع کند و خود را عالم بخواند!

بعد از اینها، هر گاه سزاوار است برای آنها که اقرار کنند به وجود آنچه گنه او را نمی شناسند و آثار آن را می نگرند، پس چه چیزی را مایه سرزنش متدینان می کنند و آنان را مردمانی ساده و کم فکر می شمارند؟! چه، آنها هم به وجود آفریدگار بزرگ اعتراف دارند؛ زیرا که آیات حکمت و گواه های توانایی و قدرت او را دیده اند؛ و اگر چه عقول آنها از درک حقیقت درخشان او و شناسایی ذات بی همتای وی ناتوان است.

گمان می کنم با لفظ مبارک خدا دشمنی دارند و سوای این لفظ مقدس را انکار نمی کنند. اگر نام های خداوند بزرگ توقیفی نبود و برای مؤمنان سزاوار بود که وجود اعلای وی را «قوه» نام نهند، کشمکش و نزاع با این طایفه را خاتمه می دادند و از مناظره با آنها آسایش می یافتند.

علاوه بر اینها، علت نگهداری تناسب بین اعضای جسم زنده بر مذهب متدینان ساده - به زعم آنها - روشن است؛ زیرا تناسب ملاک زیبایی و پایه آن است، بلکه معنی و حقیقت زیبایی تناسب است. زیبایی است که هر موجودی را پدید آورده است و مهم ترین چیزی است که پدیدآورنده وجود آن را مراعات

می کند. پس باکی نیست اگر احسن الخالقین [= از همه آفرینندگان بهتر] زیبایی را در مخلوقات خود مراعات می کند. اما این طبیعت نابینا و کور نمی دانم چه مقصودی را از زیبایی می جوید و کدام غرض را از وی می خواهد؟!

چه اندازه تأسف می خورم بر این بیچارگان که نمی توانند با کمال زحمت یک آیه از توحید را انکار کنند مگر به اینکه به چندین آیه اعتراف نمایند! و کجا می توانند بروند از دست کسی که آیا او این جهان شگفت انگیز را - از زمین گرفته تا فراز آسمان ها - پر کرده است؟!

ص: 302

اشاره

در ابتدای این بحث فهمیدی که چیز مهمی که از این فلسفه انتظار دارند شناخت سبب طبیعی محض این اعضاء گوناگون در حیوانات مختلف است. آنان گاهی با گفتن انتخاب طبیعی این سبب را بیان می کردند و ما سخن اینها را برای تو خواندیم و جاهای ضعف آن را گوشزد نمودیم و به تو شناساندیم که اگر تمام مقدمات «انتخاب طبیعی» هم پذیرفته شود، باز این نظریه نمی تواند بال مگسی و پایین تر از آن را بسازد؛ از این رو این مرد بی دین - که مبنای مذهبش تصادف و اضطرار است - در جایگاه یک موحد ایستاده و به زعم خود مردم را به توحید می خواند و به اندازه فهم خود مصالحتی را که در مخلوقات گذاشته شده است روشن می کند و نمی داند که این مطلب تناسبی ندارد مگر با اهل دیانت که غیر از شواهد توحید نمی بینند و سوای سطور قدرت بر صفحه عالم امکان نمی نگرند. و قلیان به دست بزچران لطفی ندارد!

اکنون به سخنان دیگر سرانشان بازگردیم.

نگرش لامارک

نخست از لامارک شروع کنیم؛ چرا که وی - بنا بر نظر شارح - در مذهب داروین جایگاه نخست را دارد. شارح می گوید: «نخستین واضع نظریه "انتخاب طبیعی" است. تا آنکه داروین آمد و تمام آنچه را باید در این خصوص گفت مطرح کرد» (1).

لامارک بر چندین سبب تکیه دارد؛ مانند: عادت، ضرورت، نوع زندگی، به کار بردن اعضا یا به کار نبردن، ستون فقرات (2) و تأثیر عوامل خارجی.

من در جای دیگر دیدم که بیشترین تکیه «لامارک» بر طبیعت، به کاربردن

ص: 303

---

1- مقایسه کنید با: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 70.  
2- در متن «تصالب» آمده است و مرحوم مترجم آن را ترجمه نکرده است. با مراجعه به کتب لغت چنین استعمالی را برای ماده «ص ل ب» ندیدم. متناسب با بحث، به ستون فقرات ترجمه شد. والله أعلم (زاهد).

اعضا یا به کار نبردن، عادت و ضرورت است.

اما به هر کدام که می خواهد تکیه کند، اغلب آنها با آن علتی که برای پیدایش اعضای بدن می جوید بیگانه است. مثلاً به کار بردن عضو یا به کار نبردن آن که در عقیده او - بنا بر هر دو نقل - مهم است، فقط جایی سودمند است که در بیان علت توانایی آن عضو یا ناتوانی یا نبود آن باشد، در حالی که آنچه ما از اینان می خواهیم بیان سبب اصل وجود عضو است. بنا بر این آنچه شارح از وی نقل می کند که موش کور چشم ندارد، یا اگر هم دارد تأثیری در بینایی او ندارد؛ از آن روست که وی در زیر زمین زندگی می کند و نیازی به آن ندارد (1).

این هم از آن استدلال های خنده دار و عجیب است و نظیری برای آن نمی شناسم مگر آنچه بر سبیل مزاح می گویند که کسی از ابلهی پرسید: چرا تیرانداز یک چشمش را می بندد؟ و او پاسخ داد: چون اگر هر دو را ببندد دیگر نمی تواند هدف را ببیند! فیلسوف ما هم آنچه مهم است یعنی بیان سبب اعضای موجود در حیوان را می کند و سبب اعضای غیر موجود در حیوان را بیان می نماید! اگر چنین است، ما هم می توانیم به همین نحو سخن بگوییم. مثلاً اگر پرسند: چرا در زنان پستان وجود دارد؟ می گوییم: چون مرد پستان ندارد یا اگر هم دارد کاری از آن نمی آید؛ زیرا وی بچه هایش را شیر نمی دهد تا بدان ها نیاز داشته باشد! یا مثلاً اگر بگویند: چرا گردن زرافه دراز است؟ می گوییم: گوسفند گردنش دراز نیست؛ چون برگ های بالای درخت را نمی خواهد بخورد؛ بنا بر این به گردن بلند نیاز ندارد. و این نظریه «انتخاب طبیعی» داروین هم از همین قماش جواب می دهد؛ چرا که اگر بررسی چرا رنگ آهوان خاکی است؟ پاسخ می دهد: آهوانی که رنگشان خاکی نباشد، شکار حیوانات وحشی و شکارچیان می شوند.

بله، ضرورتی که جزء سبب ها به شمار آورده اند می تواند پاسخ محسوب شود،

ص: 304

---

1- مقایسه کنید با: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 97. داروین در منشأ انواع (ص 195) می گوید: «کثیری از جانورانی که در غارهای "کارنیول" و "کنتاکی" به سر می برند نابینايند... فقدان چشم را در جانورانی که در تاریکی می زیند باید به عدم استعمال نسبت داد؛ زیرا گر چه بودن چشم در این جانوران مفید نیست، ولی اثر زیان بخش هم ندارد».

اما عجیب است که به قلب ارسطو - معلم حکمت - الهام نشده و سقراط هم اگر هزار سال عمر کرد، بدان راه نمی برد!

شرح این حکمت جدید بنا بر آنچه شارح می گوید چنین است: «جسم به خاطر تأثیرات خارجی و نیازهایش با قدرت خودش موفق می شود» (1).

اگر بعد از اینها مقصود را هم نفهمی، تو را سرزنش نمی کنم؛ به مثال هایی که شارح نقل کرده است توجه کن: «و حیوانات آبی مانند مرغابی میان انگشتانشان غشائی وجود دارد؛ زیرا برای شنا کردن به آن نیاز است و بدان هم عادت کرده اند... و تمایل گاو به شاخ زدن سبب به وجود آمدن شاخ هایش شده است» (2).

اگر بیشتر از این هم می خواهی، بشنو تا برایت از سخن شارح بگویم. می گوید:

افکار لامارک بسیار شبیه فیلسوف آلمانی "شوپنهاور" است که مبدأ هر چیزی را در اراده قرار داده است (3)؛ او مانند لامارک می گوید: "احتیاجات"

ص: 305

---

1- مقایسه کنید با: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 70.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 72.

3- «شوپنهاور بر خلاف کانت در جست و جوی راهی بود که شناختی از عالم ذات یا قلمرو حقیقی به دست آورد. او با اشاره به تحلیل نظر کانت که معتقد بود شناخت تنها از طریق حواس به دست می آید، این ایراد را مطرح می کرد که این شناخت دست کم در یک مورد صادق نیست، و آن شناخت انسان از خودش و از درون خودش است. اگر چه انسان قسمتی از وجودش را از طریق حواس خود می شناسد، اما شناختی که از درون خود به دست می آورد ارتباطی به حواس ندارد؛ و شاید این نوع معرفت راهی باشد برای کسب معرفت از عالم ذات یا عالم حقیقت. اما این شناخت چگونه امکان پذیر است؟ انسان چگونه می تواند با مدد گرفتن از شناخت درونی خود سرشت واقعی دنیای پدیدارها را بشناسد؟ شوپنهاور از «اراده» سخن به میان می آورد. اراده نه به مفهومی که ما در گفتار روزمره به کار می بریم، بلکه به معنای باطن حرکات جسمانی، چیزی که می توان به جای آن از نیرو یا انرژی نیز نام برد. او همه حرکات بدنی را ناشی از اراده می داند. همه انگیزش ها و سائق های درونی را که هدفش هستی و زندگی و عرض اندام است "اراده" می نامد. وی معتقد است آنچه در عالم فنومن یا پدیدارها به تجلی درمی آید انرژی است. یعنی ذات مطلق یا جهان نومن در عالم پدیدارها به صورت انرژی به جلوه درمی آید. او سرتاسر جهان آلی و غیر آلی (جاندار و بی جان) را تجلی اراده می داند: از پرت شدن یک سنگ تا اعمال انسانی، از حرکت ماه و زمین به دور خورشید تا نورافشانی و اشتعال خورشید، تا همه وقایع طبیعی بر روی زمین. هر حرکت و قدرتی حاوی اراده است» (<http://philosophers.atspace.com/schopenhauer.htm>).

حیوان و اراده او سبب به وجود آمدن اعضایش شده است. هر عملکردی که جسم دارد، به سبب اراده آن جسم است؛ از این رو دو شاخ گاو جز به خاطر تمایل و اراده گاو برای شاخ زدن به وجود نیامده است و ساق های بادپای گوزن ها هم به خاطر تمایل آنها به دویدن است (1).

معلوم شد که فیلسوف اول، نیاز را - که از معقولات ثانویه است و نه از عینیات - سبب این اعضای دارای وجود خارجی می داند «دینداران، راضی نشدند ماده - که دارای وجود خارجی است - به وجود آورنده باشد؛ در نتیجه بی حساب و کتاب از موجودات اعتباری مایه گذاشتند؛ و گمان می کنم که این امر به عدمیات محض منتهی شود».

و البته به نیازهای فراوانی که اکنون نیز در انواع حیوانات و گیاهان وجود دارد توجهی ندارد.

نیاز مرغابی به شنا بیشتر از نیاز گربه به بالی که بتواند با آن پرواز کند و سراغ لانه های پرندگان برود و آنان را غافلگیر کرده، در حالی که به خواب راحت رفته اند شکارشان کند، نیست.

و چقدر شپش بیچاره به پاهایی همچون پاهای کک نیاز دارد تا وقتی چشم گشوده شپش به او افتاد، بتواند بپرد و در میان دو ناخن او کشته نشود.

همچنین فیلسوف ما به نیازهایی هم که انسان ها دارند توجهی ندارد. آدم گرسنه به اندکی غذا نیاز دارد و تشنه هم به جرعه ای آب، اما نیازی که می تواند چیزهایی را پدید آورد، نیاز این دو را برآورده نمی کند تا آن یک از گرسنگی و دیگری از تشنگی برهد.

جز اینکه قدرتی که «نیاز» دارد و با آن می تواند اعضای را ایجاد کند به خاطر خصوصیت آن اعضا باشد؛ و البته این فیلسوف ما را از آن آگاه نمی کند!

و چون این دیدگاه به همان اندازه که دور از وجدان است از حق هم به دور است، چقدر نزدیک به حق می شد اگر سخنش را این گونه می گفت: نیاز سبب

ص: 306

1- همان.

می شود که عنایت ازلی به آن موجود توجه کرده، به شرط آنکه با حکمت ها و مصالح خفیه تزاممی نداشته باشد، آنچه را موجب رفع نیاز می شود به او بدهد.

اما فیلسوف دوم، معتقد است اراده حیوان اعضا را به وجود می آورد و اراده را هم که جز موجود زنده ندارد. نمی دانم به چه اراده ای اعضائی که برای زندگی موجود زنده لازم است، حتی در حد یک سلول، در آغاز پیدایش او و شروع تحولش به وی داده شده است؟!

وی نیز مانند فیلسوف قبلی به مشاهدات توجهی ندارد و نمی بیند که وقتی گربه پرنده ای را در آشیانه اش در بالای درخت می بیند، جز اینکه می خواهد به سمت آن بپرد هیچ چیز دیگری در نظرش نیست و البته اراده گربه برای او بالی پدید نمی آورد تا او را به آن آشیانه نزدیک کند و بدو در شکار پرنده کمک کند!

همچنین توجهی ندارد که هر حیوانی هر لحظه چیزی را می خواهد، ولی بدان دسترسی ندارد و اراده اش هم نمی تواند برایش کاری بکند.

این دو فیلسوف در این سخن هم نظرند که دو شاخ گاو به خاطر تمایل گاو به شاخ زدن آفریده شده و به این نکته که خود می دانند توجهی ندارند که تمایل گاو به شاخ زدن بیشتر از تمایل انسان به داشتن بال نیست تا با آن به پرواز درآید و به دیدن دوستانش که از او دورند برود!

در اینجا فیلسوفی دیگر به نام «بتلر» (1) نظری دارد. او می گوید: این بچه است که چشمان خود را در رحم مادرش می سازد.

خواننده گرامی مرا از پاسخ ندادن به این نظر معذور بدارد؛ زیرا پاسخ بدان را باید با کلامی غیر مؤدب بدهم که در این کتاب معذورم.

نمی دانم به کسی که در زمره دانشمندان است و دیرزمانی است به تشریح و فیزیولوژی اشتغال دارد چه بگویم؟ او هنوز از چگونگی آفریده شدن چشم ها و حکمت های نهفته در آن خبر ندارد و گمان می کند که کودک در رحم مادرش آنها را می آفریند!

ص: 307

این نظریات طرفداران مذهب داروین در خصوص شکل‌گیری اعضای موجودات زنده بود. شما ای خواننده محترم - که خداوند تو را از لغزش‌ها مصون بدارد و با لطف خود رهنمون گرداند - به خاطر وجدان سالمی که داری، نیازی نیست در ردّ این نظرات داد سخن بدهم و حق داری از این گروه که دانشمند نامیده می‌شوند و در زمره عقلا به شمار می‌آیند تعجب کنی. اگر نبود هوی و هوس‌های نهفته در وجود مقلدان اینان و شهواتی که پرده بر بینایی آنان انداخته است، آنان بیشتر از تو از مقتدایانشان شگفت زده می‌شدند و به تمسخر آنان می‌پرداختند. اما این نظرات با هوی و هوس عده‌ای سازگار است؛ از این رو با وجود نقایص این نظرات، باز از آن رویگردان نیستند:

سخن‌آنگاه در انسان اثر می‌گذارد که با میل قلبی سازگار افتد (1).

آنان از این جهت معذورند؛ زیرا همین که انسان معتقد شود از حیوان تحول یافته است کافی نیست تا به نیاکان حیوانیش تاسی جوید و به گناهان رو آورد و از حرام دور نشود و بر مرکب شهواتش سوار شده، غرق در لذتش شود، بلکه تنها با انکار آفریدگار است که از تبعات کارهای زشت خویش ایمن می‌شود و در نتیجه آنچه خواهد آن کند.

در مقاله‌ای از یکی از نویسندگان معاصر چنین خواندم: استقراء تامّ نشان می‌دهد که اغلب بی‌دینان شهوت پرستانند و بیشتر شهوت پرستان بی‌دینانند.

من - انگار که چیزی نمی‌دانم («و بسا دانای کار که می‌پرسد») - از این افراد می‌پرسم: علم که بدان تهدید می‌شویم و به خاطر آن بر دین می‌ترسیم و دین مانعی در برابر آن شمرده می‌شود، آیا همین نظرات و امثال اینهاست؟ آیا زمان آن نرسیده که انصاف داشته باشید و بدانید که دین مانعی در برابر علم نیست، بلکه قرنطینه‌ای است برای حفظ افکار تا چنین اوهامی داخل آنها نشود؟! (2)

به مبحثمان بازگردیم! ما دوباره از اینان می‌خواهیم یک سبب طبیعی صرف را

ص: 308

---

1- إنّما تنجیح المقالة في المرء إذا وافقت هوي في الفؤاد.

2- در اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماء تمام می‌شود.



بیان کنند که با آن بالای برای مگس پدید آمده است، و دیگر از آنان نمی خواهیم علل پدیدآورنده دیگر اعضای مگس و دیگر اعضای اصناف مختلف حیوانات و اجزای گیاهان را برایشان بگویند. ما از آنان دلیل نمی خواهیم، بلکه به امکان وقوع چنین چیزی بسنده می کنیم؛ البته چیزی بگویند که افکار سالم به آن نخندند و آن را پذیرا باشند!

اما اینان کجا می توانند دلیلی بیاورند؟ پیش از ایشان هم گروهی از مردم که در دقت نظر، گستردگی دانش و تیزفهمی قابل مقایسه با اینان نبودند، کوشیدند چنین کنند، ولی هر چه بیشتر جستند و اندیشه کردند، حیرت بر حیرتشان افزوده شد.

اگر بیم از درازدامنی سخن و خروج از موضوع رساله نبود، برخی سخنانشان را برای تو می خواندم و پاره ای کلماتشان را حکایت می کردم، می ترسم از اصرار و پافشاری من گمان کنی شناخت این علل به الحاد منجر می شود؛ از این رو می کوشیم همه راه ها را ببندیم. اما چنین نیست؛ در این عرصه هر گامی که عقل بردارد، چندین گام در شناخت مسبب به پیش می رود؛ چنان که اجمال آن را در آغاز این رساله شنیدی و تفصیل آن را هم در جایی غیر از این مقاله خواهی شنیدی.

اما این درخواست و پافشاری تنها برای آن است که حق علم ادا شود و برای فهم حقایق تلاشی شود و به اینان گوشزد گردد: کسی که دانش را یارای شناختن سبب کمترین آفریدگان نیست، چگونه جسارت می کند و آفریدگار را انکار می کند؟!

بخنر می گوید:

نباید از این مطلب گمان برد که داروین منکر تأثیر عللی است که لامارک یاد کرد، خیر، بلکه بر عکس، به تأثیر آنها اقرار دارد و آنها را در کنار "انتخاب" که جایگاه نخست را در افکارش داراست قرار می دهد. و علل مذکور - چنان که پیشتر گذشت - عادت و استعمال و ضرورتند. از مثال هایی که داروین زده است، فهمیده می شود که این علل از دیدگاه او چقدر در

سپس مثال هایی را ذکر می کند که همانند مثال های پیشین است و همان اشکالات را هم داراست.

سپس می گوید: «و داروین شرایط خارجی را نیز مؤثر می داند. شرائطی که به گفته "جفری سینتیلییر" (2) بسیار زیادند؛ مانند: محیط، تربیت، قدرت، نور، هوا، زمین های خشک، آب ها و...» (3).

این فلسفه ای که وی آن را تحسین می کند و بزرگ می شمارد و از داروین به خاطر آن بسیار تجلیل می کند، اکنون به دست او از جایگاه بلندش به پایین کشیده می شود و منزلش تنزل می کند!

### مذهب تحول و ارتقاء در طول سده ها

بیان مطلب: نظریه فرگشت (4) سده ها پیش از داروین نیز معروف بود؛ و بنا بر سخن شارح (ص 70): «در هر زمان کسانی از فلاسفه و دانشمندان بوده اند که بدان معتقد بودند». در برخی کتاب های اینان نیز آمده که نخستین کسی که به برآمدن انسان از حیوان معتقد بود، ابن فضیل قیسی صاحب رساله حی بن یقظان بود.

ارتقاء - بنا به نقل شارح (ص 71) - از مفاهیمی است که لامارک بدان معتقد بود و با دلایلی طبیعی (5) آن را روشن ساخت (6).

تنها ارزش نظریه داروین آن است که عالم جانداران را تابع قانونی عام قرار داده است که همه و دست کم بیشتر آن را شامل می شود؛ به گونه ای که تنها

ص: 310

- 
- 1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 96.
  - 2- جفری سنت لییر (1772-1844) (G. Sant Lieer) از بزرگ ترین دانشمندان طبیعی دان فرانسوی که افکار «لامارک» را داشت (فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 73). (زاهد)
  - 3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 97.
  - 4- چنان که در صفحات نخست کتاب گفتیم، در فارسی به نظریه داروین، «نظریه فرگشت» یا «نظریه تکامل» گفته می شود. در اینجا نیز، در ترجمه، نظریه «فرگشت» آورده می شود (زاهد).
  - 5- منظور دلایلی از طبیعت است (زاهد).
  - 6- بدین معنی که نخستین کسی که با دلایل علمی و نه فقط فرضیات به فرگشت انواع معتقد گشت و بر آن استدلال آورد، لامارک بود (زاهد).

تغییراتی اندک بر اثر عواملی ضعیف از حیطة آن بیرون است. «بخنر» می گوید که داروین هم نظرات لا مارک و هم نظرات «جفروی» را پذیرفته است.

بر اینها بیفزاید عواملی را که در لا به لای صفحات کتابش یاد کرده است. عواملی مانند «تغییر ناگهانی» (1) که در مقاله دوم، ص 127 می گوید: باید آن را پذیرفت. همچنین می گوید: داروین می پنداشت ما غالباً از قوانینی که بر اساس آنها جانداران تغییر می کنند چیزی نمی دانیم، و تنها چیزی که می توانیم بگوئیم آن است که چنین قوانینی وجود دارند (2).

وی در مقاله دوم، ص 124 می گوید:

اگر بخواهیم نظریه "داروین" را بر همه رخدادها یا ظواهر حیات جاری کنیم، می بینیم که بر بسیاری از آنها منطبق نمی شود و بلکه گاه مخالف آن است. از این امر استدلال می شود بر اینکه طبیعت راه های دیگری هم برای تبدیل انواع پیموده است. و شک نیست که این راه های بی شمار است؛ زیرا این از مسلمات است که طبیعت، به ندرت تنها به واسطه یک روش، به غایت خود دست می یابد. و من از موافقان این سخن کارل فوگت (3) هستم که در «غازت دکولون» (4) درباره نظریه داروین گفت و به درستی آن اقرار کرد که: راه های بسیاری به "رُم" ختم می شود (5).

«بخنر» سخنان دیگری هم دارد که ذکر آنها در اینجا بی ربط است.

حال، اگر مسأله همین گونه است که «بخنر» می گوید، تنها نکته مثبتی که برای داروین می ماند این است که وی به عامل واحدی توجه کرده است که در

ص: 311

- 
- 1- شبلی شَمیل ترکیب «تغییر التکوین» را آورده و آن را به «کولیکر» منسوب ساخته است. این اصطلاح را در فارسی «تغییر ناگهانی» یا «جهش» می نامند. مرحوم مؤلف هم در سه صفحه بعد، عبارت «التحول الفجائی» را می آورد (زاهد).
  - 2- مقایسه کنید با: فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 127. عبارت منقول، نقل به معنی است.
  - 3- در متن عربی: شارل فوجت. و در انگلیسی Karl Vogt (1817-1895م) از فیلسوفان ماتریالیست آلمانی.
  - 4- اصل عبارت عربی چنین است و نفهمیدم به چه معناست. به نظر می رسد نام مکانی است (زاهد).
  - 5- در پاورقی کتاب «بخنر»، شبلی شمیل این مثل عامی را آورده است: «کلّ الدروب توّدی إلى الطاحونة». یعنی: همه راه ها به آسیاب ختم می شوند (زاهد).

تأثیرگذاری با عوامل بسیاری که لا مارک و «جفروی» و دیگران ذکر کرده اند، و عوامل فراوانی که همچنان ناشناخته اند، مشترک است!

و واضح است که اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم باید بگوییم این مقدار از اکتشاف آن چنان نیست که صاحبش مستحق این مدح و تمجید باشد و ابداع گر فلسفه «تحول و ارتقاء» به شمار آید!

اگر ارزشمندی کار داروین بخواهد بر اساس تعداد عوامل باشد، سهم او در قیاس با سهم لا مارک و «جفروی» و دیگران چقدر است؟!

و برای عذرخواهی، آنچه شارح در اینجا می گوید کافی نیست. او می گوید که انتخاب طبیعی از میان همه این عوامل بزرگ تر است. جالب آنکه این سخنش پس از آن است که اعتراف می کند: مشکل بلکه محال است بدانیم سهم هر یک از این عوامل متعدد، در محصولی که ناشی از تأثیر همه اینهاست چقدر است؟ زیرا تطور قوانین فراوان است و عوامل متعدد شناخته یا ناشناخته ای دارد که با همه اینها، آن عوامل شناخته شده هم معلوم نیست میزان تأثیرشان چقدر است! حال، چگونه ادعا می کنند که انتخاب طبیعی از میان همه عوامل بزرگ تر است؟!

در این میان، شارح یک جا بسنده می کند به اینکه بگوید: «ارزش داروین به این بود که در چنین راهی با گردنه های فراوان، او اگر یک گام هم که شده، به پیش رفت»، و در نظر نمی گیرد که افراد دیگر، نه یک گام که گام ها برداشته اند. اکنون، چرا این نظریه به داروین منسوب گشته است؟! و چنان که گفتیم، توجه دادن به یکی از عوامل تغییر، آنقدر مهم نیست که این قدر مورد تمجید و تحسین قرار گیرد.

لقد هزلت حتّیّ بدّا من هُزالها \*\*\* کُلاها وحتّیّ استامها کلّ مُفلسٍ (1)

[واقعاً لاغر شد و از لاغری کلیه های او نمایان گشت، به گونه ای که هر فقیری به خود اجازه داد که در طلب و درخواست خرید او وارد شود.]

خود شارح می پندارد که او از جمله کسانی است که بسیار پیش از داروین از

ص: 312

1- بیتی از معلقه امرئ القیس (ناجی).

نظریه تحول سخن گفته اند و سبب این را هم تأثیر شرایط مختلف سطح زمین و از سوی دیگر، تغییر تدریجی در میکروب ها دانسته است.

شارح جای دیگر چنان اتهامی به داروین می زند که شایسته هیچ فیلسوفی نیست. او در مقاله دوم این عبارت را می گوید:

داروین از این شرایط خارجی بسیار سخن می گوید، اما آنها را تنها در کنار انتخاب طبیعی تأثیرگذار می داند. این کار او فقط به خاطر آن است که نظریه اش را برتری دهد و در جایگاه نخست بنشانند. البته تأثیر خاص انتخاب طبیعی واقعاً بزرگ است (1).

سبحان الله! بنیانگذار این نظریه چگونه، به خاطر برتری دادن نظریه اش و اینکه دوست دارد نظریه اش جایگاه نخست را دارا باشد، چشم بر حقیقت می بندد و «انتخاب» را شریک «شرایط خارجی» قرار می دهد، با آنکه می داند مستقل از آنهاست؟! این سوء ظنی که مخالفان داروین نیز در سر پرورانده اند، چگونه بر زبان مدافع و پیرو او جاری شده است؟! بهتر است بگوییم وی ردکننده داروین است تا شارح نظریه او!

به نظر من این عوامل و چندین برابر آنها نیز جایگاه نظریه «انتخاب طبیعی» را - اگر پذیرفته شود و دلایل آن نیز بدون اشکال باشد - پایین نمی آورد و پذیرفتن آنها از سوی داروین از شأن او نمی کاهد. «بختر» خواسته است شرح کند، نقد کرده است. بر آن بوده که اصلاح کند، خراب کرده است؛ زیرا این عوامل هر چقدر هم که تعداد آنها باشد و اثرگذاری فراوان داشته باشند تنها در پیدایش تباینات و ایجاد اختلافات تأثیرگذارند؛ و اینها همان هایی هستند که دیگران گفته اند و داروین نیز بدان ها اقرار دارد و علاوه بر این، قوانین ناشناخته زیادتری را هم بر آنها می افزاید.

البته این همه نظریه داروین نیست و بیشترین افتخار وی هم به این مسأله نیست، بلکه آن نظری که مخصوص اوست آن است که این تباینات به هر دلیلی

ص: 313

که حاصل شوند، نتیجه شان در عرصه تنازع بقاء مختلف است. اگر یکی یا برخی از اینها برای یکی از طرفین نزاع پدید آید، او بر طرف دیگر برتری می یابد؛ در نتیجه باقی می ماند و دیگری از بین می رود. سپس آن را که سبب شده است نوع قوی در میدان تنازع پیروز بشود، بنا بر قانون وراثت به نسل خود منتقل می کند. و به همین ترتیب، نوع ضعیف از بین می رود و نوع قوی پابرجا می ماند و رو به سوی ارتقاء می نهد تا سرانجام تطور یابد و انواع جدید تشکیل شوند که بیشتر به تفصیل از آنها سخن گفتیم و نقد کردیم.

این تأثیر - مقصودم تحول و پیدایش انواع است - مخصوص «انتخاب طبیعی» است و دیگر عوامل شریک آن نیستند. دیگر عوامل تنها فراهم کننده زمینه برای یکی از مقدمات آن یعنی: پیدایش تباینات هستند. بنا بر این، سخن شارح که «داروین آنها را تنها در کنار "انتخاب طبیعی" تأثیرگذار می داند» درست است و معنایش آنی است که گفتیم، نه آنچه او فهمیده و بر اساس آن به وی چنان اتهامی را وارد کرده است. علل پیدایش تباینات هم دقیقاً همان علل وراثت هستند. حال اگر در آینده پرده از روی آنها برداشته شود - آن چنان که داروین آرزوی آن داشت - شریکان «انتخاب طبیعی» زیاد می شوند؟

آری، اگر وجود قوانینی ثابت شود که جانداران را دگرگون می کنند و انواع را بدون واسطه «انتخاب طبیعی» پدید می آورند، آن گاه اشکال شارح بر داروین وارد است. همانند نظریه «تغییر ناگهانی» که «کولیکر» (1) بدان معتقد است و می گوید: «اسپریم های پست جاندار و انگل ها می توانند به ناگهان به صورتی دیگر تبدیل شوند».

البته هدف ما در اینجا تصحیح عقیده داروین و موافقت با آن نیست، بلکه می خواهیم فهم نادرست پیروان این نظریه را تصحیح کنیم. این کارمان هم بر اساس دفاع از حقیقت و ادای حق علم است.

ص: 314

---

1- آلبرت وُن کُلِیکر (1817-1905) (Albert von Kölliker) آناتومیست و فیزیولوژیست سوئیسی (www.en.wikipedia.org).

به سخن او بازمی گردیم: «و گمان نرود که جمع شدن صفات موافق در فرد و دوام این اجتماع او را همیشه به سوی کمال سوق می دهند؛ زیرا هر چقدر هم که قدرت اصلاح و تکمیل زیاد باشد، باز همیشه به این غایت و هدف منجر نمی شود؛ زیرا کافی است در فردی از انواع وجه تمایزی - اگر چه اندک - باشد تا وی از همگنانش قوی تر شود، اگر چه در دیگر صفات از آنها ضعیف تر باشد.

گاهی هم وجه تمایز، هنگامی که غذای جاندار از بین برود، سبب کوتاهی قامت و خلل در سلامتی او می شود.

بر این اساس ارتقاء غالباً، و نه دائماً و ضرورتاً، با تغییرات حاصل در فرد همراه است؛ چرا که گاه فرد رو به قهقرا می رود و در دگرگونی گرفتار می شود؛ همان گونه که اکنون در خرس قهوه ای می باشد؛ زیرا نیای اولیه او خرس غار بوده است که از او بزرگ تر و قوی تر بوده، اما به خاطر دگرگونی هایی که در سطح زمین و مسکن و خوراک و مانند اینها رخ داده، به وضعیت امروزش افتاده است.

کرم های چاق نیز همین گونه اند؛ زیرا اصل آنها از کرمی بوده که جسمی کامل تر از آنها داشته، اما به سبب تغییر حالت زندگیش برخی اعضایش را از دست داده و نسل های بعدی نسبت به او تنزل کرده اند. "سیرپید" (1) - حلزون آبی - وقتی مستقل بود، صدفی گچی داشت؛ سپس صدفش از او جدا شد؛ در نتیجه جزء نرم تنان شد. این امر نتیجه انتخاب طبیعی بود؛ زیرا صدف سودمند برای او در حالت نخست، در مرحله بعد فایده ای برای او نداشت، بلکه حتی ممکن بود برایش زیان آور باشد؛ زیرا وی را بیهوده سنگین می کرد. بنابراین (2)، هر جزئی که دیگر فائده ای نداشته باشد، به تدریج نابود می شود.

و از برای ماست در "جزیره مدیرا" (3) شاهدهی بر آنکه به واسطه تمایز زیان

ص: 315

---

1- Cirripè de.

2- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماست.

3- دکتر نورالدین فرهیخته، در ترجمه منشأ انواع داروین (چاپ اول، 1380، تهران: زرین - نگارستان) از آن به «جزایر مادر» تعبیر کرده است (زاهد).

حاصل می شود؛ چرا که "داروین" گفته است: بیشتر سوسک های سرگین غلتان [ساکن] در "جزیره مدیرا" پرواز نمی کنند، نه به واسطه اینکه بال های آنها ناقص است. سبب پرواز نکردن آنها نزد "داروین" این است که آنهایی که از آن حیوان بر پرواز تواناست باد می راندش و در دریا می اندازد و نابودش می کند و از آنها جز ناتوان و عاجز را باقی نمی گذارد؛ در نتیجه این ساختار او از وی به اولاد او انتقال می یابد و آنها تنها بعد از برآمدن آفتاب و کاهش شدت باد از مکان خود خارج می گردند. بیشتر اقامت آنها در مکان های رطوبت دار در پهلوی سنگ هایی است که آنها را از باد حفظ می کند. و هرگاه یافت شود از آنها حیوانی که در بعضی جاهای جزیره پرواز کند، او برای مقاومت کردن در برابر بادهای بسیار نیرومندی دارد. پس این شاهدهی است بر انتخاب طبیعی به همراه استعمال نکردن اعضا (1).

بنا بر این، از این مثال ها و مثال های بسیار دیگر دانسته می شود که انتخاب طبیعی همیشه به ارتقاء منجر نمی شود و اگر چه غالباً به ارتقاء منتهی می شود. در عین حال که ارتقاء - چه بسیار باشد و چه کم - در عالم اعضا حقیقت روشنی ندارد.

و لازم است منتبه بودن به این مطلب هرگاه به چیزی بر مذهب "داروین" نگاه شود؛ زیرا (2) حالت مناسب در شرایط زمانی و مکانی خاص، ممکن است در وقت دیگر حالت مناسبی نباشد؛ چرا که تحول کامل - اگر شرایط وجود ساده باشد - نقص است و نه نقطه قوت؛ از این رو انتخاب طبیعی در چنین وضعیتی پسرفت است و نه ارتقاء.

و آنچه را بیشتر گفتیم فراموش نکن و آن اینکه اوج انتخاب وقتی است که

ص: 316

---

1- داروین در منشأ انواع می گوید: «هر حشره جدیدی که به جزایر مادر می رسد، در اثر انتخاب طبیعی در دو مسیر تغییر می کند: رشد بال یا محو بال. چنان که یا حشره بتواند در برابر وزش باد ایستادگی کند، یا پرواز کردن را ترک گوید. همچون دریانوردان ماهری که نزدیک ساحل کشتی شان غرق می شود. برای شناگران ماهر مناسب تر است که قدری بیشتر شنا کنند، ولی برای آنها که خوب شناگری نمی دانند، شایسته تر است که به تخته پاره های کشتی بچسبند» (همان، ص 194).

2- از اینجا ترجمه مجدالعلما تمام می شود.



ازدحام جانداران متنازع باشد. این علت آن است که برخی انواع درجا می زنند و برخی دیگر ارتقا می یابند» (1).

سپس داد سخن داده، مثال هایی می زند و عذر می آورد که زمین شناسی سلسله منظم و مرتبی از تکامل هیچ ارگانسیم جاننداری را به دست نمی دهد؛ و این روشن ترین و جدی ترین ایرادی است که به نظریه داروین وارد می شود.

ما در اینجا تنها به این بسنده می کنیم که از او بخواهیم سند انساب این حیواناتی را که وی مدعی پسرقت آنهاست ارائه کند و اشکالی را که مخالفان نظریه داروین بر او می گیرند مبنی بر اینکه پسرقت سبب نقض این نظریه می شود رها می کنیم.

### **کمبود اجزاء با سخن کسی که قاطعانه معتقد به ارتقاء است متناقض است**

در اینجا به دو پرسش بسنده می کنیم. نخستین آن پیشتر گفته شد و آن اینکه: به چه سبب طبیعی، حیوان در مسیر پسرقت - همانند صدف حلزون سیرپید که از آن یاد شد - اجزای ناسودمند بدنش را از دست می دهد؟ چرا این حیوان مشمول قانون وراثت نماند تا اجزایش را - اگر چه برایش سودی ندارند، بلکه به زیان اویند و او را سنگین تر می کند - به نسل بعد منتقل سازد؟ این تصادف کور و بی هدف از کجا چنین دلسوزی برای عالم جانداران می کند که زیان ها را از آنها دور می سازد و بدنشان را از بارهای سنگین رهایی می بخشد؟!

پرسش دوم (2): این تقهقری که در مثال های نامبرده مسلم شمرد، در هر حیوانی که ترقی او را مسلم می دانند احتمال می رود. پس شاید بیشتر این حیوانات پست، بلکه تمام آنها، در اصل حیواناتی مترقی بوده اند؛ سپس سادگی شرایط وجود و تناسب مکان و زمان ایجاب کرده است که اعضائی را که به آنها کامل بوده، از دست داده اند. شاید کک و شپش به اندازه شتر بوده اند، لکن اعضاء خود را از

ص: 317

---

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 97-99.

2- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماست.

دست داده اند هنگامی که از حیوانات حَلَمی (1) گردیده اند و از طریق دیگر حیوانات زندگی می کنند. و فرض کن توانستند در چند نمونه از آنها علتی بیابند، از کجا می توانند در تمام اینها چنین کاری انجام دهند؟!

اما «جزیره مدیرا» که گمان نمود شاهد و گواه آنها می باشد، استاد «مچینکوف» استدلال به آنها را بر هم زد و پس از آزمایش های او، هرگز آنها را نمی توان گواه گرفت؛ زیرا که این استاد در آن جزیره اقامت نمود و با فراغت بال جثه پای آنها را که در دریا ریخته شده بود جمع نمود و بال های آنها را با بال های سرگین غلتان هایی که نمی پرند سنجش نمود و بین آنها کوچک ترین فرقی نیافت. می گوید:

داروین همچنین کسانی را که معتقدند ارتقاء نیافتن بسیاری از صور زنده زیر سؤال بردن نظریه اوست رد می کند و می گوید: بیشتر حیوانات و بلکه غالب آنها اعضائی موروثی دارند که بدون فایده است و گاهی هم به خاطر تفاوت شرایط ارث برنده با ارث دهنده زیان بخش است. مثلاً دو پای فرقاطه (2) نیازی به چربی مابین انگشتان ندارد؛ زیرا مانند نیاکانش که این چربی برایشان لازم بود، بر روی آب شنا نمی کند. امثال این گونه جانداران در میان حیوانات و گیاهان فراوانند (3)

سپس وی اعضای فراوانی را از حیوانات مختلف ذکر می کند که به زعم او زائد هستند.

سپس می گوید:

ص: 318

- 1- هم به انگل و هم به حیوانات نرم تن حَلَمیه می گویند، که در اینجا مقصود انگل است.
- 2- در پاورقی کتاب شبلی شمیل آمده است: فرقاطه نوعی غاز/مرغابی است که بیرون از آب و بر روی خشکی زندگی می کند. به این پرنده در فارسی «فرگات» می گویند. در ضمیمه ترجمه فارسی منشأ انواع (ص 676) درباره آن آمده است: «تیره مرغان فرگات (Frè gat) از پنج نوع و یک جنس تشکیل می شود که به یکدیگر شباهت تام دارند و همه در سواحل آب های گرم می زیند. فرگات ها قدرت پرواز خارق العاده دارند؛ چون پهنای دو بال گسترده شان گاهی از دو متر می گذرد، در حالی که وزن آنها از دو کیلو کمتر است. از سوی دیگر پاهایشان به حدی ناتوان است که قادر به نگهداری وزن پرنده نیست. از پرندگان آبچر دیگر تغذیه می کند».
- 3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 101.

بدان که وراثت در زیست جنینی آشکارتر از دیگر مراحل زیست است؛ چرا که جنین در ادوار نخستین زیست خود شکاف هایی را دور تا دور گردن دارد شبیه آب شش هایی که بی مهرگان پست بدون ریه به وسیله آنها تنفس می کنند. سپس این ساختار دگرگون می شود و به شکلی دیگر در می آید. خود ریه هم در پستانداران برتر، کیسه شنایی بیش نیست که ماهی در آن شناور است، اما بیشتر از آن، رشد کننده و مرکب است (1).

تنفس در «لپیدوسیرن» (2) - که در ساختار خود بینان ماهی و حشرات است - از طریق آبشش و ریه است و در این حیوان آشکارا دیده می شود که ریه تنها کیسه ای است جدا شده با پرده های بسیار زیاد و باز شده رو به دهان.

مبدأ پیدایش جنین یکی است؛ زیرا همه حیوانات گوناگون در نخستین مراحل زندگی جنینی شبیه به همند و همه آنها از یک صورت اولیه پدید می آیند (3).

ص: 319

1- متن عربی تعقید داشت. برای توضیح بیشتر، ترجمه بخشی از منشأ انواع داروین که با بحث مرتبط است ذکر می شود. داروین آنجا که می گوید اندام برخی جانوران چند عمل متفاوت و مستقل انجام می دهد، چنین سخن می گوید: «کیسه شنای ماهیان از این حیث مثال بسیار مناسبی است که اندامی که ابتدا برای شناور نگه داشتن حیوان درست شده، می تواند مورد مصرف کاملاً متفاوتی چون تنفس قرار گیرد. در بعضی دیگر از ماهیان، کیسه شنا از ضمام اندام شنوایی است. تمام فیزیولوژیست ها در این متفق القولند که کیسه شنای ماهی از لحاظ محل استقرار و ترکیب ساختمانی همانند ریه مهره داران عالی است، و علی الاصول می توان پذیرفت که کیسه شنا به اندام تنفس یاریه کامل بدل شده است. می توان این طور نتیجه گیری کرد که اسلاف مهره داران صاحب شش کنونی، از اخلاف موجود ناشناخته ای بوده اند که کیسه شنا داشته است... گر چه آبشش ها در مهره داران عالی کاملاً از میان رفته اند، ولی هنوز در جنین مهره داران آثار پراششی [= آب ششی] را به صورت شکاف های جانبی در گردن با انشعابات قوس «آئورت» می توان دید (منشأ انواع، ص 234-235).

2- در متن عربی: لاییدوزیر. «Le pidosiren» ماهی غریب آب های آمازون که هنگام پس روی آب، برای خود حفره ای در زمین می کند؛ دیواره هایش را با لعاب می پوشاند و در آن با ریه تنفس می کند تا باز آب بالا بیاید که حفره را ترک کرده، با برانش تنفس کند». منشأ انواع، پاورقی ص 142. داروین در جای دیگر می گوید که این حیوان صفات مشترک دو شاخه بزرگ [پستانداران و ماهیان] را دارد و می باید احتمالاً در پناهگاهی زیستی، از دیرباز تاکنون از هرگونه رقابت مهلک به دور مانده باشد (همان، ص 179).

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 102.

«بختر» سپس سخن «بایر» (1) و «آگاسز» (2) را نقل می کند که آنان نیز می گویند جنین ها در آغاز زندگی شبیه به همدند (3).

این فصل از کتاب وی حاوی استدلال به اعضای برجامانده/زائده و صور جنینی است که در مبحث «اصل انسان» درباره آن سخن گفتیم و اینجا دیگر تکرار نمی کنیم.

### اعضای باقی مانده نه به کار تطور عام می آیند و نه با لاهوت تناقض دارند

[اعضای باقی مانده نه به کار تطور عام می آیند و نه با لاهوت (4) تناقض دارند]

در اینجا این نکته را بیفزایم که این اعضای باقی مانده در همه انواع حیوانات یافت نمی شوند، بلکه - چنان که شارح می گوید - در بیشتر و غالب آنها وجود دارند؛ بنا بر این، به وسیله آنها اثبات نمی شود که تطور قانونی عام است و شامل همه جانداران می گردد.

در سخن پیشین داروین ادعایی بود مبنی بر اینکه در بدن هر فرد از حیوانات

ص: 320

---

1- «بایر». کارل ارنست وُن اُفن بایر (1792-1876) (Karl Ernst von Baer) طبیعی دان، زیست شناس، زمین شناس، هواشناس و جغرافی دان، جنین شناس اهل استونی که در آن زمان جزء امپراتوری روسیه بود. او پدر جنین شناسی مدرن به شمار می رود ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

2- «آگاسیز». لویی آگاسز/آگاسیز (1807-1873) (Jean Louis Rodolphe Agassiz) دیرینه شناس، یخچال شناس و زمین شناس سوئیسی که مبتکری برجسته در مطالعه تاریخ طبیعی زمین بود. وی نخستین کسی بود که مفهوم امروزی «عصر یخبندان» را ارائه داد و با شواهد معتبر علمی اظهار کرد که در گذشته، شرایط اقلیمی مناطق مختلف جهان بسیار متفاوت با امروز بوده است ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 102.

4- علم لاهوت علمی است که به دفاع منطقی/عقلانی از آموزه های الهیاتی می پردازد. سبب روی آوردن لاهوتیان مسیحی به این علم دفاع از مسیحیت در برابر انتقادات، کمک به گسترش مسیحیت و... است. علم لاهوت به شاخه های متعددی تقسیم می گردد؛ از جمله: لاهوت عقائدی، لاهوت ادبی، لاهوت تاریخی، لاهوت فلسفی ([www.ar.wikipedia.org](http://www.ar.wikipedia.org)). در فارسی به آن «الهیات مسیحی» گفته می شود و در مسیحیت نقشی مانند «علم کلام» در اسلام دارد. به دانشمندان آن نیز «متأله» یا «الهی دان» گفته می شود. شایان ذکر آنکه فلاسفه، حکما و عرفای اسلام معتقدند که هستی و عالم، طبقات و مراتب چهارگانه ای دارد که عبارتند از: عالم ناسوت، عالم ملکوت، عالم جبروت و عالم لاهوت؛ البته سه عالم ابتدائی مربوط به جهان آفرینش هستند و آخری، مربوط به عالم آفریدگار است؛ و باید توجه داشت که این «عالم لاهوت» با «لاهورت» مسیحی ارتباطی ندارد (زاهد).

برتر/متعالی/عالی، این اعضای باقی مانده وجود دارند. اگر این ادعا درست باشد، تنها بر تحول حیوانات برتر دلالت می کند، با اینکه مقصود او تحول در همه جانداران - حتی جانداران پست - از پست تر از خود است. همین سخن را درباره تشابه جنین ها نیز باید گفت.

اما کیست که از «بخنر» پرسد: چرا این دُرهای گرانبها را در گردن بند نشانندی، و آن را در لابه لای این مبحث - بدون هیچ ارتباطی - پراکنده ساختی؟! مقصودم این سخن اوست: «خود ریه هم در پستانداران برتر، کیسه شنایی بیش نیست که ماهی در آن شناور است»، و نیز آنچه درباره «لپیدوسیرن» گفته است.

از سوی دیگر وی می گوید: «این امور با نظریه قدیمی یعنی "نظریه خلقت" ناسازگار است؛ زیرا بر اساس مذهب خلق معنایی ندارد، بلکه با آن منافات دارد و چه بسا علم لاهوت را نیز به بازیچه بگیرد» (1).

منظور او از «نظریه خلقت» نظریه استقلال انواع و تحول نیافتن آنها از یکدیگر است، اما به علتی که گریانش را خواهد گرفت، از آن به «نظریه خلقت» تعبیر کرده است. البته اگر ما از این نظریه دفاع می کنیم، برای این است که از علم دفاع کرده باشیم، نه اینکه به خاطر آن، بر دین بیمناک باشیم، البته به جز در چند مسأله معدود.

اما دیگر اصناف حیوانات، خلق شده باشند یا پیدا شده باشند، پست شده باشند یا ارتقا یافته باشند، باز هم دلایل مخلوقیت و آفریده شدن در آنها آشکار و هویداست و در بحث اصل انسان، در دفاع از «نظریه خلقت»، در این خصوص به اندازه کافی سخن گفته شد.

اما این سخنش که «چه بسا علم لاهوت را نیز به بازیچه بگیرد»، به خاطر ناآگاهی او از این علم مقدس است؛ چه، وی نه از الهی دانان است و نه از آن چیزی می داند، و گرنه می دانست که این علم بالاتر و استوار تر از آن است که این اباطیل بتوانند آن را به بازیچه بگیرند یا این وسوسه ها در آن اثر بگذارند.

ص: 321

و کاش می دانستم این سخنان چگونه می تواند علم لاهوت را به بازیچه بگیرد، با اینکه یکی از شاهدها و از بالاترین براهین آن است!

اما فرض کنید که ما وجود اعضاء زائد در حیوانات را پذیرفتیم، آیا اینها جز اعضائی هستند که به هنگام نیاز حیوان و وابسته بودن زندگیش به آنها پدید آمده، یا به عبارت بهتر، آفریده شده اند؛ سپس به سبب آنکه حیوانات دیگر نیازی به آنها نداشته اند، رحمت شاملة الهی (در درجه نخست) و سپس حکمت او اقتضا کرده است بار آنها از دوش حیوانات برداشته شود؟! اگر در صفحه امکان چیزی جز این نبود، برای کسی که عقل داشته، وجدانش آلوده نشده باشد، کافی بود که بدانند آفرینش تدبیرگری حکیم دارد که به هنگام ضرورت اشیاء را می آفریند و هنگام بی نیازی، به تدریج آنان را از میان برمی دارد. همچنان که در دیگر اجزای جهان آفرینش نیز نظام رحمت و حکمت عالی وی چنین اقتضا کرده است.

خدا خیرت دهد! بین این چیزهایی که اینان ذکر می کنند دین را به بازیچه می گیرد یا با گفتن اینها به ریش خود و ریش پیروان مادی گرایش می خندند که جهان را نتیجه تصادفی کور و کر می دانند؟! برای این تصادف کور و بی هدف چه ضرری داشت اگر در بدن، اعضای ناسودمند را باقی می گذاشت؟ آیا می ترسید این کار نقص حکمت او و منافی با مقصود او باشد؟

و اما اگر بگویند: سبب آن عدم استعمال است، این پاسخ - علاوه بر اینکه ابهام روی ابهام است - در همه اعضا جاری نیست؛ که پیشتر از آن سخن گفتیم و اینجا نیز به خاطر اینکه مقتضای مقام است دوباره توضیح می دهیم.

می گوییم: لامارک این قانون را عمومیت داده، تا آنجا که - بنا به نقل شارح در ص 71 - گفته است: «کودک اگر یکی از چشمانش را ببندد و این کار را ادامه دهد، نهایتاً نابینا می شود؛ و اگر این کار را چند نسل انجام دهند، نسلی تک چشمی به وجود می آید».

اگر مسائل علمی تا این حد تنزل کنند و به این درجه از انحطاط برسند، پاسخی نمی توان داد جز اینکه در مقابل ادعا کنیم: اتفاقاً آن چشم، با ندیدن قوی می شود و با دیدن ضعیف؛ و کودکی که یکی از چشمانش را می بندد، چشم

بسته اش قوی تر می گردد؛ زیرا همانند شمشیر صیقل یافته که بر اثر کثرت استعمال کند می گردد، سوی چشم نیز هر چه ببیند کمتر می شود. پس چشم بسته قوت خود را حفظ خواهد کرد.

با این پاسخ، حقیقت میان ما و لامارک مبهم می شود و تجربه باید این ابهام را از میان بردارد. در اثبات این قانون عام نیز نقل دو یا سه قضیه کافی نیست؛ زیرا همان قضیه هانیز با دو یا سه قضیه نقض می گردند.

ما این اشکال را هم بر او نمی گیریم که آنچه از فیلسوف مدّ نظر است آن است که سبب چنین قضایایی را بگوید تا نهایتاً به ویژگی های عام ماده برسد؛ ویژگی هایی که دیگر علت بردار نباشند.

علم می داند که شمشیر اگر خارج از غلاف بماند و در معرض رطوبت هوا قرار گیرد، تیزی خود را از دست می دهد. این مطلب را نه فقط اهل علم، که عوام هم می دانند. در این میان، آنچه تنها به فیلسوف اختصاص دارد آن است که او می داند شمشیر با رطوبت زنگ می زند و زنگ، برندگی آن را از بین می برد. همچنین او از علت زنگ زدگی هم آگاه است و می داند به چه سبب زنگ، برندگی شمشیر را از بین می برد.

بنا بر این کسی که می خواهد لاهوت را به بازیچه بگیرد، این مقدار برایش کافی نیست. شاید یکی از دینداران - که به نظر او ساده لوح هستند - بگوید: عدم استعمال عضو هنگامی است که به آن احتیاجی نباشد و حیوان از آن بهره ای نبرد؛ از این رو حکمت خالق اشیاء آن را از میان اعضا حذف می کند، نه آنکه عدم استعمال تأثیری در نابود شدن آن داشته باشد.

به (1) نظرم می آید در سخنان اینان مطلبی را دیده ام که مضمونش چنین است: «طبیعت هیچ چیز را بدون فایده باقی نمی گذارد، همچنان که چیزی را هم بدون سود به وجود نمی آورد».

وقبلاً گفتیم که معنای معقول و درست این عبارت و نظائر آن همان اعتقادی

ص: 323

1- از اینجا ترجمه مجدالعلماست.

است که اهل ایمان دارند.

حال اگر از همه اینها چشم بپوشیم، می‌گوییم: بعضی اعضا اثری اعضائی هستند که استعمال آنها معنایی ندارد تا اینکه تحلیل رفتن یا نابودشدنشان به واسطه به کار نینداختنشان باشد؛ مثل موهایی که تمام جسد را فرو می‌گیرد. بنا بر انسانی که در دوره‌های گذشته موهایی داشته که تمام جسد او را فرو می‌گرفته است، معقول نیست که نابودشدن آنها به واسطه آن باشد که اکنون آنها را به کار نمی‌اندازد؛ چه، معنی ندارد که در گذشته آنها را به کار می‌انداخته است.

همین طور است صدف گچی برای «سیرپد» و چیزهای دیگر که لزومی به ذکر آنها نیست.

## اعضاء زائده با اصل غایت منافات دارند

شاید «بخنر» چنین می‌پندارد که علت بازیچه قرار گرفتن لاهوت به وسیله این سخنان آن است که «هکل» می‌گوید: در اعضا اثریه برهم خوردن پایه‌های تولوجیا (1) یعنی اسباب غائیه [نهفته] است (یعنی: از آفرینش مقصودی نیست)؛ چون که از اعضا اثری اعضائی هست که هیچ سودی ندارد و بعضی از آنها زیان هم دارند؛ از این جهت با غایت و مقصود مخالفت دارند.

اگر شرط در صحت تولوجیا، بودن سود در عضو در تمام زمان‌های وجود اوست، این خود به خود پوچ است و نوبت به «دستبولوجی» (2) نمی‌رسد و فساد او روشن‌تر است که محتاج به چیز دیگر باشد.

ص: 324

---

1- Teleology یا غایت‌شناسی و به عربی «الغائیة». یکی از رایج‌ترین، کهن‌ترین و آشناترین برهان‌های اثبات خدا، یعنی: «برهان نظم» (Argument of Desighn) است. این برهان چندین تقریر دارد که به سه دسته تقسیم می‌شوند. یکی از آنها برهان غائی (Teleological Argument) است که منظور از نظم در آن، نظم غائی است. مدافعان این تقریر چنین می‌گویند: ما مشاهده می‌کنیم پدیده‌هایی منظم همواره به سوی غایتی در حرکتند، در حالی که خود این پدیده‌ها فاقد علم و آگاهی برای این حرکت هستند. بنابراین، باید موجودی آگاه و مدبّر آنها را به سوی غایتشان هدایت کند (www.fa.wikipedia.org).

2- چنانکه پیشتر گفته شد، داروین برای اعضا و اندام‌های زائد، عبارت «وستیجیال» را به کار برده است. این کلمه یعنی: ردّ پا، اما مؤلف چند جا از این واژه استفاده کرده است (زاهد).



و اگر داروین ظهور نکرده بود و فلسفه خود را ننوشته بود و از بین رفتن اعتقاد به علل غائی نتیجه دیگر فلسفه داروین نبود، بسا می شد که همین نتیجه از فلسفه داروین بزرگ تر بود؛ همان طور که «بخنر» در مقاله دوم می گوید: «زیرا در سود نداشتن دو پای بچه شیرخوار تا وقتی که بتواند راه برود و اعضاء تناسلی او تا به سر حد بلوغ برسد و بالغ شود؛ و همچنین اعضاء تناسل او موقعی که پیر می شود و نمی تواند با زن ها نزدیک نماید؛ و همچنین رحم زن بعد از یأس و دو پستان او در غیر زمان شیر دادن و نظائر آنها، برای اثبات پوچ بودن این سخن بی نیازی است. و اگر کفایت می کند فائده در زمانی که آفریده شده است برای او، پس بر هم نمی خورد پایه های این علم و هیچ خطری متوجه او نیست از اینها (از اعضاء اثری). بالاترین چیزی که هست این است که قدرت ازلی و توانای خدایی - همین طوری که در تمام نظام جهان است - به تدریج در آنها جاری می شود؛ پس آنها را به تدریج نابود می کند، همین طور که آنها را - به حسب اعتقاد آنها - به تدریج آفرید (1).

گویا این طایفه از تلولوجیا خشنود نمی شوند، مگر اینکه آلت رجولیت و دو پستان برای پسر جوان و دوشیزه جوان در اول زمان بلوغ آن دو یک دفعه یافت شود، و یک دفعه در آخر زمانی که می توانند توالد و تناسل کنند نابود شوند. و چون که این طور است، خداوند هیچ وقت آنها را از خود خشنود نفرماید!

### **دلیلی بر ارجاع جانداران به اصل واحد نیست**

به سخن «بخنر» برگشت می کنم:

در عین حال، داروین موجودات زنده را در یک اصل منحصر نکرده است، و شاید این مسأله به واسطه جرأت نکردن اوست نه سبب دیگری. از این رو حیوانات را از چهار یا پنج اصل اولیه آفریده شده قرار داده است که از زمانی بسیار طولانی هر اصلی دو فرد داشته است. گیاهان نیز

ص: 325

---

1- گویا سخن «بخنر» در اینجا تمام می شود. مصحح متن این سخن را به صفحات 113 و 114 کتاب ارجاع داده، اما در این دو صفحه چنین چیزی نیافتیم.

همین طور بوده اند (1).

سپس از داروین دو سخن صریح را نقل کرده که زندگان اصلشان یکی است.

«بختر» در دنباله می گوید:

و این قول داروین قیاسی نیست و این مذهب را ناقص می کند و بسا می شود که آن را بر هم می زند و استاد "برن" مترجم داروین را بر ضد او برپا داشته است؛ زیرا هر گاه ما قبول کردیم که عمل خلقت به طور خاص برای هشت یا ده زوج اصلی رخ داده است، چه مانعی دارد این آفریدن را بر جمیع موجودات زنده اطلاق کنیم؟! و دیگر چه داعی هست که پیدا شدن آنها را از راه "طبیعی" (2) تفسیر کنیم؟! چون که نزد این فیلسوف مساوی است که فعل خلقت کننده یک مرتبه حاصل شود یا چند مرتبه - این عین عبارت اوست - پس قبول کردن آفریده شدن اگر چه یک مرتبه باشد، جانشین کردن معجزه به جای ناموس طبیعی است. پس نیست برای ما مگر اینکه وسعت دهیم مذهب تسلسلی را که داروین وضع کرده است تا آخر او و قرار دهیم عالم عضوی (3) را جدا شده از یک صورت کوچکی از گلبول یا تخمک» (4).

سپس شروع نمود که آنچه در اندیشه دارد بگوید و هر اندازه می تواند خیال بافی کند و آنچه توانایی دارد از این یک صورت کوچک بحث کند؛ و برای ما اکنون بحث او اهمیتی ندارد. و اگر داروین منحصر نکرده است موجودات زنده را در یک اصل، گمان نمی کنم هیچ علتی داشته باشد، مگر اینکه براهینی که او را به کمتر از شماره ای که یاد کرده است بکشاند، نیافته است. پس فلسفه خود را از گراف گویی و یاوه سرایی منزّه کرده و خود را از اینکه سخنی بگوید که دلیلی ندارد محترم تر شمرده است، بلکه با دلیل راه پیموده تا هر کجا که او را برساند و توقف کرده است هر کجا که دلیلی نباشد؛ چون که به خوبی می داند کسی که بدون دلیل راه بپیماید، گمراه می گردد؛ و لکن «بختر» شارح مذهب او،

ص: 326

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 103.

2- یعنی: از راه طبیعت.

3- یعنی: جهان ارگانیکی یا همان عالم جانداران (زاهد).

4- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 103.

بنا بر عادت‌تی که دارد از بدگمانی به داروین، قرار می‌دهد علت او را اینکه داروین جرأت ندارد.

و اگر علت آن هم همین باشد، نیست جرأت نداشتن داروین برای آنچه «بخنر» گمان می‌کند، بلکه برای این است که دانشمند جرأت نمی‌کند سخنی بگوید که دلیلی ندارد و عالم می‌ترسد ادعایی کند که برهانی بر وی نیافته باشد و بر یک موجبه کلیه حکم کند به واسطه اینکه دلیلی بر یک موجبه جزئی یافته باشد.

و این کلماتی که «بخنر» از داروین نقل نمود، در او از تناقض‌های واضح چیزهایی بود که سزاوار نیست از مثل داروین صادر شده باشد.

و هر چه می‌خواهد مذهب داروین باشد، اصل موجودات زنده را یکی بداند یا ده بشمارد، طوفان خشم «بخنر» را بر ضد او برنینگخته است و او را بر ناسزاگویی به او وادار نکرده است مگر این سخن داروین: «آفریدگار در آنها روان زندگانی را دمیده است»؛ چه، در قاموس کلمات کلمه ای نیست که ناگوارتر باشد بر «بخنر» و ملاحظه مثل او مانند کلمه آفریدگار - جلّت قدرته - و نسبت دادن آفرینش به او.

و اگر داروین گفته بود: «تصادف نابینا در آنها روان زندگانی را دمیده است»، از سرزنش آسوده شده بود و این همه زحمت نکشیده بود.

و این اصرار بر برگشت دادن موجودات زنده به یک اصل دلیلی ندارد، مگر برای مطلبی که می‌جوید، اما به او هرگز نمی‌رسد و هدفی که می‌پوید، اما تیر او به خطا می‌رود. و این مقام فوق العاده مهمی است که ناچاریم او را بیان نماییم و روشن کنیم، اگر چه منجر به این شود که سخن را دراز نماییم و طولانی کنیم.

### **تکمله ای بر رابطه میان قدرت الهی و علل طبیعی**

بزرگ‌ترین شبهه ای که در کار توحید براین طائفه داخل شده است، و مهم‌ترین داعی آنها به تمجید از «فلسفه نشوء و ارتقاء»، این است که گمان کرده اند موحدین ناچار شده اند که اقرار به آفریدگار کنند؛ چون که اسباب طبیعی

را که جهان بر آنها سیر می کند نمی دانند؛ و اینکه موحدین حوادثی دیده اند که از تعلیل آنها عاجز شده اند؛ چون علوم آنها ناقص بوده است. اگر آنان از همه علل طبیعی آگاه بودند، همانند ملحدان دین را رها می کردند و از اقرار به وجود پروردگار جهانیان بی نیاز می شدند (1).

و از آنجا که این فلسفه در بیان علل طبیعی جانداران داد سخن می دهد و هیچ رخدادی را بدون علت نمی گذارد: اگر ممکن نباشد می گوید محال است، اگر به یقین نرسد، می گوید احتمال است، از این رو ملحدان شیفته آن شدند و بدان گردن نهادند و تمام مقصدشان را تمجید آن و دفاع از آن قرار دادند، در حالی که اگر آنان حقیقت اعتقاد دینداران را می دانستند و اینکه شناخت علل، یقینی بر یقین آنان می افزاید، چنان آهو که لانه و سایه اش را رها می کند، این عقیده را کنار می نهادند و چنان مسافر که وقتی به خانه اش بازگردد، به غذای خشک شده اش بی رغبت است، از آن دست برمی داشتند.

اینکه از بزرگی این شبهه از نظر آنان و اینکه تنها سبب ملحدشدنشان است سخن گفتیم، چندان به توضیح نیاز ندارد. اگر در شرح «بختر» و دو مقدمه مترجم عربی آن تأمل کنید و در آنچه در این باره گفته درنگ کنید، خواهید دید که ما به هدف زده ایم و در تشخیص درد اشتباه نکرده ایم.

یکی از همین افراد در مجلسی پرجمعیت در کشور انگلستان سخنانی گفت که خلاصه آن چنین است: «حقیقتاً جانداران وقتی بر اساس قوانین طبیعی تحول و ارتقاء یابند، دیگر نیازی به... (2) نیازی به چیزی غیر از آن نیست».

و دیدید که شارح چگونه خلقت را منافات علت طبیعی می داند و می کوشد ظهور آن را از طریق طبیعت تفسیر کند و دامنه عقیده تسلسل را گسترش دهد تا عمل خلقت یک بار هم رخ ندهد که لازمه اش تکرار آن باشد.

و (3) من از خواننده گرامی - اگر از اهل دیانت است - پوزش می طلبم و

ص: 328

---

1- در اینجا ترجمه مجدلعلما تمام می شود.

2- عبارت عربی چنین است: «فلم یبق حیثیة احتیاج الی... الی غیر ذلک».

3- از اینجا ترجمه مرحوم مجدلعلماست.

معذرت می‌خواهم از اینکه دفع این شبهه را بیان می‌کنم؛ چه آنچه در مقام بیان آن هستم از چیزهایی است که حتی بر کوچک‌ترین کودکان متدینان و غافل‌ترین عوام آنها پنهان نیست، و لکن می‌خواهم برای این طایفه بیان کنم که واضحاً دین را نمی‌دانند و آنچه از معتقدات اهل دین روشن است نمی‌شناسند؛ مثل اینکه یک نفر از اهل دین را ندیده‌اند و یک کلمه از سخنان آنها را نشنیده‌اند!

پس می‌گویم: وجود علل طبیعی از چیزهایی است که هیچ‌کس از عقلا-آن را انکار نمی‌کند، چه رسد به اهل دیانت! و با آنها جز سوفسطائیان و شبطیقین (1) احدی مخالفت نمی‌کند.

### دین منکر علل خارجی و علّیت نیست

ما در آغاز کتاب گوشزد نمودیم که متدینین وجود اسباب و علل را انکار نمی‌کنند، بلکه به زیبایی ترتیب او و شگفت‌انگیزی انتظام او بر وجود خداوند بزرگ و استواری حکمت او و توانایی عظیم او استدلال می‌کنند؛ و از این جهت می‌نگری که آنها حریص‌ترین مردمان به شناسایی اسباب و کنج‌کاوی از آنها هستند؛ چون به خوبی دانسته‌اند که در شناسایی اسباب یک قدم بر نمی‌دارند مگر اینکه در راه شناسایی مسبب آن گام‌ها برداشته‌اند و به درجات ارتقاء یافته‌اند؛ و هیچ‌سری از اسرار طبیعت را اکتشاف نمی‌کنند مگر اینکه از آن نور مقدس تجلیاتی می‌نگرند. این است مسائل مشکل و سرکش طبیعت. آیا او را غیر فهم اهل دین رام کرده‌است و از این نوامیس بکر او آیا غیر افکار متدینین پرده برداشته‌است؟!

این ناموس جاذبیت عمومی و نوامیس نور و غیر آنها، آیا پرده برداشته‌است از آنها غیر «نیوتن» که ملقب به موحد فاضل و صاحب رساله‌های چهارگانه به دکتر «تنبلی» (2) است که در رد مادیین به رشته تحریر درآورده‌است؟!

ص: 329

1- معلوم نشد این کلمه یعنی چه و مترجم و مصحح نیز توضیحی نداده‌اند.

2- در متن عربی و متن مرحوم مترجم چنین آمده، ولی درست آن «بنتلی» است. ریچارد بنتلی (1662-1742) (Richard Bently م) از ادیبان کلاسیک، ناقدان و متکلمان انگلیسی و معاصر اسحاق نیوتون بوده‌است (زاهد).

آیا این قانونِ گردش و دورانِ خون در بدن را آیا سوای «هاروی» اکتشاف کرده، و اوست گوینده این سخن: «هیچ حیوانی را تشریح نکردم مگر اینکه در او چیز تازه ای را دیدم، و ادله جدیدی را بر عنایت خداوندی - تعالت قدرته - مشاهده کردم»؟!

این «پاستور» صاحب آزمایش های علمی در «تخمیرات» و مکتشف عالی مقام فرانسوی که در جواب سؤال کسی که به او می گوید: چگونه توانستی آقای دکتر بین اکتشافات علمی خود و بین تعالیم دیناتی وفق دهی؟ می گوید:

بدان که زحمات و آزمایش های علمی من در عوض اینکه اعتقاد مرا سست کند، مرا در ایمان و اعتقاد مثل فلاح و کشاورز بریتانی قرار داده است. و اگر من در علم بیشتر دقیق می بودم، بسا می شد که در ایمان مثل یک زن کشاورز بریتانیا می گردیدم (1).

و نظائر آنها بسیارند؛ و اگر بخواهیم شماره نماییم، بایستی یک مجلد بزرگی جداگانه بنویسیم، و تناسب مقام بیش از این به ما اجازه نمی دهد.

و اهل دیانت به وجود آفریدگار - جلّت قدرته - اعتراف نکرده اند مگر برای آنچه بالضروره و ادله قطعی شناخته اند از: حدوث ماده و ممکن بودن او و اینکه ناچار بایستی منتهی به واجب بالذات گردد؛ و ادله بسیار دیگری که شماره نمی توان نمود.

و از آنها همین علل است، همین طور که شناختی؛ چه، علل طبیعی هم به نوبت خود دلالت بر علة العلل می کنند و متدینین، منکر خداوند بزرگ را مختلّ الشعور و کوتاه نظر می دانند و هیچ کدام از آنها - بنا بر آنچه می دانیم - به بودن حوادثی که علل طبیعی آن شناخته نشده است، بر وجود آفریدگار توانا استدلال نکرده اند.

بر فرض اینکه یکی از آنها چنین سخنی بگوید، بدون شک آن را یگانه دلیل نمی شمارد که بر او تکیه می کند. و هرگاه براهین نامبرده کامل شود - که کامل

ص: 330

---

1- مثلی است فرانسوی که برای شدت علاقه مندی به دیانت می زنند (مؤلف).

هم شده است - شناخت علل طبیعی به آنها ضرر نمی زند. «فلسفه نشوء» هم زیانی نمی زند، بلکه چندین بار ضرری که از آن متوجه اهل ایمان است، در آن نفع هست (1).

دینداران هنگامی که خداوند سبحان را به عنوان آفریننده هر چیزی توصیف می کنند، مقصودشان آن نیست که او به صرف قدرت کامل ازلیش مخلوقات را پدید آورده و در این خلقت هیچ واسطه ای جز اراده مقدس او نبوده است، بلکه منظورشان آن است که او به اراده و اختیار خود خلق کرده است؛ خواه موجودات را بدون هرگونه علل طبیعی آفریده باشد (چنان که در علت طبیعی اولی یعنی ماده - یا به نظر آنان قوه - چنین است) یا به واسطه هزاران علت مرتب و مرکب، چنان که در جانداران کنونی است.

همچنین وقتی یکی از دینداران می گوید: بیمار بودم و خدا مرا شفا داد، یا تنگدست بودم و خدا مرا توانگر کرد، این سخن تنها به وقتی که شفای او بدون مصرف دارو باشد اختصاص ندارد یا به زمانی که توانگری او به فرود آمدن کیسه ای پول از آسمان باشد مختص نیست، بلکه این سخن را وقتی که داروی تلخ را می نوشد و به همه نقاط زمین برای تجارت سفر می کند نیز می گوید.

این اصطلاحی مخصوص دینداران نیست، بلکه حقیقتی است که همه آن را می دانند و هر روز در سخنانشان می گویند. مثلاً می گویند: لباس را سوزاندم، در حالی که وی کاری جز این نکرده که هیزمی را جمع کرده و آن را آتش زده است. سپس لباس را در آن انداخته و آتش نیز آن را سوزانده است.

می گویند: شکار را کشتم. در حالی که روح آن حیوان به صرف اراده شکارچی بیرون نرفته است، بلکه تفنگ را به سمت آن نشانه رفته و شلیک کرده است، و گلوله سینه شکار را شکافته است.

البته من با این مثال ها نمی خواهم بگویم که افعال خداوند متعال از همه ابعاد مانند کارهای ماست و به کارگیری علل طبیعی از سوی خداوند مانند به کارگیری

ص: 331

این اسباب توسط ماست، چه، میان این دو امر تفاوت بسیار است! اینجا البته جای بیان آن نیست و من تنها می خواستم تمثیلی بیاورم که بگویم واسطه بودن این علل منافاتی با نسبت دادن فعل به فاعل ندارد. ما اگر افعال را با وجود ابزاری که به کار می گیریم و خود آنها را نیافریده ایم و از حقیقت آنها نیز آگاه نیستیم به خودمان نسبت می دهیم، چگونه نتوانیم آن را به کسی آنها را به خاطر غایتی که در نظر داشته آفریده است و از آنها پیش از پیدایششان آگاهی داشته است نسبت ندهیم، در حالی که او هر چه خواهد آن کند و هیچ نیازی هم به واسطه ندارد؟!

چه ضروری داشت «لویس بخنر» نخست واضحات دین را می آموخت و سپس به دینداران اعتراض می کرد و اعتقادانشان را به سخریه می گرفت؟!

حال، فرض کن او نتوانسته بود به کلیساهای آلمان برود؛ زیرا خدمه آنجا به او اجازه ورود نمی دادند؛ همچنین نتوانسته بود از کشیشان سؤال کند؛ زیرا خوش نداشتند با او دیدار کنند و سخن بگویند، اما این را که می توانست از یکی از بچه های دیندار بپرسد و به او بگوید: امروز چه کسی به توروزی داده است؟ تا او بگوید: خدای سبحان. سپس به او بگوید: چگونه؟ تا وی بگوید: او پدرم را به تجارت راهنمایی کرد. آنگاه برایش سودی را مقدر کرد و او درهم هایی را به دست آورد و نانی خرید. مهر مرا در دل او انداخت که مرا در سرمایه اش شریک ساخت، بلکه مرا بر خود مقدم داشت. سپس به او بگوید: چه کسی تو را آفریده است؟ تا به وی بگوید: خدا و پدرم آقای فلان.

اگر این کار را می کرد، می فهمید که داروین به شیوه دینداران سخن گفته است آنجا که می گوید: «آفریدگار در آنها روح حیات را دمید». این سخن داروین نه با انکار علت طبیعی برای جاندار نخستین ملازمت دارد و نه پذیرش آن سبب می شود که معجزه به جای قانون طبیعی بنشیند. اطلاق خلقت هم بر همه جانداران مشکلی ندارد، بلکه جز این باشد، داروین قبول ندارد.

همچنین درمی یابید که سخن بعدی «بخنر» بی معناست که می گوید:



می ماند شناخت منبع این گویچه های اولیه - یعنی: اصل موجودات ارگانیک نخستین که داروین می گوید آفریدگار در آن نسیم حیات را دمید - که آیا خود به خود و به صورت طبیعی پدید آمده یا آفریده شده و قوانین رشد در آن نهاده شده است؟ در عین حال که توقف در اینجا، نقصی در نظریه داروین به شمار می رود؛ از آن رو که خلقت صورت اگر یک بار درست باشد، می تواند چندین بار تکرار شود (1).

زیرا تولد طبیعی با خلقت منافات ندارد، و این نقصی در نظریه داروین به شمار نمی آید، بلکه بر عکس، نهایت کمال آن است؛ زیرا از نظرات باطل «بخنر» و طرفدارانش گذشته است.

همچنین آنچه «بخنر» در آغاز مقاله دوشم می گوید که:

داروین اعتراض الهیاتی بر نظریه اش را به طور صریح نفی نکرده است، بلکه خواسته است ارزش آن را پایین آورد به اینکه خلقت را در چند اصل قابل تغییر منحصر کرده است و این با حکمت و عظمت آفریدگار سازگارتر است. و نیازی نیست گفته شود که چنین تعلیلی از اساس نادرست است و داروین اگر احساسات دینی هموطنانش را نادیده می گرفت، می توانست از آن بی نیاز باشد؛ زیرا اساس نظریه داروین بر تصادف نابینا و بی شعور است. کل نظریه داروین مبتنی بر افعالی طبیعی است که هیچ قصدی در آنها نیست (2).

می بینیم که وی می گوید داروین بر خلاف اعتقاداتش سخن گفته و نظریه او مخالف توحید است.

در خصوص اعتقاد داروین، ما قاطعانه درباره آن اظهار نظر نمی کنیم و پیشتر در آغاز کتابمان گفتیم که بالاترین چیزی که از سخنان منقول از او به دست آوردیم آن است که وی در تحیر به سر می برده است. دیدیم که از او نقل شده به توحید اقرار داشته است. البته اعتقادات داروین برای ما اهمیتی ندارد و اگر «بخنر» در این گونه منقولات متهم به کذب نبود، می گفتیم او بهتر از ما می تواند

ص: 333

---

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 104.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 113-114.

از اعتقادات داروین خبر بدهد. اما درباره نظریه داروین که «بخنر» از روی بی بصیرتی آن را بر تصادف کور و بی شعور مبتنی دانسته است، می‌گوییم که چنین نیست، بلکه نظریه داروین مبتنی بر گسترش دادن شناخت علل نزدیک کننده انسان به شناخت مسبب آنهاست. و چون «بخنر» می‌پندارد میان نظریه مبتنی بر افعال طبیعی و قصد منافاتی وجود دارد و توجه ندارد که خودش وقتی قصد کاری می‌کند آن را بر اساس افعال طبیعی به پیش می‌برد و میان این دو هیچ ناسازگاری وجود ندارد، بدین دلیل وقت گرانبهایمان را ضایع نمی‌کنیم که بخواهیم سخنش را نقل کنیم و به رد آن پردازیم.

### **اعتقاد به اصل واحد برای جانداران با توحید منافاتی ندارد**

این شخص علاوه بر اینکه سخت شیفته ارجاع اصل جانداران به یک اصل است - چون می‌پندارد این امر به دین ضربه می‌زند - همچنین در خصوص تعدد اصل جانداران بسیار محتاط است؛ زیرا گمان دارد که این امر ملازم با مسأله توحید است.

این هم نادانی دیگری است که از او سر زده است. پیش از وی هم ملحدانی مانند او بودند که از «نشوء و ارتقاء» چیزی نمی‌دانستند و معقد به استقلال انواع بودند و عللی طبیعی برای آنها می‌تراشیدند و با «بخنر» در الحاد مشترک بودند، اما هیچ یک از دینداران برای رد سخن آنها نیامدند اصل‌های متعدد برای انواع اثبات کنند.

خلاصه آنکه تعدد اصل انواع یا یکی بودن آن یک مسأله علمی محض است و هیچ دخالتی در دین ندارد، مگر در اموری که گفتیم. این مسأله همچون مسائل هندسه و ریاضیات است. حال خواه معتقد به تعدد اصل انواع باشیم یا یکی بودن آنها، وجود آفریدگار حکیم برای خلقت آنها لازم است؛ همچون نور که لازمه سایه و وجود که لازمه عدم است.

علاوه بر این، «بخنر» از آنجا که پنداشته است سخن داروین مذهب را ناقص و شاید هم باطل می‌سازد، به خود زحمت داده که «نظریه تسلسل»ی را که

داروین بنا نهاده است گسترش دهد و جهان ارگانیک (عالم جانداران) را مشتق از یک صورت بسیار ساده بداند. پایان بحث وی را ناچار ساخت که برای تبیین اصل آن صورت بسیار ساده، به نظریه «خلق الساعه» (1) پناه برد، اما از آن هم دست خالی بیرون آمد، بلکه نهایتاً ناگزیر شد اعتراف کند که آزمایش‌ها نظریه «خلق الساعه» را تأیید نمی‌کنند، اما مطابق با عادت و روش خود و پیروانش عمل کرد که وقتی هیچ چاره‌ای ندارند، توضیح مسأله را به آینده موکول می‌کنند و اینکه شرایط زمین اکنون با آن تطابق ندارد!

ما نمی‌خواهیم خوانندگان را با نقل سخنانش و نقد آن خسته کنیم، بلکه تنها درباره این مسأله نکته‌ای را گوشزد می‌کنیم؛ زیرا مسأله مهمی است و امروزه - بنا بر سخن «بخنر» - زیست‌شناسی بر محور آن می‌گردد. در سده گذشته نیز بنا به سخن دیگران از مهم‌ترین مسائل بوده است که با رنگ و بوی دینی دادن به آن، جنگی گسترده بر سر آن، میان مؤمنان و ملحدان در گرفته بود، در حالی که یک مسأله علمی محض است. ما نخست حکایت آن جنگ را برای شما بیان می‌کنیم. سپس ان شاء الله توضیح خواهیم داد که دین کاری به آن ندارد و نسبت به آن و امثال آن بی طرف است.

### رقابت علمی میان مادی‌گرایان و پاستور بر سر بی‌نیازی طبیعت از واجب الوجود

مادی‌گرایان پنداشتند با نظریه «خلق الساعه» می‌توان از واجب الوجود بی‌نیاز شد؛ از این رو بر آن اصرار داشتند. از آن سو دینداران سخت در برابر این نظریه به دفاع برخاستند و درگیری میان آنان شدت گرفت تا نهایتاً معتقدان به ماوراء الطبیعه در «آکادمی علوم فرانسه» (2) با آزمایش‌های سرپرستان «پاستور» پیروز

ص: 335

1- در عربی: «التولد الذاتی» یا «التولد التلقائی»؛ یعنی: پیدایش خود به خودی ماده زنده از ماده آلی، اعم از جاندار و بی‌جان. در فارسی به آن «پیدایش خود به خودی» و «حیات خودجوش» هم می‌گویند. اگر این حیات خودجوش از موجود جاندار باشد، به آن «دیگرزایی» می‌گویند و اگر از موجود بی‌جان باشد «نازیست زایی» گفته می‌شود. مرحوم مترجم برخی جاها عبارت «تولد ذاتی» را به کار برده است (زاهد).

2- پیشتر در صفحه 131 از آن با عنوان «مجمع علمی پاریس» یاد شد.

شدند و مادی گرایان را شکست دادند و آنان دست از پا خطا تر از نظریه خود عقب نشستند.

اصل این مطلب آن است که در آن زمان نظرات مختلفی درباره پدیده «تخمیر» رایج بود تا اینکه «پاستور» برای تحقیق این مسأله پخاست و ثابت کرد که تخمیر یک واکنش شیمیایی است و عامل آن موجوداتی میکروسکوپی هستند که با کمک برخی عناصر ماده واسطه قابل تخمیر، منتشر و زیاد می شوند. آنگاه مادی گرایان گمان کردند که این موجودات زنده در خود ماده واسطه که به سببی شیمیایی تغییر یافته ایجاد می شوند [و عاملی دیگر نقش ندارد]؛ از این رو به مؤمنان هجوم آوردند و گفتند: اگر پیدایش جانوران بسیار ریز ساده از ماده فاقد حیات ممکن باشد، به احتمال قوی این موجودات بنا بر قانون رشد طبیعی می توانند به تدریج ارتقاء یابند. بدین ترتیب، موجودات بسیار ریز به حیواناتی بزرگ تر و کامل تر تبدیل می شوند و این تبدیل در طول زمان تا آنجا ادامه دارد که به بالاترین حد رشد برسند. چه بسا اصل انسان هم از همین ها باشد.

مخالفتان آنان این سخن را رد کردند و چالشی آغاز شد و بالا گرفت. وقتی «آکادمی فرانسه» دید که این کینه ورزی میان این دو گروه به درازا کشید، خواست به آن پایان دهد؛ از این رو تصمیم گرفت به کسی که بتواند تکلیف این تفکر را مشخص کند مبلغ 2500 فرانک جایزه بدهد.

«پوشه» که از طبیعی دانان و از بزرگ ترین پیروان نظریه «خلق الساعه» بود به آزمایش هایی پرداخت که به پندار او قوی ترین دلیل این نظریه بود. وقتی اعضای آکادمی از او خواستند آزمایش هایش را به آنها نشان دهد، شیشه ای آورد و آن را از آب جوش صد درجه پر کرد. پس از آنکه در شیشه را بست، آن را در ظرفی پر از جیوه شناور کرد. سپس درپوش شیشه را برداشت و مقداری کاه را به همراه اندکی اکسیژن داخل آن کرد. چند روزی نگذشت که با وجود حرارت کاه که می باید میکروب ها را بکشد، تخمیر آشکار شد. طرفداران نظریه «خلق الساعه» فریاد شادی و پیروزی سر دادند، ولی شادیشان چندان نپایید؛ چرا که پاستور این

آزمایش را تکرار کرد. وی گفت که میکروب های داخل شیشه به همراه جیوه ای که در معرض هوا قرار گرفته بود وارد شیشه شدند؛ از این رو خواست این خلل را برطرف کند. وی پس از آنکه ماده قابل تخمیر را وارد شیشه کرد، در شیشه را با درپوشی بست که از وسط آن لوله پلاتینی داغی می گذشت. حرارت این لوله نمی گذاشت که هوای بدون میکروب داخل شیشه شود. نتیجه آنکه تخمیری صورت نگرفت. این آزمایش دوباره تکرار شد. باز نتیجه همان بود. و چون حرارت آن لوله علاوه بر میکروب ها برخی عوامل دیگر را که شاید با مخلوط شدن با هوا برای تخمیر شدن ضروری بودند می کشت، آزمایش را با لوله ای پهن تر تکرار کرد، اما این بار در آن پنبه تعبیه کرد تا شبیه به یک صافی شود. با این حال باز هم تخمیر رخ نداد؛ زیرا میکروب ها در آن گلوله پنبه جمع می شدند.

این تجربه آغاز موفقیت های «پاستور» بود. این آزمایش او شگفتی اعضای «آکادمی علوم فرانسه» را برانگیخت و آنان جایزه را به پاستور دادند. بدین ترتیب او بر نظریه «خلق الساعه» پیروز شد و دیگر از حال «پوشه» ی بدبخت نپرس که از جایزه محروم شد. البته محرومیت او از کسب شهرت و پیروز شدن بزرگ تر از دست نیافتنش به جایزه بود؛ به ویژه آنکه مادی گرایان به آزمایش های او بیشتر دل بسته بودند (1).

### قبول «خلق الساعه» سبب الحاد نمی شود

به جانم قسم! پاستور اگر چه کمر الحاد را شکست و کاری کرد که هرگز در تاریخ فراموش نمی شود، اما این نزاع با اثبات یا انکار خدا هیچ ارتباطی ندارد.

و (2) از مُضحکات علم بلکه مُبکیات آن (3) اینکه جماعتی که خود را به علم

ص: 337

---

1- در یکی از مجلات علمی آزمایشی در خصوص تولید جانداران در مایعات از دکتر «بستیان» نقل شده که وی آن را در «انجمن طبی انگلستان» انجام داد. این کار او هم نزدیک به آن چیزی است که از «پوشه» نقل کردیم (مؤلف).

2- از اینجا ترجمه مرحوم مجدل العلماست.

3- یعنی: چیزهایی که انسان را به گریه می اندازد. (زاهد).

نسبت می دهند، مهم ترین مسائل و شریف ترین مقاصد آن را بر این بنا می نهند که ابتدای خلقت این حیوانات کوچک در داخل یا خارج شیشه می باشد. پس اگر در داخل شیشه بوده، مادیت ثابت می شود و دین از بین می رود و از خدای بزرگ بی نیاز می گردند و پایه اثبات آن خراب می گردد؛ گویا قدرت کامله ای که بر هر چیزی احاطه دارد نمی تواند داخل شیشه شود و تعقیب علمی (1) مانع آن می شود؛ و در انتظام اعضای این حیوانات و بودن لوازم زندگانی آنها گواه هایی نمی باشد بر اینکه آنها صنوع خدای توانای حکیم هستند!

چرا؟ چون که آن حیوانات داخل شیشه یافت شده اند و این شیشه نازک براهین قوی ای را که دال بر ممکن بودن آنهاست می شکند.

و هر گاه ابتدای خلقت این حیوانات در خارج شیشه باشد، ادله اثبات وجود خداوند درست می شود و مداخله قدرت الهی برای ایجاد آنها لازم می گردد!

من باز آنچه سابقاً تو را از آن آگاه نمودم یاد می کنم و می گویم که اهل دیانت می گویند: تمام جهان با آنچه در اوست از خورشیدها و زمین ها و ماه ها و آنچه در آن است از جماد و گیاه و حیوانات، ممکن و مخلوق است که پروردگار از روی قصد و اختیار آفریده است؛ و آنچه یافت می شود هم باز در اثر آفریدن و کار اوست. اگر بدون سبب طبیعی آن را ایجاد کند، او آن وجود توانایی است که هر چه بخواهد می تواند انجام دهد؛ و اگر به توسط اسباب ایجاد فرماید، او آن کسی است که هم آن را و هم اسباب آن را ایجاد فرموده است، و لکن عادت مقدس او بیشتر بر طریقه دوم جاری گشته؛ چون که استواری بیشتر آفرینش را می رساند و بر حکمت زیادتر دلالت می کند و به او مصلحت کامل می شود و نظام جهان نگاهداری می گردد و ارتباط پاره ای از آن را با پاره دیگر خوب تر می نمایاند؛ و غیر این هم هست از چیزهایی که امکان ندارد که شماره شود و به زودی قسمتی از آن را در مقاله دوم خواهی شنید.

و هیچ کدام از متدینین اختصاص نداده صفت آفریدگاری خداوند را به آن

ص: 338

---

1- یعنی: ضد عفونی کردن، سترون کردن (زاهد).

چیزهایی که سبب طبیعی آن شناخته شده نباشد؛ همین طور که متدینین به وجود خداوند بزرگ اعتراف نکرده اند برای اینکه اسباب موجوده در آفرینش را کافی نداشته اند، بلکه به همین دلایل و زیبایی نظم و استواری ترتیب آفرینش بزرگواری آفریدگار آن را شناخته اند و ناچار شده اند که به وجود او اعتراف کنند. و هر اندازه این دلایل استوارتر و کامل تر باشد، بر اعتقاد آنها بهتر دلالت می کند. بنا بر این تولد یافتن ذاتی [= خلق الساعه] نیست مگر آفریدن خداوند بزرگ موجود زنده را پس از اینکه مُعدّات آن را ایجاد می کند و اسبابی را که لازم است و خود برای پیدایش آن مقرر فرموده گردآوری کند. و هیچ فرقی بین تولد ذاتی و بین آفریدن از جرثومه (بخشی از میکروب ها) یا تخم نمی باشد. و همین طور که توانایی خدایی گیاهان گوناگون و رنگارنگ به وجود می آورد- پاره ای از آنها را به توسط بذر (تخم گیاه) و پاره ای از آنها را به توسط بَراعم (قلمه) با روش های متعددش - همین طور حیوانات را به رنگ ها و طریقه های گوناگون ایجاد می فرماید و پاره ای از آنها را از پاره ای دیگر پیدایش می دهد؛ به این طور که خود موجود زنده به دو قسمت تقسیم می شود و هر کدام حیوان جداگانه می گردد یا در حیوانی یک زیاده ای که به او اتصال دارد پیدا می شود، سپس جدا گشته و حیوان مستقلی را تشکیل می دهد، همین طور که در حیوانات پست و فرومایه دیده می شود.

و بعضی حیوانات را می آفریند از تخمی که بیرون رحم می ترکد، همین طور که در پرندگان مشاهده می گردد؛ یا تخم در داخل رحم گشاده می شود، همین طور که در حیوانات شیردهنده می باشد؛ و بعضی از آنها به تولد ذاتی - به حسب اصطلاح این طائفه - می باشد.

من در زمان گذشته از یکی از بزرگان اهل علم شنیدم که می گفت: تولد ذاتی بر توحید بیشتر دلالت می کند و نیازمندی به آفریدگار را بهتر می رساند.

من در اینجا از این جهت کلام را طولانی نمودم - با اینکه از چیزهای روشنی است که نیازمند به سخن دراز نیست - چون که مسأله تولد ذاتی از بزرگ ترین

چیزهایی است که اهل این عصر بدان اشتغال داشته اند؛ از این رو دور نمی باشد این کار را به نتیجه برسانند به طریقی که «پوشه» توانست انجام دهد و دوباره این جنگ تجدید شود و این طائفه چیزی را پشتوانه قرار دهند که برای آنها هرگز دلیل نمی شود؛ چون که همان طور که فهمیدی، ربطی به دین ندارد، بلکه آن یک مسأله علمی محض است.

### **نظریه تولد ذاتی از زمان های قدیم موجود بوده است**

تولد ذاتی امری است که از زمان های قدیم معروف بوده و چون آزمایش های مردم کوتاه بوده، برخی از عقرب ها و موش ها را از آن قسمت می شمرده اند و نیز اقسامی از مگس و کرم های آبی و نظائر آنها را.

مادیت و الحاد از اختراعات این زمان نیست و و مذهبی هم نیست که در غیر باختر و غرب یافت نشود. و هیچ کس از مادیین - بنا بر آنچه می دانم - به تولد ذاتی استدلال نکرده اند و هیچ یک از متدینین هم آن را دلیل به خصوصی ندانسته اند. و چگونه چنین کاری کنند، که آنان زیرک ترند از اینکه آن را منع کنند، با اینکه می دانند که تناسل موجودات زنده ناچار بایستی به تولد ذاتی منتهی شود، و الا تسلسل لازم می آید و بطلان تسلسل نزد آنها ضروری می باشد؟!!

مادیین تسلسل را جایز می دانند بر خلاف متدینین که محال می شمارند. و هر گاه به تولد ذاتی ناچار شوند، باکی ندارند مگر آزمایش بر خلاف آن گواهی دهد.

و آنچه یاد کردیم در پیشگاه نظر خود قرار بده!

و تعجب ما از ملحد و بی دین معاصر است! چگونه می گوید: برای متدینین فقط آفریدن موجود زنده باقی مانده، که اکنون ثابت شده که کهربا و قوه برق می تواند موجودات زنده کامل خلق کند؟!!

و به دیده عبرت بنگر که این مرد به چه درجه از نادانی رسیده و چقدر به مراد اهل دیانت جاهل است؟! و ما سخن را در این قسمت به اندازه ای تکرار نمودیم که خود خسته شدیم و خوانندگان را به ملالت دچار نمودیم؛ و این قوم



چه اندازه روشن نمودیم که متدینین می گویند که خداوند بزرگ تمام جهان را آفریده به اسبابی که خود خلقت فرموده و نوامیسی که خود قرار داده؛ و به مقتضای حکمت تمام موجودات را بر او سیر داده است، با اینکه می تواند هر کاری که بخواهد انجام دهد و هر طوری بخواهد به آفرینش خلقت هستی ببخشد؛ و همین کهربائی که نسبت آفریدن را به او داد نیست مگر مثل سایر اسباب و مُعدّات برای موجودات زنده دیگر.

اگر این مرد خشنود نمی شود مگر اینکه چیزی بدون اینکه سببی موجود باشد و نه معدّاتی داشته باشد آفریده شود، پس در موجودات زنده کامله بلندپایه برای او بی نیازی می باشد از آن موجودات زنده ناتوان و پست که هنوز وجود آنها ثابت نگردیده - بنا بر آنچه تو هم می دانی -؛ چه، موجودات بلندپایه یافت نمی شوند مگر از تخمی که مرد تلقیح می کند و رحم زن آن را دربر می گیرد.

پس چرا نگفت که این اسباب هم می تواند موجودات زنده تام و تمام را بیافریند؟! و اگر اسباب منافاتی با مذهب و روش آنها ندارد، بلکه نیرومندترین ادله آنها را تشکیل می دهد، پس کدام چیز تازه ای اکنون ثابت شده که در زمان گذشته معلوم نبوده؛ و چه توانایی و خصوصیتی قوه الکتریسیته دارد که سایر اسباب ندارد؟!

و نیست این جهل و نادانی واضح او بزرگ تر از اشتباه دهشتناک او در آنجا که گفته: «برای متدینین فقط آفریدن موجود زنده باقی مانده»؛ گویا نیست در جهان خورشیدهای تابان و نه ماه های نورافشان و نه ستاره های درخشان و نه و نه!

آیا ندانست که این کهربائی و قوه برقی که گمان کرد در او آنچه گمان کرد، در دلالت کردن بر آنچه اهل دیانت می گویند، از این موجودات زنده کمتر نیست، بلکه دلالت آن از بعضی جهات کامل تر و بزرگ تر است.

اینجا انتقاد مقاله نخست از شرح «بخنر» از آنچه برای ما اهمیت داشته و متعرض او گشتیم خاتمه می یابد و نقد قسمت های دیگر را ترک کردیم، با اینکه میدان انتقاد و اشکال را در آنها گشاده دیدیم، بلکه هیچ مبحثی در کتاب «بخنر» نمی باشد که در آن اشکالی نباشد، و لکن آنچه گفتیم کافی است بر آنچه می خواهیم از اینکه در امور اساسی فلسفه تحول بحث کرده باشیم و ارزش تعلیل او را بر فلسفه داروین نگریسته باشیم.

و انتقاد از سایر گفته های کتاب «بخنر» را ترک کردیم؛ چه، بیشتر چیزی که در اوست یا تمسخر و استهزاء به ادیان است یا سخن سرایی در ترجمه و شرح حال مادین است. اگر کتابش شعری منشور در هجو دین یا تراجم مادین باشد، سزاوارتر است که آن را شرح مذهب داروین بدانیم.

و آن چیز کمی که تناسب داشته باشد با آنچه ما می خواهیم، در جاهایی که سزاوار است متعرض می شویم و انتقاد می کنیم ان شاء الله. در اینجا فقط یادآوری می کنیم سایر وجوهی که می توان بر آنها در اثبات تحول و ترقی تکیه کرد؛ چون که «بخنر» بعضی را ترک نموده و بعضی را به اجمال گذارده است.

### تکمله ای در پاسخ به برخی تشکیکات

بسا می شود که برای تحول و ارتقاء دلیل می آورند به آنچه در مبحث اصل انسان گوشزد نمودیم که این نوامیس در جهان بالبداهه وجود دارند و لازمه وجود آنها این است که به واسطه آنها ارتقاء واقع شده باشد.

در پاسخ گفته می شود که این مقدمات اگر درست باشد و خالی از انتقاد، باز هم غیر از امکان واقع شدن تحول و ارتقاء را ثابت نمی کند و ممکنات در عالم خود چیز نایابی نیستند؛ چون که نخست متوقفند بر اینکه اصل موجودات زنده در اول آفرینش یکی باشد یا چند شمارة کمی باشد؛ و این چیزی است که

دشمنان این فلسفه نمی پذیرند. و اثبات این مطلب را به این مقدمات مصادرة روشنی می دانند.

## عمر زمین با مذهب ارتقاء منافات دارد

در مرتبه دوم توقف دارد بر اینکه عمر زمین به اندازه ای باشد که امکان داشته باشد که این عوامل گندکار - بر حسب اعتراف خودشان - کار و عمل خود را انجام دهند. و آنچه از عمر زمین معلوم است بیش از این اختلافاتی را که در بین اصناف یک نوع می بینیم اجازه نمی دهد.

و آنچه در مذهب داروین است از اندازه گیری عمر زمین به اندازه ای که پیدایش یافتن این تنوعات را وسعت داشته باشد چیزی نیست که برای آن دلیلی آورده باشد، بلکه این یک فرضیه دیگری است که خواسته زبونی و سستی فرضیه نخست خود را به آن جبران کند. از این رو گفته است: «اگر مذهب من درست باشد، ناچار بایستی زمانی که پیش از پیدایش طبقات «کمبری» ی پست گذشته (1) - آن زمانی که ما اندازه آن را نمی دانیم - فوق العاده طولانی بوده باشد».

پس داروین - همین طور که دیدی - بالاترین آرزوی او این است که دشمنان او کوتاهی عمر زمین را ثابت نکنند تا آنچه بنا نهاده به یک باره فرو نریزد. و هرگز چنین امیدی ندارد که بتواند طولانی بودن عمر زمین را ثابت کند؛ و این را دلیل خود قرار دهد.

البته باز هم از این نقض در امان نمانده است؛ چون که «تامسون» روشن نموده که «خشک شدن سطح زمین امکان ندارد که در کمتر از بیست میلیون و نه بیشتر از چهارصد میلیون سال تمام گردیده باشد؛ و اینکه مناسب این است که بین نود و هشت تا دویست میلیون سال باشد».

و داروین چیزی نیفزوده در انتقادی که بر اندازه گرفتن «تامسون» کرده از این

ص: 343

---

1- کامبرین (Cambrian) یکی از دوره های زمین شناسی از دوران دیرینه زیستی/پالئوزونیک است. این دوره در حدود 570 میلیون سال قبل شروع شده و تقریباً 60 تا 70 میلیون سال طول کشیده است (www.fa.wikipedia.org).

سخن که: «تفاوت و فرقی که بین این حدود و اندازه‌هایی که «تامسون» گرفته، به ما می‌رساند که چه اندازه ادلة او سست و ناتوان است».

سپس داروین ناچار شده که فرض دیگری کند تا از فرضیه نخست خود اعتراض را دفع کرده باشد. از این رو چنین می‌گوید:

ممکن است زمین در دوره‌های نخست خود که در معرض احوال طبیعی بوده تغییرات سریع‌تر و سخت‌تری از آنچه اکنون دارد داشته؛ و همین‌طور بوده در موجودات زنده‌ای که در آن زمان‌های دور و قدیم بر سطح زمین ساکن بوده‌اند.

و نویسنده کتاب «الحقیقة» (1) که شرح «بخنر» آلمانی را به عربی ترجمه نموده، اگر چه نخست گفته سخیف‌ترین و بی‌جترین اعتراض‌ها آن است که به زمان تعلق داشته باشد، و لکن قلم خود را از اینکه سیل فصاحت جاری می‌کند از کف نینداخته و در ده و اند سطر بعد چنین می‌گوید: «در اینجا اعتراض سخت و دشواری است». و تحدید «تامسون» را که ذکر شده یاد کرده و سپس گفته است:

حق را باید گفت: اگر چه به وسیله مذهب نشوء و ارتقاء برای چیزهای زیادی دلیل آورده می‌شود که بدون این مذهب فهمیده نمی‌شود، لکن نمی‌توان انکار نمود که ناقص است؛ همین‌طور که داروین شرح آن را داده است.

### تغییر در تحول ناگهانی

و دشمنان این طایفه در مناظره با آنها میدان پهناوری دارند و می‌توانند این نقص را به رخ آنها بکشند و فلسفه آنها را بر هم زنند، حتی اینکه پاره‌ای از مادیین ناچار شده‌اند که به تحول فُجائی و ناگهانی قائل شوند و داروین نیز از تحول ناگهانی چندان دور نرفته؛ چه به تندی و سرعت نشوء ملتمز گشته است.

و البته برای ما اهمیت ندارد که در این دام بیفتند یا رهایی یابند، بلکه می‌خواهیم بیان کنیم که استدلال بر واقع شدن تحول به اینکه این نوامیس وجود دارد درست نمی‌شود مگر به اینکه زمان را فوق العاده طولانی کنند؛ و البته برای

ص: 344

---

1- این «الحقیقة» عنوان یکی از فصول کتاب فلسفه النشوء و الارتقاء است (زاهد).

این طول زمان هیچ برهانی ندارند و نمی توانند آن را اثبات نمایند.

این فلسفه نشوء و ارتقاء را گر چه «بخنر» اکتشاف نامیده و کسی که کتاب او را به عربی در آورده بر این چنگ نواخته، بلکه یک آهنگ هم زیاده کرده و ادعا کرده که نشوء و ارتقاء از بدیهیات است، و لکن تو هنوز از مکتشف و مخترع این مذهب داروین، عبارت «اگر گمان من درست باشد» و نظایر آن را می شنوی. پیشوایان این فلسفه هم آن را فرضیه می دانند و از این اندازه بالاتر نرفته اند.

به همین مطلب «بروکا» (1) که از بزرگان مادیین و پیروان داروین است تصریح کرده در خطابه ای که در انجمن علمی پاریس خوانده است، بلکه «کروبتکن» (2) گفته است: «داروین آراء خود را بر آنچه بوده باقی نگذارده، بلکه هنگامی که شروع نموده به طور مفصل در تنوعات گیاهان و حیوانات بحث نماید، در آنها مسامحه کرده، و در کافی بودن انتخاب طبیعی به شک افتاده است» الخ.

و همچنین در جای دیگر آنچه سخت تر و ناگوارتر از این است را گفته که داروین به انتخاب طبیعی اعتقادی نداشته، بلکه خواسته است درب «قصد» را بر معتقدان آن، یعنی متدینین ببندد. خلاصه سخن او چنین است: داروین معتقد است که لامارک قائل شده که موجودات زنده میلی دارند که از خود پیشتر بروند، و اینکه حیوانات هم چیزی از اراده دارند که آنها را بر ترقی مساعدت می کند. سپس ترسید که با این مطلب دری گشوده شود برای کسانی که آفرینش را از روی قصد می دانند؛ و آنها سدّ راه علم گردند.

اگر قصد داروین این بوده، راه خود را گم کرده و این حیلۀ او جز بر زیان او نبوده؛ چون که در عوض اینکه یک درب بر «قصد» ببندد، درهای بسیاری را گشوده است؛ همان طور که در بحث های سابق برای تو بیان کردیم.

ص: 345

---

1- پیر پل بروکا (1824-1880) (Pierre Paul Broca) پزشک، کالبدشناس و مردم شناس فرانسوی بروکا در زمان حیات خویش از نظریات چارلز داروین درباره نظریه تکامل دفاع و حمایت کرد و با ارائه آثار و اندیشه های خود سبب توسعه نظریه تحول و تکامل شد. برگرفته از: (<http://www.cmpclinic.com/index.php/1389-03-22-09-56-33/1389-03-19-04-35-41/12251-->) (q-q-----1880.html).

2- از این شخص اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

و لکن آیا شخص با انصافی هست که از این بی دین پرسش کند که قصد برای چه با علم منافات دارد و در کجا با او معارضه می کند، تا اینکه کسی که آفرینش را از روی قصد می داند سدّ راه پیشروی علم گردد؟

و برای چه علم از اصحاب خود هر گزاف گویی و یاوه سرایی را تحمل می کند؛ مثل قول به اینکه کودک دو چشمان خود را در رحم مادر خود شخصاً درست می کند و میل گاو به شاخ زدن سبب پیدایش شاخ های او می باشد و نظائر این سخنان که پاره ای از آن را قبلاً شناختی، اما قول به قصد را در خلقت این جهان را نمی پذیرد، با اینکه تمام نوامیس طبیعی بر جای خود باقی هستند و هیچ معارضه ای در هیچ چیز از مقتضیاتشان ندارند؟!

### **نظریه انتخاب، از یک جهت با اتحاد اصل انواع منافات دارد**

و از چیزهای تازه در این فلسفه این است که همان گونه که ممکن است به او استدلال نمود بر اینکه اصول انواع یکی یا اندک بوده است، همین طور ممکن است این فلسفه را دلیل عکس این مطلب گرفت؛ به این معنی که: اصول موجودات زنده در ابتدای آفرینش افراد دور از هم و متباین بوده و فوق العاده با هم تفاوت داشته و هیچ گونه شباهتی بین آنها موجود نبوده است و همیشه هر موجود زنده ای نسلی را به جا می گذاشته که با او به مقتضای ناموس وراثت شباهت داشته و به واسطه ناموس مابینت اختلاف داشته، لکن این اختلاف طوری بوده که او را به فرد دیگر نزدیک می کرده است. و همیشه این اختلافات با اجداد شباهت را با سایر افراد زیاد می کرده و قانون تنازع بقاء ناتوان را نابود می کرده و طبیعت، نیرومند را برمی گزیده، تا اینکه اختلافاتی که گفتیم با غیر داشتند شباهت هایی پابرجا می گردند و از آنها انواعی که اکنون موجود است تشکیل گشته است.

و این دو گفتار (قول به اینکه اصل موجودات در ابتدای آفرینش یکی یا اندک بوده و اینکه اکنون یاد کردیم که افراد مباینی بوده) با هم مشترکند در اینکه هر

موجود زنده نسلی به جا می گذارد که با او شباهت دارد، و اختلافات شباهت را بین زاینده و زاینده شده دور می کند، لکن بنا بر گفتار دوم، بعضی افراد را به بعضی دیگر نزدیک می نماید؛ و کار انتخاب طبیعی بنا بر هر دو گفتار یکی می باشد. و موجودات زنده بنا بر گفتار دوم هر چند که بیشتر شباهت داشته باشند، اصول آنها از هم دورتر بوده اند. پس به کدام دلیل می توانند این احتمال را رد کنند و آیا چه عیبی در او می نگرند مگر اینکه وی را دور می شمارند؟! و این نخستین شرط در فلسفه نشوء و ارتقا است که به استبعاد وقعی ننهند و التفاتی نکنند!

و قول به اینکه اجداد پرندگان که در هوا صف می کشند حیواناتی بوده اند که در اعماق دریاها شنا می کرده اند و هر گاه یک ساعت در هوا دور از آب می مانده اند فوراً جان می داده اند همان قدر دور از خرد است که قول به اینکه گاو به گربه از شیر نزدیک تر است و گاو گر چه با گاو همیشه شباهت دارد، لکن آن دو در یک جدّ جمع نمی شوند.

و بر همین مطلب گواه هایی در فلسفه این طایفه یافت می شود. مثلاً مار اکنون از جنس حیوانات خزنده شمرده می شود و با آنها در اصل مجتمع نمی شود، بلکه اصل او از حیوانات پادار می باشد.

همین سخن را بایستی در حیوانات فرومایه و پست هم که «بخنر» و غیر او یاد می کنند بگوییم؛ چون که اینها اکنون از جنس حیوانات پستند، ولی در اصل خود از آنها دور بوده اند.

این شرحی بود بر آنچه در خصوص اصل انسان گذشت که طرف مخالف ما باید اختلافات را اصل قرار دهد و تشابهات را عارضی بداند.

### **نکته ای در خصوص مبدأ زبان ها و دیدگاه مذهب ارتقاء درباره آن**

این احتمال - اگر چه کسی را نیافته ام که درباره اصول انواع به آن معتقد باشد - اما یکی از دو قول مشهور را در اصل لغات تشکیل می دهد.

در مقاله ای برگرفته از مقاله یکی از دانشمندان آمریکایی که مورد اعتماد است

این عبارت را خواندم:

«دانشمندان دو نظر مشهور دارند:

نخست اینکه تمام لغات بشر با هم شباهت دارد و تمام اینها از یک اصل می باشد و این اصل شاخه شاخه شده و اقسامی گردیده و از او لغات گوناگون بشر زایش یافته است. پس لغات نیست مگر لهجه هایی از یک لغت، لکن از اصل بسیار دور گشته و تغییراتی یافته؛ زیاده و کم گردیده و حذف و نحت شده، تا اینکه بعضی آنها از بعضی دیگر دور شده و برگشت دادن پاره ای از آنها به پاره ای دیگر محال گردیده؛ چون که حلقه های بسیاری از بین اینها مفقود شده است.

مذهب دوم آن است که برای لغات بشر به اندازه شمار طائفه های بشر اصول مختلفی بوده است؛ و اینکه به مرور زمان بعضی از این لغات به بعضی دیگر نزدیک گردیده؛ پس با هم آمیخته شده و شباهت یافته به واسطه اینکه اهل آن لغات با هم آمیزش کرده اند و شباهت یافته اند» الخ.

و نویسنده چنین عقیده دارد که مذهب دوم به صحت نزدیک تر می باشد و گره گشایی مشکلات را بهتر از اول می تواند انجام دهد.

مذهب نخست همین طور که می بینی با مذهب این طایفه در اصل انواع شباهت دارد، و مذهب دوم با احتمالی که ما روشن نمودیم نزدیک است.

و از چیزهای متحقق نزد آنها این است که لغات را به انواع سنجش می کنند و لغات را هم تابع قانون تحول می دانند؛ چنان که «بختر» در مقاله دوم آن را تفصیل

ص: 348



داده و دیگران هم نوشته اند و «شلیخر» (1) در این خصوص کتابی نگارش داده است.

## مذهب داروین و علم اللغات

در این هنگام آنچه داروین در باره لغات می گوید ممکن است در انواع هم گفته شود؛ و بسا این احتمال هم با شانس و بخت برخورد کند و روزی قول بعضی از فلاسفه باختر شود و برای تقویت آن ادعا کنند که گواه هایی اختیاری در دست دارند و آن را یک فلسفه اروپایی بشمارند که بایستی از آن پیروی نمود، بعد از اینکه احتمالی شرقی بود که بایستی آن را دور انداخت!

عجب نیست که این عصر عصر عجائب است.

یکی از سخنانی که دیدم در غیر این مقام از داروین نقل شده، این است: «طبیعت به ما آموخته که طفره محال است»؛ و شاید داروین یا یکی از پیروان او گمان می کند که وجود انواع بلندپایه بدون نشوء، طفره می باشد.

«بختر» در رد این سخن «لیل» - تولد یافتن انواع حتی حیوانات بلندپایه استقلالاً به صورت تولد ذاتی در تمام دوره ها به طرقی ناشناخته از طرق طبیعت - می گوید:

بر کسانی که علوم طبیعی را می شناسند پنهان نمی باشد که چه اندازه در این سخن اضطراب می باشد! چه، فهمیده نمی شود چگونه نوع جاننداری مثل شیر

ص: 349

---

1- آگوست شلیخر (1821-1868) (August Schleicher م). از زبان شناسان آلمانی و طرفداران مکتب «زبان شناسی تاریخی و تطبیقی» بود. نظریه او در باب تاریخ زبان ها با آراء داروین که در نیمه دوم از قرن نوزدهم رواج کامل داشت، هم راستا بود. شلیخر در این باره رساله کوتاهی با نام «نظریه داروین و زبان شناسی» منتشر ساخت. او زبان را در کنار اندام واره های طبیعی جهان قرار می داد و می گفت با این اندام واره با همان روشی می باید برخورد نمود که در مطالعه علوم طبیعی به کار می آید؛ و می افزود که این اندام واره مستقل از اراده و آگاهی سخنگویانش رشد می کند و به بلوغ خود می رسد، و آنگاه می میرد... و در تنازع بقایی که میان زبان هاست زبان های هند و اروپایی پیروزمند بوده اند ([www.khaqani.org](http://www.khaqani.org)). کتابی نیز دارد با عنوان مختصر دستور زبان تطبیقی زبان های هند و اروپایی، که در آن درختواره ای از زبان ها ترسیم کرده و مطرح کرده است که مباحث زبان شناسی باید زیرشاخه علوم طبیعی قرار بگیرند نه علوم انسانی (<http://takhatub.blogspot.com/2009/06/1.html>).

و اسب و مثل آن دو به یک باره یافت می شود، بدون اینکه در اثر افعال قوای معروفة طبیعت اول استقلالاً موجود شده باشد! (1)

و این سخن او اگر دستاویزی به طفره نباشد، از آن چندان دور نمی باشد.

و پاسخ از اینکه سخن «لیل» التزام به طفره باشد روشن است نزد کسی که اندک اطلاعی از علوم عقلی داشته باشد؛ چون که طفره محقق نمی شود مگر در چیزهایی که در راه آن عقلاً یا عادهً باشد؛ مثل اینکه جسم مسافت هزار ذراع را قطع کند پیش از اینکه پانصد ذراع را قطع کرده باشد؛ یا اینکه میوه تاک انگور شود پیش از اینکه غوره گشته باشد. و از این باب نیست آن جایی که هسته خرما درخت خرما شده باشد قبل از اینکه سرو گردیده باشد؛ یا بچه شیر شیر شده باشد پیش از اینکه گربه شده باشد! و بودن این انواع پست و فرومایه در راه انواع بلندپایه تخمین چیزی است که دشمن او منع می کند و با او در آن منازعه می کند.

اما اعتراض «بخنر» بر «لیل» نیکو نیست، حتی نزد کسی که طبیعت را بیش از اندازه آن تقدیر می کند و آفریدگار و آن وجود مقدسی که نوامیس آن را قرار نهاده نمی شناسد؛ زیرا آنچه ممتنع می دانند این است که چیزی بدون قوای طبیعت وجود یافته باشد، و این را لیل نمی گوید. بلکه نگرستی که تصریح می کند به اینکه انواع عالی به طریقه ای ناشناخته از طرق طبیعت وجود یافته.

اما اینکه این راه ها بایستی طوری باشد که «بخنر» بشناسد، لزومی ندارد و ناچار نمودن «لیل» را به این مطلب ممکن نیست، بعد از اینکه بخنر و کسی که بزرگ تر از بخنر است - مثل پیشوای او داروین - اعتراف می کند به بودن نوامیس

ص: 350

---

1- در اینجا مرحوم مترجم مطلبی را از حاشیه ترجمه می کند که در نسخه چاپی نیست. آنچه مرحوم مترجم آورده، چنین است: حاشیه. و نمی دانم من چه کسی طبیعت را منع کرده و بر او حرام نموده که تصرف در نیروهای بسیار خود کند مگر آن نیرویی را که «بخنر» می شناسد؟! با اینکه طبیعت به گمان «بخنر» و گمان پیروان او در تحول دادن موجودات زنده راه های بسیاری را پیموده است. «بخنر» هم به این مطلب اعتراف کرده؛ صفحه 167 از شرح «بخنر» بر مذهب داروین را بنگر. و گویا «بخنر» آنچه آنجا گفته فراموش کرده و در این جا این سخن را گفته! و این پیشامد مورد مثل عامیانه است که دروغگو کم حافظه است.

بسیاری که مجهول می باشد. بنا بر این از تأثیر یکی از این نوامیس مجهوله یا چند شماره از آنها امکان دارد وجود یافتن انواع بلندپایه به یک باره باشد؛ همان طور که «لیل» می گوید.

و در همین نزدیکی فهمیدی که داروین هم اگر مثل قول او را نگوید، به آنچه نزدیک سخن او می باشد ملتزم گردیده؛ چه، نشوء سریع را به راه های مجهولی ثابت می داند.

اما پیدایش نیافتن چیزها پیش از آنکه قبلاً استعداد داشته باشد، همین طور است که او می گوید؛ چه، در علم حکمت عالیّه ثابت شده که علت تأثیری ندارد مگر بعد از اینکه آنچه قبلاً لازمه تأثیر اوست اعم از استعداد و غیره فراهم گشته باشد؛ و هیچ چیزی در جهان یافت نمی شود مگر پس از اینکه مقدمات آن قبلاً آماده شده باشد. لکن از کجا دانسته شد که حیوانات فرومایه و پست از مقدمات حیوانات بلندپایه هستند، یا از معدّات علت حیوانات بلندپایه می باشند؟!

و بر فرض اینکه ما قبول کردیم که حیوانات پست در راه ترقی حیوانات بلندپایه هستند، باز هم از آن، نشوء و ارتقائی که «بخنر» و اصحاب او می خواهند ثابت نمی شود؛ چه، ممکن است اصول انواعی که اکنون موجود است اختلاف داشته باشند و هر یک از آنها از یک اصل جداگانه بوده باشد. یا این طوری که اینها می گویند از موجودی تک سلولی صادر شده باشند که با اصل دیگر، در اجزایی که از او ترکیب یافته در مقدار و چگونگی (1) اختلاف داشته باشد، و به واسطه همین اختلاف اصول یا اختلاف محیط و مکان آنها که آفریده شده اند در آنها یا عوارضی که عارض شده است بر آنها در اثناء ارتقائشان، انواع اختلاف یافته، این اختلافاتی که اکنون در بین آنها دیده می شود.

ص: 351

---

1- در نسخه چاپی آمده است: «مقداراً و کمّاً». اما در ترجمه مرحوم مترجم، «چگونگی» آمده که به نظر می رسد در نسخه کتاب که در دست مترجم بوده، عبارت «کیفاً» بوده است نه «کمّاً» (زاهد).

بسیاری از اوقات می‌نگری که این طائفه در فلسفهٔ خود بر دو علم جیلوجیا [= زمین‌شناسی] و بالتولوژیا [= دیرین‌شناسی] تکیه می‌کند؛ چه در علم اول ثابت شده که زمین در ابتدای آفرینش این طوری که اکنون می‌بینیم پیدایش نیافته، بلکه زمین دارای طبقات پی در پی بوده که هر طبقه پیش از طبقه‌ای که بالای آن است پیدایش یافته تا به سطح ظاهر زمین منتهی شده که اکنون ما بر آن هستیم.

و در علم دوم ثابت شده که طبقاتی که در آن آثار زندگانی یافت شده و اول آنها طبقهٔ «کمبری» بوده، هر اندازه پیدایش آن زودتر و قدیم‌تر بوده، موجودات زنده‌ای که بر آن زندگانی می‌کرده‌اند پست‌تر و ساختمان جسد آنها کمتر بوده است. و حیوانات شیردهندهٔ بلندپایه یا حیوانات پستاندار ظاهر نشده‌اند مگر در دور سوم از دوره‌های جیلوجیه (1)؛ بنا بر آنچه یاد کرده است «دوکنس» (2) انگلیسی، و آن را به شش دوره قسمت کرده است که یادکرد آنها سودی ندارد.

و یاد نکرده‌اند اثری از انسان مگر در عصر چهارم که نامیده است آن را «بلیستوسین» (3)؛ چه، یافت شده در عصر چهارم آثار انسان حجری قدیم، یعنی مردمانی که وسائل مورد نیاز و اسلحهٔ خود را از سنگ پارسو درست می‌کرده‌اند. و آنها در شمارهٔ این طبقات و مرتبهٔ آن و حیوانات هر یک از آن طبقات سخنان بسیاری دارند و بین خودشان در این قسمت اختلاف بزرگی هست که یادکرد آنها برای ما سودی ندارد.

ص: 352

---

1- که به دوران سنوزوئیک (Cenozoic) معروف است و از 65 میلیون سال قبل شروع شده است. مهم‌ترین حادثهٔ این دوران گسترش و تنوع پستانداران است که به این علت این دوران را دورهٔ پستانداران لقب داده‌اند (www.fa.wikipedia.org).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

3- پلیستوسن (Pleistocene) یکی از دورهای زمین‌شناسی است که از 8/1 میلیون سال پیش تا 10 هزار سال پیش را پوشش می‌دهد. انقراض گروه بزرگی از پستانداران و شمار زیادی از گونه‌های پرندگان از اواخر دور پلیستوسن (حدود 10 هزار سال پیش) آغاز شد و تا دور هولسین ادامه یافت که شاید دلیل آن پایان عصر یخبندان بوده است. ماموت، بیز خنجر دندان، گوزن ایرلندی و خرس غارنشین از جمله حیوانات منقرض شده در اواخر پلیستوسن بودند. نخستین انسان تکامل یافته (هوموساپینس) در این دوره پدید آمد (www.fa.wikipedia.org).

مسائل این دو علم از اموری است که همه بدان علاقه دارند و گوش ها از شنیدن آن لذت می برد. چقدر عاشق دانش و شیفته علوم مشتاق شناخت حالات زمینی است که در آن پیدا شده و زندگی کرده و نهایتاً نیز در همان جا دفن می شود! نیز دلبرسته دانستن سرگذشت انواع و اقسام مخلوقاتی است که پیش از او در آن زیسته اند! اما متأسفانه بیشتر دلائلی که بدان تکیه می شود ضعیف است. بنا بر این نیازی نیست در آنها تأمل کرد و وقت صرف کرد. و من در آغاز کتاب در مبحث اصل انسان گوشزد کردم که منقولات دروغ و حدسیات نادرست فراوانی در این خصوص گفته شده است.

اما (1) من پاسخم را بر آنچه در این دو علم مسلم است بنا می نهم و می گویم: مهم ترین پاسخی که می توان به نظریات متکی بر داده های زمین شناسی و پالنتولوژی داد، این است که با این داده ها «نشوء» که مهم ترین دو رکن نظریه داروین است اثبات نمی شود، بلکه با آنها «ارتقاء»ی که بسیاری از منکران تحول بدان معتقدند اثبات می گردد؛ زیرا بیشترین چیزی که از این داده ها به دست می آید آن است که در هر دور از ادوار زمین شناسی، حیوانات و گیاهانی پدید آمده اند که متناسب با شرایط خارجی آن دوره بوده اند؛ از این رو درختان دارای میوه های ظریف، شدت حرارت زمین در آن دوره ها را نمی توانستند تحمل کنند. زمین به خاطر سخت نبودن پوسته اش قابلیت آن را نداشته که ریشه های نخل در آن فرو رود. هوا نیز به خاطر نبود ترکیب کنونی عناصرش نمی توانسته است محیط مساعدی برای تنفس حیوانات متعالی باشد و مانند اینها.

در دوران معاصر نیز همین شرایط حکمفرماست. مثلاً در زمین های قطبی تنها گیاهان پست می توانند برویند؛ زیرا حرارت آن به اندازه ای نیست که گیاهان برتر بتوانند در آن رشد کنند، بر عکس زمین های مناطق معتدل؛ در عین حال که درختان موجود در آنها صورت تحول یافته ای خزه های موجود در مناطق سردسیر نیستند.

ص: 353

یکی از دانشمندان معاصر مسلمان را دیدم که تشبیه دیگری ذکر کرده است و آن تشبیه ادوار زمین شناسی به فصل های سال است که مناسب است آن را در اینجا ذکر کنم. او می گوید: «هنگام تمام شدن زمستان و آمدن بهار، نخستین گیاهانی که می رویند گیاهان پست مانند خزه ها و علف هاست. سپس و با گرم شدن بیشتر هوا گیاهان برتری می رویند. همچنین نخستین حیواناتی که پدید می آیند یا از تخم سرد می آورند حیواناتی پست مانند باکتری ها و حیوانات پدیدآمده از عفونت مانند کک و مگس هستند. سپس این رشد ارتقا می یابد تا برسد به بروز گیاهان و حیوانات برتر. هیچ یک از این انواع شکل گرفته از نوع دیگر و تحول یافته از دیگری نیست و می بینیم انواعی که در آغاز پدید می آیند، با گرم تر شدن هوا، به خاطر علل طبیعی مانند تأثیر گرما یا قوی تر بودن انواعی که پس از آنها پدید می آیند، از بین می روند. با پایان تابستان غالباً به جز انواع برتر که گزیده همه موجودات پدیدآمده در آن زمان هستند، جاندار دیگری باقی نمی ماند و آن جانداران از بین رفته هم بقایایشان در زمین به صورت بقایای فسیلی می ماند. این حالت زمانی می تواند نشانگر حالتی باشد که در زمین رخ داده است».

شاید کسی اعتراض کند و بگوید: از نظر اکثر طبیعی دانان مسلم است که جاندار از جاندار پدید می آید. حال چگونه در هر دور جاننداری از غیر خود پدید می آید؟

وی نمی داند که منشأ حیات از مسائلی است که تاکنون حل نشده و شاید تا آخر دنیا هم حل نشود؛ از این رو در سخنان بسیاری از آنان می بینی که می گویند حیات به شکلی ناشناخته به وجود آمده است.

دانشمند مشهور «تامسون» ملتزم شد که دانه های گیاهانش را به وسیله شهاب ها از کرات دیگر بیاورد و خود را مسخره «ریلی» قرار داد که داستانش معروف است (1).

اکنون اگر برای حل این مسأله (پیدایش حیات) یکی از این دو نظریه (نظریه

ص: 354

زمین‌شناختی و نظریه پالتولوژی/دیرین‌شناسی) درباره نخستین دوره ظهور حیات کافی باشد، اشکالی ندارد که ما آن را در هر دوره ای جاری بدانیم و بگوییم که زمین در هر دوره ای این روش ناشناخته را داشته و جانداران بر روی آن پدید آمده اند، یا بگوییم کرات معلق در آسمان چندین بار بر ما منت گذاشتند و یاخته های موجودات زنده را برایمان آوردند؛ چرا که یاخته های زیادی در این کرات وجود دارد و مرکب شهاب سنگ ها هم حاضر و آماده برای انتقال آنها به ما هستند!

این را هم باید گفت که همان گونه که در این دو علم مؤیداتی برای پیدایش بطیء وجود دارد - که داروین به آن معتقد است - همچنین مؤیدات مخالف آن نیز وجود دارد؛ چنان که «آگاسیز» (1) روشن کرد که از فسیل های دوره اول مشخص می شود که انواع حیوانات، گویا در یک زمان کوتاه پدید آمده اند؛ زیرا آن طبقه نازک بوده و پیدایش آن، زمانی طولانی نیاز نداشته است.

«هویت» (2) آمریکایی هم روشن ساخت که در عصر کربون (3) انواع گیاهان یک دفعه پدید آمده اند.

«اوپو فولجر» (4) نیز ثابت می کند در طبقات بسیار قدیمی زمین، صورت هایی با سازوکار پیشرفته حیات وجود دارد، اگر چه شارح در مقاله چهارم منشأ حیات

ص: 355

---

1- «آگاسیز». لویی آگاسز/آگاسیز (1807-1873) (Jean Louis Rodolphe Agassiz) دیرینه شناس، یخچال شناس و زمین شناس سوئیسی که مبتکری برجسته در مطالعه تاریخ طبیعی زمین بود. وی نخستین کسی بود که مفهوم امروزی «عصر یخبندان» را ارائه داد و با شواهد معتبر علمی اظهار کرد که در گذشته، شرایط اقلیمی مناطق مختلف جهان بسیار متفاوت با امروز بوده است (www.fa.wikipedia.org).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

3- منظور دوره «کربونیفر» یا «زغالین» (Carboniferous) است که یکی از دوره های زمین شناسی از دوران دیرینه زیستی است. این دوره از 359 تا 299 میلیون سال پیش بوده است. در این دوره انواع گیاهان خشکی زی گسترش یافتند. گرمی هوا باعث توسعه جنگل های انبوه گردید که بخش بزرگی از نیمکره شمالی را دربرگرفت. زغال سنگ موجود در بخش هایی از آمریکا و اروپا از مدفون شدن این گیاهان تشکیل شده است (www.fa.wikipedia.org).

4- اطلاعاتی از این شخص نیافتم، تنها چیزی که یافتم سخن شبلی شمیل است که می گوید وی کتابی دارد با عنوان الأرض و الأزل که سال 1857 منتشر شده است. ر.ک: فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 174.

در زمان های خیلی دور و دوره های زمین شناسی بسیار قدیمی را رد می کند. اگر به این مقاله مراجعه کنید، آگاهی بیشتری می یابید.

همچنین پالنتولوژی/دیرین شناسی، اگر چه این زمان بسیار پیشرفت کرده است، به خاطر نواقصی که دارد، چندان نمی توان بدان تکیه کرد. داروین می گوید: «غنی ترین مجموعه های دیرین شناختی ما اگر حقیقتش را بخواهی، چیزی ندارند. اینها از بخشی کوچک از سطح زمین به دست آمده اند که تحقیق زیادی درباره آنها نشده است».

شارح در ص 66 می گوید: «ما از فسیل های قاره های آسیا، آفریقا، آمریکا، و قاره پهناور استرالیا چیزی نمی دانیم؛ اطلاعات ما در این خصوص همه مربوط به قاره کوچک اروپاست». شارح همین سخن را با تفصیل بیشتر در مقاله چهارم نقل می کند.

اگر قدر و بهای پالنتولوژی/دیرین شناسی این باشد، چه کسی می گوید که ما فردا در فسیل های آسیا و دوقاره همسایه اش، در پست ترین مراتب طبقه کامبرین بقایای حیوانات برتری را نخواهیم یافت و موزه های اروپا را به استخوان های پوسیده آنها مزین نخواهیم کرد؟!!

همچنین اینان نمی توانند خود را به آینده دلخوش دارند و بگذارند این نظریه به امید آینده به زندگی خود ادامه دهد؛ زیرا اگر بتوانند فسیل های این قاره ها را هم بیابند و تمام طبقات آنها را جستجو کنند و یک وجب از همه قاره ها را بدون جستجو نگذارند، باز هم ممکن است موردی پیدا شود؛ از این رو این احتمال را همچنان برجا می ماند.

شارح در ص 66 می گوید:

اگر به یاد داشته باشیم که دوسوم زمین یا سه پنجم آن را دریاها پوشانده است و بخش بزرگی از یک سوم باقی مانده نیز از کوه های سر به فلک پوشیده تشکیل شده است، درمی یابیم که موانع طبیعی ما را از پژوهش های علمیمان باز می دارند.

بنا بر این، اگر بتوانند در بقیه قاره ها هم حفریاتی داشته باشند - و چطور

ص: 356



می توانند؟ - آن دو سوم و بخش بزرگ یک سوم برای باقی ماندن احتمال مذکور کافی هستند.

در این میان ممکن است کسی قیاس را به کار ببرد و بگوید از نیافتن فسیل هایی اینچنین در اروپا، حکم می شود که در بقیة قاره ها و دیگر مناطق زمین نیز وجود ندارد، اما او غافل است که در کتاب های همین دانشمندان به تفصیل از تفاوت جانداران قاره های مختلف سخن به میان آمده است و اینکه آنان بر اساس شرایط محیطی زندگی متفاوتی دارند. برخی از آنها به تغییرات زمین شناختی دچار شده اند و پاره ای دیگر سالم مانده اند. آسیا و آفریقا مهد جانداران برترند و بعید نیست که مهاجرت از این دو قاره به جاهای دیگر تنها در دوره «ایوسین» (1) یا دوره های دور سوم رخ داده باشد؛ دوره هایی که در آنها آثار حیوانات پستاندار یافت شده است.

این (2) است آنچه بر او دست یافته ایم از جوهی که این طایفه در فلسفه خود به او استدلال می کنند و اکتشافاتی که در فلسفه خود بر او اعتماد دارند.

و ما یک سخن آنان را واژگون نکرده ایم، بلکه به اندازه توانایی خود بر توضیح و شرح آن افزوده ایم.

و حقیقت برای من گواهی می دهد که من راه زورگویی و یاوه سرایی نپیموده ام و هنگام انتقاد به سخن آنها حق گُشی روا نداشته ام.

و تو - که خداوند بزرگ خیرت دهد و نگاهدارت باشد! - اگر خواستی، سخن را کوتاه کن بر اینکه اصنافی که در یک نوع موجود است نشوء و ارتقاء یافته، و حکم نما که بالاتر اینها از پست تر ترقی کرده و زیبای آنها زیباتر شده؛ و اگر خواستی بالاتر برو، ولی خیلی اندک و همین سخن را بگو در انواعی که با هم خیلی نزدیک هستند، به اندازه ای که نخستین تحسین صنعتی (3) هم او را فرو

ص: 357

---

1- به این نام، دوره ای نیافتم. دوره ای که به دوره پستانداران معروف است، دوران سنوزوئیک (Cenozoic) است که از 65 میلیون سال قبل شروع شده است (زاهد).

2- از اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماست.

3- یعنی: اصلاح دستی توسط انسان در مقابل اصلاح طبیعی که به دست طبیعت صورت می گیرد (زاهد).

بگیرد و شواهد بسیاری هم بر او موجود باشد، لکن این حق را برای خود نگاه دار که اینها تماماً ظن و گمان است و جسارت نکن و ادعای یقین منما. در آن هنگام کاری کرده ای و من نیز از تو پیروی می کنم؛ و آنچه در قانون دانش بر تو واجب است به جا آورده ای و آنچه قاضی انصاف بر تو حکم می کند پذیرفته ای؛ و ناچار از این کار تو، فلسفه تشکر می کند و فلاسفه تو را آفرین می گویند.

و اگر خواستی، تصدیق کن تمام آنچه برای تو از حکایت های صور متوسطه (1) و داستان های گوناگون نقل می کنند؛ و می توانی مغرور (2) شوی به چند شباهت جزئی که بین اصناف معدودی موجود است، و از حدسیات خرسند گردی و به جای برهان، مغالطه را بپذیری و و مغالطه و اقناعیات را قانون عمومی قرار دهی که تمام آنچه را در دو کشور آلی - گیاه و حیوان - موجود است فرو گیرد؛ و یقین کنی که مورچه و شتر با هم خویشند و حکم کنی که خرما و حنظل از یک اصلند، و راضی شوی که علمی که نزد اهل خود گرامی است، صفحات مقدس او را به وهم و احتمال سیاه کنند و مقام بلند او را گروه حدسیات و خیال لکه دار نمایند.

تو آزادی که چنین کنی، با تو هم جماعتی از شرقی ها هستند که اگر غربی احتمالی داد، آنها گمان می کنند، و اگر گمان نمود آنها یقین می کنند، و اگر یقین نمود آنها ادعای بداهت می کنند و او را به مرتبه وجدانیات و اولیات می رسانند!

و تو بایستی هر چند بر تو ناگوار است، لکن ناچاری سخن و نوشته بعضی (3) دانشمندان این عصر را بپذیری که در حق این طایفه گفته اند؛ و چنین گمان

ص: 358

---

1- یا صور بینابین یا حد واسط ها (زاهد).

2- یعنی: فریفته.

3- در اینجا «بعضی» به معنای «یکی» است. توضیح آنکه در زبان عربی، کلمه «بعض» از یک به بالا را شامل می شود. بنا بر این مثلاً عبارت «بعض إخوانک» هم به معنای «یکی از برادرانت» است و هم به معنای «برخی از برادرانت»، تنها قرائن متن نشان می دهد که مقصود کدام است. مرحوم مترجم «بعض» را «بعضی» ترجمه کرده، در حالی که درست تر آن بود به «یکی» ترجمه می کرد (زاهد).

می‌کنم که معرّب کتاب «بختر» و دیگران به فضل و کمال او اعتراف دارند؛ و سخن او این است:

آنها حقایق را ذکر می‌کنند که به حسب ظاهر فلسفه آنها را تقویت می‌کند، و از حقایق که با آن منافات دارد چشم می‌پوشند و فرض را مثل یک امر ثابتی می‌پذیرند و حقایق را طوری تفسیر می‌کنند که با فلسفه آنها وفق دهد.

باز می‌گوید:

برای قبول کردن مذهب نشوء و ارتقاء لازم است ایمان به درست بودن او خیلی بزرگ تر از ایمانی که برای دین لازم است. حق این است که اهل این مذهب، او را بی دلیل قبول می‌کنند، نه اینکه به او یقین داشته باشند؛ گویا آنها به ایمان [\(1\)](#) زندگانی می‌کنند، نه اینکه حقیقت را نگرسته باشند.

ص: 359

---

1- در اینجا مقصود از ایمان، تقلید و تبعیت کورکورانه است.

## اشاره

این بخش از این کتاب را خاتمه می‌دهم به اینکه بنگریم که مراد از ارتقاء که یکی از دو پایه این فلسفه است چیست، و مقصود از آن کدام است؟

پیروان این فلسفه چنین می‌گویند: «ارتقاء پیشروی اجسام زنده است به سوی کمال». این مطلب درست است

## تحقیق در معنای کمال و ارتقاء

لکن معنای کمال چیست؟ از «اسپنسر» نقل کرده‌اند که ارتقاء کم شدن اعضائی است که مثل یکدیگرند. اگر کمال همین باشد، به زودی انسان دارای یک چشم می‌گردد و همچنین یک پا و یک دست می‌شود و خرافة «شَقَّ» (1)ی که با «علقمة بن ابی سفیان» جنگ نمود برگشت می‌کند و در این هنگام، سزاوار است تمام افراد بشر هم آواز شوند و به درگاه خداوند بزرگ استغاثه نمایند و به او از شر ارتقاء پناه برند و خدا را بخوانند تا نعمت انحطاط را بر آنها مستدام بدارد!

## نقد سخن «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء

و آنچه ما از «اسپنسر» نقل کردیم در کلام دیگران هم هست و او را «قانون تخصیص» می‌نامند؛ و معنای او را چنین گفته‌اند: «ارتقاء کم کردن اجزائی است که مثل یکدیگرند، به شرط اینکه عضو باقی مانده نیرومندتر گردد».

و در یک مقاله ای که خلاصه شده بود از کتاب نشوء «ژوزف لاکونت» (2) چنین

ص: 360

1- شَقَّ بن صعب بن یشگر یکی از کاهنان مشهور جاهلیت بوده است. معروف است که از عجایب مخلوقات بوده؛ چه، نیمه انسان بود. به این معنی که یک دست و یک پا و یک چشم داشت. (الأعلام زرکلی، ج 3، مدخل «شَقَّ الکاهن»). اما ارتباط او با علقمة بن ابی سفیان را در نیافتیم (زاهد).

2- به نظر می‌رسد وی ژوزف لاکنته (1823-1901) (Joseph LeConte)م) فیزیكدان و زمین شناس آمریکایی باشد (زاهد).

نوشته بود: «زیاد بودن شماره اعضائی که عمل متماثل را در جسم انجام می دهند دلیل انحطاط و پستی است، و کمی آن اعضا و استحکام آن دلیل ترقی است».

و گمان نمی کنم نژاد بشر با وجود تمام اینها به این ارتقاء راضی باشد و قبول کند که یک چشم او از بین برود و یک دست او نابود شود و به جای آن یک چشم و یک دست باقی بماند که نیرومندتر و قوی تر باشد!

و من دیدم از او و از غیر او نقل شده که: «ارتقاء این است که اعضائی که مثل یکدیگرند تغییر یابند و از همان ها اعضای مختلفی درست شود».

«ژوزف لاکونت» می گوید:

طبیعت هیچ معدومی را موجود نمی کند. طبیعت هیچ موجودی را از نیستی نمی آفریند، و لکن هرگاه به انجام دادن کاری ناچار شود، به یک چیز موجودی می پردازد و او را طوری چگونگی می دهد که مناسب انجام دادن آن کار باشد.

آفرین بر این کور بی شعور! نخستین حیواناتِ ذی قَوار (1) ماهی ها بوده اند یا نظیر ماهی ها بوده اند و به غیر اعضاء شناور به چیز دیگری نیازمند نبوده اند؛ و موقعی که حیوانات خزنده پیدایش یافتند و نیازمند آلت جدید شدند، طبیعت به آلت شناوری دست زد و او را مناسب حیوان جدید گرداند؛ و موقعی که نوبت پرندگان رسید و نیازمند بال ها گردیدند، طبیعت برای آنها بال ها را از دو طرف جلو درست نمود؛ و طبیعت دائماً این طور تغییر داد و تبدیل نمود تا برای انسان دست شگفت انگیزی درست نمود. با وجود این، طبیعت را کر و کور می پندارند! لکن همان دست عجیب انسان با پرده های دو طرف ماهی و بال های پرندگان و دست حیوانات فرق اساسی ندارد.

اگر معنای ارتقاء این است، ارتقاء چهارپایان از پرندگان چه معنی دارد و ارتقاء انسان از چهارپایان چه می باشد، با اینکه تمام آنها در این قسمت اشتراک دارند که تغییری در عضو موجود آنها پیدا می شود؟!!

ص: 361

---

1- یعنی: مهره داران (زاهد).

و فرقی که دارد این است که برای هر کدام تغییری پیدا می شود که با او تناسب و سازش داشته باشد.

و می نگریم «مارش» (1) کوچکی جسم را دلیل انحطاط می داند و بزرگی جسم را نشانه ارتقاء می پندارد، به شرط اینکه هم چشم او بزرگ باشد و هم اعضاء متماثله کم داشته باشد!

و نیز او می گوید:

اسب در دور ایوسینی (2) در حجم مثل رویاه بوده و از برای او پنج استخوان بوده و دست او پنج انگشت داشته و پای او سه انگشت دارا بوده؛ و جانشین او در همین دور اسب دیگری گردیده که غیر از چهار استخوان نداشته و دست او بیش از چهار انگشت نداشته است. سپس در دور میوسینی (3) دو قسم اسب که از اسلاف خود در حجم بزرگ تر بوده جایگزین آنها شده، غیر از اینکه بیش از سه انگشت در پا و چهار انگشت در دست که یکی از آن چهار اثری و بی فائده بوده نداشته؛ و جانشین این دو قسم اسب دو قسم اسب دیگری شده که اندازه الاغ بوده اند.

تا آنجا که می گوید: «و در دور چهارم زمین اسب جدید و کنونی ظاهر شده و دارای یک انگشت بوده که همان سُم باشد».

بایستی انسان به دیده عبرت بنگرد که بر اسب بیچاره چه گذشته و حساب انگشتان دو دست و دو پای خود را به موجب این فلسفه بکند (و خدا عاقبت

ص: 362

---

1- شاید منظور فرانک لوئیس مارش (Frank Lewis Marsh) (1899-1992) م) طبیعیدان آمریکایی باشد؛ او کتابی دارد با عنوان Evolution or special creation [= تکامل یا آفرینش ویژه] ([www.en.wikipedia.org](http://www.en.wikipedia.org)).

2- دوره «ائوسن» (Eocene) در زمین شناسی به 56 میلیون سال پیش تا 34 میلیون سال پیش گفته می شود. در این زمان بسیاری از انواع پستانداران جدید یعنی اجداد فیل، کرگدن، اسب، خوک و گاو ظاهر شدند و خزندگان تنومند از بین رفتند ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

3- دوره «میوسن» (Miocene) یک دوره زمین شناسی از دوره نئوژناست که در زمان تقریبی 23 تا 5 میلیون سال پیش وجود داشت. نام میوسن به پیشنهاد سر چارلز لایل/لیل گذاشته شد و به معنای «کمتر نزدیک به دوران کنونی» است؛ چرا که در آن هنگام تعداد گونه های بی مهرگان در جهان 18 درصد کمتر از دوره پلیوسن بود ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

این کار را ختم به خیر کند!). آنان بزرگی جسم را در سخنان خود تکرار می کنند. و اگر بر همین اقتضار کنند، لازمه او این می شود که فیل و کرگدن خیلی از انسان با ترقی تر باشند! و اگر بین بزرگی جسم و بین کمی اعضاء متماثله جمع کنند، تو در پاسخ چیزی بگو که هر دو اعتراض را دارا باشد.

و بزرگ ترین مطلبی که آنها بر او اعتماد می کنند (1) تخصص وظایف و تقسیم اعمال است. «بختر» می گوید:

هر چند وظایف جسم تخصص یابد - یعنی: برای هر وظیفه و کاری عضو مخصوصی باشد - این جسم با ترقی تر می باشد؛ چون که حیوانات پست برای کارها اعضاء مخصوصه ندارند، بلکه تمام جسم تمام کارها را انجام می دهد، اما حیوانات بلند پایه - بر خلاف آنها - برای هر وظیفه ای عضوی خاص دارند. قلب برای گردش خون، ریه ها برای تنفس، لوله هاضمه برای هضم گوارش، دو کلیه برای پیشاب کردن، دماغ برای وظایف عقلی [الخ].

این است که حیوانات را ترقی می دهد و همین مطلب با شرحی بیشتر در سخن «اسپنسر» و دیگران یافت می شود، به اضافه اینکه آن را با زندگانی سیاسی انسان سنجش کرده اند و اینکه چه اندازه دول عالم وظایف را تقسیم کرده اند.

و زندگانی سیاسی، حکم او موکول به اهل اوست و آن تنگنایی است که ما داخل او نمی شویم، اما در اجسام زنده، سزاوار نیست کمی اعضا را انحطاط شمرد، مگر اینکه اعضائی که وجود دارد برای به جا آوردن لوازم آن جسم اصلاً کافی نباشد، یا به طور کامل تر نتواند انجام دهد. در اینجا تقسیم وظیفه ها ترقی می باشد، ولی بیشتر شواهدی که یاد می کنند از این قبیل نمی باشند؛ زیرا حیواناتی که برای تنفس ریه ندارند سزاوار نیست این را در آنها انحطاط بشمارند، بعد از اینکه دانسته اند که چون جسم آن حیوان کوچک است و خون او کم است، آن اندازه هوایی که در خون آنها از سوراخ های کوچک پوست آنها داخل می شود کفایت می کند. در همچو موقعیتی ریه هیچ سودی ندارد تا توانایی کامل خدایی

ص: 363

---

1- یعنی: تکیه می کنند.

(به اعتقاد متدینین) یا طبیعت (به اعتقاد مادیین) برای او بیافریند. و ریه اگر به او زیان نرساند، سودی برای او ندارد، به خلاف انسان و نظائر او؛ زیرا که انسان چون خون بسیار دارد، هوایی که از سوراخ های کوچک پوست او داخل خون او می شود او را کفایت نمی کند؛ پس ریه لازم دارد. انسان نیز از سوراخ های کوچک پوست خود تنفس می کند و این مطلب نزد اهل او روشن می باشد. پس تقسیم و تخصیص آن طوری که اینها می گویند درست نمی باشد. و شاید نسبت هوایی که در هر ساعت مثلاً داخل خون حیوانات می شود، به اندازه هوایی باشد که به خون حیوانات بلندپایه می رسد یا زیادتر باشد.

و خلاصه آنکه اگر یک عضو چند وظیفه را انجام دهد بدون اینکه کم و کاستی داشته باشد، به اندازه ای که حال آن حیوان و اندازه جسم و لوازم زندگانی او ایجاب می کند، به اعضاء دیگر نیازی نمی ماند که وظیفه ها بین آنها تقسیم گردد، بلکه اگر چنین اعضائی پیدا کند، سنگینی بیهوده ای بر او بار می شود، بلکه بسا می شود که برای او زیان هم داشته باشد.

و این از چیزهایی است که حکمت خدایی (به اعتقاد متدینین) و تصادف نایبنا (به اعتقاد مادیین) از او منزه می باشد. و بودن چنین اعضائی در این صورت ترقی نمی باشد و نبودن آن انحطاط شمرده نمی شود.

و گمان نمی کنم هیچ کس بگوید که نبودن دم و شاخ و پی و اعصابی که گوش چهارپایان را جنبش می دهد در انسان، به واسطه این است که انسان منحط و پست می باشد، با اینکه دست او با اینکه یک عضو بیش نیست، تمام آن وظایف را با چند وظیفه دیگر به همان خوبی و درستی انجام می دهد.

و اگر دقت کنی روشن می شود که نبودن پاره ای از اعضا در قسمتی از حیوانات که پست شمرده می شوند، نقصی در آنها نمی باشد، بلکه بعضی از آن حیوانات نیازی به آن اعضا ندارند؛ مثل موش کور که در زیر زمین مسکن گزیده و خود را در معرض تابش نور در نمی آورد، پس به چشم نیازی ندارد. و بعضی



حیوانات حکمی (1) که روزی خود را از دیگران به دست می آورند؛ مثل کرم هایی که در روده ها هستند، از دو پای بی نیازند.

و بعضی از آنها حیواناتی هستند که به جای پاره ای از اعضا، اعضای دیگری دارا هستند که نیازمند اعضائی که ندارند نیستند؛ مثل مورچه که گره و برآمدگی در شاخک های سر او، او را از اعضا بسیاری بی نیاز می کند و بسیاری از نیازمندی های گوناگون او را انجام می دهد؛ چون که مورچه بدون گوش می شنود و بدون چشم می بیند. به آزمایش های «مادام مس ادال فبلد» (2) آمریکایی که مجلات خبر او را به تفصیل نقل کردند مراجعه نما، تا از این حشره عجیب به شگفتی در آیی و حیران بمانی.

و یکی از آزمایش های آن خانم آمریکایی این است: اثری که گوش های انسان برای دماغ او دارد، همان تأثیر را بعینه پاهای مورچه برای بدن او دارا می باشد؛ و وظیفه ای را که رنگ و لون برای ما انجام می دهد، همان وظیفه را رائحه و بو و قوه شامه او انجام می دهد؛ و دو شاخک مورچه که به جای بینی اوست، وظیفه چشم را به جا می آورد.

و شاید استفاده مورچه از این دو قوه بیش از استفاده انسان از دو چشم و دو گوش خود باشد؛ و دست کم این دو قوه برای نیازمندی های او کافی می باشد.

و خلاصه، ناچاریم مواقعی که می خواهیم بگوئیم که فلان حیوان منحن و پست است، به دقت اندازه جسم و نیازمندی او و خصوصیات مکانی را که در او زندگانی می کند و امثال اینها را بررسی کنیم. آیا بعد از اینکه در آنچه گفتم خوب دقت کرده باشید حیوانی را می یابید که چیزی که برای زندگانی او لازم است نداشته باشد؟ یا اینکه می بینیم که مدبر جهان نقصی بر مخلوقات خود روا نداشته و لطف بی پایان او تمام موجودات را فروگرفته است و به همان اندازه که بالاترین حیوانات شیردار بی نیاز می باشند، پست ترین حیوانات حلزونی هم

ص: 365

---

1- هم به معنای انگل و هم به معنای نرم تن است که در اینجا معنای اول منظور است (زاهد).

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

بی‌نیازی دارند و لوازم زندگانی خود را در دسترس خود می‌بینند؛ و از دست دادن مورچه چشم و گوش را بعینه مثل این است که انسان گره دو شاخک مورچه را از دست داده است، یا مثل این است که انسان به واسطه اینکه لباس می‌پوشد از مو و پشم و کرکی که چهارپایان دارند بی‌نیاز می‌باشد، یا به واسطه اینکه سلاح دارد به دو شاخ گاو نیازی ندارد؟!

و سخن ما در این قسمت طولانی گردید به طوری که شاید بخشی از او خارج از مقصود باشد، لکن سود بسیار دارد اگر غرض از سخن معلوم گردیده باشد.

حال، با چشم پوشی از تمام آنچه گفتیم، به چه دلیل می‌گویند که انسان از تمام حیوانات شیردار متری تر می‌باشد، با اینکه خودشان می‌گویند هرگاه جسد انسان را تشریح کنیم، یافت نمی‌شود - و یا به ندرت یافت می‌شود - عضوی که در موش نباشد؟! آیا معنای ارتقاء انسان از میمون چیست، با اینکه او بر انسان این زیادتى را دارد که بیشتر اصناف او دم دارند و پوستشان پوشیده از مو می‌باشد که هیچ کدام را انسان ندارد؟!

من از «اسپنسر» سخنی طولانی و مشروح دیدم که بالاترین بررسی و بلندترین مدارج فکر را در او پیموده؛ و از این جهت سزاوار چنان دیدم که سخن او را نقل کنم آن طوری که یکی از پیروان او نقل نموده است؛ سپس انتقادی که دارم در پایان سخن او یاد کنم.

آن نویسنده می‌گوید:

اسپنسر هم از «بیر» (1) پیروی نموده که گفته: سلسله تغییراتی که بذر گیاه می‌پیماید تا درخت می‌شود، یا تخم طی می‌کند تا حیوان گردد، تمام آنها ارتقاء از تشابه در ساختمان به سوی اختلاف در ساختمان است. و «اسپنسر» این مطلب را برای آزمایش های خود قاعده قرار داده و گفته آن قاعده کلی برای هر ارتقائی - یعنی: ارتقاء در انواع گیاه ها و حیوانات و اخلاق و عادات و علوم و فنون و هر

ص: 366

---

1- کارل ارنست وُن اُفن بایر (1792-1876) (Karl Ernst von Baer) طبیعی دان، زیست شناس، زمین شناس، هواشناس و جغرافی دان، جنین شناس اهل استونی که در آن زمان جزء امپراتوری روسیه بود. او پدر جنین شناسی مدرن به شمار می رود (www.fa.wikipedia.org).

چیزی که به او بحث انسان تعلق گیرد - مدار او تماماً این است که از تشابه به اختلاف انتقال یابد. جمادات، دقایق و اجزاء کوچکشان تماماً مثل هم است. یک ذره از هوا مثل یک ذره از هواست و یک نقطه آب مثل یک نقطه آب است و یک تکه طلا مثل یک تکه طلاست. سپس در گیاه اختلاف روشن می شود و در انواع پست او اختلاف کم است و از کیسه هایی که مثل یکدیگرند ترکیب می یابند. سپس در انواع گیاهان بلند اختلاف بیش می گردد و دارای برگ و گل و میوه می شوند و گل دارای کاس و تاج و اعضای نر و ماده می باشد و میوه دارای پوست و لب و تخم می باشد و بر این قیاس دیگر چیزها، و لکن خصوصیات گیاه در تمام اجزای او تقریباً به طور تساوی باقی می ماند. و هرگاه یک شاخه ای را از درختی ببری و قطع نمایی، به جدا شدن از درخت نمی میرد؛ و اگر او را در زمین فرو کنی، می روید و نمو می کند و درختی می گردد (1)؛ حیوانات پست مانند اسفنج نیز چنینند. آنان هم مانند گیاه اعضای همانند دارند و قوه تولد در هر جزء آنها وجود دارد، بر خلاف حیوانات برتر که بنا بر قانون تقسیم اعمال، برای اتقان بیشتر به نر و ماده تقسیم می شوند و هر عضو شکل و وظیفه ای خاص دارد.

اسپنسر از مثال هایی که می زند یکی هم این است که در قدیم یک پزشک هم جراحی می کرد، هم امراض چشم و گوش و زنان و کودکان را مداوا می کرد، ولی اکنون هر کدام پزشکی متخصص دارد. وی سپس می گوید: اینکه می گوئیم انتقال از تعمیم به تخصیص در تمام طبیعت و از تماثل/تشابه به تباین/اختلاف/تفاوت رخ می دهد، منظورمان همین است.

وقتی اسپنسر این را دید، گفت قانون ارتقاء را کشف کرده است، اما وقتی دقت بیشتری کرد، دید که انتقال از تماثل به تباین همه شیوه های ارتقاء را دربر نمی گیرد، بلکه حتی آن چیزی را هم که به هیچ وجه ارتقاء محسوب نمی شود و بلکه بالاتر، تحلیل رفتن و انحطاط است دربر می گیرد؛ مثلاً پیدایش سرطان در بدن و شکل گیری انقلاب در کشور.

ص: 367

---

1- در اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماء تمام می شود.

وی پس از بحثی طولانی تعریف مشهورش را از ارتقاء ارائه می‌کند؛ و آن این است: ارتقاء تجمعی است در ماده که با پراکندگی در قوت همراه است و ماده به واسطه آن از شکلی با اجزاء همانند و نامحدود و منفصل، به شکلی با اجزاء متفاوت، محدود و متصل تغییر می‌یابد و به موازات آن، شکل قوه موجود در آن هم دگرگون می‌شود (1).

### قرائنی دیگر از «اسپنسر» درباره معنای ارتقاء

وی همچنین نامه ای به «هدسون» (2) نوشته و در آن چگونگی پیشرفت تدریجی را در «فلسفه ترکیبی» اش (3) شرح داده و معنایی نزدیک به معنای پیش گفته برای ارتقاء ارائه کرده است. در آنجا آمده است:

پست ترین حیوانات اجسامی ژلا-تینی با اجزائی همانندند که حیات هیچ جزئی از بدنشان بر جزء دیگر متوقف نیست؛ زیرا هر کدام منفصلند و زنده

ص: 368

1- «هربرت اسپنسر در چاپ اول کتابش با عنوان اصول اولیه که حکم در آمدی بر کل فلسفه ترکیبش را داشت، چنین تعریفی از تطور ارائه داد: "تغییر از همگونی نامعین و نامنسجم به ناهمگونی معین و منسجم، از طریق تمایزها و تجمع های مداوم". با وجود این، اسپنسر تعریف فوق را به اندازه کافی واضح نیافت و در ویراست ششم کتابش آن را بسط داد: "تطور عبارت است از تجمع ماده همراه با تجزیه حرکت، که در خلال آن، ماده از یک همگونی نسبتاً نامعین و نامنسجم تغییر می‌یابد و حرکت ذخیره شده نیز به موازات آن دچار تحول می‌شود". این تعریف به قدری مبهم است که در کتاب های منطق آن را در حکم نمونه ای از تعریف هایی که به جای توضیح مسأله آن را غامض تر می‌کنند، مثال می‌آورند. و هجو معروفی از آن شده که رواجش مدیون ویلیام جیمز است: «تطور عبارت است از تغییر از تشابه تعریف ناپذیر هیچ جوری به یک جوری و کلاً عدم تشابه تعریف پذیر با به هم چسبیداسیون و یک چیز دیگراسیون». ر.ک: «فلسفه هربرت اسپنسر»، فرد ویلسن، ترجمه مصطفی امیری، کتاب ماه فلسفه، مهر 1388، ش 25، ص 99-102.

2- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

3- منظور مجموعه نظام اندیشگی اوست. «اسپنسر فلسفه ترکیبی خود را در پنج کتاب که جمعاً ده مجلد را تشکیل می‌دهند تشریح کرده است. این کتب عبارتند از: 1- اصول اولیه (The First Principle)؛ 2- اصول زیست شناسی (The Principle of Biology)؛ 3- اصول روان شناسی (The Principle of Psychology)؛ 4- اصول جامعه شناسی (The Principle of Sociology)؛ 5- اصول اخلاق (The Principle of Ethics)». برای تفصیل بیشتر ر.ک: «بررسی فلسفه ترکیبی اسپنسر»، رحمت الله مهراز، وحید، سال سوم، 1345، ش 9، ص 787-792.

باقی می مانند و در آنها همه صفات جسم موجود است؛ چنان که وقتی قطره ای آب از برکه جدا می شود، در آن تمام خواص آب برکه موجود است. بالاترین نوع حیوانات هم انسان است که اجزایش مخالف و ناهمبندند. هر جزئی شکل مخصوص به خود دارد، اما مستقل نیست، بلکه وابسته به جزء دیگر است. دست نمی تواند به تنهایی زندگی کند، قلب هم نمی تواند به تنهایی به زندگی خود ادامه دهد. جوامع انسان ها نیز همین گونه اند. در آغاز شکل یافته از انسان هایی شبیه به هم بوده اند که هر یک با دیگری در انتساب به آن جامعه یکسان بوده، هیچ یک در زندگی وابسته به دیگری نبوده است. هر کدام غذایشان را تهیه می کردند و خانه شان را می ساختند و از خود دفاع می کردند. سپس تفاوت ها پدید آمد و برخی از آنها حاکم شدند و برخی سرباز؛ برخی کشاورز شدند و برخی صنعتگر و خلاصه، به هم وابسته شدند. از این رو پادشاه از سربازان بی نیاز نیست، صنعتگر هم به کشاورز محتاج است [تا آخر].

اسپنسر پیش از سال 1850م به این نتایج رسید. سپس وقتی چند سال بعد از نظریه «فون بیر» آگاه شد - همان نظریه که می گوید زندگی از تماثل به تفاوت گرایش دارد - مشاهده کرد همه آنچه می خواسته بگوید در این جمله مختصر وجود دارد؛ از این رو آن را مبنا قرار داد.

این چیزی است که یکی از شاگردانش - و گمان کنم صاحب مقاله «حیة اسپنسر» (1) باشد - از او نقل کرده است که البته در آن اشتباه آشکاری به چشم می خورد؛ زیرا تعریف «فون بیر» که می گوید «اسپنسر» چند سال بعد از آن آگاه شد و آن را مبنا قرار داد، همانی است که در وهله اول گفت (به اینکه قانون ارتقاء عام است)؛ سپس هنگامی که در تعریف ناقص و مشکل ساز پیشین خود تأمل کرد، از آن دست کشید.

علاوه بر اینها، این تعریف و بیشتر سخنان او صلاحیت آن را ندارد که تفسیر ارتقاء باشد؛ زیرا اینها همگی استقراء است و تنها پس از شناخت معنی ارتقاء

ص: 369

---

1- زندگی اسپنسر. نفهمیدم صاحب این مقاله کیست؟

می توان به استقراء گردن نهاد، و گرنه چگونه دانسته می شود که اسفنجی ها مثلاً پایین ترین رده حیواناتند و حیوانات برتر بالاتر از دیگر گیاهانند، تا فهمیده شود آنچه می گوید درست است و تعریفی که می گوید آن قدر عام هست که بتوان بر آن تکیه کرد؟! و (1) گر نه اگر یک تکه طلا- و یک مشت آب جان داشتند و دارای نیروی نفسانی بودند - همین طوری که حیوانات بلندپایه دارند - آنها هم مثل این حیوانات مرفقی بودند و تماثل اجزایشان هج زیانی برای آنها نداشت؛ همین طوری که اگر حیوانات راقیه زنده نبودند و قوای نفسانی نداشتند، از جمادات بودند و مثل طلا و آب می بودند و برای آنها تباین اجزایشان هیچ سودی نداشت.

و اگر حیوانات رَخو و سست دارای همان نیروهایی بودند که حیوانات پستاندار دارند، با هم در یک مرتبه و پایه می بودند، بلکه بهتر و نیکوتر می شدند.

و ای کاش انسان با اینکه انسان است مثل حیوانات رَخو نمی مرد، اگر چه او را تکه تکه نمایند! و ای کاش هر جزء از انسان قابل باقی گذاردن برای نسل بعد بود تا اینکه انسان از خطر دورتر می بود و نسل او به نداشتن غریزه جنسی یا اولاد نشدن منقطع نمی شد!

و نیز مثالی که برای زندگانی اجتماعی «اسپنسر» آوردیم همین طور است؛ چه، اگر هر فردی از افراد خانواده تمام مایحتاج خود را خود آماده و درست می نمود - مثل آنچه مجموعاً انجام می دهند بعد از اینکه کارها تقسیم می گردد - البته کمال و ارتقاء او بود و نه انحطاط او. همین طوری که اگر هیئت اجتماع صنعت های خود را بیاورد پس از اینکه کارها را تقسیم کرده باشد و کارهای او زیباتر از کارهای فرد نباشد، این ترقی هیئت اجتماع نخواهد بود.

پس تمام آنچه اسپنسر یاد نمود برای او سودی ندارد مگر ناموس تقسیم اعمال را بر او ضمیمه کند؛ و ناموس تقسیم اعمال هم تعریف ارتقاء نمی باشد، مگر اینکه نقصان او را به این جور جبران کنند.

و اگر اسپنسر بر همین قسمت اقتصار کرده بود، از سایر سخنان خود و از

ص: 370

تعریف «بیر» و از تعریف طولانی ای که پس از تعریف «بیر» به او گروید، تماماً، بی نیاز گردیده بود و هیچ نیازی به هیچ کدام از آنها نبود؛ و یک تعریف جامع پسندیده ای بود که دارای آب و رنگ علوم عقلی و زیبایی تعریف علوم عالییه می بود، ولی باز در او جای این پرسش بود که مقصود از این اتقان و استواری چیست و مقصود از این تغییرات که به حسب لفظ مختلف و در معنی اتفاق دارند (بر اینکه کارهایی که یک عضو به جا می آورد کمتر از کارهایی است که هر کدام از آنها را یک عضو مستقلی انجام می دهد و کارها پس از اینکه وظیفه ها تقسیم گردد، نیکوتر و کامل تر می باشد) چیست؟

و این یک معنی فی الجمله پسندیده و درستی است و در جای خود روشن است، ولی مقصود از این سخن در اعضای موجودات زنده چیست و کدام نتیجه برای زنده حاصل می شود اگر برای هر کار او عضو مخصوص باشد؟ و حیوانات راقیه ای که وظایف اعضای آنها تقسیم یافته است، چه استفاده زیادتری برده اند بیش از آنچه دیگران استفاده کرده اند؟ آیا استفاده از بزرگی جسم است یا زورمندی بدن؟ و چگونه می توان سنجش نمود گربه بیچاره را به ماهی های بزرگ و تمساح های هراس انگیز و اختاپوس ها که قسمتی از حیوانات زورمند و بزرگ و نیرومندی هستند که کشتی ها را با آنچه در آنهاست واژگونه می کنند و به اعماق دریا فرو می برند و شیرهای درنده را پاره پاره می نمایند اگر بر آنها دست یابند؟! یا اینکه کمال در همان وظیفه و کار است که از عضو حاصل می شود؟

با اینکه انسان که نوع او به دو دسته نر و ماده تقسیم شده و برای هر کدام از آنها عضوی برای توالد و تناسل تخصیص یافته، فرزندی نمی آورد مگر آنچه با نوع او شباهت دارد؛ و تمام حیوانات پست هم همین طور می باشند؛ چه، آنها هم نوعشان باقی می ماند به اینکه زیاده ای در جسم آنها پیدا می شود و یا آن حیوان به دو قسمت تقسیم می شود و هر کدام حیوانی می گردند؛ چون هر حیوانی نسلی باقی می گذارد که نسبتش مثل نسبت نسل انسان به انسان است.

آیا نتیجه ای که برای حیواناتی که دارای ریه و دو کلیه هستند حاصل می شود غیر از همان نتیجه ای است که برای دیگران پیدا می شود؟ بنابراین، ارتقاء جسمی در موجودات زنده هیچ معنی ندارد که این مرتبه هایی که از خود درآورده اند از او استفاده شود، بلکه هیچ معنایی از آن را نمی توان شمرد مگر اینکه در موجودات زنده چیزهایی یافت می شود که بالاتر از موجودات زنده مترقی می باشد.

و نیز درست نیست اگر ارتقاء را به قوت حواس ظاهره تفسیر کنند؛ زیرا انسانی که هیچ کدام از آنها خدشه نمی کند در اینکه با ترقی ترین موجودات زنده می باشد، باز هم در قوه شامه کمتر از سگ است و در بینایی چشم پست تر از عنقاء است. و اگر اعتماد بر کمال عقلی و نفسی کنند، این معنای درست و ارتقاء حسایی است و این شرف بلند انسانی است و بزرگواری خاص اوست و این کمالی است که با بودن او نقصان جسمی زینانی ندارد و نبودن آن را بدن جبران نمی کند.

ولی تو می دانی چه می رسد به حلقاتی که برای موجودات زنده ترتیب داده اند و مراتبی را که برای ارتقاء، از خود درآورده اند؟! و چگونه (بنا بر این معنی) برخی از حشرات پست بر دسته ای از حیوانات شیردار بلند پیشی می گیرند و تقدم می جویند؟! همین مورچه کوچک و ناتوان، افراد او برای به دست آوردن روزی خود به هم کمک می کنند و قوت زمستان خود را در تابستان اندوخته می نمایند و در این کار اقسامی از نیرنگ را به کار می برند که عقل انسانی از آن مات می گردد و به شگفت می آید. و از آن مورچه ها دسته ای هستند که به دشمنان خود در کشور آنها حمله می کنند و از آنها اسیرانی می گیرند (1) و آنها را استخدام می نمایند و وظیفه هایی را به آنها اختصاص می دهند (2): صنفی را مخصوص تولید نسل، صنفی را برای خدمت و صنفی را برای سربازی اختصاص می دهند. آنان در اماکن زندگی شان طبقاتی را برای هر صنف اختصاصاً می سازند و در کنار درهایشان نگهبان می گذارند. حال، چه کسی این حیوان باهوش را با گوسفندی که در ابلهی ضرب المثل است مقایسه می کند؟!

ص: 372

---

1- اصطلاحاً به این نوع از مورچه ها، مورچه های برده دار می گویند (زاهد).

2- تا اینجا ترجمه مرحوم مجدالعلماء بود.



همچنین می‌گوییم: اگر معنی ارتقاء این باشد، چرا این قدر اصرار است که گاهی با بالا بردن حیوان و گاهی هم با پایین آوردن آن، این مانع بزرگ میان انسان و حیوان برداشته شود؟!

می‌بینی آنان حکایات نقل شده درباره هوشمندی سگ‌ها را دنبال می‌کنند. آنگاه اگر بشنوند که دسته‌ای از میمون‌ها در حال طی کردن دره‌ای بودند که سگان به دنبال آنها در آمدند. میمون‌های بزرگی که در جلو دسته بودند بر سر سگ‌ها فریاد کشیدند و آنان را دور کردند، اگر چنین چیزی بشنوند، گمان می‌کنند که گم‌گشته‌شان را یافته‌اند و با آن، مرز جداکننده میان جمادات و انسان را از میان برداشته‌اند! این بیچارگان نمی‌دانند که هوشمندی در بسیاری از اصناف حیوانات - بلکه در همه‌شان - هر کدام به اندازه خود هست و هیچ کس منکر آن نیست.

پیشینیان در این باره کتاب‌هایی نوشته‌اند و در آنها حکایاتی آورده‌اند که سست‌ترین آنها بزرگ‌تر از این داستان‌های خنکی است که اینان بدان‌ها دل خوش می‌کنند. اگر دوره آنان مانند این دوره بود، به زیاد کردن نام‌های علوم می‌پرداختند و می‌دیدند که علم هوشمندی میمون، علم هوشمندی اسب و... را ایجاد می‌کردند!

این ساده‌لوحان حالات قبایل پست را هم پیگیری می‌کنند و کارهای ناپسندی که برخی انسان‌ها انجام داده‌اند؛ مانند زنده به گور کردن دختران و بدرفتاری با زنان را جمع می‌کنند، اما نمی‌دانند که دیدن، انسان را از شنیدن بی‌نیاز می‌کند.

### **خاتمه: در دفاع از شرافت انسان**

ما ان شاء الله در اینجا به تفصیل برای تو توضیحاتی می‌دهیم و این بخش از کتاب را با همان مبحثی که در سرآغاز آوردیم - یعنی: شرافت انسان - به پایان می‌بریم.

آنچه از حیوان صادر می‌شود منشأ آن نیرویی غیر از قوه عاقله در انسان است،

بلکه نوعی از قوای مغزی است که «انستکت» (1) نامیده می شود؛ یعنی: ادراک مخصوص هر حیوان که با آن کاری را بدون تأمل و فکر انجام می دهد. این قوه در حیوان قوی است، در انسان هم گاهی یافت می شود، ولی ضعیف و مغلوب عقل اوست. چنان که مترجم کتاب الطب اثر «کرزل» (2) فرانسوی می گوید:

قوة طبیعی حیوان سه ویژگی دارد:

1- عمل صادر از آن بر اساس تجربه یا یادگیری نیست؛ مانند تار تنیدن عنکبوت و لانه درست کردن پرنده؛

2- در آن پیشرفتی نیست. مثلاً تار که عنکبوت در پایان عمرش می تند، همانی است که در اول عمرش می تنیده است، بلکه آنچه اکنون می تند، همانی است که اجدادش هم در زمان های قدیم می تنیدند؛

3- منحصر بودن حیوان در آن کار. مثلاً عنکبوتی که به خوبی تار می تند، کار دیگری نمی تواند بکند؛

این قوه با قوه عاقله ای که در انسان است متفاوت است.

این چیزی است که مترجم کتاب مذکور می گوید و ظاهراً نویسنده آن را از فیلسوفان تجربی که اینان بر آنها تکیه دارند نقل کرده است.

### حیوان صرفاً با غریزه عمل نمی کند

اما من هنوز برایم ماهیت این قوه آشکار نشده است و انصاف این است که تنها به خاطر این سه تفاوتی که ذکر شد، نمی توان قاطعانه آن را متفاوت با قوه عاقله انسان بدانیم، مگر آنکه علل و آزمایش های دیگری باشد که از آنها مطلع نباشیم؛ زیرا دلیلی نیست بر اینکه حیوانات این کارها را فقط با غریزه و بدون آموزش انجام می دهند، شاید آنها را از مادرانشان یاد می گیرند؛ چنان که در پرندگان می بینیم که آنها پیوسته در برابر دیدگان جوجه هایشان پرواز می کنند و آنها را برای پرواز تمرین می دهند تا نهایتاً جوجه ها بتوانند خود مستقلاً پرواز کنند.

ص: 374

1- نفهمیدم ریشه این اصطلاح چیست؟

2- اطلاعاتی از این شخص و کتابش نیافتم.

ویژگی دوم هم که گفته، همین گونه است؛ زیرا شاید سبب آن آموزش ندیدن و جمود قوه عاقله باشد. چنین چیزی در بسیاری از قبایل پست هم مشاهده می شود؛ چه، خانه ای را که فردی از آنها در آخر عمرش بنا می کند مانند خانه ای است که در اول عمرش می ساخته، بلکه مهارت او با مهارتی که از پدر و جدش به ارث برده، هیچ تفاوتی نمی کند.

همچنین ویژگی سوم؛ زیرا شاید به خاطر یاد نگرفتن و نپرداختن به کارهای دیگر این ویژگی در او پدید آمده باشد؛ چنان که مانند آن را در انسان های صاحب حرفه می بینیم. مثلاً زرگر خوب شاید نتواند بافندگی کند و بافنده نمی تواند غیر از حرفه خود کار دیگری انجام دهد. شاید هم به خاطر تناسب نداشتن قوه خدادایش با کار دیگر باشد. این تفاوت در اصل قوه عاقله را در میان انسان ها هم می بینیم. مثلاً برخی دقیق ترین مسائل در علوم طبیعی را می فهمند، اما از فهم واضح ترین مسأله ریاضی ناتوانند. یا بهترین شعر را می سرایند، اما گمیتشان در فهم یک مسأله عقلی یا انجام یک حرفه جزئی می لنگد. در عین حال هیچ یک از اینها به شرافتی که نوع انسان بدان اختصاص یافته است لطمه ای نمی زند و به طرف مقابل ما برای برداشتن مانع میان انسان و حیوان هیچ سودی نمی رساند؛ چه، مشخص شد که قوه ای که در حیوان یافت می شود - خواه با قوه عاقله تفاوت داشته باشد یا نه - محدود و قاصر است و از دایره محسوسات پافراتر نمی نهد و تنها کاری که از آن برمی آید، صناعات بسیار ساده است. این کجا و عقل انسان که کم ترین گام هایش بالاترین قضایای معقولات ثانویه است؟ و یکی از ادراکات جزئیش دقیق ترین احکام کلی است؟ و از صنایع او این اختراعات مکانیکی عجیب است که به وصف در نمی آید و در آینده هم عجیب تر از اینها را خواهد آورد!

«لانگ» انگلیسی (1) - که یکی از بزرگان مادی گرایان است - می گوید:

میان انسان و این جمادات تفاوت زیادی است؛ زیرا قوای عقلی و ادبی در آنها رشد نمی کند و به نظر می رسد قابل ارتقاء نباشد، اما در انسان ها هر چقدر هم که پست و نازل باشند تا بی نهایت ارتقاء می یابد. هیچ انسانی پیدا نمی شود که نتواند سخن بگوید یا نتواند ابزار و مواد و قوای طبیعی را برای اهداف خود به کار گیرد.

سپس وی فصلی را به تفاوت میان انسان و جمادات از منظر سخن گفتن اختصاص می دهد و می گوید:

اما از جنبه ساختن ابزار و به کارگیری آن، هیچ قبیله ای را پیدا نمی کنید مگر آنکه ابزار مختلفی برای حمله و دفاع و دیگر کارهایش دارد. در مقابل، بالاترین نوع میمون ها هم فقط می توانند اشیاء طبیعی را آن هم به غرض و هدف های محدودی به کار گیرند. مثلاً کنار آتش می نشینند تا گرم شوند، اما نمی دانند چگونه آتش بیفزوزند یا به آن هیزم بیفزایند تا خاموش نشود. در باغ وحش «بلندن»، دو میمون کلید قفسشان را از نگهبان گرفتند و در آن را باز کردند و از آن خارج شدند، اما تاکنون هیچ نوع میمونی پیدا نشده که بتواند کلید بسازد. نهایت کاری که میمون ها انجام می دهند این است که از شاخه های درختان و سنگ برای دور کردن دشمنانشان و شکستن گردو استفاده می کنند».

اگر گفته شود که این دو قوه در اصل یکی بوده است؛ چنانکه متنبی می گوید:

«مشک هم پاره ای از خون آهوست» (2)

یا مانند آنکه می گویند: اصل گاوآهن همانی است که شمشیر تیز هم از آن ساخته می شود، آیا این به مُشک و بوی خوش آن لطمه ای می زند، یا تیزی

ص: 376

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

2- بیت شعر چنین است: «وإن تُفَقُّ الأَنَامَ وَأنتَ منهم/ فَإِنَّ المسكَ بعضُ دم الغزال». اگر تو که از خود این مردم هستی، بر آنان برتری یافته ای [عجیبی نیست] که مشک هم پاره ای از خون آهوست.

در عین حال که انسان علاوه بر این، هدیه ای الهی و گوهری آسمانی نیز دارد که وقتی برترین خردمندان ملحد از درک آن ناتوانند، ولی در میان عوام دیندار هم شناخته شده است، بیان آن فایده ای ندارد. این هم که می گویند برخی از اصناف انسان پست تر از دیگر اصنافند به سبب آن است که نفهمیده اند مقصود کسی که معتقد به ارتقاء است چیست؟ و گمان کرده اند مقصود او این است که همه افراد بشر بالاتر و عاقل تر از همه افراد حیوانات هستند؛ از این رو تا توانستند رطب و یابس به هم بافتند و کوشیدند لباسی بر تن انسان بدوزند که ننگ و عارش را بپوشاند، در حالی که مقصود این است که انسان اگر به اصل خلقت خود باقی بماند و آفتی به او نرسد و فطرتش را با پیروی از شهوات فاسد نگرداند و به طور کامل تربیت شود و در کسب فضائل بکوشد و با دوری از رذائل پیرو دین باشد، آنگاه به مرتبه ای می رسد که به انسان اختصاص داده اند. بنا بر این، اگر کسی دچار آسیب مغزی شده و قوای عقلیش از کار افتاده است، یا بیماری یی به او رسیده که وی را از آموختن بازداشته است، یا از دستور عقل و دین پیروی نمی کند و هم و غمش را خواسته های نفسش قرار داده و زمام کارش را به وسوسه های درویش سپرده، حالت چنین کسی سبب نمی شود که به آنچه گفتیم نقصی وارد آید.

این معنی تنها مخصوص دوستان انسانیت هم نیست، بلکه اینان نیز ناگزیرند بدان معتقد باشند؛ زیرا هیچ کدامشان ارتقاء انسان و فاصله زیاد کنونی میان او و حیوان را رد نمی کنند. اما نمی دانم چرا از پذیرش این مسأله روشن سر باز می زنند و بر نقض آن پافشاری می کنند؟!

کارهای نادرست انسان ها هم که اینان به دنبال آنند و بیان می کنند، تنها به سبب گردن نهادن به شرایعی است که واضح آن شرایع، هدفش خودداری انسان ها از این کارها و مانند آنها و بازداشتنشان از دنباله روی قوای حیوانی بوده است و توضیح هم داده که هر انسانی از خواسته های نفسانیش پیروی کند، از

پست ترین حیوانات هم پایین تر است.

اما اینکه برخی از انسان ها قابلیت رشد عقلی و مانند آن را ندارند، این هم تنها به خاطر یک امر عارضی یا بیماری بی است که بدان دچار می شوند، و سخن ما درباره انسان های سالم و بی عیب و نقص است.

انحطاط برخی از قبایل هم تنها به خاطر نبود آموزش درست است که نیروهای نهفته آنها را به منصفه ظهور برساند. اگر می خواستیم شواهد این امر را بیان کنیم، ناچار باید صفحات بسیار سیاه می کردیم؛ و همین شاهد بس که بارها شنیده ای و در کتاب ها و مجلات درباره انحطاط قبایل ساکن در وسط آفریقا و از جمله «اوگاندا» خوانده ای. شاید هم از پستی آنها شگفت زده شده ای! در اینجا گزارشی را که یکی از گروه های تبشیری مسیحی نوشته برای نقل می کنم:

انسان اوگاندایی از عالی ترین ملت های اروپایی کم هوش تر نیست. هوش اوگاندایی ها کمتر از هوش انگلیسی ها نیست. آنان نوشتن و خواندن را در زمان بسیار کوتاه فرامی گیرند و ریاضیات را به سرعت عجیبی می آموزند. تمایل بسیار زیادی به فهم حقایق دارند. اگر یکی از دانش آموزان از آموزگارش مسأله ای بپرسد - و آموزگار زمان کافی برای پاسخ دادن به پرسش او در مدرسه نداشته باشد - به دنبال آموزگارش تا در خانه می رود و از پرسش خود دست بر نمی دارد.

نویسنده در ادامه می گوید: «اوگاندایی ها فقط در هوش برتر از فرنگی ها نیستند، بلکه ذوق ادبی آنان نیز بالاتر است».

می بینی این سیاهانی که همگان آنان را پست می دانند تا آنجا که «دانش اصلاح نسل» حکم به نابودی و عقیم کردن آنان داده است، دانش آموخته هایشان، در عقل و هوش تفاوت چندانی با سفیدپوستان ندارند، بلکه در یادگیری علوم و فنون هم تفاوتی میانشان نیست و در میان آنان نوابغ برجسته ای نیز یافت می شود.

اگر می خواهی، در صفحات تاریخ و سرگذشت نامه ها تفحصی کن تا امثال

«کافور اخشیدی» (1) را ببینی. کسی که از خوش نام ترین پادشاهان و سیاستمدارترین بود و در هوش و کیاست و زیرکی و سیاست هیچ یک از اربابان اخشیدی عالی قفقازیش به گرد او نمی رسیدند.

و (2) خواهی دید که بی شمار دانشمندان برجسته ای در صناعات و فنون بوده اند که کتاب ها در شرح حالشان نگاشته شده است.

اگر بخواهی به این افرادی که با سروصدا وارد کشورت کرده اند بسنده کنی، خواهی دید بیشترشان دور از تربیتند و با سفیدپوستان نشست و برخاست نداشته اند، اما چیزی نمی گذرد که خادم گروهی از انسان های آزاد (3) و حکمروا بر پاره ای از سفیدپوستان می شوند؛ و می بینم که پس از اینها چاره ای جز پذیرفتن گواهی دو شاهد عادل یعنی: آزمایش و عبرت نداری و اینکه بگویی انحطاط برخی از ملت ها به سبب نقص در استعدادشان نیست، بلکه به خاطر آموزش ندیدن آنهاست که آنان نیز اگر چنان سفیدپوستان آموزش می دیدند، همانند آنان یا اندکی پایین تر از آنها بودند!

ص: 379

1- کافور که در کتب تاریخ با عنوانین: استاد، ابوالمسک و کافور اخشیدی مشهور است، نام و عنوان برده و غلامی خصی (خواجه) است که توسط برده فروشی از سودان به مصر آورده شد. این غلام در اوایل سده چهارم (312ه. ق) به عنوان مملوک به خدمت ابوبکر محمد بن طغیج فرغانی ملقب به اخشید از امراء عصر عباسی در آمد و از خواص او گردید. کافور به دلیل برخورداری از استعداد ذاتی و هوش سرشار، در دستگاه اخشید به مراتب عالی رسید و در مدتی کوتاه توانست منصب فرماندهی سپاه او را به خود اختصاص دهد و در زمره مشاوران و محرم اسرار او در آید. کافور ضمن انجام وظایف محوله سرپرستی و تربیت دو پسر اخشید: ابوالقاسم انوجور و ابوالحسن علی را نیز عهده دارگردید. در سال 335ه که اخشید درگذشت، فرزند ارشد او انوجور جانشین او گردیده، عنوان سلطنت از آن او شد، ولی در حقیقت اداره امور و کشورداری بر عهده کافور بود. در سال 349ه که انوجور درگذشت و برادرش ابوالحسن علی به سلطنت رسید، باز هم نام و عنوان سلطان از آن علی و اداره امور بر دوش کافور قرار داشت؛ تا آنکه در تاریخ 355ه علی بن اخشید نیز درگذشت و کافور به طور مستقل حکومت مصر و توابع آن را در دست گرفت و تا 357ه، به مدت دو سال و چند ماه در آن خطه فرمانروایی کرد. برای تفصیل بیشتر ر.ک: نصیریان، یدالله. «کافور اخشیدی و جایگاه او در حکومت های اسلامی مصر»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان 1380، ص 255-271».

2- از اینجا ترجمه مجدالعلماست.

3- در اینجا آزاد مقابل برده است.

اگر می‌خواهی میزان تأثیرگذاری تربیت را ببینی - و البته چون تویی از آن ناآگاه نیست - اهالی اروپا بزرگ‌ترین شاهد و بهترین نمونه برای آنند. بین تاریخ چند سده گذشته درباره آنان چه گفته و در خصوص وضعیت کنونیشان چه می‌گویند؟

این آخرین چیزی بود که می‌خواستیم در بخش اول کتاب آن را به اثبات رسانیم و ما سرانجام کتاب را نیز چنان سرآغاز آن به حمد و سلام پایان می‌دهیم.

نگارش این سطور در روز شنبه دهم ماه ربیع الثانی 1330 هجری قمری انجام شد (1).

ص: 380

---

1- در آخر نسخه اصلی کتاب آمده است: «نکته: از نسخه ای که برای چاپ آماده کرده بودیم مبحثی در نقد قانون وراثت و مقایسه میان نظریه «داروین» و «وسمن» بود که از چاپ افتاد. ان شاء الله هنگامی که کتاب را به چاپ دوم رساندیم، آن را در جای خود چاپ خواهیم کرد».



## نقد فلسفه داروین جلد دوّم: در اثبات آفریننده و ابطال شبهات مادی مرام ها

اشاره

تألیف

آیةالله العظمی ابوالمجد شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی

ترجمه

آیةالله شیخ حسن صافی اصفهانی

ص: 381



## مقدمة آية الله شيخ حسن صافی اصفهانی

سپاس بی قیاس آفریننده ای را سزاست که در دانایی یکتا و در توانایی بی همتاست؛ و درود نامحدود پیمبران و مهترانی را رواست که با روان های پاک سراسر خاک را از هر کفر و ناپاکی پاک داشتند و به پدید آورنده افلاک شناسایی دادند. سخنی جز به رضای او نگفتند، راهی جز به خشنودی او نپیمودند، خردهای بشر را بر فطرت اصلی خود آگاه نمودند، گوهری به نام ایمان به انسان عنایت کردند که ارزشش را جز خدا نداند، نهالی به اسم دین نشانند که میوه های شیرین خوش گوارش به شمار نیاید. نه بس این گوهر گرانبها و درخت پرثمر را به بشر ارزانی داشتند، بلکه مأموریت خود را از جانب پروردگار درباره نگاهداری این گوهر پربها و پرورش این شجر پر بر به خوبی انجام دادند. زحمت ها کشیدند و رنج ها بردند تا این گوهر زیبا را از دستبرد دزدان و راهزنان محافظت نمودند. محنت ها کشیدند و آسیب ها دیدند تا این درخت با عظمت را به ثمر رساندند و مفت و رایگان در دسترس ما گذاردند.

کجا رفتند آن سپهسالارانی که از جان شیرین خود در راه تربیت دین دریغ

نمودند؟! چه شدند آن افسرانی که با خون های خود درخت دین را آبیاری نمودند؟! کجا رفتند آن سربازانی که در طریق دین سر دادند و جان سپردند؟! چه شدند آن جوانمردانی که جز اندیشه دین اندیشه نداشتند و از جان و مال و زن و فرزند خود مضایقه نمی کردند، تا سر از خاک بردارند و ببینند که دشمنان دین چه تیشه ها به ریشه دین زدند؟! چه زخم ها به پیکر آن وارد آرند؟!!

ای مردان پاک طینت با حمیت، ای جوانان نیک سرشت با غیرت، حمیت شما چه شد؟ غیرت شما کجا رفت؟ ای گویندگانی که به سخنان آتشین خود تحریک احساسات می کنید، ای نویسندگانی که به مقالات خونین خود خون ها به جوش می آورید، چرا خاموش نشسته اید؟ چرا سخن نمی گوید؟ چه پاسخی برای روز بازخواست در پیشگاه پروردگار قهار در نظر دارید؟ بیایید از خواب غفلت بیدار شویم؛ بیایید چشم باز کنیم، پرده برداریم و از حقیقت مسلک مادی گری با خبر شویم و بدانیم که مادی گری یعنی: بی دینی، بی شرمی، بی عفتی، بی مروتی، بی پروایی، بی ناموسی، خونریزی، فتنه انگیزی، ستمگری و هزاران نابکاری دیگر که زبان را یارای گفتنش نیست. اگر از این تبه کاری ها بیزاریم، اگر به جان و مال و ناموس خود علاقه داریم، اگر شرافت و عفت و مروت و امنیت و میلیون ها فضائل دیگر - که همه میوه های درخت دیانت است - دوست داریم، بیایید جدایی و پراکندگی را کنار گذاریم و اختلافات داخلی را پشت سر اندازیم. همه یک دل و یک زبان باشیم، دست یگانگی و سازش به هم دهیم (آری به اتفاق جهان می توان گرفت). هم آهنگ و هم نوا شویم و با پنجه های آهنین با این گروه پنجه درافکنیم و در برابر آنها ایستادگی کنیم و ریشه و اساس آنها را برکنیم.

بیایید خشنودی خدا را منظور داریم و برای این یک مشت عوام ساده لوح شبانی نموده، آنها را از چنگ گرگ ها نجات دهیم.

بیایید روان پیامبران را شاد نماییم و این علف های هرزه را از بوستان ایمان ریشه کن کنیم.

بیایید برای رضای مهتران دین این خارها را از پیش پای ملت بادین برداریم و

این گلستان دین را از خس و خاشاک پاک سازیم.

بیایید تا به روز سیاه نیفتاده ایم فکر آینده خود کنیم.

هم دست شویم و جلو این سیل مادی گری که از کشورهای باختری به کشورهای خاوری رو آورده و میان جوانان ما انتشار یافته، سدی بندیم و چاره ای کنیم. آنچه در چننه داریم بنماییم. آنچه دانیم بگوییم. آنچه توانیم بکنیم، که هر کس را در خور شایستگی وظیفه ای و به فراخور توانایی تکلیفی می باشد.

افسوس که برخی از جوانان با ایمان روشن فکر ما هم از دنیای مغرب سخنان پوچ و گفتارهای یاوه این گروه را به رسم سوغات ارمان آورده، ناسنجیده سخنانی می گویند.

ای فریفتگان مسلک مادی و ای دلباختگان مذهب الحادی، بیدار شوید، هشیار باشید. کور کورانه نروید. این در و آن در نزنید. اندیشه ای به حال خود کنید. ستم به خود نکنید. به دست خود، خود را در آتش نیندازید. دانا شوید. بینا باشید. با نور علم دیده بانی نمائید. با چراغ دانش راه راست را پیدا کنید. با پرتو فهم حق را از باطل جدا کنید. با ترازوی خرد زشت و زیبا را بسنجید. درست و نادرست را تمیز دهید، انصاف دهید و جدان خود از دست ندهید. تعصب را کنار گذارید. خوب را بپذیرید. بد را رها کنید. پسند را پسندید. از ناپسند دوری نمائید. بدانید چه می گوید. بفهمید چه می کنید.

به راستی سوگند! اگر به دیده حق بین نیک کاوش نمودید، خوب کنجکاوی کردید، باریک بینی و موشکافی به کار بردید، به طور یقین ایمان آورید و بی شک از این مرام و مسلک استعفا دهید؛ و به فرض محال اگر به همان عقیده باقی ماندید و همین مسلک را بی شبهه و تردید درست دیدید، باز رستگارید و در پیشگاه پروردگار غفار عذر دارید؛ و اگر پس از کوشش شایان و سعی فراوان باز هم به درستی گفتار دینداران جازم نگشتید و شک کردید و حیران ماندید، احتیاط را از دست ندهید. راهی را که از خطر دورتر است بروید. مسلکی را که در آن زیان نیست سلوک کنید تا رستگار شوید. خلود در نار و اژدها و عقرب و مار

شوخی بردار نیست. اگر راست باشد چه خاکی به سر می کنید؟!

(مناسب دیدم مضمون اشعاری که منسوب به مولی الموحدین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است به فارسی درآورم)

پزشک و منجم ز روی جدال \*\*\* نمودند انکار حشر و سؤال

بگفتم: درست ار چه گفتارتان \*\*\* نخواهد رسد هیچ ما رازیان

ولی گر بود راست گفتار ما \*\*\* بسوزید دائم در آتش شما

سربسته بگویم: خود دانید که جز ظنّ و پندار ندارید و برهان آشکاری برانکار آفریدگار نیاورید. هر چه دارید همه تقلید این و آن و فلان و فلان باشد. چرا فکر نمی کنید؟ چرا گنج بی هم سنگ خرد را از دست می دهید و ناسنجیده از بیگانگان پیروی می کنید؟ مگر هر چه موسیو و مستر گفت درست است؟ مگر هر سخنی که دکتر و پرفسور سرود راست است؟ اگر می خواهید بس (1) از این گونه اشخاص تقلید کنید، چرا از بزرگان و دانشمندان خدایپرستِ آنان که به اختراعات و اکتشافات حیرت آوری موفقیت حاصل کرده اند پیروی نمی کنید؟ چرا از بزرگ ترین رجال فلسفه نشوء و ارتقاء یعنی لامارک و ولس [=والاس] و هکسلی [=هاکسلی] و اسپنسر و داروین و مانند آنان که معترف به صانع اند تبعیت نمی نمائید؟ چرا این بزرگان و روشن فکرهای جهان را کنار گذارید و میان همه «هولباخ» (2) و «بختر» را اختیار نمودید که پستی پایه دانش آنها از سخنان ناپخته و به گراف آمیخته ای که سروده اند بر هر خردمندی نمایان باشد. چرا دست از این استادان و زبردستان برداشته اید و به مانند «شِبلِی» که دکتری بیش نبوده و از این فلسفه هیچ بهره ای نداشته چسبیدید؟ این کار بسیار از خرد دور

ص: 386

1- یعنی: فقط.

2- بارون پل هنری دیتریش هولباخ (1723-1789) (Baron Paul Henri Dietrich Holbach) نویسنده و فیلسوف فرانسوی آلمانی الاصل. وی چند کتاب مخالف با اعتقادات ادیان الهی دارد (ناجی). وی درباره دین می گوید: «دین در حالی که به مردمان می آموزد که از ستمگران نامرئی بترسند و در برابر زورگویان زمینی برده و زبون باشند، همه نیروی آنان برای شکل بخشیدن به سرنوشتشان را نیز در نطفه خفه می کند» (ارنست کاسیر، فلسفه روشنگری، ص 210) (زاهد).

است؛ زیرا از بزرگ توقع آهنگری عین غلط و از مسگر انتظار زرگری محض خطاست. مگر رسم است آموختن آیین دکتری از ریخته گری و یا یادگرفتن تعلیمات لشکری از صنعتگر دیگری؟!

نه هر که سر بتراشد قلندری داند \*\*\* نه هر که آینه سازد سکندری داند

ای برادران ایمانی و هم میهنان گرامی و دانش آموزان کنونی، بدانید که این شبهات مادیین تازگی نداشته، پیش از این هم بوده است. می آمدند نزد انبیاء و اوصیاء می گفتند و به پاسخ های شایان آنان قانع می گشتند. اکنون هم همان شبهات و استبعادات است که رنگ دیگری گرفته و لباس دیگری پوشیده، در انظار ساده لوحان جلوه گر می گردد.

پیوسته حق و باطل در نبرد بودند و هر یک طرفداری داشتند. ناحق لباس حق می پوشید و اندک جولانی می داد و به دست دلیران حق خواه به خاک هلاک می افتاد - *جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَ جَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ (1)*.

اینک نظریه داروین خداپرست را - یعنی: مذهب نشوء و ارتقاء که از ابتکارات داروین هم نبوده، پیش از او چند تن از دانشمندان اروپا نیز قائل بودند - برخی دستاویز خود نموده، وسیله انتشار مسلک مادی گری قرار داده اند.

دانشمندان علم زمین شناسی (ژیولوژی) از قبیل «جوفر» و «بیلر» و «کوپ» (2) و دیگران به نادرستی این نظریه پی بردند و اساس این مذهب را در هم شکستند. دانشمندان بزرگ دین هم بطلان این نظریه را مبرهن داشته، از بافندگی های عنکبوتی مادی مسلک ها و گفتارهای نامربوطی که دارند پاسخ های روشنی داده و کتاب ها تصنیف کرده اند.

یکی از بزرگ ترین و زبردست ترین دانشمندان این دوران حضرت آیه الله العلامة ابوالمجد الشیخ محمدرضا، آل العلامة المحقق النقی الإصبهانی اعلی الله مقامه - که ماه تابان و خورشید درخشان آسمان دانش بود و در زمان حیاتش اخترانی

ص: 387

---

1- جَوْلَانِ بَاطِلِ سَاعَتِي اسْت، اَمَّا جَوْلَانِ حَقِّ تَاقِيَامَتِ اسْت.

2- از این سه نفر اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

از پرتو وجود نوربخشش بهره مند می گشتند؛ و من مراتب فضل و ادب و دانش و بینشش توصیف نتوانم نمود - در این میدان گویی زده و چوگانی افکنده و در این باره کتابی به نام نقد فلسفه داروین تصنیف فرموده و از گراف ها و لاف های مادی مرام ها به ویژه «شِبلِی شُمیل» پاسخ های شایسته هرگونه تقدیری داده و وظیفه خود را در امر حفظ و نگهداری دین انجام داده است. این بنده نگارنده، که خوشه چین خرمن دانشمندان و به خدمتگذاری دین و ایمان افتخار دارم، در اندیشه بودم که در این باره نگارش مستقلی به دست گیرم و به سهم خود خدمتی کنم. بهره ای برم و سودی رسانم. هنگامی که در سخنان دانشمندان بررسی و تتبع می نمودم، به کتاب این دانشمند ارجمند برخوردم.

مجموعه ای دیدم جامع و مورد پسند دانشمندان. به گلزاری رسیدم بسی زیبا و ایستگاه بزرگان. به بوستانی درآمدم چه روح افزا و فرودگاه همگان! سزاوار ندیدم از این گلزار درگذرم و از این بوستان تجاوز کنم. بر آن شدم که خواهش برخی از دوستان را بپذیرم و روان این دانشمند ارجمند را شاد نموده، این تصنیف مُنیف (1) را که به تازی نگارش یافته، در مواقع فراغت از وظایف تحصیلی به ترجمه آن پردازم و عموم پارسی زبانان را از بیانات دلپذیرش بهره مند سازم.

و ضمناً به خوانندگان گرامی گوشزد می شود که غرض از نگارش این نامه، همچنان که خود نویسنده تصریح فرموده، برکنار کردن شبهات مادی مسلک ها و شکستن دام های آنها و بیان اینکه توحید برای همه مقصد و مبدئی است و با هیچ کدام از آراء فلاسفه و نظریات دانشی کنونی ناسازگار نیست.

و در این نامه روی سخن بس با آن دسته مردمی است که لاف مادیت زده، به هیچ دینی نگروند؛ و بدین رو نویسنده از دین هایی که معتقد به آنها نبوده طرفداری شایانی نموده، انتصاری بسزا می جوید.

دیگر اینکه نویسنده این نامه را بر دو بخش نموده [است]:

بخش نخست در بیان انتقاد [از] فلسفه مادی؛ یعنی: فلسفه نشوء و ارتقاء از

ص: 388

1- یعنی: والا.



بخش دوم در اثبات آفریدگار و دفع شبهات مادی مسلک‌ها.

و نظر به اینکه بخش دوم سودمندتر و به مقصد ما نزدیک‌تر بود نخست به ترجمه آن همت گماشتم.

شاید با مساعدت توفیق به ترجمه بخش نخست نیز موفق گردم. این نکته را نیز باید بگویم که من در ترجمه چندان پابند زیبایی الفاظ نبودم، به معانی و مقصد نویسنده بیشتر نظر داشتم و مواردی را که نیازمند به توضیح دیدم زیر صفحات به آن اشاره نمودم. و چون برای خود مصنف نیز گاهی زیر صفحات بیاناتی بود، حرف «ف» را علامت بیانات آن بزرگوار قرار داده، تا معلوم گردد (1).

دیگر اینکه این کتاب دارای اشعار چندی بود که من با وارد نبودن در فن شاعری، مضامین آنها را از تازی به پارسی در آوردم. امیدوارم که اهل فن در این باره بر من خرده نگیرند و در آن به دیده عیب پوش بنگرند!

در پایان سخنان خود، از یگانه اندیشمند ارجمند حضرت حجة الاسلام آقای مجد العلماء، نجل مرحوم مصنف اعلی الله مقامه که یکی از شخصیت‌های بزرگ هیئت علمیه اصفهان به شمار می‌روند و الطاف و مراحم خود را در امر طبع و نشر این نگارش هیچ دریغ فرموده و سعی بلیغ ارزانی داشتند، سپاس‌گزاری شایان و تشکر بی پایان می‌نمایم.

حسن صافی اصفهانی

ص: 389

---

1- ویراستار همه جا به جای «ف»، «مؤلف» گذاشته است.



**بخش دوم: در اثبات آفریننده (بزرگ آفرینش) و ابطال شبهات مادی مرام ها و نگرستن در آرزوهای آنها از این فلسفه مادی  
و روشن کردن حيله ها و بدانديشي هاي آنان**

**اشاره**

ص: 391



اشاره

این گروه در ایستگاه انکار ایست نموده اند. و روش دانش هم گواه از مدعی خواهد و دلیل از مثبت جوید، ولی اینها این حق را بر ما دارند، در صورتی که مطلب از بدیهیاتی نباشد که خود دلیل و گواهند نه این که دلیل و گواه بخواهند (1)؛ و از اولیاتی نبود که خود آشکار و از دلیل بی نیازند؛ زیرا:

به نزد خرد هیچ ناید صحیح \*\*\* اگر روز خواهد دلیل صریح (2)

اگر چنین است، ما چه بگوییم و چگونه استدلال کنیم و گواه آوریم بر وجود خداوندی که خورشید درخشان یکی از نشانه های نهانی او و همه عالم امکان یکی از گواه های وجوب ذات اوست؟!

اگر به درخت ها بنگری، دفترهایی که بر هر ورقش براهین وجودش نوشته تماشا کنی؛ یا به دریاها دیده افکنی، همه را قطره ای از دریای پهناور کرم وجودش بیابی. آنچه در عالم هستی است ستایش او کند و ثنای او گوید، «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ» (3) حتی آن خداشناسی که به زبان انکار حق کند، گوش اعتبار از او جز تقدیس و تهلیل نشود. و ما با این وصف می گوییم: دانشمندان با

ص: 393

1- یعنی: «بدیهیات» خود دلیلند و نمی توان برای آنها دلیل آورد (زاهد).

2- ترجمه منظوم بیت ذیل: و لیس یصحُّ فی الأفهام شیءٌ \*\*\* إذا احتاج النَّهارُ إلى دلیل.

3- هیچ چیز نیست مگر آنکه همراه حمد تسبیح او کند. سورة اسراء (17)، 44 (زاهد).

اختلاف علوم و فنونشان، بر اثبات آفریدگار براهین بسیاری دارند، و هر یک در خور فن و فراخور پیشه خود روشی گزیده اند که بیان آن براهین سازگار و مناسب این نامه نیست که روی سخش با یک دسته مردمی است که معلومات و دانسته هایشان از دو لفظ نیرو و ماده تجاوز نمی کند؛ و [از آن سو] آن کس هم که اهل تأمل باشد، تیر ملامت را به جانب این بزرگان نشانه رود و بگوید: به چه رو به خود رنج داده، برای چیزی که وجدان بر او گواه است برهان آورده اند؟!

ولی این سرزنش بجاست اگر اینها در مقام قدرت نمایی نباشند و برای تفنن گرد علوم نگردند. می بینیم برخی مبرهن کرده اند که خط مستقیم کوتاه ترین خطوط میان دو نقطه است؛ و برخی دیگر برهان آورده اند بر اینکه دو خط مستقیم محیط به یک سطح نشود. و استاد این فن (1) در اصول خود برهان اقامه کرد بر اینکه وتر دایره در درون دایره افتد. با اینکه اینها همه بدیهی است و نیازمند برهان نیست. علاوه بر اینکه عصرها مانند همند. ممکن است در عصر آنها نیز مانند عصر ما عده معدودی بوده اند که در امر توحید وجدان خود را از دست داده، دانشمندان خواستند به برهان بران تصحیح آن کنند، و بنیان آن براهین را بر پایه استوار بدیهیات نهند تا از تیشه های انکار آنان آسیب ندیده، از شبهاتشان زیان نیابد.

### اثبات آفریدگار

چون دیدم خدای سبحان می فرماید: «أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (2) (آیا در کردگار آفریننده آسمان ها و زمین شکی هست)، دریافتیم که اثبات آفریدگار از قضایایی است که خود از خود شک را بردارد؛ و بیان این معنی را از آیات چندی به صورتی برهانی استفاده نمودم.

من به فضل خدا و برکت کلام شریف از آنچه به خاطر رسد باز گویم. برهانی

ص: 394

---

1- یعنی اقلیدس که یکی از فلاسفه و ریاضیین یونان [بوده] و او را مؤسس علم هندسه دانسته اند و در هندسه کتابی نوشته موسوم به اصول هندسه (صافی).

2- سورة ابراهیم (14)، 10.

آورم بسی ساده که بر قواعد مقررّه در علوم عالیّه مبتنی نبوده، دریافتش موقوف بر مقدمات دقیقی نباشد که در دسترس فهم گروهی بوده، فهم دیگران کوتاه آید.

من مبدأ مقدس اعلی را بزرگ شمرده، تجلیل می نمایم و بر بدهت وجودش برهان آورم. سپس هر مادی مرام و هر که شبهاتی از ایشان به خاطرش پیوسته، به نگرستن در این برهان دعوت می کنم؛ زیرا که در اوست نمودن راه راست برای آن که خدایش هدایت کند؛ و اتمام حجت بر آن که ضلالتش خواهد.

## برهان بر اینکه وجود آفریدگار بدیهی است و نیازمند برهان نیست

### مقدمات برهان

برای افزونی توضیح، مقدمات چندی که هر یک بدیهی است بیان کنیم.

### قضایای اولیه

مقدمه نخست: برخی از قضایای نزد اهل دانش «اولیات» یا «بدیهیات» یا «علوم متعارفه» نامیده می شود - با اندک تفاوتی میان این سه که موجب اختلاف حقیقی نیست -؛ و جامع هر سه این است که اینها قضایایی هستند که بشر به محض تصور باور کند و هیچ شک بردار نباشد مگر از جهت اینکه موضوعاتش ثابت نشده باشد. و هرگاه یقین به موضوعاتش پیدا شود، ناچار علم به احکامش حاصل آید. مثلاً تو به منتهی مراتب دانش می دانی که همه خانه ات بزرگ تر از نیمه اوست؛ و این نیست مگر از روی قضیه اولیه ای؛ و او اینکه همه هر چیزی بزرگ تر از پاره اوست؛ و برای این قضیه، جز خود آن قضیه برهانی نباشد.

و همچنین می دانی که خانه خودت و خانه برادرت با هم مساوی و برابرند، در صورتی که بدانی هر یک با خانه رفیقت مساوی می باشند. و این هم نیست مگر از روی قضیه اولیه دیگری؛ و او اینکه چند چیز برابر با چیزی معین، با هم برابرند.

و این قضایا - چنان که دانستی - خود دلیل و گواهند، نه اینکه دلیل و گواه بخواهند؛ و هرگز برهانی نباشد که - به واسطه یا وسائلی - به یک یا چند از این

اگر اینها نبود، در برهان بسته شده، کُمیت دلیل در همه علوم لنگ می گردید. پس اینها پایه همه ادله و براهینند که بنیان همه روی اینها نهاده شده، اما خود اینها بر برهان و دلیل مبتنی نمی باشند و به خودی خود از این دوی بی نیازند.

و مادی مرام ها از اعتراف به این گونه قضایا ناگزیرند؛ و گرنه چه پاسخ گویند به کسی که هم وقوع تحول را بپذیرد و هم نپذیرد؟ آیا پاسخی دارند جز اینکه بگویند: محال بودن اجتماع نقیضین از قضایایی است که خود دلیلند، نه اینکه دلیل بخواهند؛ سپس او را روانه بهداری نموده و به پزشک سفارش او را کنند؟!

و خلاصه، اینکه این قضایا شبهه بردار نیست، و اگر کسی انکار نمود، بی شبهه از سوفسطائیان (1) و شکاکین به شمار می رود؛ و مادی مرام ها خود را در زمره آنها محسوب نمی دارند.

مقدمه دوم: امتیاز اولیات از دیگر قضایا به خود آنهاست. و نزد آن که درست وجدان است نیازمند به معرف نبوده، معرفی بهتر از خود ندارند. ولی گاه شود به واسطه سابقه شبهه یا عصبیت یا مرضی عصبانی و مانند آن، وجدان را آسیبی رسد و اولی بودن یا نبودن قضیه نیازمند به معرف گردد؛ در این هنگام معرف قضایای نامبرده این است که به حدی اختصاص نداشته، عالم و عامی در دریافت آنها شریکند. ولی از قضایای نظری کسی جز اهل دانش بهره ای ندارند؛ چنان که می بینیم علم به اینکه زوایای سه گانه مثلث برابر با دو قائمه است مختص به اهل دانش بوده و دیگران شناسایی ندارند، ولی علم به این که چند چیز برابر با هم را اگر بر هر کدام به طور مساوی چیزی بیفزائیم باز با هم برابرند مختص به اهل دانش نبوده، عامی نیز به آن پی می برد.

ص: 396

---

1- سوفسطائی ها کسانی هستند که به فلسفه نادرستِ درست نما، بدیهیات را انکار نمایند؛ و «سوفسطا» معرب است از دو کلمه یونانی «سوف» به معنای حکمت و فلسفه و «اسطا» به معنای تدلیس (صافی).



و وجه این فرق پیداست؛ و آن این است که نظریات به خودی خود شناخته نشوند، بلکه به مقدماتی شناخته شوند که به آنها جز دانشمند شناسایی ندارد، ولی این گونه قضایا به خودی خود شناخته شوند، نه به مقدمات خارجی که بعضی بدانند و برخی ندانند.

سپس هر که وجدانش در معرفت اولی بودن این قضایا کوتاه آمد، وظیفه اش مراجعه به توده مردم و دیگر طبقات است. اگر همه را بر حکم در آن قضیه متفق دید، بی آنکه به قضیه دیگری تعلیل کنند، نخست بدانند که اولی است و قصور در وجدان خود اوست؛ سپس فوراً به بهبودی پردازد؛ چون این دردی است که بسا ساری بوده، ممکن است به دیگر وجدانیاتش رخنه نماید و به سرانجام ناپسندی کشد.

### غایت در صنع دخالت دارد

مقدمه سوم: هر چیز سودمندی که سود و فائده اش جز به مقدمات مرتب و اجزاء مختلف در وضع و متفاوت در شکل و جنس و مانند آن به دست نیابد، بدهت حکم فرماست که سازنده دانشمندی دارد که آن فائده را منظور داشته، آن چیز را برای فائده اش ساخته است؛ و هر چه شماره اجزاء بیشتر بود، شروط متعدد شود و اوضاعی که در حصول این فائده مدخلیت دارد مختلف گردد، مطلب نامبرده آشکارتر شود. این از هویداترین وجدانیات است. اگر دانسته ای، خدای تعالی را بر نعمت عافیت سپاسگذار؛ و گرنه ساعت بغلی خود را به هر که خواهی بنما و نمی گویم همه اجزاء، می گویم اجزاء مهمش را به او معرفی کن و او را به مدخلیت فنر و چرخ ها در حرکت منظم عقربک ها آگاه نما؛ و به آن حکمت هایی که در ترتیب چرخ ها و کوچک و بزرگی آنها و شماره پیچ ها و دندانه های آن به کار برده شده؛ و به این که چگونه قوه کشش فنر به جای قوه ثقل نشسته؛ و به چه طرز پاندول - طبق اختراع «هریسون»<sup>(1)</sup> - در نهایت اتقان

ص: 397

---

1- کریستین هویگنس (به هلندی: Christiaan Huygens) (به عربی: کریستیان هوغنس) (1629-1695م) دانشمند و فیزیکدان سرشناس هلندی قرن هفدهم بود که ساعت پاندولی را اختراع کرد (www.fa.wikipedia.org).

جایگزین شده آگهی ده. بین چگونه بی اندازه به شگفت آید و بی نهایت بر سازنده آن مدح و ثنا گوید و به اینکه این سازمان جز برای به دست آوردن ساعات زمان ساخته نشده تصدیق کند! سپس بدان که وجدان تو را آسیب رسیده و باید پیش از اینکه این درد در تو جاگیر شود به درمان آن مبادرت نمائی.

پس از این سه مقدمه می گوئیم: در عالم اصناف بی شماری از حیوان و نبات دیده می شود که هر یک به منزله آلتی است مکانیکی که بیشتر آنها اجزایش از اجزاء ساعت افزون تر و اتقان آن نیکوتر و اختلافش بیشتر و فائده اش بزرگ تر است و دارای شروط بسیاری است. از وجود خورشیدی که صد و چهل میلیون «ورس» (1) از هوایی که آنها را فرا گرفته در ربود؛ و آبی که میان آنها در جریان باشد؛ و زمینی که آنها را بردارد؛ و ابری که بر آنها سایه افکند؛ و اینکه هر یک در جای مناسبی که سود و فائده اش بسته به اوست جای گیرد؛ زیرا اگر مسافت میان آنها و خورشید نصف گردد بسوزند، و اگر دو برابر شود بهره نبرند، و اگر از هوا به اندازه متری دور افتند خفه گردند، و اگر مدتی از آب جدا شوند از تشنگی بمیرند؛ و اگر و اگر... به اندازه ای که اگر بخواهیم مقداری که بشر تاکنون پی برده بشماریم، باید در علوم گوناگون کتاب های ستبری بنگاریم.

علاوه بر این ملاحظه کن ارتباطی را که در این آلات مکانیکی می نگری. مثلاً حیوان را تغذیه به جوامد ممکن نباشد مگر به واسطه حیوانی یا نباتی دیگر؛ و برخی از حیوانات زنده به منزله اجزاء حیوان دیگر یا نوکران او هستند؛ از قبیل

ص: 398

---

1- ورس هزار متر است؛ و این فاصله به حساب فلاماریون می باشد (مؤلف). واحد اندازه گیری روسی است معادل 3500 قدم (ر.ک: دهخدا، مدخل «ورس») که معادل 1076 متر است (زاهد).

گویچه هایی (1) که از برای بدن حیوانات به جای لشکری هستند؛ «واگوست» (2) و میکروب هایی که وظیفه آنها شیار کردن زمین برای روئیدن نباتات است؛ و حیواناتی که برای آبستن کردن شکوفه ها آماده اند؛ و دیگر چیزها که اگر از مظائش کاوش کنی و حق تأمل را در آنها ادا نمائی، عالم را یک دستگاه مکانیکی بزرگی بیابی که اجزاء آن به شمار نیامده، و این اجزاء به اندازه های گوناگون و اصناف مختلفی که دارند هر یک دستگاهی مکانیکی محسوب می شوند.

ای مادی مسلک و طبیعی مرام! تو چه خواهی کرد؟ آیا خوش داری که سوفسطائی باشی و انکار محسوسات کنی، یا گام بالاتر نهاده، منکر بدیهیات گردی؟! ما در این باره بیان بیشتری می کنیم؛ امید آنکه وجدانت اصلاح پذیرد، به صف خردمندان درآیی و از همه شبهات رفقایت و آنچه به خاطرت خطور نماید در ضمن مناظره ای که در سفر پر ثمر نفس نمودیم (3) پاسخ گوئیم.

## مناظره خدانشناسی و مادی

### اشاره

در یکی از تفرج گاه ها، خدانشناسی به یک نفر مادی مسلک برخورد نمود. میان آنان سخن در تمدن تازه و کهن دائر گردید. گفتار آنها را به خاور و باختر کشانید. یکی از تمدن غرب به شگفت آمده، دیگری می گفت انحطاط شرق بیشتر شگفت آور است.

ص: 399

1- گویچه ها حیوانات بسیار ریزی هستند که گلبول نامیده شوند و خون از آنها و از منابع دیگری که موسوم به پلاسماست ترکیب یافته؛ و این گویچه ها بر دو گونه اند: قرمز و سفید. گویچه های قرمز اکسیژن را به وسیله ماده هموگلوبین - که دارای مقدار کمی آهن است و در آنها موجود می باشد - از هوا گرفته و به بافت های بدن می رسانند؛ و گویچه های سفید وظیفه شان این است که اگر میکروبی در بدن داخل شود، به سوی او رو آورند و آن را هضم می نمایند؛ و بدین رو می توان آنها را پلیس های بدن نامید (صافی).

2- بیگانه خوارها، فاگوسیت ها یا ذره خوارها (به عربی: الخلیة البلعمیة أو الأکولة) (phagocytes) سلول هایی هستند که بخشی از دستگاه ایمنی بدن را تشکیل می دهند. این سلول ها توانایی بیگانه خواری دارند؛ یعنی می توانند پاتوژن ها یا سایر سلول ها و مولکول های بیگانه و نیز اجزای سلولی فرسوده را بلعیده و سپس هضم کرده و از بین ببرند (www.fa.wikipedia.org).

3- مقصود این است که این مناظره را در عالم خیال نمودیم و این مطالب را در سفر دل گفتگو کردیم (صافی).

پیوسته این سخنان آنها را به بیابان ها و جلگه ها پیچ و تاب می داد؛ به خلیج ها و نهرها می برد، تا به دریاهاى چندی فرو برده، به لنگرگاه های ممالک متحده (1) ایست داد.

خداشناس گفت: ای رفیق! آیا شنیده ای آن خبر تلگرافی را که چند روز پیش روزنامه ها منتشر کردند؛ و او آنکه امسال در نیویورک نمایشگاهی عمومی گشوده شود که مصنوعات و مخترعات تازه را به ناظرین نمایش دهند؟ گفت: آری؛ و برای چنین امری سزاوار است بر دوش اغتراب سوار شویم؛ و اینکه گفته اند اغتراب (2) پاره ای است از عذاب، عذب و گوارا شماریم.

آیا میل داری به این کشورهای شگفت آور رهسپار شویم و مصنوعات شگفت انگیزی تماشا نموده، ارمغان ها بیاوریم؟

## توجه به قدرت الهی در عالم

خداشناس - 1: آری، چیزی گفتمی که پیوسته من به آن مشتاق و مرغ دلم پروانه وار گردش پرواز کند. می خواهم بینم این نیروهای طبیعی که دست توانای خداوندی در این عالم به ودیعت گذارده، چگونه بشر آنها را استخدام نموده؟ و میل دارم صنایع شگفت آور را تماشا کنم و یقینم را به سازنده جهان بیشتر سازم.

مادی مسلک: اینکه گویی من نمی دانم، ولی مدتی است در این اندیشه ام از کشورهای مسلمانان - که چشم جز نشانه های ایمان ندیده، گوش جز آهنگ اذان نشنود - دوری گزینم؛ زیرا اگر بخواهم فحشایی مرتکب شوم، از خشم خدای آسمان ترسانده شوم؛ و اگر اراده کنم آزادانه پیروی میل خود نموده، شهوترانی کنم، به عذاب دوزخ تهدید گردم. باز اگر این تهدیدات نسیه بود سهل و آسان می شمردم! گاهی تقد شود. تازیانه می زنند؛ کُند و زنجیر می کنند؛ گردن می زنند؛ دست می بُرنند؛ سنگسار می نمایند. چه اندازه خواهان کشوری هستم که جز

ص: 400

---

1- مقصود ایالات متحده آمریکا است (زاهد).

2- اغتراب: از دیار خویش دور افتادن (صافی).

بی دینی نداشته و به جز تکذیب انبیاء و پیمبران آئینی نپسندیده باشند!

## وجود مدبر عالم از نظر هر کس که به دینی معتقد است از بدیهیات است

خداشناس - 2: تو را از سیطره پروردگار آسمان گریزی نباشد. هر جا روی، آب و خاک او و به هر سو رو آوری سپاس و ستایش اوست.

بینی پیشانی‌ها برای عظمتش در سجده، زبان‌ها به یادش گویا، معبدها برای پرستش آماده است. اگر چشمت از رنج دیدار مساجد بیساید، کلیساهای آن را بگریانند؛ و اگر گوش از صدای اذان نماز راحت گردد، به آهنگ ناقوس گرفتار شود؛ و اگر تلاوت قرآن و سخن پروردگار جهان را نشنود، تورات و انجیل را استماع نماید. اگر در جزیره‌های دور دست با وحشی‌های بیابان سکنی کنی، ناچار نام مدبری برای جهان و قاهری برای طبیعت خواهی شنید که از عذاب و شکنجه‌اش ترسند و به عطا و بخشش او امیدوار باشند و پیشانی خواری برای او به خاک گذارند و دست تضرع و زاری به سوی او دراز کنند. اگر در زیلانده جدید (1) لفظ جلاله نمی‌شنوی، کلمه «توی اتانا» (2) - که به معنای خداوند جهان است - خواهی شنید؛ و اگر در جزایر «اندامان» (3) الحی الأبدی العالم بکل شیء (خدای زنده پاینده دانای به هر چیزی) گوینده‌ای نداشت، «بولوگا» (4) - که به معنای ذات موصوف به همین صفات است - به زبان جاری کنند؛ و اگر در جزائر «نیاس» (5) اله اعظم نشنوی، کلمه «لوبولانجی» (6) استماع خواهی نمود.

ص: 401

- 1- از جزایر اقیانوس هند است (صافی). مقصود همان «زلاند نو» یا «نیوزلند» است (زاهد).
- 2- اصل و ریشه این کلمه را نیافتم، مصحح متن عربی نیز توضیحی نداده است (زاهد).
- 3- از جزایر اقیانوس کبیر به شماری رود (صافی). جزایر آندامان و نیکوبار (Andaman and Nicobar Islands) گروهی از جزیره‌ها در خلیج بنگال هستند که توسط دریای آندامان از میانمار/برمه و تایلند جدا شده‌اند. اگر چه جزء سرزمین‌های کشور هند هستند، اما نوعی خودمختاری دارند و پایتخت آن پورت بلر است (www.fa.wikipedia.org).
- 4- اصل و ریشه این کلمه را نیافتم، مصحح متن عربی نیز توضیحی نداده است (زاهد).
- 5- از جزایر اقیانوس هند می‌باشد (صافی). (Nias) از جزایر اندونزی است در 200 کیلومتری غرب سوماترا که از اماکن معروف موج سواری در جهان است (www.fa.wikipedia.org).
- 6- اصل و ریشه این کلمه را نیافتم، مصحح متن عربی نیز توضیحی نداده است (زاهد).

حتی اینکه گروه «بتاغونین» (1) - که پیش از این گمان می رفت پیرو دینی نباشند - از آنها نقل شده که هنگامی که اینها بی جستجو گوساله ای از دریا می گرفتند (2)، گرد آتش می نشستند و بزرگ و پیشوای آنها گوساله را میان آنها قسمت می کرد. سپس برای سپاس خدای نادیده و شکرانه این بازجویی که از آنان نموده، دیده به بالا می افکند.

و برخی از برادران مقاله ای نوشته و در پایان آن گوید: «دین یکی از صفات انسانی است که به پرتو آن انسان از حیوان امتیاز دارد و بشر نمی تواند به هیچ دینی نگرود»؛ و دین را یگانه حدّ فاصل میان انسان و حیوان قرار داده است. و خوشمزه این است که خود او بی دین است. پس به کدام حیوان میل دارد ملحقش کنیم؟

خلاصه، از برادران هم مسلکت جز به اندکی که در شهرستان ها پراکنده و در تحت فشار و شکنجه قرار گرفته اند برخوردار نخواهی کرد.

اکنون که بهار مادیون است و هیچ عصری مانند این عصر نبوده که اهل دین بدین نحو دست از آنها بردارند، مع الوصف می بینی «بختر» (3) در پایان شرح مرام داروین (4) از فشار و بیچارگی شکوه می کند و می گوید: «امروز مانند روزگار گذشته رؤسا و مهتران مسلک مادی پیوسته در شکنجه و فشارند» (5) سپس خود را به آینده دلخوش کند گوید: «ولی آیندگان ما در آتیه نزدیکی به شخصیت مهم و

ص: 402

---

1- به نظر می رسد منظور بدوی های ساکن بیابان «پاتاگونین» باشد. بیابان پاتاگونین که به نام بیابان پاتاگونیا یا استپ پاتاگونیا نیز شناخته می شود، یکی از بزرگ ترین بیابان های آمریکا و هفتمین بیابان بزرگ جهان است که مساحت آن به 673.000 کیلومتر مربع می رسد. بخش عمده آن در آرژانتین واقع شده و بخش های کوچکی از آن در شیلی قرار گرفته است (<http://www.persiadessert.com/fa/article/view/128>) (زاهد).

2- در اینجا اشتباهی در ترجمه رخ داده است. عبارت عربی چنین است: «إذا التقطوا عجل بحر، جلسوا حول النار...»؛ یعنی: اگر گاوی دریایی می گرفتند، گرداگرد آتش می نشستند. و بر اساس ترجمه مرحوم صافی عبارت عربی باید این گونه می بود: «... التقطوا عجلاً من البحر». والله أعلم (زاهد).

3- بُختر (1824-1899م) یکی از مادیین و فلاسفه و اطباء معروف آلمان به شمار رود (صافی).

4- داروین (1809-1882م) صاحب کتاب أصل الأنواع و مذهب تطور و صاحب نظریه «نشوء و ارتقاء» و از بزرگ ترین علمای علم بیولوژی قرن نوزدهم محسوب می شود (صافی).

5- فلسفة النشوء والارتقاء، ص 224.

بیچاره بی خبر است از اینکه آینده دین بهتر است! هر قدر دانش و بینش بشر بیشتر شود، جلوه دین بیشتر و انتشارش فزون تر گردد و پیوسته از بها و ارزش بی دینی کاسته گشته، تا اینکه شب های سیاه آن سپری شوند و دل ها همه به نور آفریدگار روشن گردند.

مادی مسلک: ولی بلاد مختلفند. در ممالک متحده آسمان آزادی سایه افکنده و خورشید مدنیت طلوع نموده، سایه سیطره دینی کوتاه گشته است.

## معنای دین و آزادی

خداشناس - 3: معنی مدنیت را ندانستی؛ حقیقت دین را نشناختی. گمان کردی این گروه که زیر بار بندگی مخلوق نمی روند از تحت فرمان و بندگی خدای جهانیان بیرون شده اند! پنداشتی هر کس برای بنده سر فرود نیاورد، از پرستش آفریدگار سر پیچید! یا آن کس که موهومات و خیالات پوچ بیجا را دور انداخت از حقائق پر بهای پابرجا دست کشید! خطا اندر خطا اندر خطاست! آرام باش! سازمان این مدینه فاضله بر اساس فضائل است نه آب و گل. اگر بخواهم به شرح این مطلب پردازم، مدت مناظره طولانی شود و ما را از مسافرتی که در نظر داشتیم باز دارد؛ و اجمال آجمل است.

من از مفصل این نکته مجملی گویم \*\*\* تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل

خدای تعالی در سوره آل عمران می فرماید:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» (2) (بگو: ای پیغمبر [به اهل کتاب] که ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است: جز خدای

ص: 403

1- فلسفه النشوء والارتقاء، ص 224.

2- سوره آل عمران (3)، 64.

را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و از خود خدایانی جز خدا اختیار ننمائیم). آیا درباره آزادی سخنی زیباتر از اینکه ارکان سه گانه اش در یک آیه گرد آمده باشد شنیده ای؟!

و در سوره حُجرات می فرماید: «إِنََّّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (1) (جز این نیست که مؤمنین برادر یکدیگرند). آیا از برای تمدن مانند اخوت و برادری غایتی توان بود که هدف آنظار گردد؟ (2)

و باز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْعَىٰ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ» (3) (ای کسانی که ایمان آوردید! مبادا مردان شما گروهی گروهی را مسخره کنند؛ شاید آنها که مسخره شوند بهتر از اینها باشند! و مبادا زنان شما برخی برخی را استهزاء نمایند؛ شاید آن زن هایی که استهزاء شوند از اینها نیکوتر باشند!).

باز می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (4) (ای مردم! مرد و زن شما را ما آفریدیم و شما را دسته دسته و گروه گروه قرار دادیم برای اینکه یکدیگر را بشناسید. به درستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست).

آیا «اریستوکراسی» (5) ستمکار به مانند چنین پند و اندرزهای شایان اعتراض دارد؟ (6)

ص: 404

1- سوره حجرات (49)، 10.

2- یعنی: آیا تمدن هدف و غایتی جز برادری دارد؟ (زاهد).

3- سوره حجرات (49)، 11.

4- سوره حجرات (49)، 13.

5- اریستوکراسی یا نخبه سالاری (Aristocracy) گونه ای حکومت است که حکمرانی در آن در دست طبقه ای خاص باشد. این طبقه ممکن است زرسالار باشند یا اشراف یا متولیان دین (www.fa.wikipedia.org).

6- عبارت عربی چنین است: «و هل تنقض الأریستوقراطية الجائرة بمثل هذه الحِکم البالغة؟»؛ به نظر می رسد باید قبل از «بمثل» کلمه «إلا» باشد. آنگاه ترجمه چنین می شود: و آیا اریستوکراسی ستمگر جز به حکمت های رسایی مانند اینها سست می گردد؟. اما ترجمه مرحوم مترجم وقتی درست خواهد بود که باء در «بمثل» نباشد و «مثل» هم مفعول باشد. با این همه، به نظر می رسد مفهوم اشتباه باشد (زاهد).



راستی درباره این نقاط گمان بدی بردی و آنها را به بی دینی - که ریشه هر فسادى است - نسبت دادى. مگر نمى دانى در این کشورها 1700 کلیسا موجود است که واردات (1) سالیانه آنها کمتر از هفتاد میلیون پهلوى (2) نمى باشد؟! آیا این کلیساها برای که ساخته شده و این مال ها در راه چه کسى صرف مى شود؟!

سپس خداشناس گفت: هر وقت میل داری توشه سفر بردار، من هم به خواست خدا با تو نیک همراهی کنم، ولی مبادا به آن کشورها این گونه بدگمان باشی و آزادانه به کردارهای زشت و ناپسندی پردازی و در نتیجه ببینی آنچه «مکسیم جورکی» (3) دید، هنگامی که به همراهی و رفاقت یک نفر زن به عنوان درخواست اعانت برای ستمدیدگان روسیه به آن سامان رفته بود. همین که آمریکائی ها دانستند میان این دو زناشویی نیست، بر او شورش کردند او را از «لوکانت» (4) و قهوه خانه بیرون نمودند. آنان هم شب را در خیابان تنها به سر برده، روز به اروپا بازگشت نمودند.

## فصل: در مناظره بر روی کشتی بخار

### اشاره

دو نفر رفیق آماده مسافرت شدند و پس از مدتی در کشتی قرار گرفتند. اما مادی مسلک، نمی دانم در کشتی چه گفت و چه می گوید (5)، ولی خداشناس گفت:

ص: 405

- 1- یعنی: درآمدها (زاهد).
- 2- اینجا نویسنده به هفتاد میلیون «جُنیه» تعبیر فرموده؛ و چون «جُنیه» پول مصری بود و تقریباً با یک پهلوی که صد ریال باشد مطابق می شد، بدین رو به پهلوی تبدیل گردید (صافی). شایان ذکر آنکه «جُنیه» یا پوند مصری (Pound Egyptian) واحد پول کشور مصر است. این کلمه عربی نیست، بلکه انگلیسی است و چهارصد سال پیش به واحد پول رایج در انگلستان Guinea می گفتند (www.wikipedia.org).
- 3- مقصود آلکسی ماکسیموویچ پشکوف معروف به «ماکسیم جورکی» (1868-1936م) داستان نویس، نمایشنامه نویس و مقاله نویس انقلاب روسیه و از بنیانگذاران سبک رئالیسم سوسیالیستی است. رمان مادر او در لیست هزار رمانی است که روزنامه گاردین توصیه کرده است هر کس باید پیش از مرگ آنها را بخواند (www.wikipedia.org).
- 4- یعنی: مهمانخانه (زاهد).
- 5- عبارت عربی چنین است: «أما المعطل، فلا أدري ما قال وماذا عسى أن يقول فيها؟». کلمه «أما» که حرف شرط و تأکید و اغلب تفصیل است، در فارسی معادل دقیقی ندارد. گاهی می توان برای آن «اما»ی فارسی را آورد، اما باید توجه داشت که کلمه «اما» در فارسی اغلب به عنوان حرف استدراک به کار می رود. اما تعبیر «ماذا عسى أن يقول» یعنی: «چه می توانست بگوید؟». این معنی از «عسى» از معانی جدید عارض بر این کلمه است و در عربی قدیم از آن خبری نیست. والله أعلم. بنا بر این در ترجمه عبارت فوق می توان گفت: «در این میان، نمی دانم که آن مادی مسلک چه گفت و چه می توانست بگوید؟» (زاهد).

«بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» (1) (زبان به نام خدا می گشایم هنگام روان شدن کشتی و ایست کردن آن).

هنوز کشتی به لنگرگاه ایست نکرده بود که دیدند مردی بر کنار دریا ایستاده است. خدانشناس به او سلام نمود و او را به تحیتِ اسلام احترام فرمود و از مقصدش پرسید. گفت: می خواهم به نمایشگاه نیویورک حاضر شوم. سپس به آنها عرضه داشت: من هم به شرط خوش رفتاری با شما همراه می شوم. پذیرفتند و همه با هم رفتند و در نمایشگاه حاضر گشتند.

## ساعت میر

ساعتی آوردند به ارتفاع 5/4 متر و عرض 2 متر و حجم 25/1 متر، دارای دو هزار چرخ. کرسی مرمی بالای او نهاده شده بود که برفراز آن مجسمه «واشنگتن» (2) به حالت نشسته قرار گرفته بود. در حالتی که چتری بالای سرش، چهار مجسمه عبارت از کودکی و جوانی و کامل [سالی] و پیری رویه روی او - اشاره به چهار فصل -، و مجسمه های بسیار دیگری که هر یک را حرکتی [بود] اشاره به ثانیه و دقیقه و ساعت و روزهای هفته و ماه و فصل ها و برج ها و دو حرکت وضعی و انتقالی زمین و حرکت قمر.

هنگامی که زنگ ساعت زده شد، خادم واشنگتن دری گشود و ساعت آهنگ موسیقی سرود. واشنگتن بر کرسی خود ایستاد. اینک همه رؤسای جمهوری به ترتیب حکمرانی خود، هر یک با لباس مناسب زمان خود از همان در بیرون شده،

ص: 406

1- سورة هود (11)، 41.

2- مقصود «جورج واشنگتن» (George Washington) (1732-1799) نخستین رئیس جمهور آمریکا است (زاهد).

به واشنگتن سلام دادند. سپس از در جداگانه که خادم دیگر گشود باز داخل شدند. واشنگتن بر کرسی خود نشست و در بسته گشت.

خداشناس و مادی مسلک هر دو از ساعت و سازنده آن بسیار به شگفت آمدند و در مدح و ثنای صانعش مبالغه بی شمار نمودند. رفیق سوم به این دو می خندید و می گفت: من هرگز اسفناک نشده ام بر امری مشابه که به خوش گمانی به شما شدم (1) من نشانه علم و دانش در شما دیدم. گمان می کردم از اهل دانش هستید؛ و بدین رو با شما رفاقت کردم. اکنون دانستم آدم های ساده ای هستید که مرهومات بر آنها آقایی و حکمفرمایی می کند! تا چه اندازه موهومی را ستایش نموده، ساختمان این ساعت را به او نسبت می دهید به گمان آنکه این ساعت را برای فائده ای ساخته است؟! با اینکه چنین نیست و جز نتیجه تصادف و اتفاق بی شعوری بیش نیست! میلیون ها سال در تحت تأثیر عوامل طبیعت بوده تا بدین پایه رسیده. آنچه در اوست نتیجه اضطرار (2) است و هیچ نشانه اختیار در آن دیده نشود.

هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که مادی مسلک رنگ چهره اش متغیر و در غضب شد و گفت: تو دیوانه ای. دست از دیوانگیت بردار! بیهوده گویی بس است!

خداشناس به او درستی کرد که چرا ناسزا می گویی؟ رسم رفاقت نه چنین است! مگر با ما شرط خوش رفاقتی نکردی؟

مادی مسلک پاسخش گفت که نخواستم دشنامش دهم. مقصود خیرخواهی بود؛ شاید متوجه درد خود شود و به درمان آن شتاب نماید!

### مقدمه ای در معنای غایت و نظم

خداشناس -4: خوب عذری است، ولی از کجا دانستی دیوانه است؟!

مادی مسلک: از اینکه این حرکات منظمی که از اجزاء بسیار به هیئات بی شمار سرزند، محض تصادف و اتفاق پندارد و این فوائد مطلوبه را تراوش اضطرار داند!

ص: 407

---

1- یعنی: تأسفی که من از خوش گمانی به شما می خورم، بالاترین تأسفی است که تاکنون داشته ام (زاهد).

2- در اینجا یعنی: جبر (زاهد).

خداشناس - 5: چه گویی درباره او اگر بدین منوال درباره قطاری که با آن مسافرت کردیم و راه آهنی که ترن روی آن راه پیموده، سخن راند؟!

مادی مسلک: از او فرارکنم، مبادا دردش به من سرایت کند، یا سنگ هایی که به او پرت شود به من بخورد!

خداشناس - 6: پس چرا من این روزگار درازی که در سفر با تو سپری نمودم از تو فرار نکردم، با اینکه درباره هزاران هزار مرکباتی که پست ترین آنها را در استواری صنعت و زیبایی و شرافت فائده و غایت به این ساعت قیاس نتوان کرد، از تو شنیدم مانند آنچه را که تو درباره مرکب واحدی شنیدی؟! یکی از برادرانت از برخی از اهل دین نقل نمود که می گوید: در صورتی که سازنده ساعتی بزرگ شمرده شود، بی شک کسی که ساعتی سازد که آن ساعت ساز باشد بزرگ تر است! (1) پس بر توست اختیار یکی از سه چیز: یا ایمان به آفریدگار، یا بیان فرق میان ساعت و دیگر مرکبات، یا اعتراف نمودن به اینکه با رفیقت هم درد و نصیب تو از او بیشتر و بهره ات فزون تر است.

مادی مسلک: من معنی نظم را نمی فهمم. یکی از هم مسلکان ما در کتاب خود اظهار نموده که بی نظمی نزد ما امری است نسبی.

خداشناس - 7: من به نظم استدلال کنم، تو به گفتار رفیقت در بی نظمی استشهاد می جویی؟! اگر در قانون مناظره به خطا رفته ای، اما از هم مسلکت خوب پیروی می کنی. او نخست از اهل حق که آنان را اهل خلق نامیده نقل می کند که اینها می گویند: نظمی که در عالم وجود می نگریم دلیل بر قصد و اختیار است. سپس می گوید: اصحاب قدم (2) از این استدلال پاسخ گفته اند که آنچه شما او را قصد و اختیار می نامید، ضرورتش نام می نهمیم؛ زیرا این عوالم چون با هم از روی نوامیس (3) معینی ارتباط کاملی دارند، بدیهی است اگر اندک تغییری در چیزی رخ

ص: 408

---

1- متن مبهم است و البته متن عربی نیز چنین است: «فلا شك أن الذي يصنع ساعة تصنع ساعة يكون أعظم» (زاهد).

2- اصحاب قدم: کسانی که می گویند عالم قدیم است (صافی).

3- نوامیس جمع «ناموس»: جریان و روش (صافی).

دهد، در اشیاء دیگر هم به همان نحو تغییر حاصل شود؛ و روی همین اصل می توان گفت که بی نظمی هرگز در عالم اتفاق نیفتاده و نیفتد و نخواهد افتاد؛ و بی نظمی نزد ما امری است نسبی.

از تو می پرسم: روی چه نکته ای نخست به نظم عالم اعتراف نموده و آن را امر نسبی قرار نداده؛ سپس به طفیل آن اسمی هم از بی نظمی برده، با اینکه در کلام مستدلّ ذکرى از او نبوده؟ آیا می تواند میان نظم و بی نظمی فرق گذاشته، دومی را نسبی قرار دهد نه اولی؟! وانگهی، چرا به رفیقت نگفتی: «شما را چه به این که بگوئید نزد ما؟» (1) این اصطلاح خاصّ از کیست؟ از همکارانت، پزشک هایت یا هم کیشانت مادی مسلک ها یا فیلسوفانت ارباب نشوء و ارتقاء؟ و مقصود از آن چیست؟ اگر مقصود این است که برخی از چیزها که نامنظم شمرده شود، بسا شود نسبت به چیز دیگر منظم باشد، اینکه به شما اختصاصی ندارد (هر که باشید)! علاوه بر این، آن نکته باریک اینجا چه می کند و برای شما چه سودی دارد و به اهل دین چه زیانی وارد آرد؟! گذشته از این، من که از نظم معنی دقیق باریکی اراده نکردم که نیازمند به شرح باشد و تو را به استشهاد به گفته رفیقت وادار کند! مرادم همین نظمی است که در ساعت مشاهده نمودی و دلیل بر بی خردی رفیق ما قرار دادی. یعنی: این چرخ ها که در حرکت است و اگر فتر نبود هیچ یک حرکتی نمی نمود؛ و این عقربک هایی که در گردش است و اگر چرخ ها نبود هیچ کدام راهی نمی پیمود؛ و این حرکت منظمی که اگر پاندول نمی بود دارای نظمی نبود؛ و مانند این نظم و بالاتر از آن، در بیشتر اصناف حیوان و نبات موجود و بر تو هم معلوم است. پس رشته سخن را به تعداد (2) آن دراز نکنم.

مادی مسلک: ندیدی رفیق مرا چگونه به بزنگاه مطلب رسیده و حنجره سخن دریده، می گوید: آنچه شما قصد و اختیار می نماید ما ضرورت و اضطرار نام می گذاریم؟!

ص: 409

1- مصراع دوم از بیتی که کامل آن چنین است: «يقولون هذا عندنا غير جائز/ و من أتم حتى يكون لكم عند؟!»، (می گویند: این نزد ما/ از نظر ما جایز نیست/ شما که هستید که «نظری» داشته باشید؟!»، (زاهد).

2- «تعداد» مثل «تکرار»، از مصادر نامشهور باب «تفعیل» به معنای شمردن است (زاهد).

خداشناس - 8: آری، در جای دیگر از کتابش نیز مانند این سخن را سروده، می گوید: «نظمی که ما در جهان می نگریم ضروری است نه قصدی و اختیاری؛ برای اینکه تغییری که در جزئی از اجزاء عالم رخ دهد، به حکم ضرورت در دیگر اجزاء هم به پرتو آن پدید آید؛ گویا نتیجه و زاده یک سببند. پس در صورتی که عوالم به نظمی باشند که ما می بینیم، چون برخی مربوط به برخی است - به طوری که خلاف آن ممکن نیست - اگر تغییری در نظم یکی پدیدار گردید، ناچار نظم همه به هم خواهد خورد؛ و از اینجاست که اجزاء عالم برخی نسبت به دیگری هرگز بر خلاف نظم نبوده و نیست و نخواهد بود؛ گرچه نظم عالم - از روی ارتباطی که میان آنها بوده و جریانی که طبق قوانین عمومی عالم برای آنهاست - در ازمنه سه گانه مختلف شود.

نمی دانم رفیق تو را چه رسیده، در عین حال که به دانشمندان زبان درازی کند و آنها را به درشتی الفاظ و به بغرنجی معانی نسبت دهد، خود در سخنانش رویه آنها را پیش گرفته، بلکه دست آنها را از پشت بسته، این سخنان یاوه را به میدان آورد. اگر نکات فلسفی و لطیفه های حکمت آمیز گفتار کنونی و پیشین او را بیان کنم، خاطرت پریشان گردد و از مقصد خودم که هویدا نمودن امر توحید باشد بازمانم. پس اکتفا کنم به اینکه بگویم گفتگوی ما در نام گذاری نبود که بگوییم نام این قصد است یا ضرورت. ما انکار نداریم که این نظم بدیع و ترتب این فوائد مورد نظر پس از آفرینش ماده و جعل نوامیس به طوری که به این نتایج رسد، ضروری است و تا آفریننده و پدیدآورنده اش تغییر ندهد تغییر پذیر نباشد؛ مانند اینکه حرکت چرخ های ساعت و نظم گردش عقربک ها هم پس از ترکیب و ترتیب اجزاء آن ضروری است؛ زیرا نخست باید چرخ بزرگ تر به وسیله فشار فنر حرکت کند، تا به پرتو آن، چرخ مرکزی که وصل به اوست به جنبش آید. و به همین طرز چرخ ها به دستگیری هم بگردند تا برسند به دوچرخ که زیر مبنا قرار گرفته. پاندول نیز باید وظیفه خود را انجام داده، دندان های چرخ ها هم متناسب باشند تا حرکت منظم گردد. و مادامی که ساعت به این اجزاء و این

ترتیب باشد، حرکات منظم به طور مسلم ضروری خواهد بود. پس اگر از «ضرورت» این معنی مقصود است، اهل دین منکر نیستند، بلکه به همین بر وجود آفریدگار و کمال حکمتش استدلال نمایند. همچنانی که توبه اتقان ساختمان ساعت بر وجود سازنده آن و اینکه این نتایج مقصود و منظور او بوده استدلال نمودی، و ضرورت به این معنی جلوگیری اعتراف نشد، بلکه همین ضرورت تو را بر وفور دانش و بینش سازنده اش دلالت کرد.

و اگر مقصودت این است که این نوامیس و جریانات طبیعت که علت پیدایش آفریده ای مانند بشر می شوند، همه به مقتضای نظامی که دارند گرد می آیند و به دنبال آن، لوازم حیات و آسایش زندگی و دیگر نیازمندی های آدم را به وجود می آورند و به اندازه لازم تشکیل و ترتیب می دهند، بی آنکه خود گردآورنده و آفریننده ای داشته باشند که آنها را از روی قصد و شعور ساخته باشد، چنین مطلبی را نخواهیم پذیرفت و بدیهی بودن امتناعش را خواهیم گفت. همچنانی که تو از رفیق سفر ما نپذیرفتی و به واسطه انکار او را دیوانه نام نهادی، اما مرا شرط رفاقت مانع شد که تو را به چنین خطایی خطاب سازم.

ولی سوگندت می دهم به آنچه عزیز دانی و گرامی شمیری! چه تفاوتی میان مصنوعات جهان و این ساعت می نگری که منکر صانع ساعت را دیوانه خوانی و خود انکار سازنده مصنوعات کنی که طرف نسبت به ساعت نباشد؟! (1) تفاوت ما بین این دو مانند فرق میان بزرگ ترین آلات مکانیکی با چرخ هایی است که بچه ها در رهگذر آب ها سازند. آیا وجود واشنگتن را با آن نهضت ها و جنگ های مشهورش مقایسه توان کرد به مجسمه او که جز ایستادن و نشستن جنبشی ندارد: نه راه می رود و نه سخن می گوید و نه و نه؟!

حرکت زمین، حرکت منظمی که به منتهی مراتب حکمت و بالاترین مناسبت است و موجب پیدایش چهار فصل می شود؛ به منظور اینکه در آن صلاح حیوان و نبات است. [کرة] ماهی که میلیون ها قرن به اشکال زیبای خود تعیین ایام ماه نماید،

ص: 411

---

1- یعنی: قابل مقایسه با ساعت نیستند (زاهد).

عقربک ساعتی که چند صباحی این عمل را انجام می دهد، خورشید دلالت بر سال می کند، عقربک هم بر همین دلالت دارد؛ و تفاوت میان این دورا که از همه آشکارتر است به تو وامی گذارم.

تفاوت دیگر اینکه سازنده این ساعت اجناس موجودی را از آهن و چوب و چیزهای دیگر برداشته و اجزاء آن را از اینها ترکیب کرده و نوامیس آماده ای را به کار انداخته تا به این نتیجه رسید، ولی این کجا و آن که همه اجزاء مصنوعات خود را از عدم به وجود آمده؛ ماده را آفریده؛ نوامیس و جریاناتی برای آن قرار داده، مراحل طی داده تا استخوان و گوشت و رگ و پی گشته است؟!!

مادّی مسلک: ماده دارای نیروهایی طبیعی است که برای پیدایش آنچه در عالم به وجود آید کفایت می کند. برخی را شناخته ایم، و برخی را ادعای شناسایی آن کنیم، و پاره ای را که در آن مانده ایم برای آیندگان پس انداز کرده ایم که به آن پی ببرند، اما ساعت نه چنین است؛ زیرا برای ماده قالبی نباشد که چرخ ها در آن ریخته شود و از آن نبود که چوب ها به آن بریده گردد.

### نظم عام در جهان

خدانشناس - 9: رفقای تو را «میکانیکیون» نام نهند؛ برای اینکه می گویند عالم وجود آلت میکانیکی بزرگی است؛ و آنچه در عالم است از صورت های گوناگون و نیروهای مختلف، اجزاء آن آلت میکانیکی با عظمت است؛ و آن صورت ها و نیروها برای عالم نظیر چرخ ها و مانند چرخ هاست برای ساعت. من با تو درباره همه عالم هستی، آن عالم منظمی که مرکبات منظم بی شماری رادر بردارد گفتگو می نمایم و از تو تفاوت میان این عالم و این ساعت را درخواست می کنم. می گویم: چگونه وجود این آلت میکانیکی با عظمت را بدون موجد حکیمی ممکن می دانی و وجود این یک ساعت کوچک را ممکن نمی دانی؟! من در شگفتم از رفقای تو که چگونه به دست خود ریشه خود کنند و راه درهم شکستن مسلک خود را نزدیک نمایند؛ زیرا پس از اینکه عالم هستی را آلت



میکانیکی منظمی دانند، پس است برای شکست آنها چیزی که بدهت عقل و صراحت وجدان بر آن حکمفرماست؛ و آن اینکه: صدور چنین آلتی از نیروهای گنگ طبیعت از آشکارترین محالات است. پس می گوئیم: در طبیعت هم ابزار ساعت سازی، بلکه ابزار هر آلت میکانیکی کوچک یا بزرگی یافت می شود؛ زیرا معادنی (1) که چرخ های ساعت از آنها ساخته شود در طبیعت موجود، و کوه های آتش فشان برای آب کردن آنها کافی باشد. پس اگر پس از ذوب آتش، به شکل گودال ها و پاره سنگ هایی که مناسب اشکال چرخ های ساعت است روان شود، و به واسطه تصادف سرما منجمد و به اشکال همان گودال ها و پاره سنگ ها - که به منزله قالب هایی باشند برای این چرخ ها - متشکل گردد. سپس هنگامی که آب دریا زیادتی نموده، آنها را فرا گرفت، موج های دریا با آنها بازی کند و آنها را به سنگ ها و اجسام زیر دریا زند تا در طی میلیون ها قرن صفحات و دنده هایی هم پیدا کرده، از دریا چرخ های کاملی پس از نشست آب بیرون شود. سپس اسباب بازی بادهای سخت گشته، در اثر مالش برخی به برخی دیگر صیقلی شده، به وسیله بادهای در برخی از غارهای کوه ها گرد آیند. پس از آن سیل های خانمان سوز هم اشجاری ریشه کن کرده، در اثر زدن به سنگ های کوه ها بشکنند و آلات چوبی ساعت را تشکیل دهند. سپس وسائل نقلیه طبیعت - یعنی: بادهای - اینها را نیز برداشته، به چرخ ها رسانند و آنها را از انتظار بیرون آورند، اینک صورت یک آلت میکانیکی تام و تمامی به خود گیرد. و چنانچه پایه دانشت از اتمام اجزاء ساعت یا آلت میکانیکی دیگری کوتاه آمد.

اگر میل داری به کمک صدف های (2) داروینی به پایان رسان! زیرا ننگی نیست بر تو که پیشوای اهل «نشوء و ارتقاء» را پیروی کنی، در صورتی که او هزار قحطی فرض می کند و میلیون ها زرافه را از گرسنگی می میراند برای اینکه گردن زرافه کنونی را دراز نماید! تونمی توانی به واسطه فرض، علت پیدایش آنچه را

ص: 413

---

1- جمع «معدن» به معنی فلز (زاهد).

2- صدفه - به کسر صاد - تصادف و اتفاق (صافی).

خواهی درست کنی؛ و اگر هم میل داری، امر اتمام را به آینده واگذار و قناعت کن به آنچه دانسته ای؛ و دلاورانه بگو گفتار بخنر را در مقاله دوم که: «پیشروی گرچه یک گام باشد، در راهی که گردنه های بسیاری دارد مانند این راه، رستگاری بزرگی محسوب می شود». و جلوگیری کن از حملات دشمنان خود به مانند گفتار «بریر» (1) در کتاب طوائف الحیوان. البته این مسائل را باید اکتشاف نمود و نمی توان اعتراض بر مذهب تسلسل قرار داد.

پیروان مرام تو جرأت و جسارت را بزرگ ترین فخر خود می شمردند! تو هم جرأت کن و همه آلات میکانیکی را از این قبیل قرار ده و وجود «مستر وات» (2) - مخترع یا اصلاح کننده آلات بخاری را - منکر شو و بگو کمی دانش سبب فرض کردن مخترع گشته، و مخترع دانستن ساعت و امثال آن از موهوماتی است که بر عقول آقائی می نماید.

به جان عزیز خودم سوگند! که انکار وجود مخترع برای ساعت و امثال آن به مراتب از انکار وجود صانع و آفریننده برای سراسر این جهان هستی آسان است.

ای رفیق! تو اگر جازم نمی شوی به وجود آفریننده مختاری برای این مرکبات منظم مگر پس از یقین به اینکه اسباب طبیعی کفایت نمی کند، چگونه به وجود سازنده این ساعت جازم شدی و چرا رفیق ما را سخریه نمودی؟! و اگر وجود این مرکبات بس است برای علم به اینکه آفریدگار مختاری دارند - گرچه به استخدام نیروهای طبیعت آفریده باشد، و بداهت حکم فرماست به این که قوای خاموشی نمی توانند چنین مرکبات درست سودمندی به وجود آورند - پس خدائی هست؛ و اگر از تو بپذیریم که نیروهای طبیعت را برای ایجاد آنچه در عالم است کفایت است - مانند سازنده ساعت که خرق عادت نکرده و از جاده طبیعت بیرون نشده و اعجاز و کرامتی از او سر نزده، پس نوامیس و نیروهایی به دست آورده آنها را استخدام نموده و جز علم و اراده اش چیز دیگری که از

ص: 414

---

1- از این دانشمند و کتابش اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

2- منظور جیمز وات (James Watt) (1736-1819) است. وی فیزیکدان و مخترع مشهور انگلیسی و پدر انقلاب صنعتی است (زاهد).

طبیعت بیرون باشد به کار نینداخته است - پس امر ساختمان این جهان هم چنین باشد. تفاوتی که هست این است که آفریننده جهان و سازنده آن (جَلَّتْ عَظَمَتُهُ) اسباب را برای چنین فوایدی به وجود آورده، و صنایع این ساعت هیچ چیز ایجاد نکرده، بلکه موجودی را به دست آورده و از آن آنچه خواسته ساخته است.

### رابطه میان قوانین طبیعت و قدرت الهی

مادی مسلک: پیشرفت علوم در عصر کنونی به واسطه کنجکاوی های دانشمندان دوره اخیر حادثی را بی علت نگذاشته، و این عصر مانند عصرهای پیشین نیست که دانشمندان ایشان چون به علت پیدایش بسیاری از حوادث پی نمی بردند به قدرت خداوندی پناهنده می شدند.

ما اکنون از نوامیس و جریانات طبیعت به اندازه ای آگاه شده ایم که برای بیشتر آنچه علت پیدایشش بر پیشینیان پوشیده بود کفایت کند؛ و بر عهده آیندگان است که از آنچه بر ما پنهان مانده پرده بردارند. پس ما را نیازی به قدرت کردگاری بی انباز نباشد. این است آنچه مهتران مادر کتاب های خود نوشته اند و سخنوران ما در خطابه های خود به ماگوشزد کرده اند. اما این ساعت، نوامیس و جریاناتی که برای حرکاتش کفایت کند در طبیعت یافت نشود.

خدانشناس -10: اما پیشرفت علوم بر بینائی ما در دین افزوده و بریقین ما علاوه نموده؛ زیرا به پرتو آن، گواهان وجود پروردگار نزد ما بیشتر و گنجینه های پوشیده آیات آفریدگار آشکارتر گردیده است. پیشینیان، هستی خدای تعالی را از یک ماه و یک خورشید و یک زمین و هفت سیاره و چهار عنصر و چیزهای دیگر شناختند. آیا پیشرفت دانش چه کرده جز اینکه آن شواهد را بیش از پیش و یک به هزار کرده و افزودنی آن را آشکار نموده است؟! و هرگز خداپرستان آن حوادث بی علت را دلیل خود قرار نداده اند تا در نتیجه پیشرفت دانش نیروهای دلیلشان بکاهد، بلکه یگانه دلیل آنها همان نظم و ترتیب علل موجودات است که هر چه بیشتر پی برند ایمانشان بر آفریدگار فزون تر گردد. و من تو را در غلو و

فزون گویی که داری حیران گذارم و در ادعائی که می کنی دروغگو نشمارم. و اگر می خواستم، گوشزدت می نمودم که پیشوایان تو به نادانی خود درباره نوامیس عالم وجود اعتراف نموده اند؛ موهومات و مناقضاتی که در علل حوادث دارند و به آنها دل خوش کرده اند برایت بیان می کردم. شایسته آنکه اکتفا کرده، درباره پرسشت از این ساعت بگویم: اگر چرخ هایی که در اوست برای همه حرکاتش کافی نبود و برخی از آن نیازمند به حرکت دست بود، آیا نقص آن و ضعف سازنده اش نبود و بر اینکه نتوانسته صنعتش را به پایان رساند گواهی نمی داد؟ و چنانچه همین ساعت نیازمند به کلید و کسی که آن را بردارد و در بغل گذارد نبود، بلکه به وسیله فنر پیچ می خورد و به قوه ای، در وقت حاجت، بی زحمت نزد شخص حاضر می گشت، آیا بهتر و کامل تر نبود؟!

مادی مسلک: شبهه ای در هیچ کدام از این دو نیست.

پس خداشناس گفت: اگر چنین است، چگونه با قدرت کامله الهی کینه می ورزی که آنچه ساخته متقن و استوار فرموده؛ و آنچه آفریده اجزاء آن به پایان رسانده و جایی برای اگر و کاشکی نگذارده است؟! و چسان برهان بر کمال حکمت و قدرتش را مقلوب نموده (1)، وسیله انکار ذات پاکش قرار می دهی؟! این در صورتی است که تو بتوانی ادعا کنی که نیروهای طبیعت کافی است برای اینکه علت همه جریانات عالم وجود باشند؛ و اینکه هیچ امری در عالم جز به جریان طبیعی واقع نشود، ولی کجا توانی اثبات این مدعا کنی؟

### نظریه داروین با غایت و مقصد منافات ندارد

مادی مسلک: فلسفه داروین برای قصد و غایت در اعضاء و مخلوقات مجالی نگذاشته است. مگر نشیندی «بخنر» می گوید: «کسی که از گذشته چشم پوشد و برحال کنونی این اعضاء به اعتبار فواید و نسبتش به احوال مختلف طبیعت نگاهی ساده بیفکند، به اندازه ای موافق و مطابق می یابد که آنها را مقصود پندارد».

ص: 416

---

1- یعنی: برعکس می کنی (زاهد).

ولی علم امروز بس نظام کنونی را تحت بحث و بررسی قرار ندهد، بلکه به حال گذشته هم نظر اندازد و بنگرد که به چه جریان طبیعی به این پایه از استواری و احکام رسیده، به طوری که محسوس نمی باشد.

و در اینجا مذهب داروین ادله و علل صریحی برای ما شرح و بسط می دهد، و آن ادله نه تنها از حکمت و فلسفه است، بلکه از حوادث و موجودات زنده نیز می باشد.

باز «بختر» را عقیده این است که برای داخل کردن فلسفه در علوم طبیعی نتیجه دیگری است که از بین بردن اعتقاد به اسباب غائی باشد؛ و بسا این نتیجه از خود مذهب داروین بزرگ تر باشد!

خداشناس - 11: شنیدم و بی اندازه به شگفت آمدم. آیا فلسفه داروین جز این است که تحولات پی در پی بسیاری با سیر تکاملی دائمی بطینی برای موجودات زنده اثبات کرده، به انتخاب طبیعی معلل می نماید؟ کدام یک از این دو با قصد و غایت نمی سازد: قانون تحول و سیر تکاملی یا تعلیل این دو به انتخاب طبیعی؟ چرا منکر «تلولوجیا» (1) قناعت نمی کند از قانون تحول به آنچه آن هواپرست قناعت کرد و گفت: رهم زان نه بر من نه از بهر من (2)(3)

مگر نمی بینید که کسی اگر بخواهد دیناری را سگه زند، نخست باید خاک معدن را برداشته، طلای خالص آن را بیرون کند؛ سپس طلا را آب کند؛ سرانجام شمش سازد. بعداً قطعه قطعه کرده، به سکه آن پردازد؟! آیا منکر تلولوجیا از این شخص سلب قصد و اختیار کند، چون معدن طلا را به تحولات چندی تحول داده، تا اینکه دینار شده، یا اینکه این تحویل را دلیل قصد و اختیار او داند و گواه دانش و بینشش شمارد؟!

اینک اگر از این دینار از روی مصلحت وقت انگشتی ساخت، باز آن را از باب

ص: 417

---

1- علم به اسباب غائی است (مؤلف). Teleology یا غایت شناسی و به عربی «الغائیة» (زاهد).

2- ترجمه منظوم مصراع دوم از بیت ذیل: «علی ائتیی راضی بان احمیل الهوی/وأخلص منه لا علی ولا لیا» که منسوب به مجنون (قیس بن ملوح) است.

3- یعنی: چون این قانون بر ضد مقصود او دلالت کند، باید از آن دست بردارد و دلیل بر مدعایش قرار ندهد (صافی).

تغییر مصلحت وقت حلقه و حلقه را دستبند و دستبند را گوشواره نمود، آیا باید این تحولات را غیر مقصود و بازیچه پنداشت یا باید دلیل بر وجود زرگر و علم او بر مقتضیات اوقات و توانائیش بر تطورات موافق دلخواه و سلیقه خود قرار داد؟!

پس چه طعنی است بر توانائی خداوندی که اسب را پس از تحولات چندی بیافریند، از روی این که می داند این آفرینش بدین شکل زیبا و شیوا صورت نگیرد مگر اینکه هر لحظه به شکلی درآید، صورتی به خود گیرد که از صورت پیشینش پست تر و فرومایه تر باشد؟! یا از روی اینکه اختلاف مصالح به حسب اختلاف زمان و تغییراتی که در این میانه رخ داده و اختلاف را به شکلی و هر یک را به صورتی درآورده که مناسب و سازگار این عوارض و احوال بوده باشد، آیا باز هم خرابی ارکان علم «تلولوژیا» از نتایج مذهب داروین شمرده می شود؟!

اگر این مذهب برای هدم ارکان این علم کافی باشد، باید پیش از این که داروین پا به عرصه وجود گذارد چنین شده باشد؛ زیرا میوه درخت خرما رطب (1) نشود مگر پس از این که بوسر (2) شود، و بوسر نشود مگر پس از این که بلح (3) شود؛ و همچنین مرد سالخورده نگردد مگر اینکه طفل خردسال باشد، و طفل نشود مگر اینکه دوره جنینی طی کند. و روی این اصل باید ارکان علم «تلولوجیا» از خرابی محفوظ نماند مگر اینکه یک مرتبه زمین دهان باز کرده، درخت خرمانی با خوشه های آویخته و خرماهای رسیده آشکار سازد؛ و زن آبستن همت کرده، پیرمرد ریش سفید کمرخمیده ای زانیده، در آغوش گیرد!

و از عجایبی که مافوق ندارد این است که اگر کسی بی سابقه ای دوربین (تلسکوپ) را ببیند، شاید در بدو امر احتمال دهد که ساخت بچه ای است که وسیله بازی خود قرار داده و از باب تصادف و اتفاق بدین وضع درآمده، ولی هنگامی که نزدیک چشم خود آورد و دور را نزدیک دید، یقین می کند که برای

ص: 418

1- رُطب: خرمای تازه.

2- بوسر به ضم اول، مرتبه پیش از رطب که غوره خرما باشد (صافی).

3- بلح - به فتح باء و لام - غوره خرما که به مرتبه بوسر نرسیده باشد؛ و پیش از آن خلال، و پیش از آن شکوفه است (صافی).

همین فائده ساخته شده و سازنده اش نه کودک، بلکه دارای رتبه عالی حکمت و دانش بوده است. همین شخص به چشم خود می بیند چشمی دارد که به وسیله آن موجودات جهان را از پست ترین نقاط زمین تا دورترین اختران آسمان می نگرد؛ و این چشم در زیبایی منظر و استواری ساختمان و بسیاری اجزاء و بزرگی منافع و دیگر امور با دوربین قابل مقایسه نیست؛ و باز یقین نکند که برای چنین نتیجه ای ساخته شده! بلکه گذشته از این، انکار صانع آن کند؛ و اگر بررسی سبب انکار چیست؟ می گوید که چشم بر مذهب داروین نقطه عصبی حساسی بوده است که ترقی کرده و پس از تغییرات بی شماری به حالت کنونیش رسیده!

«بخنر» ص 131: و اعتقادش این است که تدرّج در وجود - یعنی: خلع و لیس صور - با قصد و اختیار سازگار نیست. گویا «ایجاد دفعی» به شخص قاصد چسبیده، از او جدا نمی شود، با این که می داند دوربین هم به حالت کنونیش نرسیده مگر پس از تحولات چندی، اصل آن ریگی در برگشیر (1) بوده؛ سپس پیوسته در کوره هایی که برای آب کردن و نرم کردن و پهن کردن آماده شده زیر و بالا گشته، و صُودا (2) و کلس (3) بدان افزوده شده، اشکال گوناگونی به خود گرفته تا بدین پایه رسیده است.

اگر چنانچه بی وجدانی آدمی به این درجه رسد که ببیند دو چشم دارد به پرتو آنها می بیند، و دو پا که به کمک آنها راه پیمایی می کند، و دندان هایی که با آنها غذا می جود، و زبانی که به یاری آن سخن گوید، ولی نفهمد که چشم برای دیدن و پا برای راه پیمودن و دندان برای جویدن و زبان برای سخن گفتن قرار داده شده، به چنین کسی چه باید گفت و پس از انکار چنین امر بدیهی از او باید چه توقع داشت و چه گفتاری در او مؤثر خواهد بود؟!

اما تعلیل اصل تحول به انتخاب طبیعی نیز با قصد منافاتی ندارد؛ زیرا آن یگانه عامل وجود اعضاء با نظم موجودات زنده نیست، بلکه بر مذهب داروین

ص: 419

- 1- به نظر می رسد نام مکانی است، اما معلوم نشد کجاست (زاهد).
- 2- در فارسی «سودا» که همان اکسید سدیم ( $\text{Na}_2\text{O}$ ) است (زاهد).
- 3- یعنی: کلسیم (زاهد).

عمده، نوامیس و جریانات مابینت است که تاکنون به آن پی نبرده اند، و به گفته «دولبر» برای قرن بیستم ذخیره شده؛ و نوامیس وراثت است که داروین آرزو دارد آیندگان از آن ها پرده بردارند. پس به مجهولات نخستین پدر و فرزند اختلاف پیدا می کنند، و به نادانسته های دومین سودمندش به فرزندان منتقل می شود.

و انتخاب طبیعی اگر به نظر ژرف بنگریم، جز یک کارگر ستمگری که پیروی از مذهب «شو» (1) نموده، تنها زیردستان را نابود می کند چیز دیگری نیست و احداث نیرو و تکثیر اعضاء از وظایف او نمی باشد؛ و ما این مطلب را به طور مبسوط در جای خود شرح داده ایم.

### قوانین طبیعت با غایت داشتن آنها منافات ندارد

اگر فرضاً آن موجودات زنده ای که فلسفه بی رحمانه داروین، به انتخاب طبیعی از گرسنگی و تشنگی به خاک هلاک افکنده است، دوباره زنده می شدند و هر یک به صف زنده های دیگر ملحق می گشتند و پهلوی صنف مناسب خود قرار می گرفتند، آیا جز اصناف دیگری برای انواع موجوده یا انواع دیگری مانند آنها به دست می آید که همه دارای اجزاء تمام و ساختمان کامل بوده، آنچه در امر زندگی و بقاء نسل نیازمندند به آنها بخشیده شده؟! آیا گمان می کردی اگر زرافه کوچک ترگردن و کوتاه تری، پهلوی زرافه کنونی می ایستاد، یا اسبی به حجم روباه با دست های پنج انگشتی و پاهای سه انگشتی. (اسب خانگی دوره یوسینی (2) اگر

ص: 420

1- گویا منظور فلسفه بدبینانه و پوچ گرای شوپنهاور است. «وی در میان فیلسوفان، بزرگ ترین فیلسوف بدبین غرب است. شوپنهاور کوشش های عقل و خرد انسان برای رهایی را همه جا با دیوار و مزاحمت های اراده کور و غیرقابل ارضای انسان مواجه می بیند. او گزینه های خردگريزانه و کور را خواسته و اراده انسان نامید. شوپنهاور می نویسد: تمام هستی چون يك جهنم است. بیماری، بی عدالتی، سرگردانی، دیکتاتوری، تنهایی، فقر، درد، ناامیدی، بیگانگی، آوارگی، شکنجه، زندان و غیره سبب غیر ممکن بودن سعادت و خوشبختی انسان می شوند. او زندگی انسان را مانند سایر تحولات طبیعی و اجتماعی پوچ و بی معنی و محکوم به درد و رنج ابدی می دانست. برای تفصیل بیشتر ر.ک: [www.andishesara.com](http://www.andishesara.com) (زاهد).

2- دوره «ائوسن» (Eocene) در زمین شناسی به 56 میلیون سال پیش تا 34 میلیون سال پیش گفته می شود. در این زمان بسیاری از انواع پستانداران جدید یعنی اجداد فیل، کرگدن، اسب، خوک و گاو ظاهر شدند و خزندگان تنومند از بین رفتند ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).



اسب نامیده شود) در جنب اسب کنونی قرار می گرفت، بنیاد استدلال الهیین به ساختمان متقنی که در زرافه و اسب کنونی مشاهده می شود درهم می شکست، یا آنکه شواهد و ادله ربوبی مشاهده می نمودی؟!

و اگر زیر بار این سخن نمی روی، بخنر از (داروین) اعتراف او را به نوامیس معلوم و مجهول بسیار نقل می کند (1)، و هم او را به نوامیس دیگری ملزم می نماید؛ و عقیده اش این است که برای طبیعت در تحویل موجودات زنده تقننات بسیاری است.

و پس از این جنجال ها و داد و فریادها کار به این جا کشید که یک مشت نیروها و عامل های خاموشی گرد آمده اند و یک دسته مرکبات کامل بانظمی به وجود آورده اند؛ و این همان است که بداهت بر محال بودنش حکمفرماست، مگر اینکه آن نیروها مبدأ باشعوری داشته باشند که آنها را طبق اراده خویش استخدام نموده، تحت تأثیر تدبیر خود قرار دهد.

خدای هدایت کند! سخن مرا به دیده انصاف بنگر. سپس سخنرانی «بخنر» را ملاحظه کن بین چگونه کلماتش پراکنده بود و با هم ارتباط و پیوستگی ندارد. می گوید: «مطابقت اعضاء با غایات مقصوده در صورتی است که از گذشته صرف نظر کنیم». چه زبانی به قائل به قصد رسد اگر از گذشته ایام چشم نپوشد و بگوید: آن از منته تمهیداتی برای زمان مقصودند؛ همچون مصنوعات ناقصیکه ناگزینند از اینکه به مرور ایام به پایه کمال رسند. علاوه بر این، مطابقت در همه ادوار تحولات موجود بوده، منتهی به حسب مقتضای وقت و مناسب سائر جسد. سپس می گوید:

علم و دانش از حالات گذشته این اعضا کاوش می نماید. از هر زمانی که می خواهد کاوش کند مانند کسی که به پای خود به جستجوی مرگ رود، به اندازه ای کنجکاوی کند که بمیرد؛ زیرا بدین سبب بر وضوح و قوت براهین قصد افزوده گردد.

می گوید: اینجا داروین ادله و علل صریحی را به طور مبسوط برای ما بیان

ص: 421

---

1- یعنی در شرحی که بر کتاب اصل الانواع [= منشأ انواع] داروین نوشته است (صافی).

می کند.

آنچه می خواهد شرح و بسط دهد، بدهد، هیچ زیانی به خداشناس نرساند که معتقد است خداوند امور را به اسباب در جریان گذارد، بلکه چندین برابر آنچه این مادی مسلک ها برای آن زیان فرض کنند به او سود می رساند.

او از بین بردن اعتقاد به اسباب غائبه را نتیجه ای می داند که بسا از مذهب داروین مهم تر باشد، و حال آنکه دانستی این آراء آن عقیده را تأیید می کند.

و از چیزهای بسیار طرفه نوظهور این است که اصل و اساس این مذهب دو نفر مخترعند:

یکی داروین، و او با این که مانند آفتاب پرست (1) پیوسته رنگارنگ می شود، در جاهای چندی از سخنان خود به لفظ آفریننده تصریح می کند و آراء خود را با حکمت او سازگارتر و بر قدرتش با دلالت تر قرار می دهد؛

و دیگری «ولس» [=والاس] که کتاب عالم احیاء را در توحید تصنیف نموده، به آراء خود بر وجود صانع و کمال حکمتش استدلال کرده، بشر را نتیجه مقاصد او قرار می دهد.

ولی پیروان کاسه لیسان آنها که منتهی فخرشان، دریافت مقاصد این دو رئیس است، با آنان در مقام ستیزگی برآمده، آنچه مسموعت گشت می گویند.

ورفقای تو را در اشتباه نینداخته جزء سوء تفاهم و پی نبردن به مرام الهیین؛ زیرا اینها گمان می کنند اهل دین اسباب را از مسببات کنار کرده، معجزات به جای آنها می نشانند؛ و روی همین اصل نیزه های قلم به دست گرفته، شمشیرهای زبان تیزدم نموده، یکسره دین را مورد حمله قرار می دهند. از این رو نمی بینند مغناطیس آهن رباید و نمی شنوند آلت کهربایی ای را که در بنگاه «لیدن» پیدایش می یابد، مگر اینکه بر دین حمله کنند و لفظ علم و دانش را شعار خود قرار دهند. گویا علم که بزرگ ترین یاور دین است دشمن سخت آن به شمار می رود!

ص: 422

---

1- آفتاب پرست: حیوانی است شبیه به موش و دارای دنباله بلند و موی افشان و چشم او همیشه به آفتاب بود. و در آفتاب به رنگ های گوناگونی رنگین می شود و در تقلب [= دگرگون شدن] به او مثل می زنند (صافی).

اگر هم مسلکانت حقیقت دین را بشناسند و مرام دینداران را به دست آرند، بر مسلک مادیت جز کسی که آن را وسیله شهوات خود سازد و مرکبی قرار دهد که سوار آن شده، در پی خواهش های نفسانی خود رود، کسی باقی نماند.

و دانسته باش که اهل دین ترتیب اسباب و مسببات را منکر نیستند، بلکه وجود هر موجودی را در این عالم - از کوچک و بزرگ - معلول علتی کافی شمارند؛ و برای آن علت نیز علتی بیان کنند تا به *علة العلیل* منتهی شود. و اینان در محافظت بر اسباب به مرتبه ای هستند که آنان نرسیده اند.

ملیون (1) تصادف و اتفاق را ضروری البطلان می دانند، ولی مادیون بسیاری از آراء خود را بر این دو مبتنی کنند.

دسته ای از اهل دین را می بینی که برای محافظت بر توحید، در امر اسباب سهل انگاری کنند، ولی اینها اسباب به این معنی وجدانی را که آنها درک می کنند و اکنون سخن ما در اوست منکر نیستند، بلکه نزاع اینها در یک امر دقیق دینی است که در خور افهامی نیست که در زندان ماده محبوس بوده، جز به امور محسوسه مأنوس نمی باشد.

و بیان این مطلب مربوط به این نامه نیست، کافی است بگوییم: چگونه مرد خردمند احتمال می دهد درباره این گروه که عده بی شماری از آنها مردمان دانشمند مبرز زبردست در هر فنّ و صنعتی هستند، که سوختن چوب خشک را در صورتی که آتش بر آن افتد یا خاموش شدن آتش را هنگامی که آب بر آن ریزد انکار کنند؟! و به کدام یک اینها گمان می رود که چون منکر تأثیر اسباب است آتش را از جامه خود دور نماید؟!

رشته سخن را مطوّل نمودم به اندازه ای که ترسم ملول شده باشی؛ و این نبود جز حرص بر اینکه آن سوء تفاهمی که رفقای تو در آن واقع شده و آنها را در منجلاب مادیت فرو برده و از چشمه گوارای توحید منحرف ساخته است از میان بردارم.

و خلاصه گفتارم این است که اهل دین به هر ناموس طبیعی که تاکنون

ص: 423

---

1- این کلمه که در ترجمه مرحوم صافی زیاد دیده می شود، به معنای معتقدان به خداست.

اکتشاف شده یامی شود معترفند، مشروط به آنکهها تجربه و آزمایش موافق بوده و شواهد امتحان و سنجش مخالف آنها نگردد؛ و این اعتراف به آنها زبانی نمی رساند، بلکه یقین بر یقینشان بیفزاید.

## فصل: در نظم شگفت انگیز ساعت

### اشاره

چون مناظره خدانشناس و مادی مسك به اینجا کشید، رفیق خود را دیدند نگاه تند و تیزی به ساعت می کند و اجزاء آن را به نظر ژرفی می نگرد و قاه قاه می خندد. مادی مسلك سبب خنده پرسید، گفت: چیز عجیبی در این ساعت می بینم: دو چرخ زائد و نقصانی در دو جای از ساختمان آن. مادی مسلك گفت: باز دیوانگیت گل کرد؟! می ترسم سومین و چهارمین بار هم عود کند! پیش از اینکه درد در تو جایگزین گردد و امید درمان نداشته باشی، چرا از من پند نمی گیری و به طبیب حاذق مراجعه نمی کنی؟! آیا در آنچه از فوائد 1908 چرخ مشهودت گشت، چیزی نبود که بر تو معلوم گرداند که سازنده اش چیز بی فایده ای در آن نگذاشته، و تو را وادارد بر اینکه در این دو چرخ اندیشه کنی و از فوائد این دو کاوش نمایی، شاید راز پنهان آنها بر تو آشکار شود؟ آیا نظمی که در اجزاء دیگر مشاهده کردی تو را آگاه نکرد از اینکه نقصان در علم و دانش توست نه در ساعت؟! یا اگر بر فرض نقصانی باشد، از يك جهتی است که از جهاتی موجب انتظام ساعت گردد، یا روی حکمت هایی است که جز کسی که در دانش هم پایه سازنده اش باشد به آن پی نبرد؟! رفیق خاموش شد و آن دو نفر به مناظره خود بازگشت نمودند.

### وجود برخی اعضای بدن منافی نظم است

مادی مسلك: در ترکشم جز يك تیر نمانده که در زه نهم و آن انکار نظام است؛ زیرا در مذهب داروین مسلّم شده که کالبد هیچ حیوانی از حیوانات

بلندمرتبه خالی نیست از اعضا زایدی که اثر به (1) نامیده می شوند و این اعضا به گفته برخی از یاران ما بنیان غایت و قصد را در هم می کشند.

«بخنر» گوید:

ما اکنون در شگفتیم از ساختمان دقیق چشم که کامل ترین و لطیف ترین عضوها است. عضوی که بر حسب تعلیل داروین نقطه عصبی حساسی است که ترقی نموده تا پس از تغییرات بی شماری به حالت کنونیش رسیده، با این وصف در نهایت اتقان و احکام نمی باشد؛ چون بهترین چشم ها مانع پراکندگی نور نشود تا آخر.

و این اعضا اثر به در مذهب ما بی اندازه گرانبهاست؛ زیرا نشوء را اثبات و خلق و آفرینش را نفی و با قصد منافی و غایت را نقض (2) می نماید و میان ما و بهائم (3) علاقه محکمی ایجاد می کند و اجداد بزرگوار ما را به اصناف حیوان معرفی نموده، ما را به شرف عظیم الشان خویشاوندی نزدیک با بوزینگان سرافراز می دارد!

خداشناس - 12: چه زود اعتراض خود را به رفیق فراموش کردی! تو را چنین می بینم که او را به چیزی سرزنش نکردی جز اینکه خود ننگین تر و تلخ ترش را آوردی؛ و من تو را بازخواستت نمی کنم به آنچه تو او را بازخواست کردی. پاداشت را به او واگذارم، ولی من سخت در شگفتم از رفقای تو که چگونه این نکته بر آنها پنهان مانده که اگر وجود این اعضا زائده ثابت شود، از استوارترین دلیل ها بر وجود آفریدگار بزرگ آفرینش و از قاطع ترین برهان ها بر حکمت و عنایتش درباره بندگان خود است. آیا اینها اعضایی نیستند که پیوسته دست توانای خداوندی در آنها کارگر بوده؛ عنایت ازلی آنها را برای حیوان در هنگام

ص: 425

---

1- عضوهای زایدی است که به گمان آنها از آثار باقی مانده حیوانات روزگار گذشته است که برای آنها مورد استفاده بوده، ولی برای حیوانات کنونی سودی ندارد؛ مانند: پستان برای مرد (صافی).

2- نقض: خراب کردن بنا و مانند آن (صافی).

3- بهائم: چارپایانی که درنده نباشند (صافی).

نیازمندی آماده ساخته، به طوری که در وقت احتیاج آفرینش آنها پایان یافته، برای انجام وظایفشان قابل می گردند. سپس حکمت کامله منزّه او از لغو و عبث، پس از بهره برداری و بی نیازی، به تدریج برحسب عادت مقدسی که در نظم این عالم وجود دارد این بار گران را از دوش آن برداشته، به حالت نخست برمی گرداند؟! اینک آیا این اعضا توحید را نفی می نماید یا اثبات؟ بنیان قصد را خراب می کند یا استوار؟ اگر رفقای تو را قانع نکند جز اینکه هر عضوی در همه ازمه وجودش سودمند باشد، روی این اصل، اساس قصد و غایت را به واسطه خالی بودن عضو از فایده - ولو یک ساعت - ویران پندارند، باید قصد و غایت از صنایع بشر را که نظیر این اعضا باشند نیز نفی کنند (1)

وانگهی، اینها سزاوار بود به پستان دختر پیش از بلوغ و آلت تناسلی پسر پیش از بلوغ او استدلال نمایند، نه به این اعضایی که آراء در آنها مختلف است و کسانی که آنها را ثابت می دانند در بسیاری از آنها اختلاف دارند.

آری، اگر در پیکر حیوان عضوهای زایدی یافت شود که تاکنون نفعی نداشته و در آینده هم امید نباشد سودمند شود، رفقای تو می توانستند دلیل مدعا قرار دهند، ولی آیا از هیچ خردمندی چنین گفتاری سرزده؟!

و از غفلت های واضح این است که به اعضاء اثریه استدلال بر نشوء می کنند، غافل از اینکه این استدلال بدون التزام به قصد و غایت صورت نپذیرد؛ زیرا اگر در ترکیب اجسام حیوانات لغورواست، در همین اعضائیز معلوم نیست که این اعضا هم در ادوار گذشته عامل بوده باشند.

و اگر انصاف دهی، همین استدلال و نظایرش برای تو روشن کند که حکمت و قصد جِبَلّی و فطری اینهاست. در دل اقرار دارند گرچه به زبان انکار نمایند (2).

ص: 426

1- یعنی: باید بگویند چیزهایی که ساخت بشر است، اگر در همه ازمه وجودش سودمند است سازنده ای دارد که فایده آن را در نظر گرفته و به همان قصد و غایت ساخته، و اگر ساعتی بی فایده باشد، چنین سازنده ای نداشته، بلکه این فایده ای که در اوقات دیگر بر آن مترتب است از باب اتفاق و تصادف است نه اینکه برای آن ساخته نشده باشد (صافی).

2- اقتباسی از آیه شریفه «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» سورة نمل (27)، 14.

مادی مسلک: به جان خودم! آثار قصد و حکمت در هر عضوی از اعضاء حیوان پدیدار است، ولی نمی دانم به چه رو یاران ما مدعی آن را استهزاء کنند. حتی یکی از ماها میگوید: جز طبیعیات، دیگر علوم به ویژه «علم لاهوت»، اسباب غائیه را اساس دلیل و غایت برهان خود قرار می دهد. چون به این اسباب دریافت می کنند که گذاشتن بینی در میان صورت و نگذاشتن چشم در انگشت ابهام پا در غایت احکام و نهایت حکمت است.

خدانشناس - 13: عصبیت کورکورانه و حبّ افراد از دیگر عقلا انسانرا به چنین پرتگاه وخیم و مانند آن می کشاند و البته شخص مخالف با وجدان ناگزیر است که در عوض برهان، استهزاء و سخریه به کار برد، ولی پاسخ این استهزاء طرزی است که مناسب اهل فضل و دانش نیست، لیکن زبانی ندارد او را آگاه کنیم بر آن ید بیضایی که برای طبیعت عمیاء (1) قائل است: چه حالی دارد در صورتی که طبیعت او را به صورتی در آورد که یکی از اشخاص مزّاح لطیفه گو گفته:

ناگه او گشتی طبیعت واژگون \*\*\* از دهن... (2)، سخن گفتمی ز (3) (4)

این شخص در گفتارش حيله و تزویری به کار برده که عوام ساده لوح را بدان فریب دهد. برهان اهل دین را در اتقان ساختمان اعضاء حیوان منحصر نموده، می گوید این استوارترین براهین اینهاست؛ و این سخن او از روی جهل یا تجاهل است. اگر در عالم وجود جز ریگ های بیابان نبود، اهل دین براهین بسیاری اقامه می کردند بر اینکه این ریگ ها ممکن الوجود و آفریده آفریدگار واجب بالذّاتی هستند.

مادی مسلک: برهان استواری می شنوم و راه راست آشکاری می بینم. اینک

ص: 427

1- یعنی: کور.

2- جای کلمه ای است که حروف آن ری د ن می باشد (صافی).

3- جای کلمه ای است که حروف آن ک و ن می باشد (صافی).

4- ترجمه منظوم بیت ذیل: عکست طبیعتّه فصار من.../متکلماً ومحلّ... الفمّ. مرحوم مؤلف خود جای دو کلمه را خالی گذاشته است (زاهد).

اثبات توحید از روشن ترین بدیهیات است، اما در حیرتم که چگونه مانند چنین امری بر دسته ای که در زمره خردمندان به شمار آیند و خود را در عداد دانشمندان در آورند پنهان مانده، و به چه رو فلان مسلك مادّی برگزیده و چگونه فلان راه به این آشکاری را گم کرده بیراهه می رود؟!

خداشناس - 14: آیا می توانی در این پرسش به پاسخ اجمالی قناعت کنی و این دسته را نظیر سوفسطائین و منکرین محسوسات قرار دهی و درباره آنها مقالی را بگویی که در حق گروهی از فلاسفه آلمانی مانند «کنط» (1) و «فخت» (2) [= فیخته] و «هگل» (3) و غیر اینها از ارتیابی های (4) تازه بی سابقه گفتی؟! زیرا سبب يك و جواب هم مشترك است.

مادی مسلك: پاسخ الزامی خوبی است، ولی میل دارم سبب را بفهمم.

خداشناس - 15: اگر به تلویح قانع نشده، تصریح بخواهی، بهداری را فراموش مکن!

مادّی مسلك: نمی توانم این سخن را درباره يك دسته مردمی که مقالاتی پخش می کنند و تألیفات دارند و سخنرانی ها می نمایند بپذیرم. اینها کسانی نیستند که سوار نی شده در کوچه ها گردش کنند. چه بسیار دکترا در این گروهند که اشخاصی را که به این درد مبتلا بوده اند درمان کرده اند و به دست اینها بهبودی و شفا حاصل گشته است.

ص: 428

---

1- منظور ایمانوئل کانت (Immanuel Kant) (1724-1804) فیلسوف آلمانی و از مهم ترین فیلسوفان سده هجدهم اروپاست [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

2- منظور یوهان گوتلیب فیخته/فیشته (Johann Gottlieb Fichte) (1762-1814) از پایه گذاران ایده آلیسم آلمانی است [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

3- گئورگ ویلهلم فردریک هگل (Georg Wilhelm Friedric Hegel) (1770-1831) فیلسوف بزرگ آلمانی و یکی از پدیدآورندگان ایده آلیسم آلمانی بود. تاریخ گرایی و ایده آلیسم او انقلابی عظیم در فلسفه اروپا به وجود آورد و سنگ بنای مارکسیسم و فلسفه قاره ای شد. آثار او به مشکل فهم بودن مشهور هستند. برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب وی را مشکل فهم ترین فیلسوف غرب معرفی می کند [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

4- ریب به معنی شك و اینها کسانی هستند که در امور بدیهی تشكیک کنند (صافی).



خدانشناس - 16: من از گفتار خود اراده نکردم مطلبی را که تو دریافتی و در اعتراض بر آن شتافتی، مقصودم آن مرض عصبانی است که «متمانیا» (1) نامیده می شود. صاحب این درد در استقامت رأی و درک مشکلات مسائل و نیکویی تدبیر و غیر اینها مانند عقلای دیگر است، و امتیازش در امر واحدی است که وجدانش در آن از کار افتاده و وسوسه او را رخ داده است. در هویداترین قطعیات تشکیک می نماید و وجدان خود را در پدیدارترین بدیهیات از دست می دهد. حتی اینکه از این گروه کسی هست که گمان می کند دانه گندمی است و از این جهت می ترسد مرغی از پهلوی او گذر کند. همچنین دیگری که خیال می کند بار شیشه ای است و بدین رو از این ترسد که کسی به او برخورد نموده، او را خُرد کند.

قضایایی که از مبتلایان به درد نامبرده در کتاب های قدیم و جدید نقل شده در نهایت کثرت است و نیازمند به نقل نیست؛ زیرا اکنون هم از این گونه امور مشاهده می شود. در عصر خود مردی بود در بسیاری از علوم دست داشت. دارای هیبت و وقار و در امر زندگی خوش تدبیر و نیکوروش بود. هیچ عیبی نداشت جز اینکه می ترسید منارة شهر در بینی او داخل شود؛ و بدین رو از راهی که در آن مناره می دید عبور نمی نمود، و چنانچه بغتة چشمش به مناره می افتاد، با هر دو دست سوراخ های بینی خود را می گرفت و می گریخت. صاحب چنین دردی به طور کلی دیوانه نیست، و اگر کسی او را دیوانه پنداشت از باب «الجنون فنون» (2) است.

و اگر می خواهی آن را بر کوری آلوانی (3) قیاس نموده، کوری وجدانی نام گذار؛ زیرا این درد برای بصیرت به منزلة کوری رنگی برای بصر است، و اگر

ص: 429

1- اطلاعاتی از این بیماری نیافتم (زاهد).

2- مثلی است معروف یعنی آنکه دیوانگی انواع و اقسام دارد (زاهد).

3- یعنی: کورنگی (زاهد).

چنان چه در «انجمن پیشرفت علوم بریتانیا» (1) مقرر گشته که صد شش مردم به این درد مبتلا هستند و این موجب نشده که تو در وجود رنگ ها تشکیک کنی، چگونه تشکیک کنی در صحت و جدان خود به واسطه اینکه در هزارها دو یا سه نفر مبتلا به کوری وجدانند؟!

آن گفتاری که مترجم «بخنر» و هم مسلکانش پیوسته تکرار می کنند اگر صحیح باشد (و هرگز صحیح نباشد) که: لادینی یکی از ثمرات تمدن جدید است و دین در متوحشین بیشتر و در متمدنین کمتر یافت می شود، میان کوری دینی و کوری رنگی مشابهت بیش شود؛ زیرا به تجربه همه رسیده که متمدنین زیادتر از متوحشین به کوری رنگی دچارند. و نوین ترین شاهد این مطلب این است که چشم 158732 کس از اهالی اروپا و آمریکا را آزمودند. صد چهار آنان را مبتلا به کوری رنگی تشخیص دادند؛ سپس چشم بسیاری از قبيله های متشکته هندیان (2) آمریکا را آزمایش نمودند، در 418 نفر سه نفر نایبای رنگی یافتند و به همین استدلال کردند که کوری رنگی از نتایج تمدن است.

اما استبعاد تو این معنی را درباره پاره ای از مردم که رفتار و کردار آنان غالباً عقلایی است از این روست که به حقیقت این درد شناسایی نداری و این درد را با برادر بزرگش (مانیا) (3) مخلوط می داری. من به تو گوشزد نمودم که صاحب این درد در تمام کارهای خود مانند دیگر عقلاست. این بهترین ممیز و بالاترین

ص: 430

---

1- به عربی: «الجمعية الملكية لتقدم العلوم». به انگلیسی: «The Royal Society of London for Improving Natural Knowledge» و در فارسی: «انجمن سلطنتی لندن برای پیشرفت دانش طبیعی» که به تلخیص «انجمن سلطنتی» یا «جامعه سلطنتی» (به انگلیسی: Royal Society) نامیده می شود ([www.wikipedia.org](http://www.wikipedia.org))، پس از اتحاد انگلستان، به دست چارلز یکم و در سال 1660 در لندن برپا شد و عنوان نخستین انجمن علمی جهان را بدک می کشد.

2- پوست قرمزها که سکنه اصلی آمریکایند و به واسطه اشتباهی که کریستف کلمب نمود هندی نامند (صافی). توضیح آنکه در عربی به سرخ پوستان می گویند: الهنود الحمر؛ یعنی: هندی های قرمز. سبب هم آن بوده که کریستف کلمب به قصد رسیدن به هند وارد اقیانوس اطلس شد، اما سر از آمریکا درآورد. وی آنها را هندیان سرخ خواند. این نام گذاری وارد زبان عربی هم شد و تاکنون نیز آنان را به همین نام می خوانند (زاهد).

3- مانیا لفظی است یونانی به معنی جنون سبعی که نوعی است از انواع مالیخولیا (صافی).

معرف برای تشخیص مبتلایان درد از دیگران است. این معنی را تو در منکرین محسوسات به نظر عبرت بنگر، مگر «فخت» بی سبب رخت های خود می درید؟! یا «هاکل» (1) بی جهت سوار نی شده، در کوچه ها می گردید؟!!

پس از اینکه «کوری وجدان» را یکی از امراض شناختی، استبعادات موقعیت ندارد. تو خود می دانی مرض از عالم و دانشمند نهراسد، و نطاق (2) نفوذ خود را در جاهل و نادان انحصار ندهد، بلکه از خصایص این مرض است که صاحبان علوم دقیقه و صنایع عجیبه را بیش از دیگران عارض شود. کتاب «کوزل» (3) را مراجعه کن بین چگونه ارباب این علوم و صنایع را از اصناف مبتلایان به مرض نامبرده قرار می دهد!

اگر پرستاران و رؤسای بهداری ها خطبه ها القاء نموده، کتاب ها تألیف کرده اند (4) سخنان نغز رسایی از کسی که خود را دانه گندمی تصور کند و در نتیجه از مرغ بترسد بشنوی و مقاله های بلندبالایی از کسی که خویش را آبگینه پندارد استماع کنی و کتب و تصنیفات زیبایی از آن که خود را گاونری داند که موقع کشتش رسیده قرائت فرمایی، که بی نهایت از آنها خوشوقت است! کتاب خود دست تو ندهد مگر پیمان گیرد که به دقت هرچه تمام تر تحت مطالعه قرار دهی!

مبادا گمان بری که من در این کتاب خلاف وظیفه نمودم و مراعات آداب نکردم و بدین اظهارات فحش و ناسزا اراده کردم، به حرمت علم و شرف فضیلت! نه چنین است، مرادم فقط بیان حقیقت به ساده ترین بیان و آشکار کردن

ص: 431

---

1- از این شخص اطلاعاتی به دست نیاوردم (زاهد).

2- یعنی: دامنه (زاهد).

3- شاید مقصود آلبرت کوزل/کوسل (Albrecht Kossel) زیست شناس آلمانی باشد که به سال 1910م جایزه نوبل فیزیولوژی و پزشکی را برد. شخصی دیگر هم به همین اسم هست که روان شناس بوده است. از او اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

4- عبارت عربی چنین است: «ولو سمح الممرضون ومدیرو المستشفيات بالقاء الخطب وتالیف الکتب، لسمعت لمن یزعم أنه حبة...» (ص 230 چاپ جدید و 46 از جلد دوم چاپ قدیم). چنان که ملاحظه می شود، فعل «سمح» در ترجمه مرحوم صافی نیامده است؛ از این رو ترجمه نیز نارساست. بنابراین ترجمه درست چنین است: «اگر پرستاران و مدیران بیمارستان ها اجازه ایراد سخنرانی و نوشتن کتاب بدهند، از کسی که می پندارد دانه ای است... بشنوی...».

حق به نزدیک ترین راه واضح و عیان بود، با اعتراف به اینکه دیگر قوای عقلیه فیلسوف این گروه استوار و احترام فلسفه او برقرار می باشد.

من نخستین کسی نیستم که دسته ای را که کوس دانش می زنند به این درد درمان ناپذیر نسبت دهم. شما بر من پیشدستی نموده، مانند این را به گروهی از فلاسفه نسبت دادید که در عده و عدد فزون تر و در قدر و منزلت برتر و در انتشار صیت (1) و اشتهار ذکر بالاترند؛ یعنی: معتقدین به استحضار ارواح؛ چنان که صاحب بهترین مجلات شما و نخستین کسی که آراء شما را در کشورهای خاور پخش نمود، در پاسخ گوینده این گفتار که: «اگر استحضار ارواح نادرست است، چگونه گروه انبوهی از دانشمندان اروپا و آمریکا به صحّش گواهی داده، دوپست مجله برای اثبات آن منتشر ساخته اند»، می گوید:

هر دانشمندی که ببینیم عقیده پابرجایی به استحضار ارواح دارد، در عقل او خلل و آسیبی می یابیم؛ زیرا گاه شود اگر با کسی که در بسیاری از امور دانشمندترین همه بشر به شمار رفته، سخنانش همه بر طبق قواعد علمی است، مسئله استحضار ارواح را تحت مذاکره بیاوری، به چنین موهوماتی تصدیق کند و به چیزی فریب خورد که ساده ترین اشخاص فریب نخورند؛ چون قوای عقلیه مراکز گوناگون فراوانی دارد و بسا شود یکی از آنها به نفقه دیگری نموّ نموده، در اثر قوی شدن یکی و ضعیف شدن دیگری، نظم قوی بهم می خورد.

این شخص تصریح نموده به آنچه که ما طبق قانون ادب به کنایه گفتیم؛ چه، همین درد را به جمع وافر از فلاسفه و نویسندگان نسبت داده که از اینهاست دکتور «ولس» [= والاس] مخترع فلسفه نشوء و شریک داروین و پیش قدم او در نشر این فلسفه.

و رفیق (2) خودت در مقاله «مخاطبه با اموات و ابطال مذهب "ستید"» همین درد

ص: 432

---

1- یعنی: آوازه (زاهد).

2- مقصود دکتور شبلی شمیل صاحب کتاب فلسفه نشو و ارتقاء است که یکی از طبیعیدان های قرن حاضر به شمار می رود (صافی).

را به مستر «استید» (1) - صاحب مجله المجلات، نویسنده شهیر متوفای همین سال، کسی که دنیای متمدن بر مصیبتش گریست - نسبت می دهد و تصریح می کند که او را بدین رو آسیبی رسیده و به نوعی از خفت عقل گرفتار شده که دیگر قوای عقلیه اش پایمال گشته و بدین سبب به مراجعه پزشک نیازمند است. وی با اینکه به دانش و فضلش معترف است، این گونه سبک عقلی را با بودنش در فنّ خود از نوابغ روزگار، ناسازگار نمی داند - گفتار ما درباره کسی است که از نوابغ اینها محسوب می شود - و باز برای همین اعتقاد، زبان به سخریه و استهزاء به مانند «اولیفر لودژ» (2) - دانشمند طبیعی - در مقاله جداگانه ای که برای همین موضوع گفته و عنوان آن را «نقق اولیفر لودژ» قرار داده، دراز می کند. معتقد است که این درد مشکلی است که حل آن به مذهب نشوء و ارتقاء است.

در مقدمه طبع دوم می گوید:

می بینی مرد خردمند دانشمند زبردستی را که به امر موهومی دلخوش شده، از حقیقت گریزان باشد. اگر از خلال مذهب نشوء و تحول به چنین کسی بنگری، خورشید تابان حقیقت جلوه گر گشته، این مشکل آسان شود.

مادی مسلک: آیا بر همه این جماعت به این درد داوری می کنی و آیا برای این درد دوائی هست؟

خداشناس - 17: قضاوت نمی کنم مگر برای کسی که به آخرین هدف های علم آشنا شده، حقیقت مرام اهل دین را دریافته، آزادمردی بوده که اغراض شخصی مالک نفس او نگشته، شهوات نفسانی وی را بنده خود قرار ندهد، که اینجاست درد طاقت فرسای درمان ناپذیر.

و گرنه در اینها کسانی هستند که گمان می کنند علوم طبیعی با حقایق دینی سازشی ندارد و این علوم را یگانه تیشه ای برای کندن ریشه دین دانند و پیشرفت

ص: 433

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

2- سِر اولیور جوزف لوج (Sir Oliver Joseph Lodge) (1851-1940) فیزیکدان انگلیسی که در توسعه تلفن های بی سیم سهم عمده ای داشت. وی در سال های پایان عمر خود سخت علاقه مند به مسائل روحی و ماورائی شد.  
[www.alencyclopedia.net/encyclopedia-9153](http://www.alencyclopedia.net/encyclopedia-9153)

این گونه علوم را سبب خرابی ارکان آن پندارند.

و در همین گروه اشخاصی می باشند که گمان می کنند گماشتن معجزه به جای نوامیس طبیعت و انکار علل ثانویه اساس و پایه ایمان است.

باز کسانی هستند که در مادیت آرزوها و در انکار قصد و غایت مقصدها دارند؛ چون اعتقاد به خدا مستلزم پیروی از شرایع است و شرایع الهی از کردارهای زشت و اعمال فضیحت آور جلوگیری می کند؛ نفوس را از شهوات بسیاری باز می دارد؛ از بیدادگری و ستمگری منع می نماید؛ فحشاء و منکر را بد و ناپسند می شمارد؛ «بولندریه» (1) را روا نمی داند؛ زنا را دوستی آزاد نامند؛ فضائل را رذائل نخوانند؛ غیرت بر محارم را قسمی از بخل شمارد؛ برای بقاء زورمندان کشتن ناتوانان را تجویز نکند؛ به منظور سلامتی تندرستان دردمندان را اعدام نماید؛ به برهان «تحسین نسل انسان» بر اهلاک یا اخته کردن زنگیان بیچاره قضاوت نکند؛ اتلاف هزاران بشر را برای پیدایش ملت «سیرمان» (2) آسان نشمرد.

کسی که منتهای کوشش او شهوترانی است، چگونه پیش شرایع الهی سر فرود آورد؟! کسی که سرشتش با شریعت طبیعتی ساز آمده که جز جور و جفا نمی شناسد، چگونه پیرو دینی شود که همه تعالیم آن بر پایه رأفت و مهربانی نهاده شده؟!!

تورا به جان خود! بازگو بدانم کسی که بیداد و ستمگری جیلی اوست و زورمندی حجاج و لشکر چنگیز و یاوران ناپلئون هم برای وی فراهم نیست، آیا راهی برای رسیدن به مقصدش پیدا می کند که نزدیک تر باشد از نشر مقالات و تألیف کتب در تحریص و انگیزش بشر بر اعدام زنگیان و اهلاک بیچارگان؟!!

کسی که بخواهد رام کند مردان آبی النفس (3) غیرتمند را که برای آنان شرکت دیگران در زن های آنها بسیار دشوار و ناگوار است، چاره ای جز این دارد که بگوید: بشر تحت فشار خرافات سه گانه ای است که خویشی و زناشویی از

ص: 434

1- یعنی: چندشوهری (زاهد).

2- یا همان «سوپرمن» (Superman) و در فارسی «آبرمرد» (زاهد).

3- یعنی: کسانی که از پذیرش ذلت سر باز می زنند (زاهد).

و چون دسته نخستین که قسمت عمده اینها را تشکیل داده اند یگانه سبب درد آنان نادانی است، جز بهدانش درمان پذیر نیست.

و کسی که در این مناظره به نظر دقت نگیرد، بی درنگ بهبودی یافته، دستوری برای علاج شفابخش به دست آورد ان شاء الله؛ چنان چه مبتلا به خلل دماغی هم باید به دستور پزشک حاذق عمل کند که درمان آن بر طیب آزموده دشوار نباشد.

البته شخص بیمار بایستی به خطر خود متوجه بوده، هر گرانی را در راه تندرستی اش ارزان شمارد؛ همچنان که وظیفه پزشک است که با بیمار مدارا نموده، به مهربانی و عطوفت با او رفتار کند. ما هم عهده دار می شویم که به پرداخت بهای دواء و صالح دعاء [= دعای نیک] به او کمک و مساعدت کنیم.

و اما آنکه شهوترانی کارش را به انکار آفریدگار کشانده، در او دردی بی درمان و بلایی ناگهان و مرضی بس گران است که اطباء زبردست در درمان آن درمانند!

مادی مسلک: رفقای ما این برهان را سخریه کنند و دلیل قدیمی نامند.

«بختر» در مقاله پنجم گوید: برخی از فلاسفه مانند «ارسطو» (1) و «ولتر» (2) بر ضد رأی مادی پیوسته برهان کهنه ای به کار می برند؛ و چون موقعیت بزرگ و شایانی نزد آنان دارد همواره تکرار می کنند؛ و آن این است: بدیهی است که عمل بدون عامل و بناء بی بناء ممکن نباشد.

خداشناس - 18: آری این دلیل بسیار کهنه است بیش از آنچه «بختر» تقدیر کند، بلکه تاریخ این دلیل مقارن است با نخستین روزی که بشر پا به عرصه وجود نهاده، فطرتش بر درك بدیهیات مجبول شده؛ و روزی که دانسته است دو نصف چهار است، روزی است که دریافته بنا بانی می خواهد. اگر «بختر» کسی بود که به اولین پلّه انصاف قدم می گذاشت، می دانست که این قدمت قدر و

ص: 435

---

1- (322-384 ق م). بزرگ ترین حکماء یونان و ملقب به معلّم اول و شاگرد افلاطون که فلسفه یونانیان بدو منتهی یابد و دارای تصنیفات بسیاری است در حکمت (صافی).

2- (1694-1778 م). فیلسوف معروف فرانسوی است (صافی).

قیمت دلیل افزایش دهد و در سلك بدیهیات دیگرش درج نماید. مثل استهزاءکننده به این دلیل مثل کسی است که سخریه نماید کسی را که قائل باشد پنج کمتر از ده است - زیرا نمی شود جزء برابر با کلّ یا بیش از آن باشد - و بگوید این دلیل کهنه و قدیمی است!

### چگونه از قوانین طبیعت بر واجب الوجود استدلال می شود؟

مادّی مسلک: رفقای ما بسیار می گویند که در نوامیس طبیعت چیزی که بر وجود آفریدگار دلالت کند نیست، ما هم به چیزی که نوامیس مزبوره بر آن گواهی ندهند معتقد نشویم. و این مطلب را در طی مقالات طولانی به عبارات گوناگون تقریر می کنند؛ و بسا باشد که قسمت عمده سخنان آنان در پیرامون مسلک مادّی است؛ مثل اینکه علم را به علم طبیعت اختصاص داده، می گویند ما آنچه که علم و دانش گواهی نباشد نمی پذیریم.

خداشناس - 19: اما اینکه گویند در نوامیس و قوانین طبیعت دلیل بر وجود صانع - تعالی - یافت نشود، راست است،

[1.] اگر مرادشان از دلالت دلالتی باشد که وجود نوامیس بر آثار خود و آثار بر وجود نوامیس دارد؛ مانند دلالت قوّة کهربایی بر حرارت و نور، یا دلالت حرارت و نور بر قوّة کهربایی؛ و اهل دین اکتفا نکنند به گفتن اینکه در نوامیس طبیعت چیزی که بر خدای تعالی دلالت کند به این معنی از دلالت، یافت نمی شود، بلکه نوامیس طبیعت را کوچک تر و کمتر از این دانند که چنین دلالتی کنند و ذات مقدس حقّ را بالاتر و بزرگ تر از این شمارند که چنین نسبتی دهند، بلکه بالاتر از این، محال می دانند این گونه دلالت در نوامیس طبیعت یافت شود. می گویند: نوامیس و آنچه بر آنها دلالت کند خود مخلوق و مصنوعند؛ پس حرارت که مادّی است دلالت نکند جز بر مادّی دیگری مانند خود؛ مثل قوّة کهربایی یا آتش و برعکس (قوّة کهربایی یا آتش دلالت نکند مگر بر مادّی دیگری مثل خود؛ مانند: حرارت)



کجا تواند ماده مخلوق محدود دلالت کند بر ذاتی که مبرّا از ماده و منزّه از مشابهت به آن است؟!

[2]. و اگر مرادشان از دلالت، دلالت مصنوع بر صانع و ممکن بر واجب است، در این نوامیس چیزی نیست که به طور واضح بر ذات پاك و صفات جميله اش گواهی ندهد. توهم به همین معنی از دلالت بر رفیق ما استدلال نمودی و به وجود سازنده ساعت قضاوت و داوری کردی، من هم بناء این مناظره را روی همین پایه نهادم و روشن کردم که دلالت مصنوعات عالم بر آفریننده جهان به مراتب پدیدارتر و امرش آشکارتر است.

و اما مقاله هم مسلکان تو که: ما به آنچه قوانین مادی بر آن دلالت نکنند و علوم طبیعی به آن گواهی ندهد معتقد نمی شویم، از اغرب اقوال و اعجب مقالات است. آیا این گفتار مانند این نیست که یک نفر نحوی گوید: من به ناموس جاذبه معتقد نمی شوم؛ چون در قواعد نحو برهانی بر آن نمی یابم، یا اینکه طبیعی گوید: من به لزوم رفع فاعل معتقد نیستم؛ زیرا در طبیعت دلیلی بر آن ندارم؟! چگونه از علمی که بحثش در موضوع ماده و نوامیس ماده است دلیل بر ذاتی که منزّه از ماده است مطالبه می کنی؟ مگر نمی دانی دلایل هر علمی مختصّ به موضوعات اوست، پس موظّف نیست جز به بیان مسائلی که در خور و فراخور آن است؟!

وانگهی هم مذاقانت را می بینم به اموری معتقدند که حسّ درك آنها نکنند و نوامیس طبیعت هم به آنها گواهی ندهد؛ از جمله اجزاء لا یتجزّای ماده (1)؛ زیرا هم مسلکت (ص 282) می گوید: «اگر چه این گونه اجسام را به حسّ نمی یابیم، ولی از اعتقاد به آن ناگزیریم؛ چه آن که منطبق بر حوادثی است که ناچاریم به آن اعتراف کنیم. پس تصدیق ما روی موازین علمی است».

اگر برای اینها اعتراف به چیزی که علم دریافت آن نکرده روا باشد - به

ص: 437

---

1- اجزاء لایتجزّی اجسامی است که از نهایت کوچکی به هیچ وسیله ای ادراک نشوند و در شیمی اجسام ساده نامیده می شوند (صافی).

ملاحظه آنکه منطبق بر حوادث است - چگونه برای دیگران روا نباشد اعتراف به آفریدگار مختاری که شواهد صنع و آفرینش بدان گواهی داده، دلایل اختیار بر آن دلالت دارد؟! و چگونه معلل کردن حوادث به غیر مرئی بر اینها سزا و برای دیگران ناسزا بود؛ و چه سان تجاوز از علم طبیعت برای اینها جایز و برای دیگران حرام گردید؟!

آیا انصاف است که انسان تجاوز خود را از حدّی که مقرر می کند میزان علمی نام نهاده و تجاوز خصم را از همین حدّ وهم و خیال شمارد؟!

سپس می گوئیم: اگر دایرة علم پیش رفقای تو این اندازه تنگ است که هیچ موضوعی علمی محکوم نیست جز به آنچه طبیعت بر آن دلالت کند، و بدین رو باب نفی و اثبات بر آنها مسدود گشته؛ چون در قوانین طبیعت دلیلی ندارد، پس به چه رو به مسلك مادّی و مرام الحادی جازم گشته، این اندازه اصرار بر انکار آفریدگار مختار می نمایند؟!

مادی مسلك: رفقای ما نفی نمی کنند جز علم به وجود او را؛ برای اینکه اکتفا می کنند بر آن چه علم طبیعی بر آن دلالت کند. اما وجود واجب نزد اینها امری است ممکن. مگر هم مسلك من نیست که در آغاز مناظره اصحاب خلق و قدم می گوید: «مادّی مرام ها با دیگران در اصل مادّه اختلاف دارند. می گویند: مادّه ازلی است؛ زیرا به چیزی جز مادّه علم نداریم».

دیگران تنقید نموده اند که نیافتن چیزی دلیل بر محال بودن آن نیست؛ پس روی همین اصل ممکن است مادّه حادث باشد. مادّیون پاسخ داده اند به اینکه بلی، ولی این نه از باب علم، بلکه از باب ایمان است؛ و ما برای این با شما ستیزگی نکنیم، شما هم روا نباشد به ما پرخاش نمایند.

و در پایان همین مناظره می گوید: «پس نتیجه این شد که این قضیه نه از باب علم بلکه از باب ایمان است؛ و چنانچه شما نزد این حدّ ایست کردید، خود آسوده شده، ما را نیز از این ستیزگی و نزاع رهایی می دهید» (1).

ص: 438

خداشناس - 20: آری شنیدم و به شگفت آمدم - و از او شگفت نیست - چگونه بر خود نقض وارد ساخته، و به دست خود کشته اش را ریشه کن کرده است؟! اگر مدّعی ملّین نزد او ممکن است و از قبیل خود و برادرانش التزام می دهد که با آنان درباره چیزی که از باب ایمان است نزاع نکند، پس برای این امری که به اعتراف او ممکن است این قدر داد و بیداد چرا؟! این اندازه فتنه انگیزی به چه رو؟! چه زود وعده خود را فراموش نموده، پا از گلیم بیرون گذاشت که در پایان گفتارش بلافاصله می گوید: «چگونه چیزی که جسم نیست، ماده جسم هم نیست معقول باشد؟!» (1) تا آخر آنچه پس از این نقل کنم و خرافاتش گوشزد نمایم.

سبحان الله!

1- به امکان حدوث ماده و وجود خالق قدیم اعتراف می کند، پس از آن شروع می کند - به زعم فاسد خود - در استدلال بر امتناع آن؛

2- به اهل دین وعده استخلاص منازعه و ستیزگی خود می دهد، آنگاه بلادرنگ نزاع را از سر می گیرد؛

3- دایرة مدّركات را بر خود تنگ نموده، منحصر می کند به آنچه به محك آزمایش درآمده، به اصطلاح او علم دریافته است. سپس از حدّی که خود تحدید کرده تجاوز نموده، استدلال می کند به چیزی که در خور فهم او نمی باشد؛ یعنی: امتناع وجود آنچه نه جسم و نه ماده جسم باشد. الخ.

اگر این تناقض گویی ها در مقالات مختلف و مواضع متفرّق بود، جای چشم پوشی داشت، ولی چه کنم، چه چاره سازم که این همه در خلال چند سطر اندک است؟!

ص: 439

چون مناظره بدین جا رسید، ناگهان پستیچی وارد گشت و مجله ای علمی که نام مادّی بر آن نوشته شده بود تقدیم او نمود. گفت: رفیق اجازه می دهی دست از مناظره بکشم به اندازه ای که این مجله را قرائت کنم؛ نظر به اینکه شیفته اش می باشم و تاب بردباری ندارم؟

- آری، به شرط آنکه از زیباترین اکتشافات علمی آن ارمانم دهی.

- از آنچه یافتم بخل نورزم، که علم از اهلش مضایقه نشود.

مادّی مسلک بی درنگ مانند برق جهنده مجله را ورق ورق کرده، مطالعه می نمود تا اینکه آثار تعجب در چهره اش هویدا گردید. خدانشناس سبب پرسید،

- رصدخانه (لك) در کیلگورنیا پنجمین ماه را برای مشتری اکتشاف نموده است.

سراسر هوا صاف، اختران درخشان و شفاف، اینک مشتری سر از افق بیرون کرده، کاوش کن بلکه خود بینی، به من هم نشان دهی.

- این ماه را جز چشم های قوی مسلح آن هم به وسیله تلسکوپ های بزرگ نخواهد دید، من با این چشم ضعیف غیر مجهز چگونه امید رؤیت داشته باشم؟

- آیا ندیده به وجودش گواهی می دهی؟

- آری، مشروط به اینکه دسته ای از اخترشناسان معتمد خبر دهند؛ زیرا امری است ممکن.

- هرگاه معتمدین و ثقات خبر دهند آیا وجود کلیه اموری که استحاله ندارد دانسته می شود؟

- آری، اگر عدد مخبرین کافی باشد.

- عددی که اغرب اخبار و ابعاد از ابصار به آن ثابت گردد کدام است؟

- عددی که از ده بگذرد؛ و چنان چه نزدیک بیست شود، خبر یقین و حقّ مبین همان است.

- بسیار خوب، فرض کن به واسطه کمی بصیرتت، انوار خداوند بر سراسر عالم امکان تابیده و آیات صانع بی چون که هیچ زمان و مکان از آن تهی نیست نمی بینی. برای چه به وجود واجب تعالی که به اعتراف خود و رفقاییت ممکن است تصدیق نمی کنی، با اینکه بیش از صد هزار نفر از کسانی که به صدق گفتار و حسن کردار شناخته شده اند به وجود او خبر داده اند، و در اینها صلی الله علیهم اجمعین شخصی است که دشمنانش او را به لقب امین ملقب کرده اند؛ و اینها از ملت های پراکنده بودند و در بلاد بعیده و اعصار مختلفه زیست می نمودند و همه از ذات پاک یکتا و صفات نیکوی بی همتای او خبر دادند به خبرهایی که هرگز اختلافی در مراد و مقصد آنها نبوده، برخی به صدق برخی گواهی می دهند؟!

مادی مسلك: گرچه من به مسلك مادّی عقیده داشتم، ولی هرگز درباره انبیا جز نيك نگویم و نامشان جز به بزرگی نبرم، و دامن خود را به دوعار لکه دار ننمایم که خود را هم به ننگ مادّیت ننگین کرده و هم به مقام شامخ انبیا جسارت ورزم! با اینکه می دانم اینها کسانی هستند که اخلاق نوع بشر را به دست آورده، به او راه بزرگواری و نيك رفتاری آموختند؛ روش تمدّن نمودند؛ قوانین اجتماعی برای خاطر او وضع کردند. اگر اینها نبودند، بشر خوب را از بد و پسند را از ناپسند نمی شناخت. خدا لعنت کند رفیق من را، آن کافر خدانشناسی که در مقدمه کتاب خود به مقام ارجمند انبیا بهتان ها زده، دروغ ها بسته! ما از او بیزاریم چنان چه اهل دین از ما بیزارند، ولی ما پس از اینکه مقاله فلان در آسمان را دیدیم و دانستیم که به پاره ای از امراض دچار گشته، کمتر به نکوهش و سرزنش او می پردازیم.

اما سخن من این است که ما به اخباری تصدیق می کنیم که از دیدنی ها باشد، و انبیا صادقین دعوی مشاهده نمی کنند.

خداشناس - 21: فرقی نباشد میان اینکه چیزی به خودی خود رؤیت شود یا آثار و علامات و حرکاتی که مختصّ به او و صدورش از غیر او محال باشد مشاهده شود؛ و پیمبران راست گفتار به آیات و آثاری که به حسّ رؤیت کرده اند

اخبار نموده اند. پس بالاخره امر واجب تعالی منتهی شد به مشاهده ای که رفقاییت در همان مرز ایست کرده، تجاوز از آن را ولوگامی روا نمی دانند. مگر قوه کهربایی نیست که به وجود آن عقیده مندید و آن را ناموس عمومی برای سراسر جهان می شمارید، با اینکه خبر آثار آن را که نور و حرارت باشد ندیده اید! اگر شما به محض آنکه نور ضعیفی احساس کردید به وجود این ناموس معتقد می شوید، و به مجرد اینکه اندک جنبشی به آهن دیدید به وجود قوه مغناطیسی قضاوت می کنید، پس چگونه نمی توان به وجود ذات پاک آفریدگاری که به کوه جلوه نموده، آن را از هم پاشید، اعتقاد نمود؟! و به همین مقایسه کن آیات دیگری که در دین وارد شده است.

و در اینجا وجوه دیگری است که در خور عقول غیر عارفین و فراخور افهام رفقای مادیین تو نمی باشد، من آن را که ساده ترین و نزدیک ترین همه آن وجوه به فهم تو بود برگزیدم، گرچه نزد غیر تو بهترین وجوه به شمار نمی رود.

### شناخت واجب الوجود و صفات او

مادی مسلک: من با تو در اثبات آفریدگار سخن می راندم، تو مرا وادار کردی که به او اعتراف نموده، علاوه بر این، پیرو شرایع شوم. من را از دعوی امکان معذور دار که اینک دعوی امتناع می کنم و استدلال می نمایم به قول رفیق خود که می گوید:

چگونه ممکن است وجودی که نه جسم است و نه ماده جسم و نه صورت جسم و نه ماده معقولی است و نه در صورت معقولی، قابل قسمت هم نیست: نه در کمیت و نه در کیفیت و نه در مبادی. فعلش از اوست و از او نیست، به او متصل است و از او منفصل، بی شبهه اعتقاد به چنین وجودی ایمان قوی لازم دارد؛ و چنانچه ایمان آغاز گیرد، علم انجام پذیرد (1) انسان گرچه آزاد است در ایمان، ولی ایمان را حق این نباشد که جلو دانش را گرفته، مانع پیشرفتش شود؛ و علم و دانش را هم توانایی نبود که بر ضد

ص: 442

---

1- یعنی: وقتی ایمان آغاز شود، علم پایان می پذیرد (زاهد).

خداشناس - 22: نخستین ایرادی که بر رفیقت وارد است این است که این دلیل (اگر دلیل نامیدنش درست باشد) به اصطلاح خود او به هیچ وجه از علم نیست، بلکه از قبیل علومی است که در مقدمه ترجمه اش «علوم کمالیه» نامیده و به ندانستن و نخواندنش افتخار می کند؛ و از علتی که از کودکی با او بوده و مانع از آموختن این علوم شده، تشکر و سپاسگزاری می نماید (مقدمه «بختر»، ص 27).

البته راست می گوید؛ چون کار دانش این است که فکر را از استقلال بیرون برده، انسان را به میدان اعتراف - ولو ناپسند خاطر باشد - می کشاند و به ساحت اعتقاد (گرچه به نظر ناخوش آید) می رساند و او را پیرو دلیل می کند جوری که می رود آنجا که خاطر خواه او است. هر قدر بشر ترقی علمی کند، استقلال فکرش کمتر گردد و دلیل او را مطیع و فرمانبردار خود نماید؛ و شکی نیست که انسان نادان فکرش در مقدار زوایای مثلث استقلال داشته، زوایای يك مثلث را بیست قائمه و زوایای مثلث دیگر را عشر آن که دو قائمه باشد تصور می کند، ولی برهان لباس استقلال را از تن انسان بیرون کرده، بیشتر و کمتر از دو قائمه بودن مثلث را قسمی از محال می شمارد. و همچنین هم مسلك تو فکر مستقلى دارد به اینکه ممکن است چیزی خودش خود را از کتم عدم به عرصه وجود در آورد، ولی فکر دانشمند پیرو دلیلی می شود که به بداهت استحالة این معنی حکمفرماست.

ای کاش این فرخنده علتی که به گمان او حافظ و نگهبان استقلال فکرش گشته زور آور شده، از علم طب هم باز می داشت تا استقلال فکر او در علم آبدان مانند استقلال فکرش در علم ادیان می گردید! این شخص از روی بی اطلاعی به این علوم نمی داند در مسائل علمی چگونه استدلال کند و به چه نحو براهین آنها را ترتیب دهد؟! می خواهد به دلیل خود (چگونه ممکن است وجودی که نه جسم است الی آخر) با همه قائلین به وجود آفریدگار بزرگ آفرینش مقابله کند، با اختلاف مسالك و پراکندگی مذاهب که دارند و با اینکه در اینها گروهی مجسّمه و دسته ای مشبّهه می باشند! و نمی داند که برهانش اگر درست باشد، برای

استدلال بر ضدّ اهل حقّ که قائل به تجرّد آن ذات پاکند خوب است؛ زیرا لازمه اش فقط مادیت نیست، بلکه یکی از دو چیز است: مادّی گری یا اثبات آفریدگاری که جسم باشد؛ و مادّی مسلک ها به این شبهه سزاوارتر از کسانی که خدا را جسم می دانند نیستند.

دیگر اینکه شخص دانایی که موازین مناظره را در دست داشته باشد، در چنین مسئله نظری و مشکل بغرنج، یعنی: مسئله نفی و انکار شریف ترین و کامل ترین وجود که از مهم ترین مسائل و اشرف و ادق علوم است، به کلمه (چگونه ممکن است) اکتفا نکند، بلکه می داند که باید بر ملازمه میان وجود و جسم یا مادّه جسم اگر بتواند - و کجا تواند؟! - برهان اقامه کند. اگر علم در مانند چنین مسئله ای به مثل چنین دلیلی قناعت می کند، رفیقت به کسی که وجود معبود او: مادّه یا مادرش (اثر) (1) را انکار کند و استدلال نماید به همان دلیلی که او اقامه کرده، بگویند که چگونه ممکن است وجودی که جسم نباشد، چه پاسخ می دهد؟ آیا پاسخی جز همان پاسخ ما دارد؟!

اگر رفیق تو را به علوم عقلیه اندک شناسایی بود و گام تصدیق را ولو اندکی از دایره طبیعت بیرون می گذاشت، به اندازه ای از مباحث وجود برایش شرح می دادم که بر او روشن شود «وجود مجرد» کامل ترین و ظاهرترین وجود است و نسبت مادیات به او نسبت سایه به نور است، بلکه نسبت نیستی به هستی است، ولی چه کنم که به این علم آشنایی ندارد و به علاوه، به جهلش هم مفتخر و سرافراز است! و مع الوصف بر آنها زبان درازی نموده، به گمانش از قدر و منزلت آنها کاسته می شود! شاعر گوید (2):

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد \*\*\* رونق بازار آفتاب نکاهد

از این مباحث چیزی دستگیرش نمی شود، خیال می کند قابل تعقل نیست! مباحث نامبرده بالاترند از اینکه به عقل و خرد او درآیند، در صدورش از عقول

ص: 444

---

1- همان «اثر» که در مجلد نخست کتاب از آن سخن رفت (زاهد).

2- این شعر را مرحوم مترجم افزوده و در متن عربی معادلی برای آن نیست (زاهد).



سپس بی شرمی نموده، کلمه بزرگی از او سر می زند («الحقیقة»، ص 350) (1). با ناسزاهای دیگری که پر کرده کتاب خود را از آغاز ناساز تا انجام بدفرجام.

اگر در رفقای تو کسی باشد که با این علوم سر و کاری داشته اند که به آنها آشنا باشد، این مطلب را به طور مبسوط در جاهای خود از کتب دانشمندان دین و نگارشات حکماء متألهین به دست می آورد.

و اما اینکه گوید: (قابل قسمت نیست نه در کمیت) اشتباه دیگری است مانند اشتباه اولش؛ زیرا قبول قسمت از لوازم هر وجودی نیست، بلکه از لوازم قسمی از موجودات است که جسم باشد نزد متقدمین، یا جسم و آنچه جسم از آن مرکب شود بنابر مسلک اینها که به اجزاء لا یتجزّایی قائلند.

و در این گفتارش (و نه در کیفیت) مؤاخذه است اگر از اهل معرفت باشد.

و جملة (و نه در مبادی) به هیچ وجه از اصطلاح اهل علم محسوب نیست و ما هم موظف به پاسخ غیر اهل علم نیستیم.

مصیبت بزرگ در این گفتار است: (فعلش از اوست و از او نیست. به او متصل است و از او منفصل) نمی دانم به چه چیز و به کدام کس اعتراض می کند، چه می گوید. «از اوست و از او نیست متصل است و منفصل» چه الفاظ خوبی است اگر معانی مناسبی داشته باشد! تو را به حقّ رفاقت بگو بدانم: «فعلش از او نیست» یعنی چه؟ مقصود از اتّصال فعل او به او و انفصالش از او چه می باشد؟ من که روزگار درازی معماها و لغزها حل نموده ام؛ کلمات تعویذ و افسون شنیده ام، بغرنجی

ص: 445

1- این «الحقیقة» چنان که پیشتر گفتیم (صفحة 241) عنوان یکی از فصول کتاب فلسفة النشوء و الارتقاء است. مطلبی که مرحوم مؤلف می گوید، در ص 350 این کتاب آمده که به قرار ذیل است: «بل اقرأ فصلاً من تهافت الفلاسفة للغزالی و تهافت التهافت لابن رشد، و قل لی: ماذا تفهم؟ بل الفِت نظرک إلى المباحث العقیمة الجدلیة المُقامة على القضايا المنطقية، و قل لی: إن کان يجوز أن یصدر کلّ ذلك عن عقول سلیمة؟!»: بلکه فصلی از تهافت الفلاسفة ی غزالی و تهافت التهافت ابن رشد را بخوان و به من بگو چه می فهمی؟ نه، نگاهی به مباحث بی نتیجه و جدلی که بر سر قضایای منطقی در گرفته است نگاهی بیفکن و به من بگو: آیا همه اینها از عقل های سالم نشأت گرفته است؟! (زاهد).

مانند این سخن ندیده ام که شخص تیزهوش در آن درماند! کلماتی مانند این کلمات نشنیده ام که به معانی آن هیچ و همی راه نیابد!

وانگهی، نمی دانم به کدامین دسته از دسته جات ملّین سرزنش می نماید و به کدام دانشمندی از دانشمندان دین اعتراض دارد؟ کیست آن که درباره فعل باری تعالی به این موهومات لب گشوده، به این متناقضات داوری نموده، با اینکه عقیده اهل دین در این باب به طرز بی نهایت مبسوطی در نگارشات آنان بیان شده، حتی نزد عوام ایشان معلوم است. اینجا جای تفصیل نیست.

بس است که بگوییم: خصایص وجود واجب این است که نیست راهست و ممکن را ابداع می کند و ماهیات را به محض اراده مقدسه لباس وجود می پوشاند. اگر می خواهد به مراد اهل دین پی برد، همین است.

و چنان که هویدا کردن این مطلب را به مثل مایل باشد (گرچه مثل برای خدا نباید زد، ولی برای تقریب و توضیح معنی ابداع) می گوییم: آفریدن خدای تعالی و ابداع او ممکنات را مانند ایجاد توست (1) افعال خود را. هرگاه سخنی گفتم یا کسی را زدی، این گفتار و کار تو پیش نبود و به اراده تو موجود شد. پس (از باب مشابهت نه از روی حقیقت) ایجاد و ابداع حق تعالی نیز چنین باشد. منتهی الامر اینکه تو بر فعل خود بدون استعمال آلات توانایی نداری، ولی قدرت بی نهایت خداوندی به مجرد خواست و اراده، اشیاء را ایجاد و ابداع فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (2).

نمی دانم رفیقت در نسبت افعال بشر به فاعل چه می گوید و از کدامین فلسفه های اختراعی خود می شمارد؟ از قبیل: «از اوست» قرار می دهد یا از قبیل: «از او نیست»؟ پیوسته داند یا ناپیوسته خواند؟

اما اینکه گوید اعتقاد به چنین وجودی ایمان استواری لازم دارد، از فضل الهی

ص: 446

---

1- این مثل بر هر دو قولی که در خلق افعال است درست است، ولی برای اینکه روشن تر و نزدیک تر به افهام این گروه باشد، طبق مذهب قائلین به اینکه افعال مخلوق عبادند تعبیر نمودیم (مؤلف).

2- سورة یس (36)، 82.

چنین ایمانی برای مؤمنین حاصل است. خدای تعالی را بر چنین نعمتی که بزرگ ترین نعمت ها پیشش کوچک است سپاسگزاری نموده، گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» (1)، ولی او ایمان به این معنی را اراده نکرده، می دانیم مقصودش چیست. لذا به موجب مثل معروف «رَمَتْنِي بِدَائِهَا وَأُنْسَلْتُ» (2) گوئیم: آنچه ایمان استوارتری لازم دارد ایمان به اجزاء لا تتجزأی است که در فضا بدون هیچ سببی جنبان و بی اندک طربی رقصانند. گویی فضا کشور آلمان است در هنگامی که مرض رقص «متمانیا» (3) («دانس مانی» یا «کرامانی») شیوع داشت. این رقصان با اینکه کر و کورند، رفتاری دارند که فکر و اندیشه هر خردمندی را به حیرت آورند: گاهی خورشید و ماه سازند، و گاهی زمینی که دریاها او را فرا گرفته، نهرها میان آن جاری، اقسام و انواع نبات و حیوان سراسر آن را پر کرده، در هر کدام اینها به اندازه ای از اسرار صنعت و نکات و دقایق حکمت به ودیعت گذارده اند که هر بخشی از آنها فتجداگانه ترتیب داده، که هزاران از هوشمندان بشر را در هر عصری به کار گرفته، اعتراف می کنند به اینکه اسرار نهانش اضعاف اسرار آشکار است.

این اجزاء لا تتجزأی اگر معدود و متناهی است، برای چه این مقدار محدود به وجود آمد؟ علت ترجیح این عدد چه بود؟ چرا یکی بر آن افزوده نشد؟ به چه رو دویی از آن کاسته نگردید؟ اینها گمان می کنند سراسر عالم وجود منحصر به همین ذرات است و جز اینها مرجح دیگری در کار نیست!

و اگر نامتناهی است (برخلاف هر فطرت سلیم و عقل صحیحی) لازم آید وجود معدودات نامتناهی.

ص: 447

1- سورة اعراف (7)، 43.

2- یعنی: درد خود را به من پرتاب نمود، راه خود پیش گرفت. این مثل برای کسی می زنند که به عیبی که در خود اوست دیگری را سرزنش کند (صافی).

3- این مرض در قرن یازدهم و هفدهم در بلاد آلمان شیوع یافت. دسته دسته از زن و مرد پیر و جوان گرد هم آمده، رقص می نمودند به اندازه ای که از هوش می رفتند و بسا در گودال یا نهری می افتادند. موسوم است به «دانس سنت دل» نام یکی از مقدسین اهل «سواب» که بیماران را برای استشفاء به مقبره او می فرستادند (مؤلف).

این گفتار و چند سخن مانند آن - که برخی از آنها را عنقریب تذکر خواهیم داد - سخنانی است که خرد هرگز تصدیق نکند مگر اینکه او را کمک دهد چند سیرینگ هندی یا سرسام حاوی که دو ماه تمام او را رام نماید.

### **دانش صحیح با دین مخالف نیست**

اما سخنی که در پایان کلامش سروده، مقصدش از آن، یگانه نیرنگی است که خود و رفقاییش برای انجام مقاصد خود به کار می برند؛ یعنی: دین را مخالف علم می شمارند.

اگر این امر بر نابخردان از هم مسلکان او پنهان باشد، بر کسانی که از پستان دانش شیر پاک نوشیده، به علم دین آشنا گشته اند پدیدار است، که دانش صحیح با دین ناسازگار نبوده، بلکه پیوسته آن را تأیید کند. بنیادش ویران ننموده، بلکه تشییع نماید. پس ای مرد حسابی! به چه چیز ایمان بر علم اعتراض دارد تا از مصدر الحاد فرمان صادر شود که دین را چنین حقی نیست؟ و کدام وقت ایمان علم را به ضدّ خود وادار نموده، تا دل های مادّیون به حالش رقت کرده، بگویند: علم بیچاره تاب انجام چنین وظیفه ای ندارد؟!!

تو خود دایره را فراخ گرفته، موهوماتی به علم و دانش بسته ای که علم از آن بیزاری جوید پیش از اینکه دین بیزاری جوید؛ و اعلان به فساد آن کند پیش از آنکه دین اعلان نماید! از این مزخرفات دامی به پا داشته ای که بدان عقول يك مشت ضعیف ناتوان را شکار کنی!

برای رواج بازار الحاد در اندیشه دامی دیگر شو که روی این دام علف رویده شده، تار عنکبوت آن را فرا گرفته است!

این موهوماتی که تو از مادّیون باختری تقلیداً فرا گرفته، برای ارباب ملّیون علم نامیده ای، حالش معلوم است و انسان عاقل بدان اعتنا نکند.

### **شناخت قدرت واجب الوجود و توانایش بر هر کار**

مادّی مسلک: قضیه اتصال و انفصال را نیز در مقدمه ترجمه اش برای شرح

«بخنر» مذکور داشته و آن را وحی و الهامی پنداشته که موجب ارتدادش گشته، با اینکه به گمان خود پیش از آن دیندار بوده است. من آن را به تو عرضه می دارم، شاید گره از معمّایش بگشایی و از دیگر اشکالات او پاسخ گویی.

وی پس از نقل اظهار تردیدش در ادیان و تمسّکش به *علة العلل* می گوید:

ناگه صدایی شنیدم؛ مثل اینکه کسی آهسته در گوش من این پرسش را نشانه رفته، می گوید: *علة العلل* تو چیست و کجاست؟ شکی نیست که قوّه است، ولی آیا قوّه بدون مادّه سراغ داری؟ شبّه ای نیست که از مادّه منفصل است، لیکن با انفصال از مادّه چگونه در مادّه کارگر است و در صورت اتّصال به مادّه چسان غیر مادّه است؟

سپس صدا خاموش گشته چیزی بر مقالة خود نیفزود.

خداشناس - 23: اگر رفیق تو راست می گوید که پیش از این به خوبی دیندار بوده، در چنین اعتقادی خیری نباشد که به چنین مزخرفاتی زایل می شود، که اگر از یکی از اطفال پرسش کند، پاسخ آن را شنود. هیچ مصیبتی بر دین بالاتر از این نیست که دچار کسی شود که بدین پایه از دانش باشد و هیچ چشم روشنی برای دین بهتر از این نیست که چنین کسی از اهل دین نباشد! ای کاش آن کسی که این صدا را به گوش او رساند (که گمان نکنم جز شیطان باشد)، این وساوس را بر یکی از اطفال ملّین عرضه می داشت تا به او نشان دهد که چگونه در مقام پاسخ از او زیردست تر و به طرق صواب آشناتر است؟!

اگر به او می گفت: *علة العلل* کیست؟ پاسخ می داد: خدای (عزوجل).

کجاست؟ مجرد است. جایی او را فرا نگرفته؛ زمانی او را حاوی نشده؛ و پرسش «چه زمان بوده؟»، «کدام مکان غنوده؟» و مانند آنها همانا درباره مادّیات است. ذات اقدسش *أجلّ* و ارفع از اینهاست.

شکی نیست که قوّه است! بی شك قوّه نیست؛ زیرا نزد شما قوّه با مادّه ملازم است. مادّه حادث و قوّه هم مانند اوست؛ پس نه قوّه است و نه مادّه، بلکه او - تبارک و تعالی - آفریننده مادّه و سازنده قوّه است، اما آیا قوّه بدون مادّه سراغ

داشته باشم یا نداشته باشم، این پرسش بیجاست؛ چون ما می‌گوییم: خدا مجرد است. کدام وقت برخورد کردی (و هرگز بر نخوری!) به کسی که گمان داشته باشد خدای سبحان قوه الکتریکی یا قوه دیگری بسان اوست تا از وی این پرسش کنم؟

- شکی نیست که از ماده منفصل است.

آری، ولی نه به معنایی که تو تشخیص می‌دهی و اراده می‌کنی؛ زیرا دخول و خروج مانند اتصال و انفصال از صفات مادیات است و مجرد بدان‌ها موصوف نگردد. مجرد همان طوری که داخل ماده نیست، خارج هم نیست؛ یا همچنان که پیشوای ائمه مسلمین فرموده است: «داخل فی الأشياء لا بممازجة، وخارج عن الأشياء لا بمباینة» (1): در همه اشیاء است نه به نحو مزج و آمیختگی، و بیرون از همه است نه به نحو بینونت و جدایی.

لیکن با وصف انفصال چگونه در ماده کارگر است؟ این سؤال هم بیجاست؛ زیرا برای تو بیان کردم که علت اولی نزد همه ملّیین مجرد است، دیگر جای تردید بین اتصال و انفصال نیست.

اما فعل خدای تعالی مانند عمل نجار با چوب و زرگر با طلا نمی‌باشد، بلکه فعل او ایجاد و افاضه و ابداع (2) و اختراع است.

کلیه آنچه هم مسلکت در اینجا و در مواضع چندی از کتب و مقالات خود اظهار کرده و بیشتر موجبات شائبه و فتنه انگیزی رفقاییت، در اثر اشتباه در فهم عقیده اهل دین و خلط و آمیزش میان صفات موجود مجرد و موجود مادی است. اگر اینها با دانش سر و کاری داشتند و صنعت استدلال را به کار می‌بردند ما را از این تطویل ملال انگیز آسوده می‌کردند و از این پرسش‌ها صرف نظر کرده، به سؤال از وجود مجرد اکتفا می‌نمودند. آنگاه ما هم حال سائل و اندازة

ص: 450

1- ر. ک: توحید صدوق، ص 42. البته عبارت چنین است: «بالممازجة... بالمباینة» (ناجی).

2- ابداع: به وجود آوردن موجود تازه بی سابقه (صافی).

استعداد او را برای دریافت مسائل علوم عالیّه منظور داشته، اگر مانند رفیقت بود، نخست برهان بر انحصار وجود را به موجودات مادی از او درخواست می کردیم؛ و پس از عجز او، خود به برهانی روشن وجود مجرد را اثبات می نمودیم.

و چنانچه او را به علوم عقلیه آشنا می یافتیم و قوای دماغیش را - ولو اندکی - از حدّ مادّه بیرون می دیدیم، از بحث های گرانبهای وجود به اندازه ای شرح می دادیم که نزد او هویدا شود وجود غیر مادی پدیدارترین و کامل ترین وجود و آشکارترین و زیباترین موجود است.

وانگهی چه بازداشته بود رفیق فیلسوفت را از التفات به پرسش «چیست» و «کجاست» که در برخی از روزگار و پاره ای از عمر خود بر عقیده کسانی که آنان را ساده لوح لقب می دهد باقی ماند، سپس این نجوی به گوشش رسید و او را به چنین پرسشی آگاهی داد؟! گویا این پرسش اولین چیزی نیست که به خاطر اطفال خردسال خطور کند و نخستین اشکالی نیست که ساده ترین عوام بر دانشمندان خود بتراشند! خطور این گونه امور به قلوب اینها نیست مگر به واسطه آنکه با هم مسلکت در قصور عقل و فهم از ماوراء طبیعت شریکند، ولی باز برخلاف رفیقت، [اطفال] صاحب فطرت سلیمی هستند که آنان را از شكّ و تردید در ذات مقدّس حق باز می دارد، و این کوتاه فکری است که آنها را به خطا در صفات او می اندازد.

و اساس بت پرستی و موجب سعی و کوشش انبیاء در بیان صفات و تجرّد ذات - زیاده از جدّیت ایشان در اثبات اصل وجود - هم همین است.

علاوه بر این، چنین نجوایی مسلک مادی را متعین نمی کند، بلکه لازمه آن یکی از دو مطلب است: مادّیت و تجسیم (1) پس چرا رفیقت از این دو راه، سالم ترین آنها را رها و پست ترین را انتخاب نمود؟!

## شناخت نیروی پدیدآورنده این جهان

مادی مسلک: چون سخن از مادّه و قوه به میان آمد، تو را به دقایق فلسفی و

ص: 451

---

1- تجسیم: جسم دانستن خدا و این مسلکی است که گروهی از مادیین مانند... [؟] و اصحاب عبدالله بن کرام - که «مجسمه» نامیده می شوند - اختیار کرده اند (صافی).

مباحث نفیس طبیعی که رفیق من بدو تنبه جسته، در اول کتاب «الحقیقة» و به قلم دانش ریز خود به طرز شیوایی به رشته تحریر درآورده، و به نشر این فواید هم قناعت نکرده، بلکه آنها را به منزله مقدمه قرار داده، نتیجه بزرگی از آن استنتاج نموده است، آگهی دهم.

خداشناس - 24: در آن کتاب بیش از آنچه اطفال خردسال دبستان ها می دانند نیافتم، جز اینکه احتمال را به جای دلیل گذاشته و از آیات صنع الهی نتیجه نادرست مادیت را استنتاج نموده است. اینک نخست کلام او را تذکر داده و سپس بر پاره ای از نادرستی هایش آگهی داده، بررسی باقی را به تو واگذار می کنم.

در آن گفتاری که به گمان خود معلومات خود را درباره قوه و ماده به طور مبسوط اظهار نموده، چنین گوید:

ما را نیازی نیست به اینکه بیان کنیم علم و دانش در علوم طبیعی بدین نتیجه بزرگ موفق گشته (منفصل نشدن قوه از ماده)؛ و گمان نکنم بتوانی ماده مجرد از قوه یا حرکتی به ما معرفی نمایی، یا آرزو کنی قوه یا حرکتی مجرد از هر گونه ماده ای را به ما نشان دهی (1).

اما منفصل نشدن قوه - به معنایی که مقصود اوست که حرکت و مانند آن باشد - از ماده، شکی در او نیست؛ چون قوه بدین معنی از أعراض است؛ و در علمی که هم مسلکت چون بی بهره است کم ارزش می شمارد ثابت شده که عرض را ناچار جوهری باید که به او قائم شود. پس حرکت بدون متحرک معقول نیست، همچنان که عدد بدون معدود یا سطح بدون جسم معقول نمی باشد.

این نخستین امری است که علم به اولین گام بدان رسیده و آشکارترین مقدمه ای است که بنیان بسیاری از نظریاتش را بر آن نهاده و نه چنین است که رفیق تو پندارد که نتیجه بزرگی است که دانش بدان رسیده باشد!

و اما وجود ماده منفصل از هر قوه ای، اگر ما نتوانیم به او معرفی کنیم، او هم نمی تواند برهان بر امتناعش آورد؛ و ناتوانی ما دلیل بر امتناع نیست؛ همچنان که

ص: 452



نزد او قادر نبودن بر «تولید ذاتی» (1) موجب حکم به امتناعش نگردد. نهایت چیزی که می تواند ادعا کند این است که در اینجا بگوید: «ما در عالم طبیعت جزء لایتجزائی بدون قوه سراغ نداریم». این ادعای ساده ای بود اگر در گفتار بعدش فزون گویی ننموده بود: «عقل نتواند ماده ای بدون قوه تصور کند؛ زیرا ماده اولیه را - هر چه باشد - اگر تصور کنیم، ناچار باید اجزاء لایتجزائی آن تحت تأثیر جذب و دفع قرار گیرند، و گرنه از خاطر ما متلاشی خواهند شد».

اگر اساس کلامش را بپذیریم - و برای نپذیرفتن آن جای دیگری است - می گوئیم: نهایت چیزی که از گفتار مادیون به دست می آید این است که این اجسام قابل مشاهده که از محک آزمایش آنها درآمده اند مرکب از اجزاء لایتجزائی می باشند که دارای دو قوه اند: جذب و دفع، ولی اینکه در ماده چیزی که چنین نباشد یافت نمی شود، برهانی ندارد، چه رسد به اینکه وجودش ممتنع باشد یا تصورش بر خرد محال آید، همچنانی که رفیق تو پندارد! چه مانعی دارد که فوق این منظومه شمسی، به مسافتی که اندک نباشد، اجسام کوچک و بزرگ بسیاری یافت شوند که اصلاً از اجزاء لایتجزئی مرکب نباشند و از ازل هم چنین باشند؛ همان طوری که اجزاء اتر نزد هم مسلکانت چنینند؟ اختصاص دادن ازلیت به اجزاء کوچک و مرکب دانستن مابقی، قضاوت جائزانه ای است، مگر اینکه برهان بر آن قائم شود.

گذشته از این، چه مانع دارد اجزاء لایتجزئی از اتر موجود باشند که خالی از جذب و دفع و دیگر قوا باشند، و به همین جهت، به حال پراکندگی و بساطت باقی مانده باشند؟! یا اینکه مرکب باشند، ولی نه به خاطر قوه جذب در بین آنها، بلکه به دلایلی دیگر مانند وقوع فشار خارجی شدید بر بعضی از آنها و مانند آن؟! شاید جمله ای از اجرام جوئی و برخی از قطعات سُدیمی که در آسمان محسوس است از این قبیل باشند!

احتمالات دیگری هم در کار است که نفی و اثباتش، هر دو، برهان قاطع لازم دارد.

ص: 453

---

1- مقصود همان نظریه «خلق الساعة» یا «پیدایش خود به خود» است (زاهد).

من این سخن را نه از روی تمایل به این رأی می گویم و یا نه به خاطر اینکه بخواهم ارکان این احتمال را استوار گردانم، بلکه می خواهم بر این نتیجه ای که به گمان او علم بدان رسیده درخواست برهان کنم و بر تو معلوم گردانم که عادت رفقایت بر این جاری است که به ثبوت موجبة جزئیة اثبات کلی کنند، و مع الوصف پیشینیان را بدین امر نسبت دهند! ملاحظه کن رفیقت در صفحه 344 چه می گوید؟ (1)

سپس می گوید: «و همچنین قول به وجود قوه بدون ماده گفتار پوچ بی اساسی است» (2)

و در بیان این مطلب رشته سخن دراز نموده، ولی در او چیزی نیست که اکنون بیان زشت و زیبایش ما را به کار آید، همانا امر مهم، کلامی است که پس از این می گوید: «پس در این صورت نتیجه بزرگ فلسفی برای این شناسایی ساده طبیعی چه باشد؟...» (3).

شبهه ای نیست که کسانی که گویند قوه ای وجود دارد که عالم را از گتم عدم به عرصه وجود آورده، در این گفتارشان به علوم طبیعی و فلسفی علمی که در سیر خود پیرو افکار بوده، به تغیر آنها تغییر پذیرد، استناد نکنند.

نمی دانم آن کسانی که قائل به قوه ای هستند (به معنایی که او گوید و رفقایش هم اصطلاحاتشان بر آن جاری است) که عالم را ابداع نموده کیانند تا که این نتیجه بزرگ به آن مقدمه ملال آورش مربوط باشد؟! چون قوه نزد ایشان - چنان که خود در این مقام از دانشمندان نقل کرده - یکی از خصائص ماده یا حرکت یا حالتی از حالات ماده است.

هر چه باشد، کدام دینداری است که بدین گردد یا به علتی از علل خود را منسوب سازد و ذات مقدس احدیت را از قبیل این امور ناچیز قرار دهد؟! ماده

ص: 454

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 344: «إنَّ علوم الأقدمین علومٌ نظر أكثر منها علوم عمل أو فلسفتهم عقلیة... متحکمة...»: دانش پیشینیان بیشتر دانش هایی تنوریک بوده است تا دانش های عملی، یا فلسفه شان عقلی... و با پیش داوری بوده است...» (زاهد).

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 229.

3- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 229.

محدود مخلوق را چه نسبت به مقام ارفع و محل اعلی باشد تا اینکه ذات اقدسش از حالات و خصائص و حرکتش معدود گردد؟! و چنانچه کسی از ملّیون آئین ادب رعایت نکرده، سوء تعبیری نموده باشد، شکی نیست که او از قوه این معنی اراده نکند، به طوری که ذات احدیت نزد او بسان قوه کهربائی و مغناطیسی بوده و بدین رو نادان تر از مادیین به شمار رود!

و اگر کسی چنین معنی را اراده نموده، از اهل دین نیست، بلکه از رفقای مادیون است؛ زیرا اینها هستند که گاهی می خواهند مذهب زشت و ناپسند خود را مستور داشته، از استهزاء عقلا رهایی یابند؛ لذا از روی مکر و حيله چنین تعبیر می نمایند؛ مانند گفته «اسپینوزا» (1): «جز این نیست که خدا و طبیعت یکی است». یا از هم پیمان های (2) لاآدریین همین گروه است؛ همچنان که «اسپینسر» (3) در حالی که از خود پرسش می کند می گوید:

قوه ای که بقایش را ضرور می دانی چیست؟ آیا قوه ای است که در عضلات ما تأثیر داشته، حواس ما به وسیله آن ادراک کنند؟ حاشا و کلاً! بلکه آن قوه مطلق مجهول الهویه پایداری است وراء عالم صور و محسوسات. ما با اینکه نمی توانیم او را ادراک کنیم، اعتقاد اکیدی داریم که او قوه ابدی تغییرناپذیری است. هر چه هست در معرض فنا و نیستی است، جز او که علة العلل و تا ابد باقی است».

اجمالاً کسی که گمان کند آفریدگار مبدع - سبحانه - قوه ای است از سنخ قوایی که برای ماده است، پیرو مسلک الحادی مادی است و در جهل و نادانی بر بقیة مادیین زیادتی دارد. پس درباره او هر چه می خواهد بگوید، ملّیون هم موافقند.

و چنانچه او را از سنخ قوای طبیعی قرار ندهد، این ایراد رفیقت بیهوده بوده،

ص: 455

---

1- باروخ اسپینوزا یکی از طبیعی دان های قرن هفدهم به شمار می رود (1622-1677م). محل تولد او آمستردام هلند [است] (صافی).

2- در نسخه چاپی «خلفائهم» آمده است؛ یعنی: جانشینانشان (زاهد).

3- این در صورتی است که «اسپینسر» این قوه مجهول را از قبیل قوای طبیعی داند، ولی سابقاً بیان کردیم که این مطلب از آن گفتاری که ما از او دیدیم ظاهر نمی شود و این کلامش هم بسیار به کلام ملّیون نزدیک است، بلکه مخالفتی جز در سوء تعبیر ندارد (مؤلف).

هرگز به مقام منیع ایمان گزندی نزنند.

به راستی سوگند! من تعجب دارم از کسی که در کشورهای اسلامی نشو و نما نموده، میان اهل دین پرورش یافته، از فضول معاش ایشان به اقتصاد زندگانی کرده، از راه گرفتن نبض ها و نگرستن در قاروره هایشان (بول و برآز) (1) ارتزاق یافته، مع الوصف پایه معرفتش به عقاید اهل دین به این درجه است که گمان کند اینها کسی را که پرستش می نمایند و در پیشگاهش آنچه جز اوست را رها می کنند قوه ای است مانند قوه کهربائی! و با این سرمایه علمی می خواهد در مقابل کلیه ادیان عرض اندام نموده، آنها را به خیال خودش به سخت ترین پیکار گرفتار سازد، در حالتی که نهایت جدیت و آخرین ردش بر معتقد (2) اینها این است که اگر این اجزاء نبود، قوه کهربائی وجودی نداشت، نور و قوه مغناطیسی جز تغییرات مادی چیز دیگری نیستند! و از باب اینکه در صناعت منطق مهارت وافر دارد، از این مطلب - یعنی: اینکه قوه کهربائی جز اجزاء مُکهرَب (3) چیز دیگری نیست - بطلان قول به وجود آفریننده ای که قوه کهربائی و اجزاء مُکهرَب را با هم آفریده نتیجه می گیرد! خدای تو را از عصری که چنین آرائی در او نشر و چنین کتبی طبع می گردد، و با این وصف عصر دانش و عصر مشعشع طلایی نامیده می شود، دور کند!

اما سخنی که اینجا سروده و پیوسته تکرار می کند که ملّین به هیچ علوم طبیعی استدلال نمی کنند، هر کس با دانش سر و کاری داشته باشد، می داند که هر علمی جز به اثبات مسائل موضوع خود متکفل نشود و به آنچه خارج از حدّ اوست موظف نگردد؛ و این علمی که آنها را توصیف می کند به اوصافی که شنیدی، موضوع آنها مادیات است. مادیات کجا و بحث از مجردات؟! پس اگر بر وجود مجرد دلالت نداشته باشند، نه از باب این است که در حق خفائی باشد، بلکه برای این است که آن علوم از این مقام ارفع قاصرند و موضوعاتشان بر

ص: 456

1- قاروره شیشه ای است که بول را برای آزمایش در آن می ریزند؛ و «برآز» به معنای مدفوع است.

2- این کلمه بر وزن اسم مفعول از باب افتعال است و مصدر میمی محسوب می شود به معنای: اعتقاد (زاهد).

3- یعنی: الکترون ها (زاهد).

بحث شریفی مانند بحث از وجود مجرد مشتمل نیست.

من نمی دانم کدام عاقلی بر مسائل علمی طعن زند که در علم دیگر دلیل بر او اقامه شده است؟! بر مسأله نحوی اعتراض کند به اینکه در علم طب دلیل ندارد و بر طب به اینکه اطباء به علم هندسه استدلال نمی کنند! در این صورت موقعی که بنایش بر نمایش زورگویی بارد است، باید به حساب محبوبه خود فلسفه نشوء هم پردازد؛ زیرا قائلین به فلسفه نشوء به هیچ یک از علم نحو و موسیقی استدلال نمی کنند!

علاوه بر این، در یکی از مناظرات پیشین گذشت که علوم طبیعی بر اساس مباحثی که در نوامیس و قوانین طبیعت دارد، بر وجود صانع حکیم به شریف ترین معنای دلالت، دلالت می کنند؛ یعنی: دلالت مصنوع بر صانع و ممکن بر واجب، بلکه چشم بصیرت بر صفحات بی شمار آن جز سطری که در او این چند کلمه باشد نبیند: «الله الصانع الحکیم الحی الدائم القدیم».

و اما این سخنش که «اهل دین که این رویه را پیش گرفته اند بدین لحاظ است که منقاد فلسفه موهومی می باشند...» (1)، اگر به دست برخی از فلاسفه ای که به آنچه ما در این نامه ملتزمیم ملتزم نیستند می افتاد، پوست از او می گندند و پاسخ تلخی به او می چشانند، ولی من تا ممکن است به شیوه چشم پوشی رفتار نموده، «جدال بالتی هی أحسن» (2) را پیشه کرده، به او می گویم: آقای دکتر! فلسفه ای که درباره آن گفتمی آنچه گفتمی، بلکه دروغ بستی آنچه خواستی، انکار تو و طعنه تو به آن، آن را از مقام رفیعش انحطاط ندهد:

هرگز نرسد به بحر موج زیان\*\*\* گر کودکی افکند یکی سنگ در آن (3)

نقصانی در آن نیست جز اینکه تو شناسایی نداری؛ و سرّ این ناشناسی

ص: 457

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 230.

2- برگرفته از آیه شریفه «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»؛ یعنی: مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت فراخوان و با آنان به نکوترین شیوه مجادله کن... سورة نحل (16)، 125.

3- ترجمة منظوم بیت ذیل: لا یضُرُّ البحرَ أضْحی زاحراً أن رمی فیهِ غلامٌ بحجر.

- همچنان که خود در مقدمه کتابت بیان می کنی - مرضی است که در سنّ جوانی بدان مبتلا بوده ای. ای مرد! از این فلسفه بر حذر باش؛ زیرا این فلسفه شمشیری است که به دماغ های فلاسفه یونان ساخته شده نه به دست آهنگران، و به افکار حکماء مسلمین بران گشته نه به سوهان و غیر آن! دانسته ای که این شمشیر بر رقاب اسلاف ملحدت قرار گرفته، گر چه عهد او بعید گشته، ولی هنوز دم برانش کند نگشته و از حدّش کاسته نشده است، بلکه از روزی که شرایع الهی او را عزیز شمرده اند رونق او مضاعف شده، اسرار طبیعی اکتشافات جدید هم بر کمعانش افزوده اند.

تورا چنین می بینیم که فلسفه ای را که ما در اثبات صانع بدان استناد می کنیم به ما می شناسانی و فلسفه ای که در اثبات مسلک مادی بدان اعتماد کرده اید معرفی نمودی. آیا آن همان فلسفه ای است که به فلسفه عملی توصیف کردی؟ اگر چنین است، مبحثی که در آن برهان مادیت است نما؛ چون پیروان دین کتب آن را ورق ورق کرده، در سطر سطرش به نظر دقت نگرستند، و به جز چیزی که ارکان دین را رفعت دهد و یقین بر یقینشان افزاید نیافتند. اگر آن علوم تورا به پرتگاه مادیت انداخته، برای این است که:

گل که بود عطر به نزد کسی \*\*\* رنجه کند شامه دیگر کسی (1)

(باز از گفته های اوست:)

برهان بزرگ ملّین این است که هر معلولی را ناچار علّتی باید، و این نکته را از دست داده اند که در سلسله موجودات ناچارند در نقطه ای ایست کنند که به معجزه، اثبات وجود نمایند، ولی در عوض اینکه از مرز بحث های طبیعی که از محک آزمایش درآمده خارج نشده، برای محسوس اثبات وجود کنند، از عالم مشهود به ماوراء طبیعت طفره می زنند (2).

ص: 458

- 
- 1- ترجمة منظوم بیت ذیل: فهی کالورد فیه للناس طیبٌ/ثمّ فیه لآخرین زکام. مصحح متن عربی کتاب گوید: «شاعر این بیت یافت نشد، اما شبیه بیت ابوالفتح بستی است که می گوید: «أنا کالورد فیه راحة قوم/ثمّ فیه لآخرین زکام».
  - 2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 231.

آقای دکتر! ای مگس! عرصه سیمرخ نه جولانگه توست! (1) بر آن شدی به گروهی اعتراض کنی که هیچ بهره ای از علوم ایشان نداری؛ لذا در فهم گفتار آشکار آنان به خطا رفتی. اینها نمی گویند هر موجودی علتی می خواهد تا اعتراضات بر آنها وارد شود، و نکته ای که از مانند تویی فوت شود، از اشخاصی که دارای افکار بلند و عقول کاملند فوت گردد، بلکه می گویند: هر معلولی علتی می خواهد؛ و این به منزله قول آنهاست که هر ممکنی باید به واجب منتهی شود؛ و چون بر ماده آثار امکان و شواهد حدوث و دلایل افتقار را [اعم] از تغییر و ترکیب و احتیاجش به اموری که واجب از نیازمندی به آنها منزله است (مانند: مکان و...) مشاهده نمودند، دانستند که کلیه مادیات معلولند.

از واضح ترین قضایای عقل این است که هر معلولی را علتی می باید. این برهان در جای خود به طرق عدیده و به نحو مبسوطی بیان شده است. اطالعه سخن در آن با موضوع این نگارش سازش ندارد. اگر قدرت درک آن را داشتی، به مطالبش مراجعه کن. غرض از اشاره به آن بیان این بود که در یافتن مرام اهل علم به غلط افتاده ای.

اما راجع به عدم اثبات وجود برای محسوس و طفره زدن به ماوراء طبیعت که به ملّین نسبت می دهی، نباید آنها را ملامت کنی که: «رُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ» (بسا سرزنش شده که بی گناه باشد)؛ زیرا این گروه از باریک بینی و نیک اندیشی و پر دانشی به قدری بهره مند شده اند که برای تو و رفقاییت تصور نشود و بر طبیعت از آثار صنع و علامات حدوث به اندازه ای مشاهده کردند که آنان را به اعتراف به خالق حکیم ناگزیر و ناچار نمود. تو هم چنانچه آنچه نصیب ایشان گشته نصیبت می شد و می دانستی آنچه را ایشان دانسته اند، خود در امری که آنان را مورد ملامت قرار دادی شریک می شدی.

گر بچشد ز باده ام آنکه ملامتم کند \*\*\* همدل و همنوا شود لیک نمی چشد می ام (2)

ص: 459

- 
- 1- مرحوم مترجم این مصراع شعر معروف حافظ را در برابر مثل عربی «لیس ذا بَعْشُک فادرُجی» نهاده است. مأخذ این مثل را ر.ک: مجمع الأمثال میدانی، ج 2، ص 130 و 354.
  - 2- ترجمة منظوم شعر ذیل که از ابن الوردی است: و لو یدوقُ عاذِلی صَبَابتی اصبا معی لکنّه ما ذاقها. (ناجی).

(نیز از سخنان اوست:)

از کجا دانستند قوه گاهی بدون ماده موجود می شود، یا اینکه ماده از قوای خود جدا نگردد؟! (1)

همان اشتباهی که تازه از بیانش فارغ شدیم اعاده نموده، و همان افتراء واضحی که به ملّیون نسبت داده، برای سومین بار در همین فصل تکرار خواهد کرد.

در یکی از مناظرات پیشین هم گذشت و در سخنانی که از او نقل نکرده ایم بیشتر مکرر نموده، ما از این پس در پاسخ گفتار مزبور زیاده بر این نمی گوئیم که در تمام ملل دنیا کسی که گمان برد خدای تعالی قوه ای است برای ماده، سراغ نداریم، مگر ملتی باشند که جناب «هکل» در ساحل دریایی که در قعر «مونیر» (2) است پیدا کرده باشد؛ و هر کس چنین گمان برد، بر او باد اضعاف آنچه بر ملحدین بی دین است.

(باز از سخنان اوست:)

آیا چگونه شایسته است برای آنها تصدیق به پیدایش و تکوّن شیء از لاشیء، و آیا نزد خرد ضلالت و گمراهی بالاتر از این تصور می شود؟! پیدایش عالم از نیستی امر محالی است. نه عقل آن را بپذیرد و نه به اختبار و آزمایش درآید. و نیستی لفظی است بی معنی (3).

اگر مقصودش از پیدایش چیز از ناچیز و تکوّن عالم از عدم امری است که علما و دانشمندان از گفته خود (ایجاد عالم از عدم) اراده کنند، (یعنی: ابداع و اختراع)، این مطلب از مستحیلاتی نیست که خرد نپذیرد. ای کاش جناب دکتر برهانی که بر امتناع ابداع دارد به ما نشان می داد؛ زیرا حکمت نوین و فلسفه طرفه ای است که معلم اول بر او دست نیافته و معلم ثانی هم متنبه نگشته! فهم سایر حکمای یونانی و اسلامی نیز در این باره کوتاه آمده!

ص: 460

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 231.

2- اطلاعاتی از این مکان نیافتم (زاهد).

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 231.



ولی به حسب ظاهر به قرینه گفتار و گوینده این معنی مقصودش نیست، بلکه یک معنی عوامانه ای است که از پیش خود القاء کرده و به اهل دین و دانش نسبت داده است؛ یعنی: ساختن عالم از نیستی بسان ساختن تخت از چوب و انگشتر از طلا؛ چه، اگر معنی اول مقصودش بود، دعوی استحاله و ضلالت عقل در امری که کلیة عقول بر امکانش متفق و همه فلاسفه و ملل به وقوعش معتقدند چه وجهی داشت؟!

و قول او که «نیستی لفظی است بی معنی»، چه ارتباطی به مقصودش دارد؟

و اگر معنی دوم مرادش باشد، ما را از جواب معذور داشته، گوینده اش را هر چه خواهد مورد درشت گویی و عتاب قرار دهد!

### ماده قدیم نیست

(نیز از سخنان اوست): مسلم است که ماده ابدی و تغییرناپذیر است و این مستلزم قدم اوست (1)

این برهان نیز نزدش فوق العاده گرانبه است؛ بدین رو در این فصل دوبار تکرار کرده و با برهان پیشین قرین نموده، در مواضع گوناگونی از کلماتش که متعرض نشدیم هم به طور مبسوط سخن رانده است. خجسته برهانی است به شرط ثبوت صغری و کلیة کبری و مطابق بودن نتیجه با مدعی، ولی متأسفانه فاقد هر سه شرط است:

1- چون برهان بر فنا و نابود نشدن ماده (چه رسد به امتناع آن) در دست ندارند، بلکه نهایت چیزی که مدعی اند این است که در ماده جز تغییر صور ندیده اند و تاکنون بر اعدام آن متمکن نشده اند. این کجا و دعوی عدم فنا یا امتناع فنا؟!

شاید برای هر ذره از ذرات «اتر» حدّ محدود و آمد مضبوطی باشد و در نتیجه هر روز هزارها از این اجزاء لا یتجزّی نابود گشته و به واسطه بسیاری اجزاء

ص: 461

احساس نکنیم، تا آخر الامر هر چه هست نابود شود و به فنای عالم منتهی گردد؛

یا اینکه هر روز ذراتی نابود شده و ذراتی برابر ذرات از دست رفته به وجود آید تا مقدار ماده اولیه کماکان باقی بماند؛

یا ذرات بیشتری به وجود آیند و عرصه بر عالم تنگ گردد؛

یا ذرات کمتری، که آنها نیز مانند فرض پیشین رو به زوال نهد ولی دیرتر؛

و نیز احتمال می رود ذرات نامبرده باقی مانند در صورتی که به حال خود گذاشته شوند، ولی وسائلی که علم در آتیه فراهم آورد گر چه اینک بر ما بخل می ورزد (1)، یا به طریقی که در مستقبل زمان هم معلوم برای ما معلوم نشود، اعدامشان ممکن باشد.

اینها احتمالاتی است که قطع به عدم هر یک، مانند اعتقاد به هر کدام، برهان قاطعی لازم دارد؛ و کسی که به چنین برهانی متشبث شود، ناگزیر است از اینکه بر امتناع هر یک از احتمالات مزبور دلیل اقامه کند؛ و کجا تواند؟ نهایت قدرتی که به خرج دهد این است که بگوید ما به متلاشی شدن ماده علم نداریم. آیا «نمی دانیم» جز «نمی دانیم» نتیجه می دهد؟! این معنی را خود این شخص هم می داند، بلکه در اول مناظره اصحاب خلق و قدم اعتراف می کند و می گوید: «مادیون با دیگران درباره ماده مخالفند. مادیون گویند: ماده ازلی است؛ چون معتقدند ایجاد و اعدام ماده ممکن نیست»؛ تا اینکه گوید: «گویند ما غیر از این نمی دانیم» (2)

اگر این گفتارش هم تأویل شود، پس از چند سطری باز از زبان مادیین گوید: «گویند: ما غیر از این نمی دانیم» (3).

کسی که جازم نبودن و علم نداشتن به اینکه ماده متلاشی می شود منتهی دلیل اوست، چگونه مدعایش (ازلیت و ابدیت ماده) از مسلمات شود؟! و چه سان

ص: 462

---

1- و این معنی را نباید از علم و دانش مستبعد شمرد، با اینکه هر روز عجایی به تو نشان می دهد (مؤلف).

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 281.

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 282.

تواند در عالم انصاف قضیه مشکوک که ای را ایراد نموده، به جای اصول موضوعه (1) به کار برد؟!

و اکتفا نکند به اینکه این عقیده را به هم مسلکانش نسبت دهد، بلکه در این نسبت خصم خود را شریک نموده، در مناظره مزبور گوید:

بنا بر این، تفاوت میان اصحاب خلق و قدم در ماده این است که ماده نزد گروه نخست از ناچیز پیدایش یافته و نزد دیگران قدیم است و فرق دیگری نیست. پس ماده نزد هر دو دسته متلاشی نمی شود (2).

و در سخنانش مرجع «بنابراین» را نیافتم.

در اینجا از مذهب «گوستاو لوبون» در تلاشی و نابود شدن ماده و تجربیاتی که در این باره نموده و تمایل این شخص به مذهب او در مقدمه ترجمه ای که برای شرح «بختر» دارد (3) و دستک زدن و شادی کردنش را بر مذهب مزبور نباید غفلت نمود. مگر اینکه بگوید سوء تعبیر نمودم و بر خلاف اصطلاح، مقصودم ماده «اثر» بود.

2- اما اینکه گوید: «این مطلب مستلزم قدم اوست»، دلیلی بر آن ندارد و از بدیهیاتی که بی نیاز از دلیل باشد هم نیست. چگونه از بدیهیات است با اینکه بیشتر فلاسفه که اشهر محققین از آنهاست گویند: نفس انسانی با ساختمان بدن حادث شود، سپس تا ابد باقی ماند. آری، در علم اعلائی که او از رجالش نیست عکس این قضیه ثابت شده و او این است که آنچه قدمش ثابت شد انعدامش ممتنع است، ولی این کجا و مرام او و هم مسلکانش؟!

3- فرض کن برهان مزبور تمام است و قدم ماده هم به معنایی که مقصود اوست (که قدم زمانی باشد؛ یعنی: مسبوق بودن شیء به عدم خود) ثابت شود -

ص: 463

---

1- قیاسات هر علمی مبتنی بر مقدماتی بدیهی یا نظری است. اگر بدیهی باشند، آن مقدمات را علوم متعارفه خوانند؛ و چنانچه نظری باشند و متعلم بدانها معتقد بود، اصول موضوعه نامند؛ و اگر نظری و مورد انکار باشند، مصادرات گویند (صافی).

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 284.

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 34.

که البته برای قدم معنی دیگری ادراک نمی کند - باز چه ربطی به انکار آفریدگار مختار دارد؟ مگر جمهور حکما و فلاسفه نیستند که به ایمانی هر چه قوی تر به خدای تعالی معتقدند و به اعترافی هر چه عظیم تر به صدور عالم از او و آفریدگاری او معترفند، و مع الوصف حدوث زمانی (یعنی: وجود زمانی که عالم در آن نباشد) را محال نپندارند؟! ولی نه به این ادله بی پایه عوامانه؛ چه، این گونه براهین در بازار آنان رواجی ندارد، بلکه به واسطه شبهه علمی غامض معروفی؛ و او اینکه حدوث معلول با قدم علت مستلزم است که یا علت از علت تامه بودن بیرون رود یا معلول از علتش انفکاک یابد - به بیان مفصلی که مقام گنجایش نقل آن را ندارد - و روی همین اصل قائل شده اند به قدم زمانی عالم و تأخر رتبی آن از علت اولیه که شأن هر علت و معلولی است.

و ملّیون هم که با هر دینی بر ظواهرش وقفه کرده، تأویل را تجویز نمی کنند، بر آنها اعتراض نکنند که قدم زمانی مستلزم انکار آفریدگار است، بلکه گویند آنچه از دین به طور یقین به دست آمده این است که عالم حدوث زمانی دارد نه رتبی فقط.

و شاید عبارت عامیانه این شخص هم به همین شبهه علمی برگشت کند. عبارتش این است:

چنانچه وجود قوه مبدعه ای را فرض کنیم، وجودش به اعتبار زمان، نه پیش از خلق و نه پس از خلق، ممکن نیست؛ پیش از خلق درست نیست، برای اینکه لازمه اش این است که مدتی از زمان بیکار ماند و در مقابل ماده بی صورت حالت سکون گزیند؛ و این مطلب نادرستی است. و پس از خلق ممکن نیست، به لحاظ اینکه بطلانش بدیهی است.

بحث در اغلاط صورت این برهان را به دیگران محول می کنیم و می گوئیم: آقای دکتر! با کدامین دو دسته اهل دین مخاصمه می کنی و بر کدام یک اشکال می تراشی؟

بر فلاسفه؟ با اینکه مثل تو به قدم زمانی عالم قائلند. این است برهانشان که

مسخس کردی، رونق علم از آن بردی، رنگ دلپذیرش محو ساختی؟!

یا بر اهل شرایع؟ در صورتی که زبانت را به وسیله کلامی که خود از آنها در مناظره اصحاب خلق و قدم نقل نمودی قطع کردند. و آن کلام این است: «کسی بر ما به قدم مُبدع و علة العلل بودن آن اعتراض نکند؛ چون نزد ما خدای تعالی فاعل مختاری است که هر چه خواهد در هر زمانی که اراده کند ایجاد فرماید».

تو هم در جواب ایشان بیش از این نگفتی که: «پس قضیه نه از باب علم، بلکه از باب ایمان است؛ و چنانچه در این مرز ایست کردید، خود آسوده، ما را هم آسوده سازید» (1).

نمی خواهم بدین سخن پاسخ مَلّیون را به کلامی که تو از آنها نقل نمودی منحصر کنم، بلکه خواستم عجز و ناتوانیت را از پاسخ آنان تذکر دهم تا ترتازیت را در میدانی که از فُرسان (2) آن نیستی مختصر کنم، و گر نه مَلّیون اجوبة متین و وجوه ثمین زیبایی دارند. هر که خواهد از مواضع مناسبش جو یا شود.

و اجوبة نامبرده اگر تمام است، عالم حادث زمانی و رتبی، و حق با مَلّیون است، و گر نه عالم فقط حدوث رتبی دارد و حق با فلاسفة متألهین است. هر کدام باشد، میان برهان مزبور و انکار آفریدگار که مقصود توست فرسنگ ها مسافت است، ولی یگانه حیلۀ ای است که بدان عادت کرده، پیوسته به کار می بری. مسائلی که نزد اهل دین مورد خلاف است به دست آورده، براهین فریقین و ادلة الزامی آنان را (یعنی: براهینی که خصم خود را بدان ها ملزم کنند) گرفته، پس از آنکه به وضع فاسدی درمی آوری، دلیل بر الحاد خود قرار می دهی!

### چگونه عالم با آفریدگار خود ارتباط دارد؟

تو همان نیستی که در مقدمه ترجمه شرح «بختر» (3) به شبهة جبریه و در کلام سابقت به شبهة «مجسّمه» و در اینجا به شبهة فلاسفة و در جای دیگر به امثال

ص: 465

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 284.

2- جمع «فارس» یعنی: سوارکار (زاهد).

3- ر.ک: فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 49: «گفته اند که انسان آزاد است و مسؤول اعمال خود. این سخنان پس از آن است که گفتند وی را خداوند بر اساس مشیت خود ساخته است. و تناقض میان این سخنان پوشیده نیست».

این شبهات استدلال کرده ای؟! گاهی با مجسمه، روزی با ثنویه، ساعتی با فلاسفه، کاش دانستمی! والحدیث ذو شجون (1) دکتری یا بوقلمون (2)؟!

سپس می گویم: دکتر! طعن بر من زنی و خویشتن از یاد بری (3)! چرا که پیروان دین از این شبهه آسوده اند؛ چون به حسب نقل خودت معتقدند به اینکه خدای تعالی فاعل مختار است، و از نزاع و ستیزگی شما هم به موجب وعده ای که دادی راحتند، گر چه وفا نکردی و بلافاصله راه منازعه را پیش گرفتی، ولی شماها از شبهه نامبرده چه پاسخ توانید داد و روی قواعدی که دارید چگونه مستخلص خواهید شد؟! چه آنکه ماده و قوه نزد شما قدیمند و جز این دو فاعلی در عالم نیست، بلکه وجودی برای جز این دو نمی باشد.

از شما می پرسم: پیش از آنکه خورشیدها به وجود آیند، بلکه پیش از ترگب اتم ها از ذرات اتر (بنا بر مذهب نشوء ماده که در مقدمه کتابت به شادمانی آن دستک زدی) کار ماده و قوه چه بوده؟ ساکن بوده اند؟ تو که در صفحه 284 گویی: سکون مانند عدم معقول نیست؟!

گذشته از این، در صورتی که به زعم تو برای خارج از این دو وجودی نیست، محرک این دو چیست؟ آیا می گویی (چنان که در مقاله ای که به گمانم به قلم بعضی از برادرانت است و ناشر آن مفیدترین مجله های عربی - به نظر تو - است و حقیقت بر تو از همه عظیم تر است یافتیم) به سبب نامعلومی به حرکت درآمده اند؟ در این سخن شکست ارکان مادیت است و حکم به حدوث قوه ای است که به نظر تو از ماده مفارقت نخواهد داشت.

ص: 466

1- یعنی: سخن سخن آورد (زاهد).

2- ابوقلمون: نوعی پارچه رومی بوده که رنگ به رنگ می شده است (ناجی).

3- ترجمه منظوم این مصراع: «ذَكَرْتَنِي الطَّعْنَ وَ كُنْتُ نَاسِيًا». این مثل معروفی است. درباره آن آمده است که شخصی به شخص دیگر حمله کرد. آنکه مورد حمله قرار گرفته بود نیزه ای در دست داشت، ولی متوجه نبود. حمله کننده به او گفت: نیزه را بینداز. او گفت: عجب! نیزه داشتم و متوجه نبودم. بدین ترتیب بر حمله کننده حمله برد و او را کشت یا فراری داد. بنابراین ترجمه آن به صورت فوق خطاست، مگر آنکه بخوانیم: «كنت»، که البته با مفهوم این مثل ناسازگار است. ر.ک: مجمع الأمثال میدانی، ج 1، ص 290 (زاهد).

وانگهی، این سبب مجهول اگر مادی است، باز اشکال مذکور نمود کند و سؤال مزبور به میان آید؛ و اگر مادی نیست، پس در عالم وجود به جز ماده و قوای آن چیز دیگری است که بر ماده و قوا مسلط بوده، در آنها فعالیت کند؛ و الهیون هم به همین معتقدند.

پس زنده باد دوآلیسم (1)! اینک دوران مرام «مونیسیم» سپری شده، مادیون از آن برگشت نمودند.

معلوم باد که این شخص به اشکال مزبور متنبه شده و خود را قانع ساخته به اینکه اشکال به مادیین و الهیین هر دو وارد است. پس از آن پاسخی داده و از الهیین طرفداری نموده به اینکه ایشان را هم در پاسخش شریک کرده، می گوید:

علاوه بر این، اضطراب برای خالقیت یا غیر آن لازمه اش نیست که عالم وجود یک باره سیر تکاملی کند؛ چون علل و معلولات برخی با برخی مربوط و بعضی به سوی بعضی متحول گردند. مثلاً حیات محال است پیدایش کند پیش از آنکه آب به وجود آید؛ و همچنین آب پیش از اکسیژن و هیدروژن؛ و این دو پیش از گردآمدن اجزاء ماده، به نحوی که آب از آن مرکب شود. پس وجود حیات وابسته به وجود آب است پیش از آن، و لو به یک لحظه. در این صورت کدام عقل و خرد صحیح داند که حیات و آب و دیگر مرکبات با هم موجود شوند؟! (2).

این همان برهانی است که دلیل مذهب خود قرار داده بود، اینک و بالش گشته می خواهد خود را از چنگ آن رهایی بدهد «وراه فراری ندارد» (3).

تسکین خاطرش فقط به این است که اشکال بین اهل دین و ملحدین مشترک الورد است، ولی اعترافش به سمعت رسید که ایشان از آن آسوده اند، در صورتی

ص: 467

---

1- در بخش اول کتاب (پاورقی 1 از صفحه 101) گذشت که «دوآلیسم» اعتقاد به تثنیه وجود یعنی طبیعت و ماوراء طبیعت است مقابل «مونیسیم» که اعتقاد به وحدت وجود و منحصر کردنش بر طبیعت است (صافی).

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 284.

3- ترجمة آية شريفة «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» سورة ص (38)، 3. البته ترجمة دقیق چنین است: «و زمان گریزی نیست» (زاهد).

که از باب ایمان قرار دهند.

هر چه خواهد بگوید! چه آنکه چنین شخصی به چنین اشکالی ملامت نگردد.

اما طرفداری او از دینداران به اینکه از جانب ایشان پاسخ داده، آنان به فضل خدای تعالی از این پاسخ و امثال آن بی نیازند. و ضمناً معلوم باشد که پاسخ در اشکالی که در او واقع شده نتیجه بخش نیست.

اکنون دامن سخن را بالاتر زنیم و از نخستین چیزی که از این دو قدیم (یعنی: ماده و قوه) صادر شده و اولین معلولی که برای این دو است (یعنی: چیزی که وجودش وابسته به جز این دو نیست؛ مانند ترکیب اتم‌ها از ذرات اتر) پرسش می‌کنیم و می‌گوییم: اگر اولین معلول مسبوق به عدم یعنی حدوث زمانی است، پیش از او ماده و قوه چه مؤثریت و عاملیتی داشته‌اند و برای چه از ازل تا آن وقت بیکار بودند و حالت سکونت گزیدند، و حال آنکه به گفته خود، سکون مانند عدم غیر معقول است؟! و چنانچه اولین معلول نیز قدیم زمانی باشد، اینک سه قدیم پیدا می‌کنیم و از معلول پسین می‌پرسیم: مسبوق به عدم بوده یا نه؟ اگر مسبوق به عدم بوده، علت قدیمه پیش از آن چه کاری انجام داده و برای چه، معلول از علت خود منفک شده؟ و اگر قدیم بوده، شماره قدمها به چهار رسد. باز از معلول پسینی که در سلسله علل و معلولات قرار گرفته سؤال کنیم و...

و تو خود می‌دانی که پاسخ از این اشکال برکنار است؛ و اینکه گفته محال است وجود حیات پیش از آب و آب پیش از دو جزئش، او را از شرکی (1) که کورکورانه در آن واقع شده رهایی نبخشد؛ چون دانستی هر زمانی وجود دو جزء آب فرض شود، سؤال می‌شود سبب تأخیرش چه بوده و به چه رو پیشتر نبوده؛ و چنانچه اعتذار بجوید به اینکه وجودش به مرتبه کمال نرسیده، از علت و علتش باز پرسیم و....

و اگر گوید: مرور مقداری از زمان شرط است، گوییم: این مقدار و چند برابر آن در چنّته ازل موجود است.

ص: 468

1- شرک یعنی: دام، تله (زاهد).



مخفی نماند که اصل این پاسخ در «علم اعلی» در جای خودش؛ یعنی مسأله ارتباط حادث به قدیم مذکور است، ولی به بیانی نیکوتر و روی مقدماتی که این شخص را بهره ای از آن نیست و مبتنی بر اساسی (اثبات صانع) که او نمی پذیرد. گویا این پاسخ را از برخی دانشمندان شنیده و بر حسب عادتش چهره زیبایش را مسخ نموده و در غیر مورد خود به کار برده، ولی اینجا جای بحث و بررسی این موضوع نیست. کافی است آنکه بگوییم پاسخ مزبور در اشکالی که درصدد خلاصی از اوست ثمری نبخشد؛ زیرا نهایتش این است که پیدایش مرکبات و کلیه آنچه شرط است در وجود او که مسبوق به وجود دیگری باشد از علت مضطرّ قدیمی، محال است؛ و چون به حکم وجدان اینها موجودند، ناگزیر همان طوری که ملّیون گویند باید از فاعل مختاری صادر شده باشند. پس برهان مزبور سزاوارتر است به اینکه دلیل مذهب ملّیین باشد نه اشکال بر آن.

### **تبرئة ارسطاطالیس از افتراء «بخنر» در اینکه مبدع ماده را نیافریده است**

چون سخن در پیرامون قدم ذاتی و زمانی رانده شد، مناسب است تنبیه کنیم به اشتباهی که از «بخنر» و غیر او از متفلسفان غرب راجع به گفتار معلم اول سر زده؛ به واسطه اینکه فرق میان دو معنی قدم را ادراک نکرده اند. و آن این است که خدای تعالی ماده را نیافریده، لکن آن را نظم داده یا به حرکت آورده است.

«بخنر» در مقالة ششم گوید:

ارسطو به ماده چندان اعتنایی ندارد، و از آن هر حرکت ذاتیه ای را نفی کند، و صورت را که ضروری ماده است خارج از ماده و مضادّ او قرار دهد، و قائل است به اینکه بالضروره محرک اولی وجود دارد؛ و فرق او و فلاسفة نصرانی در این مسأله این است که نزد او موجود اول آفریننده یا سازنده عالم نیست؛ چون ماده عهده دار این کار است و او فقط محرک عالم است (1).

و در سخنان غیر «بخنر» است که ارسطو گوید که خدای تعالی ماده را موجود

ص: 469

یافت؛ پس آن را نظم و سامان بخشید و حرکاتش را تغییر داد.

و احتیاجی نیست به اینکه بشاعت و زشتی این گفتار را آشکار سازم و لزومی ندارد آگهی دهم بر اینکه این مذهب مذهبی است که شأن کمترین شاگرد ارسطو و کودکان دانشجوی مدرسه ابتدائی فلسفه اجلّ از نطق به آن است، چه رسد به مانند معلم اول که سازمان علم خود را روی پایه امکان و حدوث احتیاج ماده نهاده، بر لزوم انتهاء امر ماده به واجب الوجود مبدع ذات و مُفِیضِ صور، برهان نمایان اقامه فرموده! بلکه امر لازم و قابل اهمیت این است که بیان شود سببی که این جماعت را به چنین اشتباهکاری واضح انداخته و به چنین خطای فصاحت آمیز واقع ساخته است. گمان می کنم به لحاظ اینکه عقولشان از درک معنی حدوث ذاتی کوتاه آمده و در سخنان معلم اول برخوردند اند به کلامی که از آن قول به قدم زمانی ظاهر شود، چنین پنداشته اند که معنی قدم ذاتی نفی مخلوقیت ماده است.

برای اینکه درستی این پندار بر آشکار و مقصود ارسطو پدیدار گردد پاره ای از سخنان او را که در جمع میان دو گفتار استادش افلاطون الهی در کتاب اسولوطیقوس (1) و کتاب معروفش بطیماوس سروده، نقل می نمایم. ارسطو گوید:

ص: 470

---

1- مقایسه کنید با: اسفار، ج 5، ص 220. در آنجا آمده است: «قال فی أسولوطیقوس؛ أی: تدبیر البدن» (ناجی). عبارت عربی چنین است: «مقصود أفلاطون من قوله (إنه - أی: العالم - مکون، وقد صرفه الباری من لانظام إلى نظام) أنّ وجوده متعلق بالصنعة اللازمة للمادة بالصورة، و ليس و لا واحد من هذين وجوده بذاته دون الإيجاد لصاحبه. فالمبدع لهما إذا قد أوجدهما على التأجید النظمی. فهو إذاً بفعله الإبداعي صارف العالم من لا نظام إلى نظام؛ أی: من العدم إلى الوجود» (ص 267). مرحوم مترجم آیه الله صافی در پاورقی چنین می گوید: «کلام افلاطون در این دو کتاب و کتاب نوامیس، و بیان ارسطو را، یگانه فیلسوف شهیر صدر المتألهین، در جلد اول کتاب خود اسفار از کتاب الأمد علی الأبد شیخ ابوالحسن عامری نقل فرموده؛ و پوشیده نماند که در اینجا عبارت اصل مشتمل بر اغلاط چندی است که در غلطنامه هم تصحیح نشده است: الف. بالصنعة اللازمة للمادة (بالصنعة الناطمة للمادة؛ ب. التأجید النظمی) (التأجید النظمی؛ ج. فهو إذاً يفعل إلا بداعي) (فهو إذاً بفعله الإبداعي)». شایان ذکر آنکه در متن مصحح ناجی - چنان که مذکور است - از این سه مورد که به نظر مرحوم مترجم اشتباه است، مورد اول و دوم تصحیح نشده، اما مورد سوم تصحیح شده است. اما خود مترجم نیز مورد دوم را (التأجید النظمی) در ترجمه اش منظور نکرده است (زاهد).

مقصود افلاطون از این گفتار (عالم موجود شده و باری تعالی آن را از بی‌نظمی به نظم آورده) این است که وجود عالم وابسته به سازمانی است که ماده را به صورت مرتبط و منتظم کند و هیچ‌یک از این دو در وجود منفک از دیگری نیست، بلکه مبدع اینها هر دو را به نظم و حیدری به وجود آورده است. پس مبدع به افعال ابداعی خود صارف عالم است از بی‌نظمی به نظم؛ یعنی: از عدم به وجود.

و در کتاب نوامیس هم به همین معنی تصریح نموده، می‌گوید:

برای عالم ابتدائی است عِلّی، و ابتداء زمانی ندارد؛ یعنی: او را فاعلی است که ایجاد و اختراعش نموده، لکن نه در زمان؛ و چنانچه کسی از سبب ایجاد و اختراع باز پرسد، پاسخ گوئیم که او بذاته می‌خواهد افاضه جود خود کند، و بر ایجاد آنچه خواهد توانایی دارد (1)

و تعبیر از خدای سبحانه به مبدع عالم، و نسبت دادن پیدایش عالم به او، در کلام ارسطو و استادش بسیار است (2).

نمی‌دانم «بخنر» برای چه یگانه پیشه خود - که مراقبت احوال بوزینگان و مقایسه میان توله سگ و جوجه مرغان باشد - را رها نموده و خود را به سخن سرایی در فتنی که در خور و فراخور او نبوده، به مشام و اندامش نیاید (3) به تکلف انداخته؟ آیا در کفریات «دیدرو» (4) و «هولباخ» شاغلی نبود که او را از نظر

ص: 471

1- مقایسه کنید با: اسفار، ج 5، ص 220 با همین عبارت (ناجی).

2- در میمر دهم از کتاب ربوبی [= ائولوجیا/135 (ناجی)]: می‌گوید: «چون ماده اولیه از واحد بر حق مبدع گردید...». و برخی از دهریه از او پرسید [اسفار، ج 5، ص 228]: اگر مبدع ازلی بوده و چیزی جز او نبود، سپس احداث عالم نمود، برای چه ایجاد فرمود؟ پاسخ داد: چون و چرا بر او روا نبود...» (مؤلف).

3- در اینجا مصنف مثل سائری (لیس من لیله ولا سمّره ولا هو من بزه ولا عطره) (از شب و شب نشینی آن و پوشاک و عطرش برکنار است) زده که در ترجمه، به معنی کنایی آن اکتفا گردید (صافی).

4- دنیس دیدرو (Denis Diderot) (1713-1748) فیلسوف و نویسنده فرانسوی. از رهبران جنبش روشنگری و رئیس تحریریه نخستین دائرة المعارف بشری به سبک جدید که «انسیکلوپدیا» نام گرفت. در سال 1746 او کتابی فلسفی نگاشت که مجموعه ای از کلمات قصار و حکیمانه نیز به شمار می‌آید. تمام نسخ این کتاب به سبب عقاید ضد مسیحی آن به دست پارلمان پاریس سوزانده شد. او در سال 1749 در کتابی با عنوان نامه یک کور به طرح پرسشی درباره وجود خدا پرداخت و به همین دلیل برای سه ماه به زندان انداخته شد (<http://fa.wikipedia.org>). وی از زبان طبیعت خطاب به انسان می‌گوید: «ای برده خرافات! بیهوده خوشبختی خود را فراسوی مرزهای این جهان - که تو را در آن جای داده ام جستجو مکن. شجاع باش و خود را از یوغ دین - این رقیب گردنکش من که حقوق مرا نمی‌شناسد - آزاد کن. خدایانی که قدرت را غصب کرده اند دور افکن و به قوانین من بازگرد. به طبیعت که از آن گریخته ای بازگرد. طبیعت تو را دلداری می‌دهد و همه ترس‌هایی که تو را می‌آزارند از میان می‌برد. خود را دوباره به طبیعت، به انسانیت و به خویشتن واگذار کن، در این صورت درمی‌یابی که مسیر زندگی تگلباران شده است» (ارنست کاسیر، فلسفه روشنگری، ص 210) (زاهد).

در حکمت‌هایی که از خداوندان حکمت‌الهی رسیده باز دارد و به بیان فرق میان حکمت‌الهی و نصرانی نپردازد؟!]

### تبرئة صوفیان از بهتان مترجم شرح «بخنر» در نسبت دادن «پانته ایسم» به آنان

تبرئة صوفیان از بهتان مترجم شرح «بخنر» [در نسبت دادن «پانته ایسم» (1) به آنان]

اشتباه کاری «بخنر» در فهم کلام ارسطو، عذر مقلد و مترجم شرح او را می‌خواهد (2) که در مذهب صوفیه به اشتباه افتد و آنان را به مذهب «پانته ایسم» نسبت دهد، در صورتی که آنها دورترین و خشمناک‌ترین اشخاص بدین مذهبند.

و گر چه او در این دو مذهب به اجتهادات خنک خود تصرفاتی نموده تا به هم نزدیک شوند، ولی شکی نیست که بناء مذهب «پانته ایسم» هر چه فرض شود، بر اساس وجود ماده و تحصیل آن، بلکه بر انکار وجود برای غیر ماده نهاده شده. همچنین دعوی اتحاد ماده با ذات پاک احدیت به نحو حلول و مانند آن از

ص: 472

---

1- این مذهب مذهب اتحاد خالق با طبیعت است. مانند گفته اسپینوزا که: «جز این نیست که خدا و طبیعت شیء واحدی هستند»؛ و گفته برنو: «موجود ازلی جز این عالم محلی ندارد» یا: «آن موجود ازلی یا خالق، همین عالم است». این مذهب به عقیده من قسمی از کفر است، ولی مترجم شرح بخنر به خود رنج داده تا آن را مذهبی فلسفی و دینی قرار دهد (مؤلف).

2- یعنی: شبلی شَمیل که مترجم شرح «بخنر» بر کتاب داروین است، اگر در اعتقادات صوفیان به خطا افتاده، عذرش موجه است؛ زیرا بخنر شارح کتاب داروین سخن ارسطو را درست نفهمیده است. عبارت عربی چنین است: «وغلط بخنر فی فهم کلام ارسطو یقیم عذراً لمقلده و معرب شرحه إذا غلط فی مذهب الصوفیة» (ص 268) (زاهد).

اموری است که پیشوایان صوفیه بیزارند و در سخنان خود به نظم و نثر تصریح به فسادش کنند.

مذهب صوفیه با غموضی که دارد و تعبیرات مختلفی که از آن شده، مبنی است بر پایه نفی وجود حقیقی برای غیر خدای تعالی؛ و اینکه جز او هر چه هست و هم یا خیال است؛ یا عدم هایی است هستی ها نما (1) به پرتو تابش نور وجود بدان ها، یا مانند اینها از معانی دقیقی که بالاتر از آن است که به افهام عالیة آزموده به دریافت این گونه مشکلات ادراک شود، چه رسد به افهامی که عاجزند جز از ادراک محسوسات!

پس در وجود مادیات این دو مذهب بر ضد و نقیض هم اند. چگونه می توان آن دورا مذهب واحدی قرار داد؟!

طرفه سخن آنکه این شخص با اینکه در تاریکی های کفر و الحاد کورکورانه می رود و در انکار کسی که وجودش از نهایت ظهور از دلیل بی نیاز است موهوماتی می بافتد، به ناگه مؤمن به خدا و کافر به ماسوی و قائل به وحدت وجود گردد!

و در مقدمه طبع دوم (صفحة 29) گوید: «خداوندا! مگر امر طوری باشد که محیی الدین شاعر عربی گوید:

فَانظُرْهُ فِي شَجَرٍ وَاَنْظُرْهُ فِي حَجَرٍ \*\*\* وَاَنْظُرْهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ اِنَّهُ اللّٰهُ

(جلوة ذات اقدسش در شجر و حجر نگر \*\*\* کانچه نظر کنی بر آن نور حق است جلوه گر)

جست و خیزی است از نقیض به نقیض و از قول به انکار وجود برای خدای تعالی به انحصار وجود در او و نفی آن از ماسوای او؛ و از کفر به منتهی درجه ایمان - اگر درست باشد - و کاسه لیسسی مادیین به طفیلی شدن به سفره های عارفین! به جان پدرت سوگند! این نه بس جست و خیز، بلکه معجزه است. پس

ص: 473

---

1- این عبارت را مرحوم مترجم در برابر عبارت «أَعْدَامٌ تَشَكَّلَتْ» آورده است (زاهد).

چرا انکار آن کند با اینکه خود در این کلمات مختصر اعجاز نموده؟!

سپس خداشناس به رفیقش گفت: در موضوع قدم ماده یا آفریننده اش - جَلَّتْ عَظْمَتُهُ - چیزی باقی ماند که بدان تمسک کنی؟

مادی مسلک: آری، برهانی است که هم مسلک در کتاب «الحقیقة»، ص 283 اقامه کرده و از دامنه داری و شقوق بسیارش معلوم می شود که به طرز براهین فلاسفه پیشین می باشد، ولی متأسفانه آنچه تأمل نمودم، درک آن نکردم. اینک به نقل آن پردازم. می گوید:

دیگر اینکه ماده هر چه فرض شود، یا قدیم است یا حادث؛ و به گفته شما قدیم نیست؛ پس محدث و پدیدآورنده ای لازم دارد. در این صورت پیدایشش یا از شیء موجودی است یا از لاشیء موجود. نشاید گفت از شیء موجودی است؛ برای اینکه آن شیء موجود یا خود محدث است یا چیز دیگری است که آن هم موجود است. بر این تقدیر، حدوثی در کار نیست.

و نیز ماده باید فعلی از افعال محدث باشد، و گرنه به احوادث او حادث نشود. و روی این فرض یا خود فعل است یا نتیجه او، و فعل و نتیجه اش هر دو در فاعل موجود باشند. و مفروض آن است که فاعل قدیم است. پس باز حدوث منتفی شد.

و اگر فعل و نتیجه اش در خود فاعل موجود نباشند، لازمه اش این است که با اینکه از او هستند از او نباشند؛ و این خلاف فرض است.

و اگر لاشیء باشند، آن هم خلاف فرض است.

باز لازمه دیگرش این است که فعل بر چیزی که ناچیز و منفصل از خود فعل است واقع شود، و دیگر آنکه فعل از خود فاعل منفصل باشد، و گرنه آن چیز و فعل و فاعل یکی می شوند. و چگونه آن چیز با چنین ارتباطی منفصل باشد؟!

و اگر منفصل نباشد، چگونه آن چیز حادث غیر محدث و پدیدآورنده اش باشد؟ خرد نمی تواند این گونه تناقض گویی ها را بپذیرد (1).

ص: 474

خدانشناس - 25: دوستت خواست لباس فیلسوفی در بر کند، مصیبت بزرگی پیاورد و مبتدیان دانش اندوزی را به خنده افکند. گمان ندارم این گفتار دامنه دارِ ملامت آور یک دلیل باشد، بلکه معتقدم آنچه از ادلة کفر و الحاد در چننه داشته و آنچه از ملحدین فراگرفته به میدان آورده، ولی اینها متفرقاً در سخنانش گذشت و پاسخ هر یک هم به طور مفصل معلوم گشت؛ زیرا آغاز مطلب همان اشتباهی را که در معنی ابداع نموده، اعاده می کند و میان دو قسم وجود که در اصطلاح اهل علم به وجود ربطی و رابطی مرسوم و همچنین بین دو نحو جعل بسیط و مرکب که فرق واضحی نزد اهل دانش دارد خلط و آمیزش انداخته است.

اکنون با بیانی که بر کسانی که دانش به علوم عالیّه نداشته باشند سهل و ساده باشد می گوئیم: فرق است بین اینکه بگویی زید هست و زید داناست؛ چون معنی اول هستی خود زید در مقابل نیستی اوست؛ و معنی دوم متصف بودن زید است به صفت دانایی. اولی را نحوین چون بی نیاز از خبر است تاّمه و دومی را چون نیازمند به خبر است ناقصه نامند. و مراد الهین از ایجاد و ابداع ماده همانا وجود به معنای اول است و وجود بدین معنی نه نیازمند است به چیزی که فعل بر آن واقع شود و نه به چیزی که ماده از آن به وجود آید. و این معنی از آن شقوقی که تشقیق نموده و اقسامی که مخیله اش ترتیب داده برکنار است. آری، در مثل قول ملّیین که انسان از نطفه آفریده شده، به چنین تشقیقاتی محتاجیم.

و هم مسلکت چون ابداع را حمل بر معنی دوم نموده، به چنین تقسیمات و تشقیقاتی دچار گشته و لوازم باطلی برایش بیان کرده، بی خبر از اینکه معنی مزبور از هدف این قوم برکنار و هیچ مَسَاسی (1) با گفتار آنان ندارد.

آری، این پرسش می ماند که ابداع چگونه تصور می شود و چه سان می توان چیزی را که معدوم است موجود گردانید، ولی سخن در پیرامون این موضوع گذشت و گوشزدت گشت که ابداع و ایجاد اجسام مختص به آفریدگار - جلّ و

ص: 475

---

1- در اینجا یعنی: ارتباط (زاهد).

علا - است؛ زیرا نزد ما شریک و انبازی در آفرینش ندارد؛ چون در توانایی بی همتاست.

و دانستی که نیکوترین بیان برای این موضوع سنجیدن او به کارها و کردارهای خودمان است؛ زیرا ما سخن می‌گوییم و راه می‌رویم، در صورتی که این دو فعل پیش از آنکه از ما سرزند موجود نبوده، ما به عزم و اراده خود و به وسیله به کار انداختن آلاتی که در بدن برای آنها مهیاست از عدم به وجود آورده ایم. همچنین اگر بر کسی خشم کنیم یا از کسی بهراسیم یا کسی را دوست یا دشمن داریم، این خشم و ترس و دوستی و دشمنی هیچ یک وجود نداشته، بلکه هر یک به اسباب خود از کتم عدم به عرصه وجود آمده است.

خوش نداریم با هم مشربت در این کتاب از قانون ادب تخطی کنیم. اگر روی سخن با دیگری بود، می‌گفتیم نزدیک ترین راهی که این مشکلات را به تو بفهماند این است که از کسی سیلی سختی نوش جان کنی (و ای کاش آن کس من بودم!) که یک چشمت را نابود سازد. اینک اگر از درد بنالی، گوییم: این درد (یا احساس تو آن را) پیش از این وجود نداشت و اکنون به وجود آمد، و به طور مسلم زنده سیلی این موجود را از رشته آش (1) و پالوده نساخته، بلکه ایجاد و ابداع نموده. حال که معنی ابداع و ایجاد را دانستی، ایجاد آفریدگار را هم نسبت به ماده به همین مقایسه کن.

و چنانچه به زنده سیلی پرخاش نمودی، می‌گوییم: اینک او را فاعل آن فعل شناختی و گرنه بدو پرخاش نمی‌کردی. حال، سیلی مزبور را از هر قسم از اقسام خنکی که از خود فعل باشد یا نتیجه اش در خود فاعل موجود باشد یا نباشد خواسته باشی قرار بده و به هر لفظی که میل داشتی (از الفاظی که پیوسته به زبان جاری می‌کنی؛ مانند: اتصال و انفصال و چیز و ناچیز و امثال آن) از آن تعبیر کن. ما با تو ممایشات کنیم و مانند آن را در ایجاد ماده بگوییم؛ چون از این

ص: 476

---

1- مرحوم مترجم این کلمه را در برابر «مَعْرُونَه» آورده است. معکرونه که غذائی ایتالیائی است، همان ماکارونی فارسی است (زاهد).



ناحیه تفاوتی در بین نیست (گر چه فرق های گوناگون از جهاتی در کار است)، جز اینکه کسی که این درد و احساس را در تو وجود داد، بدون آلات و اسباب توانایی بر ایجاد نداشت، ولی خدایی که ایجاد ماده کند، قدرت مطلقه دارد و به محض اراده، ماده را ایجاد می کند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (1).

و به همین بیان معنی «افناء»ی که مقابل ابداع است نیز روشن شد؛ چه آنکه چشم ظاهرِ تو را اِیصار بود و اکنون نیست. به به چه سیلی میمون مبارکی که یک چشمت را تاریک نمود و در عوض سه مسأله غامضه بر تو روشن ساخت!

و اما داستان وجود فعل و نتیجه اش در خود فاعل، گمان می کنم به همان روش پیشین است. یعنی چیزی از اهل فن شنیده و بر حسب عادتش آن را مسخ و به صورت سنت ناپسندی در آورده؛ و بحث و بررسی از اصل گفتار قابل اهمیت نیست.

در پاسخش کافی است بگوییم: اگر مقصودت وجود علمی آنها در نفس فاعل است، مسلم است قدیم هم می باشد؛ زیرا علم خدای تعالی به آینده ها احاطه دارد مانند احاطه اش به گذشته ها و چیزی از علمش پنهان نیست. و این گفتار مستلزم قدم ماده به وجود خارجیش نمی باشد؛ چون تو خانه ای که پس از چند سال می خواهی بنا کنی، اینک تصور می کنی و صورت آن را در نفس خود می یابی، با اینکه در خارج وجودی ندارد.

و اگر مقصودت وجود خارجی آنها در نفس فاعل است، ملازمه را نمی پذیریم؛ و منع ملازمه هم مستلزم نیست که فعل از فاعل نباشد؛ همچنانی که در مثال خانه چنین لازمی نداشت.

خلاصه، موجود بودن فعل و نتیجه اش در نفس فاعل به وجود علمی مسلم است، ولی مستلزم قدم خارجی ماده نیست؛ و موجود بودن آنها به وجود خارجی ممنوع و منع مستلزم اینکه فعل از فاعل نباشد نیست.

و این جمله از کلامش «و اینکه ناچیز باشند در حالتی که چیزند؛ و این هم خلاف

ص: 477

---

1- کار او چنان است که وقتی چیزی را بخواهد، تنها به او بگوید: باش، و آن موجود می شود. سورة یس (36)، 82.

فرض است» (1)، نمی دانم به کجا عطف نموده و خلاف فرض به چه مربوط است؟ ما مقصود را بیان نمودیم. امر آن بر تو سهل است، هر چه می خواهد اراده کند.

و اما اینکه گوید: «باز لازمة دیگرش این است که فعل بر چیزی که ناچیز و منفصل از خود خلق است واقع شود»، ظاهر این است که باز به همان مغلطه و اشتباه سابقش در معنی ابداع رجوع نموده و اشکال آن بر تو معلوم گشت.

و آنچه پس از آن درباره اتصال و انفصال و اتحاد شیء و فعل و فاعل گفته، سخنانی خارج از سخنان اهل دانش است، و فهم گفتار غیر اهل دانش به من داده نشده. پس مرا از پاسخ تفصیلی معذور دارد و جواب اجمالش همان سیلی سابق است.

گوئیا می بینم هم مذاق تو را، که اگر به خامه و زبانش ملامت نکند، به اندرون دلش سرزنش کنان گوید: سخنان از دانش عملی و فلسفه آزمایشی نبوده، بلکه از علم کلامی است که جز موهوماتی روی موهومات نیست.

به او می گویم: آقای دکتر! سهلش مشمار! زیرا تو خود نخستین کسی هستی که از تنگنای علم عملی و اختباری (2) مانند سوسماری که از سوراخ خود بیرون شود بیرون شدی، و در عنفوان شبابت زیاد روی نموده، استدلال به اموری را که شبیه مسائل حکمت عالییه است آغاز کردی. روی این اصل ناچار شدم اندکی از واضحات آن علوم گوشزدت کنم تا بر اشتباهاتی که در آنها نمودی آگاہت سازم؛ و با این وصف از همان مسائل دشوار دوری گزیدم و به روشن ترین بیان به آنچه امید آن بود که در خور فهم تو باشد پرداختم، به شرط آنکه به نظر ژرف بنگری.

و چنانچه من از هم میهنان تو بودم، پند و اندرز را از تو دریغ نداشتم - و زیاده رویت در کفر و الحاد مانع از انجام این وظیفه نبود - و بر تو لازم می کردم غلط های واضح و لغزش های فصاحت آمیز را از کتاب خود ساقط کنی؛ و از آنچه پس از این باقی ماند پرسش مکن! اگر اشتباه هایت را می شمردم، تعداد دراز

ص: 478

---

1- البته مرحوم مترجم این عبارت را در صفحات پیشین چنین ترجمه کرده بود: «و اگر فعل و نتیجه اش در خود فاعل موجود نباشند، لازمه اش این است که با اینکه از او هستند از او نباشند؛ و این خلاف فرض است. و اگر لاشیء باشند، آن هم خلاف فرض است».

2- اختباز: آزمایش.

گشته، تو را خشمناک می نمود و درباره من گمان ها می بردی، ولی «قد يستفيد الظنَّة المُنْتَصِحُّ» (1).

برای آگهی بر اشتباهات گفتاری که در مناظره ارباب خلق و قدم گفتمی کافی است:

این سخن نزد ملیون مردود است به اینکه شیء نمی تواند خود را به وجود آورد. ناچار است به اینکه جز خود موجدی داشته باشد؛ و روی همین اصل قضاوت می کنیم به اینکه ماده مخلوق است؛ زیرا که موجود است و موجود نمی تواند خود را به وجود آورد. مادیون گویند: از کجا دانستید که شیء نتواند خود را ایجاد کند؟! آیا نمی بینید که ما می توانیم گفتار شما را به نفس اعتراضتان باطل سازیم؟! (2).

### ماده نمی تواند آفریننده خود باشد

جناب دکتر! هنوز ندانسته ای که قضیه ایجاد شیء نفس خود را از واضح ترین محالات است و لوازم بدیهی الفسادی دارد از: تأثیر معدوم در موجود و تحصیل حاصل (3) و بودن معلول در رتبه علت خود و اجتماع تقیضین: قدم و حدوث و لوازم فاسده دیگری که ذکرش لزومی ندارد.

وانگهی، نمی دانی که با هر دو گروه مخالفت ورزیدی و چیزی به میان آوردی که هیچ یک از آن خشنود نیست؟! با موحدین مخالف شدی به واسطه اینکه ماده را خالق خودش پنداشتی، و با مادیون همچنین؛ چون ماده را مخلوق خود انگاشتی. دیدم در صفحه 30 می گویی:

و همانا از آن فلسفه بی نیاز گردد نظریه ای که موجب گمراهی است که شالوده اش از وهم و خیال ریخته شده، و به جای آن، گفتار و فلسفه عملیه

ص: 479

1- «ظنَّة» - به کسر ظاء - تهمت. «منتصِّح»: پندگیرنده. یعنی: پندگیرنده بسا نصیحت را تهمت پندارد (صافی). مصراع دوم این بیت از اقرع بن معاذ است: «و کم سُدَّتْ فی آثار کم من نصیحة/وقد...». ر.ک: التذکرة الحمدونیه، ج 7، ص 101؛ و نیز مقایسه کنید با: صبح الأعشی، ج 7، ص 276؛ نهاية الإرب، ج 7، ص 236 (ناجی).

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 282.

3- یعنی: اگر شیء در حال معدومیت خود را وجود داده، تأثیر معدوم در موجود لازم آید؛ و اگر در حال وجود خود را ایجاد نموده، تحصیل حاصل خواهد بود (صافی).

راهنمای به راه راست که بنیانش روی پایه دانش حقیقی است برپا شود. و [آنگاه دیگر] نشر و ترویج علمی که به یاوه گویی مبتلایان به صداع شبیه تر است - یعنی: علوم کلام به طور کلی - نیاز نباشد» (1)

در پروگرام اشتراکیون (2) که خود برای میهن عزیزت نوشته ای دیدم چنین نگاشته بودی: «باید کلیه کتب فلسفه نظری جمع آوری شده، بر پشت علمایشان نهند و هواپیمایی را که رهسپار قطب شمال است از اینها پر کنند...».

اگر اینها در آن مناطق سردسیر زیست کنند بهتر است از اینکه همسایه کشورهایایی باشند که چون تویی به علومشان استهزاء کند!

جناب دکتر! آیا نه موافق حزم و متانت است که اگر خواستی فلسفه بافی کنی پاره ای از کتب ابتدائی فلسفه و برخی از استادان فن را نزد خود باقی گذاری تا سخنانت از این گونه اغلاط محفوظ ماند؟!!

حدّ جاهل و نادانیت را بدین سخن آشکار ساختی که گفتم: «آیا نمی بینید ما می توانیم گفتار شما را به همین اعتراضتان باطل سازیم؟».

گویا گمان می کنی دینداران گویند: خدای - سبحانه - خویشان را به وجود آورده، بی خبری از اینکه کودکانشان بدین سخن لبخند زنند و عوام ساده لوحشان از آن پناه به خدا برند! چه داهیه عظمی و مصیبت بزرگی است که تو بر کرسی ردّ قاطبه ملّیون نشینی و این پایه شناسانیت به دین باشد!

پایه ادبیت هم اینکه فرق نمی گذاری بین دو عبارت ملّیون «خدا به خودی خود موجود است»، و عبارتی که بر آنها افترا بستنی: «خدا خود را به وجود آورده»!

رفیق من! اعتذار می جویم از اینکه مناظره بدین جا کشید، ولی این قدر از بدگویی ها و زخم زبان های چون زخم نیزه و شمشیر هم مسلکت درباره علوم کلام و ادیان پهلو تهی کردم که عنان از کف برفت و قلم بدین سان روان گشت.

بالجمله، اگر اشکالی در خلقت ماده باز مانده، باز گو تا برطرف سازم؛ و

ص: 480

1- با اینکه مرحوم مؤلف نشانی را صفحه 30 داده است، اما آن را نیافتم (ناجی).

2- یعنی: مانیفست سوسیالیست ها. توضیح آنکه سوسیالیسم را در عربی «اشتراکیه» و کمونیسم یا مارکسیسم را «شیوعیه» گویند (زاهد).

چنانچه برهانی بر قدم آن داری بیان کن تا ابطالش کنم.

مادی مسلک: نه، اکنون شکی ندارم در اینکه ماده مخلوق است.

خداشناس - 26: ولی برای من از آنچه رفقایت در پیرامون ماده مقرر داشته اند اشکالات چندی است. آنها را عرضه می دارم، شاید نزد تو پاسخی یافت شود که پیش من نباشد. کفر و الحاد مانع نمی شود که از پرتو علم و دانش بهره مند گردم؛ زیرا من خداشناسم و حکمت گمشده مؤمن است. پژوهش کند هر جا که یابد (1).

مادی مسلک: باز پرس که در پیشگاه خبیر آگاهی می باشی (2).

### طبیعت اولیه نمی تواند دو تا باشد

خداشناس - 27: نخستین اشکالم این است: ورد زبان رفقایت گشته که ماده (یا اتر) و قوه هر دو قدیمند؛ و اینکه دو امر متلازمند و محال است از هم جدا شوند. این مطلب مکرر در سخنان هم مسلکت گذشت و در دیگر سخنان او و کلام سایرین بیشتر دیده می شود.

نمی خواهم الزامت کنم به آنچه در فلسفه عالی مقرر گشته از اینکه محال است قدیم مورد عوارض واقع شود. برای اینکه فلسفه عالی را رفقایت پندارند کاخ های اوهامی است که روی اساس وهم و خیال ساخته شده، و فلاسفه هم رتبه و مقامش را عالی تر و قدر و منزلتش را رفیع تر می دانند از اینکه فهم رفقایت بدان رسد. و علی ای حال، با تو بحث درباره آن بی فایده است. فقط می خواهم بگویم چگونه سازش دارد این گفتار با توحید در طبیعتی که هم مشربت (شَبلی) مدعی است و ناموس تشبیه (3) در طبیعت را انکار می نماید؟!

ص: 481

1- برگرفته از حدیث ذیل: «الحكمة ضالة المؤمن. فحيثما وجد أحدكم ضالته فليأخذها» (حکمت گمشده مؤمن است. بنا بر این هر کجا یکی از شما آن را یافت، بگیردش). کافی، ج 8، ص 167 (ناجی).

2- «سَلْ فَعَلَى الْخَيْرِ سَقَطَتْ». این جمله از امثال عرب است. ر.ک: التذكرة الحمدونية، ج 8، ص 375 (ناجی).

3- یعنی: قانون دو تا بودن.

در مقدمه طبع دوم از ترجمه شرح «بخنر» گوید: «همچنانی که نمی توان روی قانون تلازم ماده و قوه، این دو مظهر (ماده و قوه) را دو شیء متمایز در حقیقت پنداشت تا آنکه ناموس تشبیه در طبیعت را اثبات کنند» (1).

سپس نقل می کند مقاله ای را که در روزنامه بصیر منتشر نموده: «هیولی امری فرضی برای ماده بسیطه است، و آنچه ثبوت حقیقی دارد حرکت است. پس حرکت اصل همه می باشد».

آیا می خواهد ماده را انکار کرده، اقتضار بر اتر و حرکت نماید؟! مگر همین کافی نیست برای ثبوت تشبیه - چرا که مغایرت حرکت با متحرک بدیهی است -؟! یا می خواهد اتر را هم انکار نماید تا حرکت تنها مانده، اصل همه گردد؟!!

صریح تر از همه گفتاری است که در صفحه 35 می گوید:

خواه ما جوهر اصلی عالم را اتر نام نهیم یا هیولی، و قوای متحوله از آن را قوه خوانیم یا حرکت، این دو یکی است و به جز اختلاف لفظ نیست. امر مهم تحول این جوهر و انحصار او در یک چیز است، و آن قوه و حرکتی است که حقیقتی ثابت در علم امروز است، به خلاف اتر یا هیولی که امری است فرضی برای رونق دادن کلام و نزدیک کردنش به فهم (2).

ملاحظه کن چگونه تصریح می کند به اینکه هیولی و اتر برای جلوه دادن سخن فرض شده، و ثبوت حقیقی برای حرکت است؟! در این صورت با بداهت عقل که حکمفرماست به اینکه حرکت بدون متحرک موجود نشود چه می کند؟ او خود از کسانی است که این امر بدیهی را ادراک نموده، در ص 179 گوید:

برای آنکه ساکن فرض نمودن ماده در اذق اجزاء غیر معقول است؛ و همچنین حرکت اگر بدون شیء متحرکی فرض شود معقول نیست، مگر اینکه با هم متلاشی شوند؛ و این هم معقول نمی باشد. عقیده «ورتز» (3) این است: قوه تحصل بالذات ندارد، بلکه باید از چیزی صادر شود و در چیزی

ص: 482

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 33.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 35.

3- از این شخص اطلاعاتی نیافتم.

عامل باشد و به حرکتی ظهور یابد. چگونه حرکتی بدون شیء متحرکی موجود گردد؟! (1).

### حرکت و جوهر متلازمند نه متحد

دومین اشکالم این است: در آغاز گفتار سابقش (صفحة 35) گوید: «جوهر اصلی به قوی متحول شود». و این مطلب از مواضع دیگر کتابش نیز استفاده شود؛ گویی آنچه گوستاو لوبون در اتم گفته، او درباره اتر گوید. می پرسیم: انقلاب متحرک به حرکت - یعنی: عوض شدن جوهر - چه معنی دارد؟ اگر متحرک حرکت گردد، قوام حرکت که عرض است به کدام چیز است؟

این گفتارش را چنانچه ضمیمه کنی به آنچه در صفحه 279 تحت عنوان «قوه و جوهر متساویند» گفته و باقی سخنانی که درباره قوه و ماده سروده نیز بررسی نمایی، مطالب عجیبی مشاهده نمایی.

و از سخنان طرفه اش استدلال بر اتحاد حرکت و اتم است (که دعوی شگفت آوری است) به اینکه ماده در ادق اجزایش در صورتی که ساکن فرض شود معقول نیست؛ و نیز تلازم میان دو چیز معقول نیست آن دو را یک چیز نگرداند.

### ماده محصور است

سومین اشکالم این است: اجزاء لا-یتجزای ماده شمارة محصوری دارد؛ یعنی: یا متناهی است یا نه. اگر متناهی است سؤال می کنم: سبب این شمارة مخصوص که کم و کاست ندارد چیست؟ سپس اگر فضا هم متناهی باشد، از ماوراء این اجزاء نیز پرسش شود. می گوئیم: اینک آیا آن کرات بلوری که علم امروز آنها را به چنگال مرگ گرفتار نموده سر از قبر برمی دارند تا داستان کهن «خالأ و مَلَأی فوق محدّد الجهات نیست» - که از مشکلات می شمردیم - بازگشت نماید؟!

و اگر فضا نامتناهی است، لازمه اش این است که فضای غیر متناهی به اجزاء

ص: 483

متناهی پر شود؛ و امری بدین واضح الفسادی نباشد!

و دیگر پس از قول به عدم تناهی ماده مانند فضا بلکه اجزای سماوی نیز، همچنانی که بخیر در صفحه 222 گوید، احتیاجی به دراز نمودن رشته سخن در پیرامون لوازم دیگر این فرض نیست

و اگر اجزاء لا یتجزّای ماده نامتناهی باشد، اعتراضات بسیاری بر آن متوجه است که می ترسم از بیان تمامی آنها ملول شوی؛ لذا از آن همه به دو اعتراض اکتفا می کنیم:

نخست. لزوم تناهی اجسام و امتناع عدم تناهی آنها از جمله اموری است که براهین روشنی بر آن اقامه شده که در زمرة قطعیات قرار گرفته و مجالی برای شک و مقالی برای قائلی نگذاشته، و نقل آن براهین مناسب این نگارش نیست و نزد اهلش معلوم و مسلم است.

کافی است برای صاحب طبع سلیم آنکه: معدود بودن عددی که در خارج موجود است از بدیهیات عقل است، گر چه در ذهن برای عدد نهایی نیست. پس محال است در خارج اعداد لایتناهی به وجود آید. هر عدد موجودی ناچار دارای دو طرف و اجزائی مانند نصف ثلث است و ناگزیر قابل افزایش و کاهش است. این همه گواه تناهی است. پس نامتناهی بودن ذرات اتم یا اتم ها معقول نیست.

اعتراض دوم. مذهب رفقایت در پیدایش عالم مبنی است بر اساس اثبات مرکز عامی برای اجزاء عالم، تا اجزاء به اختلاف گرد آن گردش نموده، عناصر اولیه پیدا شود. سپس طبق «رأی سُدیمی» (1)، ستاره ها و ماه ها به وجود آیند. و از واضحات است که مرکز عامی برای غیر متناهی نمی توان تصور نمود.

صاحب کتاب الراهن و الواهن در فصل اول از پیدایش عالم اعتراف مادیون را بدین مطلب نقل نموده، می گوید:

ص: 484

---

1- «الرأی السُدیمی». در عربی امروز «النظرية السُدیمیة/فرضية السُدیم/الفرضية السُدیمیة» و در انگلیسی «Nebular hypothesis» که یکی از نظریات مربوط به شکل گیری منظومه شمسی است. این نظریه را در فارسی «فرضیه سحابی» می نامند که واضع آن فیلسوف آلمانی امانوئل کانت در سال 1755 و اصلاح گر آن ریاضیدان فرانسوی پیر دو لاپلاس در سال 1796 م است (زاهد).



آری، اگر ماده را در امتداد خود نامتناهی فرض کنیم، ممکن نیست عوالم از این ماده ظهور و نشوء ذاتی پیدا کنند، ولی ذهن نمی تواند تصور کند که برای ماده امتداد بی نهایتی باشد. پس ناچار باید برای ماده نهایتی قائل شد (1).

چهارمین اشکالم این است: این اجزاء لا یتجزای ازلی، به عقیده مادیون مانند هم اند؛ همان طوری که هم مسلکت، بلکه کلیة رفقاییت گویند؛ و بدیهی است که از امور متمائل جز اشیاء متمائل حاصل نشود. پس چگونه این اجسام مختلف گوناگون را به وجود آورده اند؟! مشار الیه در کتاب «الحقیقة» از این اشکال پاسخ داده، می گوید:

شاید معترض، اختلاف را تا اختلاف در طبع نباشد اختلاف نشمرد و بگوید: اختلاف به حسب مقدار و کیفیت موجب اختلاف طبعی نگردد، ولی این اشتباه است؛ زیرا اسماء عقود مانند ده اگر از معدودی که بر آن دلالت دارند صرف نظر کنیم، مغایرند با واحدی که از او مرکب شده اند و با آحادی که بدان ها منحلّ شوند. و مثلث به همین اعتبار با نقطه ای که از او مرکب شده و نقطه هایی که بدان ها منحلّ شود اختلاف دارد.

دیگر اینکه ممزوج دو عنصر اکسیژن و نیتروژن مثلاً، با مرکب از این دو متفاوت است، با آنکه تفاوت میان دو عنصر نامبرده و جسم مرکب از اینها فقط در نسبت اتم های آنها و ترتیب برخی نسبت به برخی است، نه آنکه به داخل نمودن چیز تازه ای یا تغییری در طبایع مخصوص آنها باشد.

«ورتز» گوید: ترکیب از تداخل برخی از جواهر ماده به برخی دیگر ناشی نیست، بلکه ناشی از ترتیبی است که برای بعضی با بعضی است.

پوشیده نماند که عناصر جوهریه ای که موجودات زنده را ترکیب می کنند اکسیژن و نیتروژن و هیدروژن و کربن می باشند و نسبت اینها در مواد نامبرده مختلف نشود مگر در مقدار و وضع، و مع الوصف چقدر زیاد وجه اختلاف عظیمی دارند! (2)

ص: 485

---

1- اثری از این کتاب نیافتیم (ناجی).

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 278.

رفیقت سخنان فوق العاده نوظهوری گفته و در این گفتار در پاسخ و تمثیل و مثال سه اشتباه نموده است:

اما اشتباهش در پاسخ برای این است که: اختلاف در مقدار و کیفیت و دیگر آنچه نام برده از نسبت و ترتیب، موجب اختلاف حقایق نشود، بلکه بیشتر این اختلافات، جز با اختلاف اجزاء ترکیبی معنی ندارد؛ و فرض این است که اجزاء اصلیه ای که عالم از آنها مرکب شده متمائل و مانند هم اند.

پس، از اختلاف در مقدار (1) جز اختلاف به حسب وزن و حجم حاصل نشود. مثلاً در مقداری که در یکی از اینها هزار ذره از ذرات آب و در دیگری دو هزار باشد، فرقی میان این دو مقدار نیست، جز اینکه دومی از حیث وزن بیشتر و از حیث مساحت بزرگ تر از اولی است؛ و اگر هر قدر بر این دو مقدار بیفزایی یا کم کنی، اختلافی پیدا نشود: نه در طبع و نه در شکل و صورت؛ و همچنین اختلاف کیفیتی در مرکب از متمائلات و همانندها صورت نگیرد مگر بر آنها چیزی رخ دهد که از تماثل و همانندی خارج شوند.

و اما اختلاف در نسبت و ترتیب و وضع معنایی ندارد، مگر با اختلاف اجزاء؛ به اینکه مثلاً در یکی از دو مرکب ده جزء هیدروژن و چهار جزء اکسیژن باشد تا نسبت ها مختلف و وضع و ترتیب متعدد گردد.

اما با فرض تماثل، تغیری نیست تا نسبت صورت پذیرد یا اختلاف در ترتیب و وضع حاصل گردد. آیا در مثال گذشته فرقی در شکل و صورت آب می یابی اگر یک قطره از سمت راست برداشته، در طرف چپش گذاری؟!

پس واضح و روشن شد که پاسخ او از فرض معترض خارج و جوابی است که اصلاً مساسی با اشکال ندارد و کلام «ورتز» هم در مورد استشهاد دلیل نشود.

و انگهی خود بدین امر واضح آگهی یافته، پس از استشهاد به عناصری که موجودهای زنده از آنها مرکب شوند می گوید:

بر ما ایراد نشود که کیمیای [= شیمی] آلی با کیمیای غیر آلی مغایرت

ص: 486

---

1- مقصود اختلاف در «گم» است (زاهد).

دارند. پس موجودات زنده کیمیای خاصی ندارند؛ و معترض نگوید: این مرکبات از این باب نیست؛ چون از عناصر مختلفی ترکیب یافته اند! (1)

ولی در پاسخ بیش از این نگفته که: «زیرا این سخن در نهایت غرابت است» (2).

لکن چیزی اغرب از این نیست که اعتراض واضح را بدون اینکه وجهی برای غرابتش بیان کند یا سببی برای وارد نبودنش ذکر کند، غریب شمرد! آنگاه به طرز عجیبی در هم پیچیده، به همان الفاظی بازگشت کند که بدان ها دل خوش کرده، در صندوقچه سینه نگهداری نموده و چون به حفظ آنها پرداخته از معایش باز مانده، شروع به افزودن بر آن مثال ها می کند. می گوید: «اختلافی در ترکیب چوب و صمغ و نشاسته نیست مگر در وضع؛ و همچنین سرمه و اسید خلیک (3) اختلاف ترکیبی ندارند مگر در مقدار». سپس گوید: «معترض درباره مواد پلیمری (موادی که در هیئتشان اختلاف حاصل شود نه در ماهیت و ترکیبشان) و در مواد آلوتروپی (موادی که در صفات مختلف باشند نه در ذوات)؛ و مانند اینها از اموری که نقلش ملال آورد هیچ گونه فائده و سودی ندارد، چه می گوید؟!».

و معترض در پاسخ همه بافندگی های او بیش از این نگوید که: نزد هر کسی که کمتر بهره ای از دانش داشته باشد هویداست که اشیائی که از همه جهت متمائل و مانند هم اند معقول نیست تغییری در صورت یا در آثار یا در صفات آنها پدید آید، مگر بر آنها چیزی عارض شود که آنها را از تمائل من جمیع الجهات بیرون برده، در برخی از جهات مباین گرداند.

و اما اشتباهش در تمثیل این است که سخن در پیرامون موجودات خارجی متأصل است نه در امور اعتباری؛ و عدد ده در حقیقت جز همان آحادی که از آنها مرکب شده چیز دیگری نیست و با هم اختلافی جز به صرف اعتبار ندارند. تغایر اعتباری کجا و تغایر حقیقی خارجی که اگر در عالم اصلاً معتبری (4) نباشد،

ص: 487

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 278.

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 278.

3- یعنی: نمک جوهر سرکه یا استات (زاهد).

4- یعنی آنچه اعتبار ایجاد می کند (زاهد).

باز ثابت و برقرار است؟!

و اما اشتباهش در مثال این است که گوید: مثلث با نقطه‌هایی که از آنها مرکب است مغایر است. گویا آقای دکتر گمان می‌کند مثلث مرکب از نقطه‌هایی است و بدان‌ها منحل می‌شود. من در علوم تعلیمی غلط و خطائی آشکارتر و فضاحت آمیزتر از این پندار سراغ ندارم. شالوده مسائل آن علوم چنین ریخته شده که نقطه طرف خط و خط طرف سطح است و روی خط می‌توان نقطه‌ای نامتناهی و روی سطح خط‌های نامتناهی فرض کرد. و اگر بنای مسائل آن علوم بر این زعم فاسد مبنی باشد، از قواعد و اصول اشکال هندسی به اندازه‌ای درهم شکنند که فعلاً نتوانم به شمار آورم.

کافی است برای کسی که بدان علوم شناسایی ندارد بگویم که نقطه را به کلی امتدادی نیست؛ یعنی: نه دارای طول و نه عرض و نه عمق است؛ و اگر از اجزائی که ابعاد سه‌گانه ندارند هزارها گردآیند، موجودی که دارای ابعاد سه‌گانه باشد به وجود نیاید؛ همچنانی که خط عبارت از طولی است بی عرض و ضمیمه کردن شیئی بی عرض به مانند خود، احداث عرض نکند.

شاید دکتر برای نقطه جز همان معنی عامیانه - یعنی آنچه بالای نون و زیر باء که از حروف هجاست گذارده می‌شود - معنی دیگری نمی‌داند! آیا سطح از چنین نقطه‌هایی مرکب شده است؟!

### ماده مخلوق است

مادی مسلک: اینها جز انکار آفریدگار مقصدی ندارند و روی همین اصل در دام محال افتاده اند. همین است سزای کسی که از حق بگذرد؛ و ماذا بعد الحق إلا الضلال؟! (1)

وقتی که اینها از نخستین گام در راه دانش - یعنی امکان - عاجزند، آیا در صورتی که از آنها مطالبه برهان شود چه خاکی به سر کنند؟! من اینک درفساد

ص: 488

1- و پس از حق جز گمراهی چیز دیگری هست؟!

سخنانی که رفیق در انکار ابداع ماده و مبدع گفته شک و شبهه ای ندارم، ولی عرضم این است که شاید نزد غیر او براهین دیگری باشد که بدان استدلال کنند و او بر آن براهین مطلع نشده باشد!

خداشناس - 29 (1): رفیق در گردآوردن شبهات از کتب ملاحده باختر و مقالات آنان کوتاهی نکرده، کتاب مسمی به مجموع خود را از پراکنده های آنها ترتیب داده و چنته اش را از کلمات ننگ آورشان پر نموده، بلکه بالاتر از این به سخنان لاأدریین و متحیرین در کیفیت فعل خدا و حقیقت ذاتش دست یافته، و پس از تغییراتی که داده، شبهاتی بر نفی خدای یکتا تراشیده است (2) او گر چه دستگاه گیرنده ای برای آن صداهاست و فنوگرافی است که سخن نگوید جز به کلماتی که در او به ودیعت گذارده اند، ولی بر این باطل حقی دارد که زیر پا نتوان گذاشت و دستی دارد که انکار نتوان نمود؛ زیرا وی به ترکش خانه الحاد دست یافته، خدنگ هایی به چنگ آورده؛ سپس از میان آنها، آنچه فسادش مرموزتر و فریب انگیزتر بوده انتخاب نموده است! اگر بر دستبردهایش آگهی یابی، منصفانه به آنچه گویم اعتراف کنی. ملاحظه کن «هولباخ» که پیر و مرشد مادیون قرن هیجدهم است در کتاب نظام الطبیعة براهینی بر الحاد اقامه کند که فسادش حتی بر «بختر» هم پنهان نیست؛ لذا می گوید: «ادلة هولباخ» سست و ملال آور است» (3)، ولی خود استدلال کند به دلیلی که خلاصه اش این است: «اگر خدا موجود بود، به خط خوانا بر گنبد مینا می نگاشت که من موجودم».

من التزام می دهم به اینکه احدی به خنک تر از این درخواست بی سابقه

ص: 489

1- در اینجا باید شماره 28 باشد، اما در چاپ اصلی کتاب و چاپ تصحیح دکتر ناجی و همچنین نوشته های مرحوم آیت الله صافی، همین شماره 29 آمده است.

2- مانند شبهة اتصال و انفصال و کیفیت تأثیرش در ماده که در برخی از مناظرات پیشین گذشت. چون آن را از نامه ای گرفته که «دلالت» برای «فردریک» بزرگ نوشته؛ پس از آنکه تصریح به وجود خدای تعالی را از آن حذف نموده و او را از شک و تحیر به انکار رسانده است (مؤلف).

3- ر.ک: فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 212: «و أما حجة لتبطل الأدلة علی وجود الله فضعيفة ومُملّة».

برخورد نکند و زشت تر از این اعتراض به گوشش نرسد. نمی دانم این سطر را برای چه کسی نوشته است؟ برای ارباب معرفت یا دیگران؟ کسی که از این آیات باهرات سودمند نشود، از یک آیت سودی نبرد.

### سبب طبیعی در ایجاد امور دارای نظم کافی نیست

علاوه بر این، دأب و عادت این جماعت این است که در اسباب پیدایش موجودات به خود رنج دهند - همچنانی که نمونه اش را دیدی - و به علت های شگفت آوری تعلیل کنند. یکی از اصول و قواعدشان این است که برای پیدایش موجودات با نظم، سبب طبیعی کافی است و پدید آورنده ای با قصد و اراده لازم نیست. اگر چنین است، فرق میان آن آیات و و این سطر خوددرآورده چیست، با اینکه چند حرف منظمی بیش نیست؟! کسی که به خود رنج داده، آن براهین خنک را در پیرامون سبب پیدایش اعضاء ظاهری و آناتومی حیوانی اقامه می کند، آیا در کلمات اندکی عاجز است؟

به حق حق سوگند، که دلالت برگ درختی بر اثبات آفریدگار از هزار سطر چون سطر «بخنر» بیشتر است!

مادی مسلک: سزای نیک یابی! چه رفیق شفیقی که مرا از تاریکی الحاد نجات داده، به روشنایی ایمان رساند! و به وجدان سلیم خود چرک شبهات را شست! هان ای رفیق گرامی! تو را ستایش کنم که با من خوش رفتاری نمودی و سپاس گویم که به راه راستم هدایت فرمودی.

خداشناس 30: جز خدای - سبحانه - کسی مستحق ستایش نیست و احدی سزاوار شکر و سپاس جز ذات ذوالجلالش نیست. او کسی است که به چشم عنایت تو را نگر بسته و به معرفت و شناسایی خود هدایت فرموده. بر ماست که خود را به آداب خداوندی متأدب نموده، آنچه را که در کتابش به ما آموخته با هم بگوییم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ» (1).

ص: 490

---

1- سپاس خدایی که ما را بدین هدایت کرد، که ما هرگز هدایت نمی شدیم اگر خدا ما را هدایت نکرده بود. حقیقتاً فرستادگان پروردگاران حق را آوردند. سورة اعراف (7)، 43.

## جهان یهوده آفریده نشده است

راه یافته - 1: پس از اعتراف به آفریننده جهان، ناچارم پیرو شرایع الهی شوم و به قوانین آسمانی معتقد باشم؛ چون می دانم خدای - سبحانه - عالم را یهوده نیافریده و انسان را یله و رها نگذاشته، بلکه پیمبرانی برانگیخته که فرمان های وی را برسانند و آنچه موجب خشم و خشنودی اوست بیان کنند و برای مردم قوانینی پیشنهاد نمایند که آنان را از راه فساد بازداشته، به آنچه صلاح معاش و معاد آنهاست راهنمایی کنند، ولی رفقای دیروزم هر ناستوده ای که هست به شرایع نسبت دهند و خود به شریعتی عدول کنند که به طبیعت منسوب سازند.

آیا ممکن است مزید بر الطاف خود نموده، از بهتان ها و بافندگی های آنها درباره انحطاط مقام ارجمند شرایع و نفی فوائد بزرگ آنها پاسخ دهی؟

## انسان بدون دین صلاح کار خود را نخواهد دانست

چون مترجم شرح «بختر» گوید:

خوب است کسی بگوید: چه فایده ای است در اینکه آدمی خود را بشناسد که حیوان است؟ و کدام ثمره ای بر دیانات مترتب است؟ آیا بدون شرایع عالم اصلاح پذیر نیست؟ نباید شکی باشد در اینکه بشر بدون شرایع هم می تواند به کار خود رسد و به اصلاح خود پردازد (1).

خدانشناس: اما فائده اینکه آدمی خود را بشناسد که حیوان است، سخن در پیرامون آن جای دیگر دارد؛ و اما اینکه گوید: نباید شکی باشد، پس از اعتراف ما به اینکه سخن او: «نباید شکی باشد» به جای «باید شکی نباشد»، نکته مرموزی دارد، می گوییم:

بهرتر این است که نظر در معنی این گفتار را به رفقای مادی اجتماعیین (2) او

ص: 491

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 51.

2- کنایه از کمونیست ها یا سوسیالیست ها (زاهد).

واگذار کنیم تا رأی خود را در آن بنگرند؛ زیرا از مقصد اهمی که هدف تشریح شرایع و بعث رسل است برکنار است. این مردک معنایی از «به کار خود رسیدن و به اصلاح خود پرداختن» نمی فهمد، جز اینکه در راحتی و امنیت بخورد و بیاشامد و زناشویی کند! همتش از همت بهائم تجاوز ننموده، منتهای کوششش این است که به دست خود وسایل زندگی خود را فراهم کند؛ مانند مرغی که برای خود آشیانه سازد یا سوسماری که برای خود لانه ای ترتیب دهد. اگر به حسب عقیده اش فرزند چهارپایان و پسر عم بوزینگان است، چقدر سزاوار است به اینکه غایت جهد و کوشش و نهایت شرفش همین باشد! و از به کار خود رسیدن و به صلاح خود پرداختن نمی فهمد معنایی را که اهل دین می فهمند که شناختن خدای تعالی باشد و التذاذ به مناجات او و فائز شدن به قرب و حب او و نیکبختی سرمدی در نشأة اخروی و دیگر مقاصد بلندی که بشر برای آنها آفریده شده و شرایع الهی برای آنها تشریح گشته.

اینک فرض کن بدون دین اصلاح عالم - بدین معنای پستی که بهائم می فهمند و عقل این فیلسوف از او تجاوز نکند - ممکن باشد، به شرایع الهی چه ضرری رساند پس از اینکه شریف ترین مقاصد خود را اعلان نموده و فریاد می زند به اینکه اصلاح جامعه گر چه به عهدة اوست، ولی از بزرگ ترین هدف هایش نیست؛ و بر فرض که اصلاح عالم بدون شرایع ممکن باشد، از فوائد دیگر دین نکاهد و ما را از سایر مقاصدش بی نیاز نکند.

علاوه بر این، برایت واضح و روشن خواهیم کرد که صلاح عالم بدون دین درست و اعتقاد پابرجا محال است و چیزی برای کالبد جامعه ضررش بیشتر از این دو سم مهلک (لادینی و الحاد) نیست.

دیگر اینکه این مردک کتابش را از اعتراف به اینکه شرایع برای اصلاح جامعه تأسیس گشته پر نموده و صاحبان شرایع را در بسیاری از کلماتش فلاسفة عظام نام نهاده و در مقالة «الدین والحق» گوید: «شرایع، چه اجتماعی چه دینی، مقصود همه یک هدف بزرگی است که اصلاح حال بشر باشد و مؤسسین آنها از



و در پایان و خاتمة مقاله مزبوره پیوسته شریعت اسلام را مدح و ثنا گوید و در خاتمة کتاب الحقیقة (ص 35) یگانه شریعت اجتماعی عملی کاملی را که هدف های حقیقی دنیوی دارد توصیف می کند و باز در همان مقاله گوید: «شریعت محمّد (علیهم السلام) نظامی است اجتماعی عملی مادی قانونی حقیقی» (1)

و دیگر آنچه در کتاب و مقاله های اوست از مدح همة شرایع، به ویژه خاتمة آنها شریعت اسلام.

کیست از این مردک بپرسد: پس از اعتراف به اینکه شرایع الهی قوانینی است اجتماعی که برای صلاح بشر مقرر شده، چه معنی دارد که از آنها نفی فائده کند، با اینکه خود از کسانی است که شیفته اصلاح جامعه است؛ و به چه رو در اصلاح جامعه از قانونی قرآنی که این گونه مدح و ثنایش گوید دست می کشد؟! در صورتی که خود به شریعت قرآن هیچ عیبی نگیرد، بلکه نکوهش از پیروان آن کند به خاطر موهوماتی که در آن داخل نموده اند و دیگر بار درباره جمودشان بر ظواهر شریعت، با اینکه صاحب شریعت (علیهم السلام) گریزگاهی برای این جمود مقرر فرموده؛ همچنانی که در صفحه 353 گوید: «ولی خود صاحب شریعت، آن شخص حکیم، راه فرار از این جمود را به وسیله آیات نسخی که در حیات خود در قرآن بیان فرموده بدان ها نشان داده، بلکه تدبیر نمایند!» (2).

پس برای چه از این شریعت اجتماعی مورد مدح و ثنا - که در او هیچ جای عیب و طعن نیست - عدول می کند و به چه رو گناه پیروانش را که به گفته او ادخال موهومات و جمود بر ظواهر است بار آن می کند؟! سزاوارتر این بود که اختیار همین شریعت نموده، در مقام اصلاح آن برآید. با موهومات داخلی مبارزه کرده، تصرفات لازمه را به پیروانش بیاموزد، نه آنکه بر او و شرایع دیگر عصبیت ورزیده، شریعت اشتراکی [= سوسیالیسم] را اختیار کند که حتی ملاحظه ای مانند

ص: 493

1- ر.ک: پاورقی فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 353، ش 3.

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 353.

گوستاو لوبون از آن بیزاری می جویند و حتی فلاسفه ای مانند «اسپنسر» با آن عداوت ورزند! چنان که عن قریب بر تو معلوم گردد ان شاء الله!

### دین پاک سبب رشد امت و محیط می شود

اما اینکه گوید: «بلکه حال ملت صلاح پذیر نشود مگر وقتی که شوکت دیانت کم شود؛ و امر دیانت قوت نگیرد مگر هنگامی که حال ملت روی به انحطاط نهد» (1)، من نمی خواهم در تکذیب او تو را به استقصاء عصور باستانی حواله دهم و در رنج طی [کردن] میلیاردها قرن اندازم. به نظرت رسانم ملت اسرائیلی را که پیش از دیانت موسوی (علی صاحبها و سائر انبیاء الله السلام) چه اندازه گمنام و خوار و در بند بندگی قبطیان بودند؟! ولی پس از تدین به این دیانت کارشان به جایی کشید که بر همه ملل حکمفرما شده، کشورگری ها نمودند که خود آگاهی.

اگر باز بر تو زحمت است و چند هزار سال را بسیار شماری، بر عهدی غیر بعید آگاهی کنم: این ملت با شرافت نیکبخت عرب، آیا چنین نبودند که در زمین های خشک و بی آب و علف به سختی و تنگدستی به سر برده، در درجات پست نردبان علم و صنعت قرار گرفته، بالاترین کمالاتشان ابیاتی از شعر و منتهی صنایعشان بیوتی از شعر (مو) بود. در مرزهای عراق فارس ها بر آنها حکمرانی می کردند و در مرزهای شام رومیان. سرانجام پس از آنکه خدای - سبحانه - بر آنها منت نهاده، به شرف اسلام مشرف شدند، به منتهی مراتب فخر و سرفرازی رسیدند. قرآن کریم سوره «مُلک» و «فتح» و «نصر» را برای آنان تلاوت نمود. در کمتر از نیم قرن کشورهای روم را ریشه کن نموده، شاهنشاهی باستانی فارس را از بین برده، بر کشور مصر حکمفرما شدند و به فتوحات پی در پی بزرگ دیگری نیز موفق شدند که صفحات تاریخ بر آنها گواهی دهد.

به شرف انصاف سوگند! آیا یگانه عامل ترقی اینها غیر پیروی از دین حنیف اسلامی چیز دیگری بود؟! دینی که در نفوسشان عظمت پیدا کرد؛ در قلوبشان

ص: 494

جایگزین شد؛ به وعد و عیدش تصدیق کردند؛ به دستوراتش عمل نمودند. آیا جز دین ممکن بود آنان را متفق الکلمه ساخته، عصبیت و موهومات جاهلیت را از طباع آن ملت وحشی صفت دور سازد؟!

مهیار دیلمی چه خوش سروده! (مضمون اشعارش به زبان پارسی):

دنیای شما جز شب تاریک ندید \*\*\* تا اختری از هاشمیان گشت پدید

از پرتوی شدید پیدا و ز پیش \*\*\* بودید چه مرده سر که در سینه خزید

آن کس که سرود گوشه صلح پژوه [؟؟] \*\*\* آواز نبرد او به کیوان برسید (1)

اما فرهنگ پس از اسلامشان، هر چه درباره اش گویی بجاست. در حکمت یونان شرکت کردند؛ در حکمت ایمان یکتا شدند؛ در صنعت زیبا و اختراع نوین شیوا بر پیشینیان برتری یافته، برای آیندگان جز حسن اتباع نگذاشتند.

پیشرفت این ملت و فتوحات بزرگ و نیکوترین احوالشان در زمان خلفائی بود که از اصحاب پیغمبر اسلام بودند؛ همین موقعی که دیانت هنگام قوت و اقوی از منة شوکتش بود، علی رغم این، مردک که گمان می کند حال ملت رو به صلاح نرود مگر هنگامی که از شوکت دیانت کم شود!

از روزگار گذشته بگذر، به عصر کنونی نگر. ملل متمدن دو قاره اروپا و آمریکا را ملاحظه کن. لزومی ندارد رشته سخن را در بیان شواهد پیشرفتشان دراز کنم. از آنها ملتی نیست مگر اینکه پیرو دینی هستند. کشیش و رُهبان را فرمانبرداری می کنند و در راه دین جان نثار می نمایند. اموال گرانبهایی بر دُعا (2) و مبشرین انفاق نمایند.

این نامرد در میان تمام ملل اروپا ملت انگلیس را به پیشرفت تام و اقدمیت تمام امتیاز داده، می گوید: «این ملت در میان ملل اروپا گوی سبقت را رابوده تا به پایه ای رسیده اند که پیوسته حتی امروز - علی رغم سختی مرکز جغرافیایش - در صدر عالم قرار

ص: 495

---

1- ترجمة منظوم این سه بیت شعر: ما بِرَحْمَتِ مَظْلَمَةٍ دُنْيَاكُمْ/ حَتَّى أَضَاءَ كَوْكَبٌ فِي هَاشِمٍ. بِنْتُمْ بِهِ وَكُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ/ سِرًّا يَمُوتُ فِي ضُلُوعِ كَاتِمٍ. فَبَعْدُ هَلْ مِنْ مَلِكٍ مُسَالِمٍ/ تَدْعُونَ هَلْ مِنْ مَلِكٍ مَقَاوِمٍ.

2- جمع داع یعنی: مبلغان (زاهد).

گرفته اند». سپس سبب پیشرفتشان را بیان کند به اینکه پیرو مذهب پروتستند؛ چون این مذهب کمتر عقل و خرد را مقید سازد.

در این باره با او جای دیگر سخن گوئیم. در اینجا کافی است بگوئیم: مذهب لوتر (1) در اصلاح و دور انداختن موهومات به هر پایه ای برسد، شکی نیست که اعلام می کند به وجود مبدع حکیمی که ماده را آفریده و نوامیس طبیعت را به جریان انداخته، پیمبرانی فرستاده، کتاب های آسمانی و برنامه های دینی مقرر فرموده، با حقایق دیگری که پست ترین آنها دماغ رفقای مادی او را به خاک می مالد.

هم مسلكت با ما در موضوع ترجیح دینی بر دینی یا تقدیم مذهبی بر مذهبی گفتگو نمی کند، بلکه در اصل دین مقابل بی دینی صرف نزاع دارد؛ و شبهه ای نیست که انگلیس میان همه ملل دنیا تعصب دینیش بیشتر و به تقویت شوکت مذهبی حریص تر است؛ همچنانی که میان همه ملل اروپا گوی سبقت را در امر دنیای خود ر بوده، در تعصب دینی و مذهبی نیز بر همه پیشی گرفته، زیر بار شاه نرود، بلکه (به طوری که از امر جلسه تاج گذاری آنان معلوم می شود) شاه را به شاهی نشناسد مگر پس از آنکه قسّیس در کلیسا تاج بر سر او نهاده، او را به دفاع از دین و نشر آیین سوگند دهد.

این نیست مگر برای آنکه پیشرفت در دنیا و پیروی دین صورت نپذیرد جز در صورتی که گوش هر دو یک گوش و سینه هر دو یک سینه باشد، ولی این شخص چون به چشم بغض و عداوت به دین بنگرد، مطلب را معکوس بیند، واژگون پندارد، گمان کند سبب پیشرفت انگلیس این است که مذهبش را مقید به

ص: 496

---

1- مارتین لوتر (Martin Luther) (1483- 1546) کشیش متجدد و مترجم انجیل به زبان آلمانی و یک تجدیدنظرطلب مذهبی بود. او یکی از تأثیرگذارترین شخصیت ها در آیین مسیحیت و از پیشوایان نهضت پروتستانی به شمار می رود. مذهب پروتستان بر خلاف کلیسای کاتولیک، معتقد به بخشودگی مؤمنان به پشتوانه اجرای اوامر سنتی کلیسا نبوده، بلکه معتقد است هر انسانی که در بارگاه احدیت با اعتقاد و ایمان راستین به گناهان خود اعتراف و طلب آمرزش نماید، حقانیت و عدالت باری تعالی شامل حالش خواهد شد. همچنین از تعداد هفت اصول عبادتی در کلیسای کاتولیک، فقط دو اصل آن یعنی: غسل تعمید و عشای ربانی مورد قبول پروتستان هاست [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

زنجیر عقل و خرد می کند. چنین باشد یا نباشد، چگونه می خواهد بدین سخن تمامی ادیان را سرزنش کرده، بر آزادی عمومی در فکر و اندیشه ترغیب و تحریص نماید؟! و چه سان رأی دورانیشش اجازه می دهد که پیشرفت دیندارترین مردم مغرب زمین و فرمانبردارترین آنان نسبت به مهتران دین را دلیل بر منافات داشتن اساس دین با پیشرفت بشر قرار می دهد؟!!

بر اوست که در سراسر روی زمین ملت بی دینی که متحدتر از انگلیس باشد به ما نشان دهد تا بتواند ادعا کند که تمدن و پیشرفت آن ملت به واسطه الحاد و لامذهبی بوده است. ولی تو را به جان شریف سوگند! آیا میان شرق و غرب زمین ملت بی دین متمدنی بلکه غیر متمدنی که سزاوار نام انسانیت باشد سراغ داری؟ آیا معهودت هست از کسانی که الحاد و لامذهبی را به خود بسته اند به جز گروه اندکی که در بلاد عالم پراکنده بوده، در هر جمعیت بی شماری به شماره انگشتان یافت شوند و در آن جمعیت به منزله خار چشم و استخوان راه گلو سرطان جسم محسوب گشته، این عده را نه سنگ راه پیشرفت و زهر کشنده کالبد اجتماع به شمار می آورند؟ مگر اینکه درست باشد (و درست نیست) که دیانت وجود ندارد در مردمان رذل هوجیگر زنگیان و وحشیان آفریقا و طبقات پست بشر مانند: بابوان (1) و خویخوی ها (2).

اگر این مردک معتقد است که پیشرفت و ترقی این است که آن مردمان وحشی دارند و معنی تمدن را این هوجیگری می داند، خدای چنین ترقی را مقدس نگرداند و چنین تمدنی را مبارک نفرماید!

راه یافته -2: پس از این گوید: «احدی نمی تواند موقعیت شایانی را که برای دین است در امر پیشرفت ملل و انحطاط آنان و تعصب و کینه ورزی و دوری گزینی و

ص: 497

---

1- قبيلة «بابوا» از قبایل بدوی آفریقا بوده، ساکن کشور گینه نو هستند (زاهد).

2- «هوتنتوت» و به انگلیسی Hottentot یا Khoekhoe قومی بومی در جنوب آفریقا هستند که حداقل از قرن پنجم میلادی در آنجا می زیسته اند. این مردمان با بوشمن ها مرتبطند. ر.ک: <http://en.wikipedia.org/wiki/Khoikhoi> (زاهد).

خدانشناس: آغاز گفتارش درست است، ولی نه به معنایی که مقصود اوست، بلکه بدین معنی که دین بزرگ ترین عامل برای پیشرفت و انحطاط ملل است. آن ملتی که به دین الهی متدین شده، حق دین را از جهت پیروی ادا کنند، سیمت (2) سبقت و تقدم بر دیگران را دارا شوند؛ چنانچه ملت عرب پس از پیدایش اسلام بدین سیمت فائز گشتند. و آن ملتی که به هیچ وجه پیرو دینی نباشند یا باشند ولی حق آن را از جهت پیروی ادا نکنند، به نحوی هر چه قبیح تر انحطاط یابند. از مثال زدن عذر می خواهیم ولی این مردک این معنی صحیح را که ظاهر کلامش می رساند اراده نکرده، معنی فاسدی را قصد کرده و شاید همان باشد که اینک از ابطال آن فراغت یافتیم. یعنی ادعای اینکه دین سهم بسزایی در انحطاط ملل دارد. روی این، لفظ پیشرفت که در کلام اوست کلمه حقی است که بی اختیار بر زبانش جاری گشته است.

و اما باقی گفتارش از هویداترین افتراها و شنیع ترین دروغ هاست. مناسب نمی بینم دروغ او را به تلاوت آیاتی که در قرآن کریم، بلکه در سایر کتب مقدسه وارد شده و نقل اخباری که از صاحبان شرایع الهی رسیده واضح سازم که صریحاً امر به مودت و دوستی با یکدیگر و نهی از ستمگری و کینه ورزی نموده اند. باز شایسته نمی دانم به طور مفصل از گفتارش پاسخ گویم، گر چه مضایقه نکنم از اینکه بعداً به پاسخ اجمالی اشاره کنم، بلکه شایسته آنکه نخست اعتراف خود او را به کذب خود بیان کنم و تصریحش را به اینکه ساحت ادیان الهی منزّه است از آنچه بدان ها تهمت زده ذکر کنم؛ لذا می گویم:

این مردک در موارد بسیاری بالصراحه شرایع الهی را از عیبی که اکنون بدان ها گرفته تبرئه نموده و گناه این عیب را بر دوش دانشمندان و زمامداران ادیان نهاده است.

اینک پاره ای از گفتار ناهنجاری که به الفاظ خشن است و در او درشتی و

ص: 498

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 52.

2- یعنی: نشانه.

ستم به کار برده شده نقل می شود:

در مقاله ای که تحت عنوان «ضحایا الجهل أو الإنسانية المظلومة» (1) است می گوید:

در قرون وسطی نصاری رسواگری ها نمودند که از آنها بدن ها به لرزه درآید. هرگز انجیل چنین دستور نداده، بلکه اینها زیر سر کسانی است که دین را مسخره نموده، با زمامداران ستمکار دست به دست شده به منظور اینکه بشر را از حقیقت دور کرده، به خاک هلاک اندازند.

اگر نصاری چنین رسواگری هایی دارند، ما این گونه فظائع را در کشورهای که به علم و دانش پیشرفت نموده، به حد کمال عاطفه بشری دارند ندیده ایم، مگر در کشورهای که همواره جهل و نادانی در آنها خیمه زده، ملت یهود در آنها مانند گوسفند در مذبح جهالت ذبح می شوند؛ و همه این گناه ها بر گردن پیشوایان بزرگ آنهاست.

اسلام دینی است اجتماعی که از هر گونه شرّی جلوگیری می کند. جنگ نمی کند مگر با کسانی که با او جنگ کنند. ستم بر کسی روا ندارد. از امان خواهان طرفداری می نماید. قوانین قرآن هرگز جز این دستور ندهد. قرآن از کردارهای ناشایسته ای که هر روز به نام دین ارتکاب شده و می شود بیزار است.

ای کسانی که کلاه جهالت و عمامه ضلالت بر سر نهاده اید! کدام یک از قوانین دین شما به شما اجازه دهد که در کله های پیروان خود تخم نفاق کشته، میان آنان سنگ تفرقه اندازید، تا حدّی که با هم عداوت ورزیده، هم گُشی کنند؟!

سپس از انبیاء کرام نسبت به جنایاتی که علما و دانشمندان به نام دین به عالم انسانیت وارد کرده اند پوزش خواسته و مقالة خود را به آیه ای که از آسمان کفر و الحاد نازل گشته، رونق کفر و سیمای مادیت از آن جلوه گر است خاتمه داده است. آیه ای که به گمانش فرمایش انبیاء درباره این گونه علماست. نص آیه این است: «أَنْ لَّهُمْ عَيْنِينَ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَبْصُرُونَ وَأُذُنِينَ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهْمٌ

ص: 499

---

1- قربانیان جهل یا انسانیت مظلوم (زاهد).

پس به اعتراف خود او در این مقاله و غیر آن، مانند مقاله «القرآن و العُمران»، بیزاری ادیان الهی و کتب آسمانی از آنچه آنها را بدان نگوئیم نموده ثابت شد و همه سرزنش ها بار علما گردید. دانشمندانی که این نامرد به اندازه ای که توانایی داشته در فحش و ناسزا و اسائه ادب بدان ها فروگزار نکرده، حساب آنان با او جای دیگری است که از او بگذرند یا انتقام کشند.

اگر چنین است، گناه دین چیست؟ بدرفتاری عالم دین به عالم دین چه مربوط؟ آیا انصاف است که دین را به جرم دیگری تحت مؤاخذه قرار دهد و گناه پیروان دین را بار دین نموده، نفع و فائده را در لادینی پندارد؟!

اگر این مردک به فکر مستقل خود مؤاخذه متبوع را به گناه تابع روا می داند، دسته ای از اتباع معشوقه، بلکه معبوده او، یعنی فلسفه نشوء و ارتقاء مانند «شاو» (2) و اصحابش را عقیده این است که باید خون دردمندان و ضعفا و بیچارگان را ریخت و طبقات پست بشر را به خاک هلاک افکند!

دیروز آنکه در کفر و الحاد برادر بزرگ ترش حساب می شد، کتاب خود «مقدمه سوپرمن» (3) را به طبع رسانید. در این کتاب به اندازه ای بر این قساوت و بربریت تحریص و ترغیب نموده که در کتب متعصب ترین دانشمندان ادیان نخواهی یافت!

بی شک اگر این دسته - خدای نخواست - قدرت پیدا کنند، یک روزه به قدری از جنس بشر نابود سازند که اهل دین در سالیان دراز نابود نکرده باشند! آیا انصاف است که فلسفه خود را به گناه اتباع او تحت مؤاخذه قرار ندهد و دین را به گناه اتباع او مؤاخذه کند؟!

ص: 500

---

1- «اینکه دو چشم دارند و نمی بینند؛ دو گوش دارند و نمی شنوند. آنان کردند و لال و کور؛ از این رو نمی بینند». بخش «صُمَّ بَكْمُ عُمَى فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ» اقتباس از آیه 18 سوره بقره است (زاهد).

2- منظور «جورج برنارد شاو» است (زاهد).

3- نمی دانم نویسنده کتاب کیست، اما «جورج برنارد شاو» نمایشنامه ای دارد با عنوان «مرد و سوپرمن» (زاهد).



وانگهی پیوسته رفقای اشتراکی مسلک او (و تو خود دانی که چه عقیده ای دارند و چه می کنند؟) که این آقای دکتر پیشوای آنان محسوب می شود، پیوسته سنگ تفرقه و عداوت میان مردم انداخته، بینوایان را به ستیزگی با ثروتمندان، بلکه طبقات دیگر مردم را به مخالفت با پادشاهان و زمامداران وادار می نمایند.

هنگامی که از قاتل ملکه «استرالیا» (1) سبب جنایتش پرسیدند، پاسخی بیش از این نداد: او زن توانگری بود و من توانگران را دشمن دارم.

نمی دانم این نامرد برای چه فقط به اهل دین پرخاش کند و هیچ به مذمت کارهای ناپسند اینها نمی پردازد، بلکه جنایاتشان را قتل اجتماعی نام می گذارد (ص 174) و ترجمه کتاب یک نفر اشتراکی مسلک را زینت کتاب خود قرار می دهد (ص 149)! به گفتار ملال آور آن شخص اشتراکی مسلک قاتل «ماکنلی» (2) اعذار می جوید، شورش فرانسوی (3) را در پاره ای از کلماتش که گوشزدت خواهد شد مدح و ثنا گوید.

گذشته از این، شایسته نیست آقای دکتر این اندازه سطحی نظر باشد؛ با هر عداوتی عداوت داشته، از هر تنافری نفرت برده، فراری شود؛ مانند کاکا سیاه که از دیدن خون سرخ فرار کند، بلکه سزاوار است - و لو اندکی - تیزبین باشد تا

ص: 501

---

1- با وجود جستجو، دریافتم چه کسی قاتل بوده و ملکه استرالیا که مقتول شده، که بوده است؟ به علاوه، کشور استرالیا را فرماندار کل اداره می کند که به صورت تشریفاتی و به نمایندگی ملکه الیزابت دوم - ملکه انگلستان - ریاست دولت را در استرالیا بر عهده دارد [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org) (زاهد).

2- در متن عربی آمده است: «الرئیس ماکنلی». لقب «الرئیس» برای رئیس جمهور می آید و به نظر می رسد منظور مرحوم مؤلف از «ماکنلی»، «ویلیام مک کینلی» رئیس جمهور آمریکا بوده که در دوره دوم ریاست جمهوری در سپتامبر 1901 م به دست شخصی به نام «لئون زولگوسز» ترور شد. برای اطلاعات بیشتر ر.ک: <http://genealogytrails.com/main/presidents/mckinley.html>؛ به نقل از: سایت [www.bultannews.com](http://www.bultannews.com) (زاهد).

3- در متن آمده است: «الثورة الفرنساویة» یعنی: انقلاب فرانسه، ولی مرحوم مترجم به «شورش» ترجمه کرده است. شاید به سبب آن است که مرحوم مؤلف نظر خوشی به انقلاب فرانسه ندارد؛ چنان که در صفحات پسین تر خواهد آمد (زاهد).

بیند که بغض و عداوت و مانند آن در صورتی که جهتی و مصلحتی در کار نباشد که آن را زیبا و پسند گرداند، زشت و ناپسند است؛ و چه بسا شود بدین سبب ناپسند پسند و زشت زیبا گردد.

فرض می‌کنیم نشنیده باشد آن قضیه‌ای را که در علم و دانش مقرر گشته (چون فن او نبوده) که حسن و قبح اشیاء به وجوه و اعتبار مختلف شود، لکن مگر خود در مقاله «حوادث و افکار» اظهار نکرده که خوب و بد در عالم وجود کلی، مجرداً یافت نشوند، بلکه اینها دو امر اضافی و نسبی می‌باشند؟!

آیا ملاحظه نمی‌کند که خود گاهی صلاح خود را در این می‌بیند که از برخی از کسان خود دوری‌گزیند یا میان اشخاصی که خیرخواه آنهاست یا افرادی که هم مرام او نیستند عداوت و منافرت اندازد؟ مگر نمی‌بیند که انسان بسا فرزند دل‌بند خود را به کتک‌آزیت و آزار کرده، فحش و ناسزای فراوان می‌دهد؛ و این نیست جز از روی شفقت و مهربانی به منظور اینکه فرزند کج رفتار و بی ادب خود را خوش رفتار و مؤدب نماید؟!

علاوه بر این، او خود را طیب پندارد. آیا متوجه نیست که خود به آدم تندرست دستور می‌دهد که از مریض دوری‌گزیند مبادا بدو سرایت کند؟!

از بزرگ‌ترین مبانی او در علم اجتماع که در آن از «اسپنسر» تبعیت نموده، این است که اجتماع نظام خود را از نظام جسم زنده - یعنی: افراد - گرفته، در صورتی که او که طیب افراد است عضو فاسد را جدا می‌کند و پوست بدن را به آهن داغ نموده، بدن را مجروح می‌سازد تا دیگر اعضا سالم بمانند! چه اعتراضی بر اطباء اجتماع وارد است (که به اعتراف او انبیاء کرام یا فلاسفه عظامند) اگر صلاح نوع بشر را در این ببینند که برخی را تبعید و برخی را به قتل رسانند؟! او خود در مقاله «القضاء علی القضاء»<sup>(1)</sup>، در صورتی که اصلاح مملکت ممکن نباشد، اعدام را تجویز می‌کند!

ص: 502

---

1- یعنی: از بین بردن قضاوت. به نظر می‌رسد در نقد روند قضایی دادگاه‌ها باشد (زاهد).

اجتماع خود یکی از مقاصد و هدف های دین، بلکه یکی از مقدمات سایر مقاصد عالیة آن می باشد، ولی این مردک چون دیوانه اجتماع است (1)، خوابی جز خواب اجتماع نمی بیند و داستانی جز داستان اجتماع استماع نمی کند. شایسته است - ولو خلاف آداب باشد - طبق مذاق او مشی نموده، در پیرامون اجتماع سخن رانیم و بگوییم: دین عبارت است از یک مشت قوانین شریف اجتماعی که برای اصلاح اجتماع تأسیس گشته؛ همچنانی که او خود اعتراف دارد، بلکه بالاتر از این - حسب اظهاراتی که در مقاله هشتم می نماید - عظمتی برای شرایع الهی قائل است که هیچ دانشمند دینی متعصبی قائل نیست.

روی این اصل، اگر قوانین اجتماعی که اصلاح بشر منوط بدان ها و آبادانی و عمران جهان مربوط به آنهاست صورت اتمام نگیرد مگر به اعدام دسته ای که زیر بار این قوانین نمی روند، بلکه در صدد تشتیت نظام و پایان دادن به آن هستند، آیا مصلح اجتماع چاره ای دارد جز اینکه مانند پزشکی که عضو فاسد را قطع می کند این خارها را از گلزار اجتماع ریشه کن کند، یا بسان طبیعی که امر به کناره گیری و دوری از مجذوم می نماید به دوری و کناره گیری از این گونه مردم امر فرماید، یا با آنان اظهار دشمنی نموده، بدان ها خفت و خواری دهد تا به ناچار زیر بار روند؛ سپس اندک اندک فوائد اجتماع را درک نموده، عضو عامل اجتماع گردند و در نتیجه به اجتماع نفع بخشند و از آن بهره برند؟!

علاوه بر این، خون هایی که چنین مصلحی در راه اصلاح اجتماع و برای چنین هدف مقدسی می ریزد به مراتب کمتر از خون هایی است که رابطه تعصبات جاهلیت و عادات ذمیمه و خرافات دیرینه و خیالات فاسده و اغراض شخصی به منتهی مراتب توحش و بربریت با وضع دلخراشی مانند مثله کردن و سوزاندن در عالم می ریزد.

ص: 503

---

1- یعنی: آن چنان شیفته جامعه است که از عشق آن دیوانه شده است (زاهد).

پس معلوم شد که گشت و غزا (1) در راه نظام اجتماع به طور مسلم آدم کشی را تقلیل می دهد، آتش جنگ و جدال را خاموش می نماید، بلایای آن را تخفیف می دهد.

### وضعیت عرب پیش از اسلام

مثالی بزنم. این ملت با شرافت عرب را در نظر بگیر، و دو حالت پیش از اسلام و بعد از اسلامشان را مقایسه کن! آیا چنین نبودند که پیش از اسلام بعضی بعضی را می کشتند و گروهی گروهی را غارت می کردند؟ نه دارای کشوری بودند که در آن گرد آیند، نه دینی که بدان اصلاح شوند. جزیره العرب نبود مگر مانند نیزاری که آتش در آن رخنه کرده، سپس یکسره محترق گردد. در آن سرزمین چشم جایی نمی دید که آتش جنگ شعله ور نگشته، گرد و غبار پیکار انتشار نداشته باشد. هر موضعی که قدم می گذاشتی، دیده می شد پرچم هاست که به جنبش درآمده، جان هاست که تسلیم می شود، نیزه هاست که ردّ و بدل می گردد، خون هاست که ریخته می شود، غل هاست که دست ها به گردن می بندد. و هیچ یک از این جنگ ها برای اصلاح اجتماع و نشر نظام و بسط بساط صلح همگانی عام نبود، بلکه آتش این جنگ ها به واسطه کینه های دیرینه و تعصبات ذمیمه و اسبابی که عقل سلیم روا نمی داند برای آنها دستی خراش یابد، چه رسد به اینکه قتل نفس شود، افروخته می شد. آیا جنگ «داحس و غبراء» (2)، آن جنگ با عظمت، جز برای این بود که اسبی بر اسبی پیشی گرفته بود؟ یا جنگ «بسوس» (3) - آن جنگ مشهور - سببی داشت جز آنکه شتری در چراگاهی چرا کرده بود؟!

اگر بخواهیم موجبات این جنگ ها و خونریزی ها را بیان کنیم، رشته سخن دراز شود. کتب سیر و تواریخ ما را از نقل شواهد بی نیاز نموده، از صفحات

ص: 504

1- یعنی: جنگ.

2- جنگی که میان دو قبیله عبس و ذبیان درگرفت و به صلح منتهی شد (زاهد).

3- جنگی که میان دو قبیله بکر و تغلب درگرفت و به پیروزی تغلب انجامید (زاهد).

تاریخ سرگذشت روز «نِسار» (1)، «جِفار» (2) و دو وَقعة «فِجار» (3) و دیگر وقایع را باز پرس! ببین چه رسواگری ها در آنها به ظهور رسیده و چقدر نفوس تلف گشته و این تلفات برای چه بود؟ آن جنگ ها چه ثمراتی داشته؟ اجتماع چه نتیجه ای از آنها گرفته؟

## وضعیت عرب بعد از اسلام

اینها سوای خون هایی است که هر روز می ریختند و به طمع گوسفند یا شتری آدم ها می کشتند!

پیوسته حال بدین منوال بود تا آنکه پیغمبر اسلام (علیه و آله السلام) مبعوث گردید و برای آنان بهترین قانون و کامل ترین نظام را آورد. آنان را به صلح همگانی دعوت نمود، هدف مقدس خود را آشکارا بیان فرمود، اعلان داد که از پرستش بتان دست بردارند، موهوماتی که به دنیای آنان سودی نداشته، به عزتشان زیان رساند دور افکنند، آدم کشی و غارتگری را رها کنند. فرمود: من به خونخواهی کسی برنخاسته، خیال ربودن اموال شما را نداشته، دعوی سلطنت و پادشاهی نکنم، بلکه می خواهم بساط امنیت در سراسر کشور شما گسترده شود، میان افراد برادری و اخوت به حد کمال برسد، در حقوق همگانی شریف و وضعیک یکسان بوده، توانا بر ناتوان ستم نکند.

آن بزرگوار (پدر و مادرم به قربانش!) در بیشتر ایام رسالتش به همین هدف مقدس دعوت می فرمود و به حکمت و موعظه حسنه آنان را می خواند و چشم و گوش آنها را به آیات بینه آشنا می نمود.

## چگونه جنگ در اسلام مجاز شد؟

مع الوصف، جز گروه اندکی (ولی اندک در شماره و عدد نه هنگام جنگ و

ص: 505

- 1- نام جنگی میان قبلیة صَبَّه و بنی تمیم (زاهد).
- 2- جنگی که در سالگرد جنگ «نِسار» میان بنی بکر و تمیم شعله ور شد (زاهد).
- 3- نام جنگی بین بکر بن وائل و بنی تمیم (زاهد).

شدت) دعوتش را اجابت نمودند. چون دید جز با کشیدن شمشیر به مقصد خود که اصلاح جامعه باشد نرسد، بدان آغاز کرد، پس از آنکه دعوتش را به خوبی ابلاغ فرمود؛ و اعلان داد هر کس زیر بار قوانین اسلام رود، بلکه کسی که اظهار قبول کند، در امن و امان باشد. سپس بدان جنگ های مشهور و غزوات معروف پرداخت. در نتیجه این قانون حکمفرما گشته، دین اسلام انتشار یافته، جنگ های دوران جاهلیت و خونخواهی های دیرینه به پایان رسید.

## دیدگاه ادیان درباره ریختن خون انسان ها

این مردک خود می داند و در مقالة «القرآن و العمران» به معذور بودن ادیان اعتراف می نماید؛ گر چه عصیبت و بغض و عداوت با دین ایجاب کرده که فراموش کند یا خود را به فراموشی زند و چنین کلماتی القاء کند؛ سپس در طی آن گوید: «وقتی به تاریخ مراجعه کنیم، بر صفحات آن سطرهایی از خون می بینیم که چنانچه جمع گردد، دریاهایی از خون تشکیل شود؛ و سببی ندارد جز عداوت هایی که دیانات ایجاد نموده اند» (1).

آری آقای دکتر! بر صفحات تاریخ خون های بسیاری می بینی، ولی ما موجبات آن را بیان کردیم. باز در اینجا به طور اجمال می گوئیم: این خون ها از اقسام سه گانه بیرون نیست: یا برای دین ریخته شده، یا دین ریخته، یا سیاست به نام دین تمام کرده.

اما قسم اول، آن خون های پاکی است که صاحبانش به تمام میل و کمال شوق و رغبت در راه دین ریخته اند و این جان نثاری برای آنان بنائی از مجد و شرافت در دنیا و آخرت بنا کرده که آثارش به مرور دهور (2) محو نگردد. کشته شدن در راه دین بالاترین مقصود و منتهی آرزوی آنهاست. تو نسبت به آنان مهربان تر از خودشان مباش و جلو آرزویشان مگیر. کتب تاریخ را مراجعه کن، گواه های بیشماری از گفتار و کردار آنان می یابی. جان دادن در راه اصلاح جامعه از

ص: 506

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 52.

2- جمع دهر؛ یعنی: روزگاران.

بزرگ ترین چیزهایی است که تو خود مدح و ثنا گویی و بر آن تحریص و ترغیب نمایی. ادیان هم که نزد تو قوانینی هستند اصلاحی.

اما آن خون هایی که دین ریخته، سهلش مشمار و از آن مهراس؛ زیرا

دوچندان آن چنان خون های ناپاک \*\*\* به گردن گیرم و زان می کنم باک (1)

همان پاسخی که نشتر حجام و چاقوی جنابعالی - که طبیب هستی - از خون های مَرَضی (2) می دهد، شمشیرهای اهل حق هم از خون های مفسدان خواهد داد!

و اما خون هایی که سیاست و اغراض به نام دین ریخته، گناهِش بر گردن سیاست و اغراض است، و دین یکتا سببی که سیاست آن را دستاویز خود قرار دهد نیست، و راه رسیدن به اغراض هم منحصر به آن نبود، بلکه اگر دین هم نبود، سیاستمداران و صاحب غرضان همین خون ها را به نام میهن و از روی عصیبت و امور دیگری که بیشتر جنگ ها را در روزگار پیشین پیا می داشته و اکنون هم همان اغراض فاسده حتی میان ابناء ملت واحده پیا می دارد، می ریختند.

و مع الوصف دین اضعاف آن خون هایی که به نام آن ریخته می شود حَقْنِ دِمَاءِ (3) نموده؛ زیرا آن اسباب را الغاء فرموده، ستمگری و حق بری را حرام کرده، احترام نفوس را عظیم شمرده، قوانینی تأسیس نموده که جلوگیری باشد و احکامی مقرر داشته که رادع و مانع شود. برای شخص خیبر منصف، مثال گذشته و ملاحظه دو حالت پیش از اسلام و پس از اسلام عرب کفایت است.

### دین با آزادی اندیشه به ویژه در عرصه های علمی مخالفتی ندارد

(باز از سخنان اوست: «اگر در این دیانات جز نقیید حرّیت فکر نبود، همین برای بدبختی بشر در دنیای خود بس بود» (4).

ص: 507

---

1- ترجمة منظوم بیت ذیل: تلك الدماء معاً يا ربّ في عُنُقِي / وِمْثُلُهَا مِثْلُهَا آمِين آمِينا. بيتی است از قصیده نونیه سید حمیری.

2- جمع «مريض».

3- اصطلاحی است فقهی به معنای «جلوگیری از خونریزی» (زاهد).

4- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 52.

اگر مقصودش این است که دین حرّیت فکر را در اموری که بشر در دنیای خود به تفکر در آنها نیکبخت گردد مقید می کند، در دین های صحیح چیزی که مانع آزادی فکر در این گونه امور باشد سراغ نداریم، بلکه بالعکس ترغیب و تحریص مشاهده می کنیم.

این مرد کوتاه نظر اسباب سعادت را بر امور معدودی متصور نموده و آنها طبق کاوش در سخنان او سه چیز است: علم طبیعی، علم صنایع، علم اجتماع.

اما دو علم نخست با هر دینی سازش دارد؛ زیرا هیچ دین الهی را در نظر ندارم که از شناختن خصائص ماده و نوامیس جاذبه عمومی ممانعت کند و از معرفت اسباب و علل موجودات و تشریح اعضا و بیان منافعش و دریافتن قطر ارض و شماره طبقات آن و دیگر علمی که این مردک به آنها دلخوش است جلوگیری نماید، بلکه آنچه از ادیان معهودم است این است که بشر را به اندیشه در این گونه امور امر می کنند و بر شناختن آنها تحریص می نمایند؛ چون به پرتو افزایش این گونه علوم، شناسایی به آفریننده موضوعات و واضح نوامیس آنها افزوده می شود.

به خاطر دارم که اسرار بزرگ و مسائل باریک این علوم در اثر سعی و کوشش دانشمندان دین اکتشاف شده و هیچ اکتشافی برای مادّیین نمی یابی مگر «مونیر» (1) که «هکل» اکتشاف نموده، ولی این کجا و نوامیس جاذبه عمومی که آن یگانه فیلسوف لاهوتی «نیوتن» به دست آورده؟ و گردش خونی که «هاروی» اکتشاف نموده و...

و همچنین صنایعی که چشم این مردک را پر کرده، کدام دین از ساختن دوچرخه و ترن و کشتی ها بخاری که دریاها با عظمت را می شکافد جلوگیری نموده و کدام شریعت از تلفن و تلگراف نهی کرده؟ صنعت فونوگراف (2) را حرام می شمارد؟!

ص: 508

---

1- معلوم نشد منظور چیست؟ مصحح متن عربی هم توضیحی نداده است.

2- دستگاهی بود که ادیسون در سال 1877 اختراع کرد. این دستگاه اولین روش برای ضبط و پخش صدا به شمار می رفت (زاهد).



نهایت چیزی که این مردک در سعادت و پیشرفت بشر تصور می کند این است که «رایت» (1) پرواز کرد؛ «مارکونی» (2) سخن گفت؛ «ادیسون» اختراع نمود. بگذار «رایت» پرواز کند و به بلندترین طبقات هوا برسد. با اوست جواز پرواز از جمیع ادیان؛ و «مارکونی» هر چه خواهد بی واسطه آب و هوا سخن گوید؛ و «ادیسون» آنچه خواهد اختراع نماید و همان طوری که گوید بر زمین و آسمان و هوا استیلا پیدا کند! به عالم دین چه مربوط؟ نه اصول دین حنیف اسلام روی پایه امتناع طیران نهاده شده و نه دیانت نصرانیت.

### فهم نادرست در قائل شدن به تعارض میان دین و علم یقینی

بزرگ ترین چیزی که او و رفقاییش «دین» را بدان سرزنش کنند این است که برخی از اهل دین، «گاليله» (3) را به جرم آنکه به حرکت زمین قائل گشته بود سخت تحت فشار قرار دادند، ولی این امر مُشاهد ما نبوده تا بدانیم سیاست و اغراض شخصی در آن دست داشته یا نه؟

فرض کن برخی از اهل دین به واسطه بعضی نصوص دینی فکر و اندیشه اش به خطا رفته باشد، دیگر دانشمندان دین چه گناهی کرده اند؟! خود دین گناهش چیست؟!

مدت طولی پیش از آنکه رأی «گاليله» در این باره منتشر شود، یکی از دانشمندان بزرگ دین در قبال آراء قدیمه مقاومت نمود و قائل گشت به اینکه اختران در آسمان جهان در سیر و حرکتند، مانند ماهیان که در آب شنا کنند؛ و در

ص: 509

---

1- برادران رایت (آرویل و ویلبر) دو برادر آمریکایی اهل اوهایو بودند که به خاطر اختراع اولین هواپیما در تاریخ 17 دسامبر 1903 م مشهور شدند [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

2- گوگلیمو یا گولیلمو مارکونی (1874-1937) (Guglielmo Marconi) مهندس برق ایتالیایی بود که سیستم بی سیم تلگرافی یا همان رادیو را اختراع کرد. وی برنده جایزه نوبل نیز شد. ر.ک: [www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org).

3- گاليله ایتالیایی یکی از مکتشفین قرن شانزدهم به شمار رفته، گویند مؤسس علم طبیعی و جرّ اّقال و نجوم جدید است؛ و به سبب قائل شدن به حرکت زمین در شرف هلاکت رفت. عاقبت به وسیله توبه و استغفار جان خود را خرید و از هلاکت نجات یافت (صافی).

این عقیده به یک آیه دینی اعتماد نمود: «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (1).

ممکن است آقای فیلسوف آن سیئه را بدین حسنه و امثال آن از اموری که مقام را سازگار احصاء آن نیست دفع کند؟ چنانچه مایل باشد، آنها را برایش با تأیید به ظواهر کتاب و صریح سنت به عنوان تحف و ارمغان بیان کنیم.

و آزادی اندیشه در موضوع اکتشاف قوانین طبیعت و اختراع صنایع سودمند مأمون است (2) از اینکه دین آن را تقیید کند. هر کس هر چه خواهد اکتشاف نماید؛ آنچه میل دارد اختراع کند. این اختراعات نزد دین و پیروان آن چندین برابر از مادیون مورد تقدیر و ترغیب است؛ زیرا بهره برداری دینداران از این اختراعات بیشتر و به پرتو آن نعمت بر آنان تمام تر گردد؛ چون در امور دنیای خود با مادیون در انتفاع و بهره برداری شریک، و در آخرتشان هم به اعظم منافع بر آنها امتیاز دارند؛ زیرا بدین وسیله عظمت و بدیع حکمت و عظیم عنایت آفریدگار برای آنها روشن و آشکار می شود.

در مواضع چندی از این کتاب خاطر نشان گشت که دین با این علوم به هیچ وجه طرفیت نمی کند؛ به لحاظ آنکه موضوعی که دین از آن بحث می کند مغایر با موضوع این علوم است. پس برای دین چه ثمری دارد که افکار را در این باره مقید کند؟ اهل اطلاع می دانند که دین کتاب هندسه نیست که اگر بگوید هر دو زاویه مثلث از دو قائمه بیشتر است از برهان «اقلیدس» بهر اسد؛ و کتاب طبیعی هم نیست که اگر تصعید آب را محال داند، دستگاه تصعید «ارشمیدس» او را پاسخ گوید؛ و هرگز از سلنج (3) و قپان و ترازو گفتگو نکند تا فکر مکانیک را در این باره مقید نموده، در این اندیشه باشد که مبدا با دین اندک مخالفتی کند، بلکه موضوع دین از همه اینها برتر و بالاتر است.

ص: 510

---

1- «همگی در فلکی شناورند». سورة یس (36)، 40.

2- یعنی: در امن و امان است.

3- ضبط این کلمه و معنای آن را که مرحوم مترجم آورده است نفهمیدم که چیست. در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین نیز معنایی متناسب با متن نبود. در متن عربی کلمه «مُحَل» آمده که به معنای دیلم و اهرم است (زاهد).

این علوم با نهایت شرافتی که دارند کوچک تر از آنند که بتوانند در موضوع علم دین بحثی کنند یا قانونی وضع نمایند. از علوم مذکور در این مرحله چه کاری ساخته است جز اینکه خدمتگزار دین باشند؛ یعنی: اسرار آثار عالم وجود را آشکار سازند تا به پرتو آن عقول در معرفت کردگار مختار تکامل پذیرند؟!

آری، گاه شود که جهات گوناگون و حیثیات چندی دین و این علوم را در قلیلی از موارد با هم جمع کند و در نتیجه علم به وظیفه خدمتگزاری خود قیام کرده، بر قوت و توانایی دین افزوده شود. ان شاء الله عن قریب خواهی فهمید که دین را مخالف علم قرار دادن، مانند نسبت تقیید افکار به دین از حیلہ های دیرینه ملاحظه است.

### خدمت دین به اجتماع

اما اجتماع، پیش از این معلومت گشت که او خود معترف است به اینکه دین قوانینی است اجتماعی. هر کسی را در اندیشه تدبیر امر معاش خود قرار داده، بلکه بدان تحریص نموده، و به هر فردی مجال واسعی داده که در موضوع معاش خود و بستگان و خویشاوندان، بلکه همه عالم صلاح بینی کند؛ و خلاصه، دین به هیچ وجه تقیید حرّیت فکر ننموده، مگر حرّیت فکر به پایه ای رسد که افکار دسته ای از هم مشربان ملحدش بدان رسیده که اعدام مرّضی و ضعف را واجب بدانند و «بولندریه» (1) و زنا را تجویز نمایند (2)، که در این صورت دین، افکار را به بالاترین وجه تقیید کند و از این گونه امور به سخت ترین طرز جلوگیری نماید، ولی چنین منع و تقییدی نزد عقلای فنّ اجتماع از بزرگ ترین صفات دین به شمار رود، گر چه او و رفقاییش از سیئات دین شمرده اند! و این تنها چیزی است که کافی است سبب سعادت بشر در دنیای خود محسوب شود، گر چه او یگانه سبب بدبختی بشر پنداشته است!

ص: 511

1- یعنی: چندشوهری (زاهد).

2- اگر بیش از این خواهان مثال باشی، به مبادی اشتراکیه [= سوسیالیسم] و فوضویه [= آنارشسیسم/هرج و مرج طلبی] کتاب خود این مردک مراجعه کن (مؤلف).

و اگر غرضش این است که دین آزادی فکر را در امر معاد و حساب و ثواب و عقاب مقید می کند (ولی او را چه به این حرف ها؟!)، اینها اموری است دینی که طریقتش منحصر به دین است و فکر را در آنها جز به تبعیت دین راهی نیست و هیچ مربوط به دنیا نیست تا اینکه تقیید فکر در آنها موجب بدبختی بشر در دنیای خود گردد!

### خدمت دین به روان بشریت

راه یافته - 3: سپس گوید:

اگر به حال بشر غوطه ور در دریای موهومات بنگریم، می بینیم مردی است ترسان و لرزان، پناهنده به دعا و افسون. شب و روز حیران و سرگردان. ملتجی شود به ساختمانی که... (1) بنا نموده، روی زمین راه می رود در حالی که از همه چیز می ترسد. در هیچ امری اقدام نمی کند. در هر کاری متردد است. زبان حالش - در حضر باشد یا در سفر - پیوسته این است: در پناه تو نهم من خود و یارانم هم (2).

چون خود را در تحت حیطة ارواح ببندد، معتقد است که ارواح او را بنگرند از جایی که نتواند آنها را دید؛ و در او فعالیت کنند از ناحیه ای که نشایدش بدان ها رسید. روزی و حیات و نیکبختی و بدبختی به دست آنهاست. پس چه سان تواند در امر خود اطمینان خاطر داشته باشد؟ کار مهمش این است با حالت وحشتناک حیرت آمیزی بدان ها تقرّب جوید و در عین حال نمی داند چگونه خشنودشان کند، به لحاظ آنکه به موجب خشم و غضبشان معرفت ندارد (3).

خداشناس: نمی دانم این آدم بدبخت بدین اوصاف کیست؟ شخص متدین

ص: 512

---

1- جای کلمه ای است که خوش نداشتم نقل آن کنم (مؤلف).

2- ترجمه منظوم مصراع ذیل است: أعيذ نفسي و أعيذ صحبي. به گفته مصحح کتاب، این مصراع، مصراع نخست بیتی است که سعد بن عباده هنگامی که وارد دره ای ترسناک شد سرود. مصراع دیگر چنین است: «مِنْ كُلِّ جَنِّيْ بَهَذَا النَّقْبِ» (از هر جنی در این کوره راه). ر.ک: حیاة الحيوان الكبرى، ج 1، ص 296 (ناجی).

3- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 52.

هرگز معتقد نباشد به اینکه ارواح او را احاطه کرده، رزق و حیات و نیکبختی و بدبختیش به دست آنهاست! چنین اعتقادی نزد او شرک محض و کفر واضح است. آدم دیندار بس معتقد است به خدای یکتایی که همه این امور به دست اوست؛ و به برکت انبیاء می داند چگونه او را خشنود سازد؛ چون به پرتو آنها آنچه موجب سخط و غضب الهی است به دست آورده، از آن دوری گزیند. پس در هر امری که صلاح خویش در آن داند توکل بر خدا نموده، با خاطری آسوده و قلبی آرام اقدام نماید، و به لطف و عنایت خداوند مَنان اطمینان داشته، در اثر توکلی که دارد از آنچه ملحد از آن ترسد نهراسد؛ زیرا ملحد ناچار باید از نکبات طبیعت عمیائی که با مهربانی و الفت مساسی ندارد خائف باشد و از قضاوت جائزانه تصادف و اتفاق بهراسد، ولی مؤمن به خدا، کمترین چیزی که ایمانش به او آموخته این است که تمام آنچه در عالم هستی است مطیع و منقاد خدای یکتاست؛ و اوست که به خواست خود در امور عالم تصرف کند و نسبت به او از پدر و مادرش رؤوف تر و مهربان تر است؛ مهماتش کفایت کند و آفات از او دفع نماید. البته چنین شخصی به پرتو ایمان خود در امور خویش اطمینان خاطر دارد، در پی مقصد بکوشد و بر هر دو تقدیر یقین دارد ناجح شود. یکی از دو نتیجه نیکو را انتظار دارد: یا رسیدن به مقصود، یا دست یافتن به چیزی که در دنیا یا آخرت، بهره اش بیشتر و خسراش کمتر باشد. از ناچیز شدن اعمال و ناامیدی در برخی از آرزوها و آمال ملول نگردد؛ چون می داند شخص حکیم عالم به عواقب امور چنین تقدیر فرموده؛ و او کسی است که او را از مطلوب خود محروم نکند مگر به واسطه مفسده ای که دارد، یا به لحاظ آنکه بهتر از آن را برایش ذخیره نموده است. می داند خود مانند کودکی است که پدر او را از چیزی که میل دارد منع کند، ولی منعش جز برای مصلحتی که به خود او عائد است نیست.

اگر این مردک اهل دین را بدین اوصاف نمی شناسد، از هر که خواهد اهل هر دینی باشد پرسش کند تا عقاید خود را اضعاف آنچه ما اظهار کردیم اظهار کند.

چه اندازه اوصافی که ذکر نموده لایق کافران و هم کیشان اوست! چه حالی

دارد یکی از آنها در صورتی که در مقابل نیروهای سرسخت طبیعت بایستند؟ آن هنگام که بر زمین نظر افکند، آتشفشان‌ها و زلزله‌ها ترسناکش کند؛ به آسمان نگرَد، صواعق آسمانی به وحشتش اندازد. به شخص قاهر قادری هم معتقد نیست تا از او تقاضای دفع شرّ کند. بی شک می‌ایستد همچنانی که هم مشربش گوید، ترسان و لرزان، ولی پناهی ندارد حتی تعویذ و افسون. ملجئی نمی‌یابد - حتی آن بنائی که به طرز شگفت‌انگیزی توصیف کرده، به منتهی درجه درباره اش اسائه ادب می‌کند - چیزی پیدا نمی‌کند خود را بدان مشغول سازد، حتی چند بیتی از شعر؛ زیرا خود را چنین بیند که نکبات طبیعت او را احاطه کرده و او را از جایی که نمی‌بیندش و طبیعت ببیند هدف تیره‌های خود قرار داده، در او فعالیت می‌کند از ناحیه ای که در دسترسش نیست. رزق و حیات و نیکبختی و بدبختی خود را به دست طبیعت کر و کور بی شعوری داند که نه خشنودی دارد تا سببش فراهم کند و نه خشمی تا از موجباتش دوری گزیند.

ناگفته نماند که این مردک در مقاله «حوادث و افکار» در این باب گفتار ملال آوری دارد؛ و به منظور آنکه مورد عجبش شده، گمان کرده خرما ی نوریس (1) است، پاره ای از آن را در این مقدمه - پیش از عبارتی که الآن از او نقل کردیم و ابطال نمودیم - به رشته تحریر آورده است.

این گفتار طویل ملالت آور یکسره تهگم و استهزاء است به کسانی که معتقدند ستارگان آسمان خدایان قاهر و ارواح ساحری هستند و ارواح اشجار و نیروهای جبال را می‌خوانند. بدون استغفار و تکفیر خوشه گندمی را نچینند و مشت برنجی را نگیرند.

و دیگر اموری که مقاله خود را از آنها پر کرده؛ یعنی: خرافات بت پرستان و مشرکان؛ خرافاتی که شرایع الهی تأسیس نشده مگر برای درهم شکستن و از بین بردن آنها؛ و پیروان دین به براهین علمی (نه به استهزات عامیانه) اثری از آنها

ص: 514

---

1- در متن، عبارت «تمرّة الغراب» (خرمای کلاغ) آمده است. این مثلی است در عربی برای کسی گفته می‌شود که چیزی خواسته و بهترین را به دست آورده است. سبب هم آن است که کلاغ، بهترین خرما را انتخاب می‌کند (زاهد).

اگر بناء بر سخریه و استهزاء باشد، اضعاف آنچه او در شرک این مشرکان جای استهزاء سراغ دارد آنها در الحاد او سراغ دارند!

ما در این نزاع از مشرکین طرفداری نمی کنیم؛ زیرا این گروه با هم برادرند. هر کدام مغلوب گردند، غلبه با دین است، بلکه می گوئیم: «كُسَيْرٌ وَعُوَيْرٌ وَكُلٌّ غَيْرٌ حَيْنٌ» (1)، ولی شخص منصف بصیر شک نمی کند که مشرک گر چه با ملحد در بدبختی اخروی شریک است، لکن در دنیا به مراتب نیکبخت تر است؛ چه، فرق بسیار است میان کسی که شقاوت و سعادت خود را به دست مبادی باشعوری ببیند که رضا و سخط داشته، حب و بغض پیدا کند؛ و سیاق کسی که افسر خود را در دست قوای صامتی ببیند که از روی اضطرار انجام کار داده، اراده و اختیاری نداشته باشند!

این مطلب برای روشن شدن در صورتی که تصور کنی یک نفر ملحد و یک نفر مشرک هر دو در دامنه کوه آتشفشان هائجی (2) افتاده، هیچ یک قدرت بر فرار نداشته، راه چاره بر هر دو مسدود باشد.

اینک شکی نیست که ملحد قطع امیدش شود و پیش از آنکه از کوه آتشفشان آسیبی بدو رسد، از ترس جان سپارد، ولی مشرک تا آخرین نفس امید نجات از او جدا نشده، در حالی که ملحد در کشاکش آمد و شد نفس مرگ است، پیوسته با خدایان خود راز و نیاز کند و به آنچه گمان برد خشنودی آنان در اوست خشنودشان گرداند و مطمئن است که بر حسب عادت بر او ترحم کنند. اینک اگر اتفاقاً نجات یافت، سالم جسته، او را شدة اعتقاد خویش و ملحد قربانی الحاد خود گردد؛ و چنانچه رستگار نگشت، در حال امن و امیدواری جان تسلیم نموده، مرگ را ملاقات کند و امر مهمی نیست (بار مرگ است که بر دوش کسی

ص: 515

---

1- صحیح: «و کُلٌّ غَيْرٌ حَيْرٍ»؛ یعنی: یکی کسیر است و دیگری عویر (نام دو کوه) و همگی [= هر دو کوه] خیری ندارد (زاهد). این از امثال عرب است که برای دو امر ناپسند زده می شود. ر.ک: مجمع الأمثال، ج 2، ص 93 (ناجی).

2- در اینجا یعنی فعال (زاهد).

نیست که نیست (1)).

و در صورتی که مشرک اعتقاد به معاد داشته، با اهل الحاد در انکار آن شریک نباشد، از زندگانی این دنیا قطع امید نکند مگر آنکه زندگانی دیگری که به این زندگانی قابل سنجش نیست آرزو کند. حیاتی دائمی، جامع انواع و اقسام لذات، خالی از تمام ناملازمات او را استقبال نماید.

خدای عزیز و ارجمندت کند! اگر در نظائر این مثال تدبر کنی و به نظر دقت بنگری در اینکه بشر در زندگانی خود ناچار دچار تحمل احوال شده، هر چند در دنیای خود سعادت‌مند باشد، لا محاله اقسام و انواع غم و اندوه بر قلب او متراکم گردد، شدائد بی سابقه روی آور شود، روزگار او را هدف سیه‌ها مصاب (2) مصائب قرار دهد، نه وسیله نجاتی که بدان چنگ زند و نه ملجأ و پناهی که بدان ملتجی شود. اینک کسی که در عالم جز طبیعت عمیاء و قوای صامتی نمی شناسد، ناگزیر باید با دل لرزان و اضطراب فراوان شب را به روز آورد. اگر به بلیه ای مبتلا شود، تسلی خاطر نداشته، برای از دست رفته خود عوضی نمی یابد؛ و چنانچه تیر بلا به خطا رود، باز به اندازه ای از خوف و هم و غم آن رنج کشد که از خود کم نیاید، بلکه بر آن بیفزاید.

این کجا و آنکه شب را به روز آورد در حالی که معتقد است او را خالق قادری است که بر او از خودش مهربان تر است و مطمئن است به اینکه در آتیه نیز مانند گذشته از او کفایت شرور کند؟! چنین شخصی ناچار خنک دل و روشن چشم صبح نماید و کلام خالق یکتا «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (3) را به چشم دل رؤیت نموده، فرموده پیغمبر خدا (علیهم السلام) «لَا يَغْلِبُ عُسْرٌ يُسْرِينَ» (4) به گوش جان بشنود.

ص: 516

- 1- ترجمه این مصراع: و الموت حتمٌ فی رِقَاب العباد. این شعر مصراع دوم بیت ذیل است: قد کان فی الموت له راحةٌ و الموت... که منسوب به شهید زید بن علی بن الحسین (است) (زاهد).
- 2- سهم صائب: تیری که به هدف اصابت نموده، به خطا نرود (صافی).
- 3- به درستی که با هر سختی آسانی است. سوره شرح (94)، 5. (صافی).
- 4- هیچ سختی بر دو راحتی غالب نگردد. یعنی: در هر سختی دو راحتی است: قبل از آن و بعد از آن (صافی). المستدرک نیشابوری، ج 2، ص 301 (ناجی).



لذا می بینی وقتی با لشکرهای هول و ترس هم آغوش شود، با قلبی استوار و روحی شاد این نغمه ساز کند:

بسا سختی که تنگ آرد جوانمرد دلاور را \*\*\* وزان باشد گشایش درگه خلاق داور را (1)

و نغمه دیگر:

بر نه کف تقدیر مقادیر زمان \*\*\* با خاطر آسوده شبت روز رسان

زان رو که میان خواب و بیداری چشم \*\*\* تغییر دهد زمانه خلاق جهان (2)

و نغمه دیگر:

نومیدی ام از خلق و امیدم به خدا \*\*\* بنمود برای من نهانی پیدا

لطف حق و حسن صنعتش بین با من \*\*\* زان ره که نمی بود گمانم ادا (3)

و چنانچه از آنچه می ترسید بدور رسید، باز نویدهایی که بر حسن صبر به او داده شده و اطمینانی که به مزد و اجر دارد بهترین تسلی خاطر برای اوست.

علاوه بر اعتقادش به اینکه در مصیبت های وارده بر او مصالحی و در منافع از دست رفته اش مفاسدی است که خود آگاه نیست.

مؤمن به خدا خود را مانند کودکی داند که پدر او را تسلیم نشتر حجام نموده،

ص: 517

1- ترجمة منظوم این بیت: وَلَرُبَّ نازلةٍ يَضيقُ بها الفتى / ذُرْعاً وَعندَ الله منها المُنخرَجُ. شاعر این بیت آن چنان که در التذكرة الحمدونية (ج 8، ص 44) آمده، ابراهیم بن عباس صُولی است (ناجی).

2- ترجمة منظوم دو بیت ذیل: دَعِ المقاديرَ تَجري في أعنتها / ولا تبيتنَّ إلا خالی البال. ما بين نومة عينٍ وانتباهتها / يغيرُ الله من حال إلى حال. گوینده شعر معلوم نشد (ناجی).

3- ترجمة منظوم این بیت: و صَبرني يأسى من الناس واثقاً / بحسن صنع الله من حيث لا أدري. این بیت از حاضر مولی یحیی بن عبدالله بن حسن است. مصراع پیش از آن: تَعَوَّذْتُ مَسَّ الصِّرِّ حتى ألفتُهُ / وأسلمني حُسنُ العزاء إلى الصبر (آن چنان به زیان دیدن عادت کرده ام که با آن خو گرفته ام / و بی تابي نکردن مرا تسلیم صبر کرده است). داستان این دو بیت را ر.ک: مقاتل الطالبيين، ص 425-427 (زاهد).

داروی تلخ به او خوراند و از غذاهای لذیذ بازش دارد. بالاتر از این، اگر به مراتب راقیه ایمان برسد، مصائب به لحاظ آنکه مورد رضا و خشنودی مولای اوست بر او سهل و آسان شود؛ لذا با آغوش باز استقبال نموده، می گوید: آنچه از دوست می رسد نیکوست (1).

اگر بخواهیم حکایاتی که گواه مدعای ماست نقل کنیم و قضایای متواتر را بیان نماییم، سخن به طول انجامیده، به جایی منتهی نشود.

اگر از این دسته کسی باشد که در این اظهارات ما تردیدی داشته باشد، از هر که خواهد، اهل هر دینی باشد، سؤال کند، البته قضایای شگفت آوری در جواب شنود و برایش روشن شود که ما چهره زیبای حقیقت را به غلّ و مبالغه مشوّه (2) ننموده ایم.

پس از آن میان آنچه از اهل دین بیند و آنچه از هم مشربان خود مشاهده کند مقابله اندازد تا صدق گفتاری که قدیم الایام بدان معتقد بودم و همواره در اثر اختبارات و تجربه بسیار بر آن می افزایم پدیدار گردد؛ و آن اینکه: بدبخت ترین اهل ایمان در دنیای خود نیکبخت تر از ملحد باشد، گرچه ملحد پیشرو کسانی باشد که روزگار با آنها سازگار شده، در خیابان پنجم (3) منزل گرفته، از چهارصد نفری ها به شمار می رود (4).

### بازگشت به دین در میان ملل متمدن

تسلّی به ایمان از اموری است که از رفقای او، کسانی که قوای عقلیه شان به کلی از بین نرفته، بلکه الحاد بقیه ای باقی گذاشته، بدان شناسایی دارند. گوستاو

ص: 518

---

1- مرحوم مترجم این شعر مثل گون را در برابر جمله ذیل آورده است: «هَوَّنَ عَلِيٌّ مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بَعِينُ اللَّهِ»؛ یعنی: اینکه آنچه بر من وارد آمد در برابر دیدگان خداست، تحمل آن را بر من آسان کرد.

2- یعنی: لگه دار.

3- خیابان پنجم (در انگلیسی: Fith Avenue) از خیابان های مشهور نیویورک است که در بخش «منهتن» قرار گرفته است. ساختمان «امپایر استیت» که یکی از نمادهای شهر نیویورک است در تقاطع خیابان پنجم و خیابان سی و چهارم قرار گرفته است (www.wikipedia.org) (زاهد).

4- «چهارصد نفری» لقبی است که سرمایه داران آمریکا بدان معروفند؛ چون شماره آنان چهارصد یا قرب به آن می باشد. و اینها در خیابان پنجم از خیابان های نیویورک منزل گرفته اند (مؤلف).

هر کس در پایان قرن گذشته ویران کردن کلیساها و تبعید و اعدام کشیش ها و بیدادگری عمومی را که بر اهل کتلیکه (1) وارد آمده دیده بود، چنین می پنداشت که سلطه دینی بِالْمَرَّة (2) از بین رفته، اثری از آن باقی نمانده است، ولی چند سالی نگذشت که مردم به تشدید (3) معابد خود قیام کردند. روی این اصل دولت ناچار شد دینی را که دیروز محو و نابود شده بود به حال اول خود برگرداند.

این مطلب حتی نزد انقلابیان مادی مسلک واضح و روشن است و آنان به خطای خود معترفند؛ همچنان که «فروکروا» (4) - که یکی از سران انقلاب فرانسه است - می گوید:

اینکه همه جا دیده می شود روز یکشنبه مردم نماز می خوانند و در کلیساها رفت و آمد می کنند، دلیل است بر اینکه فرانسویان تماماً می خواهند به عادات نخستین خویش بازگردند. این میل و رغبت به دین که در ملت است نباید طرّفیت (5) با آن را ممکن شمرد؛ چون سواد اعظم به دین و عبادت و کشیش نیازمندند. از خطاهای برخی از فلاسفه عصر حاضر است - و این خطائی است که من هم در آن واقع شدم - که قائل شده اند به امکان ایجاد دستور عامی که برای زوال و اضمحلال دین کافی باشد (لفظش چون رکیک بود تغییر دادیم). وجه خطا آنکه دین برای بخش اعظم مساکین تسلائی خاطر است؛ و روی همین اصل باید برای ملت کشیش ها و معبدها و عبادت هایشان را آزاد گذاشت.

کلمات و مقالات دیگری نیز به خاطر دارم که تطویل سخن را به نقل آن مناسب نمی بینم، پس از آنکه این مردک خود در مقالة «الإنسان، ما أظوّعه و ما

1- یعنی: کاتولیک ها (زاهد).

2- یعنی: به طور کامل (زاهد).

3- یعنی: ساختن و محکم کردن (زاهد).

4- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

5- یعنی: مخالفت (زاهد).

أَطْمَعَهُ!» (1) که مجله سرکیس نشرش نموده، اعتراف کرده، می گوید:

سپس از سفر برگشته، روانه خانه شدم. دیدم دربان به زانو نشسته، نماز می خواند و دست ها را برابر روی خود پهن نموده، تیز به آنها می نگرد و زمزمه ای دارد؛ گویا وردی بر آنها می خواند. اثر رنج و زحمت عبادت بر چهره اش هویداست. با خود گفتم: بهره اندک جورآمیزی است. سپس اعتقاد راسخش مشاهده کردم، گفتم: ولی تسلیت (2) بزرگی است.

آقای فیلسوف! چه ضرر داشت اگر در این اعتقاد از دربان خانه ات تقلید می نمودی تا تسلیتی باشد برای تو در آن روماتیسم سختی که بدان مبتلا شدی و بدین وسیله سختی درد را به طمع اجر و شفا سهل و آسان شمردی و محتاج نباشی عوض این کار به فراز آسمان پرواز نموده، در آنجا به هذیان گویی و گشتی گیری مشغول شوی؟!

راه یافته - 4: پس از این گوید:

تعلیمات دینی در بدو امر دستورات سخت داشت و با هیئت اجتماعی توافقی نداشت. سپس بشر در قوام کنونیش خود را نیازمند به مساعدت امثال خود دید؛ آنگاه این تعلیمات با روش زندگی انسان به حسب زمان و مکان موافق آمد (3).

خدانشناس: نمی دانم از کجا به تعلیمات دینی که در بدو امر بوده آگاه شده و در کدام کتاب بر آنها مطلع شده تا بفهمد سخت و دشوار است؟! آیا قوه مخیله اش تصویر این امر نموده، یا شیطان به سوی او وحی فرستاده؟! لذا طوری بیان می کند که اهل علم اصول موضوعه و مبادی مسلمّه را بیان می نمایند! وانگهی، این قضاوتش روی کدام یک از دو مسلکی است که در آفرینش بشر است؟! اگر روی مسلک ابداع است، نخستین شریعت حضرت آدم (علیه السلام)

ص: 520

---

1- «انسان چقدر رام و در عین حال چقدر طمعکار است!». این مقاله دو صفحه ای در مجله سرکیس، سال سوم، شماره 14، 10 شوال 1325 ق چاپ شده است. نشانی مقاله در اینترنت: [www.noormags.com/view/fa/articlepage/618437](http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/618437)؛ سپس در جلد دوم مجموعه مقالات شبلی شمیل، ص 9 و 10 آمده است (زاهد).

2- یعنی: آرامش خاطر (زاهد).

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 52.

است و ما جماعت فرزندان او از شریعتش جز آنچه برهان ما را به آن سوق دهد - مانند: حرمت ظلم و ستم و دشمنی - یا از اخبار وارده در کتب ادیان احیاناً به دست ما آید چیزی نمی دانیم؛ و حال هیئت اجتماعیة زمان او را هم خبر نداریم تا ببینیم با شریعتش مخالف بوده یا موافق؟!

و اگر روی مسلک تسلسل و مقصودش «انسان جاوه» و مقارب اوست، چقدر مناسب است که این میمون های راست قامت دستورات سخت و دشواری داشته باشند! ولی آیا دستورات دینی داشتند؟ اگر داشتند، سختی با هیئت اجتماعیة آن حیوانات مناسب تر است. گر چه این مردک در قدم تا آن زمان ها توغل نمی کند، بلکه ما را به قدیم از همین دستورات دینی حواله می دهد که بعضی از احکامش معلوم است.

اما نخستین شریعتی که پاره ای از تعالیماتش در دست است، شریعت موسویه است. نمی دانم چه سختی و خشونتیی بالنسبه به آن زمان در این شریعت دیده، از آن عیب جویی می کند؟! این شریعت شریعتی است که ملت بنی اسرائیل را در مصر از بند قبطیان آزاد نموده، در شام پادشاهی برای آنها مهیا ساخت. مادامی که پیروان شریعت بودند و از پیغمبران خود فرمانبرداری می کردند، مصالح آنان را متکفل شده، از آنها طرفداری می نمود.

و همچنین دیانت مسیحی در بسیاری از احکام با آن شریعت مطابق، بلکه گویند قسمی از همان شریعت است و انجیل نیامده برای آنکه نسخ تورات کند، بلکه برای آنکه اکمال آن نماید. نصرانیت همان شریعتی است که او خود در جاهای چندی مانند مقاله «القرآن و العمران» و غیر آن به حسن و نیکویش اعتراف می نماید.

### **وقوع نسخ در شرایع به معنای خشونت و سختی احکام اولیه نیست**

علاوه بر این، چه معنی دارد اینکه گوید: «سپس بشر در قوام امر خویش خود را نیازمند بیند...»؟! آیا مقصودش همان نسخی است که میان مسلمان ها معروف است؛

یعنی: به پایان رسیدن وقت حکم اول و قیام حکم دیگری مقام آن. و به عبارت واضح تر، تغییر حکم به تغییر زمان و اختلاف آن به اختلاف مصالح دوران؟

اگر چنین است، این امر از اموری است که این مردک اگر در مقام نکوهش ادیان است سزاوار نیست آن را عیب شمرد، بلکه سزاوار است برای او شادی کنان با دو کف دستک زند؛ زیرا او پیوسته ادیان الهی را به جمود و عدم تغییر به تغییر از زمان نکوهش می نماید و اختلاف را از بهترین مزایای شریعت بشریه خویش داند و آن را یگانه فرق بین تعلیمات دین و تعلیمات فلاسفه قرار دهد. آن فلاسفه ای که نه می شناسیم و نه خوش داریم خدای ما را به آنها شناسا کند.

وانگهی، نسخ حکم هیچ دلیل بر دشواری حکم اول نیست (اگر دلیل بر دشواری دستورات دینی قدیمی قرار داده)؛ زیرا هیئت اجتماعی و احکام مناسب با آن تغییر پذیرند. چه بسا حکمی که امروز به نظر سخت و دشوار می رسد، و همین حکم برای هیئت اجتماعی گذشته سازگارترین و مناسب ترین احکام محسوب شود!

این امر واضح تر از آن است که در بیان آن و ذکر شواهدش سخن به طول انجامد؛ به ویژه برای این مردک که لزوم تغییر احکام به تغییر مقتضیات را اساس طعن خود بر ادیان قرار داده است.

### **احکام پیامبران خشن نیست**

و اگر بدین گفتار می خواهد بگوید دستورات انبیاء فی حدّ نفسه سخت و دشوار بود، لکن پیروان و اتباعشان آن دستورات را تا حدّی که موافق اجتماع گردد تغییر داده اند، اینک ما از این مرد زیردست در معرفت احکام شرایع، آن احکام تغییر یافته را مطالبه نمی کنیم، ولی می گوئیم: چه اندازه پیروان هر دین به ویژه مسلمین را این شخص رمی به جمود نموده، سرزنش کرد، به زعم آنکه شارع حکیم از این جمود به وسیله آیات نسخ مفرّی قرار داده (الحقیقة، ص 353) (1)؟!!

ص: 522

پس سپاس خدای را بر دو امر: نخست، بیزاری علما و دانشمندان دین از جمودی که آنان را بدان نکوهش نمود. سپس اعترافش به اینکه شرایع الهی پس از آن تغییرها با هیئت اجتماعی سازگار و موافق است.

راه یافته - 5: پس از این گوید:

دیانت هایی که کاملاً رعایت تهذیب اخلاق نموده اند شالوده تعلیمات آن دیانات از قواعد ادبی ریخته شده. در دین کامل ترین قاعده این است که انسان با دیگران طوری رفتار کند که خوش دارد آنها با او رفتار کنند. این قاعده در سیصد سال قبل از مسیح به «کنفوسیوس» نسبت داده شده، بلکه به او هم اختصاص نداشته، بسیار اقدم از اوست (1).

خداشناس:

هاشمی گر شدی ام خصم و نمودیم ستم \*\*\* نه گران بود مرا آنچه از او می دیدم

زان که او راست بنو عبدِ مَدانِ خال ولی \*\*\* چه کنم؟ خوب بینید دچار که شدم؟! (2)

ای کاش دچار کسی شده بودم که به قواعد مناظره آشنا بودی و هنگام بیان ادله و براهین راه روشن علم و دانش را پیمودی، ولی کیست عذر مرا خواهد از کسی که در جوانی مرضی داشته که (به زعم و گفته خود) او را از آموختن غیر علم طب بازداشته؟! علم طب را چه به موازین استدلال؟

آخرین شاهکارش در میدان علم این شده که سخن سرائی ها کند که خود سبب ایراد آن نداند و روی همین اصل طرف خود را در ردّ و قبول حیران گذارد.

تورا به جان خودت! بگو بدانم: به چه رو ادعا می کند شالوده تعلیمات دیانات از قواعد ادبی ریخته شده؟ آیا می خواهد بدین لحاظ از دین عیب جوئی

ص: 523

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 52.

2- ترجمة منظوم دو بیت ذیل: ولو أنّی بلیتُ بهاشمی / خُوولتُهُ بنو عبد المَدان. لَهانَ عَلی ما ألقى ولكن/ تعالوا و انظروا بمن ابتلانی. شعر از ابن ابی حصینه است و البته مبرّد در الکامل آن را به دعبل خزاعی نسبت داده است (ناجی).

کند؟ مگر این عیب است؟ یا می خواهد مدح و ثنا گوید؟ او که یکتا دشمن و بدگوی دین است!

وانگهی، از چیزهایی که با او شکیبایی ناگوار و برای آن عنان قلم از کف صبر و بردباری بیرون شود این گفتار است: «در دین کامل ترین قاعده این است...»، ولی باز بغض و عداوتش با دین او را اجازه نداده که این قاعده جزئی را هم به دین اختصاص دهد؛ لذا نخست آن را سیصد سال بر حضرت مسیح (علیه السلام) مقدم داشته؛ سپس قدم بالاتر نهاده تا حدی که نزدیک است به زمان «انسان جاوه» مُلصَق کند. لکن نمی داند که در شرایع الهی قواعد و احکامی است که عقول فلاسفه بزرگ در حُسن آن حیران است، با اینکه این قاعده نیست جز لؤلؤکی (1) از رشته لئالی و دُرکی از دُرر غوالی (2) و هر قدر آن را در طبقات زمان عقب نشینی دهد، نمی تواند بر نخستین ادیان مقدم دارد.

### تفاوت میان فلسفه و دین رویکرد عقل است

راه یافته - 6: پس از این گوید:

دستورات دین از این جهت با دستورات فلاسفه متحد است؛ زیرا یاد می دهد که باید کار نیک کرد و از بد و ناپسند دوری گزید. فرقی که هست این است که تعلیمات فلاسفه عقل را در حرّیت فکر آزاد می گذارد تا در همه اشیاء - به فراخور زمان و مکان - تصرف کند و به خیر مطلق یا شرّ مطلق دستور نمی دهد. چه بسا چیزی که پیش گروهی خیر یا شرّ و نزد گروهی دیگر نه چنین است. نقطه مقابلش تعلیمات دین، چون عقل را مقید نموده، به خیر مطلق یا شرّ مطلق دستور می دهد؛ و از عجایب روزگار آنکه این اطلاق فقط با همان دیانات موافق می آید؛ لذا بشر بعضی بر بعض ستم ورزند؛ برخی برخی را به قتل رسانند؛ فطیع ترین قبایح و زشت ترین فظایح را مرتکب می شوند، مع الوصف مرتکب آن یقین دارد کار نیک می کند؛ به

ص: 524

---

1- لؤلؤک: لؤلؤ کوچک و همچنین دُرک: دُر کوچک (صافی).

2- جمع «غالی»: گرانها (صافی).



لحاظ آنکه دین و مذهبش این گونه رفتار را با کسی که هم کیش او نیست حتم و لازم می داند و برای عالم وجود به طور عام خیر مطلق می شمارد (1).

خدایشناس: چقدر نکوهش دین کند به منظور آنکه دین فکر را مقید نموده، به خیر مطلق و شرّ مطلق دستور می دهد. در این اشتباه واقع نشده مگر به واسطه جهلش به حقایق دین و علاقه اش به لفظ اطلاق و عداوتش با کلمه تقیید. اگر نخست واضحات دین را می آموخت و سپس به حقیقت این دو لفظ توجه می کرد، می دانست که بناء شرایع الهی روی پایه محکم صلاح است؛ به حدّی که بالاتر از آن ممکن نباشد و بر اساس حکم صریح عقل است به نحوی که واضح تر از آن تصور نمی شود؛ و می فهمید که مدح اطلاق به طور اطلاق، تقیید فکر است و ذم تقیید به طور کلی جمود از تصرف است؛ زیرا برخی از امور است که به خودی خود خیر مطلق است و به اختلاف زمان و مکان تغییرپذیر نیست؛ مانند: عدل و احسان؛ و برخی دیگر به خودی خود شرّ مطلق است و به هیچ وجه بوی خیر ندهد؛ مثل ظلم و عدوان؛ و پاره ای از امور است که به اختلاف زمان و مکان مختلف شود و به تغیر احوال دوران تغییر پذیرد.

شرایع الهی تعالیم مقدس خود را بر اساس حقایق نهاده و از خشم این دکتر پروا نکرده، بر لفظ اطلاق و تقیید جمود نمی فرمایند. زنا و سرقت و دیگر اموری که مانند این دو قبح و فسادش مختص به زمان خاص و مکان مخصوصی نیست به طور اطلاق حرام فرموده اند. سرقت اینک بد و ناپسند است، همچنانی که در روزگار پیشین هم چنین بود و میلیاردها سال پس از این هم چنین خواهد بود. زنا (گر چه دوستی آزاد نامیده شود) قبیح است از عرض صفر تا عرض نود (2).

### شارع در صدور احکام زمان و مکان را در نظر گرفته است

و در مواردی که حکم به اختلاف اعصار و امصار مختلف شود، احکام را

ص: 525

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 53.

2- در تقسیم بندی جغرافیایی قدیم، مناطق خشکی عالم به هفت اقلیم تقسیم می شده که مابین عرض صفر تا عرض نود بوده است. یعنی آخرین منطقه اقلیم هفتم، عرض نود بوده است. (زاهد).

روی عناوینی برده که هر چند احوال مختلف شود، با مصلحت ملازم باشد و طبق مقتضیات امکانه و ازمنه منقلب گردد. با گردش روزگار گردش نموده، با تغییر زمانه تغییر پذیرد. مثلاً از خوردن زهر بلکه از هر چه به بدن ضرر رساند نهی می فرماید؛ و معلوم است در این امر جاها مختلف است. بسا گیاهی است که در شهری زهر قاتل، لذا نهی فرموده و در جای دیگر تریاق نافع، لذا امر می نماید. تصرف در مال یتیم را در صورتی که مصلحت نداشته باشد ممنوع داشته و بدین سبب ممکن است از یک تصرف در بلدی منع کرده، جای دیگر آزاد گرداند و در زمانی حرام و در زمان دیگر جایز فرماید.

بیشتر عناوین معاملات و سیاسیاتی که زندگانی بشر بدان ها منوط و رشته اجتماع به پرتو آنها منظم شود از همین قبیل است. شارع حکیم در احکام خود فقط ملاحظه اختلاف امکانه و ازمنه فرموده، عادات و طبقات مختلف مردم را نیز گاهی منظور می آورد، مع الوصف ملاحظه عوارض و مزاحمت را نیز می نماید. روی همین اصل بسیاری از محرمات را هنگام ضرورت مباح می گرداند. هر حکمی که مستلزم عسر و حرج باشد برمی دارد. حرام را در صورتی که با امر مهم تری مزاحمت کند واجب می نماید.

و دیگر باریک بینی های لطیف و نکات شریفی که در شریعت مقدسه به کار برده شده که عقول را مدهوش نموده، افکار را متحیر ساخته است و شخص منصف خردمند را مُلجاً (1) نموده به اعتراف به اینکه این شریعت فوق طاق بشری است، بلکه اگر برای صاحب شریعت برهانی جز قوانین متقنه شریعتش نبود، برای اثبات نبوتش کافی بود.

همه این بیانات ما نزد کسانی که به ضروریات فقه و واضحات احکام آشنا هستند واضح و هویداست. من این مردک را بر جهل و نادانیش به این احکام ملامت نمی کنم؛ چون اینها مسائلی است که او از اهلش محسوب نیست.

ص: 526

---

1- یعنی: ناگزیر نموده است (زاهد).

عشق جز عاشق سر مست که داند که چیست؟ \*\*\* باده جز باده خور مست که داند که چیست؟ (1)

ملامتش کنم بر تسرّع و شتاب در طعن و رمی دین به جمود، با اینکه این است پایه شناسائیش به دین! ای کاش در عوض این داد و فریادها، یک مورد از مواردی که دین در حکم جمود کرده و جمودش بر خلاف مصلحت اجتماع است از باب مثال بیان می کرد تا راه فرار از آن جمود را به او بیاموزیم و بفهمد کدام یک از آن عاجزیم!

و اما اینکه گوید: «به لحاظ آنکه دین و مذهبیش این گونه رفتار را با کسی که هم کیش او نیست حتم و لازم می داند و برای عالم وجود به طور عام خیر مطلق می شمارد»، همان افترائی است که در سخنان پیشین گذشت و اعتراف خودش به این مطلب نیز مسموعت گشت و عن قریب به باقی سخن در پیرامون آن پردازیم.

### زامداران از دین سوء استفاده می کنند

راه یافته - 7: پس از این گوید:

علاوه بر این، به منظور آنکه افسر شرایع در دست زامداران است، دین وسیله رسیدن به اغراض آنان شده؛ روی همین اصل فتنه و آشوب در جهان فراوان می شود. کدام گواهی است بالاتر از لشکرکشی، جنگجویی، خونریزی، خانمانسوزی و انواع شکنجه و عذاب وحشت انگیزی که تاریخ صفوفش را به لرزه آورد؛ غوغایش به گوش رساند؛ شواهدش بیان نماید؛ شعله اش نشان دهد؛ به گریه و ناله اش گوش ها را پر کند و بیدادگری های دیگری که دل سنگ سخت (چه رسد به دل آدم) بشکند. نصارائی که به تعلیمات ادبی خود افتخار می کنند باید خجلت کشند از آن فتنه انگیزی ها که در قرون وسطی و غیر آن نمودند و آن خون هایی که ناحق و ناروا ریختند و آن جنایت ها و

ص: 527

---

1- ترجمه منظوم بیت ذیل: لا يعرف الشوق إلا من يكابده/ولا الصبابة إلا من يعانيتها. شعر از ابوشمقمق (م200ه) است. این بیت در المثال السائر ابن اثیر نیز آمده است. ر.ک: ج1، ص157 (ناجی).

خانمانسوزی ها که نمودند به عنوان قصاص بر مردم بی گناهی که جرمی نداشتند جز آنکه پیش از وقت آمده یا به بیماری مبتلا بودند. این «ژاندارک» (1) است که در عرصات پاریس ایستاده و بر شناخت آن عصرهای بربریت و قساوت آن دل های وحشی طبیعت گواهی می دهد (2).

خداشناس: مجال سخن را در پیرامون این ادعائی که نموده، می گوید: «افسر شرایع در دست زمامداران است» واسع می بینم، ولی به جهات چندی که گمان می رود مجهول نباشد، به شرح آن نمی پردازم و اکتفا می کنم به اینکه بگویم: اگر این گفتار درست است، اختصاصی به دین ندارد. دین اولین حقی نیست که اغراض باطل آن را به کار برند و بدین وسیله به آرزوهای خود می رسند. اگر نزد او مجرد این برای مذمت دین کافی باشد، باید معشوقه خود فلسفه «نشوء» را نیز مذمت کند؛ زیرا «شاو» و رفقایش - همچنانی که پیش از این بیان کردیم - آن را وسیله ریختن خون ها قرار دادند.

همین علوم طبیعی که پیوسته از آنها شناگویی نموده، بر آنها ترغیب و تحریص کند، آلت اغراض زمامداران گشته است. مگر این اکتشافات کیمیاوی و مکانیکی و شناختن قوانین عجیب طبیعت، ساختن توپخانه و مین و اژدر و دینامیت را به مردم نیاموخته است که به دنبال آن، مطامع دول اروپایی آنها را آلت اغراض و وسیله اتلاف و اموال و نفوس قرار داده است؟ با این وسائل شهرها ویران می کنند؛ بدن ها سوراخ سوراخ می نمایند. یک قطار کشتی جنگی (3) را که یک میلیون پوند خرج آن شده، در یک لحظه با یک اژدر از بین می برد. تلفاتی که اسلحه جدید در جنگ یک ساعته می دهند، جنگ یک ساله سابق نمی داد!

از این گذشته، مردمان پستِ مفسدی نیز این گونه علوم را برای انجام مقاصد

ص: 528

---

1- [ژاندارک/Jeanne d'Arc/Joan of Arc] دختری است فرانسوی. در شجاعت و فعالیت از مشهورترین زن هاست. به سمت ریاست و فرماندهی بر هزار سرباز رسید. با انگلیس نبرد کرد و آنان را از حصار «آرلیان» [= اورلئان/Orléans] عقب نشینی داد تا سرانجام بدو ظفر یافتند و در خیابان «رون» [= روان/Roanne] سنة 1430م او را در سن 19 سالگی آتش زدند (مؤلف).

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 53.

3- در متن عربی «أسطول» آمده که به معنای ناوگان است (زاهد).

زشت خود به کار می برند. در یکی از مجله های مهم (به گمان مجله الهلال مصری بود) خواندم مقاله ای را که خلاصه اش این بود: یک نفر کیمیاوی مراراً برگ های تهدید در اتاق یکی از بانوان مالدار انداخته، در آن برگ ها نوشته بود: گازهای مسمومی مهیا کرده ام که اگر فلان مبلغ را (و مبلغ زیادی تعیین کرده بود) ندادی، در اتاق تو اندازم و تو را به کشتن دهم. آن بانو چاره ای ندید جز آنکه برگ ها را به پلیس ارائه دهد. وقتی نشان داد، او را گرفتند و شیشه ای که آن گازها در آن بود نزد او موجود بود. آیا این علوم را چون آلت رسیدن به اغراض بیهوده گشته، مذمت می نماید، پس از آنکه کتاب خود را از مدح و ثنای آن علوم پر کرده؟! آیا آن بناهای عالی مدح را که برای آنها برافراشته ویران می سازد، در صورتی که این علوم به زعم او یگانه وسیله ای است که ارکان علوم (فلسفه نظری و فقه) را تکان می دهد (ص 10)؟! آیا این علوم را با آنکه اساس علوم حقیقیه است و زمینه دارد که اساس علوم بشر باشد عاق می نماید؟!!

وانگهی، نمی دانم این شفقت و مهربانی تمام عیار و این پرهیز از جنگ و کارزار و بغض با هر حرب و پیکار چه موقع برای او پیدا شده؟! مگر او همان کسی نیست که بر قیصر روس فتنه انگیزی نمود و در قساوت آمیزترین مقالات تحت خنک ترین عناوین (کشکول طیب) گوید:

برای اینکه چنین سخنی درهم شکند، یک قانون طبیعی را که نمی توان درهم شکست. اگر قیصر در این قانون وارد شود، بر میلیون ها بشر حکمفرما شود؛ چون قانونی است که بر امری اعظم و اوسع از حکومت او حکمفرماست: بر طبیعت اعم از جماد و نبات و حیوان حاکم است. آری، آن قانون قانون تنازع بقاست. به خطا رود آنکه پندارد آماده کردن اسلحه و ابزار پیکار و مهیا شدن برای جنگ و کارزار به هیئت اجتماعیه ضرر رساند و مانع پیروزی شود، بلکه بالعکس موجب ارتقاء می گردد. پس قانون تنازع بقاء در طبیعت چون قانون نشوء و ارتقاء است. هر چند تنازع کم شود، حرکت ارتقائی وقفه کند، بلکه چرخش به قهقری سیر نماید (1).

ص: 529

---

1- تازه به من رسیده که این مردک مقاله ای منتشر نموده که روزنامه ابابیل آن را باطل کرده است. مضمونش این است که بلقانیان [= اهالی بالکان] در جنگ اخیرشان با دولت علیّه [= دولت عثمانی] تصویب کرده اند [= کار درستی کرده اند]. آن جنگ توحش آمیزی که انواع دل سختی و اقسام ستمگری در آن به کار برده شده و تاریخ از پست ترین وحشیگری های عالم مانند آن معهود نیست [= تاریخ نظیر آن را به یاد ندارد] (مؤلف).

تورا به انصاف سوگند! چگونه شرایع الهی را در موضوع پپاداشتن جنگ ها مذمت کند، کسی که معتقد است ارتقاء انسان (که یگانه معشوق و محبوب اوست) نتیجه جنگ هاست و کمی جنگ موجب وقفه حرکت ارتقاء بلکه سیر قهقرائی چرخ آن گردد؟! آیا سزاوار چنین شخصی نیست که شرایع را بدین سبب به نکوترین ستایش ستایش کند و به بهترین ثنا ثنا گوید، به لحاظ آنکه جریان آنها همان طور که میل دارد طبق قانون طبیعت بوده، تنور تنازع را برای ترقیات شتاب آمیز بشر گرم کرده اند؟! بهتر این بود که شرایع را به ضد این عیب جویی کند (اگر وجدانش اجازه داد نامش عیب نهد). عیب جویی کند به اینکه راه های سلیم را آماده ساخته، خونریزی را حرام کرده، پرتو ایمان بساط امن و امان را گسترده است. شرایع به نیروی دین از این جهت به پایه ای رسیده اند که لشکریان قیصر - با اینکه میلیون ها به شمار می روند - بدان نرسیده اند.

فرض کن میان مقدمه و انشاء مقاله بُعد مسافت بود (1)؛ لذا مطلبی که در یکی از این دو بیان کرده، در دیگری فراموش نموده باشد، ولی عذر مناقضه میان این گفتار و گفتار پس از چند سطر دیگر او را چگونه بخواهم که در آنجا انقلاب لوتری را که نتیجه اش انقلاب فرانسوی است و به زعم او عالم را قرن ها در ساحت پیشرفت انداخته، ستایش می کند؟! من هیچ وسیله ای برای اعتذار از این تناقض در گفتار پیدا نکردم. راه ها بر من مسدود، چه کنم جز آنکه بگویم: روا نبودن تناقض از موهوماتی بود که تیشه علوم طبیعی ریشه کنش نمود و تقید به ناسنجیده نگفتن گرهی بود برای عقول بشر که استقلال فکر این فیلسوف گشود!

و اما اینکه گوید نصاری در قرون وسطی جنگ ها برپا کردند، او سخنش در همه شرایع است. اگر به زعم او نصاری گناهی کرده باشند، گناه شرایع دیگر چه باشد؟!

ص: 530

---

1- یعنی: فاصله میان مقدمه و اصل سخن طولانی بود.

من در اینجا دهن از سخن بازدارم، نه از روی آنکه راغب نباشم از شریعت نصرانیت در مقابل این کافر دشمن با همه شرایع دفاع نموده، طرفداری کنم، بلکه برای آنکه معلومات من در این باره اندک و مصادری که از آنها بر حقیقت موجبات این جنگ ها پی برم در دسترس نمی باشد. شاید یکی از دانشمندان و نویسندگان زبردست آنها آن موجبات را مشروح داشته، بایی که این بی دین برای عیب جویی از دین از این ناحیه گشوده، بر وی مسدود سازد.

من شکی ندارم که این جنگ ها دینی محض نبوده، بلکه سیاست و اغراض شخصی نیز در آنها دست پنهان یا آشکاری داشته است.

پنهان نماند که او خود در مقاله ای تحت عنوان «ضحایا الجهل» - که پاره ای از آن گذشت - به تبرئه شریعت نصرانیت از این فظایع و رسواگری ها اعتراف می کند و در همان مقاله می گوید:

نصاری در قرون وسطی به فظانعی اقدام کردند که برای آنها بدن ها به لرزه درآید، ولی هرگز انجیل چنین دستور ندهد. این نیست جز کار کسانی که دین را مسخره کرده، برای آنکه بشر را پامال کنند با زمامداران ستمکار دست به دست گشته اند (1).

به او می گوئیم: دین نصرانیت جز انجیل نیست. اگر انجیل از این گونه رفتار بیزار است، برای چه نصاری چاره ای ندارند جز آنکه خجالت بکشند؟! تعلیمات ادبی دین نصرانیت چه ربطی دارد به کردار ناهنجار یک دسته مردمی که دین را مورد مسخره و اسباب دست قرار داده اند، به منظور آنکه بشر را لگدمال نمایند؟!

ص: 531

---

1- یعنی: دست در دست هم نهاده اند (زاهد).

[خونریزی و هرج و مرج در انقلاب فرانسه (1)]

وانگهی، چه شده است که این مردک به آن جنگ‌ها و بیدادگری‌هایی که به نام دین در عالم واقع شده چشم می‌دوزد و از آن انقلاب الحادی غمض عین می‌کند؟! آن انقلابی که گویند ده میلیون نفوس تلفات داده؛ آن انقلابی که فظایعش فرائض (2) انسانیت را به لرزه درآورده، کاکل بشریت از استماع وقایعش سفید گردد! آن غوغائی که تاریخ راضی نشود ثبت وقایعش کند مگر با وقایع سنگدل‌ترین بربرها و کم‌مهربان‌ترین زنگی‌ها (3)! آن شورشی که قساوت را با جنون ممزوج ساخت، آن هم نه جنون عادی، بلکه جنونی که «تاین» (4) توصیف کرده، می‌گوید:

همانا مقرر داشتند و اجرا کردند دستوراتی را که هر چه شدیدتر از آن جزع می‌نمودند! در این باره به حماقت‌گری‌ها و دیوانگی‌ها اکتفا نکرده، نابکاری‌ها کردند. بی‌گناه‌ها کشتند. دوستان و رفقا اعدام نمودند. حزب شمال به حزب یمین

ص: 532

1- در چهاردهم جولای 1789 میلادی، جماعتی از گرسنگان به زندان «باستیل» در پاریس، حمله کردند. فقرای پاریس که سان کولوت نامیده می‌شدند، از سیاست‌های «لویی شانزدهم» پادشاه فرانسه و کارهای همسر اتریشی اش ملکه «ماری آنتوانت» به خشم آمده بودند. لویی که با بحران مالی شدیدی دست به‌گریبان بود، از مجلس طبقات عمومی درخواست کرد تا مالیات‌ها را افزایش دهد. این امر موجب بروز انقلاب فرانسه گردید و به مدت 10 سال این کشور دچار هرج و مرج شد. لویی شانزدهم در سال 1792 اعدام شد. انقلاب فرانسه سرانجام در سال 1799، هنگامی که ژنرال «ناپلئون بناپارت» به قدرت رسید، پایان یافت ر.ک: [www.daneshnameh.roshd.ir](http://www.daneshnameh.roshd.ir).

2- جمع «فریصه»: گوشت میان پهلو و کتف یا گوشت میان پستان و کتف که در وقت ترس شدید به لرزه درمی‌آید. «ارْتَعَدَتْ فَرِیصَةٌ»؛ یعنی: به شدت ترسید (زاهد).

3- مقصود مرحوم مؤلف دوره به قدرت رسیدن «ژاکوبین‌ها» یا همان انقلابیون افراطی به رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر است. این گروه افراطی هر کس را که برای انقلاب تهدیدی محسوب می‌شد، دستگیر و اعدام می‌کرد. حدود 35000 نفر، از جمله رهبر محبوب «دانتون» در این کشتارها از بین رفتند. دوره وحشت پس از ده ماه، با اعدام روبسپیر در ژوئیه 1794 م پایان پذیرفت ر.ک: [www.daneshnameh.roshd.ir](http://www.daneshnameh.roshd.ir).

4- مقصود «هیپولیته تاین» (1828-1893 م) مورخ و ناقد ادبی فرانسوی است که مدافع نظریه داروین بود. اثر معروف او تاریخ انقلاب فرانسه در 11 جلد است (زاهد).



منظم شده، همه با هم میان کف زدن شدید تصویب کردند که «دانتون» (1) به منجمله (2) ارسال گردد؛ و او ریاستمدار طبیعی و زمامدار و مؤسس انقلاب بود. حزب یمین به حزب شمال متمایل شده، به اتفاق، وسط کف زدن شدیدی، فطیع ترین اوامری که فرماندهی قوا صادر کرده بود مجری (3) داشتند و در خلال این وضع عجیب شرم آور، به فرماندهی «کولوت دیوبوا» (4) و «کوتون» (5) و «رویسپیر» (6) مشتاق شدند؛ لذا هم پیمان ها انتخاب اعضای فرماندهی قوا را تجدید نموده، این سه نفر را بر کرسی فرماندهی باقی گذاشتند؛ اما چه فرماندهی؟! فرماندهی خونخواری که مبعوض و مقوت (7) کوه و دشت بود. چون بر دشت ستم نموده، کوه را به ستوه آورد، کوه و دشت مسالمت نمودند، اندک و بسیار متفق گشتند، همه راضی شدند به اینکه قاتلان خود را بر اعدام خویش مساعدت کنند. سپس

ص: 533

---

1- ژرژ ژاک دانتون (1759-1794) (Georges Jacques Danton) وکیل و سخنران توانا که یکی از رهبران انقلاب فرانسه به شمار می رود و در سقوط سلطنت نقش بسزا داشت. وی با رویسپیر بر سر اعدام های فراوان و خشونت های بسیار او مخالفت کرد. رویسپیر نیز به توطئه بر ضد او برخاست و سبب شد که وی را به اتهام توطئه برای برگرداندن پادشاهی، با گیوتین اعدام کنند. ر.ک: [www.wikipedia.org](http://www.wikipedia.org).

2- یعنی: گیوتین (Guillotine). در عربی جدید به آن «مِصْلَه» گفته می شود (زاهد).

3- یعنی: اجرا کردند (زاهد).

4- اطلاعاتی از این شخص نیافتم.

5- ژرژ کوتن. «برخی از تاریخ نگاران براین باورند که "رویسپیر" بیش از آنکه متأثر از اندیشه های "ژان ژاک روسو" باشد، مقهور و متأثر از اندیشه های پنجمین عضو از اعضای دوازده گانه کمیته نجات ملی، یعنی "ژرژ کوتن" بوده است؛ مردی سی و هشت ساله که با صندلی چرخ دار وی را برای سخنرانی به این سو و آن سو می بردند. کوتن این چهره مرموز انقلاب فرانسه و دولت در سایه، به خوبی به جاه طلبی های رویسپیر پی برده بود و همواره در سخنرانی های خود از رویسپیر به عنوان فردی پاکدامن، میهن پرست و کسی که جمهوریت را با فضایل خود منور می سازد یاد می کرد و به تحریک و تشویق وی می پرداخت». برای تفصیل بیشتر ر.ک: ابراهیم زاده، حسن. «پیامد حذف دین و اخلاق، رویش خوشه های خشونت در مزرعه جمهوریت»، مجله دیدار آشنا، مرداد 1381، ش 26.

6- ماکسیمیلیان رویسپیر (1758-1794) (Maximilien Robespierre) یکی از معروف ترین رهبران انقلاب فرانسه بود. او از تأثیرگذارترین اعضای کمیته نجات ملی انقلاب فرانسه بود و نقش بسزایی را در دوره وحشت بعد از انقلاب داشت. دوره وحشت و سرکوب با دستگیری و اعدام خود وی با گیوتین به پایان رسید (زاهد).

7- یعنی: مورد نفرت.

روز بیست و دوم ماه گردن های فرماندهی برای جدا نمودن کشیده شد و اندکی پس از آن، باز همان گردن ها دنباله خطابه «روبسیر» کشیده شد.

شواهد جنون انقلابیون بسیار است. برای مرد خردمند کافی است آنکه این انقلاب به منظور درهم ریختن ارکان دین برپا شده بود.

اگر ترس آن نداشتم که دلت آب شده، جگرت پاره پاره گردد، می گفتم: تاریخ این انقلاب را مراجعه کن تا وحشیگری بشر را به درجه ای که هرگز تصور نمی کردی تصدیق کنی؛ و به معجزه علم طبیعی که این دکتر در مقدمه طبع دوم، ص 9، ادعا می کند ایمان آوری!

اگر می ترسی از مراجعه همه وقایع ملول شوی، به سرگذشت اهالی شهر «سبتمبر» (1) اکتفا کن.

و از آن وقایع واقعه ای است که شاید تفصیلش در کتبی که در دسترس است مذکور نباشد؛ لذا سرانجام آن واقعه را از موسیو «تاین» نقل می کنم. می گوید:

پس از آنکه از کشتن 1200 یا 1500 نفر دشمن ملت فراغت یافتند، برخی از آنها پیشنهاد دادند که زندان ها مشتمل است بر یک دسته مردمی که از آنها کاری ساخته نیست و بهتر این است که اعدام شوند. فوراً همه با این پیشنهاد موافقت کردند. در زندان های دیگر هم یک مشت گدا و پیرمرد و بچه بود. انقلابیان گفتند: لابد میان اینها از دشمنان ملت وجود دارد؛ مانند زن کسی که یک نفر را به زهر کشته است؛ به خاطر اینکه بعضی اظهار کردند که این زن البته چون در زندان محبوس است خشمناک است، و اگر قدرت پیدا کند پاریس را آتش می زند؛ و باید این معنی را اظهار کرده باشد، بلکه اظهار او محقق است. پس سزاوار است اعدام شود! این گفتار مانند برهان آشکاری میان آن گروه نابکار انتشار یافته، هروله کنان همه زندانیان را به قتل رسانیدند. و میان آنان پنجاه جوان از 12 ساله تا 18 ساله بود که همه را کشتند و در وقت کشتن می گفتند: اگر اینها زنده بمانند ممکن است دشمن ملت شوند. پس باید خود را از شرشان خلاص کنیم.

ص: 534

---

1- اطلاعاتی از این شهر نیافتم (زاهد).

ای آن که جنگ صلح خیز را از معجزات علم طبیعی شمرد، آیا این انقلاب از همان جنگ های صلح خیز است؟! ای کسی که معجزات علم الهی را نکوهش کنی به اینکه رنگین به خون است، آیا خون بیست میلیون نفوس ملت فرانسوی برای رنگین نمودن معجزه علم طبیعی کافی نیست؟!

معجزه علم مجرد از دین در این ایستگاه توقف نکنند، بلکه برای او پس از این معجزه معجزاتی است و بعد از این آیت آیاتی، تا حدی که بشر را به پرتگاه تمدن خودسرانه ای افکند. پرتگاهی که قرارش نامعلوم و ننگ و عارش از عالم انسانیت زوال و اضمحلال نداشته باشد. تمدنی که انسان را به دوران نخستین خویش بازگشت دهد، بلکه به تمدن نیاکان اولین خود فرود آورد و عن قریب صبح او بر روز عبوسی لبخند زند، نه، بلکه به همین انقلاب بامداد تیره اش هویدا شده، او را بدان مهالک تهدید نماید.

این هرج و مرج و مسلک اشتراکی و مانند آن نیست جز مقدمه آن همجیتی (1) که تمدن غرب بدان اختتام یابد. ترس از سرانجام ادوار تمدن غرب و بازگشتن به مسلک اشتراکی به سبب این گونه افکار امری است که همه اجتماعیان حتی ملاحظه شان می دانند، ولی می گویند: همچنانی که «گوستاو لوبون» گوید: کجا می توان از کار شدنی جلوگیری نمود؟

اما به حقیقت سوگند! که راه واضح و آشکار است و آن عبارت است از پیروی دین صحیح خالی از موهومات و نشر تعالیم مقدس آن میان مردم؛ سپس ضمیمه کردن دانش صحیح بدان و گرفتن هر دو با پنجه آهنین گون. فقط به پرتو این دو است که نظام عالم کامل و اجتماع به صلح همگانی فیروزی یابد.

«گوستاو لوبون» هم بدین مطلب متوجه است، ولی می گوید: فرصت از دست رفت. بیچاره نمی داند که اکنون وقت و زمان و موقع و هنگام اوست؛ چون علم و دانش پیشرفت نموده، اندیشه ها روشن گشته، وسیله شناسایی آفریدگار به آسانی و فهم حکمت هایی که در شرایع صحیح به ودیعت گذارده شده، آماده و

ص: 535

مهیاست. تجربه و آزمایش مفاصد بی دینی را هویدا ساخته و همین انقلاب (علی رغم آنکه جز این پندارد) بهترین گواه است.

«گوستاو لوبون» از دست رفتن فرصت را معلل نموده به اینکه توده مردم دیگر راغب نمی شوند به خدایانی که دیروز از آنها اعراض نموده، در خرد کردن آنها سهیم بوده اند. گویا او گوینده گفتاری که قریباً گذشت و متضمن این بود نیست: «چند سالی نگذرد که مردم تشیید معابد خود کنند!» و گویا او اعتراف انقلابیان ملحد به خطای خود در بی نیازی از دین و قائل شدنشان به اینکه فرانسویان خواهانند که به عادات نخستین خود بازگردند نقل نموده؟! و گویا در جای دیگر کتابش قائل نیست به اینکه:

جنگ سختی میان فرانسویان و دین مسیحی درگیر شد. طوائف مردم در ظاهر طرفدار فرانسویان بودند، و فرانسویان به کار بردند از وسائل قهر و غلبه آنچه را که اهالی اندلس به کار بردند. این انقلاب همان انقلابی است که چرخ شکنجه و عذاب گرد آن گردش نمود.

سپس «گوستاو لوبون» شروع می کند به عذرخواهی از علم و دانش از جهت آنکه در تهذیب نفوس مفلس است. می گوید:

چقدر دانش مفلس است! دانش در افکار اشتراکیت که این دوره انتشار یافته و همچنین در تقویت احزابی که وسط میدان اشتراکیت نشو و نما می کنند بی گناه است؛ زیرا دانش به ما وعده کشف حقیقت داده، یا اقللاً بیان نسبت هایی که امور را به هم مربوط کند، تا حدی که ما بتوانیم دریافت آن کنیم، اما به صلح و سعادت ابدی نویدی نداده.

به او می گوئیم: آری، دانش به آن معنایی که تو اراده می کنی و شناسایی داری به صلح و سعادت ابدی نویدی نداده، بلکه به اشتراکی و بدبختی سرمدی شما وعید داده، ولی دانش صحیح - یعنی: دانشی که پیرو دین باشد - با دین مخالفت نکند؛ دین را دوست دارد؛ با دین هم پیمان شود. اگر با دین توام گشت، انتشار صلح را عهده دار شده، سعادت ابدی را ایجاب می نماید. و اینکه گوئیم خود

اینها جملاتی بود از کلام «گوستاو لوبون» که بالعرض در پیرامون آن سخن پیش آمد و از جهت اعتراض و انتقاد حق او را ادا نمودیم. کسی که در بیاناتی که ما در اثناء این مناظره ایراد نمودیم اندیشه کند، از اطالة سخن در بیان انتقادات آن بی نیاز گردد.

### دربارة قتل «ژاندارک»

و اما سوزاندن «ژاندارک» که بدان اهل دین را نکوهش کرده، یکی از دانشمندان نصاری گوید: او کشته سیاست است نه دیانت؛ برای آنکه «ژاندارک» از بزرگ ترین دشمنان انگلیس بود؛ و آنان نیز وقتی بر او دست یافتند، او را کشتند. پس بر عهده این مردک است که اولاً جنایتی بر اهل دین اثبات نموده، بعداً نکوهش کند. آن کس هم که این بار را بر دوش رؤسای دین نهاده، می گوید:

از روی غرض نفسانی چنین کردند نه از روی داعی دینی؛ زیرا رئیس آنان یعنی «کوشون» (2) اسقف بوتی (3)، بین او و شارل (4) پادشاه فرانسه نزاعی رخ داد؛ و بدین رو به سوی «هنری» (5) پادشاه انکلتره (6) کوچ نمود. او هم این قضیه را انتقام از «شارل» قرار داد. پس گناه در این قضیه بر گردن اغراض است نه دیانت.

ما کدام وقت همه زمامداران دین را از جنایات تبرئه کردیم و در آنها ادعای

ص: 537

- 
- 1- ترجمه عبارت: «وَذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً» که عبارتی است از نهج البلاغه، خ 16، ص 46. «رهین» در اینجا یعنی: ضامن (زاهد).
  - 2- اسقف پیر کوشون (1371-1442) (Pierre Cauchon م) اسقفی فرانسوی که به شدت طرفدار انگلیس بود و همو ژاندارک را محاکمه و به سوزانده شدن در آتش محکوم کرد (www.en.wikipedia.org).
  - 3- گویا اسم شهری است و در ویکی پدیا آن را «بووه» نوشته است (www.fa.wikipedia.org).
  - 4- منظور «شارل ششم» (به فرانسوی: 1368-1422) (Charles VI de France م) معروف به «شارل دیوانه» است (www.fa.wikipedia.org).
  - 5- منظور هنری پنجم (1386-1422) (Henry V of England م) پسر و جانشین هنری چهارم است (www.fa.wikipedia.org).
  - 6- یعنی: انگلستان.

عصمت نمودیم؟! من نمی دانم این شخص که با لیلای خود به صورت نوحه گری بر «ژاندارک» عشق بازی می کند، چرا بر آن زنی که در زمین غم انگیز «ستمبر» گشته گشت نوحه گری نمی کند؟ چرا ماتم نمی گیرد بر آن زنی که به جرم دیگری زندان گشت؟ از دست رفتن شوهر، یتیم گشتن اولاد، تنگی زندان، سختی معیشت کفایتش نکرد تا آنکه طعمه شمشیرهای الحاد نیز گشت بدون آنکه گناهی داشته باشد، جز یک سلسله موهوماتی که به کمترین آنها طبیعت انسان را کند و زنجیر نموده، فوراً به زندان دار المجانین تحویل دهد (1).

چه خواهی گفت درباره کسی که گربه ای را به قتل رساند به اتهام آنکه این گربه لابد خوش دارد گوشت های سفره را تناول کند، گر چه چراغی که میان سفره است بیفتد و تمام خانه را آتش زند؛ و شکی نیست که اگر بتواند می کند، بلکه می خواهد بکند؛ پس مستحق اعدام است؟!

اگر این افسوس و اندوه بر «ژاندارک» به خاطر رقت به حال بشر و بغض با ظلم و شرر نه عداوت با دین است، همانا این زن بدبخت را هم با دیگر کسانی که این انقلاب آنان را به خاک هلاک افکند، در این اندوه و افسوس شریک می نمود و بر آن شکنجه ها و آزارهایی که کشیدند می گریست؛ همچنانی که بر ستمدیدگان دین می گرید و همانا آنان را بر آن نابکاری ها و بیدادگری ها که هنگام کشتن می نمودند ملامت و سرزنش می کرد! از مقررات آنان این بود که متهمین میان دو صف از لشکریان راه روند و لشکریان آنها را فقط با پشت شمشیرها بزنند تا زمان شکنجه و عذابشان طولانی شود. و نیز گروهی بودند که متهمین را برهنه و عریان مثل وقتی که از مادر متولد شده اند می آوردند. آنگاه در ظرف نیم ساعت بدن های آنان را پاره پاره می کردند. وقتی که همگی این منظره را تماشا می نمودند، یک مرتبه بر این ستمدیدگان حمله کرده، شکم های آنان را می دریدند؛ و دیگر بیدادگری هایی که زبان را یارای گفتن نباشد.

ص: 538

---

1- یعنی: اوهام و خیالاتی که اگر پایین ترین درجه آن به ذهن کسی خطور کند، مستحق تیمارستان است (زاهد).

اما اینکه در حاشیه کتابش گوید: «از امتیازات (1) دانشمندان دین این است که امروزه «ژاندارک» را تنزیه نموده اند و در زمرة مقدسات (2) شمرده اند، با اینکه همین ها بودند که او را آتش زدند»، خبری است که نخست باید تحقیق آن نمود. سپس به تأمل در چیزی که آنان را به تقدیس او واداشته پرداخت. و شاید یکی از اهل اطلاع زحمت این بررسی را متحمل شود.

### دین مانع پیشرفت ملت ها نیست

راه یافته - 8: باز از سخنان اوست:

اگر نبود آن انقلاب دینی که مذهب «لوتر» برپا نمود، معلوم نبود که آدم به کدام فرودگاهی در اروپا فرود می آمد؟! پس این مذهب کمتر از مذاهب دیگر عقل را مقید می کند. و اگر از موجبات انقلاب فرانسوی که عالم را در ساحت پیشرفت قرن ها پیشروی داده، بازرسی کنیم، باید بگوییم: انقلاب «لوتر» بود که برای انقلاب فرانسوی راه باز نمود؛ به واسطه آنکه دل ها را بیدار کرد و بحث در مبادی فلسفی و احاطة نظر در احوال عالم هستی و رهایی از بند تعلیمات قدیمی را برای عقل انسان آسان گردانید.

و برهان مسلم و دلیل قطعی آن این است که ملتی که اختیار این مرام نمود - یعنی: ملت انگلیس - میان همه ملل اروپا گوی سبقت را ربوده، تا حدی که در صدر عالم قرار گرفته و تاکنون هم با صعوبت مرکز جغرافیائیش پیوسته صدرنشین بوده، ولی باقی ملل اروپا به نسبت مذاهبی که دارند از ملت انگلیس عقب مانده اند.

و بسا باشد آینده ملت انکلتره به واسطه جای گیر شدن این مذهب قدیمی در آنها مانند امروزش نباشد و برخی از ملل در اندک زمانی از او سبقت شایانی گیرند (3).

ص: 539

---

1- عبارت عربی «مفارقات علماء الدین» است. «مُفَارَقَات» یعنی: تناقض ها نه امتیازات؛ که بدین ترتیب معنای عبارت نیز درست درمی آید (زاهد).

2- یعنی: به او مقام قدسی دادند (زاهد).

3- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 53-54.

خدانشناس: من در پیرامون آنکه انقلاب لوتری را موجب انقلاب فرانسوی قرار داده، سخنی نگوییم؛ و با اینکه مناقشه در آن آسان است مناقشه نکنم؛ چون از موضوع مناظره خارج است، ولی می گویم: سخن ما با او تنها در موضوع - به اصطلاح او - تقیید عقل بود به وسیله وجود صانع و به طور عام دین.

و مذهب «لوتر» در کمی تقیید عقل به هر پایه ای برسد، شکی نیست که عقل را به این دو مبدأ مقدس بلکه به اضعاف این دو از اموری که ادیان الهی در آنها مشترکند مقید می نماید. بنا بر این استدلال بر مانع بودن دین از ترقی و پیشرفت بشر به ترقی ملتی که در تمسک به دین شدیدترین ملل اروپا و در عصیبت برای کیش و آیین عظیم ترین آنان محسوب شوند غلط آشکاری است که در برخی از مناظرات پیشین بر آن تنبیه نمودیم؛ و سزاوار است اهل دین همین برهان را به رخ او کشند و بگویند: اگر دین مانع پیشرفت بود، این ملت دیندار - با اینکه به قول او این مذهب قدیمی در او جایگزین شده - گوی سبقت نمی ربودند!

پس بر اوست ملتی برتر از انگلیس پیدا کند که پیرو هیچ دینی نباشند تا تلاشش در سبب پیشرفت چنین ملتی سر و صورتی داشته باشد!

خیال نکن دکتر از این معنی غافل بوده؛ بیچاره کتب احوال ملل را زیر و زبر نموده، ورق ورق هر یک را بررسی کرده، در سطر سطر آنها اندیشیده، از یک یک اشخاص مطلع جو یا شده، ولی متأسفانه یک ملت بی دین راقی تر از انگلیس، بلکه یک ملت بی دین آبرومندی، بلکه یک ملت بی دین فرومایه ای که مستحق لفظ ملت باشد پیدا نکرده؛ لذا به ملت بریتانیا پناهنده شده به گمان آنکه مذهب او کمتر از مذاهب دیگر عقل را مقید می کند؛ و بدین لحاظ استنباط نموده که همین معنی موجب پیشرفت آنهاست! سپس از این مطلب چنین نتیجه گرفته که اگر عقول این ملت به هیچ قید دینی مقید نبود، برتر و بالاتر از این می گشت؛ بدین ترتیب، ثابت شد که دین مانع ترقی و پیشرفت بشر است!

نمی دانم چه بگویم به کسی که دهنش پر از لفظ علم و دانش و تجربه و آزمایش و چنته اش مملو از عیبجویی و نکوهش از اجتهادات خنک است، آنگاه



چنین متاع پست کم ارزشی به بازار علم و دانش می آورد؟! وانگهی، دین به اعتراف خود او به عمران و آبادانی ربطی ندارد، بلکه اگر به طوری که شاید و باید بدان عمل شود، مانع ترقی و پیشرفت نگردد.

در هشتمین مقالات خود گوید:

دین در نظر من ربطی به عمران و آبادانی ندارد که در ترقی یا توقف یا انحطاط آن مؤثر باشد؛ زیرا یک تأثیر بیش نیست؛ چون اصول تمامی ادیان الهی در همه ملل یکی است و همه متوجه به یک هدف اجتماعی هستند که اصلاح امر معیشت بشر باشد. آری، در این موضوع فقط تبهکاری های مردان دین در احکام فرعیه مؤثر است و لا- غیر؛ و چنانچه آنها بر طبق دین رفتار نمایند و در تطبیق این احکام با مصلحت عمران جهان به فراخور روح هر زمان عقل را حکمفرما کنند، دین مانع ترقی نشود (1).

### لوتر و تأثیر او بر جامعه انگلستان

نمی دانم اگر دین - همچنانی که در این مقاله گوید - ربطی به عمران ندارد؛ و همچنانی که در مقاله 57 گوید برای آخرت است، چگونه سبب پیشرفت انگلیس را اختیار مذهب لوتر قرار می دهد و یگانه سبب پیشرفت این ملت را که حائز شدن به زندگانی استقلالی و دورتر بودن از همه ملل به زیست اشتراکی (مسلک این مردک) است بیان نمی کند؟! همچنانی که بیان نمود آن مرد دانشمند متتبع باریک بین (ادمون دیمولان) (2) در فصل دوم از کتاب خود سرّ پیشرفت انگلیس سکسونیان (3)، آن کتاب مشهوری که مؤلفش تمام اسباب پیشرفت این ملت را استقراء نموده و از موجبات ترقی این ملت از اخلاق و عادات و تربیت هیچ فروگذار نکرده، جز اختیار مذهب «لوتر» که برای این دکتر باقی گذاشته تا از

ص: 541

1- منبع این سخن را نیافتم، اما ر.ک: فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 285 با عبارات دیگر (ناجی).

2- ادموند دمولینس (1852-1907) (Edmond Demolins م).

3- عنوان عربی: سرّ تقدّم الإنکلیز السکسونیین. (ترجمة عنوان: راز پیشرفت آنگلساکسون ها). این کتاب را احمد فتحی زغلول بک به عربی ترجمه کرده و در قاهره به سال 1899 م به چاپ رسانده است (زاهد).

اگر این مردک ناچار است انقلاب لوتری را سبب پیشرفت انگلیس شمارد، بداند که بر ضد دلخواه او، این انقلاب موجب پیشرفت و استقلال تامّ این ملت بدین سبب گشته که روح دین را در آنها تزریق نمود و آنها را به سیاسات دین ملتزم ساخت و به اخلاق دین متخلق گردانید، و حال آنکه قبل از این انقلاب، عُرّوه های (1) دین در آنها استوار نبود و قوانین آن مراعات نمی گردید.

یکی از نویسندگان مشهورشان در ترجمه [= زندگینامه] «لوتر» (2) مقاله ای دارد که در آن چنین نگاشته است:

«ویلیام تیندل» (3) چون مذهب «لوتر» را انتخاب نمود و انجیل را ترجمه کرده، از سخنان لوتر در آن داخل ساخت، انتشار آن میان سکنه بریتانیا به اندازه ای تغییر اخلاقی ایجاد نمود که مانند آن در تاریخ بشر سابقه ای نداشت. از جمله آثار آن این بود که آراء توده را در مسائل مربوط به حیات و احوال انسان تغییر داد و یک روح تازه اخلاقی و روح دینی دیگر در کالبد هر طبقه ای از طبقات ملت برانگیخت.

تا آنجا که درباره «پیوریتن های نوکس (4)» - قسمی از پروتستانیان هستند و رئیس آنها «نوکس» است - می گوید:

اعتقاد من این است که پس از این آنچه از آداب (5) اسکوتلانده (6) و افکار

ص: 542

1- عروه: دستگیره.

2- یعنی: در شرح حال لوتر (زاهد).

3- ویلیام تیندل/تیندل (1492-1536) (William Tyndle) پژوهشگر و اصلاح گر پروتستانی در سده شانزدهم میلادی بود که انجیل را به انگلیسی ترجمه کرد. وی به همین جرم محاکمه پس از تحمل یک سال حبس، زنده در آتش سوزانده شد (www.fa.wikipedia.org).

4- پیوریتن ها یا پاکدین ها (Puritan) فرقه ای از مسیحیان پروتستانند که در زمان ملکه الیزابت اول در انگلستان شکل گرفتند و اوج قدرت آنان در سده های شانزده و هفده میلادی بود. آنان خواهان برداشته شدن لباس های رسمی کشیشان و مناصب کلیسایی بودند. استناد آنان به خود کتاب مقدس بود و تفسیرها و شرح های قدّيسان و کشیشان را نمی پذیرفتند. اینان در اکنون در آمریکا نیز حضور دارند (www.en.wikipedia.org).

5- یعنی: ادبیات (زاهد).

6- یعنی: اسکاتلند (زاهد).

و صنایعش پدیدار شود، اثری از آثار این نهضت است. بلکه یکی از آثار و نتایجش رادمردانی هستند که ملت اسکاتلندی بدان‌ها افتخار کنند؛ یعنی: "جیمز وات" و "دیوید هیوم" (1) و "والتر اسکات" (2) و "روبرت یارتز" (3) و من چنین نمی‌بینم که «نوکس» و مذهبش توانایی و نیکویی خود را در دل‌های هر یک از این دلاوران بدمند، بلکه چنین می‌بینم که اگر «پیوریتن‌ها» نبودند، چنین دلاورانی هرگز به وجود نمی‌آمدند. البته این انقلاب دینی اسکاتلندی احسان شایانی به همه اطراف دولت بریتانیا نمود؛ زیرا پاره آتشی در «کنیسه ادنبرگ» (4) افروخت و آن حریق گشت که تمام اطراف بریتانیا را فراگرفت و پنجاه سال پس از جنگ، خدای متعال عروس آزادی را به کشورها روانه ساخت. تا آخر.

باید مطلب همان طوری باشد که از این نویسنده ظاهر می‌شود؛ زیرا همه عقلاً نتیجه بزرگ دین را در اخلاق و ثمرات نیکوی آن را در اصلاح جامعه فهمیده‌اند، ولی این شخص - همچنانی که قبلاً بیان کردیم - به ادیان الهی به چشم بغض و عداوت می‌نگرد؛ لذا حقایق را معکوس و صور را مقلوب نشان می‌دهد.

این مردک چنان شیفته مذهب لوتری گشته و به اجتهاداتی که از آن نموده دلخوش شده که پیشروی و عقب نشینی ملل را به نسبت مذاهب آنها قرار داده است، غافل از آنکه مذهب لوتری مذهبی است که غیر انگلیس ملل دیگری که به مراتب از انگلیس پست ترند این مذهب را اختیار نموده‌اند و بسیاری از پیروان

ص: 543

---

1- دیوید هیوم (1711- 1776) (David Hume) از فیلسوفان اسکاتلندی و از پیشروان مکتب تجربه‌گرایی بود. وی تأثیر زیادی بر فلاسفه بعد از خود مانند کانت برجای گذاشت ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

2- سِر والتر اسکات (1771-1832) (Sir Walter Scott) رمان نویس، شاعر، تاریخ دان و زندگی نامه نویس اسکاتلندی است که او را اغلب ابداع کننده و یا پدر رمان تاریخی می‌دانند. وی از برجسته ترین چهره های رمانتیسیم بریتانیا به شمار می رود که آثارش هنوز از استقبال بالایی برخوردار است ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

3- به نظر می رسد مقصود رابرت برنز (1759-1796) (Robert Burns) معروف به «رابی» در میان اسکاتلندی ها باشد. وی شاعر و ترانه سرای اسکاتلندی بود که به عنوان شاعر ملی اسکاتلند یاد می شود و شهرت جهانی دارد ([www.fa.wikipedia.org](http://www.fa.wikipedia.org)).

4- «ادینبرو» یا «ادینبرا» پایتخت و دومین شهر بزرگ اسکاتلند است (زاهد).

این مذهب تحت سیطره مذاهبی هستند که (به اصطلاح او) عقل را بی اندازه مقید می کنند؛ مانند: مذهب ارتودکسی و کاتولیکی.

وانگهی، نمی دانم رهایی عقل از این قید - که بدان مشتاق و آرزومند است - چه نتیجه ای دارد؟ مگر فرانسه نبود که اندک زمانی این قید را کنار گذاشت و در نتیجه، آشوب و انقلاب تمام بلاد این کشور را فراگرفته، سراسر آن را به خون رجال آن رنگین نمود؟!

اگر خردمندان این خطر را به وسیله جلب فلسفه دینی از بلاد آلمان بدان سامان تدارک نمی کردند و از آن طرف، ملکه عاقله «جوزفین» (1) در اعاده سلطه روحانیت جدیت نمی نمود، همانا فلسفه «هولباخ» و «دیدرو» فرانسه را به باد فنا داده، این ملت را به ملت تسمان (2) و بابوان (3) ملحق می کرد!

چنانچه خواهی بدانی نتایج رها کردن قید دین در امم سابقه چه بوده، به نگارشات یگانه فیلسوف ایرانی سید جمال الدین همدانی معروف به افغانی مراجعه کن تا بر تو روشن گردد (4).

ما در همه ملل دنیا ملتی که پیرو دینی نباشند سراغ نداریم. پس این شخص انگلیس را به کدام ملت تهدید می کند و خبر می دهد که آن ملت از ملت انگلیس به واسطه رسوخ مذهب لوتری در آنها سبقت شایانی گرفته، تجاوز (5) فراوانی کنند؟

گمان می کنم مقصودش آلمان است، ولی این پندار یا از روی اغترار (6) به وعده «بختر» و افتراء اوست بر فلسفه مادی که در قرن نوزدهم، آلمان بر همه مقدم

ص: 544

---

1- ماری ژوزف روز تاشر دولا- پاژری (1763-1814) (Joséphine de Beauharnais) معروف به «ژوزفین» نخستین ملکه یا امپراتریس فرانسه پس از انقلاب بود. وی همسر ناپلئون بناپارت بود (www.fa.wikipedia.org).

2- تاسمانی (Tasmania) نام جزیره و ایالتی در جنوب شرق استرالیاست. تاسمانی را ایالت طبیعی می خوانند که به محیط طبیعی فراوان و تقریباً دست نخورده اش باز می گردد. 40% از زمین های تاسمانی رسماً حفاظت شده و پارک ملی و میراث جهانی است (www.fa.wikipedia.org).

3- قبیله «بابوا» از قبایل بدوی آفریقا بوده، ساکن کشور گینه نو هستند (زاهد).

4- ر.ک: رسائل فی الفلسفة والعرفان، ص 145-166.

5- در اینجا یعنی: عبور کردن (زاهد).

6- یعنی: فریب خوردگی.

است، و یا به لحاظ آن است که شنیده مسلک اشتراکیان در سراسر کشور آلمان شیوع یافته و بلاد آن کشور آشیانه آن و تخمی است که مسلک اشتراکی از آن سر به در آورده، به سایر نواحی مسکون زمین منتشر گشته؛ به طوری که یکی از زمامداران آن سامان گوید: «قشون مسلک اشتراکی در بلاد آلمان رحل اقامت انداخته، نزد ما به تربیت فلسفه علمی و عملی پرورش یافت».

اما گفتار «بختر» نیست جز کهناتی (1) از کهنات های الحاد، و فراست مرد خداشناس فوق اوست:

مرد حق راست فراست نه کهنات زیرا \*\*\* که نزیید وی و زییاست سَطیح و شِقِّ را (2)

و اما کثرت اشتراکیان در سراسر بلاد آلمان این مردک را فریب ندهد و سبب چشم روشنی خود نداند؛ زیرا اشتراکیت ملازم با مادیت و الحاد نیست؛ و نه چنین است که تمام پیروان این مرام ملحد یا (به قول او) مادی باشند، بلکه بسیاری از آنان انجیلیانند. همچنانی که خود آنها در مقام بیان هدف های خویش با صراحت لهجه می گویند: حزب کارگران اشتراکی مسیحی روی اصل و اساس اعتقاد دینی و دوستی شاه تأسیس گشته. و دسته ای از آنها کاتولیکیانند که جمعیت فراوانی را تشکیل داده اند. این دسته پس از کتابی که کشیش «میانس» (3) به نام کارگران و نصرانیت منتشر نمود پیدایش یافتند.

و اما اخباری که از آینده انکلتره داده، نباید انگلیس بدان تطیر (4) زند، بلکه سزاوار است تَقَالَ (5) پندارد؛ زیرا دروغگویی او به تجربه رسیده، خودش هم می داند و بدان اعتراف دارد.

ص: 545

1- یعنی: پیشگویی، از غیب خبر دادن (زاهد).

2- ترجمه منظوم این بیت: «فِرَاسَة عَبْدٍ مُؤْمِنٍ لَا كَهَانَةَ/وَمَنْ هُوَ شِقُّ عِنْدَهَا وَسَطِيحٌ». شعری است از بهاءالدین زهیر (ناجی). «شِقِّ» (به کسر شین و تشدید قاف) و «سَطیح» دو تن از کهنه عرب بودند و سَطیح از قبیله «بنی ذئب» بود. گویند: در پیکر او به جز سر، هیچ استخوان نبود (صافی).

3- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

4- یعنی: فال بد بزند.

5- یعنی: فال نیک بزند.

در مقاله ای که مجله البصیر سنة 1908 نشر نموده، از جانب خود می گوید:

25 سال پیش خبر دادم که قرن نوزدهم نمی گذرد بر اروپا مگر آنکه نمی ماند در آن پادشاهی که لباس های رنگارنگ ارغوانی در بر کند و چوگان برداشته، بدان افراد انسان را مانند خران براند؛ و اینک ما در دهه اول از قرن بیستم هستیم و پادشاهان تماماً مانند خدایانی بر تخت عزت و شوکت قرار گرفته اند.

تا آنکه پس از دروغ دیگری که گفته، می گوید:

هر سخنی که گفتم، حوادث روزگار مرا تکذیب نمود تا حدی که آرزو کردم درهای دوزخ بر من گشوده شود، بلکه از جهت فوز به بهشت نیکوسرشت بر یقین باشم.

اگر حوادث روزگار سخنان او را تکذیب نمود، عن قریب مرگ آرزوی او را تصدیق نموده، ابواب دوزخ بر او مفتوح گردد!

### دین با تطور تضادی ندارد

راه یافته - 9: سپس می گوید:

سِمَت نگهبانی بر احوال مقررّه را روحانیون و زمامداران مقتدری که بر عصای آنان تکیه داده اند دارا هستند. ادعا می کنند که عالم روی آبادی نبیند مگر به آنچه مقرر است در سیاسات و دیانات و قوانین و عادات و لغات و دیگر آدابی که خود ترتیب داده اند. هر سخنی که بر خلاف آن مقررات باشد مستغرب شمرند، با آنکه روزگار پیوسته در تغییر و جهان رو به ترقی است نه رو به تنزل. وانگهی، خود با هر عصری تغییر یافته، مقررات آن عصر را تأیید می کنند، مع الوصف همواره به تکرار سخنان خویش می پردازند، گویا نمی دانند که خود تغییر می کنند. آنچه دیروز نزد آنها ناروا بود امروز به واسطه آنکه امر عادی شده، حتم و لازم گشته است؛ و شکی نیست که آنچه امروز آهسته و نهان گفته می شود، فردا آشکارا و عیان در مدارس تعلیم می گردد. پس معارضة آنها با هر امر بدیع مستحدثی در حقیقت نیست جز عقباتی که بدان ها پیمودن راه ترقی را دشوار گردانند. و

ص: 546

بیدادگری آنها با مخالفین خود ثمری ندارد جز آنکه جنایاتی بر جنایاتشان افزوده، قضاوت و داوری آیندگان را بر آنان سخت تر گرداند (1).

خدانشناس: آغاز این سخن کذب صریح و تهمت آشکار، و میانش گفتار نادرستی است که پاسخش در یکی از مناظرات پیشین گذشت، و پایانش اخباری است از آینده مانند دیگر خبرهای آزموده اش؛ زیرا دانستی که احدی از اهل ادیان مدعی نیست که عمران جهان - به آن معنایی که او از این لفظ می فهمد - مربوط به شرایع آنان باشد. و از آنها کسی که چنین ادعا کند، معنایی در نظر دارد که دقیق تر از آن است که به ذهن او آید و دورتر از آن است که فهم او بدان رسد.

این مطلب در گفتار پیشینش گذشت، ولی اینک هم این افترا را بدان افزوده که دینداران عمران جهان را به لغات و عادات خود دانند. نمی دانم جدی می گوید یا مزاح می کند؟ ممکن است هنگامی که این جمله را نگاشته، مست شراب بوده، مستی او را بازی داده باشد، و گرنه چگونه مرد هوشمند به تمام روحانیون و اهل شرایع نسبت می دهد که آنان عمران جهان را به لغت مخصوص و عادت مانوسی می دانند؟!

و اما اینکه گوید: «روزگار در تغییر است»، در یکی از مناظرات سابق پاسخش گذشت؛ و اگر آنها (به قول او) همواره به تکرار سخنان خود می پردازند، او هم خود رویه آنها را پیش گرفته، تکرار گفته های خود کند. همین یک اعتراض سابقاً گذشت، اینجا هم بیان می کند قریب یک ورق بعد، و در مواضع دیگر از مقدمه طبع دوم، و جاهای بی شماری از مقالاتش نیز بیان نموده است.

و اما اینکه گوید: «خود با هر عصری تغییر یافته، مقررات آن عصر را تأیید می کنند»، و این گفتارش «آنچه امروز آهسته و نهان گفته می شود، فردا آشکارا و عیان در مدارس تعلیم می گردد»، و این گفته اش «معارضه آنها با هر امر بدیع مستحدثی» همه الفاظی پوچ یا فحش های عوامانه ای است. اگر برای هر یک مثالی زد، در آن نظر می کردیم و پاسخ می دادیم.

و اما جنایاتی که اشاره نموده و مرتکب آن را بر داوری و قضاوت سخت

ص: 547

آیندگان تهدید کرده، آنچه از آن جنایات ناشی از محض دین صحیح باشد، در مذاق خردمندان خَلَف (1) از خرما و عسل شیرین تر بود. و شکی نیست که آنها تشکیل چنین عقباتی را در طریق این تقدم و پیشرفت خرچگی که او و رفقاییش تمنا می کنند سپاسگزاری کنند (2) اما نابخردان خلف مانند جُهال سلف هیچ مورد اعتنا نیستند.

## دین نباید اندیشه ها را تحت فشار قرار دهد

راه یافته - 10: سپس گوید:

خوانندگان گمان نبرند که ما می خواهیم به زور و ستم موضوع را منقلب نموده، جریان را واژگون کنیم؛ یعنی به همان اندازه که برای تأیید دین قساوت به کار برده شده، ما هم برای نابود کردن دین به کار ببریم. حاشا و کلاً! مقصود ما این است که سیاستمداران مردم را ناخواه بر ایمان ندارند و در اظهار آرائی که در سینه دارند نفس ها را خاموش نکنند، بلکه هر کسی را به حال خود گذاشته، بر عقول بشر فشار نیاورند و با اندیشه های ضد هم معارضه نکنند. اگر چنین کردند، روزگاری نگذرد که انوار حقیقت تابش نموده، مردم در تاریکی های این عالم به چراغ حقیقت هدایت شوند.

عقل عاقل بسان شمشیری است \*\*\* که چو بیکار ماند آرد زنگ

تیغ هر چند تیز و تند بود \*\*\* کند گردد گرش نیاوری در جنگ (3)

خدانشناس: به منظور اینکه سخنانش در این فصل مانند فصل پیشین از شبهه علمی که پاسخ بخواهد یا بیان جای اشتباهش لازم باشد خالی است، گفتگوی با او را مانند فصل پیش به اختصار پرداخته، می گوئیم: نمی دانیم برای چه خود را به

ص: 548

1- یعنی: آیندگان.

2- عبارت عربی چنین است: «ولا شكَّ أنَّهم يشكرون إقامتهم للعقبات في طريق هذا التقدم السرطاني...»؛ یعنی: و شك نیست که آیندگان از آنان به خاطر ایجاد مانع در برابر این پیشروی سرطانی تشکر می کنند.

3- ترجمه منظوم دو بیت ذیل: إِنَّمَا المرءُ مثلما السيفُ يصدأ/عقله ساكناً بلا أعمال. يصدأ السيفُ بالخباء ولو كان شديداً الصقال حدَّ النصال.



زحمت انداخته، دفع توهم مذکور در آغاز گفتار خود کند؟! آیا گمان می کند دینداران از تهدیدات او ترسناکند و از دولتی که برای ملاحظه آرزومند است بیم دارند؛ لذا به حال آنها رقت کرده، می خواهد ترس را از آنان بردارد؟! ولی خبر ندارد که آنها یقین دارند در آتیه نیز مانند حالیه، پیوسته پرچم های دین در شرق و غرب جهان مانند قلوب کافران و ملحدان در تپش و جنبش است. و اگر در میان آنان کسی پیدا شود که از جور و ستم این ملت ملحد بهراسد، خدای این جوش و خروش را از وی برنداشته، شوریدگی آرامش ندهد!

وانگهی، او اولین ملحدی نیست که آرزو کرده باشد دول دنیا از تحت فشار بیرون آیند و پیش از رسیدن به آرزو اجلش فرا رسد؛ زیرا «هولباخ» از سیاستمداران درخواست نمود که اندیشه ها را مقید نکرده، آزاد گذارند و در سخنانش عقیده همین شخص را اظهار می داشت، ولی آنها از روی فراستی که خدای به ایشان عنایت فرموده بود و حسن سیاستی که به آنها آموخته بود، بر توده ملت مهربانی و شفقت نموده، نگذاشتند میکروب های فساد در آراء جامعه انتشار یافته، اجتماعشان را به باد فنا دهد، در صورتی که آنها از لحاظ ترس بر حیات افراد قرنطینه می گذارند، چگونه به خاطر زندگی اجتماعشان قرنطینه وضع نمی کنند، با اینکه می دانند چیزی پرضررتر از انکار صانع و معاد بر سیاست بلاد نیست؟!

دین بزرگ ترین حق را بر سیاست دارد؛ پس به چه روجال سیاست با او به مخالفت و استخفاف مقابله کنند، با اینکه می دانند نفوذ دین و رسوخ آن در قلوب به پایه ای می رسد که سیاستمداران با همه لشکریان و یاورانشان بدان پایه نمی رسند (این مطلب به طور مفصل در مقاله آتیه روشن شد)؟!

اما آن دو بیتی که این فصل بدان پایان یافت، به حق فضیلت سوگند! بر قلب از دعوی علم و دانش جاهل، و بر سمع از ملامت و سرزنش عاذل (1) گران تر آید. اگر خواهان صدق گفتار می بود، چنین می سرود:

خرد همچو شمشیر برآن بود \*\*\* که سوهان به توحید و ایمان شود

ص: 549

1- سرزنش کننده (صافی).

ولی گر به انکار زنگار گشت \*\*\* نباشد به جز پاره آهن به دشت (1)

یا چنین می سرود:

همانا بود چشم انسان خرد \*\*\* که راه هدایت بدان بنگرد

به انوار ایمان ببیند هر آن - \*\*\* - چه خواهد ز پیدا و هم از نهان

ولی کور و نابین ز روی سداد \*\*\* به ظلمات الحاد و کفر و عناد (2)

### ادیان صورت تحول یافته یکدیگر نیستند

راه یافته - 11: در این مقدمه گفتار دامنه داری درباره اصل مذاهب دارد و در آن چنین اظهار کند که مذاهب بعضی متحوّل از بعضی است. آیا مایلی آن را به الفاظش بشنوی و پاسخش گوشزدم گردانی؟

خداشناس: به الفاظش مایل نیستم؛ زیرا گفتار ناهنجاری که متضمن بدگویی پیمبران و سوء ادب در تعبیر از آن بزرگواران (صلی الله علیهم أجمعین) بود، خیری در آن نباشد. شگفتا از این شخص که خود را زعیم اصلاح و مهذب نوع انسان پندارد، مع الوصف قانون اتافیسیم (3) او را به اجداد و نیاکان خود بازگشت داده، به زشت ترین اخلاق حیوانی متخلق گشته، به گروهی اسانه ادب کند که خود آنان را فلاسفة عظام ببند (گر چه چشم بینا ندارد تا آنان را انبیاء کرام نگرد)!

چقدر شگفت آور است تناقض گویی و اختلاف دو گفتار امروز و دیروزش، در عین حال که در مقاله ای تحت عنوان «مقاله حول مقالتی» (گفتاری گرد گفتارم) به صاحب شریعت محمدیه (علیهم السلام) و به صاحب انجیل خوشبین گشته، عمرانیین را ترغیب می کند بر اینکه برای این دو بزرگوار آثار مدنیتی برپا کنند تا به مفاخر اجتماعی آنها گواهی دهد، ناگاه شروع می کند به تکلم درباره این دو

ص: 550

1- ترجمة منظوم دو بیت ذیل که سروده مرحوم مؤلف است: «إِنَّمَا الْعَقْلُ مُرْهَفٌ وَمَضَاهُ بِصِقَالِ الْإِيمَانِ وَالتَّوْحِيدِ. وَإِذَا مَا صَدَا الْجُحُودِ عِلَاهُ/لَيْسَ إِلَّا كُزْبَةٌ مِنْ حَدِيدٍ».

2- ترجمة دو بیت ذیل که سروده مرحوم مؤلف است: «إِنَّمَا الْعَقْلُ نَاطِرٌ يَبْصُرُ الْإِنْسَانَ مِنْهُ طُرُقَ الْهُدَى وَالسَّدَادِ. بَضِيَاءُ الْإِيمَانِ يَبْصُرُ مَا شَاءَ وَيَعْمَى فِي ظِلْمَةِ الْإِلْحَادِ».

3- یعنی: قانون رجوع به اصل که در پاورقی صفحه 86 و 87 از آن سخن رفت (زاهد).

بزرگوار و سایر انبیاء عالی مقدار به کلماتی که سمع صَمَم و کری را بر سماع آن کلمات ترجیح می دهد و به نگارش اموری که بصر عمی و کوری را قبل از قرائتش آرزو نماید!

آرام باش! تا چند تعریض کنی و ما صرف نظر کنیم؟! تا کی شیرین زبانی کنی و ما غمض عین نماییم؟! تا چه اندازه جدی گویی و ما به مزاح و شوخی بگذرانیم؟! گمان می کنی قلمی جز قلمی که لایق دوات تو باشد در عالم نیست و زبانی جز زبانی که دهان تو را پر کرده پیدا نمی شود؟! یواش برو! اشتباه کرده ای؛ بی راهه رفته ای. اگر قرارداد من با تو مرا خاموش سازد، از اهل دین مردانی هستند که به این قرارداد ناملزم ملتزم نباشند، بلکه دفع شر را به شر بهتر بینند (1) و بگویند: «گاه نبرد است شتاب ای فرس!» (2).

### توحید برخاسته از نظریه فیتیشیسم نیست

[توحید برخاسته از نظریه فیتیشیسم (3) نیست]

راه یافته - 12: راست است. علاوه بر این، الفاظ بسیاری است دارای معانی اندک ناچیزی که مطابق است با مثل معروف «أَحْشَفُ وَسَوْءٌ كَيْلٌ؟!» (4) مطالبی که بدان نه صفحه را پر کرده، چند سطریش بیش نیست؛ و خلاصه اش این است که

ص: 551

1- مضمون این مصراع است: «و لَكِنَّ دَفْعَ الشَّرِّ أَلْسِنًا حَرَمٌ»: ولی دفع زشتی به زشتی سزااست (صافی).

2- ترجمه عبارت ذیل: «اِشْتَدَى زَيْمٌ»، که حجاج خطاب به اهل عراق گفت (ناجی). «اِشْتَدَادٌ» در اینجا یعنی: دویدن و «زَيْمٌ» نام اسبی است. این عبارت بخشی از شعر ذیل است که حجاج بن یوسف ثقفی هنگام ورود به کوفه در آن خطبه مشهورش در مسجد کوفه خواند: «هَذَا أَوَانُ الشَّدِّ فَاشْتَدَى الزَّيْمُ / قَدْ لَفَّهَا اللَّيْلُ بِسَوَاقِ الْحَطَمِ» (زاهد).

3- لفظی است در اصل پرتغالی که پرتغالی هایی که در غرب آفریقا سکنی گرفتند وضع نمودند در وقتی که دیدند اهل آنجا افسون هایی برداشته اند که تقدیس نموده، بدان ها دفع اذیت کنند. و نام افسون در لغت آنان «فتیشو» است. سپس بر بت پرستان و صورت پرستان اطلاق گردید (صافی). فتیش (Fetish) واژه ای پرتغالی به معنای اعتقاد به تقدس بعضی از اشیاء طبیعی است که ناشی از اعتقاد به وجود نیروی مرموز در برخی اجسام و حیوانات است. فیتیشیسم یکی از ادیان بسیار ابتدائی است که برخی از جامعه شناسان مانند «اسپنسر» آن را دین عمومی بشر می دانند و معتقدند که ادیان دیگر از آن سرچشمه گرفته اند (زاهد).

4- «حَشَفُ» مثل فَرَسِ پست ترین خرماها را گویند. یعنی: پست ترین خرما آن هم به کیل ناقص؟! این مثل را درباره کسی یا چیزی زنند که دارای دو صفت زشت ناپسند باشد (صافی).

انسان در بدو امر به اشیائی که او را احاطه کرده و بر خصائص آنها سخت نادان بود؛ و چنین می دید که در او تأثیر آشکاری دارند؛ لذا بر خود ترسناک شد که مبادا مظهر قوه عاقله باشند. این ترس او را بر اظهار ذلت و خواری برای این قوه برانگیخت. سپس راه پیدا کرد تا آنکه این قوه را روح قرار داد. بعداً روح را خدا، آخر کار خدای خود را مانند خویشتن تصور نمود که خشمناک شود به آنچه وی را به خشم آورد و خشنود گردد به آنچه وی را خشنود سازد؛ بدین رو برای او هدیه ها فرستاد؛ قربانی ها نمود. سپس این میل در انسان به قانون وراثت ریشه دوآنده، این اعتقاد به نسل او منتقل گشت. و شبهه ای نیست که این امر و مانند آن اساس هر دین و مذهبی است؛ زیرا مستحیل است این بشر خودسر پا به عرصه وجود گذارد بدون خواب هایی که نشو و نما کرده، مخیله اش را پر از موهومات کند، بزرگ گشته، ارواح گردد. فراوان شده، جهان محیط به او را مملو سازد. پس انسان در بدو امر در زمین و آسمان چیزی نمی دید جز آنکه وی را مقرّ ارواحی می پنداشت که از آنها هراس داشت و برای تقرب بدان ها پرستششان می نمود؛ لذا عبادت ارواح می کرد در شجر و حجر و اختران آسمان و انواع حیوان حتی خود انسان؛ تا آنکه برای ارواح بت ها تراشید و آنها را محطّ آمال و آرزوهای خود قرار داد تا آخر کار برای او آشکار شد که بر مهمّات او توانایی ندارند؛ بدین لحاظ همه را دور انداخت.

و شکی نیست که عبادت معروف به «فتیشیه» نخستین عبادات انسان است که انتشاری بسزا میان مردمان وحشی داشته، پس از «فتیش پرستان» ستاره پرستان روی کار آمدند.

و شبهه ای نیست که انسان نظر بر آسمان نینداخت مگر پس از آنکه در پرستش موجودات زمین مردد شده بود. سر بر آسمان بلند کرد در حالی که از موجودات زمین ملالت دیده بود. اینک اختران درخشان و خورشیدهای تابان روزگاری او را وقفه داده، به خدایی آنها خشنود بود. بالاخره در آنها نیز تردید نموده، مانند خدایان دیگر رها ساخت.

اجمالاً، نخست خدایان بسیار فراوانی به اندازه موجودات عالم در میان بود. سپس انسان هر چه شناسائیش بیشتر می شد تقلیل می نمود تا آخر الامر از دیده ها مستور داشته، منحصر به فرد گردانید.

خدانشناس: از روش دانش و حکم قطعیش بر مُناظر[ه کننده] این است که دلیل را جز روی پایه ای که خصم بدان معترف باشد ننهد، یا آنکه رنج و محنت اثبات را به خود هموار نموده، خصم را به اعتراف و اقرار ناچار گرداند.

این مردک برای تمام خیالات خود شالوده ای ریخته که همه مذاهب عالم به سخت ترین نحو انکار داشته، فرسنگ ها از عقیده آنها به کنار است؛ و با این اطالة سخن گواهی بر صدق مدعای خویش نیاورده، بلکه آن را جاری مجرای اصول موضوعه و علوم متعارفه قرار داده است!

اما اول (یعنی اینکه اساس سخنانش مورد انکار تمام مذاهب عالم است)، برای آنکه تمام ادیان الهی متفقند بر اینکه انسان اول از کامل ترین و داناترین مردم به شمار می رفت. دینش توحیدِ خالص منزّه از شرک بود و روزگاری دین همه بنی نوع انسان همین بود، تا بت پرستی - به موجباتی که در کتب مذاهب مذکور است - پیدایش یافت، ولی نه آنکه به تمام بشر سرایت کند، بلکه مثل حالیه بود. هیچ زمانی از مردمی که دینشان توحید و پیرو پیمبران بوده، از بت پرستان بیزاری می جستند خالی نبوده است.

این مردک اولاً هیچ شاهی بر خودسری انسان اول نیاورده؛ و در ثانی مدرکی برای اینکه عبادت «فتیشیه» نخستین عبادات است ذکر نکرده، بلکه جمیع کلمات او خیالاتی است متکی بر «اصل تحول» در انسان؛ آن اصل تحولی که تمام ادیان الهی بالضرورة منکرند.

پس سخنان او بر فرض تمامیت، احتمالات و استنباطاتی است روی اصل تحول (ولی خنک و متناقض؛ چنانچه عن قریب روشن شود) که دینداران از آن برکنار و از این جهت آسوده اند؛ و در عین حال مسلکشان مسلکی است که اکتشافات علمی با آن منافی نبوده، علاوه بر این، با شرافت انسانیت هم موافق است.

این مسلک متکی بر نقل متواتر از انبیاء کرام است؛ کسانی که خود آنها را فلاسفة عظام نامیده و مسلک او مسلکی است که از هر مستند علمی (عقلی یا نقلی) خالی است؛ زیرا آنچه را که «او جین» (1) از بقایای «انسان جاوه» اکتشاف کرده، کاسه سر و دندان هایی چند و استخوان رانی بیش نبوده، کتابی هم که مشتمل بر اصول «فتیشیه» باشد در دست نداشته، قبل از زمان تاریخ هم کتابی تصنیف نشده بود تا این دیانت فقط در آن مذکور باشد. اینک کدامین دو مسلک برای پذیرفتن بهتر و به پیروی سزاوارتر است؟!

وانگهی، ما با او در میدان گشاده این خیال روان شده، مسافت بعیدی را از میلیون ها قرن طی کنیم تا بر بشر خودسری که او فرض نموده واقف شویم. سپس در اوهام او به دیده آزمایش و انتقاد - نه مکابره (2) و عناد - بنگریم و بگوئیم که در ترسِ چنین بشری از اشیاء محیط به خود یا پر شدن مخیله اش از اوهام نزاعی نداریم، ولی مناسب تر با خودسری و انحطاط معارف او این است که از خود این اشیاء بهراسد؛ زیرا کوه ها را اجسامی بزرگ و بادها را سخت نیرومند و بسیاری از حیوانات را دارای اشکالی هولناک و پیکرهایی با عظمت می بیند و... پس باید از خود این اشیاء بترسد؛ مانند شغالی که از سایه خود می ترسد، نه از اینکه مظاهر قوای عاقله و ارواح قاهره ای باشند. و منتهی درجه ای که ممکن است مایه علمی او در موضوع عقل و نفس بدان رسیده باشد این است که بادها و درخت ها و سنگ ها و مانند اینها را اشخاص زنده ای پندارد و وزش باد را جنبشی ارادی مانند جنبش حیوان خیال کند و اطعام درخت حیوان را از میوه های خود جود و بخشش به حساب آورد؛ همچنانی که انسان بدو طعام دهد. در این صورت خطای چنین بشری در این است که میان جماد و نبات و حیوان فرق نگذاشته است.

اگر چنانچه آقای دکتر روشنفکر و جمیع ارباب فلسفة مادیت - که مقلد آراء

ص: 554

---

1- مقصود اوژن دوبوا یا اویگن دوبیوس (Eugène Dubois) دیرینه شناس هلندی است که پس از پیدا کردن مرد جاوه [= انسان جاوه] برای خود شهرت جهانی کسب کرد (زاهد).

2- یعنی: سرسختی و لجاجت ورزیدن (زاهد).

آنهاست - به طور عموم میان زنده و مرده و جماد و حیوان فرق نگذاشته، گاهی بگویند جماد دارای حیات است و گاهی صفت حیات را از زنده سلب کنند و اراده انسان را عملی مادی ببینند که مانند آن (و لو به رتبه پست تری) در جماد یافت شود، بر بشر خودسر سزاوارتر است که این مطلب پنهان ماند؛ و از او مستبعد نیست که وزش باد را حمله دشمنی پندارد و آهنگ رعد از صدای وحشی درنده ای خیال کند که قصد کشتنش دارد!

انسانی که او فرض کرده کجا و تصور قوه فوق طبیعت که رشته قوانین طبیعت را گسسته، بر آن حکمفرماست کجا؟! این امری است که عقل این آقای دکتر در چنین عصر دانش درخشان بدان نرسد و پس از این همه آیات و براهینی که انبیاء حکما آورده اند بگوید: کجاست و چیست؟ و مقالاتی بنویسد در رد کسانی که می گویند در عرصه وجود عالم دیگری است؛ چه رسد به انسانی که در معارف حد وسط میان میمون روی پا ایستاده و انسان امروز باشد!

قوانین و دستورات دینی نیز چنین است؛ زیرا بسی از آنها - مثل: روزه و مانند آن - امری است که مصالحش را جز عقول سامیه، آن هم پس از مهارت به علوم عالیہ دریافت نکنند. پس کجا تواند بگوید: خدا خشمگین شود به آنچه او را خشمگین سازد و خشنود شود به آنچه وی را خشنود گرداند؟! اگر این مردک تأمل می نمود، سپس انصاف می داد، همانا می دانست که این عقیده اساس مادیت است نه دین؛ و می فهمید که مادیت او از همین عقیده متحول گشته، بلکه همین عقیده است که بزرگ شده و بدین صورت درآمده؛ چون هر دو در قصور ادراکشان نسبت به ماوراء طبیعت و حصر عالم وجود بر طبیعت و اینکه آنچه هست از طبیعت شروع شده، به طبیعت منتهی می شود اشتراک دارند. پس عقیده برادران امروز او همان عقیده آباء و اجدادشان می باشد، ولی عقیده اهل دین طبعاً با این عقیده مباین بوده، معقول نیست از آن متحول باشد!

و اما آنچه راجع به کردار وحشیان جهان ذکر کرده و اینکه آنان درخت یا حیوان را خدای خود قرار می دهند و تصور می کنند که بر آنها مسلط است، گروه

نامبرده برادران او هستند. هر چه می خواهد درباره شان بگوید، به هر چه اراده دارد سرزنششان نماید، ولی انصاف این است که اینها گر چه با او در کوتاهی خردشان از اعتراف به مبدئی بالاتر از طبیعت شریکند، لکن وجدانشان صحیح تر و فطرتشان سلیم تر است؛ زیرا آنها این مقدار شناسایی دارند که این عالم وجود با عظمت به انضمام آنچه در او از مرکبات منظمه است و آنچه در هر یک از این مرکبات از حکم فائمه است نتیجه قوای صامت و معلول مجرد اتفاق و تصادف نیست، ولی چون عقلشان از درک وجود مجرد قاصر بود، عالم را به چیزی نسبت دادند که تحت حواسشان قرار می گرفت. بدین لحاظ هر کس چیزی اتخاذ می نمود که هوای نفس او را بدان کشانده، از ماسوی عظیم تر می پنداشت!

و نیز چون ایشان به فطرتی که خدای مردم را بر آن آفریده نزدیک تر بودند و جبلی آنان بود که در عالم وجود سلطانی هست که بر جلب خیر و منفعت و رفع شرّ و اذیت تواناست، لذا به عوض فاعل مختار، به اشجار و احجار پناهنده شدند و افسر خود را مانند این شخص به دست نیروهای خاموش ندادند.

گویا گمان کردی من اطالة سخن نمودم؛ لذا ملول شدی، غافل از اینکه این بحث مهم ترین مباحث است. اگر خوش داری خود را تسلیم دهی و آسوده خاطر شوی، از محافلی که ملل متمدنه بپا می دارند صرف نظر نموده، متوجه شو به این محفل علمی که این دکترا بپا داشته و بین چگونه قضیه تناقض را مجسم نموده، شیرین کاری می کند؟!

نخست عبادات انسان اول را برای آنچه در زمین و آسمان بود قرار داد و تصریح نمود به اینکه او اختران آسمان را با درخت و حیوان عبادت می کرد. سپس طولی نکشید که قضاوت نمود به اینکه ستاره پرستان پس از فتنش پرستان روی کار آمدند و اظهار نمود که بدون شک بشر نظر بر آسمان نیفکند مگر پس از اینکه در پرستش تمام موجودات زمین مردد گشت.

اگر حسد برای انسان زشت نمی بود، سزاوار هر فیلسوفی بود که او را بر سرعت قطع و نفی شک از هر چه به خاطرش خطور کند حسد برد. نمی دانم این



انسان پرستنده سنگ و درخت را چه مانع شد که خورشید درخشان و ماه تابان را با این دو پرستش کند، با اینکه این دو از بیشتر موجودات زمینی (که به قول او همه را عبادت کرده بود) زیباتر و چشم او را بیشتر پر کرده بود؟!

خوش داشتم خوانندگان گرامی را به بیشتر از آنچه نقل نمودم از این سخنان یاره و خیالات بیهوده ملول نکنم، ولی قلم اجازه نمی دهد مگر اینکه برای شگفتی ناظرین این گفتارش را نیز بنگارد:

جز این مستحیل است؛ زیرا معارف بشر همه اکتسابی و صادر از حواس و قضاوتش به این گونه امور به اندازه شناسائیش بدان هاست؛ و چون تجربه متقدمین از متأخرین کمتر بود، ناچار کم دانش تر بودند، بلکه عمده دانششان جهل و زبده افکارشان وهم و خیال بود (1).

سپس از این گفتار چنین نتیجه گرفته:

و روی همین اصل بر ما روا نیست مانند کوری که پیروی عصاکش خود کند از موهومات دوران گذشته پیروی کنیم و حقایقی را که اکتشافات و حوادث برای ما کشف نموده است دور اندازیم، به منظور اینکه با آنچه در عقول ما نقش بسته و در اذهان ما رسوخ یافته، مخالف است (2).

اما بنده در مقام ربط میان این گفتار «همة معارف بشر اکتسابی است» با آن مدعا «منشأ تمام ادیان اوهام انسان اول است» فکر و اندیشه ام از کار افتاده، حیلای که در این باره به کار بردم مرا خسته نمود (3) نمی دانم چگونه این مطلب رد بر ملّین شود، مگر اینکه دکتر همة علوم پیشینیان را باطل پندارد تا ادیان الهی هم داخل آنها گردد؛ در این صورت باید عدد چهار زوج نباشد و عدد دو نصف آن حساب نشود!

### از تشابه ادیان لازم نمی آید که قانون تحول، در ادیان هم جریان داشته است

راه یافته - 13: و پس از این گوید:

ص: 557

---

1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 47.

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 47.

3- یعنی: دیگر فکری به ذهنم نمی رسد و راه چاره ای نیست (زاهد).

دیانت‌ها از جهت وحی و آنچه به معنی وحی است شبه به هم اند؛ زیرا هر دیانتی (چه اضمحلال یافته باشد، یا انحطاط پذیرفته باشد، یا همچنان برپا باشد) تکیه گاهش وحی و پایه اش ایمان است. و نیز مانند هم اند در اینکه هر یک درستی را برای خود ادعا نموده، از دیگری نفی کند؛ و بر حسب اختلاف متدینین در تمدن و توحش، هر یک دیگران را صریحاً یا ضمناً به ستمگری معرفی نماید. اگر دعوی شرایع درست است، باید حقیقت - به لحاظ آنکه تجزیه بردار نیست - فقط در یکی از آنها باشد. پس آن یک کدام است و چیست؟

هر کسی خود دین خود داند عظیم \*\*\* کاش می دانستم صحیحش از سقیم! (1)

و باز شبیه به هم اند در اینکه همه به روز بعث و جاوید بودن نفس اعلام می نمایند (2)

تا آنکه گوید:

و در واجبات و ثواب و عقاب شبیه به هم اند، ولی برخی بهشت را برای ذاتی جسمانی و برخی دیگر برای ذاتی روحانی قرار داده اند؛ و اختلاف آنان در اعداد از جهت استعمال دو و سه و هفت و ده و غیر ذلک بسیار است. پس آنچه در دیانات امروز موجود است در عقاید پیشین نیز بوده، تنبیه و ثلوث و آسمان و سوم و هفت طبقه آسمان و وصایای ده گانه جز منقول و متحول از عقاید پیشین نیست (3)(4)

خداشناس: شکی نیست در تشابه ادیان الهی و اینکه آنها از جهات مهمی غیر از جهاتی که او یاد نموده شباهت دارند. و اگر این جهات را می دانست، از تعداد اعداد چهارگانه و آسمان سوم و مانند اینها از امور عرضی غیر ضروری بی نیاز می گشت. چگونه شبیه نباشند، بلکه چگونه در هدف و مقصد اتحاد نداشته باشند

ص: 558

---

1- ترجمه ای است منظوم از بیت ذیل: كُلُّ يَعْظُمُ دِينَهُ/يا ليت شعري ما الصحيح؟! این بیت از ابوالعلاء معری است (ناجی).

2- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 49.

3- از این فصل پاره ای از اعتراضات بر دو مسأله عدل و معاد را اسقاط نمودیم؛ به جهتی که عن قریب معلوم گردد ان شاء الله (مؤلف).

4- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 51.

با اینکه همه از مصدر واحد بوده، خبرهای آنها خبرهای مردمانی معصوم از جانب پروردگار عالم است؟! آیا گمان می کند دین مانند فلسفه اوست که احکامش مبتنی بر تعلیلات خنک و استقراءات ناتمامی باشد که به اختلاف هواهای نفسانی اختلاف پذیرد؟! (نه چنین است)، بلکه در مذاهب بت پرستی اندک شباهتی با مذاهب توحید است؛ و این نیست مگر برای اینکه مشتی از حق گرفته و با چندین برابر آن از باطل آمیخته و پرتوی از چراغ وحی اقتباس نموده و تسویلات نفسانی و بدعت هایی ظلمانی بدان افزوده اند.

به حقیقت حق سوگند! نمی دانم آن عیبی که در مشابَهت ادیان و مذاهب مشاهده نموده چیست که آنها را بدان نکوهش و سرزنش کند؟ و کدام اعتراضی است که از این ناحیه به رخ ملّین کشد؟! در صورتی که این مشابَهت به اینکه دلیل بر صحت دیانات باشد سزاوارتر است؛ و بیان این مطلب به طور اجمال در برخی از مناظرات پیش گذشت.

و چون این مردک به دینی متدین نمی باشد تا به دیانتش نقض کنیم، ناچاریم به علوم تجربی و فلسفه او سخنش را نقض کنیم.

از نظر احتجاج، نه از روی اعتقاد، می گوئیم: علم هیئت و کیمیا و طبیعیات به معنی اخص همه باطل است؛ زیرا همه در اثبات جاذبه عمومی و نوامیس نور و حرارت و وجود جوهرهای فرد شبیه به هم اند؛ و همچنین علم طب و تشریح و منافع اعضاء؛ زیرا همه در اثبات شرائین و آورده (1) و اعضاء تغذیه مانند هم اند.

### برخی سخنان سخیف و یاوه او

طرفه تر از همه اینکه گوید: «و نیز مانند هم اند در اینکه هر یک درستی را برای خود ادعا نموده، از دیگری نفی کند». او به زعم خود طیب است. اختلاف اطبا را در مسائل بی شماری می بیند، می داند که هر طبیعی درستی را برای خود ادعا می نماید، پس چرا نمی گوید:

هر کسی خود طبّ خود داند عظیم \*\*\* کاش می دانستم صحیحش از سقیم! (2)

و نیز او «فلسفه تحول» را به خود نسبت دهد، در حالی که اختلافاتی را که بین لامارک و ولس [ = والاس ] و داروین است مشاهده می کند و می بیند هر یک طرفداری از رأی خود نموده، رأی رفیق خود را ناچیز شمارد. پس برای چه «فلسفه تحول» را به طور کلی نکوهش نموده، نمی گوید: حقیقت تجزیه بردار نیست و این شعر را انشاد نماید:

ص: 559

1- جمع ورید؛ یعنی: رگ ها (زاهد).

2- ترجمه منظوم بیت ذیل: «كُلُّ يَعْظَمُ طَبَّهُ/يا لیتَ شِعْری ما الصّحیح؟!».

هر کسی خود رأی خود داند عظیم \*\*\* کاش می دانستم صحیحش از سقیم؟! (1)

خوش گمانی وادارم نمود که بگویم این مقدمه را مانند مقاله «شمیل در آسمان» هیجان مرض نگاشته، چگونه چنین نباشد با اینکه خود در «المقالة الاشتراكية» می گوید:

این گروه گر چه همه در هدف و غایت متفقند، ولی در آراء اختلافات بسیاری دارند که در چنین دعوت پر عقباتی شأن هر گروه و ملتی است. کدام یک از مذاهب مهم - علمی باشد یا فلسفی یا دینی - مسائل اختلافی در آن فراوان نیست که با اصل و حقیقت آن مساسی نداشته باشد؟!

چرا همچنانی که از اشتراکیان در این باره اعتذار جسته، از دین اعتذار نمی جوید؟! (2)

اما اینکه گوید: «آن یک کدام است و چیست؟»، پرسش نیکی است اگر سائل غیر او باشد. سؤال از امر مورد خلاف برای کسی که به امر اتقایی شناسایی ندارد چه ثمر دارد؟!

گرت نیست حمد نمازت به بال \*\*\* چرا می نمایی ز سبحان سؤال؟! (3)

ص: 560

1- ترجمة منظوم بیت ذیل: «كُلُّ يَعْظُمُ رَأْيَهُ/يا لیتِ شعری ما الصحيح؟!».

2- یعنی: چرا اختلاف میان ادیان را مانند اختلاف میان کمونیست ها توجیه پذیر نمی داند؟ (زاهد).

3- ترجمة منظوم این مصراع: «إِذَا لَمْ تَعْرِفِ الْحَمْدَ، فَلِمَ تَسْأَلُ عَنْ سُبْحٍ؟». مأخذ این عبارت را نیافتم، مصحح متن عربی نیز اشاره ای بدان نکرده است. «بال» که مرحوم مترجم در متن آورده، یعنی: دل، قلب (زاهد).

اگر شناسایی یافت (و نخواهد یافت تا کلاغ پیر شود)، باز پرسد تا پاسخ گوئیم.

و اما اینکه گوید: «عقاید نامبرده جز منقول و متحوّل از عقاید پیشین نیست»، اشاره به اجرای «فلسفه تحول» در ادیان الهی است؛ و به همین امر در حاشیه کتاب تصریح نموده است.

گمان می کنم اصل نشوء را به ادیان الهی بخشیده، از اصل ارتقاء دریغ می کند! و گرنه نمی گفت: «آنچه امروز در دیانات موجود است در عقاید پیشین بوده است» و برای ادیان امروز مزایایی قائل می شد که بر ارتقاء آنها دلالت کند! ولی احتیاجی نیست به اینکه ما اجرای تحول در ادیان الهی را رد نموده، باطل سازیم؛ زیرا قریباً روشن کردیم که این ادیان طبعاً با خرافات متوحشین مبیانت دارند؛ و اینکه همه مبنی بر اساس توحید و صادر از مصدر واحدند و دستورات اساسی آنها متحد و اختلافی در آنها نیست جز در اکتفا کردن برخی از متدینین به دین سابق و رها نمودن دین لاحق.

یا آنکه اختلاف به سبب بدعت هایی است که در آنها به ظهور رسیده یا سوء تفاهمی که از آنها برای بعضی از اهل دین اتفاق نموده؛ و مانند اینها از اموری که اختصاصی به ادیان الهی ندارد.

ما به جامی که خود به دست ما داد سیرایش نموده، خاطر نشان کردیم که الحاد خود او متحوّل از این خرافات است نه دین خدا؛ چنانچه فلسفه تحول (که معشوقه اوست) از طومته (1) متوحشین متحوّل است.

### اعتراضات دیگر به دین و پاسخ آنها

راه یافته - 14: و در دو مقدمه کتابش اعتراضات دیگری بر دین وارد ساخته، تعریضاتی دارد.

ص: 561

---

1- در بخش اول کتاب گذشت که قبایل متوحش هر دسته حیوانی را مانند آهو و قورباغه و غیره انتخاب نموده، اصل و نسب خود را بدان منتهی می نمودند؛ و این معنی موسوم است به «طومته متوحشین»؛ و در حقیقت همان اصل تحول است که اینک «فلسفه ملل متمدن» گفته می شود (صافی).

خداشناس: بلکه در این دو مقدمه موضوعات بسیاری را تحت بررسی قرار داده که جامعی جز معارضه و مبارزه با تمام خردمندان عالم در ادیان و علوم و سیاسات و عادتشان ندارد. یکی از اشخاص بااطلاع می گوید: مقدمه اول (دوم را خدا بهتر می داند!) همه معانیش مأخوذ از خطابه «م. بریه» است که در انجمن علمی «رمسس» (1) القاء نمود و چهار ساعت وقت گرفت (2).

نمی دانم این شخص سخنور موضوع خطابه و محور سخنش را چه چیز قرار داد که از موضوع دائرة المعارف ها دامنه دارتر و مباحثش از آن بیشتر گردید؟!

در هر حال، چون در این دو مقدمه اعتراضاتی بر دول است و من از ارباب دول نمی باشم؛ و بر تربیت مدارس و من از کسانی نیستم که پروگرام آنها را ترتیب دهم؛ و بر سیاست و من از اهل سیاست نمی باشم؛ و بر مؤلفین رمان ها و من در زمرة آنان نیستم؛ و بر وکلا و من وکیل مدافع آنان نمی باشم؛ و بر کلیة علوم عقلیه و نقلیه و مناظره ما مبنی بر طرفداری از این گونه امور نیست و... بدین رو بر آن شدم که اعتراضات مهمی را که در این دو مقدمه بر ادیان الهی وارد ساخته مورد بحث قرار دهم و بر عناوین همان اعتراضات اقتصار کرده، به بیان وافى مختصری پاسخ گویم و از اعتراضات جزئی و نکوهش های عامیانه صرف نظر نمایم:

1- نسبت استبداد دادن به شرایع الهی (ص 10):

این مطلب نیازمند به توضیح نیست که عدل و مساوات در حقوق عمومی و مانند این دو - از اموری که پایه و اساس مدنیت است - الفاظی بود که بشر جز به برکت شرایع الهی به معانی آنها پی نبرد. شاهدش همین شریعت مطهر اسلامی که مشک ختام و واو جمع وفا و فُذْلَکَة (3) همه شرایع است. آیا نه چنین است که در حقوق عمومی میان همه افراد مسلمانان برابری انداخته و بین طبقاتشان

ص: 562

1- اطلاعاتی از آن شخص و این مکان نیافتم (زاهد).

2- به گمانم همان خطابه ای است که در آن به بانوان حاضر در مجلس مژده داد که از نسل حیواناتند! (مؤلف).

3- یعنی: چکیده (زاهد).

تفاوتی نگذاشته: از شریف برای وضع قصاص می کند؛ حدودش بر قوی جاری است همچنانی که بر ضعیف جاری است؛ ثروتمند را به واسطه فقیر اعدام می کند؛ دیه ذلیل را مانند دیه عزیز قرار می دهد؟!

صاحب شریعت (علیهم السلام) را نه شرافت شریف از این مرام بازداشت و نه ثروت مالدار و نه عاطفه قرابت و نه رشته دوستی و رفاقت، بلکه فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است» (1) و «مؤمنان با هم برادرند؛ خون و ناموس همه یکسان است» (2)؛ و همچنین قوانین غیر اجتماعی مانند حج و نماز و روزه اش.

و از این قوانین کسی را استثنا نرفته: نه نفس شریف خویش (جان ها به قربانش!) و نه اقارب و اصحاب را، بلکه احکامی عمومی مقرر فرموده که بر همه مسلمانان جاری گردد.

آقای دکتر! آیا شریعتی که جمیع ملل را به یک چشم نظر نموده، همه را در برابر قانون اعظم یکسان ببیند، شریعتی است استبدادی؟! شریعتی که مسلک ناپسند «اریستوکراتی» (3) را ابطال فرموده، فضیلت را به پرهیزکاری و خصلت های پسندیده قرار داده؟! شریعتی که میان عبد و مولی برابری انداخته، گنگ پرهیزکار را بر سخنور فصیح برتری داده؟!

به خاطر دارم که منتهای آرزویت از اصلاح جامعه این است که پس از صدها سال تمام ملل دنیا از فراز مرزهای میهن های خود با هم دست دهند (ص 30). مگر نمی بینی این شریعت را که چگونه بین قلوب عرب و عجم الفت و مهربانی انداخته، میان ترک و دیلم رشته های محبت و وداد را استوار ساخته است، به طوری که پیروان آن با اختلاف در نژاد و میهن و زبان بسان برادران مشاهده می شوند؟!

بالا تر از این، شخص دارای حسب و نسب را می بینی که به محض آنکه پست نژادی که لسانش ارزشی نداشته، اصل و نسب معروفی برای او نیست ببیند

ص: 563

---

1- ترجمه حدیث ذیل: «المسلمُ أخو المسلم». الکافی، ج 2، ص 166 (ناجی).

2- ترجمه حدیث ذیل: «المسلمون إخوةٌ تتكافأُ فُروجهُم و دِماؤهم». الکافی، ج 1، ص 403 (ناجی). البته کلمه «فروجهم» در حدیث نیست (زاهد).

3- همان اریستوکراسی یا حکومت اشراف (زاهد).

که در دین از خود داناتر و در اسلام با فضیلت تر است، مطیع و منقاد او گردد؟!

اگر نبود که مثل تو از مساجد مطرود و در دخول معابد مرخص نیست (1)، به تو نشان می دادم صف های نماز را که چگونه میان ملل مختلف جمع نموده، قوقاسی (2) را جنب زنگی فرومایه و مالک را پهلوی مملوک قرار می دهد؛ ورعیت را بر پادشاه مقدم نموده، جامه زیبا و لطیف ثروتمند را به جبهه خشن گدا ملصق می سازد؛ و پس از نماز، هر یک با رفیق خود دست داده، ملتمس دعا می شود!

همه اینها فراز مرزهای میهن هاست که تو را خوش آید.

تو خود در یکی از مقاله هایت تصریح نموده ای به اینکه منتهای مقصدت از اختیار این مرام این است که عصای رعیت را به چوگان پادشاه نزدیک گردانی؛ و ندانستی که این مقصد و صدها امثال آن به همین شریعت اسلامی حاصل گردد، ولی با حفظ اعتدال و مراعات سایر جهات و گنجایش احوال، نه به طرزی که رفقاییت مایلند: ملکوک (3) به زیاده روی و افراط و مقرون به انواع تبهکاری و فساد!

### از بدترین آیین های استبدادی آیین سوسیالیسم است

و اگر این مردک ناگزیر است از اینکه به شریعتی استبدادی عارف شود (4)، بداند که آن همان مسلک اشتراکی خود اوست که می خواهد مجتمع انسانی کنونی را بر هم زده، آن را بر اساس تازه ای بنا نهد، ولی این اساس تازه جز کهنه ترین نظام های اجتماع و خشن ترین و دورترین همه از مدنیت و نزدیک ترین همه به وحشیت چیز دیگری نیست؛ همچنانی که «ادمون دیمولان» گوید:

من از خوانندگان گرامی امید دارم معتقد شوند به اینکه نظام اشتراکیان نظام تازه ای نیست، گر چه آنها چنین مدعیند و معتقدند که خود اختراع آن

ص: 564

---

1- یعنی: رخصت و اجازه ندارد (زاهد).

2- قوقاسی ها نژادی سفیدپوست و مرفقی ترین اصناف بشرند و بالعکس، زنگی ها سیاه پوست و پست ترین اصناف بشر به شمار می روند [!!] (صافی). منظور همان قفقاز است (زاهد).

3- این کلمه اسم مفعول از کلمه فارسی «لکه» است و غلط مشهور به شمار می رود (زاهد).

4- یعنی: آگاهی یابد (زاهد).



نموده اند، ولی نه چنین است، بلکه مرام کهنه ای است که عمرش پایان یافته و روزگارش سپری شده است. ما اگر این مرام را از آن الفاظ مبهم عاری کنیم و به صورت حقیقی خود بازگشت دهیم، می بینیم که ما را به سیر قهقرا برساند: به مسلکی که ملل سالفه بر آن بودند؛ مانند سیر قهقرائی ساده لوحان، اگر نگوییم: نادانان (1).

و این مرد سیاسی آزموده خردمند در این باره به طور مبسوط سخن رانده و اثبات نموده که این نظام همان نظام «روکیه» (2) قدیم است که از روزی که خدای تعالی دنیا را آفریده موجود بوده و پیوسته برخی از ملل در آن زیست می نمودند.

و اینک مهمّ ما اثبات این مطلب نیست؛ و همچنین مطلبی که آن بزرگ مرد به برهان آشکاری اثبات نموده (که زندگانی اشتراکی همان زندگانی پست اتکالی است که نقطه مقابل زندگانی استقلاللی می باشد). و هر که خواهان تفصیل آن است به فصل دوم کتاب او مراجعه کند، مهمّ ما این است که روشن کنیم مرام اشتراکی مرامی استبدادی است؛ و برای اینکه مبدا سخن طولانی شود، به گواهی بزرگ ترین و مشهورترین دانشمندان اجتماع یعنی «اسپنسر» اکتفا می کنم. او دشمن مرام اشتراکیان بود و آن را قسمی از استبداد می شمرد و می گفت: «هر فردی از افراد هیئت اجتماعی باید آزاد بوده، از هر قیدی رها باشد. جز آن قیدی که مانع از تعدی به آزادی دیگران شود».

و نیز می گفت: «یکی از هدف های من درهم شکستن مسلک اشتراکی است که پیوسته دشمن آن بوده و خواهم بود» (3).

پس چنین مسلکی که این مردک چننه اش را از مدح و ثنایش پر کرده و می خواهد

ص: 565

---

1- گوستاو لوبون در ضمن گفتاری که درباره توده های مردم دارد می گوید: مرام اشتراکی جامعه را به حالت اشتراکی نخستین بازگشت می دهد: حالتی که پیش از طلوع آفتاب مدنیّت توده های مردم بر آن بودند (مؤلف).

2- از این نظام اطلاعاتی به دست نیامد (زاهد).

3- در کتابی که برای اسپنسر است به نام توازن اجتماعی، کلامی است که موهم میل او به این مرام است، ولی او مراد خود را در مناظره مشهوری که روزنامه تایمز از 7 تا 15 نوامبر 1889 نشر نموده، بیان کرده است و در آن مبرهن داشته که از ابعاد ناس به این مرام است (مؤلف).

برای تجدید بنای آن تمام شرایع را ویران سازد مسلک وحشیت اتکالی استبدادی است. بالاتر از این، به تصدیق علمای اجتماع و کسانی که بر آنها در آرایش اعتماد می کند و او و امثال او را راهی جز تقلید آنها نیست، ممتنع الحصول است.

گوستاو لوبون در ضمن سخنانی که در پیرامون این اوهام سروده، می گوید:

اگر از سبب قوت مسلک اشتراکی در این عصر تفحص کنی، می بینی چیزی است که این مسلک بر آن مشتمل است؛ یعنی: خیالی که پیوسته در عقول زنده بوده؛ پس همان خیال با تراحم انوار علمی که فسادش را مبرهن ساخته، بزرگ شده، مجسم می گردد. و این برای آن است که قوت این مسلک از جهل و نادانی کامل رهبرانش به حقایق اشیاء است که با کمال جرأت، به مردم وعده نیکبختی می دهند!

مجلة المقتطف (ج 15) درباره «اسپنسر» می گوید: «برای ما روشن است که او مایل ترین نویسندگان است به اینکه ابطال ملکیت شخصی را به طور قطع محال شمارد، گر چه بالصراحه ادعای قطع نکرده است».

در هر یک از این مزایای سه گانه گواهی است که گویاست به فضیلت این یگانه مرام، که به زعم این مردک برای آتیه مردم آماده شده است. فضایل بسیار دیگری نیز دارد که خوش دارم اگر فرصت یافتم بیان نموده، خوانندگان را بدان ها آشنا کرده، به شگفت آورم.

2- رؤسا و مهتران دین در اثر شرایع ثیوگراتی (1) بر توده تکبر می وزند (ص 11):

اگر مقصودش این است که در این شرایع اموری است که به رؤسای دین حق این تکبر را داده، دروغ و افتراست؛ و کسی که اندکی بر این شریعت مبارکه

ص: 566

---

1- در متن عربی: «الشرايع الثیوقراطية». منظور همان تتوکراسی (Theocraci) یعنی حاکمیت دینی است. در این نوع حکومت، اصالت به قوانین دینی و فرد روحانی داده شده است و نوعی حکومت است که در آن خدا مبنای سیاسی یک مملکت است و مملکت را نمایندگان مدعی در رأس بودن خدا اداره می کنند. طرفداران این نوع حکومت از آن با عناوینی چون: نظام دین سالار و یا دین سالاری یاد می کنند. بدین ترتیب مذهب غالب، اصلی ترین تعیین کننده خط مشی اداره جامعه در نظام دین سالار است. ایران، پاکستان، افغانستان، عربستان سعودی، موریتانی و واتیکان از نظام های سیاسی دین سالار کنونی به شمار می روند (www.fa.wikipedia.org).

سلامی مطلع باشد، می داند (و در این جهت همه شرایع حقه بی شک مانند شریعت اسلامی است) که به فروتنی امر می کند؛ از تکبر نهی می فرماید، بلکه آن

را از گناهان کبیره می شمرد. اگر در شریعت اسلام برای کسی حق تکبر بود، برای صاحب شریعت نیز می بود، و حال آنکه آن بزرگوار فروتنیش از همه مردم بیشتر بود: با فقرا نشست و برخاست می نمود؛ غذا می خورد؛ سخن می گفت. رؤسای پس از او هم همین طور بودند. یکی از اصحاب علی (علیه السلام) می گوید: «آن حضرت در میان ما مثل یکی از ماها بود» (1).

و این مطلب بیش از این نیازمند به بیان نبوده، کتب تواریخ و سیر برای گواهی کافی است، گر چه او عادتش بر این جاری است که ادیان الهی را به جرم پیروان آن مؤاخذه می کند، ولی از سخنان پیشین ما معلوم شد که ما ادعای عصمت درباره همه دینداران جهان نمی کنیم و گناهی که برخی از اهل دین می کنند هیچ یک مساسی با خود ادیان الهی ندارد؛ و بیان این مطلب در یکی از مناظرات پیشین گذشت.

علاوه، در مقابل آن گناه ها کافی است که بدانند در هر زمان و مکانی دانشمندانی بودند و هستند که فروتنی را شیوة خود قرار داده، آثار خضوع و خشوع در چهره شان نمایان است.

3- گرفتن امتیازات و اندک قرار دادن حقوق توده (ص 11):

این نیز یا دروغ و افتراست یا تحمیل گناه برخی از رؤسا بر دین است؛ زیرا ما در احکام الهی حکم خاصی که رؤسا را از توده امتیازی دهد سراغ نداریم (و در اولین بار اشتراک مسلمین را در همه احکام بیان کردیم)؛ و نزد کسی که بر شریعت اسلامی مطلع باشد از واضحات است که دانشمند و رئیس به هیچ وجه نمی تواند در همی از مال دیگری بگیرد؛ و یا به چیزی اختصاص پیدا کند مگر آنچه قانون عمومی - که او با سایر افراد در آن مشترک است - به او عطا کرده باشد؛ و وظیفه اش بیان احکام و قضاوت و فتوا و مانند اینها از خدماتی است که

ص: 567

---

1- ر.ک: شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج 1، ص 25 و ج 18، ص 225 (ناجی).

شریعت برای حفظ حقوق عمومی و جلب آسایش توده او را بدان‌ها موظف نموده است. دانشمندان دین به منزله مأمورین دولتند که ملت به آنان محتاج و دولت هم از آنها بی‌نیاز نمی‌باشد. اینها برای آسایش ملت خود را زحمت می‌دهند و برای مصلحت ملت بی‌خوابی می‌کشند.

و اگر باز بر حسب عادت خود دین را به کردار برخی از پیروان آن بازخواست نموده، بگویید: فلان عالم چنین کرد و فلان کشیش چنان کرد، پاسخش گذشت.

#### 4- سلطه آنان بر عقل و عواطف توده به نیروی روحانیت (ص 11):

اگر همه عقول و عواطف مانند عقل و عواطف اوست، تسلط بر این گونه عقول و عواطف از بزرگ‌ترین محسّنات دین است؛ زیرا اگر این سلطه نبود، مرام کمونیسم و مسلک اشتراکی و دیگر مبادی مانند این دو مضرّ به هیئت اجتماعی، بلکه کُننده اساس مدنیت، انتشار می‌یافت؛ و روزی که مژده بامدادش از افق انقلاب فرانسوی پدیدار گشت، تمام ملل عالم را فرا می‌گرفت.

و اگر عقول سنگین و عواطف درست و وزین بوده، بشر را به اختراع صنایع با فائده و استکشاف حقایق علمی وادار می‌کند، دین هرگز به آنها فشار نیاورده، بلکه از قبل دین به آنها آزادی کاملی داده شده است؛ و بیان این مطلب در یکی از مناظرات گذشت.

5- تعلیمات دینی انسان را از این جهان منقطع سازد، به طوری که دیگر بدان اعتنا نکند (ص 3) و چنین ببیند که وطن حقیقیش اینجا نمی‌باشد؛ و در این صورت اهتمام به امر زندگانی بی‌فایده می‌شود (ص 29).

این یکی از حیل‌های آنها در برگرداندن مردم از دین، بلکه بهترین دام‌های آنها در شکار کردن عقول یک مشت مردم بی‌خبر مسکین است؛ و ان شاء الله در مقاله آتیه مبرهن می‌کنیم که اهتمام دین به اصلاح دنیا از اهتمام ملحدین بیشتر است و دنیا در نظر دین با اهمیت‌تر است تا در نظر ملحدین.

اینکه گوید: «تعلیمات دینی انسان را از این جهان منقطع سازد»، دروغ یا مبالغه

است؛ چه، انسان این جهان را وطن حقیقی خود حساب نکنند، لازمه و نتیجه اش این نیست که اهتمام به امر زندگانی بی فائده شود. همه اینها - ان شاء الله - به روشن ترین بیان و واضح ترین برهان در مقاله آتیه معلوم گردد؛ همچنانی که بیان حقیقت در این گفته اش گذشت؛ لذا به تکرار سبب ملالت فراهم نکنم، لکن تقاضا می کنم فکر و اندیشه آن را در این گفته اش (و در حقیقت هیچ چیز حتی مرگ او را از این عالم منقطع نسازد) به کار برده بینی، روی مسلک او معنی آن چیست؟ با اینکه نزد او نفس انسان ساختمانی است کیمیایی (1)، یا عملی است از اعمال دماغ؛ و معلوم است که پس از مرگ از کار بیفتد و نابود گردد، پس وجودی ندارد تا به این عالم متصل باشد یا منفصل؛ چیزی نیست جز استخوان و گوشت و اعصاب و چیزهای دیگری که جسدش از آنها مرکب است و همه اینها از هم پاشیده، به همان عناصر بسیطی که از آنها ترکیب کیمیایی یافته بود بازگشت نماید. آیا پس از همه اینها باز انسانش نامد تا بتواند منقطع نشدنش را از این عالم ادعا کند؟! و اگر به طور مسامحه لفظ انسان را بر آن اطلاق می کند، کدام یک از اهل دین، بلکه کدام نادانی از متوحشین است که اتصال او را پس از مرگ به این عالم انکار نماید؟!

آیا در نوع بشر یک نفر بی شعور کودنی پیدا می شود که توهم کند جسد انسان پس از مرگ بالمره نابود شود تا فرمایش این فیلسوف جا داشته باشد و سخنش راه حل جدیدی برای مسأله ای نظری باشد تا علم و دانش از وی تشکر کند؟!

آیا اگر او ناچار است به این کلام تقوّه کند، اهل دین سزاوارتر به آن نیستند به لحاظ آنکه قائل هستند به بقاء نفس انسان و برای نفس ارتباطی با این عالم اثبات می کنند و در مقدار ارتباط - یعنی: شدت و ضعف آن - مسلک های مختلفی دارند و از راه اخبار آحاد انواع و اقسامی برای آن اثبات می کنند؟!

وانگهی، روی قول به معاد جسمانی - که جمهور ملّین بر آنند - همین اجزاء در روز بعث گرد آمده و به حالت اولیة خود برگشته، انسان می شوند و ملّیون به

ص: 569

1- یعنی: شیمیایی.

استبعاد این مردک و رفقاییش اعتنا نکنند.

و روی برخی از مذاهب آنها انسان پیش از معاد به همین دنیا بازگشت می نماید؛ و دیگر اموری که شخص متتبع در کتب ادیان بر آن مطلع گردد (1).

6- افراط او در ستودن علوم طبیعی تا برای مذمت علوم دینی و بی احترامی به آنها، و بلکه به همه علوم (ص 3 و ص 8 و 30) و چیزهای دیگر بهانه ای باشد:

پس از اعتراف به اهمیت علوم طبیعی و تشویق به کسب آنها می گوئیم: اشتیاق این دکتر به علوم طبیعی تا به این حد، امری بی سابقه و عجیب و غریب نیست؛ زیرا هر کس که مقداری از یک علم - و نه همه آن را - بداند و تنها الفاظ آن علم را یاد گرفته، معانی آن را نیاموخته باشد و اطلاعاتش نیز به همان علم منحصر بوده، از علم دیگری آگاه نباشد، چنین شخصی این چنین مجذوب و مشتاق علم خود می شود و درباره آن مبالغه می کند، اما وقتی واقعاً از آن علم آگاهی یافت و از دیگر علوم نیز طرفی بست، مبالغه و افراط را کنار می نهد و میانه روی را - که صراط مستقیم است - پیشه می کند و هر علم و فن را در جایگاهی که دارد می نشاند.

بنگر به دانش آموخته تازه کار که وقتی شروع به آموختن آجرومی (2) می کند، هنوز نصف آن را نخوانده، دلباخته نحو می شود و آن چنان از آن تجلیل می کند که بینانگذار نحو سیبویه هم چنین سخنانی را درباره آن نگفته است! چقدر از او می شنویم که می گوید: هیچ چیزی دلپسندتر از شناخت احکام مبتدا و خبر نیست! همچنان که دوستت هم می گوید: «و چه چیزی دلپسندتر و بلکه مفیدتر از شناختن تحول ماده و قوای موجود در آن است؟!» (3) و چقدر می شنویم که آن دانش آموخته نحو می گوید: «نحو مادر همه علوم است»؛ همچنان که این رفیقت هم می گوید:

ص: 570

1- از اینجا ترجمه مرحوم آیه الله صافی تمام می شود.

2- نام درس نامه ای نحوی برای مبتدیان نحو آموز است. این کتاب خلاصه کتاب الجمل زجاج است که ابو عبدالله محمد بن محمد بن داود صنهاجی تدوین کرده است (زاهد).

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 30.

«علوم طبیعی مادر همه علوم حقیقی است و سزاوار است که مادر همه دانش های بشری به شمار آید» (1) و از او می شنویم: «پرداختن به غیر نحو بیهوده است» و رفیقت هم می گوید: «پرداختن به ماوراء الطبیعه ضایع کردن وقت در چیز بی فایده است» (2).

اما بیشتر کودکان از این رفیقت باادب ترند و بی ادبی آنان به قدر بی ادبی او نیست که می گوید: «و از این فلسفه نظری گمراه کننده بی نیاز می شویم» و ادامه می دهد: «این دانش هایی که بیشتر شبیه هذیان آدم های مصروع است» (3).

یک نوآموز بعد از اشتغال بیشتر به نحو و آموختن دانش های دیگر ممکن است این بزرگ بینی از او زایل شود، اما رفیقت، هیهات که این حالت از او دور شود!

می خواهی دامادت را اینک که فرتوت شده است ادب کنی؟! ادب کردن سالخورده از کارهای سخت است (4).

و مانند چنین غلو و مبالغه ای در تمجید از یک فن و تحقیر کردن فن و علم دیگر از قوی ترین دلایل ناوارد بودن در آن فن است؛ از این رو در سخنان نیوتن و گالیله و دیگر بزرگ مخترعان و مکتشفان، این سخنانی را که این مردک می گوید نمی بینی. اویی که تنها فضلش ترجمه متون دیگران است.

یکی دیگر از آشکارترین نشانه های دانش ناقص او تحمیل چیزهایی بر علم است که بیرون از توانایی آن است؛ زیرا دانشمندان خبره از هر علمی و ظایفی انتظار دارند که در توانایی آن است و از هر دانشی هم ثمره طبیعی آن را انتظار دارند؛ از این رو هندسه را در تصحیح خطاهای زبان، و نحو را در تصحیح قیاس و برهان به کار نمی برند. اما کسی که در علوم طبیعی دستی ندارد، درباره این علوم می گوید: «و اینکه بر هر چیزی تقدم دارد و در آموختن هر چیزی باید آن را دخالت داد» (5)؛ از همین روست که می گوید: «علوم طبیعی تنها کلنگی است که ارکان

ص: 571

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 8.

2- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 8.

3- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 8.

4- أ تروص عرسک بعد ما هرمت/ او من العناء ریاضة الهرم. ر.ک: مجمع الأمثال، ج 2، ص 257.

5- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 8.

آن علوم [= علوم نظری] را به لرزه می افکنند... بلکه از بین برنده ای است که شرایع را دگرگون می سازد» (1).

و گرنه زمین پست کجا و برآمدنگاه ستاره سهیل؟! (2) و این علوم کجا و شرایع کجا که یکی از آنها بتواند کلنگ خرابی دیگری باشد؟!

آیا این سخنان همانند سخن کودک نوآموزی نیست که می گوید نحو کلنگ خراب کردن ریاضیات است؟!

به گمانم آنچه وی و امثال او را در این اشتباه انداخته آن است که دیده است جامعه شناسان جامعه را به بدن موجود زنده تشبیه می کنند - و البته این تشبیه هم برای توضیح پاره ای مسائل جامعه شناختی با استفاده از تشبیه و مثال است - چنان که پزشکان بر عکس جامعه شناسان بدن را به کشور و طبیعت بدن ها را به پادشاه و بیماری را به دشمن متجاوز تشبیه می کنند. این بیچاره این تشبیهات را واقعی پنداشته و پنجمین مقاله از مجموع مقالاتش را بر آن مبتنی کرده، می گوید: «تحقیق در خصوص مسائل اجتماع از دائرة شریعت و سیاست به حوزه بیولوژی وارد شده است» (3).

دوست داشتم اگر شرایط اجازه می داد ماهیت این کلنگ را برای توضیح می دادم و وجوه تفاوت میان بدن موجود زنده و جامعه را برای روشن می ساختم و ناخشنودی امثال «هاکسلی» و دیگر دانشمندان را از این تشبیه به سمع تو می رساندم، اما سخن در این خصوص ما را از موضوع اصلیمان که درباره ادیان است دور ساخته، به سیاست می کشاند، و بیشتر به تو گفتم که تنگناهایی در این موضوع است که داخل آن نمی شوم.

اما آنچه مناسب با موضوع مورد بحث ماست این است که این تشبیه بر فرض که درست باشد، مؤید احکام حقیقی شریعت است و نه مخالف با آن؛ و بیشتر از آنکه به مذهب سوسیالیسم - که «اسپنسر» دشمن آن است - نزدیک باشد، به شریعت حقه نزدیک است.

ص: 572

---

1- فلسفه النشوء و الارتقاء، ص 10.

2- ترجمة این عبارت: «فأین مجرى السیل من مطلع سهیل؟».

3- مجموعه مقالات، ج 2، ص 35.



این تشبیه مبنای نظرات جامعه شناختی اوست. اکنون یک حکم، آری تنها یک حکم از احکام شریعت حقه را بیاورد که با این تشبیه منافات داشته باشد، تا راه برون رفت از آن را نشان دهد.

#### 7- مجذوب شدن به پیشرفت های صنعتی جدید و امور دیگر (ص 61) (1)

این اشتیاق سراپای وجود او را فراگرفته؛ این پیشرفت های صنعتی او را مبهوت خود ساخته و چنان وی را شیفته مخترعان آنها کرده که دامان سخن از دست داده، ادب را نیز به کناری نهاده است.

من با احترام به صنایع مفید و مخترعان آنها، این فرد را کودکی بیش نمی بینم که وقتی هواپیمایی را میان آسمان و زمین می بیند عقل از سرش می پرد و خرد را از دست می دهد. یا مانند کشاورزی می دانمش که به صاحب بالنی که بالنش بر زمین او فرود آمده است سجده می برد؛ یا مانند وحشی ای آفریقایی است که در برابر کسی که در زمینش چاهی آرتزینی (2) حفر می کند به زانو می افتد!

دوست دارم وی به این مخترعان به دیده تأمل بنگرد تا بفهمد که آنان چیزی را از خودشان درنیآورده اند، بلکه دیده اند نیروهایی در عالم و قوانینی حاکم بر اشیاء وجود دارد؛ آنگاه آنچه را خواسته اند با دستانشان - که آن را هم خودشان نیافریده اند - ایجاد کرده، توانسته اند این قوانین را با نیروی فکر (که آن را نیز خودشان درست نکرده اند) دریابند.

آنچه باید شگفتی ساز باشد آن نیرویی است که این قوانین سترگ را در طبیعت جاری ساخته و این نیروهای بزرگ را در آن به ودیعت نهاده است؛ سپس انسان را پدید آورده و عقلی بدو بخشیده که با آن این قوانین را دریابد و

ص: 573

---

1- درست ص 613 است (ناجی).

2- بئراً ارتوازیة. چاه آرتزین (به انگلیسی: Artesian) گونه ای چاه (ساخته انسان) است که یک جریان آب دائمی را تأمین می کند. در چاه آرتزین، آب با فشار مربوط به موازنه آب های ساکن (فشار هیدروستاتیک) مجبور به بالا آمدن از دهانه چاه می شود، بدون آنکه نیاز به وارد آوردن نیرویی دیگر باشد. این فشار به علت مخرج چاه است که در عمقی زیر سطح منبع آب قرار دارد. چاه های آرتزین به ویژه برای آبیاری مناطق نیمه خشک مانند دشت های بزرگ ایالات متحده آمریکا و قسمت هایی از استرالیا با ارزش هستند (www.fa.wikipedia.org).

اعضایی به او داده که با آنها بتواند این نیروها را به کار گیرد؛ و وی را برای موفقیت تلاشش و به انجام رساندن کوشش راهنمایی کرده است! مخترع سیم های برق شایسته تقدیر است، اما آیا شگفتی از کار او جز به خاطر آن نیروی عظیم متحرکی است که چنین سریع حرکت می کند و نور و حرارت بر اساس قوانینی ثابت از آن صادر می شود؟!

همچنین باید شگفت زده شد از آن عقلی که به کشف آن نائل آمده است؛ یا چنان که وی می گوید: مغزی که این گونه فکر می کند.

البته اینکه گفتیم در محدوده عقل رفیقت نمی گنجد و اندیشه اش یارای درک آن را ندارد؛ از این رو چنان کودکی است که از چرخ دنده های ساعت به شگفتی آمده، می گوید: هر چه راز هست، در همین چرخ دنده هاست؛ و این سخن رفیقت که «همة اسرار در ماده است» (1) از همین روست.

او در دانش واقعاً تنک و بی مایه است که میان افعال خالق و مخلوق مقایسه می کند و اشعار خنک و بی مزه او در خاتمة «الحقیقة» ص 360، حقیقتاً تهی از معنی است (2)!

اشعاری که کودکان عرب از سستی آنها به خنده می آیند (3) و بزرگان هم از

ص: 574

#### 1- فلسفة النشوء و الارتقاء، ص 318.

2- در فلسفة النشوء و الارتقاء این ابیات آمده است: لو كان ربُّكُمْ كَمَرْكُونِي لَمَا/ضِدْمُكُمْ و ضاقت بالغريق نجاة. رَصَد السفينة ثم نجى قومها/فى حين لم تُقد النجاة صلاة. عَلِمَ عجائبُ هديه مشهودة/لا علم غيب تدعيه هداة... منظور وی از «مركونى» همان گوگلیمو مارکنی ایتالیایی مخترع رادیو و تلگراف و در اینجا البته کنایه از خود تلگراف است. و مقصودش در مصراع دوم، کشتی بخاری است که در حال غرق شدن بود و به وسیله تلگراف خبر از غرق شدن خود داد و سرنشینانش نجات یافتند. ترجمه ابیات: اگر پروردگار شما مانند مارکونی بود، شما به تنگنا نمی افتادید و نجات غریق ناممکن نمی شد. تلگراف آن کشتی را رصد کرد؛ سپس سرنشینانش را نجات داد، این در حالی بود که نماز و نیایش نجاتی به همراه نداشت. این دانشی است که عجایب آن مشهود و قابل دیدن است، نه علم غیبی که هدایتگران [= پیامبران] مدعی آند.

3- فکر نمی کردم که وقاحت و بی حیائی بی حد و مرز باشد، تا چشمم به این ابیات افتاد. البته مانند گوینده چنین ابیاتی سزاوار سرزنش نیست، سرزنش متوجه دینداران و دانشمندان دینی است که در برابر چنین کلماتی سکوت می کنند (مؤلف).

شنیدن آن موهایشان سیخ می شود!

دوم آنکه باید بداند هیچ دینداری معتقد نیست که این نیروها مافوق طبیعتند و هیچ کس هم نمی گوید باید به علوم دین بسنده کرد و دیگر علوم را کنار نهاد. پرواز رایت و سخن گفتن مارکونی و اختراع ادیسون تنها و تنها نشانه های آنی است که آفریننده این جهان و واضع قوانین حاکم بر آن است. بنا بر این، آنچه در صفحه 36 مقدمه بی محابا بر زبان آورده است مخاطبی ندارد (1).

8- استدلال او به اعتراض هایی که کودکان بر اصول و قوانین بزرگان دارند (ص 2)

وی می گوید: «هیچ کس از ما نیست که نشنیده باشد کودکان در آغاز سخن گفتنشان اعتراضاتی معقول را بر ضد اصول و قوانین ثابت ما دارند».

اگر مقصودش از این کودکان، کودکان مؤسسه ای (2) باشد که «مورمند» (3) به اسم «شریعت طبیعت» (4) در کشور آمریکا بنیان نهاد، یا منظورش متولدان بر آیین «طبیعت چندشوهری» (5) و دیگر اقسام عشق آزاد باشد، ما آنچه را از آنان نقل کرده است دور نمی دانیم؛ زیرا فطرت آنها به خاطر اصل فاسدشان فاسد است و دینداران به آنان نظر خوبی ندارند.

و اگر مقصودش کودکان افراد مؤمن باشد، بسیار بعید است که آنچه را

ص: 575

1- شبلی شَمیل در صفحه 36 می گوید که این اکتشافات از آن رو میسر شد که انسان نیروهایی مثل نیروی برق را نیروی طبیعی دانست و نه نیروی ماورائی و مهارنشده؛ و وقتش را در تفسیر و تأویل آنها به قصد اثبات اسرار کتاب تنزیل/قرآن تلف نکرد. اگر ما به همین ها بسنده کرده بودیم، نه «رایت» پرواز می کرد، نه «مارکونی» سخن می گفت، نه «ادیسون» دست به اختراعات می زد و نه انسان بر آسمان و هوا و زمین مسلط می شد. مرحوم مؤلف در رد این سخنان، جملات مندرج در متن را ذکر کرد (زاهد).

2- به نظر می رسد منظور شرکت باشد.

3- «مورمند» در آمریکا مؤسسه ای با عضویت مردان و زنان معتقد به «شریعت طبیعت» بنیان نهاد و برای آنان جایز دانست هر مرد با هر زنی که بخواهد باشد. اگر از زن پرسیده می شد شوهرت کیست، می گفت: من زن مؤسسه هستم. و اگر از کودکی درباره پدرش می پرسیدند می گفت: من پسر مؤسسه هستم (مؤلف).

4- شریعة الناتور (الطبیعة). مقصود از ناتور همان Nature است.

5- همان بولندریه یعنی چندشوهری که پیشتر از آن سخن رفت.

می گوید از آنها بشنویم، بلکه همیشه از آنان دقایق معرفتی و انواع مختلف استدلال در اثبات توحید به گوش می رسد؛ به گونه ای که بزرگسالان هوشمند هم به شگفتی می آیند. اگر استدلال به سخنان کودکان درست می بود، سخنان جالبی را از آنان به گوش می رساندم (1).

9- اعتراضات او بر مسأله عدل (ص 29 و 49) و بر مسأله معاد (ص 50):

در این خصوص با فرض اینکه او ملحد است و خلقت جهان را نتیجه جبر می داند مناظره کردیم و اثبات کردیم که جهان فعل آفریننده مختار است. و نیز فرض کردیم که شرایع را قبول ندارد و به همه آنان اعتراض دارد، ما هم از وجه مشترک آنها دفاع کردیم و شبهات وی را جواب دادیم.

ما با او به عنوان متکلمی که معنی اختیار در کار بندگان را نمی فهمد یا حکیمی که هدف شرایع از معاد را نمی داند یا فلان مسأله و بهمان ... که از مسائل مورد اختلاف دانشمندان است و دینداران نظر مشترکی در خصوص آنها ندارند، مناظره نمی کنیم. ما در پاسخ به این اشکالات و امثال آن بیش از این سخن نمی گوئیم؛ چرا که روش ما در مناظره با او اثبات اصل دین در مقابل بی دینی محض است نه اثبات جزئیات دین. اگر این دارو در وی اثر کرد و او را از درد رهایی داد، آنگاه مؤمن خواهد شد و دیگر ملحد نخواهد بود. آنگاه با او در هر مسأله ای که بخواهد بحث و مناظره می کنیم و حق را با دلایل و براهین آشکار برایش بیان

ص: 576

---

1- وقتی جهان متمدن در سال 1327 ق از فکر خرافی برخورد زمین با ستاره دنباله دار هالی به وحشت افتاد و ترس از غرب به شرق رسید و همه به جزع و فرع افتادند و گمان بردند که پایان دنیا نزدیک است، یکی از روزنامه های پایتخت (تهران) - که فکر می کنم روزنامه ایران نو بود - نوشت که مردی بچه ای را در خیابان دید که می خندد و شادمان است. به او گفت: نشنیده ای که ستاره دنباله دار و زمین فردا با هم برخورد می کنند؟ آن کودک گفت: چرا شنیده ام، ولی برایم بی اهمیت است؛ زیرا دیدم مهندس راه آهن میان تهران و شاه عبدالعظیم از احتمال برخورد قطارها غافل نبوده، نقطه امانی گذاشته است، چگونه مهندس این جهان بزرگ و جریان دهنده قطارهای ستارگان در آن، از «نقطه امان» غافل باشد؟! (مؤلف). مقصود از نقطه امان یا نقطه دگاژ (به عربی: مَفْرَق/مَقْصَص)، چیزی است که پشت هر دو راهی (سوزن)، در محلی که فاصله مرکز دو خط مجاور به 4 متر می رسد تعبیه می شود. نقطه امان با نصب چراغ علائم مشخص می شود و ایمنی تردد قطارها از خط مجاور را تضمین می کند (زاهد).

می‌کنیم، و گر نه مناظره درباره عدالت خداوند و دیگر صفات او با کسی که اصل وجود مقدس خدا را زیر سؤال می‌برد بیهوده است و سخن گفتن درباره ضروریات ادیان با کسی که منکر آنهاست و هیچ دینی ندارد تضييع وقت است.

به حق سوگند! که من این را نه به خاطر سختی پاسخ به او می‌گویم و نه به خاطر ترس از آنچه مطرح کرده است! چرا که هر کس اندک بهره‌ای از دانش و کمتر آگاهی از کتب دینی داشته باشد، می‌داند همه شبهاتی که این شخص به خاطر ناتوانی اندیشه اش از فهم آنها ذکر کرده است در کتاب‌های عقایدی به تفصیل آمده و پاسخ داده شده است، آن هم به زبان علمی و مطابق با قواعد علمی، نه این گونه عامیانه که وی سخن می‌گوید!

شما مخاطب آگاه، آیا شبهه او چیزی جز همان شبهه معروف «آکل و ماکول» نیست، جز اینکه وی آن را در قالب الفاظ یک آدم عامی با الفاظی خنک ریخته است. مثل آنجا که می‌گوید: «حتی اتم کرینی که بخشی از ریه پدرمان آدم را ایجاد کرده است - و من نمی‌دانم از کجا این مطلب برایش آشکار شده است - میلیون‌ها میلیون ریه ایجاد کرده است»!؟

و آیا شبهه او درباره عدل چیزی جز همان شبهات معتقدان به جبر نیست، جز آنکه کلمات آراسته آنان را از زیورها تهی کرده و بی هیچ زینتی، لخت و عور آورده است!؟

اما روش علمی مانع از آن می‌شود که از محل مناظره خارج شویم و گوهرهای گرانبهای دین را بر گردن کافران بیاویزیم و در خصوص آنچه نظرات درباره آن گوناگون است سخن بگوییم، تا میان ما پیروان ادیان نزاع رخ دهد و حیلۀ ملحدان کارگر افتد؛ چنان که چند سال پیش چنین شد: آن هنگام که این شخص مقالة «القرآن و العمران» را نوشت و در آن گاه از انجیل و گاه از قرآن به دفاع برخاست، حال آنکه هیچ یک از این دو را قبول ندارد و با پیروان این دو دشمن است و قصدی جز نیرنگ به آنان ندارد به اینکه نزاع آنان را متوجه خودشان کند و خود مسخره کنان به تماشا نشیند. اما چیزی نگذشت که خداوند

حیله اش را به خودش بازگرداند و نیت خبیث درونیش آشکار شد.

به او بگو: ای دکتر! مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود (1) مستندات الحاد و کفرت را بیاور تا پاسخ آنها را به تو بشنوانیم. سخن از صفات و افعال و مسائلی مانند آن را به پیشوایان ادیان واگذار که آنان خود با هم مناظره دارند و هر یک به پاسخ گویی به دیگری برخاسته اند. تو راحت باش که این بزرگواران سخت در تلاشند. دیگر خودت را چرا هدف تیرهای پاسخ آنان قرار می دهی؟!

با همه اینها، پاسخ این مسائل جز بر مقدمات ثابت علوم عالیہ مبتنی نیست و تنها فهم های خوکرده به برهان های عقلی آن را درمی یابند.

فرض کن من پاسخ این شبهات را دادم، آیا سهم من از واکنش او جز یک سخن عوامانه فردی است که ذهنش از فهم مسائل دقیق ناتوان است؟! این سخن او را بنگر: «این برهان های ملال آور و دلایل عریض و طویلی هم که بر آنها برای اثبات سخنشان تکیه می کنند اعتباری ندارد؛ زیرا همگی بافتنی است».

10- افراط در بدگویی از قدیم و مبالغه در ستودن جدید (ص 47 و دیگر صفحات)

هنوز دانشمندان از پاسخ گویی به کسانی که گمان می بردند فضل و برتری منحصر در قدیم است و پیشینیان چیزی برای پسینیان نگذاشته اند فارغ نشده بودند که ستاره این شخص طلوع کرد و کودکانی هم صدا با او آهنگ مخالف این نظر را ساز کردند و به تمسخر علوم پیشینیان پرداختند و تا آنجا پیش رفتند که درباره آنان می گویند: «بیشتر دانش آنها جهل و اغلب اندیشه هایشان وهم است».

اگر این سخن از یکی از مخترعان یا مکتشفان صادر می شد - که محال است صادر شود - باز مصیبتی که گریبانگیر دانش است کمتر و تحمل آن آسان تر بود، اما این سخن را کسی گفته که بهره اش از علوم جدید جز تقلید نیست. این هم اعترافی است که خود کرده و بدین وسیله خویشان را قانع کرده که تفاوت میان

ص: 578

---

1- «لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین». ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 45.

او و مقلدان پیشین، تفاوت میان ناقل و واقف است (1).

اما انسان آگاه دوران‌دیش راضی نمی‌شود که نه حق هیچ کدام ضایع گردد و نه فضل فروشی دو طرف به یکدیگر او را مشغول سازد، بلکه اقرار می‌کند که پیشینیان به خاطر ابتکار شایسته تقدیرند و پسینیان به خاطر پیروی نیکو. این را نیز می‌داند که هر کدام خطا و صواب داشته‌اند و در سخنانشان حقیقت و حقیقت‌نما وجود دارد؛ از این رو حقیقت را گم‌شده خویش قرار می‌دهد و هر کجا آن را یافت می‌گیرد.

حقیقت هم جز زاده برهان نیست و به دوره و زمانی خاص نیز اختصاص ندارد. این چیزی است که نویسندگان منصف در خصوص آن قلم‌فرسایی کرده‌اند و من در جای دیگر غیر از این کتاب درباره آن سخن رانده‌ام که اگر خروج از موضوع نمی‌بود، به این دکتر می‌گفتم:

به خانه ام در آ و از شمارش [عیب‌های من] دست بردار/ که پیری من بر نوباوگی تو غلبه دارد (2).

سپس برایش روشن می‌کردم که هیچ نوپدیدی نیست مگر آنکه ریشه‌ای در قدیم دارد؛ و برای او درستی این مثل را که «زیر خورشید چیزی نو پیدا یافت نمی‌شود» (3) توضیح می‌دادم (4).

ص: 579

---

1- الحقیقة، ص 275 که می‌گوید: «لا فرق بیننا إلا فرق المنتقل عن الواقف». به نظر می‌رسد مقصود از منتقل که به «ناقل» ترجمه شد، یعنی آنکه تنها به نقل سخن می‌پردازد و «واقف» یعنی آنکه سخن را می‌فهمد و نقل می‌کند (زاهد).

2- هَلُمَّ حَبِيْبِي وَ دَعِي تَعْدِيكَ/ اَلْيَغْلِبَنَّ خَلْقِي جَدِيكَ. ر.ك: مجمع الأمثال، ج 2، ص 155 (ناجی). مثلی است و اصل آن چنین بوده که پیرمردی زنی جوان داشت. آن زن به شوی سالخورده اش اعتنایی نداشت. شوی کهنسال این بیت را سرود. مصراع دوم اشاره به آن دارد که توانایی من در همبستری، بر جوانی تو غلبه دارد (زاهد).

3- لیس تحت الشمس شیءٌ جدیدٌ.

4- از کسانی که در این خصوص قلم زده است، صاحب مجله مصری الهلال است. البته در این مثل مبالغه است یا نیاز به شرح دارد (مؤلف).

سپس آن خداشناس به دوستش گفت: آیا چیز دیگری از بدگویی های بی دینان باقی مانده است که برایم بگویی تا پاسخش دهم؟

راه یافته - 15: نه، جز پاره ای خیال پردازی های شاعرانه و شبهات سوفسطایی و تمسخرهای عامیانه، که بی ارزش تر از آن است که زحمت نقل آنها را بکشم و تورا برای رد کردن آنها به زحمت اندازم.

### رابطه میان شرع و خیر و تمدن

[رابطه میان شرع و خیر و تمدن (1)]

خداشناس: اما من پرسشی دارم که شاید برای آن پاسخی از آنان شنیده باشی: آیا بنا بر مذهب آنان چیزی زشت یا شرّ وجود دارد؟ و با فرض اینکه وجود دارد، مانع آن چیست؟ آیا خوبی یا خیر است؟ اگر هست، چه چیزی انسان را به آن دعوت می کند؟

راه یافته - 16: این سؤال را صاحب «الحقیقة» در فصل چهارم آن ذکر کرده و خود بدان پاسخ داده است (2) عبارت او چنین است:

اهل دیانت می گویند: مذهب مادّیین شرّی است که هیچ شرّی با آن برابری نمی کند؛ زیرا لازمه اش آن است که نه خیری وجود دارد، نه شرّی، نه حرامی، نه حلالی، نه... و خلاصه، با این اندیشه، [رسیدن به] تمدن محال است. اما مادیون سخن آنان را رد کرده، می گویند: در پندارتان ره به خطا بردید؛ گویا شما از ماهیت تمدن بی خبرید! تمدن امری ضروری برای بشر است که اگر نباشد، زندگی مادیون هم ناقص است. تمدن تنها با همکاری در شؤون زندگی و تلاش و کوشش برای رسیدن به زندگی بهتر میسر می شود. طبیعی است که این همکاری با آنچه شما توصیف کردید به دست

ص: 580

---

1- شِ بلی شَمیل کلمة «عمران» را به کار برده و مرحوم مصنف نیز به تبع او همان را استعمال کرده است. منظور از «عمران» در اینجا تمدن است نه معنای تحت اللفظی آن که «آبادانی» است (زاهد).

2- مصحح متن عربی تصریح کرده که عبارت مؤلف را نیافته است و مترجم نیز آن را نیافت.



نمی آید و آنگاه رخ می دهد که همگی بر سنت های مشخص و جاری در جامعه سیر کنند. این سیر هم تنها وقتی ایجاد می شود که انسان حقوق و تکالیف خود را بشناسد. این شناخت نیز فقط با دانش به دست می آید. و البته مقصود از دانش همان دانش صحیح است. همه اینها هم جز با حکومتی بازدارنده فراهم نمی گردد.

تا آنجا که پس از بیان این حکومت که حکومتی است وضع شده از سوی انسان می گوید:

پوشیده نماند که بنی نوع بشر در آبادانی دو دسته اند: عاقل و جاهل. عاقل از آن رو که می خواهد به شرافتی اصیل دست یابد و نیز در خصوص تمدن دانشی درست به دست آورد، بازدارنده ای از درون خود دارد؛ آن هم به سبب وجود نیروی خوددوستی/حب ذات که نه فقط در طبیعت او، بلکه در طبیعت هر حیوانی است؛ از این رو، از ارتکاب بدی در حق دیگران باز می ایستد تا این شرّ به خودش بازنگردد و وبال گردنش نشود. جاهل هم مانند عاقل خودش را دوست دارد، اما به خاطر جهلش گاهی در واسطه ها خطا می کند؛ در نتیجه تنها زور حاکم می تواند بازدارنده او باشد. هر دو نیز تنها با همان بازدارنده مختص به خود حفظ می شوند. امتحان کنید! این بازدارنده را از میان بردارید، خواهید دید انسان ها - هر چقدر هم ایمانشان زیاد باشد - به هرج و مرج گرفتار می آیند!

خدانشناس: نخستین خطا در سخن او، نقل قول اهل دین است: «و خلاصه، با این اندیشه [رسیدن به] تمدن محال است»؛ زیرا هوس رسیدن به تمدن بر خلاف تأثیری که روی او گذاشته است، عقل و هوش اهل دیانت را نبروده است تا خیر و شر از نظر آنان به سود و زیان منحصر باشد، بلکه انواع خیر و شرّ و خوب و زیبا وجود دارد، خواه تمدن باشد یا نباشد.

حال اگر فرض شود انسان ها منحصر در دو نوعند: یکی کر و کور و زمین گیر و بی خرد که نه با آنها می توان همکاری کرد و نه از آنان امید حفظ منافع می رود و برای تمدن هم سودی ندارند، در این صورت به حکم دو چیز شریف: دین و

عقل، از جمله کارهای خیر و نیکی آن است که آن نوع دیگر به به این نوع کمک کند و از مصائب و مشکلات او بکاهد؛ آزار دادن او نیز کاری شرّ و زشت است. همچنین زنا - از نظر آن کسی که آن را عشق آزاد نام نمی نهد - و دیگر انواع فسق و فجور که بذاته قبیحند، اگر چه به تمدن زیانی نمی زنند، که بر اساس پاره ای معانی برای کلمه تمدن، به آن سود نیز می رسانند.

علاوه بر اینها، سخنی که من نظیری برای آن در تناقض دو طرف آن نمی بینم، کلام اوست که می گوید: «پوشیده نماند که بنی نوع بشر در آبادانی دو دسته اند: عاقل و جاهل» تا آخر آن؛ زیرا شما وقتی از آقای دکتر می شنوی که از «شرافت اصیل و دانش درست» سخن می گوید، از خوشحالی بال درمی آوری و از خود بی خود می شوی و گمان می کنی که الان وی نمونه هایی از شرافت را که بزرگان از آن غافل بوده اند و گونه هایی از دانش را که فلاسفه بزرگ از آن بی خبر بوده اند برایت می آورد، اما چیزی نمی گذرد که توضیح او برای شرافت اصیل را «خوددوستی» می بینی که آن هم به انسان اختصاص ندارد، بلکه در پست ترین نوع حیوانات هم موجود است. توضیح او در خصوص «دانش درست» هم «ترس از بازگشت وبال شرّ به صاحب آن» است!

نمی دانم چه حالی خواهی شد اگر ببینی این دو گوهر گرانبها که عزیزترین مایملک آدمی است به این دو معنی پست تبدیل شود؟! و چگونه خواهی بود آنگاه که روشن شود بالاترین شرافت انسان عاقلی که طالب شرافت اصیل و دانش درست است آن است که مانند سگ دکان قصابی باشد؟! که «خوددوستی» یا چنان که وی نام می نهد - شرافت اصیل - وی را وامی دارد گوشتی به نیش بکشد؛ سپس ساطور را در دست قصاب می بیند؛ آنگاه ترس یا آنچه وی آن را دانش درست می نامد وی را از این کار باز می دارد؟!!

بر طبق این شرافت و دانش، رفقاییش یعنی مادیون کلبی مسلک (1) یونانی و پیروان اپیکور گام برداشته اند، که گفته اند: خوشبختی همان لذت نفسانی دنیوی است و تنها مانع، همین اوها می است که انسان با آن دست و پای خودش را بسته و فضائل نامیده است (چیزهایی مانند عفت و حیا و مانند این دو). انسان باید اینها را از میان بردارد تا خوشبختی در آغوش او درآید. از این رو آنان سر سفره هر کس و هر جا که می شد فرود می آمدند، تا آنجا که اشراف یونان دیگر نتوانستند سفره سور و سات بپا کنند. این امر ادامه یافت تا آنکه دریافتند تنها چیزی که می تواند این فیلسوفان را از طلب شرافت اصیل بازدارد، دانش درست است؛ از این رو برای آنان بر در خانه هایشان کسانی را واداشتند که کفش به دست منتظرشان بودند. با این حال این فیلسوفان از طلب شرافت اصیل دست برداشتند، و باز هم با اینکه کفش ها بود که پس گردنشان فرود می آمد بر سر سفره ها حاضر می شدند. در اینجا فلسفه مادی به بهترین شکل خود تجلی می کرد و انسانیت با کامل ترین افتخارات خود آشکار می شد و جنگ میان شرافت و دانش درمی گرفت!

اپیکوری ها گاهی با شرافت اصیل چنان دلیران به سفره ها حمله می کردند و گاه که کفش ها بدنشان را به درد می آورد و سیل هایشان کنده می شد، با دانش درست از آنها فرار می کردند!

روش کلبی مسلک ها عیناً روش مادیان محض و ملحدان خالص است و هر ملحدی باید بر آن مسیر گام بردارد و ذره ای از آن منحرف نشود؛ زیرا بنا بر اعتقادش چیزی را خوب یا زشت یا حلال یا حرام و یا بازدارنده از آنچه نفسش می خواهد نمی بیند، مگر آنکه با سیلی های آبدار مواجه شود. و اگر دیدی یکی از

ص: 583

---

1- سبب شهرت آنان به این لقب آن بود که صاحبان سفره ها این حکما را سگ می نامیدند و با پراندن استخوان به سوی آنان می راندند، یا سبب این نام گذاری این بوده است که آنان مانند سگ ها به سفره های غذا هجوم می بردند (مؤلف).

آنها برخی کارهای پست را کنار می نهد یا الفاظ عفت و حیا و دیگر خصال نیک را بر زبان می آورد، این امر تنها از روی نفاق و ریاست، مگر آنکه به مقتضای الحادش جاهل باشد یا میان پاره ای عقایدش و آموزه های دینی خلط کرده باشد!

### پیروی نکردن از شهوت نیاز به عاملی بازدارنده دارد

بیان این امر چنین است: خوددوستی (1) امری است که نه فقط در انسان - چنان که از این شخص شنیدی - بلکه در حیوان نیز به صورت فطری و غریزی هست. انسان عاقل - بلکه و موجودات دیگر حتی حیوانات - چیزی از خواسته ها و لذت های نفسش را کنار نمی نهد مگر آنکه بازدارنده ای مانع شود.

نیازی نیست کلام را طولانی کنم و بگویم که طبیعت انسان بر شهوت خواهی و لذت جویی سرشته شده است، اگر چه با کشتن و آزار دیگران و بلکه از بین بردن همه انسان ها باشد. همچنین نیازی نیست بگویم که گاهی منفعت شخصی او و رسیدنش به خواسته ها بر دروغ گوئی و سخن چینی و کارهایی از این قبیل متوقف است. کارهایی که اهل دین از آنها به محرّمات تعبیر می کنند و به قبیاح اخلاقی توصیف می کند و البته نمی دانم ملحدان آنها را چه نام می نهند؟!

اکنون، تنها سه چیز می تواند بازدارنده از این صفات زشت باشد:

[1-] دینی که به زشتی آنها حکم کند و از آنها بازدارد؛

[2-] مکارم اخلاقی که سرکشی نفس را مهار کند؛

[3-] بازدارنده ای مشترک میان انسان و پست ترین نوع حیوانات؛ یعنی: ترس از زیان زودرس.

[الف.] اما عقل، تنها کسی به حکمش سر می نهد که آن را گوهری آسمانی و رسولی باطنی بداند که خداوند آن را به انسان عطا کرده و بدان تکریمش کرده است تا به او خیر و شرّ را بشناساند و برایش میان آنچه دوست دارد و آنچه

ص: 584

---

1- مرحوم مؤلف واژه «اُکُیست» را در کنار «حب الذات» گذاشته است. این واژه معرّب Egoist است و البته Egoist یعنی: خوددوست، و چون مقصود «خوددوستی» است، صحیح آن است که Egoism گذاشته می شد. والله اعلم (زاهد).

دوست ندارد تمایز نهد، ولی کسی که آن را یکی از کارکردهای مغز می داند، چنین بازدارندگی را هم در آن سراغ ندارد.

[ب.] یا چنان که «کبانیس» (1) گفته است: همان «نفس» است.

## نفس

نفس و عقل چیزی جز حرکت های اعصاب و مغز نیستند و هیچ جنونی بالاتر از این نیست که از عقلی تبعیت شود که اصل و ریشه اش و نیز ارزشش این است؛ به ویژه آنکه «حقیقتش را بخواهی، خود عقل آزاد نیست، بلکه مطابق با احکامی عمل می کند که منشأ حرکت او هستند» (ص 55).

اما در خصوص مکارم اخلاق، تعریف کننده شرح «بخنر» [= شِبلِی شَمِیل] در مقدمه کتابش برخی از آنها مانند عفت، کرم و شجاعت را یاد می کند و آنها را برخاسته از خوددوستی می داند. این درست، اما پس از ثبوت خوبی آنها به وسیله دین یا عقل؛ زیرا خوددوستی صحیح در این هنگام است که انسان را به این فضائل فرا می خواند، ولی پس از انکار دین و ادعای مادی بودن عقل - که فهمیدی - او و پیروانش هیچ راهی برای اثبات خوب بودن این امور ندارند؛ از این رو بیهوده و بلکه از جنون محض است که از خواسته های نفسانی ولو کوچک ترین آنها، به خاطر عفت و حیا چشم پوشی کرد یا حتی یک فلس را بذل و بخشش کرد! بنا بر این، انسان بازدارنده ای جز دانش درست - چنان که او می گوید - ندارد. تفاوتی میان انسان و پست ترین نوع حیوان نیست و هر یک به دنبال برآوردن خواسته های نفسانی و لذت هایشان هستند و تنها وقتی از چیزی دست می کشند که بترسند شر آن دامنگیرشان شود.

من کلام را اطاله می دهم نه برای کسی که مناعت طبع داشته، از شرافت انسانی با خبر باشد، بلکه برای دیگران؛ از این رو می گویم: همه اینها هم نمی تواند بازدارنده همه مردم باشد؛ در همه شرایط کارآیی داشته باشد؛ از همه

ص: 585

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

بدی ها حفظ کند و انسان را از بدی هایی که می تواند وبالش گریبانگیر هم نباشد باز دارد. اگر ناگزیر از ذکر مثالی ناپسند هستم، عذر مرا پذیرا باشید:

اگر کسی حیوانی را به روی خود بکشد، آیا می ترسد که حیوان هم این کار را با او انجام دهد؟ اگر کسی به زنی تجاوز کند، آیا بیم آن دارد که زن نیز به او تجاوز کند؟ چه چیزی مانع می شود که انسان شخص ضعیفی را در دل شب تاریک نکشد وقتی می داند به جز ستارگان آسمان کسی او را نمی بیند؟ چه چیزی می تواند مانع زورگویان و توانمندان صاحب حشم و خدم شود و آنان را از ستم به مردمی که هیچ کس دادرس آنان نیست بازدارد؟

اما زور و قهر حاکم که جاهل را می ترساند، اگر چه برای دفع شرّ و حفظ نظم ضروری است، ولی ما را از دین و مکارم اخلاق و خصال پسندیده بی نیاز نمی گرداند؛ زیرا آنکه آهنگ ارتکاب شرّ و کار زشت می کند، در بسیاری اوقات پنهانی به آن دست می زند؛ بنا بر این تنها عفت و حیا و دیگر صفات نیک یا ترس از آنکه از رگ گردن به او نزدیک تر است و اعتقاد به اینکه «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» (1) (هیچ سخنی نمی گوید مگر آنکه ناظری حاضر در نزد اوست) می تواند بازدارنده او باشد.

از سوی دیگر، زور حاکم باید همراه سپاهیان و حشم و خدمی باشد و نیز آنان باید بازدارنده هایی جز ترس زیان رسیدن به دینشان یا صفات اخلاقی داشته باشند که از خیانت و ستم بازشان دارد و به برخورد صادقانه و برپایی عدالت برانگیزد؛ زیرا ممکن است همگی بر پوشاندن کارهای ناشایستشان از زور و قهر حاکم توافق کنند؛ آنگاه است که ستم ها فزونی می گیرد و بر رنج ها و مصیبت ها افزوده می شود و درد از همان جا که گمان در مان بود وارد می شود!

این مسأله تاب آن دارد که درباره اش داد سخن دهم، اما نمی خواهم تو را با زیاده گویی ملول کنم؛ آن هم در امری که کافی است با اندیشه نافذت و وجدان آزادت در آن تأمل کنی.

ص: 586

به وضعیت اجتماعی کنونی مان و فساد رخنه کرده در آن، به کارهای زشت زیادی که برخی افراد به خاطر خواسته ای جزئی و گناهان کبیره ای که برای لذتی حقیر مرتکب می شوند بنگر! با اینکه همه افراد جامعه بحمد الله - جز اندکی - اعتقاد دارند خدایی هست که خوبی را دوست دارد و در برابر آن پاداش می دهد و از بدی بیزار است و به خاطر آن مجازات می کند؛ حتی یک لحظه نگاهش را بر نمی دارد و هیچ چیزی نیز از او پوشیده نیست؛ و اعتقاد دارند دینی هست که به کار نیک تشویق می کند و از کار ناپسند باز می دارد؛ و وعده و وعید می دهد؛ ترغیب و تهدید می کند؛ و خبر از زندگی دیگری می دهد که انسان اگر تقوا و صلاح پیشه کند، در آن به نعمت ابدی دست می یابد و اگر ستم و فساد کند، نصیبش در آن بدبختی است!

بر اینها بیفزایم که افراد جامعه از شرافت انسانی نیز باخبرند و در وجود آنان از خصال نیک، بازمانده هایی از اجداد و اسلافشان وجود دارد. حال، گمان می کنی وقتی از افراد چنین اجتماعی این اصول شریف رخت بر بندد و آموزه های الحادی جای آن را بگیرد، وضعیت چه می شود؟ آنگاه که - خدا چنان روزی را نیورد! - افراد جامعه به چیزی جز نیروهای خاموش اعتقاد نداشته باشند و هیچ یک از آنان نه از مجازاتش در حیات و ممات بترسد و نه معتقد باشد که پروردگاری ناظر او در خلوت هایش است؛ نیز دیگر به کرم و سخا و عفت و حیا و مناعت طبع و... اعتقادی نداشته باشد و صفاتی را که امروزه مکارم اخلاق نامیده می شود بقایای اوهام و عاداتی بدانند که انسان از نیاکان وحشی یا اجداد حیوانیش به ارث برده است، در آن روز دیگر نه فقط برای انسانیت ارزشی قائل نخواهد شد، که زندگی انسانی را با زندگی حیوانی یکی خواهد دانست، با این تفاوت که انسان می تواند سر به طغیان برآورد و زورگویی کند. چنین شخصی گمان می کند که سرور آفریدگان و هدف غایی خلقت است - سخنی که امروز علم آن را نمی پذیرد! - در حالی که چنین نیست. بر آن می شود که هیچ خصلت پسندیده ای جز خوددوستی و هیچ خوشبختی جز شهوترانی وجود ندارد. مردم نیز همگی فرزند این زمینند و هر چه

در زمین است مشاع و برای همه است و مالکیت شخصی و خصوصی بودن برخی منافع گونه ای استبداد است! غیرت انسان نسبت به محارمش نیز تنها ناشی از بخل و حسد است. آدم شجاع هم میکروبی است مانند میکروب طاعون؛ همین و بس.

تورا به خدا سوگند می‌دهم! اگر این آموزه‌ها عمومیت یابد، آیا انسانیت به وضعیتی باز نمی‌گردد که وحوش هم به حالش گریه کنند و درندگان از آن به خدا پناه ببرند و در روی زمین کسی معیشتی بدتر از انسان و بهره‌ای کمتر از او نداشته باشد؟!

این دکتر که به زعم خود طبیب افراد است، با این آموزه‌ها می‌خواهد جسم اجتماع را درمان می‌کند! اگر چه چنین طبیعی مصداق این شعر است که:

خوش یمنی او در طَبِّش می‌باشد/ اما چه خوش یمنی؟ تنها برای گورکن و غَسَّال (1).

نمی‌دانم، اهل دیانت چه چیزی را توصیف کرده اند تا مقصود وی از این سخنش که «طبیعی است که این همکاری با آنچه شما توصیف کردید به دست نمی‌آید» مقصود گردد؟

اما اینکه دین فضیلت همکاری را بیان داشته، به کسب و کار ترغیب کرده، احکامی برای معاملات وضع نموده، به انسان حقوق و آنچه را برایش زیان یا سود دارد شناسانده، سپس با دانش صحیح و نیرویی بازدارنده تکمیل کرده و در تمام احکامش آن قدر ریزه کاری‌ها و حکمت‌ها نهاده که بیان همه آنها نیاز به نگاشتن کتب مفصل دارد، با وجود همه اینها، این فرد دیگر چه چیزی کم دارد؟ گناه دین تنها این است که شرافت و دانش درست را به خوددوستی اختصاص نداد! خوددوستی که به بالاترین معنی از پست‌ترین صفات است؛ و نیز خوف زیان را هم مطرح نکرد که برای گوسفند و گاو و حیوانات دیگر طبیعی از طبایع انسان شمرده می‌شود!

اما این سخن او که «امتحان کنید! این بازدارنده را از میان بردارید، خواهید دید انسان‌ها - هر چقدر هم ایمانشان زیاد باشد - به هرج و مرج گرفتار می‌آیند!»، دینداران نیازی

ص: 588



به این تجربه ندارند و آنچه می گوید - اگر درست باشد - به اعتقاداتشان لطمه نمی زند؛ زیرا آنان هرگز مدعی نشده اند که به صرف دینداری از نیروی بازدارنده بی نیازند! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ این دین است که مجازات تعیین کرده و احکام قصاص و حدود و دیات را تشریح نموده است. از ضرورت حکومت عادلانه سخن گفته و به اطاعت از آن دستور داده است. بنا بر این، معرّب شرح «بختر» باید از هم مسلکان هرج و مرج طلبش بخواهد بدین تجربه دست زنند.

آری، مذهب اهل دیانت این است که دین همان بازدارنده بزرگ و مصلح سترگ است؛ و نیز برآنند که اگر از میان بشر رخت برنندد، انسان ها گرفتار هرج و مرج می شوند و در ستم فرو می روند و بنیاد اجتماع از بُن برکنده می شود. بنا بر این این حق ماست که بدو پیشنهاد دهیم و بگوییم: ایمان را از بین انسان ها برکنید؛ آنگاه می بینید که آنها - هر چند هم حکومت هایشان نیرومند باشند - دچار هرج و مرج می شوند.

در عین حال که نیازی نیست دکتر را مکلف کنیم به تجربه ای دست بزند که چند سده پیش هم مسلکانش از سر گذراندند. آن زمان، کنار نهادن ایمان نتیجه ای جز انقلاب فرانسه نداد. همان انقلابی که با کشتارهای خونینش نقطه ای سیاه در تاریخ نامه ملت فرانسه باقی مانده است.

با همین انقلاب فرانسه، مفاسد کنار نهادن دین حتی برای ملحدان انقلابی آشکار شد و آنان - چنان که در یکی از مذاکرات گذشته مان دیدی - به اشتباه خود اعتراف کردند.

### **دین است که استوارترین روش برای صلاح انسان است**

راه یافته: شک نیست که هیچ چیز بهتر از دین صلاح انسان را تأمین نمی کند و هیچ راهی بهتر از پیروی از پیامبران وجود ندارد. من آرزو دارم در صف مؤمنان به شمار آیم و از انانی باشم که در قرآن کریم درباره شان آمده است: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» (1)؛ این رسول به آنچه از پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان نیز همگی به خدا و فرشتگان و کتاب ها و فرستادگانش ایمان دارند. [می گویند:] ما میان هیچ یک از فرستادگانش تفاوت نمی نهیم؛ و می گویند: [دستورات خدا را] می شنویم و پیروی می کنیم. پروردگارا، آمرزشت را خواهانیم! و بازگشت تنها به سوی توست.

بحمد الله این مناظره به پایان رسید. اکنون از این بخش کتاب دو مقاله باقی مانده است:

یکی. در بیان حیلہ های دلّالان الحاد و نیرنگ هایشان؛

دوم. در توضیح حقیقت حیات و تفاوت میان انواع.

این دو مقاله را جداگانه می آوریم که بدین ترتیب کتاب دو جزئی مان سه جزئی می شود.

ص: 590

## اشاره

سیل خروشان الحاد از جانب بسیاری از مدارس سکولار به قلعه مستحکم ایمان سرازیر شده و ملحدان ساعتی از نشر آموزه هایشان و بازداشتن مردم از دین کوتاهی نمی کنند. آنان شعارشان را الفاظی همچون دانش و اکتشاف و آزمایش قرار داده اند که دل ها را جذب خود می کند و عوام را به این اشتباه انداخته اند که علوم جدید و اکتشافات نوین با حقایق دینی ناسازگار است. آنان شبهاتی عامیانه متناسب با عقل های عوام مطرح می کنند و مغالطه هایی طرح می نمایند که آن قدر که در اذهان مردم رسوخ دارد، براهین و دلائل قاطع چنین نفوذی ندارند.

آنان همچنین به انواع و اقسام نیرنگ ها و حيله ها راه یافته اند که برخی از آنها را برایت در مقاله سوم خواهیم آورد.

بنا بر این، همه دانشمندان ادیان، بلکه هر امتی که به مبدئی ماوراء طبیعت اعتقاد دارد و به مدبری برای عالم ایمان دارد، وظیفه دارند این خطر را که نه فقط ادیان بلکه مدنیت و انسانیت را تهدید می کند دور سازند و همه با هم - اگر چه در مسائل دینی اختلاف دارند - در برابر ملحدان یکصدا و متحد شوند.

بهترین وسیله هم برای جلوگیری از انتشار این بیماری وارداتی آن است که حقایق ثابت دین از آنچه بعداً بدان ملحق شده و بیگانه از آن است تفکیک شود؛ میان امور جوهری و عرضی تفاوت گذاشته شود و امور یقینی از امور ظنی متمایز شوند؛ آنگاه برای عوام مردم روشن شود که حقایق دینی با هیچ یک از اکتشافات علمی تناقض ندارند.

بس است! سخن سخن آورد. من - به حق سوگند! - از ملت های غربی که به مسیحیت پایبندند سخت تعجب می کنم که چگونه از خطر این ملحدان غافلند؟ آنان را بدون هیچ مانع و رادعی در سرزمین های خود رها کرده اند و آنها نیز علناً به خدای این ملت ها کفر می گویند؛ پیامبرشان را دروغگو می شمارند؛ تورات و انجیلشان را به باد تمسخر می گیرند و آداب و رسوم دینیشان را انکار می کنند. آنگاه به مسلمانان روی آورده اند و به آنان تلخ تر از حنظل می چشانند و بی هیچ

گناهی بدترین آزار را در حقشان روا می‌دارند. مسلمانان گناهی ندارند جز اینکه به خدای متعال و همه پیامبران و فرستادگان و کتاب‌هایش ایمان دارند و به شأن والای مسیح و عصمت او معتقدند و بر آنند که وی روح و کلمه خدا بود و دوست داشتن او و پیروی از وی بر همه مردم فرض شده است.

آیا این کار رنگ و بوی دین دارد که کینه توزترین و سرسخت‌ترین دشمنان مسلمانان آزاد و یله و برخوردار از همه حقوق در کشورهای مسیحی زندگی کنند و پاره‌ای از مردم ناگزیر به مهاجرت از شبه جزیره بالکان باشند؟! مردمی که می‌گویند: «أَمَّنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (1) (ما به آنچه بر ما و شما نازل شده ایمان داریم و معبود ما و شما یکی است و ما سر به درگاه او ساییده‌ایم)؛ و از کتاب شریفشان می‌خوانند: «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (2) (بگو: به خدا و آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و نیز به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از پروردگارشان داده شده است ایمان داریم. ما میان هیچ یک از آنان تفاوت نمی‌نهییم و ما سر به درگاه او ساییده‌ایم).

ای عجب! در این روزهایی که به نگارش این سطور می‌گذرد، هر روز از طریق تلگراف، از ستم‌هایی که در بالکان به اسم دین می‌رود و فشار و شکنجه‌ای که بر مسلمانان وارد می‌آید خبردار می‌شوم. ستم‌هایی که تا دنیا دنیاست ننگی برای نوع بشر است و آزار و اذیت دستگاه تقیث عقاید اسپانیا را از یاد تاریخ می‌برد!

ای کشیشی که حکم کرده‌ای به اینکه هر ساکن بالکان به خاطر فلان و بهمان دلیل مدیون کلیساست، من بنا بر مبانی دینت با تو مناظره نمی‌کنم و نمی‌گویم که نصرانیت حقیقی و بلکه همه ادیان از سخن تو بیزاری می‌جویند، که این را به دیگر نویسندگان وامی‌گذارم، یا بعداً خود در کتابی دیگر از آن سخن خواهم گفت،

ص: 592

---

1- سورة عنكبوت (29)، 46.

2- سورة آل عمران (3)، 84.

فقط می گویم: ای صاحب عصا و ردا! آیا نمی دانی پشت سرت کافری هست که این کارهای شنیع را دلیلی بر مذمت همه ادیان گرفته است و می گوید: «و اگر به تاریخ بنگریم، می بینیم در صفحات آن آن قدر خون هست که اگر جمع شود، چندین دریا شود. سبب آن هم تنها و تنها دشمنی هایی است که ادیان برانگیخته اند» (ص 52)؟!

و ما هنوز از پاسخ سخنش که «مسیحیتی که به آموزه های اخلاقیش می بالد، نمی تواند چهره اش از شرم فتنه هایی که در سده های میانه برانگیخت گلگون نشود» (ص 53) فراغت نیافته ایم!

چگونه راضی می شوی که ستم های سده های میانه را با ستم های سده بیستم پیوند بزنی و ما و خودت را دشمن به شاد ملحدان کنی؟! انصافت را سوگند! آیا این سخن تو خدمتی به نصرانیت است؟ یا خدمتی است به الحاد و توهینی به نصرانیت؟!

می بینم مساجد که صدای تمجید مسیح و اعتراف به پاکی و عصمت او از آنها بلند است خوشایند تو نیستند و تمام تلاشت را تخریب و تبدیل آنها به کلیسا قرار داده ای. نمی خواهی توجهی هم به سکولار بودن مدرسه هایت بکنی که کفر و الحاد در آنها تدریس می شود و صراحتاً از مسیح چنان سخن می رود که خوراک دشمنان یهودیش را فراهم می کند!

بدان! اگر مساجد را که پر از تصدیق مسیح و توصیف او به روح و کلمه خداست به کلیسا تبدیل کنی و قرآن را از آنها بزدايي و آموزش دستورات اسلام را در آنها ممنوع کنی، چیزی نخواهد گذشت که می بینی مدارس سکولار بر سردرشان همانی را نوشته اند که اقلیت ایتالیایی اسکندریه (1) بر سر یکی از اماکن علمیشان نوشتند. اینان روز یادبود آزادکننده ایتالیا «گاریبالدی» (2) نوشتند: «دانش و

ص: 593

---

1- تا پیش از جنگ جهانی دوم (1939-1945م) ایتالیایی ها با 55 هزار نفر جمعیت، بعد از یونانی ها، دومین اقلیت بزرگ مصر به شمار می آمدند که اغلبشان ساکن اسکندریه و قاهره بودند. برای تفصیل بیشتر ر.ک: [http://www.sis.gov.eg/ar/LastPage.aspx?Category\\_ID=224](http://www.sis.gov.eg/ar/LastPage.aspx?Category_ID=224).

2- جوزف گاریبالدی (به ایتالیایی Giuseppe Garibaldi) یکی از مبارزان اصلی میهنی در جنگ استقلال ایتالیا بر ضد اتریش بود. وی قهرمان ملی ایتالیا به شمار می آید (<http://fa.wikipedia.org>).

اخلاق تنها با زوال عقاید و ادیان به دست می آید».

به جای قرآن کتاب زندگی مسیح اثر «رنان» (1) کافر تلاوت خواهد شد؛ و در مدارسستان فلسفه ای تدریس می شود که بنیاد آن بر آخرین سخن «دیدرو» نهاده شده است: «کفر نخستین گام به سوی فلسفه است» (2).

از انقلاب الحادی [فرانسه] نیز زمان چندانی نگذشته است و شما می دانید که کاتولیک ها و کلیساها از دست آن چه کشیدند! آگاهان می دانند که اگر چشمداشت های سیاسی و تعصبات اسلاوی نبود، در مناطق بالکان هرگز گوش شنوایی نمی یافتید و از سخنانتان به اندازه یک ظرف حجامت هم خون ریخته نمی شد! شک نیست که سیاست برای چشمداشت هایش تو را تحت اختیار خود درآورده و با ماهیش حیثیت را لکه دار کرده است.

چرا این ستم ها را به عالم سیاست واگذار نمی کنی تا بار عار آنها به دوش سیاست بیفتد و لکه ننگ آن بر دامن دین نشیند؟!

به بحث برگردم: من اقدام کردم یا بگویم کوشیدم به انجام تکلیف اقدام کنم و تمام تلاشم را کردم و با این خدمت ناچیز، به دو امر بزرگ: دین و انسانیت خدمت کرده باشم، اینها همه در حالی است که از شهر خود دورم و عده و عده ای هم ندارم و از آنچه برای انجام این طرح لازم است، جز چند جلد از مجلات علمی و کتاب هایی که به ده تا هم نمی رسد ندارم، مگر معلومات محدودی که در ذهن دارم و دست تطاول روزگار بدان چنگ نینداخته است.

ص: 594

---

1- ارنست رنان (Ernest Renan) (1823- 1892) فیلسوف فرانسوی است. او به مطالعات خاورشناسی علاقه داشت؛ تاریخ را سرچشمه تجربه ها می دانست و زبان علم را در کمک به پیشرفت بشر برتر از دین می دانست. در سال 1863 کتاب زندگانی مسیح (Vie de Jé sus) را منتشر کرد که موجب جنجال در مجامع دینی شد (<http://fa.wikipedia.org>). ارنست رنان در 29 مارس 1883 در سوربن پاریس کنفرانسی تحت عنوان «اسلام و علم» برگزار کرد که متن آن، روز بعد در روزنامه ژورنال ددبا چاپ شد و در آن سخنرانی گفت که اسلام و علم با یکدیگر متباین و متضاد هستند و ایمان به غیب با اصلاح و نهضت منافات دارد. چندین نقد بر سخنان او نوشته شد که مشهورترین آنها نقد سید جمال الدین اسدآبادی است. برای تفصیل بیشتر ر.ک: احمد موثقی، «فعالیت های فرهنگی سید جمال الدین»، (سایت [www.Tebyan.net](http://www.Tebyan.net)).

2- «الكفر أول خطوة نحو الفلسفة».

این حرف‌ها را به عادت معمول نویسندگان نمی‌گوییم، بلکه برای تشویق دینداران آگاه می‌گوییم که به چنین کاری دست زنند یا مرا با مقالات علمی و کتاب‌های سودمند یاری بخشند تا بتوانم این کتاب را مجدداً چاپ کنم و آنچه را در چاپ اول آن از قلم افتاده بود بدان ملحق کنم.

من ملحدان جویای حقیقت و افراد شک‌دار نسبت به دین را به مطالعه مجدد مناظره‌ای که مقاله نخست جلد دوم کتاب بر آن مبتنی است تشویق می‌کنم؛ زیرا به نظرم این مقاله مرهم درد الحاد است.

آنان هر تفاوتی که میان مصنوعات الهی و مصنوعات بشری در ذهنشان می‌گذرد یا اعتراضاتشان به پاسخ‌های مذکور در آن را برای من بفرستند. نشانی من هم چنین است: کشور عراق - کربلا - محله عباسیه - ابوالمجد محمدرضای اصفهانی نجفی.

ص: 595

اطلاع یافتم دانشمند نامی «ورخوف» (1) که از مشهورترین دانشمندان آلمانی است سخنرانی ای ایراد کرده که «انجمن فلسفی ویکتوریا» (2) آن را منتشر کرده است. در این سخنرانی شواهدی درباره مبحث اصل انسان وجود دارد. چون اینجانب پس از چاپ این کتاب از آن مطلع شدم، برخی از آن را در آخر کتاب می آورم.

«ورخوف» - آنچنان که یکی از پیروان فلسفه «نشوء و ارتقاء» اقرار کرده - یکی از بزرگ ترین دانشمندان عصر و سترگ ترین مخالفان مذهب داروین و پیروان اوست. وی سال های طولانی مباحث آنان را دنبال کرده و با آنها به مخالفت برخاسته است، البته نه با سخنان پوچ و سفسطه بلکه با پژوهش و ژرف نگری در آنچه مطرح می کنند.

بدین رو، اگر پیروان داروین پنجاه مجموعه را مقایسه کردند و با مقایسه آنها بر چیزی استدلال آوردند، وی صد مجموعه را مقایسه کرد تا ببیند آنان درست می گویند یا خطا می کنند. اگر آنان با علم تشریح یا مباحث فیزیولوژی یا زیست شناسی یا انسان شناسی یا باستان شناسی به استدلال پرداختند، وی با چشم تیزنگر به استدلال آنان نگریست؛ زیرا وی از بزرگ ترین افراد صاحب نظر در این علوم و مانند آنهاست.

«ورخوف» می گوید:

وقتی از بیست سال پیش در «انسبرگ» (3) گرد هم آمدیم - همان جا که نخستین طرفداری های بزرگ از مذهب داروین منتشر شد - دوستم «کارل فوگت» (4) به جرگه طرفداران مذهب داروین پیوست. در نتیجه اردوی آنان تقویت شد و برخی گمان بردند که مذهب داروین پیروزی قاطعی به دست

ص: 596

---

1- اطلاعاتی از این شخص نیافتم (زاهد).

2- اطلاعاتی از این انجمن نیافتم (زاهد).

3- شهری در هلند (زاهد).

4- کارل فوگت (1817-1895) (Karl Vogt) از فیلسوفان ماتریالیست آلمانی. البته در متن «کارل فرغت» آمده است (زاهد)



خواهد آورد و وی با دلیل محکم اثبات خواهد کرد که تطور انسان از میمون و حیوانات دیگر است. مردم درباره این موضوع اثباتاً و نفیاً و تصدیقاً و تکذیباً سخن می گفتند تا آنجا که هم و غم همه این مسأله شد و پنداشتند که همین امر هدف اصلی دانش مردم شناسی است، اما علم طبیعی به چیزی اقرار نمی کند مگر آنکه با دلیل اثبات شود.

او در این نظرات و فرضیات با تأمل می نگرد و به تحقیق می پردازد، اما بدان ها اهمیتی نمی دهد مگر آنکه از طریق آزمایش یا مشاهده، دلایلی بر صحت آنها اقامه شود.

اما مذهب داروین (1)، اگر از منظر مردم شناسان بدان بنگریم، تاکنون نه با آزمایش و نه با مشاهده ثابت نشده است، این در حالی است که طرفداران مذهب داروین به دنبال حلقه هایی هستند که انسان را با حیوانات مرتبط کند، ولی هنوز یکی هم نیافته اند و حیوان واسطه میان انسان و دیگر حیوانات را پیدا نکرده اند. از این رو، این حیوان واسطه از نظر مردم شناسان یک چیز وهمی است. آنان هیچ یک از نظراتشان را بر آن بنا نکرده اند؛ زیرا وجود ندارد و مانند آن است که انسان آن را در وهم یا خواب دیده باشد که ارزشی ندارد؛ زیرا ما نیز در عالم حقیقت زندگی می کنیم نه خیال. شناخت ما هم از مجموعه های انسان های وحشی از بیست سال پیش تاکنون بسیار محدود است، در مقابل ادعاهایمان بزرگ است!

اما اکنون، هیچ یک از ملل روی زمین نیستند که حالات طبیعی و اجتماعیشان شناخته شده نباشد، مگر شبه جزیره «ملقا (2)»، که حالات ساکنان این شبه جزیره تاکنون به طور کامل شناخته نشده و گمان بر این است که آنان عقب مانده ترین مردم زمینند، اما دیگر اصناف انسانی مانند «پاتاگون ها» (3)، «اسکیموها»، «بوشمن ها» (4) و «قداوا» (5) ساکنان لهستان و استرالیا و لولونزی (6) و ملنزی (7) شناخته

ص: 597

1- به نظر می رسد از اینجا به بعد نیز سخن «ورخوف» است (زاهد).

2- درباره این شبه جزیره اطلاعاتی نیافتم (زاهد).

3- قبیله ای در جنوب کشور آرژانتین (زاهد).

4- بوشمن ها (Bushmen) قبایلی صحرائین هستند که در جنوب غربی قاره آفریقا در صحرای کالاهاری زندگی می کنند. سان نام رایج دیگری این قوم است. در بعضی فرهنگ ها، لغت بوشمن موهن شناخته می شود و نام سان ترجیح داده می شود. قبیله «سان» منبع اطلاعاتی ارزشمندی در حوزه انسان شناسی و ریشه شناسی ژنتیک است. یک مطالعه گسترده در مورد تنوع ژنتیکی در آفریقا که در سال 2009 تکمیل شد نشان داد که مردم سان جزء پنج گروهی هستند که از تنوع ژنتیکی بسیار بالایی برخوردارند. این قبیله به عنوان یکی از 14 قبیله ای شناخته می شوند که به عنوان قبایل اولیه در شکل گیری انسان مدرن (هموساپین) نقش داشته اند. هم اکنون طیف قابل توجهی از الگوهای ظاهری را که بازتابی از پراکندگی و گوناگونی جمعیت فعلی جهان است در بین مردم این قبیله می توان مشاهده کرد (www.wikipedia.org).

5- درباره این قبیله چیزی نیافتم (زاهد).

6- اطلاعاتی درباره این سرزمین نیافتم (زاهد).

7- ملنزی (Melanesia) (در عربی معاصر: میلانسیا) نام ناحیه ای است که از کناره غربی اقیانوس آرام تا شمال شرقی استرالیا قرار دارد. جزیره گینه نو بخشی از این ناحیه محسوب می شود. ساکنان این ناحیه سیاهپوستند. بنا بر تقسیمات مردم شناسی، ملنزی ها یکی از سه

گونه ساکنان بومی قاره استرالیا هستند. دو گونه دیگر پلینزی و میکرونزی هستند. البته این تقسیم بندی سه گانه جزایر میان این قاره و آمریکا را در بر گرفته است: از این جزیره ها گروه غربی «ملانزی» (به معنی جزیره های سیاه)، گروه شرقی «پلی نزی» (به معنی جزیره های پرشمار) خوانده می شوند و میان آنها بسیاری جزیره های کوچک وجود دارند که میکرونزی (جزیره های کوچک) خوانده می شوند ([www.wikipedia.org](http://www.wikipedia.org)).

شده اند و حتی حالات برخی از آنها از حالت اروپایی ها شناخته شده تر است؛ چرا که ما مثلاً حالات ساکنان «بولونیز» (1) را بیشتر از برخی قبایل «ارناؤوط» (2) می دانیم.

ما به دقت در ساختار این اصناف تحقیق کردیم و تک تک استخوان های آنها را اندازه گرفتیم، میانشان یک نفر را نیافتیم که بتوانیم حکم کنیم او از ساکنان اروپا به میمون نزدیک تر است، یا اینکه او از نسل آدمیان نیست.

البته منکر آن نیستیم که برخی اصناف مردم صفاتی دارند که با میمون مشترک است؛ مانند برآمدگی فک یا پهن بودن بینی - که سبب می شود رابطه میان این اصناف را با میمون ها نزدیک بدانیم؛ تا آنجا که احتمال می رود اصلشان میمون بوده است - اما میان احتمال و یقین تفاوت بسیار است؛ زیرا این صفات صفات اصلی میمون نیست، بلکه آن چیزی که میمون را میمون می کند صفات دیگری است و

ص: 598

---

1- اطلاعاتی درباره این سرزمین نیافتیم (زاهد).

2- ارناؤوط نام دیگر کشور آلبانی است. آلبانیایی ها از نسل قبایل «ایلیری» هستند که گروهی از آریائی ها بودند. ایلیری ها نخستین کسانی هستند که بیش از سه هزار سال پیش وارد شبه جزیره بالکان شدند (زاهد).

هر تکه از پوست میمون کافی است که آن را از دیگر انواعش متمایز کند.

من فکر نمی‌کنم که هیچ یک از دانشمندان علم تشریح در این مسأله شک داشته باشند.

تفاوت میان انسان و میمون بسیار روشن است؛ حتی تنها یک قطعه کافی است تا بر اساس آن استدلال شود و به طور قطع گفته شود که از چه نوعی است؛ از این رو دلایل «نشوء» بسیار ناقص است و نمی‌توان بر اساس آن حکمی کرد و باید بیشتر و بیشتر پژوهش و جستجو کرد تا دلایل قوی‌تری به دست آید.

از شما پنهان نباشد که همه آثار آثاری که از انسان در غارها و قبرهای قدیمی به دست آمده، نشان می‌دهد که صاحبان آنها، بی‌هیچ خجالت و شرمی، برادران ما بوده‌اند.

من همه جمجمه‌هایی را که در دریاچه‌های «سوئیس» پیدا شد بررسی کردم، دیدم که مربوط به قبایل مختلفند که به گمانم به دنبال یکدیگر به وجود آمده‌اند، ولی هیچ یک از آنان را نمی‌توان از نسلی جدای از نسل مردمان این روزگار دانست.

ما بر اساس علوم طبیعی نمی‌توانیم قاطعانه بگوییم آیا اصناف مختلف مردم همگی از یک پدر بوده‌اند یا پدران گوناگون داشته‌اند. هرکس هرگونه که بخواهد برای خود قضاوت کند.

حال اگر کسی از منظر دین به این امر نگاه کند و بگوید مطابق با آنچه کتاب‌های دینی به ما یاد داده‌اند مردم همگی از یک پدر و مادر بوده‌اند، ما حق نداریم به او اعتراض کنیم؛ زیرا ممکن است مردم از یک پدر و مادر به وجود آمده باشند؛ بعداً حالاتشان تغییر کرده باشد و تفاوت‌هایی که امروزه در میان آنان می‌بینیم پدید آمده باشد.

اکنون انسان منصف عاقل، این تفاوت فراوان میان سخن این فیلسوف با انصاف و اغراق‌ات و یاهه‌هایی که «بختر» کتابش را با آنها پر کرده است بنگرد و خود قضاوت کند! همین تجربه «ورخوف» در برابر تجربه‌هایی که آنان نقل می‌کنند و دین را بدان‌ها تهدید می‌کنند کافی است.

در صفحه 340 سخن از امکان تولد ذاتی شد. مقصود از آن ابداع در آفرینش است؛ یعنی وجود یافتن موجودی بدون آنکه از موجود دیگر متولد شده باشد، نه آنچه معتقدان به این سخن بدان اضافه می کنند که ادعا می نمایند حیات یک قدرت طبیعی محض است. ان شاء الله ماهیت حیات را در جلد سوم همین کتاب برای شما توضیح خواهیم داد.

نمایه ها (1)

نمایه آیات

«صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» [سورة بقره (2)، 18] (ص 499)

«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْكَ وَكُتِبَ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» [سورة بقره (2)، 285] (ص 590)

«هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» [سورة آل عمران (3)، 6] (ص 241)

«وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» [سورة آل عمران (3): 54] (ص 156)

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» [سورة آل عمران (3)، 64] (ص 403)

«قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسَدَّ بِاطٍ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» [سورة آل عمران (3)، 84] (ص 592)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» [سورة اعراف (7)، 43] (ص 447)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ» [سورة اعراف (7)، 43] (ص 490)

«بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» [سورة هود (11)، 41] (ص 406)

«هَذِهِ بَضَاعَتُنَا زِدَّتْ إِلَيْنَا» [سورة يوسف (12): 65] (ص 158)

«أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» [سورة ابراهيم (14): 10] (ص 154، 394)

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ» [سورة اسراء (17)، 44] (ص 393)

«إِذَا مَا مِثُّ لَسُوفَ أُخْرَجُ حَيًّا» [سورة مريم (19): 66] (ص 153)

ص: 601

«أَوَّلًا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ إِنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكْ شَيْئًا» [سورة مريم (19): 67] (ص 153)

«لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً» [سورة فرقان (25): 32] (ص 154)

«كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» [سورة فرقان (25): 32] (ص 154)

«وَجَعَلُوا بِهَا وَأَسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» [سورة نمل (27)، 14] (ص 223)

«أَمَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَيْنَا وَإِلَيْكُمْ وَوَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» [سورة عنكبوت (29)، 46] (ص 592)

«اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُبَثِّرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَيَتْرَى الْوُدُقَ يُخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» [سورة روم (30): 48] (ص 154)

«وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبَثِّرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» [سورة فاطر (35): 9] (ص 155)

«كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ» [يس (36)، 40] (ص 510)

«مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» [سورة يس (36): 78] (ص 153)

«قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» [سورة يس (36): 79] (ص 153)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» [سورة يس (36)، 82] (ص 446، 477)

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْآرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» سورة فصلت [41): 39] (ص 155)

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» [سورة حجرات (49)، 10] (ص 404)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ» [سورة حجرات (49)، 11] (ص 404)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» [سورة حجرات (49)، 13] (ص 404)

«مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» [سورة ق (50)، 18] (ص 586)

«يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» [سورة حشر (59)، 2] (ص 300)

«أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» [سورة ملك (67): 14] (ص 154)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» [سورة شرح (94)، 5] (ص516)

ص: 602



آدم 577, 520, 196, 189, 131

آشور 133

آشوریان 262

آگاسز 355, 320

آگاسیز ← آگاسز

آگوست سبانیه 140

ابن فضیل قیسی 310

اپیکور 583

اخوان الصفا 207

ادمون دیمولان 564, 541

ادیسون 575, 506

ارتودکس 544

ارسطو 472, 471, 470, 469, 435, 305

ارشمیدس 510

ارناؤوط 598

اسبرن ← اسپرن دینلدز

اسپرن دینلدز 265, 186

اسپینسر 572, 566, 502, 494, 455, 386, 370, 369, 368, 367, 366, 363, 360, 181, 180

اسپینوزا 465, 177

اسدآبادی، سید جمال الدین 544

اسکات، والتر 557

اسکیموها 597

اسولوطیقوس 470

اصحابِ قَدَم 408

افلاطون 470, 471

اقلیت ایتالیایی اسکندریه 593

اقلیدس 510

امام صادق، جعفر بن محمد 205

امام علی بن ابی طالب 163

امام فخرالدین رازی ← فخر رازی، محمد بن عمر

انجمن پیشرفت علوم بریتانیا 219, 245, 430

انجمن علمی بریتانیا ← انجمن پیشرفت علوم بریتانیا

انجمن علمی پاریس 543

انجمن علمی رمسس 462

انجمن فلسفی ویکتوریا 596

انجمن لینیوس 174

انجمن ماوراء الطبیعه 178

اندلس 536

اندونزی 248

انسان جاوه 554, 524, 521, 252, 248, 235

انقلاب الحادی ← انقلاب فرانسه

انقلاب دینی اسکوتلاندى, 543

انقلاب فرانسوی ← انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه, 519, 530, 532, 539, 540, 568, 589, 594

انقلاب لوتري, 530, 539, 540, 542

اوترخت, 266

اوجين ← ديپوا, اوجين

اوسنين, هرگون 208

اون, برنارد 237, 239

ايوسيني ← ائوسن

ائوسن 357, 362

ب

باکر 217

بار تولان, گاسپار 242

باير 320

بتاغونين ← پاتاگونين

بتلر 307

بختر, در صفحات مختلف

براس ← پر اس

برانکو 298

برنجر 260

برنز، رابرت 543

بروکا 253، 345

بریر 414

بریہ، م 576

بسوس 540

بطیماوس 470

بلیستوسین 352

بنتلی، ریچارد 335

بنی اسرائیل 494، 521

بنی عُذرہ 296

بوتی 537

بوشمن ها، 597

بیر، فون، 369، 371، 377

بیلر، 378

پ

پاتاگون ها 597

پاستور، لویی 233، 270، 264، 330، 335، 336، 337

پراس ← پر اس

پر اس 213, 214, 215, 217

پروتستانیان 496, 542

پروتستند ← پروتستانیان

پلیوسن 251

پوشن 234

پوشه 246, 253, 255, 256, 336, 337, 340

پولس 213

پیامبر اسلام 153, 156, 162, 189, 495, 505, 516

پیوریتن ها 543

پیوریتن های نوکس 542

ت

تاتار 163

تامسون، سِر ویلیام ← تامسون، سِر ویلیام

تامسون، سِر ویلیام 137, 185, 288, 343,

ص: 604

354,344

تاین 534,532

تاینڈل، ویلیام 556

تبت 198

تحول المادة 140,130

تنبلی ← بنتلی، ریچارد 335

تینڈال، ویلیام ← تاینڈل، ویلیام

توتیمسم 561, 269, 198

ج

جعفر بن محمد الصادق ← امام صادق، جعفر بن محمد

جفار 505

سنت لیر، جفروی ← سنت لیر، جفروی

جمعیت کیپلر 217,216

جوزفین 544

جوفر 387

جیانینی، فریدیانو 211

جیاورت، فیرنس 129

ح

حزب کارگران اشتراکی مسیحی 545

حزب یمین 532

حزب شمال 532

حکمای یونانی 460

حکمت ایمان 495

حکمت یونان 495

حنا النبیه 208

حوا 131

خ

خلفای عباسی 155

خویخوی ← هوتنتوت

د

داحس و غبراء 503

داروین در صفحات مختلف

دالبر 287

دانتون 532

دانس مانی ← دانس سنت دل

دانس سنت دل \*446

دکارت 177

دمیری ← دمیری، محمد بن موسی

دمیری، محمد بن موسی 206

دویی 209, 232, 236, 239, 240, 268

دوکنس 352

دولبر 187, 420

دوما، الكساندر 158

دوينتون 238

ديبوا، اوجين 248، 251، 253، 254

ديدرو ← ديدرو، دنيس

ديدرو، دنيس 474، 547، 597

ديموكريت 134

ديوبوا، كولوت 533

ر

رايت، 509، 575

رتبات 217

رمسس ← انجمن علمى رمسس

رنان ← رنان، ارنست

رنان، ارنست 594

روبرت يارتز ← برنز، رابرت

روبسپير 533

روكيه 565

روميان 494

ص: 605



ریلی 354

ز

زنگی 535

زنگیان 497, 434

ژ

ژاندارک 537, 528

س

ستد 173

سدانگ 264, 263

سدس هدلی 240

سده های میانه 593 (همچنین: قرون وسطی)

سرکیس 520

سرنمون 199

سَطیح 545

سقراط 305

سنت لیر، جفروی 312, 311, 310

سنت هیلر، اتین ژوفرا 130

سنت هیلر، جیفرمن ← سنت هیلر، اتین ژوفرا

سنزوئیک 251

سواب \*446

سوفسطائیان 396, 329

سیویه 584

سینافارنس 260

ش

شایر 261-262

شارل 537

شام 494

شاو ← شاو، جورج برنارد

شاو، جورج برنارد 500، 528

شبیطیین 329

شِبلی ← شُمیل، شِبلی

شُمیل، شِبلی 138، 139، 386، 388، 481

شبه جزیره بالکان 592

شفهوذن 246

شِقّ 360، 545

شلوتمان 261

شلایخر، آگوست 349

شلیخر ← شلایخر، آگوست

شمیل ← شُمیل، شِبلی

شمیل در آسمان 560

شو ← شاو، جورج برنارد

شوبنهور ← شوپنهاور

شو پنہاور 305,160

ص

صاحب انجیل ← عیسیٰ مسیح

صاحب شریعت محمدیہ 550

ط

طوتمہ ← توتمیسم

طوسی، خواجہ نصیر 147

ع

عباسیان 155

عُروہ بن حزام 296

علقمة بن ابی سفیان 360

عنترہ، 158

عیسیٰ مسیح 173، 189، 523، 524، 550، 592، 593

ف

فارس ہا 494

ص: 606

فتح (سوره) 494

فتیشیسیم 551, 552, 553, 554

فتیشیه ← فتیشیسیم

فجار 505

فخت ← فیخته

فخر رازی، محمد بن عمر 147

فرنکل 200

فرنگیان 162

فروکروا 519

فریداننال 234

فلاسفة یونان 458

فلسفة یونان 156

فونوگراف 508, 251

فونوگرافی 489

فولجر، اوپو 355

فیخته 431, 428

فیرخو ← فیرخو، رودولف لودویگ کارل

فیرخو، رودولف لودویگ کارل 193

فینیقیان 262

فینیقیه 133

قبطیان 521,494

قداوا 597

قرشو 249

قرون وسطی 531,530,527,499

قفقازی 235

قیصر 530,529

قیصر روس 529

ک

کاتولیک 544

کاتولیکی ← کاتولیک

کارگران و نصرانیت 545

کارل فوگت 596,311

کافور اخشیدی 379

کامبرین 356,352,343

کانت 428

کبانیس 585

کپنهاگ 258

کَشَلْکَه 519

کرامانی ← دانس سنت دل

کراو 245

کروکز، سِر ویلیام 138,135

کروکس، ولیم ← کروکز، سیر ویلیام

کوکس 217

کرویتکن 345

کشکول طیب 529

کلبی مسلک 583

کلبی مسلک ها 583

کلومون گانر 261

کمبیره ← کامبرین

کمونیسم 568

کنط ← کانت

کنفوسیوس 523

کوپ 387

کوتون 533

کوزل ← کوزل، آلبرت

کوزل، آلبرت 431

کوشون 537

کوفیه 208، 258

کوک ← کوک، جیمز

کوک، جیمز 263

ص: 607

گ

گارنر 251

گاریبالدی ← گاریبالدی، جوزف

گاریبالدی، جوزف 593

گالتون ← گالتون، سِر فرانسيس

گالتون، سِر فرانسيس 175

گاليله 585, 509

گيبون 259, 249, 247

ل

لاکونت، ژوزف ← لاکنته، ژوزف

لاکونت، گُلفت ← لاکنته، ژوزف

لاکنته، ژوزف 361, 360, 222

لامارک ← لامارک، ژان باتيست

لامارک، ژان باتيست 560, 386, 345, 323, 322, 312, 311, 310, 309, 305, 303, 298, 239, 172, 171

لانگ 376, 270, 250, 240

لبوک، سِر جون 178

لرد کلوين 189 (همچنين: تامسون، ويليام)

لوبون، گوستاو 566, 537, 536, 535, 518, 494, 483, 463, 186, 185, 140, 130

لوتر ← لوتر، مارتين

لوتر، مارتين 542, 541, 539, 496

لودژ، اوليفر 433

لولونزی 597

لیدن 422

لیل 351, 350, 349, 237, 174

م

مارش 362

مارشال 219

مارکونی ← مارکونی، گوگلیمو

مارکونی، گوگلیمو 575, 509

ماری اول 263

مالبرانش ← مالبرانش، نیکولا

مالبرانش، نیکولا 185

متمانیا (بیماری)، 429

متمانیا (رقص) ← دانس سنت دل

مچینکوف 318, 264, 233

مدیرا 318, 316, 315

مذهب ارتودکسی ← ارتدوکس

مذهب لوتر ← مذهب لوتری

مذهب لوتری 544, 543, 541, 540, 539, 496

مستیر وات ← وات، جیمز

مسلک اشتراکی 582, 578 (همچنین: کمونیسم)

مسیح ← عیسی مسیح



معلم اول 460, 469, 470 (همچنین: ارسطو)

معلم ثانی 460

مغول 163

مفضل بن عمر جعفی 205

مکفرصن 179

مکوش 180

مل 179

ملت با شرافتِ نیکبخت عرب ← ملت عرب

ملت اسرائیلی ← بنی اسرائیل

ملت عرب 494, 498

ملت یهود 499

ص: 608

مُلک (سور) 494

مِلَنزى 597

موانس 267, 266, 265

مولير 158

مونير 508, 470

مهيار ديلمى 495

ميانس 545

ميلن، ادوارد 130

ميوسن 262, 250

ميوسينى ← ميوسن

ن

نِسار 505

نصر (سوره) 494

نوڪس 543, 542

نياس 401

نئاندرتال 247

نصيرالدين طوسى ← طوسى، خواجه نصير

نيشه ← نيچه

نيچه 158

نيوتن، اسحاق 571, 508, 329

وات، جیمز 414، 543

واشنگتن ← واشنگتن، جورج

واشنگتن، جورج 406، 407، 411

والاس ← والاس، آلفرد راسل

والاس، آلفرد راسل 172، 173، 174، 175، 182، 204، 386، 422، 432، 560 (همچنین: ولس)

ورتز 482، 485، 486

ورخوف 596، 599

ورنتبرگ 260

ولتر 435

ولس 204، 386، 422، 432، 560

ولوت دیوبوا 547

ولیم کروکس 135، 138

وینزلوا 242

ه

هابز، توماس 185

هاروی، ویلیام 255، 508

هاکسلی 176، 177، 178، 179، 296، 386، 572

هاکل 431

ص: 609

آجروميه 570

أبحاث و تجارب عن أصل الإنسان 266

الأخبار 215

أسرار الكون 213

اسرار وجود 129

اسولوطيقوس 470

أصل الإنسان ← اصل انسان

اصل انسان 192، 201

اصول 217

اصول اجناس 201

أصول الحياة 182

أصول الفلسفة النولوجية 130

انترولوجيا 255

انجيل 401، 499، 521، 531، 542، 577، 591

الإنسان ما أطوعه و ما أطمعه 519

ايران نو 576

ب

بصير ← البصير

البصير 482، 546

بطيماوس 470

پ

پروگرام اشتراكيون 480

ت

تاريخ الرأى المادى 270

تاريخ طبيعى 178

تحول المادة 140, 130

تروا موسكتر 159

توحيد 205

تورات 591, 521, 401, 179

ح

الحقيقة 580, 574, 522, 493, 485, 474, 452, 445, 344

حوادث و أفكار 527, 515

حى بن يقظان 310

حياة اسبنسر 369

حيات جديد 251

خ

الخلل 291

د

الدين و الحق 492

ر

الراهن و الواهن 484

رسائل إخوان الصفا 207

الرسالة الراعوية في الدين و العلمانية 211

ژ

ژورنال 263

س

سرّ پيشرفت انگليس سڪسونيان 541

سركيس 520

سفر تثنيه 262

سه تفنگدار 158

ص: 610

ش

شرح اشارات 147

شرح تجريد 147

ض

ضحايا الجهل ← ضحايا الجهل أو الإنسانية المظلومة

ضحايا الجهل أو الإنسانية المظلومة, 499, 531

ط

طوائف الحيوان 414

ع

عالم أحياء 173، 422

عالم الأحياء ← عالم احياء

عباسيان 155

عُروة بن حزام 296

علقمة بن ابى سفيان 360

عنتره, 158

ف

فضيحة فيلسوف 220

فلسفة الأديان 140

ق

قرآن كريم 149, 153, 154, 162, 208, 209, 401, 493, 494, 498, 499, 577, 589, 593, 594

القرآن والعمران 500, 506, 521, 577

القضاء على القضاء 502

ك

كارگران و نصرانيت 545

كتاب الطب 374

كريستو, كنت منت [= مونت] 158

كشكول طيب 529

م

مجموع 489

مخاطبه با اموات و ابطال مذهب ستيد 432

مسائل العلم فى القرن العشرين 288

مقالة حول مقالتي 550

مقدمة سوپرمن 500

الماتن 272، 275

المجلات 433

مخاطبه با اموات و ابطال مذهب ستيد 432

المقالة الاشتراكية 560

المقتطف 566

مكارم اخلاق 599

ن

نحو اللغة العصرية 129

نشوء 360



نظام الطيعة 489

نقق اوليفر لودز 433

نواميس 471

ه

الهلال 528

هويت 355

ص: 611

آسیا 357,356

آفریقا 497, 378, 357, 356, 251, 236

آکادمی علوم فرانسه 337, 336, 335

آکادمی فرانسه ← آکادمی علوم فرانسه

آکسفورد 178

آلمان 545, 544, 447, \*446, 332, 213, 212

آمریکا 432, 430, 410, 407, 403, 400

آندامان ← آندامان

آندامان 401

اُدِسْنا 260

اروپا 598, 546, 540, 539, 496, 495, 432, 430, 405, 356, 268, 259, 247, 226, 212, 128

اسپانیا 592

استرالیا 597, 501, 356

انسبرگ 596

انگلستان, 545, 544, 543, 542, 541, 540, 539, 537, 497, 496, 495, 330, 257, 328, 200

انگلیس ← انگلستان

اوگاندا, 378

اهرام مصر 133

ایتالیا 593

ايران 133

ايننا 212

ب

بابل, 133, 262

بابوان 497, 544

بالكان 594

بانا 213, 216

برلن 234

بريتانيا ← انگلستان

بوسنى, 259, 262

بولونيز, 568

پ

پاتاگونين 402

پاريس 243, 263, 528, 534

ص: 612

ت

تاسمانی 544

تخت جمشیدفارس 133

تسمان ← تاسمانی

ج

جاوه 250، 248، 247، 246

چ

چین 263

ح

حلب 211

خ

خیابان پنجم 518

دانشکده ایبنا 212

دانشکده بانا 213

دانشگاه سوربن 130

دانشگاه کلمبیا 265

ز

زلاند نو 401

زیلانده جدید ← زلاند نو

س

ساردنی 243

ستمبر 538,534

سوئیس 599

ش

شاهنشاهی باستانی فارس 494

غ

غازت دکولونین 311

ف

فرانسه 130, 257, 263, 266, 537, 544, 589, 594

فلسطین 262

ک

کشورهای روم 494

کنگو 266

کنیسه ادنبرگ 543

ل

لندن 376

لهستان 244, 597

لوور 259, 260

م

ماکائو 242

مجمع علمی پاریس 244

مصر 133, 494, 521

ملقا 597

ممالک متحدہ ← امریکا

منعرج اللوی 160

ن

ناصرہ 173

نیویورک 406,400,265

ہ

ہلند 266,265

ہندوستان 245

ی

یونان 583,155,134,133

ص: 613

## برخی از مصادر تحقیق کتاب

- أثولوجيا، ترجمة ابن ناعمة الحمصي، تحقيق عبدالرحمن بدوي، بيدار، قم، 1413.
- الأسفار الأربعة، صدرالدين محمد شيرازی، 9ج، مكتبة المصطفوي، قم.
- الأغانى، ابوالفرج اصفهانی، 25ج، دار إحياء التراث العربی، بیروت 1415ق.
- إقبال الأعمال، سيد علی بن طاوس، دارالکتب الاسلامیة، تهران، 1367ش.
- الأمالی، شیخ طوسی، انتشارات دارالثقافة، قم، 1414ق.
- الأمّاع والمؤانسة، ابوحيان توحيدى، المكتبة العصرية، بیروت، 1424ق.
- الأمثال، زيد بن رفاعة هاشمی، دار سعدالدين، دمشق، 1423ق.
- أمثال العرب، مفضل عینی، دار و مكتبة الهلال، بیروت، 1424ق.
- بحار الأنوار، علامه مجلسی، 110ج، مؤسسة الوفاء، بیروت، 1404ق.
- البيان والتبيين، جاحظ، 3ج، دار و مكتبة هلال، بیروت، 1423ق.
- التذكرة الحمدونية، محمد بن حسن بن حمدون، 10ج، دار صادر، بیروت، 1417ق.
- توحيد مفضل، مفضل بن عمر جعفی كوفی، مكتبة الداوری، قم، 1969م.
- جریان های اصلی اندیشه غربی، انتخاب متون فرانکلین لو - فان - باومر، 2ج، ترجمه کامبیز گوتن، تهران، انتشارات حکمت، 1385ش.
- چهل مقاله، رضا استادی، قم: کتابخانه عمومی حضرت آية الله مرعشی، 1371ش.
- حياة الحيوان الكبرى، كمال الدين دمیری، 2ج، دارالکتب العلمیة، بیروت، 1424ق.
- الحيوان، جاحظ، 7ج، دارالکتب العلمیة، بیروت، 1424ق.
- خصائص الأئمة (عليهم السلام)، سيد رضی، آستان قدس رضوی، مشهد، 1406ق.
- داروينيسم و تكامل، محمود بهزاد، شركت سهامی، تهران، 1361ش.
- دعائم الاسلام، نعمان بن محمد تمیمی مغربی، 2ج، دارالمعارف، مصر، 1385ق.
- رسائل إخوان الصفاء، 4ج، الدار الاسلامیة، بیروت، 1412ق.

رسائل في الفلسفة والعرفان، سيد جمال الدين اسدآبادي، إعداد سيد هادي خسروشاهي، مؤسسة الطباعة والنشر، تهران، 1417ق.

سنن، ابن ماجه، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، 2ج، دارالفكر، بيروت.

سنن، نسائي، 8ج، دارالفكر، بيروت.

ص: 614



شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، تحقيق: ابوالفضل ابراهيم، 20ج، كتابخانه آيةالله مرعشى، قم، 1404ق.

الشفاء، شيخ الرئيس ابن سينا، 11ج، كتابخانه آيةالله مرعشى، قم، 1404ق.

صبح الاعشى فى صناعة الانشاء، شهاب الدين احمد قلقشندى، 15ج، دارالكتب العلمية، بيروت.

عوالى اللآلى، ابن ابي جمهور احسانى، تحقيق: مجتبى عراقى، 4ج، قم، 1403ق.

عيون الأخبار، ابن قتيبه دينورى، 4ج، دارالكتب العلمية، بيروت، 1418ق.

فلاح السائل، سيد على بن طاوس، دفتر تبليغات، قم.

فلسفه نشو و ارتقاء، لوديك بوكنر، ترجمه عربى: شبلى شمیل، ترجمه فارسى: على اصغر حكمت، تهران، دانشگاه تهران، 1354ش.

فلسفة النشوء والارتقاء، شبلى شمیل، المقتطف، مصر، 1900م.

قيام آيةالله حاج آقا نورالله نجفى اصفهانى، سيد اسدالله رسا، مؤسسه مطالعات تاريخ معاصر ايران، تهران، 1384ش.

كافى، ثقة الاسلام كلينى، 8ج، دارالكتب الاسلامية، تهران، 1365ش.

كشف الغمة، على بن عيسى اربلى، 2ج، مكتبة بنى هاشمى، تبريز، 1381ش.

كنز العمال، متقى هندی، 18ج، مؤسسة الرسالة، بيروت، 1409ق.

متشابه القرآن، ابن شهر آشوب مازندراني، بيدار، قم، 1368ش.

مجمع الامثال، ميدانى نيشابورى، 2ج، آستان قدس رضوى، مشهد، 1407ق.

محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء، راغب اصفهانى، 2ج، دار أرقم، بيروت.

مستدرک، حاکم نيشابورى، تحقيق: يوسف عبدالرحمن المرعشلى، 4ج، بيروت.

مسند، احمد حنبل، 6ج، دار صادر، بيروت.

مشكاة الأنوار، ابوالفضل على بن حسن طبرسى، مكتبة الحيدرية، نجف، 1385ق.

معجم الفلاسفة، جورج طرابيشى، دارالطليعة، بيروت، 1987م.

نهاية الارب فى فنون الادب، شهاب الدين نويرى، 33ج، دارالكتب و الوثائق القوسية، قاهره.

نهج البلاغة، امام على بن ابي طالب، 8، تحقيق: صبحى صالح، دار الهجرة، قم.



## برخی از مطبوعات کتابخانه عمومی آیه الله نجفی

- 1- تبصرة الفقهاء (سه جلد)، آیه الله العظمی شیخ محمدتقی رازی نجفی اصفهانی (قدس سره) صاحب هدایة المسترشدين، تحقیق: سید صادق حسینی اشکوری.
- 2- رساله صلاتیه، از همو، تحقیق: شیخ مهدی باقری سیانی.
- 3- شرح هدایة المسترشدين، آیه الله العظمی شیخ محمدباقر نجفی اصفهانی نجل صاحب الهدایة (متوفی 1301ق)، تحقیق: شیخ مهدی باقری سیانی.
- 4- اشارات ایمانی، آیه الله العظمی شیخ محمدتقی آقانجفی اصفهانی (متوفی 1332ق)، تحقیق: مهدی رضوی با همکاری انجمن مفاخر فرهنگی ایران.
- 5- مجدالبیان در تفسیر قرآن، تألیف: آیه الله العظمی حاج شیخ محمدحسین نجفی اصفهانی (متوفی 1308ق)، گزینش و ترجمه: سید مهدی حائری قزوینی.
- 6- نقد فلسفه دارون، آیه الله العظمی شیخ ابوالمجد محمدالرضا نجفی اصفهانی (متوفی 1362ق)، تحقیق: دکتر حامد ناجی اصفهانی با همکاری کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- 7- الآراء الفقهية - المكاسب المحرمة - والبيع (5 مجلد)، آیه الله شیخ هادی نجفی.
- 8- أجدود البیان فی تفسیر القرآن (الجزء الثالث)، آیه الله شیخ هادی نجفی.
- 9- ترجمه ارشاد الأذهان، علامة حلّی، مترجم: آیه الله شیخ مهدی نجفی اصفهانی (متوفی 1393ق) با همکاری انجمن مفاخر فرهنگی ایران.
- 10- أساور من ذهب در احوال حضرت زینب سلام الله علیها، آیه الله شیخ مهدی نجفی اصفهانی (متوفی 1393ق)، تحقیق: جو یا جهانبخش.
- 11- الأرائک فی علم أصول الفقه، آیه الله شیخ مهدی نجفی اصفهانی (متوفی 1393ق)، با همکاری The open school شیکاگو آمریکا.
- 12- غرقاب (تراجم أعلام القرن الحادی عشر وما بعده)، سید محمد مهدی موسوی شفتی (متوفی 1326ق)، تحقیق: مهدی باقری سیانی و محمود نعمتی.
- 13- ترجمه توحید مفضل به انگلیسی، به امر آیه الله شیخ مهدی نجفی اصفهانی، با همکاری The open school شیکاگو آمریکا، و انتشارات انصاریان قم.
- 14- الكنز الجلی لولدی علی (گنج نامه)، شیخ هادی نجفی، ترجمه علی اصغر حبیبی.

15- مجموعہ مقالات ہمایش ملی فقیہ محقق و اصولی مدقق علامہ آیۃ اللہ العظمیٰ شیخ محمد دتقی ایوان کی رازی نجفی اصفہانی  
(ح 1185-1248ق)، بہ کوشش مجتبیٰ نور محمدی با ہمکاری انتشارات ابواب معرفت.

ص: 616

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

